UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232113
UNIVERSAL
LIBRARY

اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ ۝

سہ صدی مکتوبات

(مضامینِ تصوّف و عرفان)

فرمودۂ

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہٗ

حسب فرمائش

کتب خانۂ اسلامی پنجاب لاہور

باہتمام

مالک و مہتمم مطبع اسلامی لاہور طبع گردید

دیباچہ ۱۶۱۶۳

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہٗ ونصلی علی رسولہ الکریم

اما بعد بر طالبانِ طریق ہدیٰ و راغبان مسالک رضائے رب العلے و قاصدانِ دارِ آخرت و خائفانِ یوم قیامت و متفحصان علاقہ ربوبیت و عبودیت و منجسسان سرِ حقیقت و متنافسان جرعۂ ریق مختوم و مترقبان کاس معین مکتوم واضح و لائح باد کہ ایں سہ صد مکتوب مرغوب و موصل الی المقصود و المطلوب است کہ مولانا مخدوم مشائخ زمان مقتدائے دوران محقق حقائق حقیقت مفسر دقائق کتاب الہیت فارق میانِ حق و باطل فاصل میان ناقص و کامل پروانۂ شمع حضرت احدیت بلبل گلستانِ صمدیت بقیۃ السلف مقتدائے الخلف شرف الملۃ والدین احمد بن یحیی المنیری الذی اعرض عما سوی اللہ در اوقات مختلفہ و بدفعاتِ متفرقہ مطابق فہم سائل بقلم آوردہ بعضے از ایشاں بآں مریداں ارسال فرمودند۔ کہ بوجہ دوری از خدمت و حضوری مجلس شریف از فیض صحبت شریف و استماع کلمات لطیف محروم بودند و عرضداشت ارسال میکردند کہ ما مبتلایانِ روزگار و گرفتارانِ نفس مکار کہ از بے نصیبی و شوربختی خود از آں آستانہ مکرم و بارگاہ مکرم مہجوریم اگر اند کے از علوم غیبیہ اسرار مرضیہ بہ تحریر آوردہ بایں مہجورانِ شوربخت فرستادن فرمایند بفحوائے قول مشہور من منع عن النظر تسلی بالاثر مونس روزگار ما باشد و بمطالعہ آں رشدے و ہدایتے و دولتے و نعمتے و قوتے در راہ دین و کار یقین روے نماید و نفس بہ ریاضت و مجاہدت گراید و مشکلاتِ راہِ دیں آساں شود آں متبع و منقاد ارشاد سید بنی آدم صلے اللہ علیہ وسلم خیر الناس من ینفع الناس عرضداشتہائے ایشاں را مقرون باجابت میکردند و چند سطور حسب حیثیت و حال و کاروبار ہر یک بدست مبارک نوشتہ میفرستادند و بعضے بدیگر معتقدان خصوصاً وقتیکہ کسے از ایشاں مبتلائے مصیبتے و حادثہ می شد بالضرور چیزے مینوشتند تا او در انحالت اضطراب از قولے و فعلے کہ خلاف شانِ عبودیت و باعث ناخوشی آں ارحم الراحمین باشد مجتنب و محترز باشد و از خواندنِ آیات و احادیث مندرجہ مکتوب اطمینان و تسکین قلب حاصل کند۔ ازیں مختصر تفصیل مضامیں ایں مکاتیب قیاس میتواں کرد کہ مکاتیب مذکورہ سالکان مسلک ریاضت و رہروان منہج عبادت را چہ قدر رفیق حسن و بدرقہ بابرکت خواہند بود انشاء اللہ ✦

آلودۂ معاصی مبتلائے مکارۂ دنیا بندہ کرم بخش ایں عزیز از جان و جانِ جاں را دیدہ نخواست کہ از ان تنہا مستفید باشد بقدر حتی الامکان سعی بلیغ نمودہ سہ صد مکتوبات را طبع کردہ امید کہ او ارحم الراحمین کفارہ سیئات ایں فضول الخلق بکند۔ و یک قطعہ تاریخ طبع از ناچیز عبد العزیز ساکن قلعہ میاں سنگھ زیر تحریر آوردہ شود ✦ قطعہ تاریخ

حمد للہ کہ سہ صدی مکتوب	طبع شد مژدہ بیا ادلی الالباب	روح را قوت و جانِ ایمان است	رہبر زادِ راہِ یوم حساب
سایۂ مولوی کرم بخش است	شد کرم بخش بہر ما چو سحاب	لطف حق باد شاملِ حالش	زیور طبع رو گرفتہ کتاب
خلق او خلق احمدی آمد	چہرہ اش ہمچو مہرِ عالمتاب	کشت امید طالبِ حق را	کرد از راہ عاطفت سیراب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سپاس بے پایان وستایش فراوان مر حضرت کبریائی را کہ دلہاے عارفانرا بانور مشاہدہ جمال باکمال و
مکاشفہ جلال لایزال آراستہ گردانید وہمہ وقت در نظارہ عجائب وغرائب اسرار غیبی مستغرق و
مدہوش داشت وہر زمان در جام جان ایشان شراب باصفا ر تجلیات پیاپے ریختن فرمود تا چنان مست
ومدہوش شدہ کہ ایشان را از ایشان بربود و نور شہود احدیت پیش چشم سر و دیدہ سر ایشان جلوہ داد و
خود را بدر ایشان [illegible] بے الشان بمنود در جلبات ظہور آن نور خود در او خلق را و جان را و جہان را در نا پیدائی
و نابودگی تصور کردند ندیدند مگر ہمو را و نر فتند مگر بدو نگر فتند مگر از و نگفتند مگر باو ؎ نہ این جا منم نہ
اینجا من نہ اینجا این نہ اینجا آن - ہمون ماندہ ہمون ماندہ ہمون ماندہ ہمون ماندہ ہ وصد ہزاران افضل صلوٰۃ
واکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان وتاج سر عارفان محمد رسول اللہ صلعم باد کہ کسوت نبوت
در بر انبیا بطفیل او نیبا آمد وخلعت ولایت بر تن مبارک اولیا بصدقۂ او چست گشت اگر او نبودے کہ بودے
نہ فلک بودے نہ ملک اگر او نیامدے کہ آمدے نہ آدم آمدے نہ آدمی نہ رسولے کہ بمکان لامکان در مقام قرب
وکرامت صد ہزاران ہزار اشرف محرمیت بے اطلاع ملکی مقربے ومرسلے وولیے بر قامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمۂ
جلالت ویرا در صحراے وجود کون نصب کردہ در بارگاہ کونین وجود مخلوقات را خدم او ساخت ونفحات فیضان
تسلیمات بر آل واہلبیت ویاران او کہ ہر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درخشان و سیارگان نورافشان بودند و بر علماے
شریعت وپیران طریقت وبلغاے حقیقت کہ میراث داران او اند خصوصاً الطاف ونعم مشاہدہ و اصناف شیم
مکاشفہ از جناب ایشان واصل وواصد گاہ لم یزل نثار وقت مولینا ومخدومنا واستادنا وشیخنا ومرشدنا نام الی طریق اللہ العلام

قطب العارفین شرف الحق والحقیقت والهدی والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه وادام الله
علی المومنین نعمته لقائه متواتر ومتوالی بادا ما بعد حمد ودرود میگوید بنده ضعیف زین بدعربی که چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان است کرات ومرات عرائض رفع کرده غرض اصلی ومقصود
کلی وآن این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار وزمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است
واز ملازمت خدمت شیخ که موجب حصول علم دینی ودنیاوی هست باز مانده واین عجز بدین التماس مقرون
گردانیده که در سرمایی انعام علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزے در قلم آید خطی ونصیبی از آن برگیرد وبنابرین ضرورت
چندگان سطر بر قدر حصول حاجت وبر آمدن سوال سایل بندگی مخدومم عظمه الله از مراتب ومقامات سالکان
واحوال ومعاملات مریدان از توبه وارادت وتوحید ومعرفت وعشق ومحبت [illegible] کوشش
کوشش وبنده بودن وبندگی کردن وتجرید وتفرید وسلامتی وملامتی وتسلیمی ومریدی وآنچه امثال اینست
از ما یحتاج مریدان وسالکان وحکایات سلف برمصداق وملایم آن وشمه از احوال واعمال ایشان بقلم
شفقت در تحریر آورده وباوقات مختلفه از خطه بهار صانها الله تعالی عن الآفات وعن البوار در شهور سنته سبع
اربعین وسبعمائه بقصبه مذکوره برسائل مذکور فرستادن فرمود واین مجموعه خدمتگاران وخادمان در آن
محل حاضر بودند از آن مکتوبات انتساخ کردند وبرین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزے ووقتے
توفیق رفیق شان گردد وبعمل مقرون گردانند وطالبان اسرار وصادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند و
آنرا بسعادت ابدی ودولت سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آنجهانی ومونس روزگار این جهانی
پندارند وبالله التوفیق ؎

قاضی بسر نشانه شد وخود جهانیاں — سرمایه تا برند همه زین نقود وغیب
یارب ازین نقود سره وانقی ببخش — ما را که قلب وناسره هستیم پر ز غیب
خدایا رحمتت دریاے عام است — وز آن جا قطره ما را تمام است
اگر آلایشِ خلقِ گنه کار — بدان دریا فروشوئی بیکبار
نه گردد تیره آن دریا روانے — ولے روشن شود کارے جهانے

فهرست مکتوبات

مکتوب اوّل در توحید مکتوب دوّم در توبه مکتوب سوّم در خوشنود کردن خصمان مکتوب چهارم

در تجدید توبه مکتوب پنجم در طلب مکتوب ششم در ولایت یعنی مکتوب هفتم در ارادت مکتوب
هشتم در ولی مکتوب نهم در ولایت مکتوب دهم در کرامت مکتوب یازدهم در احوال صندلقانی و نماز
برآوردن حاجات و کفایت مهمات مکتوب دوازدهم در انوار مکتوب سیزدهم در کشف مکتوب
چهاردهم در تجلی مکتوب پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم در سالک مجذوب سالک مکتوب
هفدهم در غلط گاه سالک مکتوب هیجدهم در غلط گاه مردان مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن
مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا مکتوب بست و یکم در کرامات انبیا علیهم السلام مکتوب بست و دوم
در اهل تصوف مکتوب بست و سوم در طلب طریقت مکتوب بست و چهارم در اصل طریقت مکتوب
بست و پنجم در شریعت و طریقت مکتوب بست و ششم در شریعت حقیقت مکتوب بست و هفتم در متابعت
رسول علیه الصلوٰة والسلام مکتوب بست و هشتم در ترتیب اشغال مکتوب بست و نهم در طهارت مکتوب
سی ام در طهارت بعبارتی دیگر مکتوب سی و یکم در نیت مکتوب سی و دوم در وضو مکتوب سی و سوم
در روزه مکتوب سی و چهارم در زکوٰة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا و عبادات
حاجات مکتوب سی و هفتم در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم در بندگی کردن
بعبارتی دیگر مکتوب چهلم در کاظمیه مکتوب چهل و یکم در ایمان مردان مکتوب چهل و دوم در تصدیق ایمان مکتوب
چهل و سوم در تنگ اسلام مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی مکتوب چهل و پنجم در معرفت مکتوب چهل و
ششم در صحابت اولیا و صحابت ایشان مکتوب چهل و هفتم در صلاحیت مکتوب چهل و هشتم
در محبت حق مکتوب چهل و نهم در طالب حق مکتوب پنجاهم در طلب حق مکتوب پنجاه و یکم
در طریق اهل الله مکتوب پنجاه و دوم در گفت و شنید مکتوب پنجاه و سوم در همت در عاکه بعد از
فریضه بخواند و در رفتن وقت مرجوه مکتوب پنجاه و چهارم در تحریص مرید بر تحریص علم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی
صدرالدین مکتوب پنجاه و ششم در اوس مرتبه مرید مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر
مکتوب پنجاه و هشتم در احوال سلمانی در ذکر نفس مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده مکتوب شصتم
در تفکر مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر مکتوب
شصت و سوم در پاک داشتن راه دین مکتوب شصت و چهارم در تقوے مکتوب شصت و
پنجم در صدق مکتوب شصت و ششم در نسبت آدم مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک مکتوب

شصت و ششم در معاد مکتوب شصت و نهم در تعلق باسباب ترک آن مکتوب هفتاد و
دوم صحبت با این طایفه مکتوب هفتاد و یکم در حقیقت مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن
اخلاق مذمومه مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طبع و نماز حاجات مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا
مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و
هفتم در سر قضا و قدر مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در
روح مکتوب هشتادم در دل مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در سر مکتوب
هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس مکتوب
هشتاد و پنجم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در باخود ساختن مکتوب هشتاد و
هفتم در آفات اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حسرت
نماز و برآمدن حاجات و دعیه مکتوب نودم در معالجت نماز برآمدن مهمات و ادعیه مکتوب نود و
یکم در لباس مکتوب نود و دوم در لامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و
چهارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم جدا شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چله
مکتوب نود و هفتم در مرگ مکتوب نود و هشتم در روعده و وعید مکتوب نود و نهم در دوزخ
مکتوب صدم در بهشت ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی می داند که توحید نزد اهل
طریق بر چهار درجه است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد این
توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد درجه دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین
دارد بتقلید چون عامی یا نوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق ٭ رویده بدست
آر که هر ذره خاک - جامست جهان ناکه در وی نگری - در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است
رستن از خلود دوزخ و رسیدن به بهشت ثمره اوست و این توحید بسلامت و ثبات نزدیکتر است قناعت است
بادنی درجه علیکم بدین العجائز این را گویند درجه سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید آن
نور بیند که همه کارها از یک اصل میرود و فاعل کسی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این چون

٭ یعنی لازم گیر دین زنان پیر را در حق آسانی و سهولت ۱۲

اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل افکند و این مشاهده نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق
باشد میان کسیکه خویشتن را بدان وارود و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان
کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست که از مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال
کند که فلان خواجه در سرای ست بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بیند و این نیز اعتقاد متکلم
است از مقلد این مقدار و روی زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای
مشاهده کند و این توحید عارفان ست که در درجه سوم گفتیم لکن در وی خلق را بیند و خالق را بیند اند که
خلق همه از خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رونده آشکار شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی در اشراق
آن نور متواری شوند بر مثل متواری شدن ذره ها هوا در اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان دید
نه از آنکه آن ذره نیست و نه آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه باظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست
همچنین چون آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذالک خلوا کیرد نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نا لیوان دیگر
است و نادیدن نگیر نظم پیش توحید کهنه است نه نوست ۔ همه هیچ اند هیچ اوست که اوست ۔ کسے بود
زا جدا مانده ۔ من و تو رفته و خدا مانده ۔ تو چون در آئینه نگری آئینه را نبینی زیرا که مستغرق جمال خودی
و نتوانی گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد دیدن قدرت در مقدور اینچنین بود
بے تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید خوانند ۔ گوید آنکس این مقام نفصول که تجلی نداند او
زحلول ۔ پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بدرقه پیر رسیده و
صاحب دیده شده و فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال و لطف جمال چشیده این اندیشه را
کے قطع تواند کرد و نیست معنی این حکایت که خواجه منصور حلاج ابراهیم خواص را دید که در بادیه میگذشت
گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرت ای عمران باطنک
فاین الفناء فی التوحید عمر در آب دادن کردن باطن ضایع کردی پس در توحید کے رسی و گفته اند که روندگان
این مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز
یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق است و دیگر بعد ازین چهار درجه
را الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس رونده را الفنا خود آگاهی

او از فنا خود و دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بجمله عدم بر دو همه
از و بیفتند زیرا که دانستن رونده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند عین الجمع و جمع الجمع اینجاست
که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن هم گم کند ۵ تو در و گم شو که توحید
این بود گم شدن گم کن که تفرید این بود ۵ نه اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا
نه اشارت نه عرش است درین عالم نه فرش نه شهرست درین دیار نه خیر کل من علیها فان جز درین مقام
جاوه نکند و کل شئی هالك الا وجهه جز اینجا پیش روی روی ننماید الحق و سبحانی جز اینجا پیش نشان نکند و
توحید بی شرک مطلق کرشنید و جز درین دار الملک صورت نه بندد ۵ خیلی کژ مبر اینجا و بشناس
هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست ۵ و مثال این چهار درجهٔ توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است
درجه اول توحید چون پوست اول جوز است درجهٔ دوم توحید چون پوست دوم جوز است
درجه سوم توحید چون مغز جوز است ۔ درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است ۔ و آن
روغن است نام جوز برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت هزار
در هزار است این مکتوب را تاب تحمل نکند و بحقیقت دریابد که اصل همه مقامات و احوال معاملات
و مکاشفات است و کلمات مشائخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان رضوان الله
علیهم اجمعین از اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق آنست و در غلط نیفتد و ابیات که هر کسی را
در توحید و در وحدت وے افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتے
نبود اے برادر اگرچه مورے ۔۔۔ دار در آئی سنگر که عاصی و ملوثی اگرچه پشهٔ شیر دار
در آئی مبین که آلودهٔ وحشی ۔ آن نگر که هفت صد هزار سال مطیعان و عابدان بودند بباد
بے نیازی همه بباد منثور گشت و این بین که از آب و خاک آدم صفی الله و از یتیم ابو طالب
حضرت محمد رسول الله و از آذر بت تراش ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میآرد و این بین
که از مشرکان موحدان الله کافران مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت
طاعت کسے منکر نه لطف معصیت کسے میبیند آورده اند که زنارداری روزے زنار خود را سے آراست
از غیب در زنار بدد آشکارا شد از خانه بیرون دوید نعره میزد و میگفت این الله و در تالش آن سر شهر
بشهر میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید استاده و جنازه

در پیش نهاده این مرد بر خاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه
بپرس او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما ازان هفت کسانیم که عالم از بهر ما بر پاست
و این مرده که بر وی تو نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوئید
در جنازه کنید بنهید و منتظر باشید تا اول کسیکه از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من نماز کند و دل من قطب
عالم بود ✦ مکتوب دوم در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که بخت این
راه توبه نصوح ست چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون این
آیت در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و بایمان
اقبال نموده و پشت بر گناه کرده و روی بطاعت آورده پس بدین امر که توبوا همه را میفرماید معنی چه
بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس آنها بر
کافران فریضه است که از کفر توبه کنند و بایمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند
و بطاعت آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن باحسن در آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و بر روش آیند
و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی با وج علوی بر آیند هر آن رونده که در مقامی که مقام
کند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون سر اینمعنی
است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه بر تر دیگر است از آن بر آمدن و درین مرتبه در آمدن فریضه
بود و اگر نه از سلوک باز مانی از ینجا امر ست در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت
تبت الیك توبه از خود بود بحق نه آنچه رویت باختیار خود خواست و اندر رد ستی اختیار آفت ست پس
این باز گشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر فی کل
یوم سبعین مرة این استغفار ست از صواب باصوب هر نفسی اندر تبه بر تبه نقل فرمودی و خود را در مرتبه
اول مقصر دیدی بجنب مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار سیات المقربین
توبه بحقیقت رجوع آمدن ست و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال و معاملات و مقامات
عام را از جفا بعذر باز گشتن بیم عقوبت را و خواص را از افعال خویش باز گشتن بدیدن منت و تعظیم
مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین باز گشتن و عجز و فنا و عدم ایشان بدیدن جلال کون کون را
چون این معامله معلوم شد باید دانست که تا بید در توبه شرط نیست بعد از آنکه جزمیت کرد که بدان گناه باز نگردد

واگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد اندر آن ایام گذشته حکم وثواب توبه یافته باشد واز تائبان
این طائفه بودند که توبه کرده باز بمعصیت افتاده ناگاه باز بدرگاه آمدند تا یکے از مشائخ گفته است رحمة الله
که من هفتاد بار توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد ویکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و
نیز گفته اند که یکے از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده ناگاه پشیمان شد روزے با خود گفت که
اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود ناگاه آوازے شنود که اطعتنا فشکرناك ثم ترکتنا فامهلناك فان عدت
الینا قبلناك ما را اطاعت داشتی ترا شکر کردیم بے وفائی کردی ومارا بگذاشتی ما ترا مهلت دادیم
اکنون اگر باز آئی باز داشتی قبول کنیم اما قول مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه دوالنون
مصری گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة وتوبة الانبیاء من رویة
عجزهم عما هو الخیر هم من رویة الحسنات توبه عوام از گناه باز گشتن است وتوبه خواص از غفلت باز
گشتن است وتوبه انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجاے که غیر ایشان رسیده باشد خواجه
سهیل تستری باجماعتے بر اند که التوبة ان لا تنسی ذنبك توبه آن بود که اگر گناه کرده باشی فراموش
نکنی وپیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل واری معجب نگردی وباز خواجه جنید باجماعتے
رضوان الله علیهم اجمعین بر اند که التوبة ان تنسی ذنبك توبه آن بود که گناه کرده فراموش کنی
از آنچه تائب محب باشد ومحب را ذکر جفا جفا باشد واین ضد قول اوست در ظاهر اما در
معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون رود تا چنان گردی
که گوئی هرگز آن گناه نکرده وخواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم ودر هیچ چیز مرا چندان
فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة - وجودك ذنب
لایقاس بها ذنب چون وجود دوست در حضرت دوستے ذنب بود وصفش را چه قیمت ماند اے
برادر اجل در کمین است وفرصت عزیز که ناصیه ملك الموت ناگاه طالع شود پیرے نزدیك بزرگے باید
وگفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه
گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود بود اے برادر هر چند از گناه آلوده وملوثی چنگ به
قبه زن وامید وار باش که از سحره فرعون آلوده تر نه واز سگ اصحاب کهف ملوث تر نه واز سنگ
وچوب جماد تر نه واز چوب خانه بے قیمت تر نه غلام را اگرچه ارجمند آرند چه زیان دارد اگر خواجه اش کافور نام نهد

چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد آری اگر بر در شما فرستم رد کنید و اگر بر دست شما فروشم مخرید شما میترسید که معصیت ایشان از رحمت ما زیاده آید یا مے ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این مشتے خاکیان اند که در حضرت ما مقبولا نند و چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان را چه زیان کند سراسر ما همه عیبم بدیدی و خریدی - زهے کالاے پر عیب و زهے لطف خریداری والسلام **مکتوب سوم در ذکر خوشنود کردن خصمان** بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رسانا د بمنه و کمال کرمه سلام و دعاے کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرید خوشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ ست بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکے ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن تو ثبه این آن باشد که قضا کن ازین جمله بقدر امکان آنچه توانی و **نوع دوم** گناهے ست که میان بنده و خداوند ست چنانچه شراب خوردن و زنا کردن و رباخوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن هیچ یک از مثل این گناهان میان باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد **نوع سوم** گناهے ست که میان تو و میان بندگان است و این دشوار است و صعب تر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب ست که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی و اگر غایب باشد بر وے صدقه کنی و اگر توانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش بخواه و بخداوند باز گرد بتضرع و زاری تا او را کرم خود بر تو خوشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در نفس ست بر اولیاش گو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخداے تعالے باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خوشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در تن ست مانند آنست که دست کسے بریده باشی و مانند آن و اجب ست که خود را پیش آنکس کرده و او را اختیار کرده در دست زن کنی و او بحلی خواهی اگر ممکن باشد و این جایگاهیست که از زیارت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از آنها باشد که چون بگوی خشمناک شود بخداے تعالی باز گرد و برا ے او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او چیزے کن و آنچه در زن و کنیزک ست آن نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخداے تعالی باز گردی تا روز قیامت او را از تو خوشنود گرداند و اگر ایمن باشی بدان زیادت شدن خشم او و این ناوقت بحلی بخواه و آنچه در دین ست چنانچه کسے را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز رشوار ست که پیش آنکس خود را عذر کنی و او بحلی خواهی

اگر ممکن بود و گزند بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را از تو خوشنود گرداند
حاصل کار درین باب آنست که بهر آنچه ممکن گردد خصمان را خوشنود کنی و آنچه توانی بخدای تعالی متضرع و
زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خوشنود گرداند امید بفضل خداوند
عزوجل آنست که چون بصدق بنده بداند خصمان او را از خزانهٔ رحمت خویش خوشنود گرداند پس اگر بدانچه
گفته شد عمل کردی و بر ترک بخلی دل نهادی و لکن گذشته را قضا نکرده و خصمان را خشنود نکرده
عتاب باقی و گناه را آمرزیده پس باید دانست که این عقبه عقبی دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است و ما بیست کرده ایم از خواجه ابو حامد غزالی رحمة الله تعالی علیه که از علماء بزرگ
بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبه نصوح می خواستم مستجاب نمی شد تا
بسبب یک لقمه حرام که ندانسته خورده بودم سی سال است که روا نمی شود و خواب نمی بینم که گربه مرا گوید
تعجب میکنی و ندانی که چه چیز است این بود جهت که خدای تعالی ترا دست گیرد این حاجت نه حاجت
خود است بلکه از گناه بندد آخت بلایست که اقبال گناه سخت دل است و آخر او کفر است و بدبختی
نعوذ بالله منها فرا خلق کن حکایت ابلیس و جمع باهم که اقبال کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر
یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نفرتی و از
طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش و در توبه تعجیل کن که اجل
پنهانست و اگر توبه کردی پس پشیمانی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید پیش
از آنکه باز گشتم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه کن و در توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و در فریب شیطان از توبه کردن باز مایست و اگر گوئی مرا از توبه کردن این زمان
پس چه دارد که بسیار نیم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه این
همه غرور شیطان است از بهر آنکه او دانستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه
کنی بمیری اما آنچه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو نیست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن
توبه بر خدایست عزوجل اگر تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن
بکلی پاک شدی نماند بر تو مگر همین گناه که تجدید کرده و این سودیست بزرگ و فائده بسیار پس تو باد که
بحکم الثائب من الذنب کمن لا ذنب له از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نایستی که ترا قطعاً به توبه کردن

از دو فائده یکے حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوٰة والسلام فرموده است بهترین شما کسے است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند حاصل کار و رباب توبه آنست که چون عزم درست کردی بترک گناهان کلی دل نهادی چنانچه خداوند تعالی از ازل نوید داده است که پیش گناه نخواهی کرد و خصوصاً زیادت بقدر امکان خوشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی و دیگر باقی بتضرع و زاری بجناب عزوجل باز گشتی غسلے پاک بکن و جامهٔ پاک بپوش و چهار رکعت نماز چنانچه باید بجضور دل بگذار پس روے بزمین نه و بجائے خالی که جز خدائے تعالی کسے ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر روے خویش در خاک مال پشیمانی گریان شده بریان بیفتاده و آواز بلند بگریان گناه که در مدت عمر خود کرده بگو و نظر خود را مالامت کن که ای نفس وقت آن آمد که توبه کنی و بخدا تعالی باز گردی و با خود طاقت آن نداری که بر عذاب خدا تعالی صبر توانی کرد پس چرا ترا از عذاب خدا تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار گو پس سر بر دست نهاده و با خود گمان آنکه بندهٔ گنهکار گریزپائے بدر دولت آمده است بندهٔ آنگاه آشتی میکند و بندهٔ گنهکار بعذر پیش آمده است از من خطا است بر من عفو کن و بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت بسوے من نگر اگر باب مرا بیامرز و جمله گناهان گذشته مرا در گذار و آنچه از عمر باقیست تا مرگ گناهان مرا نگهدار که خیر بر تست توفیق بخشاینده خواهد عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطره چند از گنه گر شد پدید و چنان دریا کجا آید پدید نگردد تیره آن دریا بمانے ولی روشن دلے کار جهانے پس این دعا بخواند یا علی عظائم الامور یا منتهی همة المومنین یا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون احاطت بناذنوبنا و انت الملجا لخوفها یا مفرج لکل شدة کنت اذخرك لهذه الساعة فتب علی انك انت التواب الرحیم پس بسیار بگریی و زاری کنی یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من لا یغلط المسائل یا من لا یلزمه الحاح الملحین اذ قنا برد عفوك و حلاوة رحمتك انك علی کل شی قدیر پس درود بفرست بر سے و بر جمله مسلمانان آمرزش خواه و مشغول بعبادت شو که توبه بصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک شدی چنانکه گوئی امروز از مادر زادی و خدا تعالی ترا دوست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و از عذاب بلا دنیا و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون خواست آورد و دو فرزند هزار هزار صاحب کبیره را بهشت خواهد برد و آدم را بیک لقمه از بهشت بیرون آورد اگر گوئی که آدم در بهشت بیفرمانی کرد تا از بهشت بیرون آورند لا و الله بل اما علم بقاب قوسین تمکین کرد اینجا نماز آورند ولکن بقاب قوسین برند تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیابند اینجا نماز آورد تا زمینیان از عبادت

او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت انا افصح العرب والعجم هرگونه که میتوانی سجده میکن
و نیازی و سوالی پیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عزوجل گوید هرچه آورده است قبول کنید و
چون گوید و ایاک نستعین خدایتعالی گوید هرچه میخواهد بدهید و خزانهٔ بادشاهان رونق بسائلان گیرد و هیچ
سایلی بنیازتر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند از بی نیازی وی ذره کم نشد این چه خزانه است هیچ
خزانهٔ خداوند نیست هرچه هست خلق را می باید صد هزار چندان بدهند
و خواهند داد و ذره کم نشود والسلام **مکتوب چهارم در تجدید توبه** برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامم
التابعین بداند که درخواست کرامت متقاضی میبود که چیزی بنوشت آید و بهر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده
شود و اندکی دل بانگی هم میگیرد و بنابران چند مکتوب متواتر نوشته شده است بتامل تمام مطالعه کند و پیش قاضی
صدرالدین بیکبار تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر
وسع کار بندگان اصلاح کار است و ذره ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و هست بر آن بندد که حق سبحانه و تعالی
بحقیقت توبه رساند زیرا که اصل توبه است مرعات احوال را چون بین ست مربنا را و بست زمین بنا محالست
پیچیدن توبه بمقام عالی الحال ابد زیرا که سیر بیکار ایمانست و این راه گرد و ایمان رود و این ابر که گشاد ایمان گشاد و این بادیه
خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر عجیب که سیاحت کند ایمان کند و این مرغزیست که چشد ایمان چشد و این مرد کرا باشد
ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان و هر مرتبه بر قدر توبه او تابد
همانقدار که در گاه توبه بزرگی گشاده شود آفتاب ایمان بر قدر آن تابش بیش آید و حقیقت توبه گردش ست از نهاد خویش
پیر که مرید را چاه بیفزاید برای این گردش میفزاید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر
بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی اکنون آن نیست بلکه موی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت او نیز بگشت
اگرچه ذات برقیاست که آنرا اعتباریست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند
تا پیش از گردش چنین ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند و اینست که گفت **نظم**
تا کی بزبان خدا پرستی ۔ این نیست مگر هوا پرستی ۔ تا نگردی تو مسلمان از درون ۔ کی توانی شد مسلمان
از برون ۔ تا کی بزبان نفس برآری ۔ ایمان مبل ست و دل نداری ۔ و این خر لنگ ایمان تقلیدی
و حرکت لسانی که من و تو داریم این ره نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیه خونخوار
نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل ایشان مثل آنست که بار پیما بر پشه نهی نکشد اینست که گفت

او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت انا افصح العرب والعجم هرگونه که میتوانی سجده میکن
و نیازی و سوالی پیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عزوجل گوید هرچه آورده است قبول کنید و
چون گوید و ایاک نستعین خدایتعالی گوید هرچه میخواهد بدهید و خزانهٔ بادشاهان رونق بسائلان گیرد و هیچ
سائلی بانیازتر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند از نیازوی ذره کم نشد و هیچ خزانه همچو
خزانهٔ خداوند نیست هرچه همه خلق را می بالیست صد هزار چند ان بدادند
و خواهند داد ذره کم نشود و السلام **مکتوب چهارم در تجدید توبه** برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامه
التائبین بداند که درخواست کرامت متقاضی میبود که چیزی بنشته آید و بهر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده
شود و اندکی دل ماندگی هم میگیرد بنابران چند مکتوب متواتر بنشته شده است بتامل تمام مطالعه کند و پیش قاضی
صدرالدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین بست که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر
وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود و همت بر آن بندد که حق سبحانه و تعالی
بحقیقت توبه رساند زیرا که اصل کار توبه است مرمقامات و احوال را چون زین بست مرینا را و بی زین بنا محالست
همچنین بنای توبه بمقام عالی محال بود زیرا که سرمایهٔ کار ایمانست و این راه که رود ایمان رود و این بار که کشد ایمان کشد و این بادیه
خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این زرد کرا باشد
ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه او تابد
همانمقدار که در گاه توبه بروی گشاده میشود آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید و حقیقت توبه گردش ست از نهاد خویش
پیر که مرید را چاپه میفرماید برای این گردش میفرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر
بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی اکنون آن نیست بلکه مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت او نیز بگشت
اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتباری نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند
آنا پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند نیست که گفت **نظم**
تا کی بزبان خدا پرستی - این نیست مگر هوا پرستی * تا نگردی تو مسلمان از درون - کی توانی شد مسلمان
از برون * تا کی بزبان نفس برآری - ایمان مجمل ست و دل نداری * و این خرنگ ایمان تقلیدی
و حرکت لسانی که من و تو داریم این ره نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیه خونخوار
نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل ست که بار پیل بر پشه نهی نکشد است که گفت

؎ محرم دولت نبود ہر سرے - بار مسیحا نکشد ہر خرے * کہ رستم را ہم رخش رستم کشد واز دوری
این مقام واندہولی ودین کار نباید کہ در خاطر آن برادر فتورے ونفورے رونماید وراہ گریز
پیش گیرد والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین برخواند در نبشتن وگفتن این خوف ست زنہار
نومیدی بہیچ حال ہیچکس را جائز نیست اینجا کار بے علت ست بہانے باید کہ بسا کس بود
کہ اورا از پیش بت بردارند وبطرفۃ العین چنان برگیرند کہ ہنوز سجدہ گاہ وپیش تنگدہ گرم بود کہ اورا
از ہمہ ملک وفلک درگذرانیدہ باشند ودر صفتے رسانیدہ کہ اگر انس وجن وملک وپیرا باز طلبند نشان
نیابند سرگردان شوند وگویند این چہ بود وچہ شد جواب دہند فعال لما یرید ہر چہ خواست کرد وہر چہ خواہد
کند وچون وچرا را درین حضرت بار نیست وعلت را مدخل نہ کہ اینجا کار بے علت ست یکے را بایزید
گفتیم ویکے را ابوجہل یکے را با علی علیین برآریم ویکے را با سفل السافلین فرود بریم باز گردید وچون
چرا را در عالم انسانیت خرج کنید کہ از آنجا بر آمدہ است حق تعالی آن برادر را بدیای خویش گرداناد
واورا از پیش دے بردارا وبمنہ وکمال کرمہ بالنبی وآلہ الامجاد ہر چند تو پستی ہمت بلند دارا ے برادر ہمت
مردان ہیچ چیزے فرو نیاید آسمان وزمین وعرش وکرسی وبہشت ودوزخ بار ہمت ایشان نکشد نیست کہ گفت
؎ نے در غم دوزخ وبہشت اند - این طائفہ را چنین سرشتند * چنگ در حضرت خدائے زدہ - ہر چہ آن
نیست پشت پائے زدہ * تا بجاروب لا نروبی راہ - کے رسی در سرائے الا اللہ * ہمت این مردان فضائے
پاک وصحرائے باوسعت بے خس وخاشاک خواہد تا در وے پرواز کند وہیچ فضائے پاک تر از فضائے پاک لوبیت
نیست وہیچ صحرائی باوسعت تر از صحرائے واحدانیت نیست ہمت ایشان گرد کعبہ وبیت المقدس نگردد
وبآسمان وزمین طواف نکند سبحان اللہ عز وجل عجب کاریست مردی در جائے خود نشستہ وپای در دامن
کشیدہ وسر بزانو نہادہ وسر او از کون ومکان درگذشتہ وزہے ہمت کہ آزاجز در آب وخاک نیابی
؎ حقا کہ بزہ نیاوردی کرد - چرخ فلک اے پسر کمانم * از ینجا گفتہ اند تصوف جنبشی ست کہ در وی
قرار نیست زیرا کہ چون آب قرار گرفت گندہ شود الماء اذا اطال مکثہ ظہر جبثہ روا باشد کہ در بصورت
درگوشۂ خود قرار گرفتہ بود وسر او در ملکوت وجبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار
بعکس باز گردد نہ بینی کہ آن سنگ آسیا خراس کہ میگردد از غایت رفتن سہ کہ نظر کند گوید کہ ایستادہ ہمت خواجہ
جنید رحمۃ اللہ علیہ گفتند اے پیر چرا بسماع برنخیزی او این آیت برخواند وتری الجبال تحسبہا جامدۃ وہی تمر مر السحاب شما

جملہ بے شیخی کامل و مقتدائے واصل درین راہ بسرمایۂ عقل خویش درآمدند ہرکہ دریں افتادند و ہلاک شدند و دین بباد دادند ؎ توچون موری و این راہیست ہمچو موی بت رویان - مرو زنہار بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان * لکن صاحب سعادتان در پناہ دولت صاحب دلایتان ازان عقبات بسلامت عبور کردہ اند و ازان منزلات و مہالک خلاص یافتہ و در سلوک خویش دیدہ اند کہ ہر کسے کجا افتادہ است و چگونہ ہلاک شدہ است و دیگر روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون فترتہا بسیار افتد اگر شیخے کامل و صاحب تصرف بود مرید را از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف دیرا در روش آرد و گرنہ در تفرقہ و سہم افتد و ہمہ سنج ضائع شود ؎ در سایہ پیر شو کہ نابینا - آن اولی تر کہ با عصا گردد * کاہے شود کہ عجب بر ہم زن تا پیر ترا چو گہر بگزارد * گر این نکنی کہ گفت عطار - ہر رنج کہ میکنی ہبا گردد * دیگر آنکہ روندہ را درین راہ بعضے مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود پرتو نور حق بر وے تجلی کند و روح درین حال در خلافت حق بدیہا نماید ذوق انالحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد و پندارد یافت و وصول مقصود در وے پدید آید عقل و علم و فہم او البتہ ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال ایمان بود و ہم افتادن در پایۂ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکہ روندہ را در اثنار سلوک از غیب شبہات پدید آید و وقایع بر وے گشادہ گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وے ظاہر گردد و مبتدی را بدین ہا ہیچ وقوف نہ زیرا کہ ایشان زبان غیب است و زبانے غیب ہم اہل غیب دانند کہ زبان مرغان ہم مرغان دانند چنانکہ کسے گفتہ است ؎ تو چہ دانی زبان مرغان را - چون ندیدی گہے سلیمان را * اگر اینجا شیخے مؤید بتائید الٰہی و معلمی بعلم لدنی و ہدایت نباشد مرید ہرگز ازینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکہ در حضرت بادشاہان صورت اگر کسے خواہد کہ در رتبتے و مرتبتے یا بر ولایتی و محلی قربی حاصل کند اگرچہ استحقاق آن ندارد تا خدمتے لایق بادشاہ از دست وے برخیزد و اما چون بجانب مقربے از مقربان بادشاہ شود و خود را بدو بر بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر بادشاہ بود آن التماس او در حضرت بادشاہ عرضہ دارد بادشاہ بر عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نہ بیند در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند و او را بدان مرتبہ و بدان محل کہ مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردے تا سالہا دراز ہرگز نیافتے و بدان مطلوب نرسیدے و ہمچنین مشائخ رضوان اللہ علیہم اجمعین در حضرت بادشاہ بادشاہان مقرب اند و مقبول القول ہرکہ بدیشان پیوندد و خود را بدیشان

بر بندو بمقصود و مطلوب برسد و مشائخ رضوان اللہ علیہم را بحکم صفاء نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن
قدیم و احادیث رسول کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر افتادہ بود طریق دل و راہ جان سپرند و کار مریدان
از مقدمات نتائج استخراج کردند و بدان نتائج مقدمات احکام نہادند حکم اول آنکہ چون حق تعالی دیدہ یکے را
بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند و بد را بد و ارادت از الت آن در وی پدید آید اما طریق از الت آن نداند
چہ کند بیکے از مقبلان درگاہ مقبولان الہ خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول اللہ این افتادہ
را بر گیرد و این گم شدہ را در پذیرد او را از نفس آمارہ باز ستاند دوم آنکہ اگر فتوے پیش آید و قصوری دیرا
روے نماید از راہ لطف و شفقت ترغیب کند و دریابد سوم آنکہ او را از قرینان و ہم نشینان بد باز دارد
و شنیدن کلام ایشان منع کند کہ ہر چہ مرید سالی از خود بر کند ایشان در ساعتے در دل وی ننشانند و ہمچنین
احکام دیگر و گفتہ اند کہ ممکن ست کہ مرید بیک پیر منزل برسد و رد اباشد بدو یا بہ سہ و یا بچہار و یا بیشتر ازین
صحبت کند انگہ بمنزل رسد و ہر پیرے و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود کہ پیر از ابتدا مقام خود
او را نمود و نگرداند و نہایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکند گوید نصیب من از صحبت ایشان این بود و ایشان
فوق این بوده اند این ادب نزدیک تر بود از آنچہ بالفاظ راہ خداوند را بمقام و احوال کار نمود لیکن چون
با پیرے صحبت کرد بے اجازت وے از آنجا نرود و از صحبت وے جدا نگردد و این نگاہ دارد و ہم جملہ از غیرت
پیران احتراز باید کرد اگر بے اجازت ایشان یا بر طریق بطلان پیر اول نزد پیرے دیگر شود سودا نباشد ہر کہ
چنین کند مرتد طریق باشد و اندر عادت مشائخ رضوان اللہ علیہم چنان رفتہ است چون مریدے بے ایشان
تعلق میکند مر وی را سہ سال اندر سہ معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقہ مر او را بہ تحقیق نہ
بتقلید مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را قبول نمے کند و آن سہ چیز اینست کہ یک سال بخدمت خلق و
یکسال بخدمت حق و یکسال مراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشادہ دارد کہ ان اللہ یحب
الملحین فی الدعا میگویند در دعا و سوال پردہ شرم از روے خود بردارد و آنچہ خواہی گستاخ وار خواہ و
ہر چہ خواہی حقیر مخواہ و اگر ندہند از درگاہ بر مخیز تا نستانی بقطع بداند کہ ہر گز چیزے دادہ را ایگان داد و ہر گز را
ایمان داد را ایگان داد ہر گز را آمرزید ایگان آمرزید ہمہ عالم ستانند او بہ بخشد ہل من سائل ہل من داع
ہل من مستغفر انگیخت کہ بخواہید ما را کرم فراوانست بفرمائیم تا بخواہید چون بخواہید تقاضا کنیم چون
کاہلی کنید ناخواستہ بدہیم نظم آنکہ ناخواستہ عطا بخشد۔ گر تو خواہش کنی چہا بخشد ۔ بادشاہیت او اگر خواہد۔

هر دو عالم بیک گدا بخشد ۰ ای برادر این در کرم است اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بے استحقاق دهد هر که باستحقاق دهد کریم نبود زیرا که استحقاق بسببے موجب ست هر کجا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود **نقلست** که کافرے در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه یا علی تیغ خود را مراده علی کرم الله وجهه تیغ بداد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بخصیم دادی علی کرم الله وجهه گفت هر چند که تو دشمن تری و خصم بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سخی سائل را محروم نکنند والسلام ۰ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی و ذکر صدر هزار موسی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بناء اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائی را بر سبیل اجمال پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن را این آیه استخراج کرده اند که خدائے عزوجل گفت فوجد عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما

حق سبحانه وتعالی چون موسی را علیه السلام به مربیی و متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی بر پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت کرد من عبادنا دوم استعداد قبول حقایق را باتیاء حضرت بیواسطه کرد آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بے واسطه که وعلمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع ست مر جمله معانی کمالات را و شامل ست مر همه درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نه گنجد پس شیخ و مقتدا باید که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفت ها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند و در جمله هر مقامی نیکو خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار آمده است در وی موجود بود تا شیخے و مقتدائے را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ماسوی الله آزاد نگردد عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق از انبیاء حضرت بے واسطه و تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد قبول حقایق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت و تا تخلقوا باخلاق الله نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت ننماید بمقام عندیت نرسد و بصدر رحمة من عندنا نه نشیند چهارم تعلم علوم است تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت عزت بے واسطه نتواند بود و بکرامت وعلمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعالی تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ست

عرفت ربی بربی و تا بولادت دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام ازان نشان داده است که لن یلج ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر
بزاید این جهان را بیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان بیند پس دنیا و
عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد و بانیهم گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی در
عدد حصر و عد نیاید شیخے و مقتدائے نبدان شخص و مهر و ریش ست که خلق به بیند شیخ و مقتدا بحقیقت
آن معنی ست که در مقام عندیت و رفی مقعد صدق در زیر قبهٔ عنایت و عزت حق ست عزوجل که
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید آنکه بجان زنده بود بمیرد
و آنکه بجانان زنده بود نمیرد رباعی مردان رهش زنده بجان دگراند - مرغان هواش ز آشیان دگراند ٭ منگر تو بدین
چشم بر ایشان که ایشان ٭ بیرون ز دو کون از جهان دگراند ٭ اینجا سوالیست که کنند و آن همت که مبتدی مثل
اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی را چگونه مناسبت منتهی تواند بود و شناخت وی این را چگونه میسر شود و مبتدی
را درست نے که بمیزان عقل یک خویش هوان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش و اصلان مقربان حضرت عزت را
نشان کند و انهم درست نیست که کسے تقلید کند بمجرد دعوی پس بچه داند که فلان شیخ مثلاً مدعی است یا محقق یا اکامل
و منتهی ست و بدان جا رسیده است که بدو اقتدا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که او را
نصیب شده است نموده اند اسباب و آلات آن بروی گمارند گماشتنی که هرگز ازان بیرون نتواند شد بر قدر
حظ و نصیب هر کسے طلب بروے مسلط گردانند چنانکه در راه او گاهے هم نفهمد چنانکه طالب علم را بر مقدار
نصیب او در ازل طلبی و بسبب موجود بود بهیچ بانے و صارفے و زان نه چنین بیند طالبان بے تفاوت
سوال دیگر کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نااهل جواب اینچنین گفته اند که این را
علامت ها بسیار اند و عبارت کردن ازان دشوار است و هم را محیط شدن نتوان با اینهم اینچنین علامتے
که طروی و عکسی بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر نبود دانند که نیست گفته است حاصل الامر و
حق کسے که عنایت سابق سبقت لها من قبل الملک الطیب و بادت تفضل و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل
و منتهی است کامل در رساند دل او بر و عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوب بان شیخے را

نشاید اگرچہ سالک ہم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر ست و مجذوب مطلق دیگر کہ چون مرید صادق
جمال شیخ در آئینہ دل خود مشاہدہ کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از وے برخیزد
و در طلب آید و منشاء جملہ سعادت ہا این بیقراریست و این عاشقی ست کہ تا مرید بر حال ولایت شیخ کلی
عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ کلی در نیاید و مرید باید کہ مرید مراد شیخ بود نہ مرید مراد خود
از ینجا گفتہ اند الارادۃ ترک الارادۃ سر این معنی ست کہ گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید
آن باید کرد و گفت کو فرماید ۔ گر گوید خون گری بگو از چہ سبب ۔ ور گوید جان بدہ بگو چون شاید ۔
مشائخ طبقات را اختلاف ست کہ مرید کرا گویند و مراد و شیخ کرا گویند بعضے بر انند کہ چون یکے در صحبت
بزرگے صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد
خوانند و شیخ خوانند و بعضے بر انند کہ مرید کسے را گویند کہ او را شیخی کامل صاحب ولایت یا عارفی یا عالمی
متقرض بدست خویش بر سر وے راند و او قبول کند این را مرید گویند و آن راندہ متقرض را مراد خوانند و شیخ
خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند کہ بمتابعت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از کل کائنات عبور کردہ اند
و در تجلیات صفات جمال و جلال او ہمگی ہستی ایشان گم شدہ و در مقام فاذا احببتہ کنت لہ سمعا و بصرا و
یدا و لسانا مقام ساختہ اگر نظرے از شفقت و ہمت بر بیگانہ کنند یگانہ گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و
اگر بر مطیع کنند بر تخت ولایت نشیند از جہت آنکہ ارادت ایشان با ارادت خداوند متحد گشتہ ست کہ ایشان الفہ ہستی
خود را بکلی مر خداوند را گردانیدہ اند من کان للہ کان اللہ لہ و حق ایشان درست گشتہ ست گفتہ
اند ہیچ بقعہ و مقامی نبود کہ یک صاحب دولتے نباشد و ہمہ بیدولتان در پناہ و سایۂ دولت او باشند و
خلیفہ و سلطان در ہر عصر یکے بود اما تره فروشان چندانکہ خواہی در ہر شہرے باشند در خبرست کہ پیوستہ
در میان امتان جملہ ولیان سی صد و پنجاہ و شش کس باشند کہ قیام عالم بدایشان بود و رحمت
از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند کہ صفت ایشان چہ باشد فرمود الراحمون فی الدنیا
الراغبون فی الاخرۃ والراغبون بقضاء اللہ وقدرہ ای براریعنی بدان کہ این کاریست کہ پیش از من و تو
بود ہر کسے را منزل رسانیدہ و مقام دے پدید کردہ ہیچکس کاری نو آغاز نکردہ ست ہمانست کہ در قلم
بدرجہ ست در کاری تمام شدہ ہر کسے قدم میزند تو پندار می کن کہ صد ہزار درجہ ست و ہمانا فقط نبوت کہ
در علم آمدہ کار ست بود در عالم آورند حاتم و کلا بلکہ ہر چہ در علم تو بود بجنبانیدند آنچہ در حق تو رانده بود

سوے آن خواندند پس کتب ورسل وسایاست باحکم وتقدیر راست بیرون میرود ابوالحسن خرقانی رحمۃ اللہ
علیہ گفت کہ دل ہمہ صدیقان را پارہ پارہ کردہ بہ تیغ قہر وجگر ایشان را بانتظار قطرہ آب گرداینده خود را بکس
ندادہ موسی علیہ السلام را ہم دل آمد کہ ہیں منم کہ خداوند جل وعلا با من سخن ہے گوید ندا آمد کہ این عصا بر سنگ
زن عصا بر سنگ زد صحرائے دید صد ہزار ہمچو موسی عصا بر دست گرفتہ وکلاہ بر سر نہادہ او را می گویند
صد ہزاران ہمچو موسی است در ہر گوشہ۔ رب انی گوشہ دید از جہان آمدہ و والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتم
در ارادت برادر شمس الدین بداند کہ ارادت خویست دل است کہ در دل اندیشہ چیزی متعلق گردد واز ان اندیشہ جنبشی
در دل پدید آید کہ بدان جنبش نیت طلب آن چیز چیز دہد ہر چند مراد شریف تر ارادت بہتر وبکوتر وحقیقت ارادت
خواست محض ست وبجرد از شوائب واغراض دنیا پاک از تغیر پذیرفتن ومنع گشتن باسباب منقطع شدن از اغراض تا جز حضرت
الہیت باز نماند مثنوی تا بہشت ودوزخت در رہ بود۔ جان تو زین راز کے آگاہ بود چون بمیری از ان
ہر دو مقام رو صبح این ملت بران آید ز شام۔ زیرا چہ در قدمگاہ ارادت حق تعالی ہیچ چیز مزاحم روا نباشد
نہ مزعجین ونہ از اشر کہ این ہا بہیچ وجہ بہیچ شرکت نپذیرد اما ارادت آدمی را علایق وموانع بسیار ست گاہے از
ضعف ارادت وگاہے از عجز مرید وگاہے از امتناع مراد وبالجملہ ارادت آدمی مشوب ست بغرض برائے
نکوئی مرید صادق آنست کہ ارادتش از ملحوظ ونصیب خویش پاک گشتہ باشد تا اگر
از کل عالم نیز گردہ بود کہ یک چیز آن یک چیز نامہ بود از اینجا گفتہ اند المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم وارادت
طریقت چون نیت در شریعت ست چنانکہ در شریعت ہر عبادت کہ از نیت خالی بود قدر ندارد در
طریقت ہر حرکت کہ از ارادت خالی بود ہیچ مرتبہ ندارد وارادت بر سہ گونہ است یکے ارادت دنیا ست کہ
آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد واین ارادت آفت تمام است ومرض مہلک ست یکے ارادت بر دل
مبتدی مستولی شود او را از جملہ خیرات منع کند وفترتہا در راہ پدید آید دیگر کہ عمر در ارادت دنیا صرف کند
در قیامت از راحت وسعادت جاودانہ محروم گردد وحیل بینہم وبین ما یشتہون اشارت بریں ست و
بزرگان گفتہ اند ہر مریدے را کہ دل در ابتدا بدنیا ملتفت باشد از دے ہیچ صلاح نیاید وہر چہ ارادت او ہم
قوت وقت ست جملہ سبب ندامت وحسرت قیامت ست ارادت دیگر احوال آخرت ست کہ دل
آدمی را ایں منزل ترقی نماید در جلالت آخرت وسعادت ابدی ہمہ آن دل محبوب گردد وبدان ارادت
مجاہدہا وریاضتہا پیش گیرد وعمر در طلب وتعب آن بذل کند تا بہ قیامت میراث خود یابد وایں ارادت

زاهد و عباد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت مجرد داده است منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریفتر از ارادت دنیاست که آخرت حکم دنیا دارد و دنیا حکم خناپس طالبان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی و سوم ارادت حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت گشاده گردد و بهمت از جملهٔ کونات در گذرد و بیند که هر چه در زیر فلک کون و آمده است تمام ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید و بر سماء ارادت عزت مکون کون برآید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این مرید از دنیا در گذرد و بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید جز او و مقصود همه را نثار و بت راه خود شمرد چنانکه بزرگے را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما شغلك عن الحق فهو طاغوتك هر چه ترا از حق مشغول کند آن طاغوت تست در طلب حق کمر همت بر میان جان بندد و مرد وار در راه دین در آید و اقتدا به پیرے مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید در سلوک راه طریقت و از آفت منازل او را خبر دهد تا مرید بجاے منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که خود رو بود ثمره ندهد و اگر دهد میوه نبود و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد و اعمال و احوال و جملهٔ کار ها به طبع و عادت باشد هیچ یک را صحت و نضج نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت گنجه صلاح و فساد از بد و نیک تمیز نتواند کرد بیار چون به صحبت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید که بطبیب حاذق رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانچه امت را پیغمبر باید طفل را دایه و معلم باید و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و دانا باید بزعم او اصل سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوے نماید و بر مقادیر امراض و علل او اشربه و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که کسے را بے ندانگاه راهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسے مار و گلان صحبت کند و هر که با مرده نشیند لامحاله مرده دل شود و بنا بر عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان با نبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشان است هر که در طریقت بر رای خود کفایت کند و بنصیحت خود قانع شود بت پرست مغرور باشد و بر سر گنجے و بجاے نرسد یک گفته اینجا نگهدار که پیر هرگز مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجوران

ازی را من مخلص فرماند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت
دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائدهٔ تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد و صحبت خدمت پیر ظاهر
شود سنت الهی جاری بر اینست اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان و نیت
مخلصان از من و تو نیاید زیرا که من و تو نیست از من و تو جز زناری و بت پرستی راست نیاید و
مرا تو را کلیسا و بتخانه جاسے نبود و بیع بت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد و بدروغ دعوی مریدی نکنیم ملک سلمانی نزنیم
چه کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان نشماریم بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند ؎

گر دستهٔ گل نیاید از ما — هم بیرهمی دیگ را نشائیم
همه عالم ز جمال تو نصیبے بگرفت — چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد

گفتهٔ ایشانست مقام حقا بودن درین درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست اگرچه بحقیقت بود و علم
بود و علم سائیکه در راهے میرود و ناگاه موکلے ازین حدیث در آید و کمندے از طلب در گردن او افگند ناچار شده
و ناطلبیده سوے خود کشد اگر مے خواستند هیچ مترس بنگرتا در صف غیب چه نوشتند و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتم در ذکر ولی** برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند که
ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل و آن کسے است که طاعت وے پیوسته بود بغیر آنکه در وے معصیت
اندر آید و در وا بود که فعیل بمعنی مفعول بود پس ولی کسے باشد که پیاپی بود بر وے احسان خداوند عزوجل و افضال وے
و آن محفوظ بودن اوست در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنت ها سخت ترین محنت ارتکاب معصیت ست پس نگهدارد
حقتعالی او را بر دوام او قاتش از زلات و معصیت و چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس همچنین ولی نباشد مگر محفوظ
و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را از ارتکاب معصیت نبود البته محفوظ را از ارتکاب گناه بود بر سبیل
ندرت و لکن او را بدان گناه اصرار نبود و انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
و هر خصلتے پسندیده که عبارت کردن ازان ممکن ست گفته اند آن صفت اولیا بود فیقال الولی من
فیه هذا الخصلة پس گفته شود ولی کسے ست که در وے این همه خصلت ها موجود بود و چنین گفته اند
ولی کسے ست که او را تقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بود بی خوف عقاب
و نه باشد حسن تاب سه نه بیند و نداند بنفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتے و سر اینست که گفت
رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند — بیهوش سوے عالم توحید دویدند
در نفی چو دیدند همه معنی

اثبات - اثبات بماندند همه نفی گزیدند ۰ اما اشارات مشائخ رضوان الله که درین باب ست یکے آنست
که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهورًا ولا مفتونًا ولی مشهور باشد میان
خلق اما مفتون نباشد و بزرگے دیگر میگوید که الولی قد یکون مستورًا لا یکون مشهورًا گفت ولی مستور
باشد و مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی و این شهرگی باشد که در و فتنه بود یعنی شهرت باشد
اما شهرگی وے بے فتنه بود پس ابوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که ولی به شهرت باشد اما شهرگی
وے بے فتنه باشد از آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود در و فتنه کارش از
فتنه دور بود **نقلست** ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدے را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیاے
خدا ے گفت خواهم گفت لا ترغب فی شی من الدنیا والاخرة وفرغ نفسك لله واقبل بوجهك علیه
بنیاو بقی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از براے دوستی خداے در وے بحق آرچون این اوصاف
در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین ست که گفت **قطعه** بگذار تو خویش را و انگاه - در عالم ما بما
سفر کن ۰ بر بند تو چشم راز دیدن - در حضرت ما بما نظر کن ۰ پس جان عزیز خویشتن را - اے خواجه بده
زما خبر کن ۰ واز عالم خویش هرچه بودت - زین پیش برو و آن بدر کن ۰ مراد این همه آنست که بدانی خداوند
تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اویند که
به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و با نواع کرامات مخصوص کرده و آفات
طبعی از ایشان پاک داز متابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جزوی نیست و انس شان جز با وی نه
پیش از ما بوده اند و اکنون هستند و الی یوم القیام خواهند بود و اینجا ما را با دو گروه خلاف ست یکے معتزله
که تخصیص یکے را از مومنان بر دیگرے انکار کنند و دیگر عامه حشویان که تخصیص روا دارند اما گویند که بوده
اند و امروز نامده و انکار ماضی و مستقبل یکے بود زیرا که طرفے از انکار اولی تر نباشد از طرفے دیگر اکنون)
بدانکه خداوند تعالی پرهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و سر
ایشان را دالیان عالم گردانیده تا از آسمان باران برکت اقدام ایشان آید و انتظام بنات بمقای
احوال ایشان رسید و بر کافران مسلمانان نصرت به همت ایشان - ما بند سر این معنی ست که
گفت **نثنوی** قدم در نه درین ره همچو مردان - که خدمت گار تست آن چرخ گردان - در آن کانے که
جانها جوهر اوست - فلک از درگه خاک مراوست ۰ خموشانند در ره سر نهاده - زبان بریده در ره اوفتاده ۰ تو خویش

خفته وایشان در ره او سهمے بوسند خاک درگه او ۰ رقصان شوے قراضه که از اصل اصل کانی جویائی هر چه
هستی میدان که عین آنی ۰ واز ایشان جمله چهار هزار اند که مستور اند و هر یک دیگر را نشناسند و جمال حال خود را اند اند
و اند کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین وارد ست و سخن از ولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد بر درگاه
درگاه حق اند سی صد کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و هفده دیگر اند که مر ایشان را ابرار
خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و چهار دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یک
دیگر که مر او را قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله هر یکدیگر را بشناسند و اند کارها با یکدیگر محتاج باشند بدین اخبار مر روایت
و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قوی مخالف وارد میشود و آن آنست که گویند چون گفتی که ایشان هر یکدیگر را
بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت خویش امین باشند و امین از عاقبت جایز نه جواب آنست
که دانستن ولایت امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود و با اینهمه امین نبود پس همچنین روا باشد که ولی
ولایت خود بداند و امین نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی مر او را با من عاقبت شناسا
گرداند صحت حال بر وے و حفظ وے از مخالفت امر خدای عزوجل چنانکه عشره بشره را رضی الله عنهم بود و هیچ
زیان ندارد یعنی آن وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی
ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت بین ایشان را
زیان نداشت و اگر گوائی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوة والسلام دانستند و آن
به وحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بے وحی جواب آنست که اولیا بدان مشناسند
ولایت خویش را که خدائے عزوجل اندر ایشان لطائفے پدید آرد که آن خاص جز اولیا را نباشد و هر گز اندر خود
نبود و در دل او که ایمن گرداند حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر خویش همی یابند بدانند که کرامت ست و عطا
است از خداوند تعالی و آنچه هست حقیقت ست و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که مکر و مخدوع کسے
باشد که چون بظاهر چیزے از کرامات بیابد بآن کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او را محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند و هر دو چیزے که
ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکے حکم آن دیگرے باشد تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامت بدین چشم
نگرند که یکے از ایشان گفته هست که بت اندر عالم بسیار هست یکے از بتان کرامت تا کافران به بت
تعلق کنند اعدا باشد چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت علفان کرامت ست اگر با کرامت بیارامند

محجوب و معزول گرداند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب و موصول گردند عزیزے گفته است رباعی

زاهدان را جنت و فردوس باید بزم گاه - عاشقان را لذت اندر قعر زندان ست و بس
لطف او را عام و خاص و نیک و بد یابنده اند - قهر او را پیش رفتن کار خاصان ست و بس
از نیجاست چون خدائے تعالیٰ مر ایشان را چیزے از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع بیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت ازان گردد که بود و سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش بر لب آبے رسیده که کشتی نداشت در خاطرش گذشت بے کشتی چون گذرم در حال راهے در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر باز گشت و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق ست باعراض از غیر دوست و ترک ماسوی الحبیب و ترک و اخذ ضد اند اقبال و اعراض مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از مکرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا کلایة مع الاعراض و ولایت باعراض هرگز نبود اے برادر جاے نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا اے آنکه نظر عزت بر قدمین نبوت و بر طهارت رسالت میداری یکے درین آلودگان الواث معاصی بنگر و اسرار محبت ما در ایشان بر سان و الواث عصیان ایشان را بآب استغفار بشو فاعف عنهم و استغفر لهم تا از شرمساری گناه از ما در نگریزند بل بقوت دل و حبل امیدواری آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرایشان را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب جمیعا سوخته بدین معنی اشارت کرده ست و گفته رباعی

گر تو بکمند عشق در بند شدی - ور در کمندی ز حرص خورسند شدی
پاکیزه شود وجودت از لوث گناه - تا قابل اسرار خداوند شوی

و آنچه در زبور مهتر داؤد علیه السلام آمده ست یا داؤد اذا رایت صدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد نا امیدی میزند و نهال ایمن و قنوت از ساحت نا امیدواری بر میکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید والسلام - بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم در ولایت و شرک خفی و جلی برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بولایته بداند که ولایت عام ایمان ست هر که ایمان آورد از جمله اولیاء خدا گشت و لاکن احتمال دارد که باین ولایت ترک کند و از کتاب نهی کند باز دیگرے باشد که امر و نهی ما در باشد و اینهم از جمله اولیا باشند اما اندر جنب فریق اول خاص باشند و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشد که

خاص خاص باشند امرا بجا آرند و از نهی باز دور باشند و نیز مراد ها خویش همه در زیر قدم آرند منکر نه که ما را چه باید بهبینند که دوست را همه چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند بهر آنکه اصل هر کفر ها متابعت هوا ست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الهه هواه و اینجا شرک دانستن ضرور یست تا در غلط نیفتد بدانکه شرک نزدیک این طائفه بر دو نوع ست یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عزوجل معبود ے دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمان ست نعوذ بالله منها و دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیر ے را در برآمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضے گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر ست و بعضے گویند اما شرک خفی ست حواله کردن هر هیچ خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر دون تر اکار ے پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی کمال توحید ست نه منافی اصل توحید ربانی در قدم دعوت تو چون افتادم - از هیچ کسے هیچ نیاید یادم * از آدمی و فرشته در وحدت تو - من بنده نظر چو میکنم آزادم * بدانکه متعارف ست میان خلق که متصوف را دو ستان باشند و لکن گروه خاص دگر و هے عام دگر و هے امر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروه خاص تر از آن باشند که مناصبت را شایند و گروه خاص تر از آن باشند که سر را شایند و گروه خاص تر از آن باشند که میان ایشان و خدا باشد الا ملک که مرجمه کردست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکے را ز ایشان از ملک آن دیگر ے چنان باشد چون نه ملک خویش و این انگاه درست گردد که نسبت از میان بر خیزد یعنی چون محبت خدا بحقیقت شناسد و این را اوتهی نسبت نشناسد چه پدر را او فرزند ست و فرزند را پدر و عقد ے ازین محکم تر نیست چون فرزند بکمال رسد تواند تعلق از پدر بگسستن و ازین معنی گفته اند بزرگان که مرعام را امر بوده و خاص را ان چنانچه مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفته ماذون بود بامتحلال یعنی مقاتله که حرام گردانیده خدای عزوجل او را و نا یا رسول الله صلی الله علیه وسلم را در یکه مقاتله حلال گردانیده تا چند نفر را کشتند از بنی عدی که بیان جهاد کنند و رسول بود و نیز مر آنرا علی را که ندا یا مرتضی اظهار کرده بود گفت کل و اطعم عیالک از گفت یعنی بان و لا یعنی احلال بدان این رفع شریعت نبود بظاهر بلکه مرعام را در عداد دنی گذاشت تصحیح شریعت را و دیگران را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت را اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از آن خواصم که هر چه اینند ملک و ملک رعیت یکنم را دار و خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده ست مثنوی

دریغا جوہرت در زنگ مردہ - بزنگار طبیعت زنگ خوردہ * ازآن بر ملک خویشت نیست فرمان -
کہ دیوت ہست بر جاے سلیمان * اگر حاصل کنی انگشتری باز - بہ فرمان آیدت دیو و پری باز *
تو شاہی ہم در آخر ہم در اوّل ولے در پردۂ پنداری احول * دو می بینی یکے را و دو را صد - چہ
یک چہ دو چہ صد جملہ توہّمی خود * و شکے نیست کہ ہمہ انبیا اندر نبوت برابر اند ولکن بعضے را بر بعضے فضلست
ہمچنین ہمہ مومنان اندر حکم ایمان برابر اند لکن بعضے را بر بعضے فضل ست گروہے را مقام عوم ست
و گروہے را مقام خصوص و ہر کہ این را منکر شود مشاہدہ را منکر شدہ باشد و این چنانست کہ مر ملوک
و نیاز را سپاہ بسیار باشد و ہمہ بحکم چاکری چاکر باشند و ہمہ موجب خوار ملک باشند ولکن یکے را مقام جاندب
کشی و یکے را مقام فراشی و یکے را مقام دربانی باشد و یکے را مقام حاجبی و یکے را خزینہ داری و یکی را شراب
داری و یکے را سر منگی و یکے را وزارت و یکے را ہمناوست باشد و یکے بخصوصیت بمجلی رسد کہ ملک خاتم ملک
بوے سپارد تا امر و نہی از ملک باشد و نہی وے نہی ملک باشد و تولیت وے تولیت ملک باشد و این ظاہر
است بر ہیچ عاقل پوشیدہ نگردد و مومنان ہمہ اندر محل ایمان ہم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب باشند
کہ گفتیم پس ہر یکے از ایشان اندر جنب آنکہ فرو دتر از و یست خاص باشد و اندر جنب آنکہ برتر از و یست
عام باشد و این محل و این مرتبہ اولیا را نگاہ پدید گردد کہ مختص و مصطفاے حق گردند و بدین مقام نگاہ رسند
کہ ظاہر و باطن مرحق را یکے گردند خلاف نکنند و نزاع نکنند و با نفس صحبت نکنند و اندر نظارہ مخدومت
خویش گم کنند و اگر ہر دو کون بدیشان دہند بر دوست بدل نیارند و بنظارۂ دوست چنان مشغول باشند کہ بغیر دوست
نپردازند و بہ جاے دوست چنان مشغول باشند کہ بغیر دوست امید ندارند و بجز دوست چنان مشغول باشند کہ از
غیر دوست نترسند و با نس دوست چنان مشغول باشند کہ از غیر دوست متوحش گردند و بذکر دوست چنان
مشغول باشند کہ از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بہ جملہ ظاہر و باطن ایشان از کل وجوہ بہ جمیع معانی چنان
مستغرق دوست گشتہ باشند کہ اندر ایشان دخل نماندہ باشد غیر دوست را سوختہ بدین معنی اشارت کردہ
است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی - اندر گذری ز خویش و محبوب شوی * وصفت عرض ست در
زمان نیست شود - زنہار در و مان کہ محبوب شوی * انگاہ چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع
معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد دوست قائم گردد ہر چہ بجوید بیابد تا از بہر آنکہ اندر
وے ارادت غیر دوست باشد لیکن ارادت وے ارادت دوست باشد بلکہ دوست اندر ارادت خویش

پدید آرد و هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وے بود خلق پندارد که آن بود که وے خواست
و نزدیک وے آن بود که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا حق گردند منکر این را نتواند شنید
و گوید طامات ست رباعی کسے کو علم لوت ولات داند - بلاشک این سخن طامات داند + ز چشم کور
بینائی نیاید - کہ از خفاش خرمائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسد کہ گفتہ شد نشناسند کہ ما اولیاء خدائیم
بقول مشہور از بہر آنکہ اگر شرط ولایت بے مراد پرست خود را بے مراد بینند و اگر بے اختیاری ست
خود را بے اختیار بینند ہمہ مراد از دوست بیابند و ہیچ طلب مراد خود نکنند چنانکہ فتوی سلطان انبیاء اولیاست
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ولو اقسم علی اللہ لابرہ لو دلیل آنست کہ قسم کند ولابرہ دلیل آنست کہ اگر کند بیابد
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز نمود کہ اولیاء ہر چہ خواہند بیابند ولکن نخواہند عارفے بدین معنی اشارت
کردہ است رباعی عاشق چو بدو رسید بے باک شود - کونین بنزد ہمتش خاک شود + وانگاہ بدو در عالم محبوبش
بے واسطہ خطاب لولاک شود + وخداوند او را نگاہ داشتہ باشد عن النظر الی نفسہ فلا یدخلہ عجب
محفوظ باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوے در نیاید یعنے ہر چند بدین مقام رسد نیارد کہ خویشتن
بیند زیرا کہ وے این مقام بہ خویشتن نادیدن یافتہ است و چون بیند سبب نماند یافتہ گم کند کار افتادہ
گفتہ است رباعی تا ترا با تو بود در ذات ست - کعبہ با طاعت خرابات ست + چون ز ذات
تو بود تو در ست - یکذرہ از تو بیت معمور ست ویکون مسلوبا من الخلق و مراد را از خلق ربودہ باشد
یعنی نگریستن با ایشان تا در شہرت نیفتد فلا یفتتن بہ ولا یفتتن بہ او را اندر فتنہ نیفگند یعنی بندہ خلق نباشد تا بریا
نیفتد کہ خلق بندہ از خلق دو چیز است یا نکوہش یا ستایش و ہر دو دین را تباہ کند و این را سر ست
و آن آنست کہ ہر کہ مر کسے را عابد ست علامت صحت عبادت غیر معبود نادیدن ست پس ہر کہ عجب
آورد اندر عبادت نفس را دید نہ حق تعالی خدا پرست نبود نفس پرست بود و ہر کہ ریا آورد اندر عبادت
خلق را دید نہ حق پرست آمد نہ حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال
باشد و یکون محفوظا عن آفات البشریۃ و ان کان طبع البشریۃ قائما معہ باقیا فیہ نگاہ داشتہ باشد
از آفات بشریت ہر چند طبع بشریت اندر وے قائم بود یعنی باز بودن وے از نا شائستہ تا آن باشد
کہ اندر وے خواست آن چیز نیابند کہ اگر چنین بود پس بیاز بودن از نا شائستہ محمود و مشکور نگردد از بہر
آنکہ اگر چنین باشد کہ در وے خواست نا شائست نباشد اصلا یا عاجز یا بے آلت بود انگاہ ممتنع نباشد

ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فضل وے جزاے نباشد و ازینجاست کہ آدمیان را بر اطاعت
ثواب ست و بر معصیت عقاب کہ ہر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان کہ آلت معصیت ندارند بہ ترک
معصیت و بکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند اما ہر چہ مر عامہ خلق را بالطبع خوش آید از خطوظ نفس
او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام بغایتے باشد کہ مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق
را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست اے برادر باید کہ از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی کہ عدل و فضل صفت اوست عادل ست نظر بحکم خود دارد و مفضل ست نظر بر عجز ما
دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد ہمہ کار ہا
ساختہ است و ہمہ سیئات بحسنات بدل شدہ و ہمہ عیب ما زنگ ہنر گرفتہ چہ جاے نومیدیست بے چارہ
گفتہ است **بیت** نومید مشو دلا تو امروز از آنکہ ۔ فردا نظرش بحکم خود خواہد بود ٭ آن سالک مسلم خواجہ
ابراہیم ادہم روزے گرد کعبہ معظم طواف میکرد بر زبانش رفت اللہم اعصمنی من الذنوب خداوندا مرا
از معصیت و گناہ نگہدار ۔ ندا شنید آنچہ تو میخواہی ہمہ میخواہند اگر ما ہمہ را دستار عصمت بر سر نہیم در خزانہ
مغفرت و جواہر معدن رحمت بر کہ پاشیم اگر آلودہ عصیان نبود صابون عنایت ما کرا شوید و اگر گناہگار
نبود لطف اسرار قبول توبہ با کہ گوید افتادہ و امیدواری گفتہ است **رباعی** عاصی شکستہ گرچہ بے باک
بود ۔ از بہر چہ در رہ تو غمناک بود ٭ شوینده چو فضل تست الواث ورا ۔ آلودہ تحقیق بہ از پاک بود ٭
اے برادر آنکہ امروز الواث معاصی و اقذار مناہی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش شستہ
گرداند فردا بحضور انبیا و اولیاء خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوختہ میگوید رباعی عاشق بگنہ
گرچہ گرفتار بود ۔ با شیفتہ پر بادہ خمار بود ٭ از غفلت بسیار چہ دارد باک معشوق چو پرده پوش دستار بود ٭
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب دہم در کرامات اولیا و در کرامت و استدراج و مکر و ذکر فرعون و دجال
برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامات اولیائہ بدانکہ فقہا سنت را از اہل سنت و جماعت و اہل معرفت را اجماع ست کہ
کرامات اولیا جائز ست ہر چند اندر حد معجزات رسد و نزد یک معتزلہ جائز نیست مگر در چیزے کہ عموم باشد میان
عاصی و مطیع چنانکہ اجابت دعا در بیابانے تشنہ گردد چشمہ آب پدید کسے او را آب دہد یا گرسنہ گردد و میزبانے
نان دہد گویند بندہ چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت تقاضا کردے
چنانکہ شما میگوئید بایستے کہ ہمہ را یکسان بودے از بہر آنکہ از معنی ولایت ہمہ برابر اند پس باید کہ در حکم

ہم برابر باشند جواب چنین گفتہ اند کہ ولایت ایمان محل عموم ست اندرو عاصی و مطیع و نبی و غیر نبیان
ست اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکہ سلطان را
سپاہ باشد ہمہ در چاکری و سپاہی برابر اند وزیر را و حاجب را ہزار کرامت باشد کہ دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواہد کہ پیغامبری را بہ پیغامبری ظاہر کند معجزہ ظاہر کند چون مثل آن بر غیر پیغامبر روا
باشد شبہت افتد پس این پیغمبری بچہ ظاہر کند پس از اینجا لازم آید کہ پیغامبر از غیر پیغامبر نشناختہ شود جواب
چنین گفتہ اند کہ ولی صادق همان میگوید کہ نبی میگوید و همان چیز میخواہد کہ نبی میخواہد و با اینہم مقرست کہ من
اینکہ یافتم تصدیق دے یافتم و پیغمبر نزدم پس پیدا آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن
راستی دعوی حق و بدین ہیچ شبہہ نیفتد و اصل این آنست کہ دو مدعی کہ اندر یک دعوی متضاد باشند
دلیل یکے دیگرے را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند دلیلے کہ
یکے را قائم شود آن دیگرے را دلیل باشد چون اقامت بینہ مر یکے را از ورثہ حجت باشد مر ہمہ وارثان را
از بہر اتفاق ایشان اندر عصبیت و استحقاق و اگر گوید چون ولی را کرامت بود ناقض عادت کہ در حد معجزہ
رسد پس دے دعوی نبوت کند گویم این محال ست زیرا کہ شرط ولایت صدق قول ست در دعوی بخلاف
معنی کذب باشد و کاذب ولی نبود و اگر گوید کہ چون گفتی کہ معجزہ ناقض عادت ست و دلالت صدق پیغمبر
است پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد و حجت نماند گویم این خلاف آنست کہ ترا
صورت بستہ از آنکہ معجزہ عادت خلق را ناقض ست و چون کرامت ولی عین معجزہ نبی بود همان بر آن
نماید کہ معجزہ نبی نمود از آنچہ کرامت امت معجزہ پیغمبر ست کہ شریعت وے باقیست باید کہ حجت وے نیز باقی باشد
پس اولیا گواہ اند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گوی فرق چیست میان معجزہ و کرامت بدانکہ در معجزہ اظہار شرط
است و در کرامت کتمان شرط ست دیگر کہ انبیا بدانند کہ این معجزہ است پیش از آمدن خبر دہند از معجزات اما اولیا
ندانند کہ این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندہند و این بدان اصل ست کہ
ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین ہمہ خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را دعوے
کرامت کے بود و چون دعوی نباشد بآمدن و رفتن کرامت خبر چہ دارد و گفتہ اند ہر کرا از حق خبر حق چیزے باید
او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند از دوست نجوید دوست خواست پس این نفی ولایت
باشد ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستے اکنون بدانکہ اگر کذابے دعوی پیغمبری کند و ابتدا کند کہ

خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محق ایمان آوردن بوے واجب و تصدیق
کاذب ست و مبطل ایمان آوردن بروے روا نه پس چاره نیست که فرق باید که از مبطل جدا بود و آن
به معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محق و میان مبطل و پدید نماید مر خلق
را که مارا یکه ایمان باید آوردن بر مشابهتے افتد میان صادق و کاذب که هرگز برنخیزد اما اتفاق کرده
اند مشایخ این طائفه و جمله اهل سنت و جماعت بدان که روا باشد که فعلے ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیاء و
کرامت اولیا پدید آید بر دست کافرے و کسے را اندر کذب وے شک نیفتد و همین چنان بود که فرعون
چهارصد سال عمر یافت که ویرا اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وے بالا برشده چون او
بایستاد و آب بایستاد و چون او برفت آب برفت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدائی
میکرد زیرا که همه عقلا مقرند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده و زاینده و آینده
و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض عادت بروے بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را به کذب
دعوی وے شک نبودے و شبهه نیفتادے زیرا که اگر یکے چیزے از خلاف عادت کردے پدید آمد
کسے را شبهت خواهد افتاد هزار چیز ظاهر که بروے پدید آمده است شاهد است بر کذب وے و آن
شبهه را دفع کند و ما خذ آن ما را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که همه مهاد قان حق خبر داده
است که اندر آخر زمان دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آتشین یکے بر راست وے یکے
بر چپ وے میرود این کوه که بر راست وے بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وے بود جایگاه عذاب بود
گوید این بهشت ست و این دوزخ هر که بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر من ایمان
نیارد او را اندرین دوزخ عذاب کنم و حق تعالی بدست وے یکے را میراند و یکے را بر یاند اینهمه کرامات
کردم مانند معجزه و کرامات ست و خدائے تعالی همه مردم را باید دانست بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست اند
که هر که بر نخیزند خدائے نبود و اگر خدائے نبود و خورنده و خسپنده خدائے نبود پس این استدراج باشد و مکر و
معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند بیحرمتی کنند ایشان را بآسانی و بمراد گذارد تا در بیحرمتی و تمردی خویش
هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مرا در آب روان نکردی از دعوی خدائی باز نگشتی و معنی مکر آن
باشد که نجات نماید و هلاک آرد و غرّه نماید و ذل آرد هدی نماید و ضلال آرد و با اعدا صفت این باشد یعنی هرگاه
که دشمن را چیزے ازین معنی بدهند همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را دادند و اولیا را

دهند و اعدا را دهند اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامت باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در
بعضے نسخه آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست اولیا
رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا اعون گویند و آنچه بر دست کافران
رود آنرا استدراج و مکر گویند که متدرج و مکور بدانچه یابد نباز و دبر و بے اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران
تطول نماید باز نکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفریاد آید و تن خویشتن را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر
قطعیت درین راه اند کرامات پدید آید از بهر آنکه مرنده را بهمان مقدار که باغیر حق سکون افتد از حق
قطعیت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند تا بیرون
فرستد پاره حلوا بدست وے نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بیند از دو بگردن مادر آویزد و اگر نادان
بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدر رود یا بآب اندر افتد یا زیر پاے ستور آید حلوا بیند و فراق مادر نه بیند
پس چون حلوا گیرد مادر را برهاند و چون دامن مادر گیرد حلوا خود او را بود و گردهی از بزرگان چنین گفته اند
که کرامات رنگ ست و آرایش ست و پرورش ست هر اشتر سے را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند
خلق از نظاره عزا و بینند و ذبح او بزیر کار و پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن بادے این فعل نکنند تا یکے از
مشائخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکے از بتان کرامت ست تا کافران را
بابت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روے بگردانند و تبرا کنند اولیاے گردند همچنین بت عارف کرامات
است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند مقرب و مکشوف بود رباعی

هرگز نشود اے بت بگزیدهٔ من - مهرت زدل و خیالت از دیدهٔ من * گر از پس مرگ من بجوئی یابی - آن
ذوق در استخوان بوسیدهٔ من * و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت
متعلق باعراض از غیر دوست ست و ترک ماسوی الحبیب و ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایة مع الاعراض
عن الحبیب و الاقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتی سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس سره
را در سفر آبے پیش آمد که بکشتی بایست گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال
بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکر المکر و باز گشت **بیت** من گریانم تا قیامت خون
خورم بر باد دوست - جوے شیر آنرا نما کوثر نشد کوثر بود * و دیگرے بر این معنی اشارت کرده است رباعی

حاشا کہ دلم از تو جدا خواہد شد - یا با کس نگیرد آشنا خواہد شد * از مہر تو مگسلد کرا دارد دوست - وز کوے تو بگذرد کجا خواہد شد * اے برادر آخر نشنیدہ کہ ان الحب اولہ حیات وآخرہ ممات واولہ خطل وآخرہ قتل اول محبت حیات ست وآخرش ممات واول محبت مکرست وآخرش قتل واولہ کرامت وآخرہ عزامتہ واولش کرامت است وآخرش عزامت ست ازینجاست کہ گفتہ اند کہ بلا در محبت دریابد چنانچہ نمک در دیگ سرانیست کہ گفت بیت آسایش ست رنج کشیدن ببوے آنکہ - روزے حبیب بر در بیمار بگذرد * این دانی چیست ہر آن صاحب جمالے کہ بر عاشق خود ناز نہ کند داو جمال خود نداده باشد بحق حق کہ داد جمال حضرت او آنست کہ اگر فردا خطاب آید کہ در مانگر تو گوئی کہ دریغ باشد چنان جمال را در نظر چون منی دیدن کے گفتہ است بیت بنجا حدیث وصفش زنہار تا نہ گوئی - کان در زبان نیاید واندر دہان نہ گنجد * اے برادر آن روز کہ بساط محبت گسترانیدند ہمہ مرادہا را آتش در زدند اینک آن سالک اول آدم صفی صلوۃ اللہ علیہ سی صد سال خون جگر بر رخسارہ بارید و اینک نوح برگزیدہ را تیرانہ بیس من اہلک بر جگر آوزده و اینک خلیل را خلعت خلت پوشانیدہ پس آنگاہ نمرود طاغی بر دے گماشتہ و در منجنیق بلا نہادہ و اینک یعقوب علیہ الصلوۃ والسلام را ہشتاد سال در بیت الاحزان سوختہ و اینک مہتر یوسف علیہ السلام را بر سر چہار سوے بازار مصر در صف بندگان من یزید کردہ و بچند درم ناسرہ فروختہ و اینک زکریا علیہ السلام را ارہ دو پارہ کردہ سرانیست کہ سوختہ گفتہ است نظم این ہمہ مے کند و اینک از بیم - مرد را از ہرہ نے کہ آہ کند * زانکہ درویش بسان آئینہ است - آہ آہنگ را تباہ کند * بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب یازدہم در احوال صدیقان و نماز کفایت مہمات و برآمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بداند کہ احوال صدیقان بحر طہارت ست اگفتہ است حدث عن البحر ولا حرج کسانیکہ ارواح ایشان مورد عنایات الطاف است و دلہاے ایشان معاون اسرار صمدیت ست ایشانرا قیامت نقدست وعد و وعید در حق ایشان ظاہر آنچہ وعید دیگران ست ایشانرا امن ست دنیا و آخرت در زمان ایشان کنند اما ایشان را نہ بدنیا گذارند نہ بآخرت شبے خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ برخواست تا بہ مسجد شونیزیہ رود و مشغول شود کہ در بغداد آن جاے اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصے ہولناک و منکر دید ایستادہ گفت کیستی کہ در دل من نرا انکار ست گفت من ابلیس لعنم کہ ترا آن روے دید من ست گفت آرے از تو سوال دارم گفت بگو گفت

ترا با دوستان حق دسترس بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا گیرم در آخرت گیرند و اگر خواهم که بآخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گیرند مرا آنجا راه نے عزیزے برین اشارت کرده است -

رباعی هر که را این عشق بازی در ازل آموختند - تا ابد در جان او شمعے ز عشق افروختند ✦ وآن ولی را کز برائے وصل او پرداختند - همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند ✦ پس گفت اے ملعون ترا بر سر ایشان اطلاعے باشد گفت نه مگر یک وقت وآن آنست که چون در سماع ایشان را وجدے بود من دانم که میشان را چه پدید آمد این بگفت و غائب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آواز بر آمد که اے فرزند نگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند تعالی عزیز تر از آنند که سر ایشان بجبرئیل و میکائیل نمایند و بدین دشمن کے نمایند خواجه جنید بدید آن پیرش بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه وقتش خوش گشت و خواجه اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بشریت بصورت بانان بپوشیدند تا جز مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم کسے او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت او در ظهور آرند تا کسے را بدو راه نبود هر کجا که در آن اقطار و جوانب و ملکت ولی بود پرده مدد آن در دو آئینهٔ پاک حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم بود چون دل اویس در قرن بمدد محتاج گشت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم بدین عبارت مدد فرستاد که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این لفظ برقی ست از عین توحید و این سر کسے بزبان عبارت کشف تواند کرد نه بسمع عقل کسے تواند شنید اینجا علوم من علم و جهل من جهل گویند و بگذرند و فرد ایک منت از منتهاے خداوند بر صدیقان خویش که نزاع القبایل اند این خواهد بود الم اخل ذکرکم نه من شما را بے نام گردانیده بودم و از کوے شما شما را در ربوده بودم تا بس نام و ننگ شما را و من نگرفت چنانکه مشوریده بدین معنی اشارت کرده است **رباعی** در بتکده بین که بت پرستان چه کنند - با ننگ و نامت تنگ دستان چه کنند ✦ من مست توام مرا نکو باید داشت ورنه دانی بتا که مستان چه کنند ✦ شیخ ابراهیم شبیه رحمة الله علیه در عهد خویش مقتدا بود صدیقان را همه دعاے او این بود که اللهم کما انسیتنی علی الناس فانسهم علی خداوندا چنانکه مرا بر اهل خلق فراموش گردانیده ایشان را نیز بر دل من فراموش گردان تا کسے نه مرا شناسد و نه کس را من اینجا عزیزے گفته است بیت خلق آفت تست زود بگریز - انس و دد و زیان شان بسیار هیز ✦ ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مریدی گیر و بال ست مگر که میان هر دو تنے که یکدیگر ے را شناسند صایکدیگر دوستی برائے خداوند چنانکه

قرآن قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابوالحسن نوری را رحمة الله علیه
تمر الصوفیه گفتند ے هر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهن وے بیرون آمدے و بر آسمان نقطے برآے آن اورا
نوری گفتند وقتے یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یک سال مناجات کرد و گفت
اللهم استرنی فی عبادك وبلادك اے خداوند مرا در میان خلق و شهرهاے خویش پوشیده دار که طاقت
آن ندارم که انگشت نماے خلق گردم تا کسے بسر من راه نیابد یکے از اهل این درد گفته است رباعی
عشق آمد و جان من فداے جانان داد - معشوق ز جان خویش ما را جان داد * زین گونه پیاپها که او پنهان
داد - یک ذره بصد هزار جان نتوان داد * این خطاب بر دل او آمده که الحق لا یستر شی یا نوری تو
بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نه پذیری گفته صدیقان ست الخمولة راحة القلب والعدم
لا یرضها والشهرة آفة وکل تیمنها گمنامی راحت دل ست و هیچ یکے بدان خوش نه و شهرت آفت ست و همه
خلق در آرزوے آن اے برادر نامی که بمرگ تو خواهد خواست آن نه نام ست وصیت اهل سعادت است
هر قبول یکه کسی را امروز پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او بخوانند و بروے خطبه
محبت بکنند جاهے که از دین خیزد آن جاه است که فردا ے قیامت ظاهر شود چنانکه محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت خطاب اهل
سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید اویس قرنی را بگوئید که آفتاب قیامت امروز خشمگین ست تا بد
بسایه عرش آئی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان امت برکشائی که حکم ما اینست که بعد و موی گوسفندان
قبیله ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس رض
تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگهداشت که هیچ کس در آن قبیله کرے بود خوارتر از وے
نبود هر کجا که در قبیله سنگے زیاده آمده بود بوے انداختندے و همه بازی و استخفاف با او به کردندے
و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت او چنین میخواند که انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن بترا فیت کرده است رباعی اے عاشق اگر بکوے ما گام زنی - در دم باید که ننگ و نامم نزنی *
سر رشته روشنی بدست تو دهند - گر بر آتش چو شمع هر گام زنی * چون هرمز بن جبان خواجه اویس رضی الله عنه را
بدید گفت با اویس حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا حفظ منک مرا چیزے از اخبار محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بمرگ آن ندارم که مردمان بر من گرد آیند و مرا

محدثی یا قاضی یا مفتی یا سادہ مہم ترا زآن شغلے دارم مرا معذور دار اینچنین قصہ کہ سر از سینہ ما بر کردہ است
زدہ محدثی کجا دارم مہے از لا الہ الا اللہ دامن ما گرفتہ است مرا بچیزے دیگر نمے گذارد و حسرتا یافت
درنخوت خواجگی آتش قہر زدہ است و صفوف توحید ما را از ہر دو جہان بیگانہ کردہ است و اسرار صمدیت
اندوہ ابد در دل ما وقف کردہ است و صحبت افلاس ما را ہ امن بر ما زدہ است و مصیبت نا یافت شب ما را سیاہ کردہ
است و تعریف محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نعت ذی خمرین مقید کردہ است و سر این غنا کہ انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشاندہ است سوختہ گوید رباعی سوز دل خستہ اندوہ مالت
نہ نشست ۔ وین تشنگی از آب زلالت نہ نشست ✦ تنے زنگ وجود ما ز ہستی نہ بشست
در جان ہوس عشق جمالت نہ نشست ✦ گفتہ عارفان ست کہ حقا کہ ثم حقا کہ بیچ آوازے نزد یک خدایتعالی
محبوب تر از آواز نوحہ کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید کہ صدیقان این راہ خداوندان دین
نوحہ گری از خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ بیاموزند اے برادر ہر کہ او را در ہر لحظتے بر خویشتن ماتم
و نوحہ گری نیست بطالی است پر از غفلت بہ قیامت مردار یست پر از حسرت این چہ طمع ہا فاسد
است کہ امروز ہر کسے را افتادہ است جاہ و حشمت و نفاذ امر و نہی مے باید و عز و ناز دنیا مے باید
و عزت و تماشائی علے الدوام مے باید و با این ہمہ آشنائی با حضرت خداوند مے باید رباعی
جان باز کہ وصل ابدستان ندہند ۔ شیر از قدح شرع بہ مستان ندہند ✦ اینجا کہ ہم مے ہمہ مردان نوشند
یک جرعہ از آن بخود پرستان ندہند ✦ برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفے صرف کن و در سایہ
دولت خداوند دین پناہ سازو یاری در دین بدست آر کہ یار دین بخت عزیز ست و بہ قطع بدان کہ
راہ دین بے یار نتوان رفت و اگر کوئی چہ کنم مرا یار در دین میسر نشود بار قبار عشق این نفس کافر از پشت
باز کن و باو سے ز ربے دینی یا بمشو کہ عمرت بباد دادہ نیست غارت کردہ باقیا ست بیگانہ کرد و با دنیا
آشتا کرد و ما را از قاعدہ دولت برآورد و سرائے دنیت خراب کرد تو ہر روز بر بے عاشق تری ہر
ساعتے او را محب تری بحقیقت بدان کہ نفس عدوین خدیست او را بدشمنی گیر تا باز رہے و وفا در
خویش بینی و با خلق جلوہ نکنی کہ قدسیان از تو غیرت برند سوختہ گفتہ است رباعی از عشق مے چو
بر لب آمد جانم ✦ گفتم تنکتی بوصل خود مہانم ✦ گفتا اگرت وصال مے باید ✦ در خویش مجان تو تا ہمہ من
مانم ✦ در قضائے حاجات و کفایت مہمات این چہار رکعت نماز بگزارد ہر وقت کہ خواہد اما در شب

آویزه بهتر و در رکعت اول فاتحه یکبار بخواند و صد بار این آیت لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلك ننجی المومنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار ان مسنی الضر و
انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار نعم المولی و نعم النصیر چون سلام دهد صد بار
بگوید رب انی مغلوب فانتصر این نماز را عزیز دارد و در بامهمات و حاجات خویش یکبار بخواند و این
نماز فتوح بسیار است والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم * مکتوب دوازدهم در انوار برادرم مکرم
شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینه دل صاف شود و از نگاه طبیعت و ظلمت خاصیت
بشریت از وی محو گردد قابل انوار غیبی شود و بدایت حال آن انوار چون برق لامع و لوامع و لواح پدید آید چنانکه
صفای ولایت بیشتر شود این انوار بتوحات تردیدی بیشتر میگردد و بعد از آن برق بمثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود
آنگاه نوری ماوی پدید آید بصورت ستارگان خرد و بزرگ گاه بمثال ماه پدید شود بعد ازان بمثال خورشید پیدا گردد
پس بدانکه هر نوری که بر صفت و صورت برق و لوامع و لواح دیده شود بیشتر از یک وقت و دو وقت
باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت
نوری دید تعوذ کرد خدای را دید پیش شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور
وصوبت تو از کجا و آن حضرت از کجا اینک اگر سایه دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه
در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت صلی الله علیه و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت
قندیل و مشکوة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت کواکب است بیند
چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
گردد چون آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند
اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست
و چون آئینه دل در صفا به کمال رسد قابل نور روح گردد و بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا
زیادت تر خورشید درخشان تر تا وقت بود که روشنی هزار بار از خورشید تابان تر بود و اگر ماه و خورشید
هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود

اما ہنوز ازیں حجاب طالع مے شود تا خیال او را بصورت خورشید مے بیند و الا نور روح بے شکل و بے صورت است و گاہ بود کہ پرتو انوار صفات خداوند عز و جل بر قضیۂ من تقرب الی شبرا تقربت الیہ ذراعا استقبال کند و ازین حجاب روحانی و دلی عکس بر آئینہ دل اندازد و بقدر صفائی آن بنماید اگر کسے گوید چگونہ توان دانستن کہ پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفتہ است آنچہ از انوار صفات حق است مشاہدہ دل شود ہمان نور معرف او گردد و تعریف خود ہم خود میکند و ذوقے بجان پدید آید کہ بدان ذوق بداند کہ آنچہ مے بینم از حضرت خداوند تعالی ست نہ از اغیار و این معنی ذوقے ست در عبارت و شوار آید و گفتہ اند انوار صفات جمال مشرق ست نہ محرق و انوار صفات جلال محرق ست نہ مشرق و عقل و فہم اینجا بگداز دو گرد نتواند گشتن و گاہ بود کہ صفا رو دل کمال رسد. از سنریہم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسہم پدید آید و اگر در خود نگرد ہمہ حق بیند و اگر در موجودات نگرد ہمہ حق مے بیند چنانکہ آن بزرگ گفت ما نظرت فی شی الا رایت اللہ فیہ نظر نکردم در چیزے مگر آنکہ دیدم خداوند را در و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد و مشاہدۂ با ذوق شہود آمیختہ بود و چون نور حق تعالی بے حجاب روحی و دلی در شہود آید و بیرنگے و بے کیفیتے و بیجہتے و بیمثلے و بے ضدے آشکارا کند تمسک و تمکن از لوازم او شود و اینجا نہ طلوع ماند نہ غروب نہ یمین نہ یسار نہ فوق نہ تحت نہ مکان نہ زمان نہ قرب نہ بعد نہ شب نہ روز اینجا عرش ست نہ فرش نہ دنیا نہ آخرت قلم اینجا سر بشکست زبان را حرکت نماند عقل در چاہ عدم فرو رفت و فہم و علم در بادیۂ حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت میگداز کہ در مقام بعد باشی در حسرت نیافت بہتر از آنکہ در مقام قرب باشی در عجب یافت کہ آن عجب مقدمۂ زوال ست و این حسرت وسیلۂ عطا و نوال حاصل الامر اینست کہ راہ از خود پاک باید کرد و جامۂ بشریت چاک مے باید کرد و خاک در دیدۂ نمناک مے باید کرد کہ درین راہ خویشتن نمایان در حکم مخنثان اند در عہد آدم علیہ السلام یک کس بود کہ خود را نمود ہر چند کہ معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد و بیر مخنث و مونث گردانیدند و خانہ آرائی دنیا بدو سپردند تا در دیدۂ دون ہمتان شستہ می آراید قہرے راند بر ابلیس و تمام کرد و لطفے کرد و بآن یک مشت خاک و تمام کرد یکے را تاجدار کرد یکے را تاجدار چنانکہ ابلیس را روے کرد کہ ہرگز قبول نکند و آدم را قبول کرد کہ ہرگز رد نکند دانی چیست ہر کجا کہ صاحب جمالے بود در مقابلۂ او سیاہ روے بود ہر آن کوششے کہ در مقابلہ حسے مزیلہ نبود

ناقص باشد همچنین هر کجا که ولی بنور طهارت بنگاشت در مقابلهٔ وے مزبلهٔ نفس خبیث بدشت پس لباس
طهارت در دل پوشید آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروے عرضه کند تا خویشتن را فراموش نکرده باشد تا
داند که کیست طاوس چون آن پرهاے خویش نگستراند بهر پرهاے شادی دیگرش پیدا آید دست چون بپاے خود
نگرد از دست بفتید والسلام ✦ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سیزدهم در کشف عالم تجلیات** برادرم
اعز شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسراره بماند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن ست صاحب کشف
ادراک چیزے کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر تو
پرده برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع ست که بدان دیده بنده
از کمال جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع ست و آن جملگی عالمها مختلف ست چون دنیا و آخرت که بروایتے
هژده هزار عالم گویند و بروایتے هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود ست و
بسبب هر عالمے آدمی را دیده آنست که آن عالمها بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف و آن
هشتاد هزار عالم در دو عالم متدرج ست که از ان عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب
و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند دو دنیا و آخرت گویند جمله یکے ست اما عبارت مختلف ست پس
چون سالک صادق به جذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت روے باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق
جادهٔ طریقت برقانون شرع در پناه بدرقهٔ پیر سپرون گیرد از هر حجاب که گذر کند از ان هشتاد هزار حجاب او را
دیده بمناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل او گشاده گردد بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند بدین اعتماد
نباشد تا آنچه در نظر مے آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید **مصرع** ✦ هرچه تو بینی تو بنخداید دل ✦
بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانند و این را وصول مقصد حقیقی پنداشتند و چون روندهٔ سالک از
کشف معقولات گذر کرد کشف ولی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد
بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش حکمت وجود هر چیزے
ظاهر شود و نیست معانی آنکه گفت ربانی ✦ اے کرده غمت غارت هوش دل ما ✦ درد تو شده خانه بدوش
دل ما ✦ سرے که مقدسان از آن بخبر اند ✦ عشق تو فرو گفته بگوش دل ما ✦ بعد از آن مکاشفات شرحی پدید آید
که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ دیدن ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن

پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دائره ازل
و ابد نصیب دیدهٔ او گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسے باشد که ابتدائے آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد
بود آنرا ادراک کند چنانچه حارث رضی الله عنه گفت انی انظر الی اهل الجنة یتزاورون و الی اهل النار
یتعاوون پس چون حجاب زمان و مکان برخیزد زمان و مکان آخرتے کشف شود همدرین مقام باشد که
حجاب جهات برخیزد از پس همچنان بینند که از پیش بینند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است من چنانکه
از پیش می بینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف و کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطر ها و
اطلاع بر کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طے زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامت اعتبارے نیست
که انچنین اهل دین و غیر اهل دین را چون بجادهٔ روح خود راه نیافت گردانید پدید آید پیغمبر صلے الله علیه و
آله وسلم از ابن صیاد پرسید و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
ذاک عرش ابلیس چه می بینی گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و این جنس و جال را
نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت
آنست که آن جز اهل دین را نبوده است که آن کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را
هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتے ست چنانکه فرمود اولئك کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کذلك اوحینا الیك روحا من
امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح
نورانی حضرتے بعضے بندگان ما را بدیگران بوسطهٔ آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله
اشارت بدین ست که گفت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة کشف اند که خفی واسطه دو عالم آمد یکے صفات خداوندی
دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و بکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا
بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این کشف صفاتی گویند و بنجال اگر رنده بصفت علمے کشوف
شود علوم لدنی در وی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصری مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت بنال مکشوف شود ذوق مشهود جمال حضرتے
پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی

پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات ہمبرین قیاس فہم باید کرد کسے
بدین مقام اشارت کردہ است و گفتہ رباعی تا بر سر کوے عشق تو منزل ماست ۔ ہر دو جہاں بہ جملہ
کشف دل ماست ✽ وآنجا کہ قدم گہ دل مقبل ماست ۔ مطلوب ہمہ جہانیاں حاصل ماست ✽
اے برادر کار بے علت ست تو میدی رونیست دما و لطف در وزیدست بساعتے کار افتادہ بساز دو در
شب قدرے بہ مہتر جبرئیل علیہ السلام فرمان رسید کہ امشب در عالم سفلی نظر کن تا چہ بینی بحکم فرمان در
نگریست اہل عالم را یافت ہمہ در خواب ماندہ مگر پیرے بت پرست در پیش بت مست سر بہ سجدہ نہادہ
و بزاری از وے حاجت خویش درخواستہ مہتر جبرائیل علیہ السلام در خواست اگر فرمان بود این سالفہ ملک
کنم در روے زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندے نمے شناسد ما او را بہ بندگی می شناسیم
در شب قدر دیگر بہ مہتر جبرئیل خطاب آمد کہ بطلب امشب و در یاب بیداری و ہشیاری را چون مہتر
جبرئیل نظر کرد در محراب پیرے دید بیک قدم ایستادہ و با خداوند خویش بصد نیاز و زاری کشادہ فرمان
رسید یا جبرئیل این آن بندہ است کہ از کمال بخیودی در پیش آن بت افتادہ بود آن شب دیدگانگی نشانہ
بود و شب در آشنائی بیگانہ ماست والسلام ✽ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہار دہم در تجلی و دیدار
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت عزت برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ تعالی
تجلیات صفاتہ بداند کہ تجلی عبارت از ظہور ذات و صفات الوہیت ست جل جلالہ و روح را نیز تجلی باشد و بسیار
روندگان درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد این
ورطہ خاصی و شوار باشد پس ہر کہ را طلب صادق باشد باید کہ دست در دامن صاحب دولتے زند تا از برکت
فتراک او بمقصود رسد چنانکہ قرآن قدیم اخبار میکند و اتوا البیوت من ابوابہا بدین اشارت کردہ است کہ
گفتہ رباعی بواسطہ واسطہ گر راہ روی ۔ از راہ بیفتی و سوے چاہ روی ✽ در پیرویش کنی زمین قدمش ۔
در یکدم زمان بعالم شاہ روی ✽ اکنون بدانکہ فرق ست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آئینہ دل از کدورت وجود
ماسوی اللہ صقالت پذیرد و صفا او بکمال رسد مشرقہ آفتاب جمال حضرت گردد در جام جہان نماے ذات
خداوند تعالی و صفات او شود ولکن نہ ہر کہ را دولت صقالت دست دہد این سعادت مشاہدہ نماید ۔
ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء نہ ہر کہ دوید گو یافت اما گو ہر کو گرفت کہ دوید از میان روندگان
صاحب دولتے باشد کہ چون آئینہ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعض صفات روحانی

برول وے تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بتجلی صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که بتجلی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق ست در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد و اندکه مگر حضرت حق ست قیاس مدین حدیث که اذا تجلی الله لشئ خضع له کل شئ و ازین جنس غلطها بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی و سمت حدوث دارد و آن بذاته فنا نباشد اگرچه در وقت ظهور از الت صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی تمکک طونفس ست و زهوق صفت باطل او که وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه باحصول تجلی روحانی ظلمانیت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف و ضد این بود و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی آن جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت بدان که انسان آئینهٔ ذات و صفات باری تعالی ست چون آئینه صافی گشت بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام را بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بروی افتاد نعره بزد و جان بداد چنین کس همت بر هر که گمارد و بلا کش کند دیگر صفات همچنین میدان و فرق بعنایت و توفیق ست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بصیرت و تمامی شافی دریابند انشاء الله تعالی و بیشتر بتطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ ست میان این طائفه متعارف و تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق ست و مراد از استتار پوشیده گشتن حق ست و اینجا ذات حق

نخواهند که تلون و تغیر بذات او روا نیست این چنان ست که بر کسے مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله کشاده نگردد ولکن خاطرے کشاده گردد تا مسئله را بدریابد علم او را کشاده شدن مسئله خوانند وجهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید آنرا تجلی خوانند اے برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت و طلب آمید دول از یافت برو آرید مرد در طلب و معنی در سر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این دانی چیست هر کجا که جمالیست آنجا دلالے ست هر کجا که حسنے ست آنجا گرفتاری و نالے ست چنانکه گفته اند-

رباعی

بائیم طرب شمرده غمهاے ترا - ابداد پذیرفته ستمهاے ترا
با این همه در رهت اگر خاک شویم - شایسته نباشیم قدمهاے ترا

هر که قدمگاه درست کرد او را ناخواسته میدهند هر که قدمگاه درست نکرد اگرچه بخواهد ندهند بزرگے را گفتند خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست و نبیند حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل سر سریست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودے و مصنوعی این کار نبود که با تو بود اگر لعبت بودے اشخاص و جواهر نورانی ملائکه راست و لباس عصمت و طاعت قدس و طهارت ایشانراست لکن نه هر که خدمت را شاید محبت را نشاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید مقام انبساط را شاید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پانزدهم در وصول برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامته الواصلین بداند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول جسم ست به جسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست بجوهر یا علم ست بمعلوم یا عقل ست بمعقول یا شی ست بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان این طائفه معروف ست پس معنی پیوستن بخداوند عزوجل چیست بدانکه معنی پیوستن بخداے تعالی آنست که بریده گردد از دون خداے تعالی معنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این مقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و دیدن این مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود و دلیل برین قول حادثه است رضی الله عنه که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حادثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق اتصال افتاد و اگر اندر سر دے

چیزے ماندہ بودے گفتے اعوذ بک من کذا چون گفت اعوذ بک منک درست گشت کہ از سرے غیر حق
چیزے نماندہ بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبیٰ نگند و انفصال از ہر دو کون اتصال بحق بار آورد و
دیگر ہمچنین قول عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما کہ بوقت طواف گفت کنا نتراءا اللہ فی ذالک المکان یعنی
با خداوند خانہ دیدار کردیم و این از آن معنی بود کہ شخص دے مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت بود
اند شغل حقیقت شغل شریعت فراموش کرد نہ از خانہ خبر داشت نہ از سلام کنندہ شغل حقتعالی او را چنان فرا موش
کردہ بود کہ سلام اغیار نشنیدہ و تعظیم خداوند خانہ او را چنان کردہ بود کہ از خانہ ہمے یاد نیامد از ین معنی گفت
کنا نتراءا اللہ ولکن چون آنکس کہ بروے سلام کرد از ین مقام خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی اللہ عنہ از ین مقام خبر داشت ہیچ نگفت دلیل گشت مردستی دعوی عبد اللہ را
چنانکہ فقہا گویند ترک البیان فی موضع الحاجۃ الی البیان بیان حاصل الامر ہر صاحب دولت را کہ
نہایت مرجع و منتہی حضرت خداوند تعالی خواہد بود و ان الی ربک المنتہی در مبدء اول عہد الست
بر تمکو بر طینت روحانیت و ذروہ انسانیت خمیر مایہ رشاش نہادہ اند کہ ان اللہ خلق الخلق فی ظلمۃ ثم
رش علیہم من نورہ و در حرم جام الست ذوقے بکام وے رسانیدہ اند کہ اثر آن ہرگز از کام و جان وے
بیرون نشود و زندگی وے بدان ذوق ست و قصد مر آن نور ہمیشہ بر کز و معدن خویش است و باین عالم الفت
نگیرد و یکدم بترک آن شراب نتواند ماند چنانکہ بزرگے گفتہ است ربا عجل عشاق تو از ازل مست آمدہ اند۔
سرمست ترا بادہ الست آمدہ اند ۔ مے نوش شدہ پندے نیوشندہ ۔ کایشان ز ازل مست مے پرست آمدہ اند
پروانہ صفتان جہان باز ان عشق کہ کمند جذبۂ الوہیت در گردن ایشان در عہد الست افتادہ است امر فد
چندان بپر و بال رطلب کرد سر او قات جمال شمع جلال پرواز کنند کہ بر قضیہ من تقرب الی شبرا تقربت
الیہ ذراعا استقبال کنند و بدست جذبۂ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال
کشد و گوید تا چند ین بدین پر و بال ضعیف گرد سر او قات جمال ما گردی تو بدین پر و بال در ہوائے
ہویت ما طیران متوانی کرد این پر و بال در میدان والذین جاھدوا فینا دہ تا بر سنت لنہدینہم سبلنا
پر و بالی از شعاع انوار خویش ترا کرامت کنم یہدی اللہ لنورہ من یشاء و از ینجاست کہ گفت ربا عجل
این رہ دلا بقیل و قالت ندہند ۔ جز بر در نیستی وصالت ندہند ۔ و انگاہ در آن ہوا کہ مرغان پرند ۔
تا با پر و بالی پر و بالت ندہند ۔ اگر ملائکہ اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک پشہ را بر خود و از تجلی صفت

حضرت خداوند بیچون توانند کردن الا جذبۂ حق تعالی کہ بندہ را بر بساط قرب او لونی بنشاند لاجرم یک جذبہ بہتر آمد از معاملۂ جملہ خلائق و آن بندگانے کہ از بند خودی خلاص یافتند و بتصرف جذبات در عالم الوہیت روش دارند یکنفس ایشان با معاملہ اہل ہر دو عالم برابر آید و بریں تجرید اشارت بدین بست کہ گفت بیت صوفیان دم دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند * ہر دم صوفی فانی را وجودے میزاید و بتصرف جذبہ محو میشود و ازان محو قدمے دیگر سیر مے افتد و عالم الوہیت بتصرف جذبہ یمحوا اللہ ما یشاء و یثبت پس در ہر دمے محو و اثباتے حاصل میشود کہ صوفی را ان دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح اللہ و کلیم اللہ خوانند بروے زیبد و این قبا بر قد و قامت وے چست آید اے برادر این کار بر دستار خواجگی کسے را کمتر راست آید آوردہ اند کہ آن عزیز چون در بہشت آمد در نگریست گفت این قدم رندہ کار است در بند کاب نتواند بود و این سر پر خمار عشق کہ مار است بر تاج نتواند کشید مارا قدائے داوہ اند بالف بموافقت باید ایستاد کہ ہیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد مردانہ لبیک عاشقانہ بزد و بہشت بہشت را وداع کرد چون بہ بہشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راہ طلب مے آمد عورت پوشی نے یافت اینست کہ گفت بیت دانی چہ بود شرط خرابات نخست - تاج و کمر و کلاہ در بازی حست * ہر ذرہ از ذرات آدم این نعرۂ عشق بر آورد فسرد دل در غم عشق مبتلا خواہم کرد - امروز بخون دل قضا خواہم کرد * والسلام - بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شانزدہم در سالک و مجذوب برادرم شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامتہ السالکین بداند کہ روندگان این راہ بر دو قسم اند یکے سالک دوم مجذوب مجذوبان کسانے اند کہ ایشان را یکبند جذبہ بر بایند و بدین مرتبہ برسانند و از ہمہ مقامات بگذرانند در علمات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نہ دہند بر احوال راہ و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچہ در راہ باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند و اینہا شیخے را نشایند کہ شیخے را کسے شاید کہ اگرچہ او را یکبند جذبہ بہ برند اما بسکون و آہستگی برند تا در ہر مقام داد و انصاف آن مقام از وے مے ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راہ جملہ بروے عرض مے کنند گاہ براہ و گاہ بہ بیراہی تا از راہ و بیراہی وقوف می یابد تا راہ بری جماعت دیگر تواند کرد اما نشان رہ روندگان چنین گفتہ اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد در واقعہ چنان بیند کہ از نشیبہا و کوچہا و جائہا و جائگاہہاے تاریک بیرون می آید و بر خارہا و شکستہا و آبہا گذرہا مے گذرد و از گرانی و تیرگی بر مے خیزد و سبکی و لطافت در وے پدید می آید مرتبہ دوم کہ بصفت آبی گذر افتد

سبزہا و مرغزارہا و درختان و کشت زارہا و آبہاے روان از چشمہ و دریا و مانند آن ببیند مرتبہ سوم کہ بر صفات ہوا گذر کند بر ہوا رفتن و پریدن و بر بلندی ہا رفتن و بر وادیہا پریدن و مانند این بیند مرتبہ چہارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغہا و مشعلہا و آتشہا بیند مرتبہ پنجم چون بر صفات افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانہاے رفتن و پریدن و برآمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبہ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستارہ و ماہ و خورشید و انوار و آنچہ ازین جنس است بیند مرتبہ ہفتم چون بر صفات حیوانے گذر کند ہر صفت کہ از وے گذر خواہد کرد از بہیمے و سبعے بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر بیند گذشتن اوست از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان استیلا و غلبہ آن صفت ست بروی باقی چندین ہزار عالم دیگر است کہ سالک را ازان باید گذشتن و در ہر عالم مناسب آن مشاہدات و دقایق او را پدید گردد اے برادر جانے ست و مقصودے مرد مرد باید تا گوید یا جان بدہم یا مقصود رسم این گوہر شب چراغ است و عزت او بدین ست کہ دربان او موج دریاے خونخوار ست آن گوہر صد ہزار طالب دارد کہ براے او جان فدا مے کنند و نگونسار در قعر دریا فرو مے روند چون قدمے بغفلت کسے خواہد کہ درین درگاہ نہد آن بعین کہ دربان این درگاہ است گوید مرا نے شناسی من آنم کہ اہل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند و اہل آسمان دوم آداب تہلیل از من دانستند و اہل آسمان دیگر ہمچنین مسند تدریس بار فرق کند خضر نہادہ بودند این ہمہ دولتہا در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر شرع کوے محمدی صلی اللہ علیہ آلہ و اصحابہ وسلم بعوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیار و در دریا بافتر اک یا مے ساز نہ تو مرد دینی و این بعین از براے ہر دو فی از جاے خویش نجنبید تکبرے عظیم دارد تا صدیقے در مملکت پدید نیاید و عیارے پاکبازے درین راہ قدم نہد از جاے نجنبد و السلام ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ہفتد ہم در غلط گاہ سالک برادرم اعز شمس الدین بدانکہ گروہے از صوفیان و صدیقان کہ ریاضتہاے قوی کردہ باشند و شوقہا از پیش برگرفتہ و مدتے مدید در خلوت نشستہ و دل بکلمہ لا الہ الا اللہ آوردہ و در مراقبت دل آنقدر کوشیدہ کہ حرز ذکر خداے عزوجل در ہمہ احوال دل ایشان چیزے نگذارد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شدہ باشد و اسرار ملکوت کشادہ و بدرجہ اصحاب کرامت رسیدہ و از غیب خبرہا دہند و ہمہ است آید و اگر ہمت در کار بیماری بندند نیکو شود و اگر ہمت بر ہلاک دشمن بندند ہلاک شود ۔ ابلیس

اینجا حسد برد همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر و آن آنست که از دهم پوشیده بود تا بدان سبب
آدم را صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکارا کنند گوید مقصود از ترک معصیت آنست
تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مراد را از خدای تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست
که ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خدا صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند را
حاصل آید پس در زیدن شریعت هم راهی ست بکعبهٔ وصال و کسی که بکعبهٔ وصال رسید او را بر اه و توشه
و ستور چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز بکنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند
گویند ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود ما خود
همه یک ساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو بما
نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس ست که در کمال قرب خود نگریست گفت مرا
بسجدهٔ آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجدهٔ او چه فائده و قصهٔ او در قرآن نه برای افسانه است بلکه
برای مثل این قوم ست تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان بر داری زیان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند
که شریعت در زیدن همه رفتن راه است بحق تعالی راست و حق گفته اند و یگر دقیقه که از ایشان پوشیده
داشت آنست که بدایشان نمود که مقصود شریعت اینست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم است
مثلاً پنج نماز چون پنج مسمار ست بر دریچهٔ کمال اگر این مسمار پیوسته باوے بنود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس
افتاد اگر کسے گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب چنین گفته اند
که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت ست که عقل را بر او هیچ دستبرد نیست
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچکس ندانند که سبب آن چیست گفته اند مثل این قوم مثل مردیست
که بر سر کوه کوشکے ساخت و اندر و بسیار نعمت مهیا کرد و انید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفے
که خواهی بکن اما چند دستهٔ گیاه خوشبوے اگرچه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و هامون سبز
شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوے بدمید از آن گیاه تر و تازه مبالغے درین کوشک در آورد بوے این گیاه
سبب تازگی غالب شد پسر گفت پدر من این گیاه ما را برائے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه
را خوشبود دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی
شد مارے سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را از خمے زد و هلاک کرد سبب آنکه این گیاه را و فائده بود یکے

بوے خوش کہ ہمگنان میدانستند و دیگر خاصیتے داشت کہ ہر کجا او بودے مار گرد و پیرامون آنجا نگاہ نگشتے
پس او بند و افسون را بود و آن خاصیت کس ندانست چون این پسر بہ کمال عقل غرہ شدہ سبب ہلاکت
او گشت پنداشت کہ ہر چہ در خانہ معرفت او نباشد در خزانہ قدرت خداوند نیست و معنی این آیت کہ وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت کوشف را ہمین غلط افتاد کہ سرے از اسرار شریعت بر و
ظاہر شد پنداشت کہ در دو ہیچ سر دیگر نیست و ابلیس ہمین پنداشت و این از خطاہا بے بزرگست کہ سالکان
و روندگان را افتد و غلط گاہی ست کہ بسیار روندگان راہ دین اینجا ہلاک شدہ اند و از اینجاست کہ گفت باعی
افگند و لم رخت بہ منزل گاہے ۔ کآنجا نبرد و نصد دلیلان راہے ✦ چون من دو ہزار عاشق اندر راہے
میکشتہ شود کہ بر نیاید آہے ✦ ہر چہ از این معنی مثنوی از کسانیکہ ایشانرا درجہ و مرتبہ بودہ باشد در میان
این طائفہ بداند کہ غلط او اینجا بودہ است پس این قوم یک مقصود و نشناختند از راہ شریعت و نشناختند کہ
در و سے سر دیگر ہست و این نخواستند کہ اگر در و سے سر دیگر نبودے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
بسیچند این را چہ حاجت بودے کہ پاے مبارک او در مکر دے و نتوانستے گفت کہ این ہست و آن نیست و آن ہست
و این نیست چنانکہ او در حرم داشت دیگران در بہمہ زمین بدیش روا نیاید و گفت من چون شما نیم و او روزہ وصال
گرفت و دیگران را منع کرد پس ہر کہ از علما و مشائخ و صوفیان بدرجہ کمال رسیدہ است کہ بند سے از بند شریعت
سر بیست کہ سعادت آخرت در آن بستہ است تا بجاے ست کہ این بزرگان در وقت مرگ دست از یک
ادب از آداب شریعت نداشتند بجد یکہ خواجہ جنید را رحمۃ اللہ علیہ وقت مرگ یکے دنوی از خلال محاسن
فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد و گفتند اے بزرگ دین در چنین وقتے این قدر رخصت
نیست گفت آرے بحق از آن رسیدم اہل کمال چنین بودہ اند و اہل غرور فریفتہ شوند ہر چہ ایشان ندیدند
و ندانستند پنداشتند کہ آن نیست بلکہ اہل حقیقت ہم ندانستند سر عدد نماز و ترتیب آن کہ نماز بامداد
دو رکعت و نماز پیشین چار رکعت دیگر چہار رکعت و نماز شام سہ رکعت ست و نماز خفتن چہار رکعت و
کوع یکے و سجود دو و ہر یکے سرے و خاصیتے ست در حاصل کردن کمال و نگاہداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاہر گرداند
کہ اگر آن نبود ہیچ کمال سود ندارد و چون مرد خود را ہلاک شدہ بیند گوید آن کمال کجا شد گویند مسامحت از بیخ گسستہ شد
بوقت مرگ چنانکہ ابلیس آن ہمہ کمالات بیک بیفرمانی بر باد داد ہمہ از غلط گاہہاے روندگان ست کہ بکمال خویش
غرہ شوند و این یک دقیقہ پوشیدہ ماند از اینجاست کہ عزیزے گفتہ است مثنوی مرد بے دانشی در راہ گمراہ

کہ راہے و در تاریک ست بر چاہ * چراغ علم و دانش پیش خود دار - وگرنہ در چہ افتی سر نگونسار * فغان
زین صوفی و علم ماندہ - ولے در علم خود بے علم ماندہ * اے برادر این مرد مانزاد و دیدہ را وہ از کہ بیک دیدہ
صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیدہ صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند در نا
آیند و چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاہ گاہ بودے کہ آن شوریدہ عراق و سوختہ آتش فراق
گفتی لیتنی کنت ترابا ولما اعرف ھذا الحدیث کاشکے کہ من خاک بودمی و مرا با نحدیث کارے نبودے
و گاہ گاہ میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان ملا اعلی تا پیش تخت و دولت من صف بکشند سر انیست
کہ گفت فردا گیم جاے نشیب ست گاہ گاہ بلند - گیم داغ فراقست و گاہ باغ وصال * آنمرد کہ آتش
عشق و ریضاعت طاعت ملکوت زود بہشت بہشت اقطاع یافت کارے در پیش او نہادند و گفتند
بگذار الیمین و عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کارے بود کہ یکدم شما ہی را سی صد سال غم و حسرت در پے
فرد گرچہ کنی تہر بے را زما - روے شکایت نکسے را زما * بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہشتم در
غلط گاہ مردمان برادرم اعز شمس الدین بداند کہ بعضے مردمان از سر شبہتے و خیال فاسد از راہ افتادہ
اند گروہے گویند خدائرا عز و جل بعبادت ما چہ حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت
بنزد او بے نیازی او یکسانست خویشتن را از بنجا نیم جواب آنست کہ این شبہ جہل صرف ست گمان بردہ است
کہ شریعت خلق را کار ہمہ از بہر خدا فرمودہ است و این محال و باطل ست کار ہمہ خلق بر اے خویشتن است
و قرآن ازین خبر میدہد کہ ومن تزکی فانما یتزکی لنفسہ ومن عمل صالحا فلنفسہ مثل این مثل جاہل
آنست کہ بیمارے را طبیب پرہیز فرماید پرہیز نکند گوید طبیب را از ما پرہیز کردن من چہ زیان بود ہر چہ زیان
کار بود بخود و سخن او راست بود و لکن ہلاک شود طبیب برائے آن نگفت تا رضاے او نگاہدارد بلکہ راہ شفاے
او پیدا کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد شفا یابد وگرنہ ہلاک شود و طبیب ازان بے نیاز است دوم گروہے در فراخ
رفتن و از حد شرع تجاوز کردن گیرند اعتماد برین کنند کہ خدائتعالی کریم ست و رحیم ست بر ما رحمت کند جواب آنست
کہ این سخن درست ست و لکن اینجا تلبیس شیطان ست کہ نادان را از راہ برد اما عاقل جواب گوید چنانچہ
کریم و رحیم ست شدید العقاب ہم ست و ما می بینیم کہ درین جہان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد و
خزانہ بروے تنگ نہ و با آنکہ کریم ست یکدانہ گندم بنا فریند تا کشاورز رنج بسیار نبیند و ہیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار بہ نشود تا علاج نکند پس ہمچنانکہ تندرستی و توانگری را اسباب ساختہ است

کربے آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین ست کفر و جهل را زهر روح ساخته است و کاهلی را بیماری که
اگر علاج نیابد هلاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجے
نیست مگر مناز کردن و همه طاعتها بجا آوردن که هر که زهر خورد و بر حمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم
انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از شهوت بود و هر که دل را از شهوت باز ندارد بر خطر هلاک است
مگر آنگاه که اعتقاد دارد که این معصیت ست و اگر خود آن اعتقاد دارد که این زیان کاری نیست در خطر
هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر جان ست و سوم گروه بریاضت مدتے مشغول
شده باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتے که در شرع مذموم ست
یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین فرموده است چون مدتے رنج برده ریاضت کنند
و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال ست و شرع چیزے فرموده است که آن ممکن
نیست چه آدمی را بآن صفات که آفریده از پاک شدن صورت نبندد چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن
نتوان پس کاریکه محال ست بدان مشغول نشویم جواب آن ست که جهل و حماقت آنکس ست که چنان
پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک باید شد اصلا و بهیچ قدر
ناداشته باشد که چگونه شریعت چنان بے فرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چنین میگوید که بشرم
و در خشم شوم دانند خشم بروے بسیار دیدندے و خداوند میفرماید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید از آنکه
خشم فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نه
حرم داشت و اگر کسے را شهوت ساقط شد علاج باید کرد تا باز آید که رحم ست بر اهل و فرزند و دلیری در غزا
کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقاے نام نیک از شهوت خیزد و مطلوب پیغمبران بوده است
ولکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه در فرمان شرع باشند مانند سگ در فرمان
را بض نه سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بے آب نیز صید نتوان
کردن اما باید که ریاضت یافته باشد و گرنه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ ست
سعادت آخرت صید نتوان کرد بے این هر دو را بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب
هلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست که تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
ممکن ست چهارم گروهے باشند که به حماقت خود غره شوند که کار ما بتقدیر افتاده ست و ما از ل سعید و

شقی و رشکم مادر پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد پس به عمل چه حاجتست و چه فائده جواب آنست
که چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما اعتماد بر ازل کنیم و دست از
عمل باز داریم فرمود اعملوا و کل میسر لما خلق له گفت دست از عمل باز دارید که اگر شما را سعادت
نهاده اند عمل سعید شما را میسر گرداند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و
معصیت چون در بستن تندرستی و مرگ ست بگرسنگی و نان خوردن هرکرا حکم کرده باشند در ازل
که از گرسنگی خواهد مرد راه نان خوردن ببسته گردانند و هرکرا تونگری حکم کرده اند راه و سامانی و بازرگانی
برو گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که به مغرب بمیرد راه مشرق ببسته گردانند تا جز آن نرود **حکایت**
وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر نشسته بود علیهما السلام در مردی تیز می نگریست چنانکه او ترسید
ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا باد را فرمان دهد که او را ببزمین مغرب
برد از بیم آن نظر فرموده تا باد او را ببزمین مغرب برد ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید
و آن مرد تیز را نگریستی گفت مرا فرمان بود یک ساعت دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم
عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یکساعت بیش
نمانده بود بوسیله خود تقاضا را برو مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براند
و سبب این نه آنکه حکم بی سبب راند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند تا ایمان
قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی ازان اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده ست که گروهی را بدوزخ
برد آنست که او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی ست
این سبب شقاوتست که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم کرده باشند که جاهل باشد
بر دل او غالب گردانند که در جهه مقتدائی حکم ازلی ست تبکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم
کرده بودند که تشریف مقتدائی بسر او افگنند و هرکه طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی
بروی براند بدین که در دل او آن افگنند و آنرا که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افگنند که اگرچه
این حکم ازلی ست اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم را حکمی ست که در ازل کرده اند
لکن سبب او زمین نرم کردن ست و تخم افگندن ست و آب دادن و هرکرا حکم کرده اند که زمین افگندم نروید

او را ازین افعال و اسباب بازدارند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل یک خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت ست نه مشکل شدن شبه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول ست که گفت از علاج کردن نابینائی مادرزاده و پیسیت مادرزاد بلکه اندهگین شدن مرده عاجز نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم اے برادر خطر گاهے داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه بر موجب علم و مقتضاے حکمت رود اینک ملکی از ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنو و این مثنوی بر خوان بیت گر قدمت شد یقین مستوار ۔ گرد زور یابم از آتش برآر ۔ و اگر همه بر پے شهوت رود دل در آشیانهٔ شیاطین بندد اینک سگے و خنزیرے مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و این بیت نصیب او که گفت بیت اے شده خوشنود بیک بارگی ۔ چون خرو گاوی بعلف خوارگی ۔

به داؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کن کالطیر الخدر و لا تامن و لا تستقر یعنے اے داؤد مثل جانورے باش که از جانوران جدا شده باشد و امن و قرار نگیرد و البته مرغے بود که با قفس تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم برداند و چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جانهاے لطیف را در قفس کثیف حبس کرده اند و او در هر شبانه روزے چندی بار سر از دریچه بیرون کند که باشد بپرم چنانکه گفت مثنوی آنکه درین پرده نوائیش هست ۔ خوشتر ازین حجره سرائیش هست ۔ اوج بلندست که در وی پرم ۔ باش که از همت خود بگذرم ۔ والسلام مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکے علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریست علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطهٔ معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد و از ورطهٔ هلاک بنجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطهٔ معالجت ایشان امراض و علل و علایق و عوائق که محسوس و معقول ست ازو دفع گردد و از محل هلاکت بنجات آید طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشائخ که خلفاے انبیا اند از پے آنکه الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بے طبیب حاذق بهلاک نزدیک ست مریض جوهر علوی نیز بے پیغمبر و یا بے شیخ پخته ره رفته و خلیفهٔ پیغمبر گشته

العلماء ورثة الانبیاء در حق وے حقیقت شدہ بہلاک نزدیک ست و در وقت بابیدولتان چنانکہ طبیبان
جوہر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوہر علوی نیز کم و گم گشتند لاجرم جز ہلاک شدن بابیدولتان را دیگر چہ بود
نماند چیزے کہ از آنجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود مگر ہمین کہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ اما امیدکاری
بے تقدیم شرائط و اسباب آن کار اگرچہ در قدرت ہست لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود بیباید کرد
و مصیبت خود بیباید داشت و از اینجا باید شناخت کہ در دست ہیچکس چیزے نیست مگر غروری و پنداشتی
الا ماشاء اللہ و چنانکہ طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطہ آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویہ مختلف و اشربہ
متنوع بر اندازہ قوت بیمار از داروئے دو درم سنگ و از داروئے سہ درم سنگ و از داروئے چہار درم سنگ
بگیرد و معجونے سازد یکے را مباح کند و دیگرے محظور تا بالجملہ باعتدال باز آید و صحت روے نماید و از ہلاک
نجات یابد ہمچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت ہر آئینہ از احکام و شرائع بر اندازہ قبول و
استعداد بیمار باطن گاہے دو رکعت و گاہے سہ رکعت و زمانے چہار از جملہ مجموعی سازد یکے را حلال و دیگرے را
حرام تا عقیدتہا مشوش و ہواہائے مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل روے نماید
و از خطر ہلاک نجات یابد و اینجا سرے عزیز ست بہ بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوہر سفلی مخالفت طبیب
آغاز کند و بر خلاف امر او غرش کار بر دہر آئینہ علت قوی گردد و ہلاک کند ہمچنین بیمار جوہر علوی اگر مخالفت
شریعت آغاز کند و بر خلاف امر او کارہا بر دست گیرد ہر آئینہ در وے علت ضلالت ہر روز قویتر گردد و
و بے شبہت بموجب جہالت ہلاک گردد و چون در آخرت زندہ شود بیمار بود و در وبیدرمان شدہ باشد ابدًا
و سرمدًا در دوزخ ہمی بود اگر کار بر خلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاہداشتہ باشد و از مناہی تجنب
نموده باشد ہمیشہ تندرست زید و ہرگز نمیرد الا ان اولیاء اللہ لا یموتون از این سرا بسرائے آخرت نقل کنند
بل ینتقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق خود را از غذاہائے روحانی
بکمال استیفا کند و در آخرت فروج و ریحان مخلدًا و موبدًا و جنت ہمی بود از اینجا مقرر گشت چنانکہ طبیب
تنہا حکما اند طبیب دلہا انبیا اند و بعد ایشان خلفاء ایشان اکنون کہ بے دولتی مادر زاد سر و بر و اجابار
اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نہ کہ آن دریستہ شد و ادراک خلیفۂ پیغمبر میسر کہ ایشان در عالم کم شدند
و گم گشتند او بار ما اقبال ایشان را کجا دریابد و این شقاوت و بیدولتی با بر در سعادت و آستانۂ دولت
ایشان کجا رسد این در نیز بستہ شدہ در حق ما رحمت بر جان خسرو باد کہ گفت فرد در مجلس وصالت دریا کشند

ستان چون دور خسروانه ی درسبو نمانده * اینجا نمانده ماشتی معلولان و مریضان و خاکساران و
مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که عقاید و معاملات ایشان در و مکتوب ست در روش و طریق ایشان در و
مسطور چنگ بدان زنیم و امام و مقتدائے خود سازیم تا اگر خورشید دولت از نابید دلستان فروشد بارے
چراغے بود و هذا کثیه منا نیست که گفت بیت از بخت بدم اگر فروشد خورشید ۔ از نور دخت مها چراغے
گیرم * و اگر نعوذ بالله منها این هم بسته شود انگه چه من و چه تو و چه فرعون و نمرود و چه ابولهب و ابوجهل با
اینهمه نومیدی روی نه چه کنی غولی ای خود جانے میکن و دست و پائے میزن فریاد و شورے پیش نه که
باو لطف افتادگان راهی طلبند تا برگیرد و هفت صد هزار سالکان مملکت سجاده طاعت در مقام کرامت فرد
گرده بودند و در خانقاه عصمت بر مصلاے حرمت نیمه زده که کارما و اریم ناگاه باو لطف و زید آب خاک
را که زیر اقدام افتاده بود برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا هیچ مطیع بطاعت خود نیارد و
و هیچ مغفلے و افتاده نومید نگردد و در زمرهٔ فرعون نگردون عنایت سابق بود باو لطف بورزید ندید که جادو
گرانند یا کارایشان بحقیقت باطل ست در عین ساحرے و جادوے بر تخت توحید نشاند و تاج معرفت بر سر نهاد و
و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده را برگیریم نگذریم که او کیست و چون سرافراشته را در افگنیم نه بینیم
که او کیست و کار او چیست والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا بر
اولیا** برادرم اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشائخ طریقت رضوان الله
علیهم اجمعین اولیا متابعان پیغمبران اند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از انچه نهایت ولایت بدایت
نبوت ست و جمله انبیا ولی باشند اما کسے از اولیا نبی نباشد و هیچکس را از علماء اهل سنت و جماعت و
محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهے از ملحدان که گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند
و تمسک بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت خلق
مشغول اند پس کسے که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکه او در بعض وقت بحق مشغول بود
و گروهے از جهال که دعوی محبت این طائفه کرده اند و بدیشان گمان نیکو برده اند و ایشان را متابعت
کرده گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت ست و مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر باشد و ولی به
هر چیزها داند که پیغمبر را از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسی
و خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود او را به وحی ظاهر خبر

نگروندی ندانستی باز خضر را علم لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی دست حاجت آمد و
استاد فاضل تر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزار اند روا
ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان
گفته اند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل
فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی مساس بشریت باطل نکند
فضل بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما را که ایشان را فضل مطلق بود بر جمله نسا عالم و در جمله دان که
اگر احوال و اعمال و انفاس و روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجا لاشی نماید از آنچه این گروه
می طلبند و میروند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی را میبرند پس یک نفس انبیاء
فاضل تر از همه اولیا روزگار ست از آنچه چون اولیا به نهایت رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت
خلاص یابند هر چند عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت
بود این را بآن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیاء
گفت میهمان میهمانان را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چند اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم پس
چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهان ست مرتبهٔ انبیا از ادراک اولیا نهان ست که اولیا اندر جنب انبیاء
سیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند و هرگز سیار مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابو یزید رحمة الله
علیه نقلست که گفت سر ما را آسمانها بر ندوزند و هیچ چیز التفات نکرد بهشت و دوزخ را نبود و نه هیچ چیز نگاه
نکرد و از مکنونات و حجاب برگزرانیدند فصرت طیرا پس مرغی گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر
میدان احدیت مشرف شدم و در جملهٔ ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا
با منی من مرا بتو راه نیست و از خودی خود م گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا ابا یزید خلاص تو از تو ی
تو اندر متابعت و دست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت او ملازمت
نمائی و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی ست از قرب پس معراج انبیاء
از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود و این بر آن اصل ست که هر چیزی
که مر انبیا را باظهار روا بود مر اولیا را باسرار روا بود و تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد
و سر ایشان پس فرق بسیار باشد میان کسی که شخص و پیرانجا برند که سر دیگر پیرا چون این بدانستی اکنون

بدانکہ اتفاق اہل سنت وجماعت وجمہور مشائخ طریقت انبیاء واولیا ئیکہ محفوظ اند فاضل تر اند از
فرشتگان بخلاف معتزلہ کہ ایشان ملائکہ را فاضل تر دارند بر انبیا وگویند کہ ایشان بہ مرتبت رفیع تر اند
وبخلقت لطیف تر و مرحق را مطیع تر اند پس باید کہ فاضل تر باشند جواب گوئیم تن مطیع و رتبت رفیع
وخلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسے را بود کہ حق تعالی مرا ورا فضل دہد کہ اگر
فضل بطاعت بودے انگاہ امت پیشین را بریں امت فضل بودے کہ ایشان را طاعت بسیار بود
واگر فضل برتبت وجوہر بودے پس ابلیس را فضل بر آدم علیہ السلام بودے کہ آدم از خاک ظلمانی
بود وابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد کہ فضل آنرا بود کہ خداوند او را فضل دہد واز خلق برگزیند
دیگر بدان کہ ملائکہ چون بمنظر سے اند اند حق معرفت کہ مر ایشان را اند خلقت شہوت نیست
واند دل حرص وآفت نہ واند طبع زرق وحیلت نہ وزرق ایشان بجہل نہ وغذائے ایشان طاعت
ست وشرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اند طبیعت آدمی شہوت مرکب ست ارتکاب
معاصی از وے متحمل وزینت دنیا اند دل ایشان مؤثر و حرص وحیلت اند طبع آدمی منتشر و شیطان
را اند شخص وے چندان قوت کہ اند رگ ہائے وے باخون ہمے گردد اند مجاری واین نفس
بدو مقہور ون کہ داعی ہمہ شرہا اوست پس کسے کہ این جملہ وصف در وجود وے بود با امکان
شہوت از نفس وفجور پرہیز کند وباچنین حرص از دنیا روے گرداند وبا بقائے وسواس شیطان اند دل
وے از معصیت رجوع کند واز آفات نفس خود را نگہدارد تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت
وبہ مجاہدت با نفس و بہ محاربت با شیطان مشغول گردد بہ حقیقت این از آن فاضل تر بود کہ اند صفتش
معرکہ گاہ شیطان وشہوت نبود واند طبعش ارادت غذا وشہوت ولذت نہ اند وہ زن وفرزندان نہ
مشغولی خویش وپیوند نہ محتاج بسبب وآلت نہ مستغرق امید وآفت نہ عجب جبرئیلے کہ چندین ہزار
سال انتظار خلقے عبادت کند خلعتش غاشیہ دارے محمد بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا شب معراج ستور وے را خدمت کند
چگونہ فاضلتر بود آنکہ نفس را ریاضت کند وروز وشب مجاہدہ کند وحق تا وے عنایت کند ودیدار خویش کرامت کند واز جملہ
خطراتش بسلامت کند حاصل انیست خداوند فضل نہد آنرا کہ خواہد بر آنکہ خواہد خواجہ عطار بر نمعنی اشارت کردہ ست وگفتہ ست مثنوی

بہ بین چندین ہزاران سال ابلیس — نبودش کار جز تسبیح وتقدیس
ہمہ طاعات او بر ہم نہادند — نہ استغنا رحق بر باد دادند

دلش خونابہ جائے محنت آمد — تنش دستار خوان لعنت آمد

ہمہ جانہائے صاحبدلان بخون ست — کہ میداند کہ ستر کار چون ست

جگر خون مے شود زین یاد ما را — ز است تفنائے حق فریاد ما را

تو مے خواہی نہ تسبیح و نماز ے — کہ تا خوشنود گردد بے نیاز ے

نمازت توشۂ راہ دراز است — ولے اواز نمازت بے نیاز است

خدا را کبریائی بے نیازی ست — ترا جز نیستی دیگر چہ بازی ست

وبحقیقت ولایت سریست از اسرار حق جز بہ نوازش پیدا نگردد و دلی را جز دلی نشناسد و اگر اظہار ایں حدیث بر جملہ عقلا جائز بودے دوست از دشمن پدیدار نیامدے و واصل از غافل متمیز نبودے پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوہر دوستی را اندر صدف خوار داشت خلق نہد و بدریا بلا اندر اندازد تا طالب آنرا بحکم عزیزے جان در خطر کند و بدآن دریاے جانستان گذر کند بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید دریا حال او نیارد ے بسر آید چنانکہ جانبازے بریں معنی اشارت کردہ است مثنوی بگذر از جان و عقل یکبارگی تا بفرمان حق رسی یارے عشق آہنگ آنچنان کردن شرط بنود حدیث جان کردن ٭ با حیات تو دین بردن نماند شب مرگ تو روز دین زاید ٭ آن ہواے کہ پیش ازین باشد رسم و عادت بود نہ دین باشد ٭ ے برادر پیوستہ اندریں اندوہ باش و از درد طلبی خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف خویش نومید مشو عقول ملکی و بشری دریں حضرت سرگردانند مردے بہ مزدوری شعیب پیغمبر علیہ السلام راضی شدہ و از براے تزویج عالمہ دہ سال شبانی کردہ و از رنج گرسنگی نانے نخواستہ و از زندگانی سراسر تاریکی یاد یہ در طلب آتش قدسے زدہ لطف قدیم ناگاہ باخلعت نبوت پیش آمد و اصطنعتک لنفسی لمتا از براے خود برگزیدہ ایم آیت کرامت گفت بیت حق بشبان تاج نبوت دہد ورنہ نبوت چہ شناسد شبان ٭ یا علم ما علمہ کہ از بشریت گذشتہ بود و از ملکیت برگذشتہ در عالم ولایت نامدار شدہ و بر لشکر ہوا سپہدار گشتہ با دے بے نیازی از عالم قہر ناگاہ بوزید با سگان ہزیلہ ہم طویلہ گردانید و نزار در داد فمثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث اے برادر عزۃ اللہ تعالی عزوجل کہ بہشت و آنچہ در وست از موجبات نازش و دوزخ و آنچہ در وست از اسباب گداز ش براے اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگان ست نہ از براے شقاوت و دور گردانیدن ایشان ست یرید اللہ بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر این معنی مے خواہد نہ بینی کہ زر را آتش براے کمال او برند نہ براے نقصان او دین را نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نہ از براے آنکہ بدو غمناک و بعد ہلاک

شود خوش گفته است آن پیر عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن ایجادنا معاصینا کیف یمنعه عن
تعلیبنا یا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد
پس معصیت محدث که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت ندا کا
تقنطوا من رحمة الله بهر زبان که بشنوی جان میرسد و جان صدر روح و فتوح ازان مے یابد و آنچه در حدیث
آمده است لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکنید
خدای تعالی قومی دیگر آفریدی تا ایشان گناه کردندے پس بیامرزیدے ایشان را جمله عاصیان و گناهگاران
عالم را باین اشارت بسنده بهست فتوی مشوا عالمی بیچاره نومید - که چون سپیده شود اشراق خورشید * اگر افتد
بقصر پادشاهی هم فتد نه بر کنج گدائی * کسے کو بر چنین آستانه بر راه - درد نه باید آن خورشید درگاه * چو کار
خلق همان آمد خطرناک - گنهگاران بزدان گو چرا باک * والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و یکم
در زیارات انبیا علیهم الصلوة والسلام و احکام آن و در آداب زیارت قبور و نماز نزدیک مردگان
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بدانکه اندر زیارت انبیا علیهم الصلوة والسلام اختلافست عامه اهل سنت و
جماعت بر ایشان رحلت روا دارند هر شدی که صغیره باشد کبیره نباشد و همه را اتفاق ست که از انبیا کفر روا نباشد
و کبیره نباشد مگر طائفه از بتدعان گفتند که روا باشد چون یکے از عامه مومنان و تعلق بدین کنند
که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودے این دعا ازو
محال باشد که دعا بجا نیارد انبیا را بر محتملات جواب آنست که مراد ازین دعا ایمنی اولاد بودنه وے لکن
هر چند او را ازین ایمنی بود خود را میان اولاد انگند تا دعا اندر اولاد بهر کت وے مستجاب شد چنانکه
در حق رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان شد واستغفر لذنبك وللمومنین الایه اهل تحقیقت مر این
اصنام را گویند که این شکل زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولکن بغیر حق طمع داشتن
است و از غیر حق ترسیدن ست و باغیر آرمیدن ست و این بر طریق مثل ست نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر
چون بر بت طمع داشت یا ازو ے بترسید نه از وے منفعت نه مضرت و اعتقاد بر ین کرد اصل توحید
خراب کرد باز مومن موحد چون بسنجد ے تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین
نافع مر خلق نیست جز وے چون بحث اعتقاد و حب کرد و جز بار ے آرمیدن و جز بوے اعتقاد کردن
و بجز وے ترسیدن روا نیست چون بدین معانی بنگری بازگشت نعلی آورد مانند فعل کافران هر چند اعتقاد

برایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیزکه اندروے منفعت و مضرت نبود هرچند بهست بود چون خورد و
رجا بوے متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله علیه السلام آن بود که مرا نگاهدار تا چیزها تو
نپرستم و من چیزترا نبینم و نه چیز تو امید دارم و نه از چیز تو ترسم بیت چون بجز او در دو عالم نیست کس
باکه سازد اینت سودا و هوس ۰ هذا معنی دعاء الخلیل فلیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان
آن قیاس که برمومنان کرده اند باطل ست زیرا که کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت ولکن کافر هرچند بکفر
عدو خداوند است اورا پدید نیامده است که خداوند عدو ایست حال متلبس ست بکفر ازین جهان بیرون
رود بداند که خداوند مرا در اعدو بوده است یا کفر بروے زوال آید بداند که خداوند او را محب بوده ست
و مومن هرچند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده است بمحبت خداوند تعالی مر اورا چون حال
ملتبس است و حکم او موقوف یا ازین جهان بایمان بیرون رود و محبت خداوند مر اورا پدید نیامده گردد یا ایمان
بروے زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مرا در اعدو بوده است و این توقف در محبت نه عداوت
اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لامحاله زیرا که ایشان اخص خواص اند و هیچ
مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان خاص ترین همه بندگان اند پس محبت خداوند
مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر
صفات حق روا نباشد هرکه محب ست عدو نگردد و هرکرا عدو دوست محب نگردد ولکن هرچند کسیکه حق اورا
محب ست او بوصف اعدا ست چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب کرده و مر ایشان را بصفت احبا
آورده هرکه حق تعالی اورا عدو باشد هرچند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت
احبا بوصف اعدا آورده است این است که گفت بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق - تنگ یزه قدر دارد یا عقیق
و اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت حق
ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتی پس محبت را عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز
لاحق علت سابق نگردد اینجا بدان دلشنا مش که خلاف و موافقت هیچ پیچ این بگو باعی در گوش دم
گفت فلک پنهانی - هر حکم که حق کند تو از من دانی ۰ بر گردش خود اگر مدی دست رسم - خود را بر هانمی
نه سر گردانی ۰ اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند قصهٔ برادران یوسف پیغمبر علیه السلام که
ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا روا ندارند

زیرا کہ کفر کبیرہ است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست و دیگر کبیرہ ہم روا نباشد از بہر آنکہ ہر کہ یک کبیرہ روا باشد
ہمہ کبائر روا باشد دلیل بریں عامۂ مومنان اند جواب منصم برین طریق گویند آنچہ بہ برادران یوسف
پیغمبر رفتہ پیش از نزول وحی بودہ بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبہ و صلاح روا بود
اما آنکہ ہر چند صغیرہ بغیر قصد ہر انبیا روا آمد از لست گویند و زلت آن بود کہ پیش از افتادن قصد
نبود و بعد از آن افتادن قرار نبود چنانکہ کسے در راہے لغشان میرود ناگاہ بیفتد و در حال برخیزد نہ پیش
از افتادن قصد افتادن بود و نہ بعد از افتادن قرار بود زلت انبیا ہمچنین ست و با این ہم معاتب
باشند لعلو مرتبتہم و ارتفاع منزلتہم از بہر بزرگی مرتبت ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را
بخرد بر گیرد و خردگان را بہ بزرگ نگیرد و المخلصون علی خطر عظیم سر انیمعنی ست و ناگرفتن بہ بزرگ دلیل خردیست
و گرفتن بخرد دلیل بزرگیست و کان زجر الغیر ھھ این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را کہ از ایشان
پایین بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کے گذاریم این تنبیہ کردن ست مر دیگران را تا غرہ نگردند
و گروہے گفتند عتاب از بہر زیادت محبت است تا محبت برجاے بود عتاب میان دوستان جاری بود
چنانکہ گفت شعر اذا ذھب العتاب فلیس ود ۔ ویبقی الود ما بقی العتاب ۔ با این ہمہ در قصۂ مہتر داؤد
علیہ السلام شنیدہ کہ چون بروے زلتے رفت چہل شبانروز سر بسجدہ نہادہ میگریست تا از آب چشم وے
چندان گیاہ برآمد کہ وے اندر میان آن ناپدید گشت و خبر قبول توبہ بیامد وے از در بزد کہ آن گیاہ ہمہ
بسوخت و دست پیش بداشت و بگریست تا ہر دو کف پاے وے پر خون گشت پس دست ہا سوے آسمان
برداشت و گفت الٰہی ران لدن رحمتی فارحم عبرتی اگر بر من نبخشی بر این آب چشم من بہ بخشاے فرمان آمد یا
داؤد تذکر عبرتک وتنسی خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطاے خویش فراموش کردہ تا بدانی کہ خطر بزرگان
بزرگتر و کار بایشان صعب تر از ینجاست کہ گفت قرد کشتہ شدگان لب خونخوارۂ معشوق ۔ تا روز قیامت
ہمہ رنگین کفنانند ۔ باید کہ در گورستان رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامۂ مومنان عادت
کنی کہ فوائد بسیار ست چنانکہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرویست نھتیکم عن زیارۃ
القبور فزوروھا فانھا ترق القلب وتدمع العین وتذکر الاٰخرۃ الحدیث دیگر مردمی از سخت
دلی خویش شکایت کرد و حق وے فرمود اطلع فی القبور واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن بحشر و نشر عبرت
گیر در ہر ہفتہ زیارت مستحب ست چنانکہ فرمودہ ست در حق ماریہ یا تی اذھب کل جمعۃ الی المقبرۃ و

تبرک زیارت وعید آمده است واللہ اعلم تا ازان چہ معنی مراد بود و فاضلترین روزہاے زیارت سہ روز است
دوشنبہ پنجشنبہ و روز جمعہ بعد از نماز دور مواسم متبرکہ چون عشر ذی الحجہ وعیدین و عاشورا و در شب ہاے متبرکہ
چون شبرات و مانند آن پس چون خواہد کہ بزیارت رود مستحب ست کہ در خانہ دو رکعت نماز بگذارد و در
ہر رکعتے بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی یک بار و سورہ اخلاص سہ بار چون سلام دہد گوید خداوندا ثواب این نماز
بروح فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوے رساند و مرگذارندہ نماز را ثواب بسیار بنشتن فرماید و
چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت جانب قبلہ کند و روے بجانب میت کند و سلام گوید
بدین عبارت کہ مرویست السلام علیکم یا اھل الدیار من المومنین والمسلمین یرحم اللہ المتقدمین منا و
المتاخرین وانا انشاء اللہ بکم لاحقون اسال اللہ لنا ولکم العافیۃ واگر شہید باشد گوید سلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار واگر گورستان مسلمانان وکفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الھدی پس بنشیند و بگوید
بسم اللہ وعلی ملۃ رسول اللہ کہ در خبر است کہ بردار حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن گور چہل سال پس
بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وھو حی لا یموت ابدا ابدا ذو الجلال
والاکرام بیدہ الخیر وھو علی کل شیء قدیر در خبر ست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد در
او را ہزار ہزار نیکی و بردارد و مر او را ہزار ہزار درجہ پس فاتحہ و آیۃ الکرسی بخواند در خبر است ہر کہ آیۃ الکرسی بخواند و
ثواب آن اہل گورستان را بخشد و را آرد حق تعالی در گور ہر مردہ از مشرق تا مغرب چہل کان طبقہ نور و فراخ گرداند
بر ایشان گور را و بردارد ہر مردہ را درجہ و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعدد ہر حرفی فرشتہ
کہ تسبیح کند مر او را تا قیامت پس مردہ یک بار قل ہو اللہ احد بخواند اگر آن مردہ آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد
و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناہش بدان مردہ بخشد و اگر بدین زیادت کند سورۂ یس بخواند
و سورۃ الملک نیز آمده است و ہمچنین اذا زلزلت الارض والھاکم التکاثر نیز منقولست و در کتب مسطورست
کہ ہیچ شبے دشوارتر بر مردہ چون شب اول میت پس بخشایید بر مردہ بصدقات و اگر قدرت نباشد
پس دو رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعتے فاتحہ یک بار و آیۃ الکرسی یک بار و قل ہو اللہ احد ده بار و الھاکم التکاثر
ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانہ و تعالی بفرستد در گور آن بنده ہزار
فرشتہ با ہر فرشتہ نوری و ہدیہ بدہد مر آن مردہ را ثواب ہزار شہید۔ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب بست و دوم در اصل تصوف بر دوم اعز شمس الدین اعزہ اللہ بداند کہ قاعدہ تصوف

دیدنیست و اعمال ایشان صدیقان بوده است بحکم غلبهٔ عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت می نماید و اهل حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف
سوم متشبه - صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبایع رسته و به حقیقت
حقایق پیوسته و متصوف آن بود که به مجاهدت و ریاضت این درجه را سعی طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت
ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی
خالی و بیگانه و باین هم امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر
لشکر مبارزی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه و سلطان در شهری یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت
او روزگار گذرانند و در جملهٔ طوائف خلق محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز شان
با ایشان مانند بود و فتوی شرع ست من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند بر قیاس و اعتقاد
او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است علیه السلام حق تعالی او را از خاک
بیرون آورد و بمقام اجتباء و اصطفا رسانید در قسم خلافت بر گزید اول میان که طائف چله
برداشت که مرید را در آغاز ارادت چله فرمایند حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید
بداشت حق تعالی مایهٔ روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید و گفت الحمد لله اشارت بنوی همین ست که من اخلص لله اربعین صباحا اظهر الله ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه در اول خلافت یافته و برخاست مسافر وار
قصد بهشت کرد و جملهٔ اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک گذر کرد گفتند حواشی و اطراف جمله در قبضهٔ
کن و با اختیار خود حرکت کن که مرید را اختیار نبود بحکم ولایت و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب
عتاب در رسید و عصی آدم ربه فغوی شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان
از اینجاست [illegible] ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بر کشیدند بر هنه با بیتاد با استغفار
گفتند آدما هذا بین خواست [illegible] ربنا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت بروی رود سفر کند و آدم
بحر رود بر هنه قصد سفر خاک کرد [illegible] گفتند آدما دیوانه کن از هر دخت برگی در خواست کرد
جامهٔ برگ یافت بر هم دوخت مرقع شد و خود را [illegible] پوشید در روی بسیاحت خاک نهاد سی صد سال
با حسرت از دیدگان میریخت تا انجا حکم مصطفا شدان الله اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد آنجا ما

که دریوزه کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا بآخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشید و خلافت بوے سپرد و این طریق مهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان شد صوفیان مسافر را مجمعے می بایست در دنیا که هر وقت که آنجا بمصاحبت جمع آیند و باجراے کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهے نبود به عهد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام از دنیا به گلیمے اختصار کرد و موسی پیغمبر علیه السلام خرد همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب پیغمبر علیه السلام یافته بود و این شرطے بزرگ است در طریقت که پیرے باید تا خرقه در مرید پوشاند و عیسی علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدے و همچنین چون عهد موسی و عیسی صلوات الله علیهما بسر بیت المقدس را حوالتگاه خود ساختند آنگاه در سر ولایت و بهر طرف خود را مرجعے ساختند و منزلے معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقا و دولت آنجا باز رفتندے و حدیث اسرار الٰهی را جا آوردندے چون عهد به سید انبیا و سلطان اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسید خود همان گلیم بود و در پوشید متابعیکم ابراهیم و قصد هم همان خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه الصلوة والسلام در مسجد خویش یک زاویه معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت بودند بعضے پیران بودند چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میانه بودند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را باوقات خلوت در آن زاویه بنشاندے و با ایشان سخنان براندے که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندے و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون کسے از صحابه اعزاز و اکرام بزرگ کردے روا با پیرامن خود بوے دادے آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمد و تتمه آن به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شد و در میان امت و ملت باقی باید که قوی دل باشد و در مفلسی خویش ننگرد که اینجا کار بکرم و فضل است و دون همت بعلت اے برادر هزار هزار ساجد در رکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار متحیر در اسرار حق بودند و هزار هزار سوخته در کار حق بودند قومے بے باک از خاک بیافریدند بین همه مطیعان و عابدان برگزیدند بے سابقه خدمتے و بے مقدمه شفاعتے گفتند اے مشت خاک نیست بر کم زن به شمام لطف خرابا تے باز گیرند و در منکر ان اقبال در مشاهده ذوالجلال بنشانند و هر دم خلعتے و نوا ختے و قبولی و هر لحظه تحفه و صولی در گذارند و حجاب و عتاب در گردن مناجاتے افگنند هر دم حسرتے و غصه تے بر رضا نه بیارند

طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند دیگرے را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد در در گردنش در آویزند
چنانکه لطف در کار ست قهر هم در کار ست - والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و سوم
در طلب طریقت برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که در طلب این راه بود
باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت
بحقیقت قدم تواند نهاد و هر که هنوز شریعت ندانسته است و یرا با طریقت کجا ملاقات و هر که را هنوز
با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار از اینجاست که بهیچ گونه رخصت
نداده اند که کسے بنادانی بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و بهیچ جای نرسد
و اگر مجاهده و رنجے کورانه و جاهلانه بر خود نهند و از آن چیزے نمودار نبود و چندان غرور و جهل و پندار و حمق
در وے پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در چنگال شیطان گرفتار گردد و بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالی
را هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و در قرآن بدین اشارتست
و لم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همه ذلتهاست گفته
اند بدایت راه سالکان حق بر دو نوع است علم توحید - علم معاملت - و علم معرفت و علم حالت و
علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت و علم روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علم جدد اصلی ست و فرعی که از دانستن آن چاره نیست پس بدانکه این
طایفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند بود اما بیدولتان را که بر تشنگی
در بادیه هلاک شدند چه سود از علم [illegible] در بادیه تشنگان به مرند - چه سود
اگر جهان فرات است و روندهٔ راه را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوسے دهد و نعمتش و عقبی
بوسے دهد و جنتش و بلاسے عالم بریسے بارند و نعمتش دنیا و نعمت همه به بیگانگان گذارد
و جنتش به دوستان سپارد و محنتش خود را قبول کند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام
توبه کنند و در وقوع نیفتد او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد و اراده اش چنان بود که همه جهانیان
را طلب خدا روزی است و نعمت بود او را طلب مولی روزیے بود و همه خلق و کار را زیادتی
طلب خدا و در همه یکے را طلب اگر بیابد همه ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان روندهٔ آنست که از نا یافت
مراد شاد شود تا از همه بند ها آزاد شود و با نفس مخالفت او چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وے

دریک آرزو نماند ما وندہد در راہ موافقت حق چنان سازد کہ بلا و عافیت عطا و منع دارد و قبول بر یے
یکسان گردد و قدم بر توکل نہد نہ از خلق سوال و نہ از حق تعالی خواست کہ سوال خلق را شرک داند
و از حق شرم دارد و در زہد چنان بود کہ اگر از ہمہ دنیا مرتبے دارد یا گلیمے او بدان چنان خوش باشد
کہ دیگران بہمہ دنیا در روز بذکر مشغول و طلب و در شب بخدمت مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن
طاعت نظرے افتد عبادت ہفتاد سالہ خود را بنانے فرو شد و پیش سگ نہد تا از آن عجب بیرون آید +
درویشے بست و چند حج کردہ بود نفس وے را در آن نظرے یافتہ در روزے در بازار مکہ برآمد و گفت کہ منم
بست و چند حج را بنانے عارفے بدین حال واقف شد دست بر قفاے وے فرو زد و گفت اے فضول
پدر تہ ہشت بہشت را بگندمے میفروخت تو بست و چند حج را بنانے میخواہی + پس بندہ را ہشیار
باید بود نفس خود را در بوتہ مجاہدہ بفنا رساند کہ ہر چہ دون حق است ہرگز یاد نیارد و اگر بر است نگردد
حق را بیند و اگر در چپ نگردد حق بیند و بگیرد بر خیزد یا بنشیند حق را بیند این سالک گوید حق عین گشت
ولایت و نیا و ملک آخرت بنظر ہمت وے بذرہ بر نیاید و در شوق تنش میبگذارد و دلش از حضرت قدس
ہمے ناند و اندیشہ زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچہ شخص در دنیا بود بدل
در حضرت خداوند بود ہم اینجا آنجائی شدہ و بمنزل گاہ رسیدہ و دیدۂ دل بدوست را دیدہ و این
مقام بدرسایہ پیر سخنتہ تواند یافت و در پناہ ولایت صاحب دلی از آفات راہ بسلامت تواند گذشت
کہ جملہ مشائخ طبقات و بندگان دین و علماء سلف رحمۃ اللہ علیہم اتفاق کردہ اند کہ بے پیر سخنتہ
کسے بحق نرسد مگر بنادر چنانکہ گفت مثنوی تا نیفتد بر تو مردے را نظر - از وجود خویش کے یابی خبر +
گر تو بنشینی بہ تنہائی بسے - راہ نتوانی بریدن بے کسے + پیر باید راہ را تنہا مرد - انبیا را چون بود یارے مرد +
وقتے مریدے از مریدان خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ وضو ساختہ و در خلوت خانہ خویش رفتہ خود را
دید نعرہ بزد کہ خدائرا دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کاشکی دیدہ آن نور وضو تست کہ
تو کجا و آن حضرت کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند
اگر شیخے کامل صاحب تصرف نبود ازین ورطہ مہلک خلاص نیابد بلکہ جاہل بغرور شیطان و مکر
نفس مغرور گردد و جہاز لاف دعوی پر کند و حرفے چند از کسے یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور
کند و خود را در مملکت خداوند جاز التصرف داند و باحت و زندقہ افتد چنانکہ کسے برین اشارت

کرده است ریاعی پوشیده مرقع اند این خلے چند ۔ برگفته بطامات الف لامے چند ۔ تا رفته ره صدق و
صفا گلے چند ۔ بدنام کنندۂ نکو نامے چند ✦ پس کسیکه درین راه در آید و در راین کار دانش
گیرد باید که بپیرے که میان پیران و مشائخان این طائفه مشارالیه باشد و بر مقتدائی او اتفاق کرده
باشند و جائز التصرف و نافذ المشیة و صاحب الاشراق در مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را
بدو ببندد تا هر چه بندراه او باشد از پیش او برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر
کند تا مر بکلی از خود بیرون آید چنانکه گفت مثنوی پیر با لابد راه آمد ترا ۔ در همه کارت پناه آمد ترا ✦
چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه ۔ بے عصا کش کے توانی بر دراه ✦ کوه ہاے آتشین در ره بسے
ست ۔ این چنین کارے نه کار هر کسے ست ✦ اما شرط مرید آنست که چون ارادت پیر کامل او را آید گفته
و خواست و مراد خویش نگیرند و معنی ارادت رغبت خواستن است و مرید کسے را گویند که او را خواستن
باشد و در میان این طائفه مرید کسے را گویند که او را خواست و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم
مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید
که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند جان و مال و دین و دنیا بذل کند و ترک کند و بهر چه فرماید
اگرچه زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بے تاخیرے بجا آرد و در آن بخاطر و علم خود تصرف
نکند ۔ آورده اند که شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتے پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة
الله علیه که پیر او بود خوابے دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم
چرا شیخ ابو القاسم رحمة الله علیه از من روے بگرداند و گفت اگر چون و چرا در باطن تو جاے
نبودے در خواب بر بالینت نرفتے و با چون و چرا مریدے راست نیاید و اصل درین باب آن ست
که خداوند عزوجل خبر داده است که عسیٰ ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسیٰ ان تحبوا شیئا وهو شر لکم
والله یعلم وانتم لا تعلمون پس مریدے که سعادت قرین او ست و این دولت نصیب او در راه
او همه راست است و برائے او همه ساخته چشم حاسد از جمالش محجوب گردد آفات از دامن دولتش دور
مانند و دیگر بیدولت که شقاوت قرین او ست در راهش همه خار و عقبات و در همه قدمگاهش
صد اشکال و آفات اے برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد
فی بطن امه ۔ و هر کرا قهر و صدت مرد در گردن او از درخویش دور کرد و آنجا کرد که الشقی من شقی فی بطن امه

چنانکه کسے برین معنی اشارت کرده است فردا این واقعه بین نبود امروز زینه این ہمہ گلیم ما بگیلان
گردند ۔ اکنون چه کنی امیدے پیش نه و مصیبتے میدار که گالا هرچند باعیب است و شائسته و مکالمت
لکن از و امیدوار هرچه بیابند بستانند اے برادر قافله آدمیان آنروز که آدم علیه السلام زلت کرده اند و
متعارف ست که قافله ایمن گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرما گرم نشسته خربا و لوزے میخورد گفتند
چیست درچنین گرما که این دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته از انجا که ما رسیدیم بسیار رسیده است
اکنون ایمن گشته ایم اے برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که
بنده را از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله عنه
پرسیدند که کدام معصیت ست که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور
گرداند گفت هر آن طاعتے که اولش ایمن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند و هر
آن معصیتے که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند بزرگان گفته اند
الاعتذار ان قل ثمن الذنب و اجمل عذر اگرچه اندک بود بهاء گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس
بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان آمد نخست کردم خود آدم را سجده کردم گفت بار خدایا
بدکردم ندا آمد که عفو کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب و اعلام +

مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت بسم الله الرحمن الرحیم رب اشرح لی صدری الذین یقولون
الی سعادة اقصوی بداند که بنیاد ارکان طریقت برین نهاده است بیست بار که تقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده دوست
دارد با او همان کند که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند تا ملائکش نگهدار و صحبت مخلوق
بروے نگهدار و بحقیقت باید دانستن که چون خدا تعالی بنده را نظر لطف کند همه او را بکار کفایت
کند و در اقبال حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیا دیده گرداند غبار اقدام مرکب او عطریات
سالکان راه گرداند در حکایت است که مردمان بصره بطلب باران بیرون آمدند و دعا زاری
کردند هیچ باران فرونی آمد مردے از راه در آمد جائے ایستاده دید دستها برداشته و چشمها گشاده و زاری
میکنند او را شفقتے پدید آمد گفت الهی بحق آن سرے که درین دیده هست باران بفرست در حال باران
باریدن گرفت مردے ازان جماعت که آن لفظ از و بشنید و اثر اجابت در حال دید با شهر رفت تا

بمنزل برسید گفت اے شیخ از تو درخواستے دارم گفت بگو گفت این چه سر است که هر دیدهٔ تست به مجرد شفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیاے دیدهاست و زبان ایشان چون بلدان بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند و زمین بخارستان را گلستان کند همچنین سخنے که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهاے مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان چنین بود و چنانکه سخن وے حیات دل بود همه افعال و صفات وے بند کشاے خلق بود شفقت و رحمت او بر همه تا بدخود سخن رد و بخلق دهد خود نپوشد به خلق پوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفاے ایشان نه بیند شفیع ظالم خود بود و جفا را بوفا پیش آید دشنام نیابد عاو ثنا مقابله کند این دانی چیست از بهر آنکه وے محفوظ است از ساحت دل وے جز باد رحمت بر خلق نوزد او در شفقت چون آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پاے بروے نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وے از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وے بود او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از یکجا بیند دیدهٔ اش دیدهٔ جمع بود و هر چیزے از اجزاے ویرا همچنان خلقتے بپوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمے نبود و مردے نبود نان طلب و جاه طلب سخن از وے بیگانه بود که حق تعالی هر که را بردارد چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد اما گویند گانے که من و تو بینیم همه زبان ایشان از ایشان گواهی نه دهد و دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزاے ایشان بر ایشان گواهی دهد لقمه نتوانند که از حلق خود باز گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برگشند و خواهند که همه عالم بر ایشان گواهی ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بنان در حامهٔ خود مروے در همه عمر خود با ساحل دریا پیراهن مجرد گاهے در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروے او در پیش درزی و کفش دوزے بریخته شود ایچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردے در زاویه نشیند و خود را بصلاح و عزلت می آراید تا خلق او را بصلاح نشناسند و روے در روے در آرند این مرد چون زن بد کار بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق وے نگرند بیت یا برو همچون زنان رنگے و بوے پیش گیر یا نه چون مردان مردے و گوے میدان بزن * مرد را باید که همه اجزاے وے زبان شود و زبان در حمایت دل شود

وبینائی حیا زبان او بریده گردد و هر چند که زبان خواهد که حدیث حق بروے برود دل وے آئینه روزگار گذشته
در پیش وے دارد بندے شود و بزبان او افتد گوید این چنین زبان حدیث او نتواند گفت و حال از گفت
فرو نیستد چنین گفته که هر که از خانه خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد
آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمندان را زبان در پیش دل
بود صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار ما بعصا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا
آن بود که زبان را عصا سازد و برین و بر آن میزند و مے شاید که من بینا ام و این سخن بر علما راست
نیاید که ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند و آن یکسے ست که بصورت
این طائفه ست حاصل آنست که اعتبار مرد دل راست نه زبان را نه بینی کفرے که از دل آباد ان برآید
عین ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانے که از دل خراب برآید عین کفر ست قوله عز و جل
قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون آرے
زبان که خدای شرع ست امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میگردد و لمن چون بنده را کار بحق
افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت ست می فرماید انا افصح العرب و العجم در ثناء
کار چه گفت لا احصی ثناء علیک اے برادر آنما که در مقام تجرید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون
زند عزیزے این معنی را گفته ست قطعه در نظر عشق کمال سلوک ۔ هم تو علیمی که ضلالی شده ست ۔
لاجرم در گفتن مدح و ثنات ۔ افصح کونین چو لالی شده ست ۔ مهما یکن شیئا اکثر ذکره ثابت ست اما
در آغاز عشق قدم در گفتگوے بود باز چون بعالم رفعت در رسد لا یعدهم عن الله الذاهم ذکر الله
جمال نماید از در دل هم این گوید رباعی ۔ عاقل بحدیث تو کم نمے ۔ راه سر تو بر محکم نمے ۔ چون پس
سوخته چند دم زند کم نمے ۔ بر گفته بگریم و ماتم نمے ۔ اے برادر مرد آنکه بحکم من آید عزیز بود یا بنیته خلق در
در حلقه ایمان زده اند و مے جنبانند و نه هر که گرد در سلطان گردد اهل سراے سلطان بود ما المشرکون نجس
طهارت دل شرط ست در دوزخ هزار هزار زبان خدا گو باشد و یک دل خدا شناس نباشد و هزار هزار
زبان فصیح بینی گنگ شده ایا هیچ دل درست زبانیه گرد نباشد هزار زبان فصیح را در دست زبانیه
نیابی اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن هم شرط نیست فتوے
قرآن چنین ست لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار

چون ببابد روزان نهند کہ درگاہ کرم اوست ہم سر از تاج خالی و ہم بر دل داغ نومیدی این ہر دو بدبختی
بر مادبران جمع نشود اگر قدمے نیست کہ دین را شاید بارے بتکلف نعوده مرد میزنیم کہ ہیچکس لاف ورد
زدگان را چنان خریداری نکند کہ بالعزت کند ہیچکس ترا بدان نرخ بنگیرد کہ او بگیرد فرو سر اسر باہمہ علیہم
بدیدی و خریدی تو۔ زہے کالاے پر عیب و زہے لطف خریداری ۔ میفرماید اگر بہ پیرانسرے بدرگاہ بازآئی
ہمہ مملکت بخدمت تو بیارایم و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی بر دابر و تراور ملکوت روان کنیم چنانکہ حق او امر و
نواہی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش ہم بدہیم و ہرگز بد عہدی تو بر تو یاد نہ کنیم و اگر رنجے بتو رسیدہ است
عذر آن بخود باز خواہیم و سر آن ترا بگوئیم کہ اینہمہ کہ شنیدی حق کرم خویش خواہد گزارد و ہرگز روا نبود کہ
حق کرم او بنہایت برسد اگر ہمہ منکران عالم و شیاطین جہان را باذریت و اتباع او فی المثل بعلیین بساند و
تاج سلطنت ابد بر سر ہر یکے از ایشان بنہد حق کرم او گزارده نشود۔ والسلام ۔

مکتوب بست و پنجم در نشر شریعت و طریقت بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین ارشدہ اللہ
تعالی الی سواء السبیل بداند کہ شریعت راہیست کہ انبیا علیہم السلام میان امت نہند بتائید خداوند عز و جل
و دعوت ہمہ انبیا خلایق را اول بتوحید است و درین ہمہ انبیا برابر اند بلکہ یک دین ہستند و یک دعوت و یک
معبود و ہمہ این گفتہ اند و آلہکم الہ واحد و در سورہ فاتقوا اللہ و اطیعون جملہ متفق بودہ اند از عہد آدم
علیہ السلام تا بعہد حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و شریعتہا ایشان در ہیچ خلاف نبودہ کہ دعوت
بمحض وحی خداوند بودہ است کہ حق تعالی بواسطہ جبرئیل علیہ السلام و بعقول و حواس ایشان منقوش و
مسموع گردانیدہ است و خلافے کہ در لغات و عبارات و استعارات در ارکان شریعت است اما در پنج
اصل دعوت و قاعدہ ملت و قانون دعوت ہستند ہیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است
بحکم آنکہ ایشان اطبای خلایق اند ہر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعدہ ملت کنند
بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن خدا را عز و جل وحی گویند و عبارت کردن ایشان را از آن
وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اوامر و نواہی و
اصول و فروع دعوت را شریعت گویند در رفتن این راہ را اطاعت گویند و گردن نہادن این جملہ را
سلام گویند و ثبات نمودن برین جملہ دین گویند پس شریعت راہے است پیغامبر نہندہ و دادندہ
این راہ را جادہ فراخ راشارع گویند و شریعت راہ فراخ باشد کہ لزوے راہنما خیزد چنانکہ حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت کردہ است وفرمودہ ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ کلھا ھالکۃ الا واحدۃ فاھا ناجیۃ وطریقت راہے است کہ از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید وطہارت ونماز وروزہ وحج وجہاد وزکوٰۃ وغیرہ احکام شرع ومعاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است وتفحص کردن این مشروعات وآراستن اعمال بصفاء ضمائر وتطہیر اخلاق است از کدورات طبیعی چون ریا وہوا وجفا وشرک ومانند این در جملہ ہر چہ بتہذیب وتطہیر ظاہر تعلق دارد شریعت است وہر چہ بتصفیہ وتزکیہ باطن تعلق دارد طریقت است مثلاً جامہ نمازی کردن از روی نجاست شریعت است ودل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است وہمیشہ بر وضو بودن طریقت است در نماز روبہ قبلہ آوردن شریعت است ودر وی دل بحق آوردن طریقت است در جملہ ہر چہ در مرتبہ حواس فرود آید رعایت آن کردن از شریعت است وہر چہ در دل پردۂ قالب است رعایت کردن آن طریقت است وہر چند انبیا علیہم السلام امت خود را آن فرمایند کہ خود کنند اما بعضے از اخلاق واعمال در تکلیف امت نیارند برائے آسانی ایشان را واکثر اوراد خاص خود سازند چون نماز شب وناگرفتن صدقات وسیر نان خوردن واعراض از دنیا وقناعت بر اندک قوت ومسکن ولباس ومانند این پس آنچہ در تکلیف امت آرند شریعت است وآنچہ از برائے تخفیف امت بر خود زیادت کنند ولازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک این طریقت پیش گیرد از درجہ عوام برآید در زمرۂ خواص درآید وآن خاص کہ انبیا راست دو قسمت است یک قسم آنست ممنوع ومحظور است چنانکہ قرآن قدیم بر آن قائل است خالصۃ لک من دون المؤمنین دوم قسم آنست کہ در سنن پسندیدہ آید اگر کسے بدان خصلت موصوف شود یا این طریقت پیش گیرد وزیادت در جہ یابد وترقی بود ولو را بکمال خویش ودر طریقت رخصت نیست زیرا کہ رخصت از برائے ضعیف حالان نہادہ اند ومباحات از برائے تخفیف عاجزان وضعیفان معین کردہ اند ارباب طریقت را قوت وہمت وجد ومبالغت باشد لاجرم ضرور از راہ رخصت ومباح ممنوع دارند واز حلال نیز زیادت شرہ وحرصے ننمایند کہ شریعت فتح باب راحت وترفیہ است وطریقت کسر راحت ومنع ترفیہ است از نفس امارہ وہر گاہ کہ مرید خود را در مباحات رخصت دہد نفس او دلیر گردد ودیرا در شبہات اندازد وانجا بیشتر وبیشتر تا در محرمات برد وہلاک کند وہر کہ بی شریعت

قصد طریقت کند همچنان باشد که کسے بر بالاے بام خواهد شدن راه تر بان آن بام خراب کند و خود را
بر سے دیوار میکشد هر چه بدتے برشود بلحظه فرو افتد و گفته اند همچنان باشد که کسے بحیله بسیار سنگے
بهوا بر سے انداز د اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد هر چه بدتے بالا انداز د و بکمتر از ساعتے
فرو افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسے خواهد به حج رود پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض
کند و میرود اگرچه سالها بسیار هم بر آن قاعده رود هرگز به کعبه نرسد که هر مقصدے را راهے است و
هر قصدے را شرطیت و هر سجتے را آلتے و نسبتے و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت است
چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق او شود
از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص یاروندگان راه همراه گردد اے برادر چون شریعت
و طریقت بشناختی اکنون چون لنگان دلوکان در متابعت و موافقت آن پکان بوسم امکان
قدے میزن و خود را چون مفلس و بے نوا در حضرت مفلس نواز از دو عرضه میده و بدان که
اگر از کیمیاے لطف کرد خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران در پاشد شرک مشرکان
کفر کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قدح غیب است قطره در حلق خلق بچکانند
در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نگرد بحکم ازل نگردد نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک آلودگی
سرایه از تو باز ستدے اگر هزار موے از تو عزازیلے گردد و هر عصوے لمتے فرعونے شود و هر روزه از تو نمرودے
گردد و هر طرفے از تو دوزخے شود چون او ترا بخواهد همه کس را با تو کار نبود و السلام ٭

مکتوب بست و ششم در شریعت و حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین
اعزه الله بداند که شریعت و حقیقت این همه عبارتست مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال
ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اند اصل
جدائیست که تصدیق بے قول ایمان نباشد و قول بے تصدیق گردش لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله
شریعت اگر در حال صحت ایمان کسے خواهد که جدا کند نتواند و خواستش باجل بود اما اندر حکم شریعت از
حقیقت جدا است که فرق ظاهرست میان قول و تصدیق و علما ز ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت
خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذهب ملحدان آنست که گویند یکے بے دیگرے
روا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد و لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب

پس بدانکہ حقیقت عبارت است از معنی کہ نسخ بدان روا نباشد و از عہد آدم علیہ السلام تا فنار عالم
حکم او متساوی است چون بمعرفت حق و شریعت عبارت ست از معنی کہ نسخ و تبدیل بدان روا باشد
چون احکام دو وقتے بود کہ شریعت بود و وقتے باشد کہ شریعت نباشد اما وقتے نبود کہ حقیقت نبود و وقتے
نباشد کہ حقیقت نباشد پس معرفت مثل بندہ بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال اللہ
تعالی والذین جاھدوا فینا لنھدینھم سبلنا مجاہدات شریعت و ہدایت حقیقت آن یکے حفظ بندہ
احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بندہ پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت
از مواہب شریعت بر مثال مادہ است و حقیقت بمثال قلب و قوام مادہ بقلب است و منزل قلب
مادہ است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے
بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و
این طائفہ اند کہ مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت معاملات نہ بمقالات و علم حقیقت را سہ رکن است یکے
علم بذات خداوند عزوجل و احدانیت و احکام وے و نفی تشبیہ از وے و دوم علم بصفات خداوند عزوجل
و احکام وے سوم علم بافعال و حکمت وے و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے کتاب و دوم سنت
سوم اجماع است و اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندہ است و اقامت علم شریعت بے
اقامت حقیقت نفاق اولیار خداوند بصدق مجاہدت علم وراثت حاصل کردہ اند و علم وراثت علم
شریعت است کہ بدرس کردن و بجد کردن توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان
علم فنحوا علم الوارثۃ بداوند ایشانرا علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطا محض است
بے درس و تعلم بحکم این وعدہ کہ من عمل بما علم ورثہ اللہ علم ما لم یعلم و از ینجاست کہ علمار ظاہر
ایشان را در علم وراثت طلب کنند کہ مقام ایشانست و نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف
روایت است با انچنین روایت کجاست و ندانند کہ در خانۂ گدا ہر چہ نباشد واجب نکند کہ در خانہ محمد راہ
نباشد سنت حق تعالی با اولیار خویش چنان رفتہ است کہ نہ پسندد کہ بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر
ایشان آنچہ گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچہ عبارت کند از سر کند و زبان با سر راست باشد و سر با حق
تعالی راست باشد سر چہ پدید آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت مثنوی

با علم و عمل زبان شان راست ۔ میزان صفت اند بے کم و کاست ✦ با حق جمع و ز خود پریشان ۔

لایعرفهم شعار ایشان ۔ اما کشودن از کشف من وست هر آئینه احوال یکے را دو بیند و دو را چهار داند
که راست اینست که من مے بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر مبنیان احول روزگارانند هر چند
خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور دارند و هر کجا بینائی است
نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمان ست اما از انجا که اهل این علم برفتند و
کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا ماشاء الله هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و
آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف کرد او حقیقت نداشت از دل خلق
بیچارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این مذهب را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از
میان برفت و علم با خویشتن ببرد کسے نماند که مر این مذهب را بیان کند فعل نیز از میان برخاست
از بهر آنکه فعل به بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست
علم برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این نه
تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه
قومی اند که هرگز ترک ادبے از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کے روا دارند و حکایت
مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بندگے
از بزرگان دین گفته من از خدا وندگارے ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند
و من در بلاے دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب
شریعت ایشان نیکو دانند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند اے برادر دل
مشکن و در عزیمت سستی منمائی کار از ان طرف ست نه بعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملائکه چنین
دانسته بودند که علت نوشت خدمت است و علت گداخت مخالفت ست ازینجا گفتند ما بطیعیم
و ایشان عاصی کرامت و نوشت ما را باید حق تعالی باز نمود که نوشت افضل است نه بطاعت
و عبادت فرشتگان بهشت آسمان و زمین را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند
که یک ساعت در بهشت اگر عابد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب نجار پدید کرده
و در قدرت او نقش ریخ باد و حقیر برابر است والسلام ۔

مکتوب بست و هفتم در متابعت رسول علیهم بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین سلمه الله تعالی

بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت
بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم موعود است و بر موافقت سنت او
موقوف فاتبعونی یحببکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه حلقه فرمان برداری او در گوش کن
با وامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر هر رکنی از ارکان
او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت
سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسته و مستحکم بماند و بآن عهد و وثیقت محکم چون از بخارا وی بحضرت محبوب
آری در مهد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار
و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم
قدم نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و امان نگنجد بتو روی نماید
اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عبارت از آن است
در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت
الی الملک الحی الذی لا یموت بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبه حقیقت
است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت اینست و یحبهم و یحبونه و امثال این از حدیث بهشت
و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن
دوزخ رحمت زیاده تر از آنست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات
میل داشتند به بهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی بداشتند
مر ایشان را بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند
و دست از وی باز دارند در وی بآخرت آرند آنا آنرا که عبادت تفطیما لامر الله محبوب بود و مستقاضی
آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گردد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد آنجا که
سلطان محبت و شوق آمد حدیث طراوت بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است که گفت بیت
شربت وصل را بهشت خسی ست ۔ در ره عاشقان بهشت بسی است ۞ وقت نقل خواجه ممشاد
دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه
ممشاد چشم بگشاد و گفت دیگ سی سال است تا بهشت بر ما عرض می کنند بگوشه چشم نگریستم این

چه دعاست اصل درین معنی آنست واعتماد برآنکه همه را از عالم پاکی پاک برآورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت ازان اینست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است واین سرے عزیز است علم من علم و جهل من جهل باز روح انسانی که ازو کرمنه بدآفریده است درین شکارگاه از برائے آن آمده است تا تدرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز آواز طبل ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل و الیه یعود نشیند اے برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت ناقدتر باشد بآتش محبت سوخته تر و لذت و سرور وے از رویت محبوب و از مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب دلهاے مجانرا که از آتش اشتیاق میگداختند و آنچه بر ایشان مبدل بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشانرا خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بندگی مقام ذلت ست و مقام دوستی مقام عزت و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگے گفته است اگر خداوند ابراهیم را گفت اتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را گفت و کلم الله موسی تکلیما ما را گفت یحبهم و یحبونه و در یحبهم محب قدیم و محبوب محدث و در یحبونه محب محدث و محبوب قدیم و اخبار حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطه شبه مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت صدیق رض که بوے جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی کاملتر بود پس لذت و از رویت دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزے گفته است که برقے از عالم غیب لمعانے کرد جانهاے عاشقان از حریق آن قبل سوخت و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهاے سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند نه روے آرام و نه جاے قرار نه قوت ایستادن نه طاقت قرار همه بفریاد آمدند لا ملجا الا القرار و لا منجا الا الفرار گفته بزرگانست یکے از طالبان حق بصدیقی رسید و از وے درخواست که برائے او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت بلتمس وے عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب در حال بجال شد و در تیه تحیر و دله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال شفقت برائے او تخفیفے خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برائے او معرفت خواستی هزار هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند یک ذره معرفت جمله را کفایت کردیم همه در عالم حیرت بدیحال اند که مشاهده میکنی اے برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناك حق عبادتك مے گویند و

متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسر نمیدگرا زهره که درین ولایت قدم زند این میدان بس تنگ است
ولکن صد مرده در آنست مصرعه بارستم دستان بزند هر که درافتاد - کار از جانب ما مختص برحمت من یشاء است
میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند که سحر جای بر نیفتد تا جنب نبود لکن
چون بار دولت از مهب لطف برجست نه سحر گذاشت نه ساحرے و نه کفر گذاشت و نه کافرے بامداد در جنابت
کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان و استغفار خداوند عزوجل راه سعادت بر آن برادر کشاده گردانا و بمنه و کرمه
بحقیقت دان تا طاعت خویش را بنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سگان کوے را بر خود
فضل نه بینی و در سرائے گمران بر خویش خود نروی و هزار هزار خشت و سنگ ناکامی و نامرادی بتارک سرزنی بوے
ازین راه نیابی چون حلقه بر در زنی و بر در آئی خاک با خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود اگر هزار تاج ملکانه
بر سر نهی چهرهٔ گدائی و رنگ بے نوائی که خاک را اصلی است چه کنی گردی که بر روے نشیند آب بر خیزد
آتا رنگ روے آب برنخیزد - والسلام ٭

مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی با غاز نماز بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اعزه الله بداند
که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دایم الوضو باشد اصلا و البته بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا
سرما بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت الوضو بگذارد و صلا و البته فوت نکند و پنج نماز بجماعت بگذارد
و چون نمازے بگزارد منتظر نمازے دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة پس هر نمازے بوردے که بر خود وظیفه کرده است
یا پیرش فرموده مشغول شود و چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر وضو بگزارد و صد بار بگوید
استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دمد بدو
رکعت سنت وقت بگذارد و در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همچنین مرویست بعد ازان این دعا بخواند اللهم انی اسئالک بحقیقة من سئالک فهدی بها
قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در خواندن این دعا
ملازمت نمودے و هفتاد بار گوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسئالک التوبة
بعد ازان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت بگذارد چون نماز تمام کرد بعد ازان باد عیه که آمده است
در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که مداومت توان کرد و خود بساز و هر دم استغفار کند
و توبه از سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یا دعاے

اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در و نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنے گوید از علم با کسے که محتاج علم
باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحبدلے
و یا صحبت پیرے و یا مجالست عالمے ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول
باوراد و اگر امثال آن میسر نشود انگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی
بهتر و فاضلتر از جزاین چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد اوقی اشراق اینست و نشستن
بر جاے نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت نماز بعد از طلوع آفتاب گزاردن فضل بسیار است و چون
آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکه برخود سنت کرده است و پیوسته تواند گزارد و
بعد ازان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیمارے و تشییع جنازه و یاریاری کردن
بر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد انگاه بتلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نباشد انگاه فاذا
قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض آلایه برخواند و کار خود و لقمه بکند و اگر این همه نباشد انگاه
و فی النوم سلامته حقیقت داند چون وقت نماز پیشین درآید از خواب بیدار شود و طهارت کند و
چهار رکعت سنت بگزارد و بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگزارد و بر جاے نماز منتظر
نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا
عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگزارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آن ست
و چون نماز دیگر درآید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد پس بذکرے و فکرے
مشغول شود تا آفتاب فرو رود و دراین وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن در اول است
از بیدار شدن قبل الصبح تا برآمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که دیگر روز عمر تو گزشت چه بدست
آوردی روزے زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد نماز شام کند و چون نماز
فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد ازان بیست رکعت نماز بگزارد صلوات الاوابین که میان
نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگزارد و اگر آنچه برخود وظیفه کند تجافی جنوبهم
عن المضاجع در حق کسانے درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن درآید
چهار رکعت سنت بگزارد و بعد ازان فریضه بگزارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگزارد و تر برائے
آخر شب نگاهدارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول شب بگزارد

چون این کند او را از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و او را میان حاضران شمارند و بعد از نماز
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد و یادش نیست
دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیت است بعد ازان بخسپد باطهارت و ذکر و تا
خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است
و فاضلترین اوقات ست از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی
تلاوت قرآن موجود است اولی تر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آن را
طریقت گویند بروی کشاده شود و بروی واجب ست که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و
هر کرا بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود او فتاده باشد و
آن مذهب ملحدان ست که قیام یکے بے دیگرے روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت
برخیزد و لعنت بر آن اعتقاد باد ظاهر بے باطن نفاق است و باطن بے ظاهر زندقه ظاهر شریعت سنے
باطن نقص است و باطن بے ظاهر موہن ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است و محمد الرسول الله شریعت و اگر کسے خواهد در حال صحت ایمان یکے را از دیگرے
جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدق دل و علو همت
و صفای سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان
خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آن ست
که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت
آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات ست و از عهده فرائض بشرط او
بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و
شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقائع از منوونه طلبد بلکه
در همه احوال بپیر مشفق رجوع کند و فضول خود نکند چون مرید در سلوک بدین مواظبت مستقیم گردد امید
وصول و تمکین پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات ازوے
دور نه کنند و تربیت ننماید لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا صحیح
آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت سکوت دل حکم دل

راست نہ جوارح را کہ دل منظور است نہ جوارح و حکم منظور را بود نہ مجور را کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری کہ طور سینا در عالم یکیست و موسی یکے قالب تو
طور سینا دل تو موسی و قوتش اینکہ انی انا اللہ اے برادر اگر ہزار ہزار سال طاعت کنی و آب دیدہ
و خون جگر رود و دیوں بہم آمیزی و آن را در آتش طلب خود مجاہدہ خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت
رود برد یا بقبول مکافات ہمہ طاعات و مجاہدات تو باشد مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام ابی بن کعب را گفت
مرا خداوند تعالی فرمودہ است کہ قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول اللہ او ذکرت ثم حدیث چون منی
در آن حضرت برفت بیت تا من نبری کہ عاشق روے توام من خاک کف پاے سگ کوے توام پیش
خواجہ شیخ برخواندند کہ اخسوا فیہا ولا تکلمون اے مہجوران حضرت ما وا مردود ان درگاہ ما وم کشید او گفت
خنک ایشان را کہ بارے پس از ہفت ہزار سال با ایشان سخن گفت شبلی ہمران ننگریست کہ چہ گفت بر آن نگریست
کہ گفت بیت یکے با من سخن گوی و پس آنگاہ بکش گر گشت خواہی پادشاہی تمنوی رہبر تو اگرچہ یار بود رسد آنجا
کہ با دیار بود ۔ وصل را چون پدید شد حالہ ۔ سرد شد گفتگوے لالہ ۔ والسلام ۔

مکتوب بست و نہم در طہارت بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر شمس الدین در طلب رضاے خداوند
مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف طالعہ کند و مقرر فرمید آن برادر باد کہ آدمی کہ قدر گیرد پاکی گیرد در
ہر دو جہان درگاہ ہمہ دولتہا و سعادتہا پاکی ست و آلایش و آلودگی مہجور راہ پیغامبران و صدیقان است
و فتوی شرع برین ست کہ نبی الا سلام علی النطافۃ بنا و سلام بر پاکی ست ہیچ آلایش بنگیرد و جمال
خویش بہیچ آلودہ ننماید دیر است کہ جملہ آلودگان را سیاست قہر این آیت لا یمسہ الا المطہرون از درگاہ
اسلام بیرون کردہ است و خاک مصیبت بر فرق ما ریختہ است اول باید کہ تن و جامہ و لقمہ پاک و حلال
بود پس جملہ حواس از معصیت و خیانت پاک بود و آنگہ دل از جملہ اوصاف مذمومہ چون بخل و
حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راہ دین برفت و
چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راہ دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد سہ
قدم از راہ دین برفت حقیقت توبہ اینجا بود و مرید بحقیقت اینجا تائب گردد و این را گردش
خوانند یعنی از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی گشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانہ بود صومعہ گشت
دیو بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاہ بر دل مرید آفتاب

ایمان طالع شود و اسلام بجمال خود بر نماید و بر سر کوے معرفت راه یابد اما بے این طهارت هر معامله
که هست گو باش همه عادت و رسم است بر تقلید او رو پدر آن نه اسلام است و دین اصل که نبشته
شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند ازین جا بر خاطر نباید که بگذرد پس چندین خلق مگر
مسلمان نیستند زنهار همه مسلمانان از بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لکن این حدیث راه باطن است
که تقریر افتاد و پدید آمدن پاکی مرید را و نوع باشد یکے آنست که از درون سینه بیرون آید و این
فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم
پاکی آن بود که از بیرون اندرون در پیوندد و طریق مجاهده است و این عام را باشد و ابتدا کار این پاکی
از جامه و آید یعنی چون خواهد کسے بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن
این معانی با فرد و نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش در سه وقت
به تجدید وضو مواظبت نماید یکے بعد از برآمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن
و شب همه زنده دار و بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و دو گانه بگذارد و بعد ازان نماز تسبیح
بگذارد و بعده متواتر تجدید وضو کند و ده بار یا پانزده بار یا بیست بار اگر بیست بار برساند نیکو بود و اگر نه
چندانکه تواند و پس هر وضوے دو گانه بگذارد و دعاے که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک
صبح غسل کند این کار نیکو نگهدارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و همه
حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بر انست که حق تعالی رقیب اوست باید که
کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکے را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه
تو او را می شناسی گفت هیچ وقتے نباشد که اندیشهٔ خلاف در سینهٔ من بگذرد و آلا گوینده از درون
دل من گوید از خداوند خود شرم نداری و در بعضے کتب منزل است که خداوند میگوید بندهٔ من تا تو
حلهٔ حیا در پوشیدهٔ هر عیبے که داری بر خلق پوشانیده ام و بقهار اکه در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان
فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیدم تا فردا با تو
طریق مسامحت در حساب پیش آریم **نقلست** که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه
بمهر بروے فرستد در آن نامه نوشته که کردی آنچه کردی ما از کرم خود و اندیشتیم که بر تو پیدا کنیم رو که
آمرزیدمت **بیت** یک نظر از دوست صد هزار سعادت - **نظم** تا کے وقت آن نظر آید *

مکتوب سی ام در طهارت بعبارتے دیگر برادرم اعز شمس الدین شرفہ اللہ فی الدارین بداند
کہ طہارت بر دو گونہ است یکے طہارت ظاہر دوم طہارت باطن چنانکہ بے طہارت تن نماز درست
نیاید بے طہارت دل معرفت خداوند درست نیاید وچنانکہ طہارت تن را آب پاک باید نہ مستعمل
طہارت دل را توحید پاک باید نہ ملوث از ینجا گفتہ اند **بیت** توحید نہ کار آب و خاک است - آن
در دل صاف و جان پاک است ۔ این طائفہ پیوستہ چنانکہ ظاہر خود را پاک دارند بطہارت
باطن خود را پاک دارند بتوحید لاجرم ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین دولت ایشان است و
اشارت برین طہارت است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ورد دعا خویش گفتے اللّٰھم
طہر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی کہ ہیچ حال اندر دل مبارک وے نفاق
صورت نہ بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مرا دارد در توحید اثبات غیر مے نمود و اثبات غیر
نفاق مے نمود و محل توحید و ہر چند یک ذرہ از کرامات مشائخ رضوان اللہ علیہم در ابتدا در سر مے
دیدہ مریدان کردہ اند آخر اند محل کمال او را آن حجاب مکرم بودہ است از ینجاست کہ خواجہ بایزید
قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ است کہ نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بہتر از
اخلاص مریدان یعنے آنچہ مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید را ہمت آنکہ کرامت باید
کامل را ہمت آنکہ کرم باید اینست کہ قرآن مجید خبر مید ہد من لبن فرث و دم لبنا خالصا یعنے
شیرے کہ غذائے تست بر فرث و دم گذر دانیدیم و از ملوث رو ث و دم نگاہ داشتیم پس توحید کہ حق
ماست باید کہ ہر دو دنیا و آخرت بگذرد و از ان ہر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید اینست کہ گفت **بیت**
نے در غم دوزخ و بہشتند ایں طائفہ را چنین سرشتند ۔ سر این آنست کہ یک خطرہ یا یک نظر بغیر از
قریبان برابر بود با صد ہزار سال اعراض از بیدان مثال این در ملوک دنیا بہ بین ستد بانان و دربانان
صد ہزار بے ہودہ گویند و بغیر صحبت کنند ہیچ ملامت نیاید اگر ندیمے کہ با او ہمز انوست و
قریبے کہ با او ہم صحبت است بطرفۃ العین بغیر نظر کند یا صحبتے گزیند ہمہ ملامت بر وے ست و مقام طہارت
مرید را جز بہ مجاہدت بسیار حاصل نگردد و بہترین مجاہدت حفظ آداب طہارت ظاہر است و ملازمت
نمودن بدان در ہمہ احوال کہ ظاہر با باطن پیوستہ است از ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ مے آرند
کہ گفت ملازم خدائے عزوجل عملے بدے نیابید اندر دنیا تا ہمہ خلق اندر نعمت بہشت مشغول گردند

ومن اندر بلاد دنیا بحفظ شریعت قیام کنم وہم ازین بزرگ می آرند کہ اندر جامع بغداد مبطون گشت
یک شبانروز شصت غسل کردہ بود آخر وفاتش میان آب بود واز سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ
می آرند کہ یک شبانروز شصت بار طہارت کردہ اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا واز خواجہ
ابو یزید قدس اللہ سرہ العزیز می آرند کہ گفت ہرگاہ کہ اندیشۂ دنیا بر دلم گذر کند طہارت کنم وچون اندیشۂ
عقبی گذر کند غسل کنم از آنچہ دنیا محدث است پس اندیشہ عقبی حدث باشد طہارت واجب آید
وعقبی محل شہوت ست واز آن جنابت پس از حدث طہارت واجب آید واز جنابت غسل
ومشائخ رحمہم اللہ مریدان را بر ملازمت طہارت ظاہر و باطن فرمودہ اند ومبالغت نمودہ واصل
ہمہ کار دیدہ مراد از طریقت آنست کہ دلہا بر مثال آئینہ گردد مصفا ومنور تا در وعکس عالم خلق و
عالم امر باز بینند واز زمرہ عوام بصفت خواص رسند اما مدبران وملوثان را کہ بندگان دنیا واسیر
عادت یم وزنار داران راہ غفلتیم جز عادت پرستی کارے نہ وجز غفلت گبروی شمارے نہ راہ مردان
دین رفتن ودعوی توحید کردن از بیباکی وبینائی ست جود وترسا و کلیسا وبت خانہ را از ما نشناسد
ست ہر چند نام توحید بر جملہ موحدان افتد اما از توحیدے تا بتوحیدے چندان تفاوتست کہ از فرش
تا عرش وچنانکہ در عالم کسیکہ داند کہ در وضو ونماز چند فرض است این را علم توان گفت وعلم امام
غزالی رحمۃ اللہ علیہ ہم علم گویند ولکن بنشتان بینہما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء
کسے با خداوند تواند کہ گوید چرا یکے را این دولت دادی ویکے را نہ دادی چنانکہ بادشاہی در شاید
یکے را منصب وزارت دہد ویکے را دربانی وستوربانی ہم نمی دہد ولتے در دین یکے دہد خواہد از خزانش
بیرون آرد وخواہد از یماں چو لاہگان دکناسان وتوزہ فروشان وظالمان وحرام خواران کرا زہرہ آنکہ گوید
اگر ہولاء من اللہ علیہم من بیننا فضیل عیاض را اگر چہ رہزنست بیارید کہ خواندہ ماست بلعم باعور را کہ
چہار صد سال بر سر سجادہ بود از درگاہ ما برانید کہ راندہ ماست ما عمر را کہ بت پرستی دارد میخواہیم
عزازیل را کہ ہفصد ہزار سال عبادت دارد نمی خواہیم کہ گوید چرا کا یسال عما یفعل بیت
گرگ از رمہ برد آنچہ مراد دل او بود۔ گو بادیہ پیای ہمے مرد شبانرا ✦ این میدان دمی بین تا میدہد صد
چندان کہ داری اگر نظر لطف افگند ہمہ عیبہاے ما ہنر است وہمہ نقصان ما کمال وہمہ زشتی ما جمال
اے برادر مشتی خاک بود در عین مذلت در راہے افتادہ وپا کوب اقدام شدہ نظر لطف در آمدہ گفت

انی جاعل فی الارض خلیفه امروز بلاے وورد سے میکش غمے دارد وہی میخورد و زیر این کار ہا میدان
گفتہ اند اگر این دردہا و بلاہا و غمہا و محنت ہا نبودے و بہ بہشت بروند کسے ذرہ لذت نیافتی و سبب آنکہ
آدم علیہ السلام رفت و ہیچ لذت نیافت امروز کہ بر سخت فرو دہی بنشینی و پاے گردنی و یگان یگان خار
از پاے بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار کہ در پاے من آمد چرا در جان من نیامد رندگان
لذت آنگاہ یابند کہ بمقصود رسند مرید برادر رسیدہ است آب در بخانہ باز شدہ و مرغ با آشیانہ باز رفتہ و دیہا باز جاے
اندیشۂ کار بدین باز آمدہ کہ العبد والرب والرب والعبد والسلام ۔

مکتوب سی و یکم در نیت بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ
کند و بداند کہ افعال و اعمال مرید کہ قدر گیرد بہ نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون
نور است مر حدقہ را و قالب بیجان و حدقہ بے نور معدوم است کہ چیست ہمچنین اعمال و افعال مرید بے نیت
عادت و رسم بود بیت تا را ہبر نشد عادت بخویش شیطان و مناقصی نشد درویش ۔ و نزدیک ارباب بصائر
عادت و رسم گبرگی است نہ اسلام و ہلاکت است نہ نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکہ شعاع از
آفتاب و ضو را از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفہ آنرا اخلاص نہ ایمان خوانند و چون نیت
از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت ہر کسے در خور علم و معرفت او بود این بر انواع
است یکے آنست کہ در دل او خواست و محبت دنیا غالب بود پس ہر افعال و اعمال کہ از و صادر شود دنیاوی
بود ہر چند نماز و روزہ است منکر مزین بدار دنیا و داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب و نیست دوگر
آنست کہ در دل او خواست و محبت آخرت غالب بود پس ہر اعمال و افعال کہ از و در وجود آید عقباوے بود ہر چند
خورون و خفتن است بہشت قرارگاہ اوست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لہم جنات الفردوس
نزلا اشارت اوست باز قومے دیگر ہستند کہ ایشان را سلطان ہمت خداوند پاک بدنیا و مر آخرت فرو ننازند و جز
حضرت مولی مقصودے و مطلوبے ندارند بیت ما را بجز این جہان جہانے دگر است ۔ جز دوزخ و فردوس
مکانے دگر است ۔ پس ہر اعمال و افعال کہ از ایشان در وجود آید خالصا لوجہ اللہ باشد ایاک نعبد و ایاک نستعین
این قوم را درست آید ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین ازین طائفہ راست است قرآن مجید ایشانرا
جلوہ ہمچنین کند کہ یریدون وجہہ ثواب ایشان جز لقاء اللہ نباشد و اجر ایشان جز انتم اولیائی حقا نبود آنچہ
ایشان را دہند بہ پایۂ عقول و اوہام بشری و ملکی نتوان نمود کہ طعراے واللہ یرزق من یشاء بغیر حساب

در دست دارند هر کسے را بمیزان نیت وے سنجند و نیت از اخلاص زاید از اینجاست که بیاست این خبر
که ان اللہ لا ینظر الی صوركم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیات کم جگر ہاے دوستان را کباب کردہ است
و ہیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم خون ہاے صدیقان را آب کردہ است مراد
ترا خبر نہ فرداچندان فریاد از عالمیان برخواہد آمد که در ہیچ مہمی و ہمے نگنجد **مصرع** فروات کند خمار کا مشب
مستی چون پردہ از پیش بردارند پدید آید ہر کسے را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته
اند **شعر** سوف تری اذا انجلی الغبار - اتحتك فرس ام حمار مرید را شب و روز در غم آن باید بود که از
عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال او از عادت
برخاست انگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحبدلے بود چون عمل او بفرمان صاحبدلے بود
اگرچه آمیخته بود به ریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالے نیکو فهم شود و آن آنست که چون
کودک خط نویسد لا بداول بد نویسد اما چون در خط او را استادے ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند
و این معاینه است و اگر بد ننویسد و گوید قلم آن روز برکاغذ نهم که بمقام این مقاله رسم این محال ست همچنین کار
دین و بجذبات عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق همچنین گفته اند اگر کسے
گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی اللہ عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقے گوید که
من خط آنروز ننویسم که قوت و کمال این مقاله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق
کند هرگز کمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن و روزه دار این نماز و روزه
هرچند از راه عادت و بیم پدر بود با این هم روے کمال دارد و لکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک
را از این عمل آمیخته باخلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در وے مرض مزمن گردد و از آن بهیچ نیاید الا
ما شاء اللہ یعنی که اگر کسے خط بد نویسد در خود بے استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد از ان بد نوشتن
به نیک نوشتن هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی کند نه آن بود که کفش راست نهد او را هنوز
این البته نیست که دست بکفش مردان برد عزیزے صاحب دولتے گفته است هفت سال بزرگے را
میدیدم و هرگز زهره آن نداشتم که دست بکفش او برم اگر صاحبدلے ترا برگیرد آنگه بود که جانت در عشق
وے سوخته گردد و چون خاکستر شده می او برگیرد آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند
بیت اے پسر کار عشق بازی نیست - رفتن راه ره مجازی نیست **مصرع** رو بازی کن که عاشقی کارند

تونیست ✦ پیران مریدی کردہ مریدان را نیکو شناسند کسے بریں اشارت راندہ بیت دیدہ ایم و بروزارے دادہ ایم۔ ما عشق حقیقی و مجازی دادہ ایم ✦ گفتہ اند مرید باید کہ زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاہ بارانش بروے مے بارد و گاہ آفتابش بدو مے تابد گاہ بادش در سایہ خود مے پرورد گاہ باد نفحات الطاف او بروے مے وزد تا پختہ گردد و اگر بیچارہ مرید ازو دولتیانست این خود ہمہ راست گردد و اگر از بید دولتیان ست کسے چیزے نتواند کرد ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا و این جملہ کہ تقریر افتاد جزو صحبت راست نیاید اکنون کہ ثبت چہ کنی فان لم یصبہا وابل فطل گفتہ اند کہ اگر دولت صحبت این طائفہ دست نمیدہد بارے کم از انکہ ہر روز جزوے از کلمات ایشان بر خوانی اشارت بریں کردہ است کہ گفت بیت از بخت برم اگر فروشد خورشید۔ از نور رخت مہا چراغے گیرم ✦ مقصود آنکہ چون افعال و اعمال مرید بحکم نیت قدمے گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع ہشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت باید کوشید انشاء اللہ تعالی میسر گردد از معصیت خویش تائب و از طاعت خویش شرمندہ بود کہ از ابو بکر وراق رحمۃ اللہ علیہ آوردہ اند کہ گفتے وقتے باشد کہ دو رکعت نماز کنم چون سلام دہم باز گردم چنان شرمندہ و خجل باشم از طاعت خود کہ گوی در دی کردہ ام تا مرید بدین مقام نرسد لذت طاعت بہ مذاق او گذر نکند خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ قصد کعبہ کردہ بود با رفیقے و عادت سفیان آن بود کہ پیوستہ مے گریست رفیق گفت از خوف گناہ میگرئی سفیان جمع دست دراز کرد و گیاہے برداشت و گفت گناہے بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاہ قدر ندارد اما میترسم از توحیدے کہ آوردہ ام توحید ست یا نہ ایشان مواظبے بودہ اند کہ داشتند و چنان ہنداشتندے کہ ندارند و ما نداریم و چنان مے پنداریم کہ داریم والسلام ✦

مکتوب سی و دوم در نماز بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین را بقا باد و سعادت ابدی روزی باد اے برادر راہ مرید دراوراد آنست کہ بداند نصفیہ و تزکیہ دل بیش باید بود و در حضور دل اثر بیشتر دارد بر آن ملازمت باید نماز خواہ تلاوت خواہ ذکر خواہ فکر جائیکہ پیر حاضر بود دگر نہ اختیار او را بود نہ مرید را اما در نماز سر ہا و کار ہاست کہ آن نہ کار عبارتست گفتہ اند من لم یذق لم یعرف و روح الارواح آوردہ است کہ پنج نماز یادگار است کہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم آوردہ است از عالم طہارت قلب قوسین لے برادر قدر قدر تو کوتاہ است بمعراج نرسی و آن حشمت نداری کہ براق بدر خانہ تو آرند چہ کنی کسوتے از شرف طہارت در پوشی و بآسمان

مجد مسجد میخرامی بمیان مومنان ملک صفت در روے اول بصفت بندگان در آئی ایستادہ بقدم
نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشستہ ببسط راز رب العزت جل وعلا بلطف خود در نماز جملہ
ارکان شرائع جمع کردہ در نماز معنے روزہ ہست وزیادت کہ روزہ امساک است بانیت در نماز
امساک است بانیت وزیادت کہ آنجا روا باشد کہ بخسپی وبروے وعملہاے دیگر کنی و در نماز روا
نیست در نماز معنی زکوٰۃ ہست آنجا پنجدرم بدرویشے دہد تا بیاساید اینجا بآخر نماز اللھم اغفر لی
وللمومنین بگوید تا ہمہ بیاسایند و در نماز معنے حج است کہ در حج احرام ہست واحلال ہست و در
نماز تحریم وتحلیل ہست در نماز معنی جہاد است کہ چون وضو ساختہ آن برمثال زرہ پوشیدن
است وامام برمثال مبارز است وقوم برمثال لشکر او در پیش صف در محراب کہ موضع حرب است
ایستادہ وقوم برمثال لشکر از پس صف برکشیدہ و در نصرت او قدم او در سلخ گردانیدہ آنجا چون در جہاد
مظفر ومنصور گردد مال قسمت کنند واینجا چون امام سلام نماز دہد فضل ذوالجلال قسمت کنند
پس چنانستی کہ مومن کہ نماز کرد بحج رفت اگرچہ استطاعت ندارد وزکوٰۃ داد اگرچہ مال ندارد در روزہ
داشت اگرچہ قدرت نداشت جہاد کرد اگرچہ قوت ندارد زنہار بے باک وارہاے در حضرت نماز نہی
کہ صد وبیست چہار ہزار دانہ گوہر نبوت وعصمت در آرزوے این خلعت سر در نقاب خاک کشیدہ
اند وچندین ہزار زہاد وعباد در گور بآرزوے یک رکعت نماندہ بیت رکعتے راکہ ہست از دل وجان
ملک ہژدہ ہزار عالم دان ✽ گفتہ اند چون مرید را نماز دیگر جمع شود واز مقام تفرقہ بنور نماز جمع گردد
تنش در مقابلہ کعبہ بود ودلش برابر عرش وسرش در مشاہدہ رب العزت در شرح تعرف حاضران را
وصف کردہ است خرقت الحجب انوارھم وحالت حول العرش اسرارھم وحلت عند ذی العرش
اقدارھم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید ہر آئینہ قدرش بحضرت عزت رفیع
گردد کہ متکفلان صوامع قدس را باطہارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ واصحبہ وسلم یصلی وفی جوفہ ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت برمیان وقت بستی وتحریمہ نماز
پیوستی تنش بمحل دل ودلش بمقام روح وروحش بمنزلت سر رسیدے وسرش بجلال ذوالجلال مکاشف
شدے واز روے حقیقت تنش در مقام دنی بودے ودلش در مقام فتدلی وروحش در مقام
قاب قوسین بودے وسرش در مقام او ادنی بودے آنچہ در آن مقام بر سرش کشف شدہ بودے در

نماز سرش بدان رسید بے واسطہ شنیدے و بر مکنونات غیب مطلع شدے از آنست کہ ہر گاہ کہ
آتش شوق در دلش شعلہ بر آوردے و سرش طالب وصال شدے فریاد کردے یا بلال ارحنا بالصلوٰۃ
اے بلال باطن سوختہ ما را راحت رسان بنماز زیرا کہ قبلہ عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نہ صخرہ و
نہ کعبہ و نہ عرش چنانکہ خواجہ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ بر سر گور پیر خویش مکاشف شد و گفت بیت مایۂ ثنا دیست
این معدن جود و کرم ۔ قبلۂ نیاز دے دوست قبلہ ہر کس حرم مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بے رکوع
و سجود بسے گزارند و جملہ عشاق را یکے پندارند بر کس رقم ضلال نکشند و کسر استحق لعنت نشمارند رباعی
در عشق نماز بے رکوع است و سجود ۔ یکسان است در و مومن و ترسا و جہود ۔ چون قبلہ بجز جمال معشوق
نبود عشق آمد و محو کرد ہر قبلہ کہ بود ۔ عزیزے گفتہ است پیش از وجود صخرہ و کعبہ قبلہ محبان ازل لم یزل
بودہ است در حظائر قدس و مقاصر انس قبلہ مشتاقان ہمان بودہ است کہ در ازل بودہ و درین خرابات فنا
و محل عنا اشارت بصخرہ و کعبہ برائے تسلی دلہائے طالبان و سالکان است اے برادر ایشان را کہ در
نماز آرد و بارگاہ مناجات بروے کشادہ کند سخت دلش را از حضرت عزت خود اعلام وہد و ہیبت بے نیازی
بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در ساز آید و حالش از اوہام بشری بعید گردد
و قدمش بر بساط قرب قریب گردد و درین حال او را پروائے التفات غیر نماند بدین معنی خواجہ عالم صلی
اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت عجب نماز گزارد در حالت
گذاردن نماز فانی الصفت را التفات بغیر ممکن بود چنانکہ امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ
در نماز بود پیکان از ران او بر کشیدند او را خبر نبود زیرا کہ در استغراق مشاہدہ محبوب انا او صاف خود فانی شدہ
بود و فانی الصفت الم جراحت کے یابد اگر دوزخ با ہمہ عقوبت بر فرق وے ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم
بہشت را لقمہ سازند و در دہن وے نہند ہیچ لذت نیابد در کرم باز است و مائدہ کشیدہ بشتاب خود را
دریاب اے برادر از آنجا کہ بشریت است طلب او چہ تواند بود اما کرم فیاض نہ خواجہ را بگذارد نہ غلام را نہ توانگر
را و نہ درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد و اگر اہل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذرہ از
انوار او بدست آرند نتوانند و لکن او خود بحکم کرم چنانکہ در کوشک سلطانان و سرائے خواجگان بتابد
در کلبہ گدایان و زاویہ اندوہ و درویشان نیز بتابد و خاک و آب را ببین این دولت را ببین کہ
یحبہم و یحبونہ و دیگر اللہ ولی الذین آمنوا و مقامہم ربہم ہیچ ملک مقرب را این تشریف و خلعت کہ ترا ہست

نیست فرشتگان مقرب معصوم ہستند و پاکان و مقدسان و سبحان و روحانیان ہستند ولکن
خود کار آب و گل دیگر است بزرگے گفتہ است کہ او این مشت خاک را کمانے در دست نہادہ است
کہ جبرئیل و میکائیل علیہما السلام زہ نتواند کرد و آن کمان ہمت است **بیت** حقا کہ بزہ نیاوری کرد بہ چرخ
فلک اے پسر کمانم ۔ ہر کجا کہ سایہ دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زہرہ تقدم نماند ان الملوک اذا دخلوا
قریۃ افسدوھا الایۃ والسلام ۔

مکتوب سی و سوم در روزہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر اخو شمس الدین سلمہ اللہ بداند کہ ارباب تحقیق
و اصحاب تصدیق گفتہ اند چنانکہ قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بجوع و عطش
الجوع طعام اللہ فی ارضہ گفتہ اند چون صوم بدین صفت از صفات معبود جل ذکرہ یکے است وھو یطعم ولا یطعم
بندہ بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول ببساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت
بعید گردد و چون روزہ دار بحکم آنکہ تخلقوا باخلاق اللہ بنا خوردن و خوراندن بصفات محبوب قدم زند و
از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف شرف گردد و بدو دولت مخصوص شود چنانچہ خواجہ دنیا و آخرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتوی دادہ است کہ للصائم فرحتان فرحۃ عند الافطار و فرحۃ عند لقاء الجبار
روزہ دار را دو فرحت بود یکے در وقت روزہ کشادن و دوم در وقت جمال ذوالجلال خداوند دیدن فرحت در وقت
روزہ کشادن چیست چون قالب کہ ترکیبے از طبائع مختلف است طالب مرکب ست در راہ و دست چون
بفرمان صوموا کردیہ او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت دون الی ربک المنتہی تاخت
چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون باقطار او را علفے و آبے رسید
راکب را بسبب قوت او شادی و طربے پدید آمد کہ در مقابلہ آن ہمہ شادی ہا غم و تعب گردد و فرحت دوم
در تحت عبارت کسے در نیاید زیرا کہ ذوقے است کہ من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شدہ است کہ
ان للہ سبعین الف حجابا من نور و کشف احد یھین لاحرقت سبحات وجھہ ما ادرکہ بصرہ
چون در مقام حجاب نور ہر چہ ہست سوختہ میگردد بیان کہ کند اینست معنی آنکہ گویند در عیان بیان
ہدر است یکے از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجہ معروف کرخی را قدس اللہ سرہ العزیز دید
در زیر عرش از کمال سکر نعرہ میزد و خطاب حضرت عزت بلائکہ رسید من ھذا و ھو اعلم فقالوا یا الٰہنا و سیدنا
ھذا عبدک معروف فقال اللہ عز و جل حبدی معروف قد سکر من شراب محبتی و لا یفیق الا برویتی این

کیست و فریاد رسے از چیست و حالانکہ او خود بعلم قدیم مے داند ملائکہ گفتند بار خدایا بندۂ تست معرفت خطاب
حضرت عزت بملائکہ رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت است ہشیاری مے بدیدن بالود ہم ازین
معنی بود کہ اشارت کرد صاحب شریعت علیہ الصلوٰۃ والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا
اجسادکم لعلکم ترون ربکم عیانا شکم ہا گرسنہ دارید و جگر ہا تشنہ و تنہا برہنہ باشید کہ شما خداوند خود را
آشکارا بینید و گفتہ اند ہر کہ بدید برسید و ہر کہ رسید در خود برسید از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت
در سبحات وجہ محبوب سوختہ گشت و قل جاء الحق و زہق الباطل ہر کہ درین مقام از دے عبارت کند
گویند ضال من الضلال و ہر کہ درین حال بوے اشارت کند گویند اعمی من العمیان عزیزے گفتہ است
بیت بس بجے کہ راز مطلق گفت ۔ راست ہنجید کو ناطق گفت ۔ و در کشف المحجوب است کہ روزہ تن
را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود و چون دل صفا یافت و جان ولا یافت
و سر لقا یافت چہ زیان اگر تن بلا یابد و ہم ازین معنی اشارت حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم حاکیا عن اللہ تعالیٰ کل عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانہ لی وانا
اجزی بہ ہر عملے کہ فرزند آدم کند و را جزا مضاعف بود تا از یک بہفتاد رسد مگر روزہ کہ مرحق راست
کہ جزا آن او خود گفتہ اند الا الصوم فانہ لی وانا اجزی بہ یعنی الصائم لی کہ در عرب صفت ذکر کنند
و موصوف نخواہند اگر او را گفتند ے کہ سگ این در و دولت او را جاے نبود ے و کیف پادشاہ عالم
جل و علا روزہ دار را گوید تو مرائی و میفرماید وانا اجزی بہ یعنی جزاے او لقا و رویت من ست چنان کہ
منقولان محبت را گفت من قتلہ محبتی فدیتہ رویتی اے برادر چون صفاے دل از کدورات سبعی و
نقاوت سر از ظلمات بہیمی کہ سبب وصول و کشف ست بصوم حاصل مے شود پس صوم را دولتے بزرگ
دان میان این طائفہ معروف است چون خواہند کہ کلام خداوند بسر شنوند چہل روز گرسنہ باشند
چون ہی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن وہ روز دیگر گرسنہ باشند لامحالہ خداوند عزوجل بسر
ایشان سخن گوید این بر ان اصل است کہ ہر چہ انبیا را باظہار روا بود اولیا را باسرار روا بود یکے از مشائخ
گفتہ است من حکم المرید ان یکون فی ثلثۃ اشیاء نومہ غلبۃ و کلامہ ضرورۃ و اکلہ فاقۃ شرط مرید
آنست کہ او را سہ چیز بود خواب او بجز غلبہ نبود و سخنش بجز ضرورت نبود و خوردنش بجز فاقہ نبود و فاقہ
نزدیک بعضے دو شبانروز ست و نزدیک بعضے سہ شبانروز و نزدیک بعضے یک ہفتہ و نزدیک بعضے

چهل روز است اے برادر چون در کرم او کشاده است و مائدهٔ نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برائے آنست تا نعمت او بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فا ما فائدهٔ ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو میگذارند و چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدے و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر مرد باید که تا تواند آن چنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگرے گفته است صم عن الدنیا و اجعل فطرك الموت بشر خلاصهٔ مخلوقات است و فتح اسرار کارخانهٔ او مختصر است گوید خداوند خواست که صنع خود ظاهر کند آدم آفرید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود او شد و مقصود جمله نه همین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذرے بود بدین مواضع نظرے افتد در هر منزلے نزلے از لطف خود افگندند تا چون دوستان بر بندهٔ حظ و نصیب خود بر گیرند گویند دست بعنایت ازلی و لطف سابق مازنید که پیش از خاک و گل بوده است اے خاک و گل ولے حقا اسرار محل و مصلوله اے خاک گنده اے هم دوست هم بنده گمان مبرید که حدیث شما با ما امروزینه است یا حدیث با ما شما اکنونیست عالم نبود و آدم نبود و حدیث با ما شما بے شما بود توسل باید و باحسان قدیم اوست روزے یکے بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمے شناخت گفت تو کیستی آن مرد گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل الینا باحساننا مرحبا کسے را که وسیلت جوید با احسان بفرمود تا خلعت و صلت دادند و بنواختند رباعی

گر آب دهی نهال خود کاشته ۔ ور پست کنی تو خود برافراشته ۔ من بنده همان کنم که پنداشته ۔
از دست میفگن که چو برداشته ۔ والسلام

مکتوب سی و چهارم در زکوٰة بسم الله الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین بداند که عبادت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است مالی را بر بدنی فضل می نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طائفه جان و مال در باخته اند و با هیچکس ما سوی الله نساخته اند گفته ایشانست الفقر فخری و به افتخر یعنی درویشی صادق آن بود که بجان و مال از دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق داند و آنساعت که خون بخشین بست تنها ر عمر بود و چیزے از خداوند بستاند که گفته اند من قتل قتیلا فله سلبه اگر بالش بزند خوش گردد و گوید الحمد لله که حجابے از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوٰة نعمت دنیا نزد یک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخلی تمام باید تا دوست در ما

در بند کند و یکسال محبوس دلرد انگاه پنجدرم از آن بدهد یکے از فقها بسبیل آزمایش شبلی رحمۃ اللہ علیہ را
پرسید کہ زکوۃ در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیہان خواہی یا بر مذہب فقیران گفت بر ہر
دو جواب فرما شبلی رح گفت بر مذہب فقیہان از دویست درم بعد از حولان حول پنجدرم باید داد
و بر مذہب فقیران در حال ہر دویست درم باید داد و جان بشکرانہ بر سر باید نہاد فقیہ گفت ما این
مذہب از ائمہ دین گرفتیم شبلی گفت ما این مذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر
صدیق رضی اللہ عنہ او ہر چہ داشت پیش سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نہاد و جگر گوشہ
خویشتن بشکرانہ داد۔ در نوادر الاصول آمدہ است کہ خداوند عزوجل خواص این امت را ہزار جزو گرداند
و دنیا بر ایشان عرضہ کردند نہ صد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعہ آخرت ست امروز کشتی
بکنیم تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضہ کردند نود جز از ان بعقبی میل کردند و گفتند
خداوند عزوجل این ملک کبیر خواندہ است و بندہ حقیر را ملک کبیر پسندیدہ باشد آن دہ خبر باقی را ببلیات
عالمت مبتلا کردند نہ جوواران گفتند الٰہی مسنی الضر و بلا از مبتلی محبوب گشتند آن یک جزو بماند خطاب حضرت
در رسید کہ مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست ایشان فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا
انت مطلوبنا و محبوبنا ندا کردند انتم احبائی و انتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز
گزارد تن بذل کند و چون زکوۃ داد مال بذل کرد و این ہر سہ صفت محبان ست و صدق دعوی ایشان
در محبت یعنے ہر چیزے کہ اضافت بدیشان دارند بذل کنند تا تعلق ایشان از ماسوے اللہ بکلی
منقطع گردد و چون وارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد بعز قبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سر ریہشت نشاند و امر بدادن زکوۃ اشارت بمبرین ست کہ دل ہا بعضے مردمانرا
بحب مال مستغرق دید و در فراہم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست کہ شحنہ غیرت ہر دل
را کہ بغیر مشغول یابد آن دل را از راہ و درگاہ رضا براند و ویرا ہم بدان چیز مشغول گرداند پس اگر
از سر ہمہ بر نتواند خاست بارے از دویست درم پنجدرم بدرویش دہند بر حسب ضعف خویش
این کرم شرع ببین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب بہ الطف ہر کہ ضعیف تر حق
تعالی بروے مہربان تر ما زکوۃ را با این طائفہ کجا ملاقات تجرید و تفرید راہ ایشان ست یکے
از اہل صفہ در وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نقل کرد یک دینار در جامہ وے یافتند

فرمود لہ کیتہ مرا در ایک داغ کنند و دیگر ہم از اہل صفہ نقل کرد از وے دو دینار ماند در حق وے فرمود
لہ کیتان مرا در ادو داغ کنند چون ایشان را دعوی بتجرید و تفرید بود این مقدار از ایشان خبایت
آمدن اے برادر آنکہ در اول قدم جان باختہ است مال را نزدیک وے خطر نباشد این کار من و تو نیست
این دولت کہ داد مادر ان مادر زاد را از من و تو انشاء اللہ تعالی بدیشان تشبیہے باشد من تشبہ بقوم
فھو منھم فرد انا را دست گیرد فوزے و فلاحے را امیدے بود و گرنہ دما را زنہاد ما بر آید ہمیشہ از معصیت
مستغفر از طاعت شرمندہ بود چنانکہ معصیت را بہ مغفرت حاجت است طاعت را نیز حاجت
است کہ اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش ازان ترسی کہ از معصیت حضرت محمد
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید انی لاستغفر اللہ فی یوم مائۃ مرۃ و من نبوت از آن پاک
بود کہ غبار معصیت بروے نشستے ولکن آن استغفار از طاعت بود رابعہ عدویہ قدس سرہا بسیار گفتے
استغفر اللہ من قلۃ صدقی فی قولی استغفر اللہ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ از
حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا و قلوبہم وجلۃ یا
رسول اللہ این کیست در حق کیست آنکہ خمر خورد و زنا کند گفت نہ این آیت در حق کسے است کہ نماز کند و
روزہ دارد و صدقہ دہد و ترسان و لرزان باشد کہ ازو بپذیرد یا نہ گفتہ ایشان ہست کہ چہ جاے
نا ترسیدنست سرکرم اوست کہ ما بر یکدیگر سلکنیم و با یکدیگر روزگار میگزاریم والعیاذ باللہ منہا اگر او این
سر بر دا مرد نخست از پدر پسر ببرد و مادر از فرزند نظم در شہر مرد نیست زمن ناکارتر۔ مادر پسر نزاد
زمن خاکسار تر ہستم شدن حلقہ دعوی میان خلق۔ جاے دگر زحلقہ در بر کنار تر ۔ مغ بامغان بطوع
زمن راست گوے تر۔ سگ باسگان زمن بوفا سازگار تر ۔ انیست جاے شکر کہ در موقف جلال۔
نومید تر کسے بود امیدوار تر ۔ والسلام ۔

مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالی بداند کہ حج عبادت مرکبی است و مالی است و این
طائفہ را در حج سرے دگر است و بحقیقت زیارت کنندہ کعبہ معظمہ چون زیارت کنندہ خداوند است جل و علا و کرامت
زیارت کنند از لوازم کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانہ خداوند خانہ است نہ خانہ اما خانہ درمیان بہانہ است
گر معتکف دیر و گر ساکن کعبہ۔ مطلوب من از کعبہ و بتخانہ توئی۔ یعنی کتر یطلبم خانہ بتخانہ ۔ مقصود توئی کعبہ و بتخانہ بہانہ ۔
سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز چہ گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبہ بدیدم با خود گفتم من از جنس این خانہ

بسیار دیده ام مر خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر گشادم و خداوند خانه را دیدم و خانه را
گفتم در عالم الوہیت مشارکت ورنه گنجد و در عالم وحدانیت زحمت دوئی نه محبوب و خانه و من سه باشد آنکه
دو بیند ملحد بود من که سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت
و پرده عزت از بصر بصیرت من بر گرفت و شمع معرفت در دلم بر افروخت و هستی مرا بانوار تجلی بسوخت و این خطاب
بسمع رسانیدند انت نرائی حقا فحق علی المزور ان یکرم زائره بیت تا چشم بر گشودم نور رخ تو دیدم -
تا گوش بر گشودم آواز تو شنودم * چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بے نشان نشانی است
چه گویند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر یتسلی بالاثر هر که از دیدن جمال دوست
ممنوع بود به نشان محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی هر صبح و شام گشتے و خاک در و دیوار بوسیدے
و گفتے شعر اطوف فی جدار دیار لیلی - اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا * و ما حب الدار شغفن قلبی -
ولکن حب من سکن الدیارا * جبین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند و بدر دول می نالند و امید میدارند
تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از نشان بعیان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند
که مقصود وے از ان در بر خواهد آمد اگر مدت مقامی کرد یا در دار فنا خواهد بود لحظه از ان در بر خیزد
ندا کنند بر در هر که خواهی رو و ببوسے هر که خواهی رو و اگر پاے کلیم گیری دست نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نهی مذیرد
هر کرا جان باید در او گیرد و هر کرا جهان میباید بر در او آویزد و برائے این معنی در سخن در بار سید
مختار علیه الصلوة والسلام رفته است حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در
دنیاست چون بنده دل از همه اهل و فرزند بردارد و روے براه آرد و چون بعد جهد جهید و مشقت شدید
جمال کعبه بیند هر آئینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید و اگر
درین حال نسیم عنایت فرا رسیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید بعرش که کعبه دلهاست مکاشف
شود و چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت
را نشاید که در مقابله آن لذت خوانی و اگر خود خواهد نظر سرش از مکونات در گذرد و از محسوسات و معقولات
بر گذرد و بیافت دیدار محبوب سعید گردد حالش از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بر نمیتوان گفت
حجة مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده حجة مبرورة ما لها جزاء الا الجنة حج مبرور را جزا جز بهشت نیست یعنی چون محب در

عشق دیدار محبوب از اہل وفرزند برخاست وجان ودل درمیان نہاد مطلوبش ہرآئینہ بجلعت
رضا وبہ تشریف لقا مشرف گرداند کہ گفتۂ ایشانست کہ اگر نہ آن بودے کہ محبان را در بہشت وعدہ
دیدار است ہرگز ذکر بہشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتے وہیچکس از ایشان برغبت قدم در جنت ننہادے
اے برادر بہشت صد فیست کہ دُر رضاے محبوب در آنست غواص بلند ہمت کہ در دریاے محیط فروفت
جز لولو وشاہوار برنیارد ومحققے گفتہ است رباعی شربت وصل را بہشت خسی است ۔ در رہ عاشقان
بہشت بسے است ۔ نزد شان خود بہشت ودوزخ نیست ۔ تا پر در مرغ دام ودانہ یکے است ۔ آن
مرغان کہ در ہوا ہویت برامید قرب حضرت صمدیت مے پرند وتا مرغ در ہوا باشد ویرا پروائے دانہ و
دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا کہ ذکر محبت وشوق رود حدیث بہشت وزحمت دوزخ چہ کند محمد بن
فضیل رحمۃ اللہ علیہ گوید عجب از آن دارم کہ اندر دنیا خانہ وے طلبند چرا اندر دل مشاہدہ
وے نہ طلبند کہ خانہ باشد کہ باید باشد کہ نباید اما مشاہدہ لامحالہ باشد اگر زیارت یکے کہ سالے
بر و نظرے باشد فریضہ بود پس زیارت ولی کہ روزے بر و سہ صد وشصت بار نظر باشد اولی ترکہ فریضہ
بود اکنون باید دلتان مادر زاد را نہ زیارت خانہ ونہ زیارت دل خاک مصیبت برفرق باید ریخت و
بر شقاوت وادبار خود باید گریست وازین حیلت وتدبیر دست باید شست خوش گفتہ است بیت
من در پئے صبح طرب دل طالب شبہاے غم بدروز مادر زاد را از حیلہ کے مقبل کنم
از خود واز طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را خود پرستی شمر وخود را نمرودے
وفرعونے تصور کن واز دعوی دور باش کہ بساط عزت ربوبیت بساطے است کہ ہر کہ
بحاشیہ آن بساط رسید ہمہ دعوے ہا ش برید وہمہ سرمایہا ش فرو ریخت وہمہ
حسناتش رنگ زلات گرفت وہمہ طاعتش با معاصی برابر آمد اگر افصح جہان است گنگ
گردد واگر عالم عالم است جاہل گردد وچون در عظمت وعزت او نظر کنی ہمہ موجودات عدم بینی و
چون بسلطان عظمت وقدرت او نگری ہمہ معدومات را موجود یابی اگر خواہد در ہر لحظتے صد ہزار چون محمد
صلی اللہ علیہ وسلم بیافریند وہر نفسے از انفاس ایشان مقام قاب قوسین وہد در جلال وے وزہ زیادت
نگردد واگر خواہد در ہر نفسے صد ہزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند وجلال وکمال او
قدمے کم نگردد واگر خواہد ہر کہ در روے زمین کافرے ومشرکے است در دریاے رحمت غرق کند از

صفت قهر او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسلهٔ قهر کشد و خالداً و مخلداً در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وے ذره کم نیاید اے برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زند مکونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردے کودک خود را ببیرستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که امروز اوستادت چه آموخت گفت اینک الف هیچ ندارد والسلام *

مکتوب سی و ششم در دعا و خواندن سور تها برائے کفایت مهمات

بسم الله الرحمن الرحیم

برادرم اعز شمس الدین اجاب الله دعاؤه بداند که مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی تر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضے گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزے که عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد بارے بعبادتے قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محرومم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی تر و لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه مر ترا است در ازل بهتر از معارضهٔ وقت است و پیغامبر فرمود علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر که را مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم او را زیاده تر از آنکه خواهندگان را بدانکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است و بعضے احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن او بست و در بعضے احوال خاموش بودن فاضلتر از دعاست و هم الادب و اینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر و گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت خود پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجرے و قبضے یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجرے و قبضے اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروے در ینوقت علم بود دعا اولی ترکه دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بروی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون لعین الستر این بود تقریر اقوال بندگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد

تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است در خبر است از حضرت رسالتمآب صلی اللہ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ مفیدش انیست کہ بدرستی و راستی کہ چون بندہ بخواند خداوندرا و خداوند تعالیٰ
اورا دوست دارد گوید یا جبرئیل تاخیر کن حاجت این بندہ را کہ دوست میدارم کہ صوت او بشنوم
و بدرستی و راستی کہ چون بندہ بخواند خداوندرا و حق تعالیٰ اورا دشمن دارد گوید جبرئیل قضا کن حاجت
این بندہ را کہ من دوست ندارم کہ آواز وے بشنوم و حکایت کردہ اند از یحیی بن سعید بن القطان رحمۃ اللہ کہ
خداوندرا در خواب دید گفت الٰہی تا چند خوانم ترا و اجابت نمیکنی مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم کہ
صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودہ است بخدائے کہ نفس من بید قدرت
اوست کہ بندہ ہرآئینہ خواند خداوندرا و بدان بندہ غضبان باشد اعراض کند از وے پس دیگر بار بخواند پس باز
اعراض کند از وے پس سوم بار بخواند حق سبحانہ و تعالیٰ بملائکہ ندا کند کہ سرمایہ تر دندہ من انانکہ خواند غیر مرا بدرستی
و راستی کہ اجابت کنم مرا و را از خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ اند کہ در مناجات خود گفت الٰہی چگونہ خوانم ترا
و من عاصی ام و چگونہ نخوانم ترا و تو کریمی رحیمی خداوند خود را اگر تیغ قہر از نیام عدل برکشی بگنہگاران معصوم و نشستگان مغرب
لباس نیستی بر وجود اختیار کنند و اگر گنج رحمت ببخشی کافران روم و ہند جامۂ جنگ برکشند و جان و دل نثار کنند اگر
بر موافقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنگ بر شکم نہ بستم در مقام مخالفت تنگ بر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم نمیدانم ختم طاعت اگرچہ اندک است بپذیر کہ نہ مے فروشی گناہ اگرچہ بسے است
ببخش کہ نہ از خشم میپوشی بندگی نکردیم و لکن بندہ ایم بانفعال بس پریشان و براگندہ ایم گنہگاران توایم و پناہ جویان
توایم اگرچہ عیب ناکیم ملک توایم بادشاہا منکران داری سیاست جبروت خویش بر مقربان چہ رانی حیا را
گردنکشان واری کہ با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چہ رانی بے نیازی ہم از آنست بندہ نوازی امید ما در انست
میطیعان خجل شدہ اند قوت بایشان دہ عاصیان رنجہ شدہ اند مرہم بشان نہ دستگیر پایمال کہن بیامرز و گوشمال
مدہ خداوندا اگر آنرا نہ شائیم کہ رسولت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تو از ما طلب آزادی کند آنرا بشائیم کہ کرم تو ما را از آتش
دوزخ آزاد کند اگر در صف جہاد مردوار شمشیر نمے زنیم بر در تو ہر روز و شب پنج بار سر بزمین مے زنیم اگر ہیچ گناہ نہ
از گناہ ما آمرزیدہ ما را محرومم مکن اگر از ہیچ کس طاعت با تقصیر قبول کردہ طاعت ناسرہ ما را بروے ما باز مزن
اگر رفیق ما نباشی راہ ورا دنیا کے سپردہ شود و اگر شفیع گناہ ما نباشی نام ما از جریدہ بدبختان کے سترودہ شود
با تو این چہ سود است امروز ما را بیامرز چہ جائے فردا است اینست مناجات

خداوندا امیدِ ما وفا کن — دلم را از کرم حاجت روا کن — منور دار جانم را بنورے
دلم را زندہ گردان از حضورے — دلم را محرمِ اسرار گردان — ز خوابِ غفلتم بیدار گردان
چو جانرا منقطع شد از جہان دم — تو مارا در حریقِ ایمان در آن دم — چو با ایمان فرو بردی بخاکم
نیاید از جہان جرم باکم — خداوندا ہمہ بیچارگانیم — در آن ہنگام چون نظارگانیم
کہ داند تا بہ معنے متقی کیست — سعید از ما کدام است و شقی کیست

مثنوی

ز تو بخشودن است و بخشیدن — از من افتادن است و رخشیدن
دلِ گم گشتہ رازے بمن آے — مردم دیدہ را دردے بکشاے
بدِ ما نیک شد چو پذرفتی — نیک ما گشت ہر چو بگرفتی
تشنہ خویش کن بدہ آبم — بستہ خویش کن ببر خوابم

از خواجہ سفیان عیینہ رضی اللہ عنہ نقل است کہ گفتے باز ندارد شمارا از دعا کردن معصیت و گناہ کہ حق سبحانہ و تعالی اجابت کردہ است دعاے ابلیس را کہ برترین خلق و امام کفر و کافرے است چون گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس اینجا امید ہا است کہ خداوندے کہ دعاے شیطان کہ امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کے نومید کند اگر گوئی چہ بیست فائدہ دعا کہ قضا را رد نیست جواب بدانکہ رد بلا بدعا ہم از قضا است و دعا سبب است مر رد بلا را و استجلاب رحمت را چنانکہ سپر سبب است مر رد تیر را پس بکدیگر تدافع مے شود ہمچنین دعا رد بلا و از شرط اعتراف بقضا و خداوندان نیست کہ سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندہند و گویند اگر قضا بنبات سابق شدہ است بخواہد رست و آنکہ تقدیر بخیر کردہ است تقدیر سبب کردہ است و آنکہ تقدیر بشر کردہ است تقدیر سبب کردہ است و مر رفع آنرا سببے نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید کہ در دعا و سوال یک حرف نگہداری بعضے گفتہ اند اگر دعا کنی سہ بار کنی و بعضے گفتہ اند پنج بار و بعضے گفتہ اند ہفت بار و اگر سوال کنی ہمچنین کہ از ابن مسعود رضی اللہ عنہما روایت است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون دعا کردی سہ بار دعا کردی و چون سوال کردی سہ بار کردی و یک حرف دیگر باید کہ نگہداری و آن آنست کہ در اول دعا و سوال باید کہ در رد گوئی و ختم دعا و سوال ہم بدر رد کنی کہ از ابو سلیمان دارانی ہمچنین مرویست

ودرین امید اجابت از ائمہ کبار و علماء بزرگوار خواندن سورت ہا برین طریق آمدہ است اگر کسے را حاجت بود میان سنت بامداد و فریضہ چہل و یکبار سورہ فاتحہ بخواند و برائے دفع شر سورۂ تبت یدا ہزار بار بخواند و بامید قضاے حاجت سورۂ انعام چہل و یکبار خواندن آمدہ است، و سورۂ اخلاص ہفت ہزار بار آمدہ است و بہ جہت دفع خصم سورۂ نوح ہزار بار آمدہ است، و ہر کہ بعد از نماز دیگر ہر روز سورۂ والنازعات بخواند او را در کور نگذارند مگر مقدار یک وقت نماز و ہر کہ بعد از نماز دیگر سورۂ عم یتساء لون تیغ بار بخواند او را در آسمان اسیر نشد گویند یعنے اسیر محبت خداوند بود کہ ہر محبے اسیر محبوب خود است و اگر کسے در کارے درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش مخرجے پدید گرداند و برائے دفع دشواری آیات سورۂ یس چہل و یکبار بخواند و ہر کہ بعد از نماز آدینہ پیش از سخن گفتن ہفت بار سورہ فاتحہ و اخلاص و معوذتین نیز ہفتگان بار بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعہ از غم ہا و مشقت ہا و بلا ہا ایمن گرداند و برائے دفع تنگی معاش سورہ جمعہ ہر شب بخواند و ہر کہ بعد از نوافل واقعہ در گوشہ شود و دست بلند بردارد و صد بار بگوید یارب یارب ہر چہ از خداوند بخواہد بیابد و اگر ہزار بار بگوید بقطع حاجت برآید اے برادر چون قنوط ناپسندیدہ بود امید ہر آئینہ پسندیدہ بود و چون ایس ناپسندیدہ بود امیدوار اولی تر کہ پسندیدہ بود زیرا کہ وعدہ مغفرت گناہان باجمعہا مراد است ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا چنانکہ گفتہ اند بیت چون مغفرت است وعدۂ حضرت او ۔ از کردہ گناہ من چہ باک است مرا ۔ اے برادر یکے در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا در نگرنمے گوید یا ایہا الذین اطاعوا نمے گوید یا ایہا الذین تابوا نمے گوید یا ایہا الذین اتقوا این بشارت و اشارت مر او ترا و جملہ گناہگاران عالم را بسندہ است اے برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظرے دارند و بر سر کوے کار خود گذرے دارند اما سیہ رویان گنہ گاران و بیچارگان شرمساران از سیاہ روئی خود در ہر دو جہان سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب بہ الطف سر این معنی است رباعی نومید نہ ام ز حضرت تو بسیار شود اگر گناہم * زیرا کہ بعفو و رحمت تست ۔ در دنیا و آخرت پناہم * والسلام۔

مکتوب سی و ہفتم در عبادت بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ العابدین بداند کہ عبادت سرمایۂ اولیاست و پیرایۂ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشہ صاحب ہمتانست و فائدہ عمر است

وثمرهٔ علم است وطریق خداوندان بصیرت است وراه سعادت وجنّت است اما باعقبات بسیار وشقتهای
بیشمار ودشمن وراهزن بسیار ویار وهمراه اندک واین از آنست که راه بهشت است قوله علیه الصلوٰة والسلام حفت
الجنّة بالمکارة وحفت النار بالشهوات پیغامبر فرموده صلی الله علیه وآله وسلم که بهشت را بمکروهات وشهوتها
گرد گرفته اند ودوزخ را بآسانی وشهوات گرد گرفته اند باین همه دشواریها بنده ضعیف وزمانه صعب کار دین در
قصور وفتور وفراغ نه وعمر کوتاه واجل قریب وسفر بعید وعبادت توشه است که از آن چاره نیست وچون
فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است وخطر او بزرگ است واز اینجاست که کم کم
کسیکه قصد این راه کند وآنکه کند کم کسی باشد که سلوک کند وآنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد وآنکه
بمقصود رسد اوست عزیز کردهٔ خداوند عزوجل کار برآمده ومقصود در برآمده وبر بخت مراد نشسته واز
همه آفات رسته وبملک ابد پیوسته وبزبان حال میگوید رباعی تا بر سر سایهٔ شاهنشه ماست۔
کونین غلام چاکر درگه ماست ۔ گلزار بهشت وحور خارهٔ ماست ۔ زیرا که برون دو کون منزل گه ماست
وگفته اند اصل موانع وحجاب بنده را چهار است دنیا وخلق وشیطان ونفس دنیا حجاب آخرت است
وخلق حجاب عبادت است وشیطان حجاب دین ست ونفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ
بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد وچون چنگ بعزلت وخلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد وچون چنگ
بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد وچون چنگ بریاضت ومجاهدت زد از موافقت
نفس روی گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف ست ومشاهده در مشاهده وبسی نگذرد
که بیند خود را در صحرای شوق وعرصات محبت افتاده انجا در ریاض رضوان وبساطین انس
رسیده وخلعت ها وکرامت ها از حضرت مکرم ومنعم یافته وحال او چنان شده که بتن در دنیا وبدل در عقبی
چنانکه در صفت این طائفه گفته اند ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی العقبی پس چون ببرند او را از دار فانی
بحضرت خداوند باقی وبمقر ریاض جنت بیند آنجا مر نفس فقیر ضعیف خود را در ملک کبیر ومملکت
عظیم والعامے واکرامے که هیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زهے سعادت عظیم وزهے دولت بزرگ
وزهے بندهٔ نیک بخت وزهے کار پسندیده وطالب را این معنی در سایهٔ دولت پیر یافته دست دهد ونجدت
این طائفه ودر صحبت این گروه میسر شود وبشرط ترک اعتراض ظاهراً وباطناً نه در باطن انکارے بود ونه
در ظاهر اعتراضے باشد که این هر دو از شور بختی مرید بود هر چه قول وفعل وحال وصفت پیر بیند اعتراضے

نکند واز قصه موسی وخضر علیهما السلام باز اندیشد تا به ترک تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدے مردود
ولایت شیخی گردد که اورا مرتد طریقت گویند هیچکس از مشائخ اورا بجاے نتواند رسانید اما اگر مرید صادق
که بخدمت شیخ تربیت نیافته باشد وبعذرے باز مانده یا اورا پیر اجازت کند انگاه او بخدمت شیخے
دیگر پیوندد وباکے نبود چنانچه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل حسن
قدس الله روحه بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه واگر مرید از پیر منکرے بیند
قولًا وفعلًا در پناه عجز خود شود تا کشته نگردد چون جمال معامله او با شرع آراسته بود وآن یک زلت
بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند وآن قبله روش خود نسازد و
نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آن را بیند او را از آنجا در باید گشت ودیده بر جمال
معاملت وے باید نهاد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید واگر کسے را همه روزگار بخلاف شرع بینید یا
بیشتر ے از آنجا باید گریخت که صحبت آن چنان کس درد وسوز را فرو نشاند وایمان را پے کند ورہ بر وزند الغرض
چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است ومدار کار بدوست گفته اند که علم وعبادت دو جوهر اند که به
سبب ایشان است هر چه مے بینی وهر چه مے شنوی از تصنیف مصنفان وتعلیم معلمان ونصیحت ناصحان
بلکه بسبب ایشان است انزال کتب وارسال رسل وبدانکه هر چه جز این دو کار است از کار ها باطل است که
در وچیزے نیست ولغویست که در وحاصل نیست واز ین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه
بطلبید این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نماند وطلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم
باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است بمقدم داشتن بر عبادت
از آنکه اصل ورهنمای اوست واز ین است که فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که علم امام عمل است
وعمل تابع اوست ودیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل وعامل بے علم فساد بیش ازان کند
که صلاح دیگر که فرموده است که الهام کنند بعلم نیک بختان را ومحروم گردانند از علم بد بختان را وبد بختی
وے ازان سبب است که علم نیاموخت وبے علم عمل کرد که فرد امفیدش نیاید وازینجاست که زنهار سلف در طلب
علم مبالغت کردندے ازمیان جمله کار ها از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردے خدا را سبحانه وتعالی
عبادت ملائکه هفت آسمان وزمین بکند بے علم از جمله زیان کاران باشد اے برادر اکنون دانی چه کنی که میگذارد
وگه مینازد وگه میسوزد وگه میسازد که روش روندگان راه همین است حالتے بود که اگر عرش وکرسی بشرک نعلین

همت او بندند بگوشه چشم ننگرد بهشت و دوزخ را بخداوندان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد و در عین فرح و
بر طرب بے خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالت در آید که خوکان و سگان عالم را بر خود در جنبے بیند
و مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه هیچها در خود درست داند و همه عیبها در خود موجود بیند
هر که در وے سنگے اندازد شکرے در دامنش نهد و هر که نشترش کند دعاے در کارش کند و هر که قفاے زند
دعاے پیش برد نشنیده همان مرد که در عالم کمال فردیت و مشاهدهٔ جمال احدیت نعره سبحانی میزد در
دم باز پسین رشته در گردن مے پیچید گفت اے پیر طریقت و حقیقت چه میگوئی گفت زنار میبرم همی گفت در آندم
باز پسین تنگری تنگری یعنے من آن ترک نو مسلمانم رباعی که با کفر پریم و که در دویشم - گه با دل پر شاط و گه با دل
ریشم * گه باز پسین خلق گه در پیشم - من بوقلمون روزگار خویشم *

مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن و بنده بودن برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی
خداوندے برادر فرزند آدم را که خلاصهٔ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت او در سر افگندگی
است و مقصود از وجود بنده بودن اوست و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و از بنده بودن او باز آزادی
رسد خواجه ابو سعید رحمة الله را یکے پرسید ما الحریة فقال العبودیة سائل گفت آن سوال از آزادیست فرمود
تا بند دنیوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت اے برادر هر که را طوق عبودیت در گردن
است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در خزانهٔ خداوند ذو الجلال و الاکرام بشرے از خلعت
عبودیت خلعتے بودے بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
فرستادندے و هرگز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نه گفتے در مقام عرض ملک و بادشاهی لا اریدان کون
ملکا بنیابل اریدان اکون عبدا نبیا همت بر رتبهٔ عبودیت نهاد بندگی را بر بادشاهی و دو کون برگزید
ما زاغ البصر و ما طغی تا لاجرم یک بنده از کعبه بخلوت خانه او ادنی کشیدند و بمقامے رسانیدند که دیلم نوس
اکبر با همتش صد هزار پر بدان نرسید و درین مقام حضرت ذو الجلال و الاکرام از عزت عبودیت خلعتے نهاد
و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسری بعبده لیلا ازین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمة الله علیه
فرمود که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطهٔ عبودیت زیرا که راست که خزانهٔ معرفت اوست
اگر نزدیکتر خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودے دو معرفت خویش آنجا نهادے نیست معنی آنکه
گفت لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین و خورشید

نیامد دل بندہ مومن بود کہ یار رخت ما کشید آرے رستم راہم رخش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر کوہ کہ
در عالم اجسام وصور ثابت تر و عظیم تر از و ہیچ چیز نیست یکبار پیش نتافت کہ ذرہ ذرہ گشت و جلد دکا
ہر روز سی صد و شصت بار بر دل مومن میتابد و ادھل من مزید نعرہ میزند و فریاد مے کند الغیاث
الغیاث تشنہ ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با ہیچ موجودی این کار نبود کہ با آب
و گل و چون رب العزت خواست کہ نقطۂ خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکہ
ملکوت گفتند اتجعل فیھا من یفسد فیھا لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورۃ عشق و تدبیر
بہم جمع نشوند تسبیح و تہلیل شما را چہ خطر اگر قبول ما نبود و ایشان را از گناہ چہ ضرر چون ساقی لطف
ما قدح عفو در دست ایشان نہد فاولئک یبدل اللہ سیاتہم حسنات بلے شما راست رو ید و
ایشان ہر گونہ روند لکن چون ما ایشان را خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از
معصیت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بر دارد و شما آن مے بینید کہ سر و کار ایشان با ماست در معاملت
آن نمے بینید کہ سر و کار ما با ایشان است در محبت چنانکہ قائلے گفتہ است **شعر** واذا الحبیب اتی
بذنب واحد۔ جائت محاسنہ بالف شفیع آوردہ اند کہ روزے ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ این سخن
میگفت کہ و یحبھم و یحبونہ نہ یقبل لطاعتھم ولا لعبادتھم جرد الجنۃ من کل علۃ یکے از حاضران گفت
ما چہ جاے دوستی داریم شیخ گفت از و بپرس او میگوید نہ من چون نقطۂ عبودیت بر اہل ہفت آسمان و
زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمہ نہ در خور حوصلۂ ماست زمینیان گفتند اے این کار نہ اندازۂ بازوے
ماست چون نوبت عرضہ بدین خاک رسید جرعہ کرد و در کشید و گفت ہل من مزید حاصل الامر نجات و
درجات بندہ را بہ بندگی حاصل شود و بدین سبب است کہ مشائخ قدس اللہ ارواحہم گفتہ اند کہ المشاہدات
مواریث المجاہدات و بر ہیچ عاقل پوشیدہ نیست کہ مجاہدہ در غیر بنی آدم در بعضے حیوانات کہ قابل
ریاضت اند اثرہا است و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکے بہ بسیار و از یکے بہزار رسد
پس آدمی کہ افضل و اکمل موجودات است اولیتر کہ ریاضت در و اثر کند و آن شخص مرتاض را از حضیض
بہیمی و سبعی بذروہ اعلے ملکی رساند و از حد ولایت ملکے بگذراند و بعالم قدس رساند کہ ملک را
باکمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا نتائج آب و خاک را منتہی حضرت پاک ست ان الی ربک المنتہی
و ایشان را در ہیچ مقام مقام نہ بلکہ ہر دو کون دل ہاے ایشان را آرام نہ چنانکہ گفتہ اند لسکون حرام

علے قلوب اولیائہ اے برادر اہل بصیرت را معلوم گشتہ است کہ ضعیف را بہ قوی و عاجز را بقادر و فقیر را
بغنی و بندہ را بخداوند عزوجل ہیچ وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از سرافگندگی نیست ان گبران و
جہودان و ترسایان را دیدہ کہ در چشم مسلمانان چگونہ خوار اند و مردمان در دیدۂ خود صد بار از آن خوارتر اند تا
خاک در گبران را بہ محاسن خود زفتی و انگاہ بر صفتے نبودی کہ از آن ذرہ ننگت نیاید مرد نگشتی در آنساعت
اگر ذرہ ننگت از خواجگی و سن دولت بگیرد ہنوز مقدم اولی اجماع اہل طریقت است کہ ہر کہ خود را بر فرعون
زیادتی بیند مدبر است و گفتہ اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست مرد آن ست کہ خود را از چشم
خود تواند افگند تا مطرود ہمہ در ماندگی و قلب ہمہ دست ماندگی و در ہمہ تراز و ہا ناسرہ نباشی
گمان مبر کہ عبودیت مسلم گردد اگر نفس از ہوے و جمیع کارہاے کاہلی و عزولی پیش آرد زنہار مرو باید
کہ در عزیمت و سوے تغیر نپذیرد کہ پشہ درین حضرت شیری میکند و مورے سلیمانی مراد ترانان و آب
خوردن ہمہ دشوار است الا آنجا کہ قدرت است یکقدم دنیا بود و دیگر آخرت و سوم قدم فی مقعد صدق
عند ملیك مقتدر عزیزے گفتہ است بیت تو مرا دل دہ و دلبری بین + رو بہ خویش و خوان سیری
بین + امروز ہر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود و در نقد و کار خویش نگریستے افتد فردا کہ دیوان استحقاق
ربوبیت نصب کند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال حال خویش مے آیند و حدیث علم خویش را در باقی
کردہ قالوا سبحانك لا علم لنا ملائکہ و ملکوت را بینی مے آیند و صوامع عبادت را آتش در زدہ گویند
ما عبدناك حق عبادتك و عارفان عالم و موحدان جہان را بینی مے آیند دست افشانان مجرد
و مفلس میگویند ما عرفناك حق معرفتك اے برادر عزیز ہمہ عزہا را نعت ذل کشیدہ است و جلال او
ہمہ جلالہا را داغ صغار بر سر نہادہ کمال او ہمہ کمالہا را رقم نقصان زدہ ہستی او ہمہ ہستی ہا را خط نیستی
کشیدہ الٰہیت او ہمہ عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانیدہ چشم بکشاے و حسرت آدم بین و فریاد
نوح بشنو و بے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب بشنو و چاہ زندان یوسف و ماہ رو بین و
آرہ بر فرق زکریا و تیغ بر گردن یحییٰ بین و جگر سوختہ و دل کباب گشتہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بہ بین و بر خوان کل شیء ہالك الا وجہہ و السلام +

مکتوب سی و نہم در بندگی کردن بعبارتے دیگر بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر شمس الدین زین اللہ تعالیٰ ظاہرہ و باطنہ
بطاعتہ سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر برادرے باد کہ غم بندگی خود باید خورد

بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند
بنده بودن چیست چنان باشی که دارندت بان چون و چرا از نکوشی اگر شربت دهند و اگر زهر بر رضا و رکشی
و خود در میان در نیائی آمر این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض نه
عزیزے را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی نه کردن و قضا را بر رضا پیش گرفتن و اگر زهر
دهندت چون شربت نوش کردن و کنج در پیشانی ناوردن اے برادر بنده بودن خود کارے عظیم
است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود یا یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع و الیقین
بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از بند از و حظ خود آزاد شده بزرگے را پرسیدند بندگی
چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزے فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و
عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی آما یک عبد الله مگر بینی اے برادر هر که حق را بر نصیب خود
پرستد او را بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق ابو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است که تو را پرسند که
بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو رکعت نماز بگزارم زیرا که بهشت نصیب تست
هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلام چون بر خضر علیه السلام رسید
صلوات الله علیهما دو بار بروے اعتراض کرد یکے در حق آن غلام و دیگر از بهر کشتی شکستن چون نصیب
در میان نبود خضر صبر نکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت علیه
اجرا قال هذا فراق بینی و بینك اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست اهل نظر چون این بدیدند
خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند ما بندگانیم و بنده را ملک و نصیبے و تصرفے نه
کما قال العبد و ما فی یده ملك لمولاه اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و
اگر گداخت است همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی نمانه تقاضی رضا یا سر بر دیوار زنی -
عزیزے بر این اشارت کرده است بیت خواهم کش و خواه بزن خواه مدار - یکرویه شده است مرا با تو
کار + پس بهشت و دوزخ را بعدم برند مفلس و بینوا بنده وار قدم در راه نهاده نه جز خداوند
خویش را دیده اند و نه جز او خواسته اند عزیزے در ویشے را دید گفت از کجائی گفت الله
گفت بکجا خواهی رفت گفت الله گفت مقصود چیست گفت الله پس چه سوال میکنی جواب میدهد
الله رباعی من نام ترا بر کف خود بنگارم - پس زنده بر آن نام تو هم خوانم - از بسکه دو بینم در جانت

دارم ÷ در هر چه نگه کنم تو می پندارم ÷ طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است
اگر چنانکه هزار سال درین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند که مرا
نشانی دادی تو تمام داده باشند و امت گذشته سوی سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت و ریاضت
گذرانیده بر پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این وحی گزارد امتی در طاعت و
عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان در تعجب بماندند گفتند این چیست تو اهل دوزخی گفت من
بنشستم که در مملکت او هیچ نیرزیدم اکنون که بدوزخ آمدم زهی دولت و زهی قیمت اے برادر عاشق باید
که نوعے از انواع معشوق را بشناسد اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از او برآید
و آنچه مراد معشوق از عاشق برآید تمامتر بود در مذهب عشاق چنانکه گفت هر که خود را بتر از وے بیند بحکم بطلان
نسبت از وے بندگی درست نیاید گفت بندگانست ارواح این عزیزان را بر بندگان مزایل عرضه کردند هیچ یکے بر آن
التفات نکرد و درویشے در مناجات خود گفته بود الٰهی بجهنم بپسند و اگر بجهنم نپسندی بهندگیم بپسند و اگر بهندگیم نپسندی
بسگیم بپسند بامداد آن درویش را سگے میرفت سگے بزبان حال خود گفت دوش خود را پایگاهے بلند نهادی و تمناے ما
کردی آنچه فضولیست تا ما بوده ایم موے بر وجود ما بر خلاف آن نخاسته است درویش خاک بر سر کرد و گفت بیت
اے کاش که در پاے سگان تو شوم گرد ÷ آن بخت ندارم که سگے کوے تو گردم ÷ خاک و اصل خود خوار و بے قیمت است
بعد آنکه هزار معصیت و خلاف بیالود و ظلوم و جهول لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالیٰ آن را بدیده انظرے دهد
که خود را چنانکه هست بداند بفضله و کرمه چون آن نظر در آن علم و شگفت آید در دین پدید آید درین خاکدان منزل اندوهان
و بیت الاحزان روزے چند که بتمامی و بقیامی غم خورند تا آخر روز بے درجنت رضا بدید رقه خطاب عزت ارجعی
بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش مبنی فرود آکه آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از
دریاے بهشت ندا غایت رسد آواز میآید تا که ملکوت بتعجب بنگرند و میگویند این آنست که از بهشت
بدین جهان بیرون کرده بودند مردمان این را شناخته اند که اندوه و غم این جهان چه قدر دارد فرد مراد لیست اگر
سلطنتش غمش نبود ÷ بغم کسان شود و غم بهمه ستاند وام ÷ سنت جاری برین است اے دنیاداران شما را
دولت و نعمت و سرور و بسیار عزیزان شما را بلا و محنت و شر و رقوم را چنین نعمت و عافیت
بهر کس دهند اما بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون مدبر را چهار صد سال ملک عافیت ناخواسته دهند و در آن بادی
مضایقه نکنند اما اگر ساعتے درد و سوز و محنت دل موسی خواهند هندلے برادر نعمت دنیا نگر تا کجاست گردن

افراشته یک تاج و هزار بر سرش نه و این محنت و امده ما نگر تا کجاست افتاده لکدے بر سرش زان گفته اند اگر بتقدیر در آنساعت که اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کس ازو سے پرسید که چه میخواهی از جملا اعضا و وجود آواز برآمدے که آن میخواهم تا ابدالآباد بر سر من این اره میرانند والسلام ۔

مکتوب چهلم در کلمه طیبه بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله پناه گاه خود سازد و در خلاء ملاء و سر و علانیه بیک طرفة العینے ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی پروردگار عالم جل و علا فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من درآید از عذاب و عقاب من ایمن گشت و بحقیقت اینست که مرید تا در راه است همه خوف و خشیت راه زنان بر جایست چون در حصار حصین و قلعه متین خداوند خویش درآمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد که روندگان راه توحید چون بدان حصار رسند از شر قطاع الطریق یعنے نفس و شیطان ایمن گردند چون سر را چشم باطن در عالم توحید کشاده شود وجودے را که بایجاد موجود گشته است غیر یابد و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت برافروزد و ماسوے الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل حقیقت اثبات بعد از نفی آید و عارف را نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز باید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی نکره میگوید مشرک و ملحد بود آنکه شش بیند چون مخلص و موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست کرا نفی کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی از نفی در اثبات بروون صحرائیست - کین طائفه را در آن میان سودائیست عاشق چو بدانجا برسد نیست شود نے نفی و نه اثبات نه ورا جائیست ۔ این کمال توحید و قدمگاه منتهیانست بادیه لا اله قطع کرده و بکعبه الا الله رسیده شربت منه بداء و الیه یعود چشیده خواجه سنائی رحمه الله گوید مثنوی تا بجا روب نزدی راه نرسی در سرای الا الله ۔ ای صدف جوے جوهر الا - جامه جان منه بساحل لا - تا نگیرد جهان عشق دوئی - چه حدیث است این حدیث توئی ۔ گفته آند چون جانورے در میان توده نمک افتد نمک

گردد چون مخلوقے را در مخلوقے این اثر باشد کہ دیرا از وے مے ستاند و بوصف خود میگرداند چرا سلطان قوت
حقیقت را این اثر و قوت نبود کہ بندہ را در حال استغراق بمشاہدہ رے از وصف بشریت بگرداند عالم
ملکیت رساند و از مقام یکیت بگذراند و او را در وئیت گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود او
درمیان نشانہ عزیزے گوید بیت در شہر بکوے یا تو باشی یا من ۔ شوریدہ بود کار ولایت بدو تن ✤
ثمن الجنۃ لا الہ الا اللہ یعنے ہر کہ بنظر توحید نگرید وجود موجودات را غیر وید و ماسوے اللہ را فانی
و مستہلک یافت و بقدم ہمت سوے عالم وحدانیت شتافت بہا بہشت بداد و شہادت تصدیق
صدق عبدی بپوشید و شراب وفاے بنوشت حقہ عندی بپوشید چنانکہ حضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمودہ است اذا قال العبد لا الہ الا اللہ یقول اللہ عزوجل صدق عبدی انا اللہ
لا الہ الا انا اشہدوا یا ملائکتی انی قد غفرت بصدق ما قال ما تقدم من ذنبہ چون بندہ گفت
لا الہ الا اللہ آوید گا عزوجل فرماید راست گفت بندہ من کہ نیست خداے جز من گواہ باشید اے فرشتگان
بصدق قول وے جملہ جرائمش در گذاشتیم و این گواہ گرفتن ملائکہ بہ مغفرت بندہ برائے آن است
کہ ایشان بروجہ طلب حکمت گفتہ بودند اتجعل فیہا من یفسد فیہا چون ایشانرا محبت ما ست گناہ
چہ کند ہر جا کہ محبت آمد عیب بخاست بیت ذرہ رہ خدا و دل ترا ۔ بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا ✤
خواجہ عالم را خطاب کردند اعلم انہ لا الہ الا اللہ اورا گفتند بدان و دیگران را گفتند بگوید لا الہ الا اللہ
بدانست کہ حجاب بشریت وے در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور کہ در وقت ظہور وے در رد
موضع بود آن حجاب رقیق را محو کردہ بود او را عیان شد آنچہ دیگران را غیب بود پس تصدیق غیب را اظہار
بقول آمد و مشاہدہ و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وے این آمد قولوا انہ لا الہ الا اللہ
گفتہ اند چون ہمہ کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت بحضرت بیت
نظرے کرد از کمال ولہ و حیرت خواستے کہ وجودش در زاویہ عدم متواری گردد و مفاصلش از ہم
گشادہ گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد الطف محبوب شحنہ گشتے نداد برائے تبلیغ رسالت
بہ ولایت نبوت بازآوردے تا گاہ گاہ صدیقہ را رضی اللہ عنہا گفتے کلمنی یا حمیرا یا من کلمہ چپ از
صلاح خود باز دان و این منزلیست عظیم مقصود آنکہ رستگاری بندہ جز در پناہ این کلمہ نیست در
خبرست یوتی الرجل یوم القیمۃ الی المیزان فیخرج لہ تسعۃ وتسعون سجل کل سجل منہا مد البصر مکتوب

فیها وخطایاه وذنوبه فتوضع فی کفته المیزان ویخرج قرطاس مقدار اشهد ان لا الٰه الا الله واشهد
ان محمدا عبده ورسوله فتوضع فی کفته اخری فترجح علی خطایاه چون خلق درین مقامات حاضر آیند میزان
عدل نصب کنند و در آن مجلس بنده را بیارند نامه اعمال او نوزده جزو بود و طول هر جلی چشم بیدار مے بود
حاضر کنند و در کفه میزان نهند و آنجا سیاست و خطیات بنده باشد پس از خزانه عزت کاغذے بمقدار
انگشتے که در وے کلمه لا الٰه الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در کفه دیگر نهند بر آن جبلات غالب
آید بنده از دوزخ و بدیار سے او به و در کلمات خواص باید و در ساحت فردوس در درجات دکر است
فرود آید بزرگے گفته است مصرعه هر کرا چاشت داد ند امید است که شامش دهند یک شب بزرگے گفت
این کلمه سماعت خود مستغرق چنان گردانند که در جمله کلمات دیگر غالب آمده بود مے برادر درنگ
مکن قافله بگذشت وقت تنگ ست و فرصت عزیز اگر وقتے چند رکعت نماز کنند چنان تصور کنند
که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قرائی که اگر شب دو رکعت نماز کنند روز دیگر مست هستی نماز
بر آسمان و زمین نهند و از فرات وجود او بزبان حال این ندا مے آید که اے سلیم دل اینجا از کجا بت تمامه
مے سازند و عابد هفتاد ساله را یعنی ابد میگردانند چه دیده در عبادت خود کشائی و محقق باید نه قرائی
مرد قرار آن بود که شبے دو رکعت نماز کند و انگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آن
باشد که از شرق عالم تا به غرب عالم پر از سجده کند و انگه باب بے نیازی فرو گزارد و در قدم اول
مفلس و بینوا بود عزیزے میگوید چون روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهے
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم اے برادر اگر توانی که بر خویشتن هیچ چیزے نه پسندی کار عظیم و نیکو
بود آموزوان که درین راه آمدند با خود جنگے کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام *

مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان
بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان عریان ولباسه التقوی
در ایمان بند نیست ایمان بند کشاست ایمان کلید بند ها ست نه عین بند ست عقل بند است و
ایمان کشاینده مرید را از هر چه در سخت آفرینش آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او آشکارا شود
اما تو عاشق وجود خودی بر گ آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت
بدل توانی کرد و سلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خراسان بیرون آئی و در صومعه

شوی تا کاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلند تر افراشته شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عالم بعلم خود فضل نهی و بر خاص بزبان معرفت خود را برتر دانی اے برادر
حقیقت دان که باین بضاعت ناسره مراد ترا درین حضرت راه نیست لقمه که حوصله باز آفریده اند در حوصله ما
گنجشکان بجا گنجد قبا ے که بر بالاے صاحبدلان دوخته اند بر قد بایدلتان راست کجا آید هر روز سخن باریک تر و
روزگار تاریکتر باریکی در رقت باید نه در کفت اگر کفت داد خود از ما هرزه گویان فرو انخواهد با باهمان کند که با
فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب کرد بیت هر نظر یرا که بر افروختند - جامه بر اندازه تن دوختند خداوندان
دین را خود سخن نیست که همه نسبت ما از ایشان فرو ریخته است و دامن ایشان از هر چه گرد آفرینش بر نشسته
است پاک و دست ایشان از هر چه داغ حدث دارد و در قلم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان
بنور تجلی او را دیدند و در رویت او مستغرق شدند و خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود ے خود
را فراموش کردند بکلی خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شنودند و نه شنودند رفتند و نرفتند و
نشستند و نه نشستند و در بود ایشان بود نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و در
شنود ایشان شنود نبود شنودگان کر بودند جاهلان بودند باحوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق
خاک این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر دارد و هر دل با حق و هر تن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب
خود را که ایشان خود نبودند مر در ابر کار حکم نه کنند و بر ذوق حکم کنند - مرغ را به پریدن حکم نه کنند بر فرود
آمدن حکم کنند کرگس بلند تر پرد و لکن بر مردار فرود آید باز بلند نپرد و لکن صید که کند زنده کند که آن
زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیابد و بجان آن زندگی نیابد
هر که بجان زید غلام اسباب باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز
در عالم توحید نبود و آن نادیدن خود است که من بری نفسه فقد اشرک و دیدن خود را پیدا آمدن
قدرت و پیدا آمدن از غرابت خالی نبود که غرابت پیدا آمدن افتد نه بینی که آبی که حقتعالی از و فرزند
آفریند تا دام که در جاے خود است حکم شرع بر وے متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جاے خود در صحرا
پدید آید غرابت غسل بر وے واجب شود خواه بر وجه حلال خواه بر وجه حرام هر گوینده که در گفت خود پدید آمد خواه کلمه
لا الہ الا اللہ گوید خواه انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة اللہ علیه که گفت
ان صلیت اشرکت دان لم اصل کفرت اگر نماز گزارم شرک بود و اگر نگزارم کفر بود و هر علمے که ترا بتو

دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمے کہ ترا بدو داند آن علم حقیقت است و عالمانے کہ در بند حواس خود ماندہ اند از انست کہ علم ایشان از راہ محسوسات حاصل شدہ است و ہر کہ در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم کہ زائد از قدر حشیہ زندگانی ترا مدد تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم حواس ہر چہ رود بتو قبیح روزگار او رود و ہر علمے کہ ترا بتو مشغول نکند و کسے را بتو مشغول نکند آن علم حجاب راہ تو باید استاد ابو القاسم قشیری رحمۃ اللہ علیہ گوید ما علم اکتسب کردیم در حال فترت کسب کردیم اما ہر کہ بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او نباید آویخت کہ او در جواب حرف ماندہ است ہمچنان کہ کسے بادام دارد و بادام بیند در پوست اما مغز بادام بر و پوشیدہ است و جیوۃ نہ در پوست است و در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی بر ہر نا اہلے ظاہر نشود و این حدیث از دفتر علما ظاہر شنید اگر این حدیث در پیش علما ظاہر ہر جوانی ترا گویند این سخن بیہودہ و تطویل شرع است و قومے دیگر گویند کہ این جبر محض است بدانکہ این نہ جبر است نہ قدر و نہ تطویل شرع این توحید محض است کسے برین اشارت کردہ است بیت بندہ جاے رسد کہ محو شود - بعد ازان کار جز خدائی نیست ہاے برادر آن کلیسا شاید کہ مسجد گردد و آن مزبلہ رد ابود کہ جاے صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت الٰہی برین است پارہ آہن بکدتا ریک شاید کہ آئینہ شود کہ عکس اشیاء در وے نماید اما بعد آنکہ استاد او را در کورہ آتش در آرد و بر سندان سخت بکوبد و از خشت و کدورت پاک کند پس صیقال را فرماید تا زنگ از وے بزداید اول چیزے کہ در وے پدید آید جمال بود ہمچنین قیاس پارہ وجود بشریت در کورہ ریاضت باید انداخت و بر سندان مجاہدت باید کوفت پس بہ صیقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از وے بزداید در حال عکس عالم معنی در وے پدید آید و رو ابود کہ بادشاہ را برائے دیدن جمال شاید چنانکہ کسے گفتہ است بیت ما آئینہ ایم و او جمالے دارد - او را ز برائے دیدار دریابیم - والسلام ۔

مکتوب چہل و دوم در صدق ایمان

بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر شمس الدین بداند کہ راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمرۂ بزرگ دارد شرم داشتن از خداوند است و چون ایمان بود سر را مشاہدہ بود چون مشاہدت درست آید تعظیم بجاے آید چون باطن را تعظیم آید ظاہر تبع باطن آید و چون باطن را تعظیم بینند شرم دارند از خلاف کردن و مشاہدہ نزدیک این طائفہ زیدار باطن باشد نہ زیدار ظاہر و این لفظے است کوتاہ لکن علم و کون در زیر وے است و جملہ سخن آن است

بهمان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال غنا حق مشاهده گردد و همه طمعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده گردد همه خوف ها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده گردد رویت افعال و احوال از وے ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال خلق افعال حق مشاهده گردد بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از هیم قطیعت او را آرام و قرار نماند سر این است که گفت نظم هیچ نه در محل و چندین جرس ۔ هیچ نه در کاسه و چندین مگس ۔ خلوت خود ساز عدم خانه را ۔ بازگذار این ده ویرانه را ۔ پس اگر چندانے صدق ایمان نباشد که مشاهده یابد بارے چندانی صدق ایمان بباید که داند که اگر من شاهد حق نه ام حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقے دارد پس آنکه روا ندارد که خلق از وے به بیند روا ندارد که خالق از وے بیند و این بزبان اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان بود که از خلق نزدیک وے خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از شرم خدای تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من و تو و کجا ایمان از اینجاست که گفت بیت چون مرد دین نبودم کیش مغان گزیدم ۔ و این رفت زین میانه زنارے به بستم ۔ اگر یک تاویل بزرگان دین مسلمانی بودے ما را از من و از تو دریغ است که برآمدے از درگاه اسلام رانده و در تبکده جلے فروا ے بر همن بارده رد کرده اسلام را ۔ یا چو من گمراه را در پیش بت هم بازیست ۔ و آن تاویل آنست که همواره خلق از لیمان ترسان باشند و کرم کریمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بے حرمتی است ولکن از کمال کرم حق است و بسیارے کرم و بسیارے تجاوز بنده را بے ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد بدین معنی است نه بمعنی تقدیم خلق بر حق بدین یک تاویل بزرگان امید باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان میپندارم بچشم خود دیدم از اینجاست که گفت آن سوخته رباعی بستر و بیتیه هر آنچه بزگاشته ایم ۔ بفگندنے است هر آنچه برداشته ایم ۔ سود و بود است هر آنچه پنداشته ایم ۔ زرد و اکه بعشوه عمر گذاشته ایم ۔ و این چنان است که خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله گفت واسوآتاه وان

عفی لیس یعلم ما فعلت چون این قرب علم بیند داند که حق تعالی همے بیند و همے داند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال
حق فراموش کرد و مکافات نسیان باد ے این بود نسوا الله فانسٰهم یا خود همے نداند و از جلال حق
خبر ندارد و اگر حالش انیست خود خداوند را نشناخته است و یا همے داند و یاد دارد با این همه جفا کند بے حرمتی
ست اگر صد هزار ایمان دارد یکے باد ے نماند نه بینی چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا ے را چه
شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتے مگر آنکه نزدیک وے خداوند تعالی را یاد کردم و از وے شرم داشتم
و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت است بینند توانائی وے بگرفتن بهر نفسے و بهر لحظے و بهر خطرتے
تا حال وے چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کے تواند آوردن و شاید که این قرب
قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از
مخالفت دوری بود هر کرا از جفا ے دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت
نیست از اینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء له و نیز گفت الحیاء
من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسد بے سر بقا نیابد دلیل است که هیچ ایمانے بے
شرم بقا نیابد رباعی اے دل فاسق بگو این چه تباه کاریست - فسق نباشد نکو این چه گناه
کاریست ؛ دعوی محرومی فا میکنی اے بے صفا - ترک نگیری جفا این چه وفاداریست قیل
المومن مقلب القلب الی ربه مومن مقلب القلب پروردگار خویش بود مینے هر وقتے که باشد و هر حالے
که باشد بخداوند خویش باز گردد و بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است یکے
نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند و لکن هر یکے را از ایشان از آنچه بود بخداوند
باز گشت و اینکه او با نعمت نیارامید به منعم باز گشت بشکر نعم العبد شنا یافت و آن دیگر ے اندر بلا منزلی
دید بصبر بوے باز گشت و از بلا ننالید نعم العبد شنا یافت و در جمله رجوع بحق عزوجل است که هر چه
مر بنده را پیش آید در دنیا از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید و از
حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و هر دو از
حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق هر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند

چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت حق فراموش کرد و این هر دو بنده را قطعیت باز آرد اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بندد و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه ببیچرمتی و بدار تعظیم مراد را از معصیت باز دارد و هر دو مراد را سبب وصول گردد سر آنست که گفت **فرد** فقیهی که توبه باشد پایان کار او - بهتر از طاعتی که پندار سرکشد * و گفته اند المومن محترق بقربه و صارخ من بعده مومن سوخته قرب وی بود و فریاد کننده از بعد وی بود از اینجاست که گفت رحمت بر جانش باد **نظم** با نقش قبا چه عشق بازد - آنکس که بدید کبریا را * از پایه بیچارگی تعظیم مردم مے شود - ماخولیاے مهتری سگ میکند بلعام را * هر چند قرب یافته باشد فریاد همے کند گوئی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نا یافته است ازین معنی سوخته قرب باشد و فریاد کننده از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار جمال خویش ننمود - مسکین دل من وے نیاسود * و شاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وے بکس نماند کار وے هر بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار وے بے قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر نوشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نباشد و خوف همه نعمت را محنت گرداند و لذت از هر نعمت بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے برود با قرب آرام نیابد و با چیزے که آرام نیابد وجود وے عدم گردد ازین معنی محترق بود از قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بے کنج خوبی - بادشاهے تو و من مفلس بارزادم * اے برادر احکام الٰهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوات الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند و اگر اصطفا را صفا علت بود اینک خرمن علت را آتش و رزوکه با دل قدمش در جنت عدن برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آن را تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را رد وے کردند که هرگز قبول را بوے

راه نے خاک بر سر میکند و میگوید رباعی نے روز بہی نہ جاے فریاد مرا نے نیز کنہ بوصل خود شاد مرا
بنگر کہ بعاقبت چہ افتاد مرا معشوق بدست دشمنان داد مرا ہنوز آدم گندم نخوردہ بود کہ کلاہ اجتباہ بر فرقش نہادہ بودند
ہنوز ابلیس سر باز نزدہ بود کہ تیغ لعنت بزہر قہر آب دادہ بودند آن مدبر میگوید کہ اگر مرا فرمودند کہ آدم را سجدہ کن
نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکے از ینجاست کہ گفت مثنوی نے کن چندین قیاس اے حق شناس - زانکہ
ناید کار بیچون در قیاس عقل در سودائے او حیران بماند - جان ز عجز انگشت در دندان بماند در جلالش عقل و
جان فرتوت شد - عقل حیران گشت و جان مبہوت شد

مکتوب چہل و سوم در شکر نعمت اسلام و قصہ رابعہ بصری و ابراہیم ادہم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم
اعز شمس الدین بداند کہ اسلام سرمہ نعمتہاست بر تو باد کہ از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی و
چنان تصور کنی کہ اگر تو در اول دنیا آفریدہ شدی و شکر نعمت اسلام گفتی تا بدہم حق این نعمت نگذاردہ بردی
روایتست کہ چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیہ السلام و بیرابد او یعقوب
پیغامبر علیہ السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو
بود کہ بدین نعمت یک زمان ایمن نباشی کہ روایت کردہ اند از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ہر کہ
از زوال السلام ایمن شود البتہ اسلام از و سلب گردد معوذ باللہ منہا و ہم ازین بزرگ نقلست کہ در ہر
نفسے گفتے اللہم سلم اللہم سلم چنانکہ کسے در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفے منقولست کہ
گفت پیغمبرے از حضرت عزت سوال کرد از حال امم باعور و راندن او با چندان کرامت و علم کہ اگر سر بالا
کردے عرش مجید بدیدے و اگر در زمین بدیدے تا تحت الثری بدیدے و در مجلس او دوازدہ ہزار
عالم علم گرفتندے فرمان رسید کہ او را نعمت ہا دادیم شکر نگفت اگر در ہمہ عمر یکبار شکر گفتے ہرگز آن نعمت ہا
سلب نشدے و سلب نعمت بعد از نعمت و شوارترین عذابست ازینجا گویند الفراق بعد الوصال شد از
حکما نقلست کہ گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیزاست یکے بازخوری در غربت دوم درویشی
در پیری و سوم مرگ در جوانی و چہارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئی کار ببین
و شواری کدام کس را قوت آن باشد کہ شر الملطا شکر بجا تواند آورد بدانکہ قرآن مجید ہمین فتوی میدہد کہ مے
گوید و قلیل من عبادی الشکور امامیفرماید و الذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا کسانیکہ مجاہدہ
کنند در راہ ما راہ نمونی کنیم ایشان را پس چون بندہ ضعیف بدانچہ بر و بسیت قیام نماید چہ گمان [illegible]

قدیر و غنی و کریم و رحیم که ضایع نگذارد حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آن همه شرائط بجای آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار است و شرائط در و سخت است و لکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر و کوتاه کند و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسان است این کار ازینجاست که بعضے بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوت ست تا کسے باشد که عقبات را در هفتاد سال قطع کند و کسے باشد که در بیست سال قطع کند و کسے باشد که در ده سال قطع کند و کسے باشد که در یک سال قطع کند و کسے باشد که در یک ماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یک ساعت قطع کند و کسے باشد که بتوفیق خاص الٰہی بیک لحظه قطع کند نه بینی اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب السموات والارض و بدیدند آنچه درین راه است از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و این همه راه ایشان را بمقدار یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین نبود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزهٔ موسیٰ علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین و راه بدیدند و قطع کردند از ساعتے تا ساعتے بلکه کمتر از ساعتے از جمله عارفان شدند و مشتاقان لقاے حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا برآوردند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون نیست زیانے ما را اکنون هرچه خواهی کن ما سوے پروردگار خویش باز گردنده ایم سر اینست که گفته بیت گر سگے را راه دهد تا پیشگاه - گه کند مرگ به را مکشوف راه و در حکایت است که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون روے از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کردن گذشت بر وے مقدار یک نمازے که از بلخ تا بمرو رسید - چنان شد که مردے از پل در آب مے افتاد بدست اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک بنجات یافت در رابعه بصریه کنیزکے بود عمر برآمده در بازار بصره فروختند کسے در وے رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکے از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه که سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علماء او بزیارت او آمدن گرفت بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در باب او عنایت نکند او را نفس او بازگزارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهاء عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این راه و چه مشکل است این کار پس بدانکه همه کار راه بیک

اصل از میگردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم
آمد از توفیق خاص دہر دو در بندگی مشترک اند اے برادر دیر است کہ در عالم این ندا در دادہ اند کہ لا یسال
عما یفعل ہمہ عقل و علم اینجا منعدم است چنانکہ گفت **مثنوی** صد ہزاران سر درین رہ کوے شد -
بسکہ خونہا زین سبب در جوے شد * صد ہزاران عقل اینجا سر نہاد - و آنکہ او نہاد سر در رہ فتاد *
و از اینجاست کہ بزرگ گفتہ است قتلتنی مسئلۃ القضاء والقدر مسئلہ قضا و قدر مرا بکشت و مثال
این راہ پل صراط است در آخرت یعنی چنانکہ کسے باشد کہ بر پل صراط ہمچو برق بگذرد و کسے باشد کہ چون باد
بگذرد و کسے چون پرندہ گزرد و کسے باشد چون اسپ گزرد و کسے باشد چون آواز دوزخ بشنود و بفتد و
کسے باشد کہ سر نگون دوزخ بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت
صراط آخرت مر نفسہا راست و ہولہائے او اہل ابصار بینند و صراط دنیا مر دلہا راست ہولہائے او اہل بصیرت بینند
و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف احوال ایشانست در دنیا پس تامل کن و چنانچہ حق
معرفت است دریاب تا باشد کہ بر سر کارے توانی رسیدن کہ بغیر ہیچ جاے نرسد چنانکہ گفت **بیت**
از پے صاحب خبر است کار - بیخبران ہدا چہ غم روزگار * اکنون بدانکہ حقیقت درین کار آنست کہ این راہ
دور و درازی و کوتاہی چون راہے نیست کہ آنرا بپاے قطع توان کرد بلکہ قطع این راہ بدل است بر حسب
عقائد و بصائر و اصل در نور سعادتی و نظر الٰہی است کہ در دل بندہ افتد کہ بدان نظر کار ملک و
ملکوت بنظر یقین بیند و این نور بسا باشد کہ بندہ صد سال بطلبد نیابد و دیگرے در دہ سال بیابد و
دیگرے در یکروز و دیگرے در یک ساعت و دیگرے در یک لحظہ بعنایت رب العالمین و بر بندہ واجب
است کہ آنچہ فرمودہ اند بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است یحکم ما یشاء
و یفعل ما یرید و اگر گوئی چندین جہد و عمل برائے چیست چون کار مقسوم و مقدور است این سخنے بود کہ
دلیل کند بر غفلت تو کہ صواب آنست کہ گوئی آنچہ بندہ ضعیف مے طلبد این ہمہ عمل و جہد در مقابلہ
آن چہ چیز است میدانی کہ بندہ ضعیف چہ می طلبد اقل آنچہ میطلبد دو چیز است یکے سلامتی دہر دو سرائے
دوم ملک و کرامت در ہر دو سرائے اما سلامتی از آنکہ دنیا و فتنہا او چنانست کہ ملائکہ مقرب با لباس
طہارت از و بسلامت نماند چنانکہ قصۂ ہاروت و ماروت شنیدہ و روا نیست کہ چون روح بندہ را بالاے
آسمان برند ملائکہ ہفت آسمان بر تعجب گویند چگونہ بنجاست یافت این از سرائے کہ بہترین ما آنجا

ہلاک شدند و ہولہای سختیہای آخرت بحدیست کہ انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواہم از تو مگر نفس خود را پس چگونہ سلامت ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ تصرف مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست کہ بر دو بحر ایشان را یک قدم است و آدمی و پریان و بہائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند ہر چہ خواہند آن شود از انکہ نخواہند مگر آنچہ خواست خدا است و آنچہ خدا خواستہ است لامحالہ بشود پس چگونہ در مقابلہ این چنین ملک دو رکعت نماز گزاردن و یا دو درم صدقہ دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار ہست نمی دانم اگر آدمی را ہزار ہزار نفس باشد و ہزار ہزار روح باشد و ہزار ہزار عمر باشد ہمچو عمر دنیا و این ہمہ را در بن مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود اے برادر ہر چند کہ بنیت آدمی از آنجا کہ نظر من و تست قوی مختصر است اما از روے معانی و کنوز و رموز کہ در و مودع است عالم اکبر است کواکب کہ در بن عالم بلند اند و این ماہتاب کہ بر شکل شاہست و این آفتاب کہ سلطان ہمہ است و روشنائی عالم بدوست ہمہ کہ نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن کہ نور گیرد از نظر حق سبحانہ و تعالی گیرد عرش بیا فرید بہ مقسربان داد بہشت بیا فرید بر ضوان داد و مفتاح بیا فرید بہ مالک داد و چون دل مومن را بیا فرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل اصبعین فضل و عدل است گاہ نسیم فضل بروے وزد نازان گردد و گاہ سموم قہر بروے جہد گداز ان گردد میان این دو صفت ضعیف مدہوش و میان این دو حالت بیہوش کار اوست سر اینست کہ گفت رباعی کہ شربت وصل تو مرا مست کند ۔ گر ضربت ہجر تو مرا پست کند ۔ چون بگذارم ز ہجر نقدی زغمت ۔ نقدی ز کرم عشق تو بدست کند ۔

مکتوب چہل و چہارم در شرک خفی بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر شمس الدین بداند کہ پیغمبر فرمودہ است صلعم الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصخرۃ الصماء فی اللیلۃ الظلماء گفت شرک پنہان تر است اندر امت من از رفتن مورچہ بر سنگے سیاہ اندر شب تاریک پس بدانکہ این شرک اگر چہ اصل ایمان را زیان ندارد لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وے نقصان آرد و این چنان ست بمثال کہ زر خالص ہم زر است و زرے کہ غش با او بود ہم زر است و لکن قیمت زرے کہ باغش بود بر قیمت زرے نباشد کہ در و غش نبود بحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است زینہی تا اصل شرک بر نداری توحید وے حاصل نیاید چون اصل شرک بر داشت اصل توحید پدید گشت و چون خواہد تا ایمان وے

و توحید وے حقیقت گردد ہر آلایشے کہ ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف و رجا بغیر حق آوردن است و دقائق ریا و خفایاے تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداختہ شدن بر رد و ذم خلق این جملہ از شرک خفی است فرمان شرع نیست و اعبدوا اللہ و لا تشرکوا بہ شیئا سر نیست کہ گفت نظم نکو گوے نکو گفتہ است در ذات - کہ التوحید اسقاط الاضافات ٭ چرا در وحدت پیوند جویم - تو ئی مطلوب و طالب چند گویم ٭ بزرگان گفتہ اند شرک جلی است و شرک خفی شرک خفی اندر امت پیغمبر رونده است چنانکہ اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفتہ اند یکے ازان معانی آن است کہ او را بد بیب نمل مانند کرد و بیب نمل را حس نباشد و نہ ہیچ ہمے آواز اقدام او بشنود و نہ ہیچ بصرے حرکات اقدام وے بیند ہمچنین شرک خفی اندر بندہ رود و بندہ را خبر نباشد ٭ باعی

مست چہ خسپی کہ کمین کردہ اند — کار شناسان نہ چنین کردہ
چرخ نہ بر بے دریا مے زند — قافلہ محتشمان مے رہد

و آنگاہ آن رفتن را بر سنگ وصف کرد و بر خاک از بہر آنکہ بر خاک چون رفتن تواتر کند و رفتن را اثر بماند بدیدن اثر بتوان دانست کہ رفتہ است چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسے را خبر نباشد این دلیل است کہ شرک خفی بر بندہ رود چنانکہ بندہ را خبر نباشد و بانانکہ وصف کرد شب تاریک از بہر آنکہ صما سنگ سیاہ باشد و نمل بذات خویش سیاہ باشد و شب تاریک سیاہ باشد و سیاہی بر سیاہی اندر سیاہی نتوان دید ہمچنین چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گردآید صغیرہ کبیرہ کند و در جملہ ایمان ہمہ حق دیدنست و ہمہ او را بود نست ہر کہ اندر کون ہمین چیزے غیر او دید شرک است عزیزے بریں اشارت کردہ است مثنوی چون یکے دانی دو یکے گوئی - بدوسہ و چہار چون لوئی ٭ با الف ہست ب و ت ہمراہ - ب و ت بت شمر الف اللہ ٭ دلیل اینجا ر حارثہ است کہ چون دعوی حقیقت ایمان کرد دلیل درستی دعوی خویش کہ قائم کرد بقلع منفعت و مضرت از غیر کرد نہ بینی کہ گفت استوی عندی ذہبہا و فضتہا و حجرہا و مدرہا اصل ہمہ منافع زر و سیم است کہ ہمہ منافع دنیا بدیشان توانیافت حال ایشان نزدیک وے با سنگ و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است ہر دو برابر داشت و گفت اسہر تیلی فاظلماء تہاری و فائدہ آن خاص انتفاع است بوے چون آن انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش قائم کرد حضرت مصطفی صلی اللہ

علیہ وآلہ واصحبہ وسلم مرا در اگفت احبت فالزم رسیدی پس لازم گیر سر انیست کہ گفت **مثنوی**
خلق تا در حجاب اسباب اند - ہمہ اندر شب اند و در خواب اند ✦ ترک ترتیب رخش توحید است -
نقض ترتیب محض تجرید است ✦ و نیز پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت لا راحۃ للمومنین دون لقاء اللہ
والموت دون لقاء اللہ راحت مومن آنگاہ باشد کہ ایمان وے حقیقت گردد و تحقیق ایمان وے بانقطاع علائق
گردد و اگر اندر دنیا صفت وے این گردد دنیا او را صفت قیامت گردد چنانکہ مر حارثہ را گفتہ بود **مثنوی**
ہر کہ جوید ولایت تجرید - وآنکہ خواہد ولایت توحید ✦ از درونش نباید آسایش - وز برونش نشاید آلایش ✦
کشف اگر بندگردودت بر تن - کشف را کفش ساز و بر سر زن ✦ سگ دون ہمت استخوان
جوید - بچۂ شیر مغز جان جوید ✦ و این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط شرک نبود مگر بقطع علائق پس ہر کہ از غیر
خدائے عزوجل ترسید و یا بغیر او امید داشت ہر چند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و
رجا شرک است و صفات دیگر ہمبرین قیاس است نیکو فہم کن و از ینجا بدان ہر کہ خود را بہ طاعت
موصول داند و یا از معصیت مفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جملہ این آن است
کہ بندہ اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وے چنان نگردد کہ کلہ من الحق و بالحق و للحق و الی الحق یعنی
من الحق ابتدا ربودن ہمہ از حق است و بالحق وجود او قیام بودن ہمہ بحق است و للحق ملکا و ہمہ ملک
حق است و الی الحق رجوعا بازگشت ہمہ سوے حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان
خویش و نیز پیغمبر فرمودہ است علیہ الصلوٰۃ والسلام و تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرہم و تعس
عبد بطنہ و تعس عبد فرجہ و تعس عبد الخمیصۃ گفت ہلاک شد بندۂ دینار و ہلاک شد بندہ درہم
و ہلاک شد بندۂ شکم و ہلاک شد بندہ فرج و ہلاک شد بندۂ خمیصہ و آن جامہ است و این قول پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر گفتا تعس یا یہ وجہ دعا باشد کہ ہلاک باد آنکہ وے بندۂ این چیز باست یا بر وجہ خبر باشد
کہ ہلاک گشت آنکہ وے بندۂ این چیز باست اگر دعا است دعاے وے مستجاب است و اگر خبر است خبر وے
راست است پس ما ہمہ بدران دیراست کہ ہلاک شدہ ایم و از کوری و جہل خود خبر نہ و از دعوی مسلمانی جہان
پگدرہ است ازینجاست کہ گفت **رباعی** در دیدہ ہمہ از تو خیالے بنگاشت - بر دیدن آن خیال عمرے بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت - در دیدہ غلط بماند در سر بنداشت ✦ بیچارۂ خراب شدۂ دیگر
ما ہست ہمبرین معنی **رباعی** بستر دلیست آنچہ بنگاشتہ ایم - افگندنیست آنچہ بر داشتہ ایم ✦ سودا

بوده است هرآنچه پنداشته ایم * دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم * وچون اورا بنده این چیزها خواند باید
که صفت بندگی وے مر خداوندرا برخیزد تا وے بندهٔ این چیزها گردد از بهر آنکه تا از ملک نیدزایل نه گردد
بندهٔ عمر نتواند بود و تا صفات بندگی وے خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نه گردد و این را
در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپاے اندر سراے دارد و یکپاے بیرون سراے دارد و میان
مقام دخول است و نه مقام خروج و نه اورا خارج دانند و نه داخل اگر اورا کسے خارج و داخل گوید هر دو
حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند بر غبت و رهبت و بهرب و طلب اگر بکلی بر این
معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دائرهٔ ایمان خارج گشت و اگر متردد است میان دو وصف هر که
میان دو سراے باشد او را از دو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگرے
که گفته شد ما را هم از دیدن غیر است چنانکه او را مے بینیم دیگرے را هم مے بینیم پس هر آئینه چنانکه ما را مے
پرستیم دیگرے را مے پرستیم چنانکه از وے مے ترسیم از دیگرے هم میترسیم و چنانکه بدو امید میداریم امید دیگرے هم
میداریم عزیزے گفته است **رباعی** چون هر دو جهان یک کردگار است ـ ترا با یار ارکان خود چه کار است *
یک خواه و یکے خواه و یکے جوے ـ یکے بین و یکے دان و یکے گوے * اے برادر چون حضرت رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفس را دعوت کرد و امانت گذارد که خدمت بر میان بست و گفت اللهم هل بلغت فرمان
آمد و استغفر تبلیغ خویش چرا دیدی ارسال این سر نیست که گفت **مثنوی** ز تو تا هست موے مانده بر جاے
بدان یک موے مانی بند بر پاے * جنب را بر تن از خشک است یک موے ـ هنوزش ناز می دان الصلوٰے
بصد روے * روزے فقیرے نماز میگزارد و چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد علی التوفیق و استغفر اللہ
علی التقصیر پیرک بروے زد و گفت چند بیشتر که موصوف هنوز مشرکی گفت اے شیخ چرا گفت تا نماز
شبهه بدی تقصیرے نبینی و نماز تو صفت است من پنداشتم که مے حق بینی و تو خویشتن را مے بینی و
خویشتن بین حق بین نبود و این اشارت است مرا و ترا گفتن این عبارت است مادران را این دولت از کجا
حاصل دست بردار و بگو **مناجات** یا ارحم الراحمین درمانده ام ـ غرق خون در خشک کشتی رانده ام *
دست من گیر و مرا فریاد رس ـ دست بر سر چند دارم چون مگس * بادشاها در من مسکین نگر ـ گرز من بدیدی
آن شد این نگر * ماتم از حد بشد سوری فزست ـ در میان ظلمت نورے فزست * یا بشادی گاهی ندرانی مرا من
حاضری در ماتم شهاے من * مشکنه با شوم تا کسے باشد ترا ـ این بسم گر نا کسی باشم ترا * بشنو این نے چون حکایت می کند

گر بدم در نیک هم زان توام ۔

مکتوب چهل و پنجم در معرفت باری تعالیٰ

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادر شمس الدین اکرمہ اللہ بمعرفتہ بداند کہ معرفت جوہر ارجمند مومنان ست ہر کرا معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع از معرفت مصنوع نماید و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل آید اول معرفت اینست کہ جملہ آفرینش را مقہور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از ہر قطع کند و بشناسد کہ خداوند یکیست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثلہ شئی وھو السمیع البصیر و راہ دیگر معرفت صانع نفس ست چنانکہ گفت من عرف نفسہ فقد عرف ربہ خداوند عزوجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانہا عرض کرد و آن ہست و نیست کردن و ہمہ تغیر احوال مخلوقات چون لیل و نہار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و داون ملک و ستدن و آنچہ احوال عالم ست و در آفاق ظاہر ہمیگردد تا موحدان در آن نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سنریھم آیاتنا فی الآفاق این راہ بر عارف دراز بود حقایق جملہ موجودات در میان آورد میان نماند و گفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساختہ است و در وی بنمود تا ہر کہ نفس خود را بشناسد حق را شناختہ باشد و آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری و گرسنگی و تشنگی و شادی و غم و احوال دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم اینست تغیر احوال اندر آفاق و در تغیر نفس تا حق را بشناسند و این دلیل است بر قدرت و قاہری کہ ہمہ اسیر قدرت وے اند و مقہور حکمت وے اند و این یک از آیات راہ دان چیزی بود و اصحاب طریقت در راہ معرفت در خود و در خداوند و از خداوند خویش آنرا کہ کند و ہمہ چیزہا را کہ کثیف و لطیف در خویشتن طلبند چنان و دلیل ساختند خداوند در خویشتن و فی انفسکم افلا تبصرون فی ذلک لآیات لاولی النھی و بعضے راہ او ندور نظر افگند و بعد از تفکر در موجودات او را بشناسد چنانکہ گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض و قومے را در راہ مجاہدت بمعرفت رساند والذین جاھدوا فینا لنھدینھم سبلنا و بعضے را بی ہیچ سبب و وسیلت یک دفعہ نور ہدایت در دل نہد و معرفت بدو ارزانی کند یختص برحمتہ من یشاء و بعضے را محجوب کند از حقیقت معرفت و ما قدروا اللہ حق قدرہ ای ما عرفوا اللہ حق معرفتہ و بعضے را از راہ معرفت محجوب کند ختم اللہ علی قلوبھم نظم چون جمالش صد ہزاران روے داشت ۔ بود در ہر ذرہ دیدارے دگر ۔ لاجرم ہر ذرہ را بنمود یار ۔ از جمال خویش رخسارے دگر ۔ چون یکیست اصل عدد

از بہر آنکہ تا بود ہر دم گرفتاری دگر ۔ وبدین تفاوت درست گشت کہ معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خداوند کہ بیگانگان عاقل اند و معرفت نہ و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند کہ بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت مے شنیدند و ہیچ معرفت نہ پس ثابت شد کہ معرفت خداوند عزوجل بمحض ہدایت اوست ۔ آفتاب آمد دلیل آفتاب ازینجاست کہ صدیق اکبر گفت عرفت اللہ باللہ وعرفت ما دون اللہ بنور اللہ قال رجل للنوری ما الدلیل علی اللہ قال اللہ قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی عاجز مثلہ نوری را پرسیدند کہ چیست دلیل بر خدائے گفت دلیل بر خدائے خدائیست عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است راہ ننماید مگر بر عاجزی مانند خویش **نظم**

چون تو نمودی جمال عشق بتان شد ہوس	رو کہ ازین دلبران کار تو داری و بس
با رخ تو نیست عقل جز کہ یکے بوالفضول	با لب تو نیست جان جز کہ یکے بوالہوس

کار عقل اینست کہ ہمہ چیزہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات ہمچنین پس از دو بیرون نبود یا ازین صفات چیزے بروے جائز دارد و آنگہ کافر گردد و یا چون ویرا ہیچ چیز از معنی مثل و شبہ نیاید بسر گردان شود گوید من وجودے نمی یابم مگر باین وصف چون بروے ازین صفات چیزے نیست مگر خود نیست ہم کافر گردد و ازان طرف بتشبہ افتد و ازین طرف بہ تعطل افتد پس معلوم شد تا وے تعریف نکند او را کسے نتواند شناخت و جملہ این سخن آنست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر داون است نہ آن یابد حق را کہ بجوید ولکن آن یابد کہ بدہندش و نہ آن بیند کہ بنگرد آن بیند کہ بنمایندش علت دیدن نمودن است نہ نگریستن و علت یافتن داون است نہ جستن بسیار طالب نا یابندہ بود و بسیار یابندہ نا جوینده باشد در طلب ہمہ برابر اند آنا در یافتن تفاوت است بت پرست از بت او را مے طلبد ترسایان از عیسی علیہ السلام او را مے جویند و یہود از عزیر علیہ السلام او را مے طلبند قطعہ میل خلق جملہ عالم تا ابد ۔ گر بدانند و ندانند سوے تست ۔ چند تا چون دوست نتوان داشتن ۔ دوستی دیگران بر بوے تست ۔ پس ہمہ عالم طالب وے اند و اندر عین طلب ہمہ راہ گم کنند و در پیش ہر کسے چیزے نہادہ اند کہ بدان محجوب گشتند و گروہے را این اسباب از پیش برداشتند تا بوے راہ یافتند نہ باعی

یک شہر پر از حدیث آن روے نکوست	ولہاے جہانیان ہمہ بر روے اوست

ما میکوشیم و دیگران میکوشند تا بخت کرا بود کرا دار دوست * وحقیقت معرفت شناختن معبود
است چنانکه هست بذات وصفات وفعل بے آنکه غلط وخطا وکیفیت راه یابد و عارف را معرفت
چنان باید بخدائے عزوجل که خداوند در هست بذات وصفات بخود دبیان کرده است در کلام خود اما
در کمال معرفت دو قول است قول بعضے متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که چنان داند که خداوند
عزوجل خود را داند چه اگر به کمال نداند بعضے دانسته باشد و بعضے نادانسته و خداوند تعالے
بتجزے نپذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی اند و همگنان معروف را چنان
دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضے از عقلا
و جماعتے از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کسے نداند و همگنان
او را چنان دانند که هست و چندان دانند که بنجات یابند اما دعوے کمال نکنند چنانکه صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه گفت العجز عن درك الادراك ادراك و گفته اند لله تعالی اخص وصف
لایعرفه غیر الله پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و به پذیرند اما دعوے کمال نه کنند
گویند چنانکه فرمود میدانیم و او خود بزرگوارتر از آنست که تا کمال او بدریم **باعی** آن عقل کجا که در
کمال تو رسد - آن روح کجا که در جمال تو رسد * گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال - آن دیده کجا که در جمال
تو رسد * و جمله چون معرفت سبب نجات بندگان است اگر از شرائط معرفت چیزے فوت شود حکم به
نجات درست نیاید گفته اند که عارف مرآئینه صافی است و آن دل است که در پیش او نهاده اند و
در روے مے نگرد و جمله حدث مصنوع و حق صانع مے شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرود **قطعه**
هردم که در فضاے رخ یار بنگرم - گردد همه جهان بحقیقت مصورم * چون باز در صفائے دل خود نظر کنم -
بینم چو آفتاب رخ خوب دلبرم * و ما جدل که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل است
و فی کل شئی له آیة تدل علی انه احد یعنی در دیده بدست آنکه هر ذره خاک - جایست جهان تا
که در وی نگری * و در کلمات ایشان است ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه آن یعنی خدایرا
در چیزها طریق است استدلال است او صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل
دلیل صنعت گوید آنکس درین مقام وصول - که تجلی نداند از حلول * و معرفت ارباب طریقت
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علماء و فقهاء صحت

علم را بخداوند معرفت خوانند و علماء را صول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کنند آن را معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف خوانند پس آنکه بمعنی چیز و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه عبارت مجرد و حفظ آن بی حفظ معنی باشد بی معاملت بود او را عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه را بر اقران و یاران خود استحقاقی کنند او را نشمن خوانند و ظاهر را بر این قول از ایشان منکر نماید و مراد ایشان نه نکوهش ویست بحصول علم مراد ایشان نکوهش ویست بترک معاملت بدان علم و هر چند که این طائفه عارف تر باشند خود را عاجز تر و بتدی تر و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و در راز و یاد معرفت افزایند نه در عبارت بصرف نازند و نه بجرونق جمال معروف را باجان عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح متراوف است که در وقت ها گنجایش آنیست که گفت

فرد در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد - در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد * و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند و در معرفت ساکن نشود هر چند بیش داند بیشتر طلبد * چه حاجت است این که گر هر دم رخت را صد نظر بینم - هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم * و هر چند از کاس محبت شراب معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود **بیت** گر در رونده هزار بار بینم - در آرزوی دگر بار خواهم بود * آنکه صدیق اکبر که دولت دو عالمیست لو اتّزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت و میگفت تعالوا نومن بالله ساعة بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را چنین میگوید تعالوا نومن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا معاذ شراب از خمخانهٔ محبت خوری و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت **بیت** مستک شدهٔ تو و نمیدانی هی - یارانت که بودند و کجا خوردی می * و دیگری هم گفته است **مثنوی** بیش منما جمال شهر افروز - چون نمودی برو سپند بسوز * آن جمال تو چیست مستی تو - و آن سپند تو چیست هستی تو * و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هل لك خبر کرسی مر عرش را

گوید هل لك اثر و آسمان مرزمین را گوید هل مربك طالب و زمین مر آسمان را گوید هل سافر فیك عاشق فریاد همه ازین عطش است اے برادر اورا درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران هزار جریح و طریح است ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوندان بصر و بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و بشرارهٔ آتش جلال او حریق اینست که گفت ؎ دست بدلهاے سوخته زده گوئی - مشعله دارند عاشقان همه بردست + همه عالم را بوے و گفت گوے خشنود کردند قطرهٔ از جرعه قدح عزت به کسے نداند **رباعی** گفتم که کرائی تو بدین زیبائی - گفتا خود را که خود منم یکتائی + هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم - هم آئینه هم جمال و هم بینائی + روے عاشق شراب بدر خانهٔ خمار آمد و از وے پارهٔ خمر خواست گفت خم تهی شده است گفت دست من بگیر و بسر خم بر تا در و بویم که من بوے چندان مستی کنم که دیگرے بصد ساغر بیت مست ازمے عشق آنچنانم که اگر یک جرعه از ان بیش خورم نیست شوم + و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت بوے چندان مستی دارد که قدسیان ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک بار لطف بر سینه سوخته گدائے اشتربانے و زیارفرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند ما در هفت صد هزار سال بوے چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة والسلام می آید جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید گفت انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینهٔ سوخته اشتربانے است که در جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت **بیت** شور در شهر فگند آن بت زنار پرست - چون خرامان ز خرابات برون آمد ست +

مکتوب چهل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه و محبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود که همت بلند داشتند آن کار ملائکه که راست بینی از آن ست که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این زیرو زبرے که در راه آدمیان مے بینی از آن ست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم و یحبونه پس هر کرا شمه از محبت بشام او رسیده است گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کن که المحبة لا تبقی و لا تذر فرد عشق تو مرا چنین خرابات کرد - ورنه بسلامت و بسامان بودم + چون نوبت دولت آدم در آمد خروشے و جوشے در ملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما را بر باد دادند

آدم خاکی را برگزیدند و برا گزیدند نداشتند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت پاک
نگرید که بجسم و بجوهر آتش محبت در دلهای ایشان زده است وندا در داد که الحق عزیزند دلها کباب
شده و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او کس نماند کار او نیز کس نماند و چون سلطانان دنیا
خادمان خود را بنوازند اول کلاه و قبا بهند و دلایت مے فرمایند باز چون ادکے را بنوازد
اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه بنشاند سخت این حدیث آن ست که هر که روے
آرد بزنگرد و تا نه کشد رباعی یارا خواهی تن بفرمان اندره - چون شیفتگان سر بجان
اندره * دل پرخون کن بدیدگان اندره - وانگه زپئے دو دیده جان اندره * و روپئے
عاجز راه گشته بود و عمرے در رنج و تگ و پوے بسر برده آخر روزے چند جان بکند پس نقل کرد
بر سینه وے نبشته دیدند که هذا قتیل الهدا این کشته ماست رباعی آن دل که بدست دلبران بربودم
هرگز بکسے ندادم و ننمودم * جانان چو بیک نظر دلم بربودی - گوئی که هزار سال بیدل بودم *
غواصان که بدریا فروشوند حدیث جان در باقی کنند زیرا که ناهئے مے طلبند که بدرے ارزد گوهر
مے طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سر بازیست نه بازیست آن پاکان دانسته
بودند که یکے را از میان ایشان کارے پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل مے آمد و گفت
که اگر مرا چنین عالے پدید آید دست بر سر من داری او گفت این کار من است بر من نویس جمله ملائکه
مے آمدند و همچنین درخواست میکردند هر یکے را میگفت این کار من است بر من نویسید ازینجا بعضے
بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود تا ازوے کارے آید اے برادر هر که بدست خویش
سر خود بر نتواند داشت درین کوے قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محبت در آید و تیغها
از غیب آشکارا گردد جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکر باشم که بر تن رخت وفاے تو کشم -
دیده حمائل کنم بار جفاے تو کشم * در تو بر من تنم و جان و دلے صلح کنی - هر سه را قصد کنان
پیش هواے تو کشم * مور ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد بر فلک رود محال بود عجز همه
خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از آن مور است که در مقابلهٔ قوت آن مار عظیم
قومے را روے بکلوخ و قومے را روے بسنگ آورده و قومے را روے بشرق آورده و قومی را
روے بغرب آورده و قومے را در تگ و پوے و قومے را در جستجوے الحق عزیز والطریق بعید والقرب

بعد واوصل هجر بیدلی قیل قال رباعی گر دوغم تو نیست شوم ننگ نیست ۔ صد جان بترازدے
تو چون سنگ نیست ۔ من در طلب تو از تو تمام رنگ نیست ۔ مور ار بفلک پرنزند جنگے نیست ۔ عالمے
نشان جوی و هیچ جاے نشان نه و عالمے در طلب و هیچ جاے راه نه و عالمے در گفت و گوے و بدست
هیچکس چیز پنداشت نه و عالمے در جست و جوے و بدست هیچکس جز دم سرد نه و عالمے در خلوت سوخته
و جز انتظاری و حسرتے نه جهانے در مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت درداد
دریغا که ازین خواست و نشست ۔ خاکے ست ره مرا بسر و با دست بدست ۔ خواجه بایزید بسطامی
قدس الله روحه گفت بسیح سال در میان الحق و الخلق حجاب بودم بعرش تا نگه آوردم تا خود حجابش
هیچ نیست چون بدو رسیدم از خود نشسته خدا با خدا و بزبان حال میگفت رباعی در همه عشق تو منم
فرسوده ۔ بے آنکه مرا با تو وصالے بوده ۔ در سر زلف خلق منم بیهوده ۔ چون گرگ شکم تهی دهن
آلوده ۔ چون در جلالش نظر کنی جگرها بینی که در میان خونست و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دل تا
محزونست عارفان در مقابله جلال در ماتم احزان گداختند اند و جهان در مشاهده جمال از زان و شادان گفته
اند شناخت المعرفة نار و المحبة نار فی احدهما قلقه و فی الاخری حرقة آتشے در آتشے و جهانے سوخته پر شور و غوغا
فرد در کوے عشق نیست شور و نه بانگ شور در کوے تو از خموشی زنند کار نه بے بار ۔ آورده اند که یحیی بن معاذ
در حسن و خوبی ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد در آمد شوریدے پدید آمد شوریدے و شغب در میان خلق
افتاد هر کے در پے او دویدند او بخانه در آمد و در بست گفتند چون خود را یکبار بخواهی نمود این همه بیت
گفت شور و غوغاے عالم در دست بیدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سرسیمه و حیران بے او کس را قرار نه
و کس را بر و راه نه هر روز چندین بار عرش کبریا را گرید هل عندك اثر کرسی عرش را گوید هل عندك خبر
آسمان زمین را گوید هل عربك طالب زمین آسمان را گوید هل سافر فیك عاشق اے برادر در هر گوشه او را
کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دل است که نواخته
لطف او نیست اگر بزاویه درویشان شوی سوز طلب او داگر در کوے خرابات روے در روایافت او اگر
بسوے کلیساے ترسایان روے همه در نشاط طلب او و اگر به کنشت جهودان روے همه در شوق جمال او
اینست که گفت نظم هزار عاشق آمد بهر طمع جان مرا ۔ نثار کرده دل و دیده خاکدان مرا ۔ همه زنده در
هجر تش سوخته گشتند ۔ که کس ندید و ندانست خود نشان مرا ۔ عرش تحت آلوده را همین افتاد که گفتند

الرحمن علی العرش استوی او مفلس وار از در دمیگوید بیت تهمت زده عشق یکے مہ رویم - جز خاموشیم ہمے ندارد رویم * سبحان اللہ ہفت صد ہزار سال برآمد ہر روز فروغ این آتش تیز تر است و ہر طرفے ہزار ہزار سوختہ تر است بیم آنست کہ کون و مکان سوختہ گردد و در عدم شود چون افروختہ از آنست این چہ عجب اے برادر دولت آب و خاک نہ اندک است و کار آدم و آدمیان نہ مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین ہمہ بطفیل اوست اوستاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر آدم را خلیفہ گفت و خلیل را واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا گفت و موسی را واصطنعتک لنفسی گفت مارا یحبہم و یحبونہ گفت گفتہ اند اگر این حدیث را با دلہاے مناسبت نبودے و با خود دل نبودے و اگر خورشید محبت بر جانہاے آدم و آدمیان نتافتے کار آدمی چون کار دوجودات دیگر بودے اوّل این حدیث است و میاند این حدیث است و آخر این حدیث است امروز این حدیث است و فردا این حدیث است متحقان گفتہ اند کہ این عالم و آن عالم ہر دو برائے طلب است اگر کسے گوید کہ آن عالم عالم طلب نیست این محالست یکے نماز روزہ نیست اما طلب ہست فرد اہمہ شرائع را قلم در کشند اما این ہر دو چیز ابدالآباد بماند الحب للہ و الحمد للہ گفتہ اند احکام حج و جہاد و نماز و روزہ رواست منسوخ گردد اما عقد محبت ہرگز نشاید کہ منسوخ گردد در بہشت روے ہر روزے کہ بر تو گذرد از شناخت حق سبحانہ و تعالی بر تو عالمے کشادہ گردد کہ پیش از آن نبودہ باشد این کاریست کہ ہرگز بسر نیاید و مباد کہ آید رباعی تا من بزیم پیشہ و کارم اینست - آرام و قرار غمگسارم اینست * روزم اینست و روزگارم اینست - جوینده عیدم و شکارم اینست *

مکتوب چہل و ہفتم در علامت محبت بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین بداند کہ دوستی خدایتعالی مر بندہ را پوشیدہ است چون بندہ خواہد کہ بداند کہ او دوست خدایست بعلامت آن استدلال کند چہ پیغمبر علیہ الصلوۃ و السلام گفتہ است اذا احب اللہ عبدا ابتلاہ فان احبہ الحب البالغ افتناہ چون خدایتعالی بندہ را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید او را فتنا فرماید گفتند افتنا چہ باشد گفت او را مال و اہل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدایتعالی بندہ را آنست کہ او را از غیر خود متوحش کند و میان او و میان غیر حائل شود عیسے پیغامبر را علیہ السلام گفتند کہ چرا در از گوشی نخری کہ بر آن سوار شوی گفت من بر خدائے عزوجل عزیز تر از آنم کہ مرا از نفس خود بدر از گوشے

مشغول کند و اگر گوئی کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را نہ حجرہ بود و چندین انبیا و اولیا را
اہل و مال بود پس ایشان راحب باغ نبود بدانکہ اینجا بعض مراد است نہ کل چنانکہ گفت اولیائی
تحت قبائی لا یعرفھم غیری ذکر اولیا بر کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب اللہ عبدا
ابتلاہ فان صبر اجتباہ وان رضی اصطفاہ چون خداوند عزوجل بندہ را دوست دارد او را ابتلا گرداند
اگر صبر کند اجتبا فرماید اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آن ست کہ حق عزوجل بندہ را بہ فیضے مخصوص
گرداند کہ انواع نعمت بے سعی او را حاصل آید و اصطفا آنست کہ او را از ناشائستیکیہا صافی
کند یکے از علما گفت چون خود را بہ بینی کہ او را دوست داری و او را بینی کہ ترا ابتلا فرماید
بدانکہ صفائے تو مے خواہد و آن خالص کردن دوستی باشد بایکدیگر اینست کہ گفت **بیت** روز ان
و شبان نشستہ ام در کارت ۔ با ہر کہ ببازی شکنم بازارت ۔ و یکے از مریدان پیر خود را گفت کہ
چیزے از دوستی بمن نمودہ اند گفت اے پسر ترا بہ محبوبی جز خود ابتلا فرمودہ است و تو او را بر آن
محبوب برگزیدہ گفت نہ گفت پس طمع دوستی مدار کہ دوستی بندہ را ندہد تا انگاہ کہ او را ابتلاء
نفرماید و از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل است کہ فرمودہ اذا احب اللہ عبدا جعل لہ
واعظا من نفسہ وزاجرا من قلبہ یامرہ وینھاہ گفت چون حق تعالی بندہ را دوست دارد برائے او از
نفس او واعظے سازد و از دل او زاجرے کند تا او را امر و نہی فرماید و گفت اذا اراد اللہ بعبد خیرا
ابصرہ بعیوب نفسہ چون خدائے عزوجل بندہ را نیکی خواہد او را بعیبہائے نفس خود بینا گرداند
و گفتہ اند خاصترین علامت با دوست داشتن بندہ باشد مر خدائے را چہ آن دلیل است بر دوستی خدائے
او را چنانکہ مژہ دلیل است بر درشت و دود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
اذا احب اللہ عبدا لم یضرہ ذنب چون خدائے تعالی بندہ را دوست دارد گناہ او را زیان ندارد معنی
آنست کہ چون خواہد خدائے عزوجل بندہ را دوست دارد او را پیش از مرگ توبہ دہد پس گناہان گذشتہ او را
زیان ندارد چنانکہ کفر گذشتہ پس از اسلام زیان ندارد و زاہد اسلم گفت رضی اللہ تعالی عنہ
کہ خدائے عزوجل بندہ را دوست گیرد تا بحدیکہ دوستی بدان درجہ رسد کہ او را گوید آنچہ خواہی کن
کہ ترا بیامرزیدم و اگر گوئی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نہ جواب آنست کہ ضد کمال محبت است
نہ ضد اصل محبت نہ بینی کہ بسیار آدمی باشد ۔ کہ نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد و صحت را دوست

دارد و چیزے زیان کار بخورد با آنکہ داند زیان کار است و آن دلالت نکند بر آن کہ نفس خود را دوست
نمیدارد ولکن باشد کہ معرفتش بنور ضعیف بود و شہوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکے از
عارفان گفتہ است کہ چون ایمان در ظاہر دل باشد محبت خدائے تعالے میانہ بود چون بہ صمیم دل
رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد در جملہ دعوی محبت خطر است و برائے این است کہ خواجہ
فضیل رحمۃ اللہ علیہ گفت چون ترا پرسند کہ خدائیتعالی را دوست داری خاموش باش چہ اگر گوئی
نہ کفر بود و اگر گوئی آرے پس صفت محبان نداری بیم مقت بود بدانکہ ہر کہ دعوے محبت کند
دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نہایت دشواری پس نباید کہ آدمی بتلبیس شیطان
و بفریب نفس فریفتہ شود ہرگاہ کہ دعوی محبت خدائیتعالی کند نگزارند تا او را بعلامتہا نیازمایند و بہ برہان
نماند و دلیلہا مطالبہ نکنند یکے از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با
او در قصہ برخ کہ موسی با جلالت خود از او درخواست تا برائے باران دعا کرد آمدہ است کہ حق تعالی
موسی را گفت کہ برخ نیکو بندہ ایست مرا الا کہ در و عیبے است گفت اے پروردگار من آن چہ عیب
است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و بآن آرام مے گیرد و کسے کہ مرا دوست دارد با کس آرام
نگیرد و آمدہ است کہ عابدے در بیشہ مدتے دراز خدائیتعالی را عبادت میکرد پس مرغے را دید کہ آشیانہ
ساختہ بود و نوازیدنے خوش داشت اندیشید کہ صومعہ خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز آن
مرغ انس گیرد ہم بر آنجا کرد بر پیغامبر آن زمانہ وحی آمد کہ فلان عابد را بگو کہ بمخلوقے انس گرفتی
از درجہ ترا بیندا ختم کہ بہیچ از عمل خود ہرگز بدان نرسی اے برادر لذت انس بعضے را در مناجات
بدان حد رسیدہ است کہ خانہ او بسوختہ است و او را از آن خبر نہ و پاے بعضے در حالت نماز بسبب
علتے بریدہ اند و او آنرا ندانستہ پس ہرگاہ کہ محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرۃ عین
او گردد و ہمہ اندیشہ ہا را دفع کند تا بحدیکہ کارہاے دنیا در نیابد تا بر سمع او بار ہا کر نشود چون عاشق
والہ کہ او با مردمان بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد
کہ آرام نگیرد مگر بر محبوب خود و نیز گفتہ اند کہ ہر کہ در وے سہ خصلت نباشد دوست خدائیتعالی نبود یکے آنکہ
سخن خدائیتعالی را بر سخن خلق گزیند و دوم آنکہ لقاء باریتعالی بر لقاء خلق برگزیند و سوم آنکہ عبادت
خدایرا بر خدمت خلق برگزیند و از آنجملہ آنست کہ تاسف ننماید بر چیزے کہ از و فوت شود جز حق تعالی

سرانیست کہ گفت بیت اگرم ہیچ نباشد نہ بدنیا نہ بعقبی ۔ چون تو دارم ہمہ دارم دگرم ہیچ نباید ✤ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ یکے از علامت محبت آنست کہ بطاعت او تنعم نماید و آزار گران نشمرد و تعب آن از و ساقط شود چنانکہ یکے از ایشان گفت کارے کہ برائے محبت باشد سستی در آن در نیاید یعنے تنش سست نشود و فرائش سستی نپذیرد و علما گویند کہ دوست دار خدائیتعالے از طاعت او سیر نشود زیرا کہ محب را طاعت محبوب بہ طبع است نہ بتکلف اگرچہ وسیلتہا عظیم باشد و مثال این در مشاہدات موجود است چہ عاشق سعی نمودن در ہوائے معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را بدل گزیند و غنیمت داند اگرچہ بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاہدہ کند داند کہ شب و روز در تسبیح اند و در آن سستی نکنند و بر معصیت ارتکاب ننمایند ہر آئینہ از دوستی خود و یرا شرم آید و بقطع بداند کہ او نفیس ترین محبان است یکے از محبان گفت کہ سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم کہ نزدیک خدائے تعالے مرا قدریست پس در مکاشفات خود بصفی از فرشتگان برسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سی صد ہزار سال است کہ اینجا او را مے پرستیم بر دل ما ہرگز جز او نگذشتہ و غیر او را یاد نکردہ ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا بآن جماعتے بخشیدم کہ عذاب بر ایشان واجب شدہ بود پس اکنون از اینجا معلوم شد کہ ہر کہ خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد و از خدائے تعالے چنانچہ واجب شدہ است شرم دارد و زبانش گنگ گردد از آنکہ بدعوے قیام نماید تا در اظہار آن پیش آید اما حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاہد باشد چنانچہ خواجہ جنید رح گفت کہ اوستاد ما خواجہ سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم دیرے در آن نظر کرد پس گفت این دلیل عاشقی است خواجہ جنید گفت من بیہوش شدم و قارورہ از دست من بیفتاد و چون بہوش باز آمدم بخدمت خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ باز رفتم و حال باو ے گفتم تبسم کرد و گفت قاتلہ اللہ ببصارتے عظیم دارد گفتم اے اوستاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آرے فرد حدیث سینہ سوزانم اے بہشتی روے ۔ مپرس کآتش دوزخ بر آید از دہنم ✤ اکنون بدانکہ کسے باشد کہ از جہل و ہوا خود دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین کہ او خدائے را دوست میدارد و او شخصے است کہ از ین علامات محبت در و ہیچ نبود خواجہ سہیل رحمۃ اللہ

علیه چون با کسے در سخن پیوستے گفتے اے دوست وے را گفتند باشد کہ این دوست نبود پس چگونہ اورا دوست میخوانی در گوش سائل آہستہ گفت کہ از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خدا ست واگر منافق است دوست ابلیس است اے برادر دوستی کار ما رود کہ آن ہمہ بیرون پردہ عین تاوان بود اما در پناہ محبت ہمہ محتمل است عشرات زلات محب بحکم محبت مرفوع و مدفوع است مردے با خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ صحبت کردہ بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دارکہ ما با تو بمحبت محبت بود و دوست از دوست بد نہ بیند حبك للشئ یعمی ویصم سر این معنی است خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز گفتے لیس العجب من حبی لك وانا عبد ضعیف بل العجب من حبك لی وانت رب قوی عجب نہ آنست کہ من ترا دوست میدارم کہ صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید عجب آنست کہ مرا تو دوست میداری واز فرق تا قدم من ہمہ عجز و ضعف خاکساری ست از اینجا بدانکہ از خاک تو کے رو الود ے کہ درخت محبت رستے لکن ساقی لطف این شراب ما الا مال میفرستد کہ یحبہم ویحبونہ از اینجاست کہ گفت رباعی در راہ تو من کیم کہ در منزل من ۔ از چہرہ تو گلے دمد بر گل من ۔ این جمع نہ بس است زہر تو حاصل ۔ کز عشق تو آراستہ باشد دل من ۔

مکتوب چہل و ہشتم در حکم عشق و محبت بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین رزقہ اللہ کمال محبتہ بداند کہ محبت خداوند مر بندہ را و محبت بندہ مر خداوند را درست است و کتاب و سنت بر این دارو است و امت را بر این اجماع است کہ حق تعالی بصفتے است کہ دوستان او را دوست دارند و وے دوستان خود را دوست دارد و محبت از روے لغت گویند کہ ماخوذ است از حبۃ یکبر حا و آن تخم است کہ اندر زمین دل افتد پس آن حبۃ را حب نام کردند از آنچہ اصل حیات در آنست چنانکہ اصل نبات اندر حبۃ است چنانکہ آن تخم اندر زمین افتد و پنہان شود و باران ہا بر آن مے بارد و آفتاب بر آن میتابد و سرما و گرما بر آن میگذرد متغیر نگردد و چون وقت وے برسد بروید و گل ہا آرد و میوہ دہد ہمچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روے عرف و استعمال میان علما مختلف است گروہے از متکلمان بر آن اند کہ محبت خداوند کہ خبر داده است ما را از جملہ صفات سمعی است چون بدو وجہ کہ اگر در کتاب و سنت وارد نبودے وجود آن مر حق تعالی را از روے

عقل محال بودے پس آن اثبات کنیم و بر آن ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتے
میگویند از علما کہ محبت میل نفس است و ہوا و تمنا ر قلب و استیناس است و این صفت اجسام
است بر قدیم روا نباشد و این جملہ مخلوقات بر ابود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بندہ را بہ طاعت
تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و ہدایت تفسیر کنند و آنچہ میان این طائفہ است آنست کہ گویند
محبت خداوند مر بندہ را آنست کہ باوے نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دہد
و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم دارد و احوال رفیعہ و مقامات عالیہ وے را
کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد و طلب
رضاے او را یگانہ شود و محبت بندہ مر خداوند را صفتے است کہ اندر دل مومن پیدا آید یعنے تعظیم و
تکریم خداوند تا رضاے او را طالب گردد و اندر طلب رویت وے بیصبر گردد و بدون وے با کس قرار
نیابد و با ذکر وے خو کند و از دون ذکر وے تبرا کند و از جملہ مالوفات و متانسات منقطع شود و سلطان
محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن نہد و روا نباشد کہ محبت حق مر او را از جنس محبت خلق
باشد یک دیگرے را کہ میل بود با حاطت و ادراک محبوب و احتظاظ بدوست کہ این صفت اجسام است
و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطہ و ادراک و منزہ است از لحوق و احتظاظ ہر کہ محبت بہ تحقیق معلوم
کند او را ہیچ شبہت نماند و ابہام بر خیزد پس محبت دو گونہ است یکے محبت جنس بہ جنس و آن
میل نفس است و احتظاظ است بدوست و طلب ذات محبوب است از راہ مماست و ملاقات دوم
محبت جنس نہ با جنس و این طلب قرار کند بصفتے از اوصاف محبوب کہ با آن بیارامد و انس گیرد چون
شنیدن سخن و یا دیدن دیدار محبوب و اقاویل مشائخ رضی اللہ عنہم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعہ کتب ایشان معلوم گردد انشا اللہ تعالی و اندر عشق مشائخ را سخن است جماعتے ازین طائفہ
آن بر حق روا داشتند اما از حق مر بندہ را روا نداشتہ اند و گفتہ اند کہ عشق صفت منع باشد
از محبوب خود و بندہ ممنوع است از حق نہ حق تعالے از بندہ پس عشق بندہ بر وے جائز بود
و از و روا نباشد و گروہے گویند کہ بر حق تعالی بندہ را عشق روا نباشد از آنچہ عشق تجاوز حد بود و خداوند
محمد و نیست و نیز گویند کہ عشق بجز معائنہ صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظرے بود
بر حق تعالی روا نبود کہ اندر دنیا کسے او را بیند و چون محبت چیزے بود ہر کسے بدان دعوی کردہ اند

از مخاطب همه یکسان اند اما کسانے که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که هر چیزے را غایتے است
که چون آنجا رسد نام دیگر باید که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن
و رجوع باشد از کمال به نقصان چنانکه نبات از اول نشو روے در زیادتی دارد و کمال خویش مے طلبد
و کمال او آنست که میوه بارد چون آنجا رسد روے در قصور آرد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت است
آدمی از ابتداے طفولیت روے در ترقی دارد چون بغایت استواء عمر رسد و کمال خویش بیابد
از آنجا روے به نقصان آرد در کهولت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق
تعلق گیرد هر ساعتے مے افزاید و کمال خود طلب مے کند چون به نهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفت
از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و
رنج و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد و از آنجا روے در تلف خویش نهد و ترک نصیب خود
بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام
بیرون شود و از قبل انوار الٰهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند
تا مے پرستد عابد گویند و تا میداند عاقل گویند و تا مے شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز مے کند
زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضاے
او جمله آفریدها بر انداز د خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند چون چنان
شود که فنا و بقاء خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور
شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت
در حرکت و اعراض از آفرینش و صفت تا اگر از عاشق کارے برود نه از برلے غیرے باشد و نه از برلے
نصیب خویش بل کارے رود در عشق دوست بے اختیار او و این همه عبارت از عشق است که
گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آن ست که بقوت فهم و بیان پیرامون سر ادراک
جلال او کسے تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچه گفته اند **غزل**
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ـ عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست * زابرو و غمزه هر دو جهان
صید کرده ام ـ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست * چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم ـ وز غایت
ظهور عیانم پدید نیست * گویم بهر دهان و بهر گوش بشنوم ـ وین طرفه تر که گوش زبانم پدید نیست *

چون هرچه هست در همه عالم همین منم - مانند درود عالم از آنم پدید نیست * تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبت ها جامه مدرید ولکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید اینست که گفت رباعی دل گفت ز عشق توبه محکم به - بد گفت ز عشق جان من خرم به * کم باد دل من از میان من و تو - بد گوی ز روی هر دو گیتی کم به *

مکتوب چهل و نهم در طالب حقتعالی بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین را بقا باد و بر دشمن که نفس است منصور باد بدانکه طالب را در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است خود ایشان را با غیر او از کجا پروای آرام است اے برادر بدانکه هر کرا حضرت او دل آرام بود در دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دل های طالب را سکون روا نبود در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکے از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وے روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و این معنی را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس در دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی مے باشد اے برادر هودج کبریای مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریای جائز نه و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت نصیبے و قسمے نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب ناقناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وے حرام بود **بیت** عشق مارا کے بود غایت پدید * حسن جانان چون ندارد نهایتے * طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکے خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا بداشتن است

خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بجز دوست از همه بریدن بست و وجل مقام محبان ست ثمرهٔ آن
از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفان ست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جملهٔ مشائخ طریقت
مجتمع اند بر آن که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و همه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن
غیر بگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در
پردهٔ غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت باخود
رفتگان این راه مردان است نه بازی کودکان مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست +
زلیخا عشقے باید و مجنون نعتے تا قصهٔ یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیان
این طائفه را که مردان راهند هر اشکال که در راه خداوند عزوجل افتد همه از قصهٔ یوسف علیه السلام
حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شی چون تفصیل کل شی
گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریا و یا
شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است رباعی تا سخرهٔ عام و کان غوغا نشوی - تهمت زدهٔ جهود
و ترسا نشوی + بیزار ز کیش خویش عمداً نشوی - در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی + عاشقان که در راه
سلامت میروند و طالبان که سنگ نا اهلان نمی خورند با اهل سلامت می گویند فرد نه همرهی تو
مرا راه خویش گیر و برو نه ترا سابقت باد امر انگون ساری + اگر زلیخا ازین ترسیدے که زنان گفتند
قال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه هرگز نام یوسف علیه السلام نبردے و اگر مجنون از سنگ
خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتے اے برادر خدا ترا یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بے شمار
آنها مراد تو را چشم آن نیست که ببینی ثبت الجدار ثم انقش اعتقاد سنت و جماعت این است که بودند و هستند و خواهند
بود اما بے دولتان را چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند که قرآن را گفتند شفا و رحمة للمومنین
شفا و رحمت مومنان را باشد پس کافران را ازان چه اما آفتاب بکمال مشرق خود تابان ست خفاش
بیدولت را چون چشم نداد و از آن چه سود و چون از صلب آدم پیدا شد و در رحم مادر پیدا شد آدمیم از آنکه همه هست و
همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه نیز روز کرده است و ما الشاردون آدان یشاء الله مسمار زده
سر این است که گفت بیت کرا زهرهٔ آنکه از بیم تو - کشاید زبان جز به تسلیم تو اے برادر همه گله از بخت
بد است - بیت با تو محروم ترا جرم نیست - این همه از بخت پریشان ماست - و همه شکایت

از ادبار خود دگرنه در کرم باز است آفتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن بے تفاوت اما از گلشن بوے طیبہ می آید و از گلخن بوے کریہ این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چہ دیگر بیان نہایت این بسر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سر گردانیست **بیت** تو مے بفلک رسید و تو مے بخاک ۔ فریاد نہ تہدید تو با مشتی خاک ۔ ہر گونہ کہ ہست و بہر وجہ کہ ہست لاف دہ مردزن و نوید مشو کہ از راہزنی راہبرے می کنند و از گبرے صاحب صدے و از زنادے دستارے و خیلے از آزے آب و خاک را کارے بلند است و ہمتے بس بزرگ ہر چند فقر و فاقہ و گدائی و بینوائی اصل اوست چون آفتاب امانت در آسمان عرض بتافت ملائکہ ملکوت کہ ہفت ہزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریدہ بودند نعرہ بر زدند نسبح بحمدک زدہ مسکین وار رخت بینوائی بربستند و بہ عجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنہا و ہمچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط و کوہ گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جواہر گفت نباید کہ در ما افتی راہ یابد آن ذرہ خاک بیباک دست نیاز از آستین فقر و فاقہ بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذرہ نیندیشید گفت مرا چیست کہ از من بستانند ہر چیزے را کہ خوار کنند و خاک مانند خاک را و ہر چہ مانند مرا پیش آمد و باے کہ اہل ہفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نہاد و نعرہ ھل من مزید ۔

مکتوب پنجاہم در طلب حق بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ بہ اورادے شمس الدین سمہ اللہ تعالی حقیقت داند کہ ہیچ چیز بر تو فریضہ تر از طلب حق نیست اگر بہ بازار روی او را طلب و اگر بخانہ آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات روی او را طلب اینست کہ گفت **فرد** من بخرابات یافتم من بخرابات ۔ باقدح مے در آمدہ بمناجات ۔ و اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نایستی و عزرائیل را بگوے تو کار خویش بکن تو من کار خویش **رباعی** روزے کہ روان شود روان از تن من ۔ جز نام تو بر نیاید از دفتر من ۔ گر تو سر من نداری اے دلبر من ۔ خاک کف پاے تست تاج سر من ۔ **نقلست** کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مسواک در دہن داشت عزرائیل در آمد گفت چہ فرمائی باز گردم یا آنچہ فرمودہ اند پیش برم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مسواک از دہن مبارک دور نکرد و نگفت تو کار خود میکن و من کار خود مے کنم اگر در دوزخ فرود آرند باید کہ از طلب فرو نایستے بگوے یا مالک تو چہ کار مقرعہ قہر بر سر فضول امیزن و در طلب قدمے میزنیم تا کار بکجا رسد و اگر در بہشت فرود آرند بہ حور و قصور

منگر و بکوے طلب میپوی و قصۂ این حدیث میگوئی بیت گر ہر دو جہان دہند ما را ۔ چون وصل تو نیست بنیوائیم ۔ اول منزل راہ طلب نیاز است و بزرگان گفتہ اند کہ نیاز رسولی خداوند است بر بندہ چون در سینہ پاشیدند عنان او بحضرت کشیدند مبتدیان را با نیاز الفت دہند چون مدتے در راہ نیاز گام زدند نیاز ہمت گردد و اتفاق ست پیران راہ را کہ محبت جز در حجرۂ ہمت مریدان منزل نکنند چون مدتے در راہ ہمت مرید قدم زد ہمت را طلب گردانند و این طلب را در شاہراہ حقایق لا الہ الا اللہ در گشند این کیس طلب بر درگاہ او میزنند کہ من طلبنی وجدنی و آنگاہ ندا در دہند کہ اے علاوثرے و بہشت و دوزخ و عرش و کرسی از راہ طالبان ما برخیزید کہ ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان و اگر بشما گویند از شما ہیچ چیز نماند و این مراتب کہ گفتہ شد معراج بندہ است درین راہ ہیچ کس درین راہ قدم نزند مگر کہ حسب ارادت او را معراجے بود انبیا را معراج ظاہر و باطن بود باز اولیا را معراج باطن کسانیکہ قدم متابعت در راہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دارند ایشانرا معراجے بود بہ قدر قوت ایشان این اصلی قویست اے برادر عیارے باید کہ سر پر فضول را بہ تیغ ریاضت بریدہ و نفس خود پرست را بمجاہدہ در قدم سپردہ از دو کون برخاستہ و قدم بر سر جان نہادہ اگر در کل کون نرود در دیدۂ ہمت او آید درین راہ درست نبود کہ گفتہ اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل "تا بزرگان گفتہ اند کہ شب معراج اگر آن مہتر و من صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہیچ نرود باز نگریستے ہمانجاش بداشتندے و بقاب قوسین نرسانیدند ۔ قطعہ ہر خسے از رنگ گفتارے درین راہ کے رسد ۔ در و باید پردہ سوز و مرد و باید گام زن ۔ بارد قبلہ در رہ توحید نتوان رفت راست ۔ یا رضائے دوست باید یا رضائے خویشتن ۔ آوردہ اند کہ آدم صلوٰۃ اللہ علیہ چون در بہشت رسید شریعت میگفت ولا تقربا ہذہ الشجرۃ طریقت میگفت اصطوا منہا شریعت میگفت دست ازین درخت دور دارید طریقت میگفت آنش در ہمہ زن آدم گفت در بہشت اینجا عالم آراستہ ہست و خواجگی برجاے اما مارا در دل مے آید کہ روزے در کلبہ اندوہ خود رویم کہ حدیث ما با خواجگی راست نیاید سراسیمہ ندا آمد آدما در غربت مے آئی گفت چہ انیایم کہ ما را کارے در راہ است گفتند کار بساز گفت این کار دیگر کار ساختہ ترہست بہشت در فرمان و رضوان و ملائکہ چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار السلام بدل باید کرد و تاج از سر بباید نہاد و بجاے تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بملامت و عصی آدم ربہ

عوض باید کرد گفت همه کرده ام فرائے لا ابالی در عالم دادم و دست غارت بر دولت خانه خلافت
کشیدم **نظم** کار زین خوب تر کدام کنم - خویشتن بندهٔ تو نام کنم * هیچ نماند بیشم از ملامت خلق - هر کجا
بینمت سلام کنم * تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم از بهشت ستدند دل بریان
مرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته به حور و قصور نگرود آب و خاک را اندک مشمر هر چه دارد آب
و خاک دارد هر چه آمده است با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار انداخته اند که چون شهباز
محبت اندر آشیانهٔ عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید و در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید و در گذشت
بر آسمان رسید رفعت دید و در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب چیست گفت من
محبتم و او محنت است میان این نقطه این تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند اے برادر
امیدوار باش و لنگان و لوکان تدے میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودے
نصیب من و تو زره نیاردے لکن علت از میان برداشتند تا چنانکه پاکان امیدوار ند بے باکان و ناپاکان
هم از چندان دارند آن سر مزلمه که آشیان سگان است روا بود که صدر ملوک گردد و لکن اسباب در میان است
اگر میخواهی که بجاے رسی و یا کسے گردی لابد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده تست پیشتر باید شد و
قدمے باید زد از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه راه و دیگر حدیث و حکایت و باقی وے
که دل است امروز در کار است فردا در کار است و امروز در عشق و شوق است و فردا در راحت و ذوق
است گفته اند آنانکه خداوندان اند وه اند اگر فردا بر خیزند و سینهٔ خود را نگرند اگر ذره از اندوه خود کم
یابند فریاد بر آرند که بهشت بهشت بیاے آن نزارد که هیچ اندوه آن اندوه بگردد و السلام *

مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین ارشده الله الی
طریق الحق بداند که خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان
غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن
جاے که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مراد ترا با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را
نمے بینیم لاجرم نمے پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوی مسلمانی
نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطره از قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیدهٔ دولت گشاده
شود انگاه معنی این بیت روے نماید که گفت **بیت** توبه کردم ز هر چه دانستم - نامه چون نام تو زبر کردم *

گفته اند که آفتاب بے نیازی که بر دریاهاے علم علما تافت در همه دریاها قطرهٔ نم نگذاشت گفتند اے
سادات که همه بندها از کلید شما باز مے شد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را
چندانی دعوی وجود و کاربارست که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود
هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را با برق توحید
کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علم ها جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادت ها پے کرده
شود و چون قدرت او بتابد همه قدرت ها عجز شود و چون جلالت و عزا و آشکارا شود همه جلال ها و عزها
در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پردهٔ کبریا از جمال بر دارد همه موجودات در بادیهٔ عدم
منعدم شود تا توانی دعوے مالکی مکن و دکان را از تو در یغ نمیدارند و در سرمایه با تو خصومتے نیست. اما خود
را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان این دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت
انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس
فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفروشد و تو شربت
غرور او میخوری او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن مے ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بصحرا
آید کشته شود زنهار خداوندمباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا آید سرش بردارند
چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که هر چه کند بدستور سے
مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم
معرفت باید و سایهٔ دولت پیر که مرد این دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و دو باغت یافته نیابد که
چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال
کسے که بمراد خواست خود معامله مرد و همچنان بود که دانشمندے از کتاب یاد گیرد و بگوید اگرچه عالم بود و لکن
چون بے اوستاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو بگردی لقمهٔ تو بگردد و کار تو بگردد و اگر تو هزار بار جامه و
لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این همه سود ندارد و از نیجا میان این
طائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بے گردش هیچکس را
روش راست نیاید هر کرا بینی که بظاهر خود رانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی
جامه و در سفیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود توانی کرد

یا غلامی دین الضدان لایجتمعان تا در خود یک ذرہ طلب قبول خلق و آرزوے جامہ و جاہ بینی و اگر ترا
کسے استخفافی کند او را بچیزے نسبت کنی و ترا باوے خشم بود بدانکہ تو ہمان دانشمندی یا ہمان
خواجہ محترم ہنوز ترا دین قبول نکردہ است ترا در خود مے باید گشت تو جامہ مے گردانی چہ سود
اگر تقدیر کنی کہ ہزار سال در یک خرقہ بگذاری و ہمہ عمر بہ گیاہے بسر بری و در صومعہ بسیار
کنی تا ترا کسے نہ بیند و ہمہ مرغان در تابستان ترا سایہ کنند نگر تا خود را در غلط نیفتی کہ آن فریب
نفس است و مکر و خداع تا ہر موے کہ بر تن تست بکفر بر تو گواہی ندہد و از تو تبرا نکند در دولت
بر تو کشادہ نشود و سلطان دین ترا در حمایت نگیرد و در جملہ بدانکہ ہر کہ از خود خیزد ہر آئینہ در خود
فرو آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند و آنکہ دیدۂ مار و کژدم بزمستان بخنبد آن نہ از صلاح و
تقوے و عفت ایشان است لکن روزگار دست نمے دہد چون ہوا گرم شود با دو زیدن گیرد و
روزگار دست دہد آنگاہ تماشا کن تا چہا کنند نفس آدمی مار و کژدم است نیش آدمی زبان اوست
چندگاہے کہ در خانہ بنشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشدہ است و در خواجگی
او خلل افتادہ خواہد کہ آن خلل را کہ در خواجگی شدہ است بدین تلبیس بپوشد چنانکہ بسیار شغل داران
و کارداران را دیدہ کہ چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سجادہ بنشینند و حل
در پیش نہند و قرآن خوانند در روزہ و نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و آواز فراخ بخوانند
ہر کہ بر ایشان در آید گویند کار اینست آن ہمہ ہیچ نیست خداوند ما را کرم کردہ این سخن در نفس خود
راست و درست است لکن او مراد این سخن نیست نہ بینی کہ اگر آن شغل بدو باز دہند و در آن مرتبہ بنشانند
بشادی در عالم نہ گنجد و با ارواح پیران و بندگان دعوت سازد و ہمچنین نیز مردے در خانہ خود بنشیند
چندگاہ زبان خود راست کند و تیغ بزہر آب میدہد تا بر خلق زند و از جہل نہ بر نفس را غیرت دین نام
نہد و از حمق و نادانی عزم نفس خود را صلابت شرع گوید زینہار نگر تا این را قبول نکنی و در غلط نیفتی
پس از اینجا معلوم شد کہ کسے را بے پیر قدم نہادن در دین راہ راست نیاید کہ بزرگان گفتہ اند روح
مدعی استغراق مدعی عالم محسوسات مانند مرغیست در دام افتادہ ہر چند اضطراب بیش کند و دست و
پا بیش زند بند محکم تر گردد و بضرورت محتاج بود بکسے دیگر کہ بند او بکشاید و آن پیر است و پیر مثال فرستادن
پیغمبر است صلوات اللہ علیہم و سر دیگر آنست کہ مرید ابتدائے حال قابل انوار حق نیست زیرا کہ او

برمثال شپرک است که دیدهٔ او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بروشنائی آن راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان الله تعالی علیهم که برمثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون زر و طلب پیدا آمد و شفا در و طلب کند و نداند که چه باید کرد چون عنایت حق او را بر پیری رسانند از وی بحکم نظر درونی درمان بازیابد و بوی حق بواسطهٔ دل پیر بمشام او رسد گردن بنهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را بین آب و خاک مبر است و کرم ماست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکے کند ازین امت از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او بر و در کلام مجید خواندهٔ که فرو اجق تعالی بے واسطه بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب رحیم لا الہ الا اللہ کلام او ازلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را بین مشتے خاکیان کرم نبودے در ازل بر ایشان سلام نکردے عزیزے برین اشارت کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامے باشد۔ وز حضرت او بدو پیامے باشد ؛ در حلقهٔ بندگانش خود رشید میر۔ قصه چکنم کم از غلامے باشد ؛ در لیلة القرب و الکرامة حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت السلام علیك یا ایها النبی عزیزے اینجا میگوید چون دو دوست از بعد بعد فراق بکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و انا الیهم اشد شوقا سر این سخن است و آنکه کشیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بسلام باهر کسے پیشی کردے رفتن بود بدین سنت والسلام ؛

مکتوب پنجاه و دوم و در گفت و رفت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم و المعرفة بداند که جمله حکما گفت را اصل داده اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت پس رفت و در رفت فرزند گفت است تا گفت نبود رفت درست نیاید اهل شرع علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از فتوی امام گرفتند خواجه جنید گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاه بود که آنمرد در شرع جمع شده بود و این دولت کیا باید بی برکت رفت شرع باید و اهل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر است زبان را با علم قربتے نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود در علم صدق بود و علم خود در عالم حقیقت نبود ولایت زبان بر حروف است و حروف تناهی است و علم که رود از دل رود و دل را مرگ نیست

وعالم بحقیقت ست وخداوند تعالی علم بهر کسے ندهد وسخن انکسے باز ندارد ودربان از کسے دریغ نیست همه را بود مرغان را
زبان هست ولکن دل نیست وچون دل نیست علم نیست واگر مرغے را نام کسے بیاموزی بگوید ولکن فرق نتواند کرد اگر
موسی وعیسی بتکلف مرغے را بیاموزی بگوید ازینجاست که خواجه واسطی رح گوید در همه آسمانها زبان تسبیح وتهلیل است
ولکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم وفرزندان آدم تعبیه نکرده پس علم آن بود که راه شهوت ببندد
واختیار بر تو بندد وترا بحق راه نماید وراهبر تو باشد آنملے که آن شهوت تو باشد تا ترا به شهوت ومراد نفس
برساند ووسیلت باشد تا ترا بر درگاه عوانان وظالمان برد آنرا نه علم گویند آن را دام خذلان گویند و
علم آن بود که ترا از صدها بیابانها کشد واز گفت به گنگی آرد واز مناقشت ومنازعت ترا برهاند نه آنکه
کلاه خواجگی بر سر تو نهد وکمر رعونت ودعوی بر میان تو بندد وعلم آن بود که آئینه حقارت وخسارت ونقصان
تو در پیش تو بدارد وهر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن خود از وی درکشی وبگوئی نباید که آستین جامه من بوی
رسد وجامه آن مسلمان پلید شود پیرے در راهے میرفت با مریدے چند سگے پیش آمد مریدان از وی دامن درکشیدند
وپیر نیز دامن درکشید پیر مریدان را پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بے نمازی نشود
پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد وایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانے
را در راه بینی راه بدو گذاری وخود بگوشه شوی چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود
بینی خود کلاه عزت بسرت نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بفرمودند تا از وے سوال کنند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادان ترین خلق کیست
گفت منم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب خود منم ونادان ترین خلق بعیب خلق
هم منم روندگان راه حق تیغ کرده اند بر فرق خود زده اند اکنون با دعوی روندگی وعلم بر فرق
دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمے آید ودیگر علم آن بود که خشیت دامن وے گرفته بود که انما یخشی الله
من عباده العلماء پیدا آمد که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریاے
سینه گوهر علم نیست وخشیت آن بود که راه بر هوا نسپری اگر مورے راه بر تو گیرد باید که بدو راه بگذاری
با او در آن راه مشارکت ومنازعت نکنی خواجه بدان دو حرف که میدانند یا بدان دو درم که دارد یا بدان
دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسے را این محل خود نمے بیند که با او سخن گوید ودر مجلس نمے
داند که چگونه نشیند ودر راه نمیداند که چگونه رود علم را بر سر نهاده وسجاده بر کتف افگنده ودر عالم

نمے گنجد بزرگان گفتہ اند کہ نہایت علم ہمہ علما بدایت ارادت مریدے بود ارادت کہ بتا بد اول خلعتے
کہ مرید بپوشد آن بود کہ او را از خود بیرون آرد دوم خلعت آن بود کہ ہر چیزیکہ تا اکنون در لباس حامل حق
میدید اکنون ہمان چیز را در عین نکال و نکرت بیند قدم قدم میرود و نہایت سخن بدین باز آید کہ آتش
ارادت ہمہ چیز ہا را مدد ے بسوزد آنگاہ بعد ازین در عالم پنداشت افتد و آن از آن باشد کہ روشنائی تا
دیدن گیرد و سخن بر زبان او رفتن گیرد خلق از سخن وے بہ تعجب بمانند کہ سخن وے بسخن دیگران نماند پندارد
کہ وے بجاے رسیدہ است کہ خلق نرسیدہ است پس ہمانجا مقام کند باز بانے چرب و سخنے دل ربا بیندہ
این دام فریب نفس بود پیر اینجا بباید تا ازین منزل او را بگذراند و از توقف در روش آرد کہ در نور حجاب
زیادت از آنست کہ در ظلمت و از ینجاست کہ عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیدہ نبود کہ در گفت نتوان
نگر د اقتدا او بدین بود کہ النبی الامی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را قلم نبود و از کتاب نیفتادہ است
خواند چہ بود و ما ینطق عن الھوی ان ھو الا وحی یوحی و از ینجاست کہ واقعہ مرید بزبان علما حل نشود کہ
علما خداوندان مذہب اند و سوال مرید از مشرب بود نہ از مذہب اقتدار مرید بعالم درست نیاید کہ فتوی
علما بر ظاہر رود و مرید را ہر چہ رود در باطن رود و مرید کہ میان دربستہ است بر ہلاک خود دربستہ
و عالم بدانچہ میداند بنجات خود ے طلبد عالم در برداشتن است میداند ہر چہ از دیگران ماندہ است ہمہ چہ
سینہ وے جمع شود و ہمہ علوم گذشتگان او را بود و مرید در انداختن است و در گذاشتن است ہر چہ میداند
میخواہد کہ نداند و ہر چہ دارد خواہد کہ ندارد و از خود ہمے اندازد تا کہ بیرون آید پس ہندیگر گیرند میان ایشان
موافقت صورت نہ بندد بہیچ وجہ از وجوہ درین مکتوب بہ کرات مطالعہ کند و نیکو دریابد کہ فواید بسیار است
اے برادر پارہ آب گندہ در پارہ پوست زندہ کے رسد او را کہ گوید منم یا این از من است ما کہ از آدم زدیم
روز مصیبت زادیم فرزندے کہ روز مصیبت زید اول آوازے کہ بسمع او رسد نوحہ بود لاجرم ہر کہ
بدین حرف واقف شود زہرہ اش آب گردد و خواہد کہ در عدم شود و دفتر وجود از وے پاک گردد تا نگہ
در ہستی ابد افتاد و نداگر چہ در جہاے ابد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوے میبندد بر کسانیکہ از
عدم بوجود نیامدہ اند آخر شنیدہ کہ آن سلطان انبیا کہ تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چہ
گفت یا لیت ربی محمد لم یخلق محمدا اے کاش خداوند محمد محمد را نیافریدے و عمر خطاب رضی اللہ عنہ باین
خلعت و رفعت کہ شنیدہ کہ لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبرے بودے عمر بودے روزے در

میرفت دست دراز کرد و کاہ برگے برداشت و گفت یالیتنی کنت ھذا اے کاشکے کہ عمر این کاہ برگے
بودے و عمران بن حصین رضی اللہ عنہ بر خاکستر ے میگذشت دید کہ باد بروے افتاد و ذرہ ذرہ در
عالمش بر دگفت یالیتنی کنت ھذا اے کاشکے من این خاکستر بودمے والسلام ۔

مکتوب پنجاہ و سوم در ذکر ہمت و فضیلت سہ وقت در روز جمعہ و خواندن سورۂ اخلاص و آیت فان تولوا فقل حسبی اللہ دہ گان ہا بعد ہر نماز فریضہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم اعز شمس الدین شرفہ اللہ بہ تشریف التہمۃ بداند کہ مرید دون ہمت جاے نرسد مرید ے کہ اسپ ہمت وے تا
از بہشت پیش نہ رود او مرد این میدان نیست گفتہ عارفانست ہمہ چیز ہا بر مراد خویشتن خواستن کار زنان بود نہ کار
مردان سر این ہست کہ گفت بیت یا برو ہمچون زنان رنگے و بوے پیش گیر ۔ یا چو مردان اندر آئی و گوے در میدان
فگن ۔ آنکہ امام شبلی رح گفت حرام علی من یہتم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسیکہ ہمت او از ہر چہ نسبت بدنیا و آخرت
دارد پاک نشدہ است حرامست او را کہ بمجلس ما آید سر این ہمینی آنست کہ گفت قطعہ عدل آن بود اے پسر کہ خود را ۔
از حد حدوث بر تر آری ۔ آنگاہ بعون حضرت باد ۔ در مقعد صدق اندر آری ۔ ہر کسے در زیر ہمت خویش پنہانست
و قیمت ہر کس ہمانست کہ ہمت اوست کہ قیمۃ کل امرء ہیبہ قیمت ہر کسے ہمت اوست از ینجا قیمت خویش
ہر کسے امروز میتواند شناخت پس آنرا کہ ہمت آن بود کہ باید خلل قیمتش آن بود کہ باید خرج ہر کرا ہمت آن بود کہ چہ
در شکم در آید قیمتش آن بود کہ از شکم بیرون آید و آن من و تو ایم و این خود کجا کہ مرا و ترا قیمت بود اے برادر اگر
فردا سر بسر ما اصلح شود کہ لا علینا و لا لنا نہ چیزے بر ما بود و نہ چیزے ما را بود گوے از میدان بردیم
عارفے را در حال مرض موت گفتند چیزے ترا مذ روے ہست تا بیاریم گفت آرے ہست گفتند
چیست گفت عدمے کہ او را وجود نبود حیران شدہ گفتہ است رباعی از حال دل شکستہ ام میدانی ۔
و ز صفحۂ جان مرا مرا می خوانی ۔ حیران شدہ ام بلطف خود دستم گیر ۔ اے آنکہ تو دستگیر ہر حیرانی ۔ الغرض
مرید بند ہمت اول قدم کہ نہد بر سر جان خویش نہد نہ بر سر زمین و اول تیغ کہ بیاز ماید بر تن خویش بیاز ماید
نہ بر کافر چہ کافر زخمے کہ زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی کہ زند بر قاعدۂ دین زند و جز قصد
غارت ایمان نکند زخمے کہ زنی بر نفس خود زن کہ اگر تو با او محابا کنی او با تو ہرگز نکند پس اہل این
حدیث ہمہ تنہا بر خود بدین زنند و ہمہ قہرہا بر خود بدین رانند تا این سر استد بیدولتی را پست کنند و قصد
آن دولت کنند خواجہ سنائی علیہ الرحمۃ راست مثنوی تو بگنج نہ پہری در میا نہ ۔ بر آ از چار دیوار زمانہ ۔

طلسم وبند نیز نجات بشکن - ورد وہلیز موجودات بشکن ٭ تو گنجی لیک در بند طلسمی - تو جانی لیک
در زندان جسمی ٭ اگر تو روے بنمائی ز پردہ - بسوزی ہفت چرخ سال خوردہ ٭ چو از حق ترک زندان
مے نیابی - عجب نبود اگر آن مے نیابی ٭ این طائفہ بلند ہمت اند ہر چہ در تحت زل کن در آمدہ است
بگوشۂ چشم ننگرند و بہشت و دوزخ را بہ خاوے بارگاہ ہمت خویش نہ پسندند بلند ہمتے گفتہ
است **نظم** خود را از خود اے پسر جدا کن - پیراہن صابری قبا کن ٭ سرمایۂ ہر دو کون یکبار
در عالم عشق او ہبا کن ٭ بر بام فلک بر آز ہمت ٭ بے کام و زبان بر و ثنا کن ٭ و سر این دانی
چیست آنست کہ حق تعالی از میان ہژدہ ہزار عالم گروہے نیافرید از آدمیان بزرگ ہمت تر دین
از آن است کہ ہیچ گروہ را نگفت ونفخت فیہ من روحی مگر آدمیان را و اندر ہیچ گروہ پیغامبران
و کتاب ہا نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر ہیچ گروہ سلام نکرد در ازل مگر بر آدمیان و ہیچ کس را دولت دیدار
خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند کہ از قوت محبت خویش و بزرگی ہمت خویش طاقت فراق
نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بر عقبے از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا
جزوے را نخواستند و در عقبے بجزوے نہ نگریستند و این نکتہ در کتب مانزاع البصر الی المنی آموختند
عزیزے گفتہ است **مثنوی** الا اے مرغ حکمت دان زمانی - چہ خواہی یافت بر زین آشیانے - بہ پرواز
معانی باز کن پر - سرائے ہفت در را باز کن در ٭ چو تو بر سدرۂ حضرت نشینی - تو باشی جملہ و خود
را نہ بینی ٭ مگر تا قدم بر غفلت نہ نہی کہ روزگار بر اہل غفلت تاوان است گفتہ اند چون یکے خواہد
کہ قدم مجاز در کوے میدان نہد آن سر اشقیا کہ او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از بہر این کار
زنار لعنت بر میان بستہ ام تا ہرگز ناشستہ روے قدم در کوے مردان ننہد و اگر کسے بے تاج توحید و
اخلاص در کوے مردان قدم زند قدمش پے کنم اشارت بر این معنی کرد کہ گفت **بیت** معشوق
مرا گفت نشین بر در من - مگذار در ون ہر کہ ندارد سر من ٭ و آن تین برائے ہر دعا نہ بہانہ جائے
در نجنبند کہ تکبرے در وی دارد و نازے در سر نہ بینی کہ از تکبر آدم علیہ السلام ہم کاسہ نشد اما چون
صدیقے در مملکت پدید آید کہ بر تو صدق او بر ساق عرش تا بد ابلیس گوید وا ویلا وقت کار آمد چیست
سازم تا قدمش را پے کنم اگر قدمش پے تواند کرد خود را در فرشتگی وے بندد و گوید اے بیچارہ با ما بساز
و اگر نہ غلامی پدید آید و گوید اے صدیق و سداد دین مردم بر خود ببرد و نمیگویم مرا دعاے کن یا شفاعتے

کہ کار من ازین ہمہ در گذشتہ است حاجت من آنست کہ مرا ہمے از لعنت بر غیرت مانی تا این طوق لعنت در عہد تو تازہ گردد چنانکہ انبیا بہ خلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت فخر مے کند کہ بے واسطہ بر گردن وے کردہ است در خبر است کہ روز قیامت خطاب بہ فرشتگان رسد کہ آن سر اشقیا را بدوزخ برید دہ ہزار فرشتہ بوے در آویزند تتوانند جنبانید دہ ہزار دیگر مدد کنند ہم نتوانند جنبانید خطاب بہ فرشتگان رسد گردنے را کہ طوق لعنت ما دارد بیواسطہ شکستن آن گردن جز بقہر ما نباشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچارہ گردد سگے از قعر دوزخ حملہ آرد و او را در دہن گیرد و بقعر دوزخ فرود برد این ہمہ ولایت لعنتے ست کہ بے واسطہ در گردن عزازیل نہادہ بودند اگر ولایت و نواخت بیواسطہ در حق عزیزان ظاہر شود نہ آسمان بار آن کشد و نہ زمین نہ بہشت طاقت آن دارد و نہ دوزخ و جز عالم ذات بادشاہ قدیم صدق مردان را بر نتابد از شیخ لقمان سرخسی رحمۃ اللہ علیہ روایت کنند کہ وقتے در سماع بود یکے از درویشان صادق چنانکہ مرغ بر پرد و بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان علیہ الرحمۃ گفت اے سلیم دل با در دو کون کے گنجیم ما کہ بر پریم بر دن از دو کون بر پریم منکر این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود با در ندارد اے بیچارہ با ایمان بشنو کہ غفلت بر نتابد تا تترا روزے دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر در گور دستگیر نیاید در روز قیامت دست گیر آید ہشدار اے بیچارہ تا در حالت صدیقان بعقل رکیک خویش تصرف نکنی کہ این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید و سخن این صدیقان با ایمان بتوان شنید پس با ایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت ہر آئینہ کہ دستگیر آید کہ این سخن عزیزان ضائع نشود بیت تا یکے بایزید بینی فرد - خدمت صد یزید باید کرد ۔ سلطان انبیا را بین کہ مہتر و بہتر دو سید ہر دو کون است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر گہ غلام مغیرہ پدید آمدے پیش وے باز آمدے و اکرام کردے و بد عاد صیت کردے و بد و چشم گریان دعاے وے را آمین گفتے اگر بر ملت او ئی ملت او این بودہ است کہ شنیدی و اگر نعوذ باللہ نہ بر ملت او ئی کلاہ دعوے دین از سر بنہ و کلید عہدین باز دہ اکنون بحقیقت بدان کہ میدان طلب مریدان صاحب ہمت نہ عرش است و نہ کرسی نہ آسمان و زمین اگر گوئی کجاست آنجا کہ گفت انی فی قلب عبدی المومن التقی النقی چہ جاے عرش است حقا کہ رفعت عرش از بالش ہمت این مردان زمین است نہ بینی کہ در حق سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ فرمود

اہتز العرش بموت سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ علو ہمت سعد را بر عرش ولایت دادہ بودند چون سعد از دنیا بیرون شد لرزہ بر عرش افتاد اے برادر نسب آدم در عالم حقایق بدیشان زندہ است و منہج صدق بہ ثبات قدم ایشان معمور و در عالم حقایق ایشان را نزاع القبائل گویند چنانکہ بلال از حبشہ وصہیب از روم وسلمان از فارس وخواجہ اویس از قرن رضی اللہ عنہم صفار یقین ایشان بر خارے کہ قدم نہد سوسن دین گردد خورشید ہمت ایشان بر ہر مطیع کہ تابد مقبول گردد واگر بر عاصی تابد محفوظ گردد واگر بر بیگانہ تابد یگانہ گردد خواجہ سنائی گوید **مثنوی** جان فروشان بارگاہ عدم ۔ خرقہ پوشان خانقاہ قدم ✦ چنگ در حضرت خدائے زدہ ۔ ہر چہ آن نیست پشت پائے زدہ ✦ ماعبد ناک اجتہادہمہ ۔ ماعرفناک اعتقادہمہ ✦ یفعل اللہ مایشاء از ہوش ۔ ساختہ بندہ وار حلقہ بگوش ✦ علم شان زیر حرف نادانی است ۔ چہ عجب گنج زیر ویرانی است ✦ بردہ رخت بقائے ایمانی ۔ از رہ کفر در مسلمانی ✦ ساختہ ہر یک از میان خمیر ۔ از قل اللہ ثم ذرہم پیر ✦ بادہ ہا خوردہ بر رخ ساقی ۔ ہر چہ باقیست کردہ در باقی ✦ آخر شنیدہ کہ دلیل صدیقی در قاردورہ بر بیگانہ عرض کردند گفت ہرگز آگاہ نبودم کہ در ملت اسلام چنین مرد بود کہ جگرش با اشتیاق در راہ حق خونگشتہ است یا زنار گبرگی از ادب نبود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال نماز ببرید و قدم بر جادۂ ایمان نہادہ چگوئی اے منکر بیدولت کہ بول ایشان بہتر از قول من وتو باشد یا نہ اگر یقین مسلمانیت ہست انصاف بدہ وبگو ہزار ہزار مدعیان علم امروز کہ بوقت نماز یک تن را از سر دو گانہ بہ مسجد نے تواند آورد این علم جہان علم است لکن این علمائے آن علما انگاہ علما را ہمہ کردار بود وگفتار نہ اکنون ہمہ گفتار است دعوی ہیچ کردار انگہ درحق چنین صدیقان سخن گفتن وبانکار وباعتراض پیش آمدن این از کوری دنابینائی بود گوینده نیکو گفتہ است **مثنوی** ز نور چشم سر چیزے نیاید ۔ دلت را نور چشمے مے باید ✦ کہ عیسیٰ را دو تو چشم سر بود ۔ ولے چشم دل عیسیٰ دگر بود ✦ اے برادر عہد پیشینیان عہدے بود کہ از سنگ بوے دل مے آمد اکنون در عہد ما بدروزان از دلہائے ما بوے سنگ می آید آسمان سوختہ این حدیث است وزمین خستہ این حدیث است اگر در آتش کدہ گبران روے از آتش بزبان حال شنوی کہ با تو گوید ما در سوز خویش بصفتے ایم کہ مارا پروائے این مشتے بیچر متان نیست واگر در بتکدۂ بت پرستان شوی ہمچنین شنوی پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام چون در عالم رسید اول عبدۂ شکر بتان کردند کہ در خانۂ کعبہ سہ صد وشصت بت بود ہمہ در سجدہ

افتاوند رباعی رفتم بہ کلیسا ے ترسا وجہود - ترسا وجہود را ہمہ رخ بتو بود ٭ از بوے وصال تو بہ بت خانہ شدم تسبیح بتان زمزمہ عشق تو بود ٭ خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ راست نظم اگر چشم دلت گردد بدین باز - برون گردد ز یکیک ذرہ صد راز ٭ ہمہ ذرات عالم را درین کوے - نہ بینید یک نفس چیز در روش رہے ہمہ در گردش و اندر روش مست - تو بے چشمی و در تو آن روش ہست ٭ کمال عشق پایانے ندارد - چنین رفتہ است و درمانے ندارد ٭ آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و ہر چہ نام شے بر و افتد در جستجوے و در تگ و پوے اند ر این آدمی ستمگار است کہ با دشمن در ساختہ واز دوست دور افتادہ اگر کسے ترا پرسد کہ تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعہ در سہ وقت یکے وقت صبح و دیگر میان خطبۂ نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از ہر فریضہ دہ بار سورۂ اخلاص بخواند و دہ بار بگوید فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ھو علیہ توکلت و ھو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند کہ مقبول او مرد و دنگردد و مرد و داو مقبول نشود کہ ہر کرا بعزت قبول کرد رسانیند سعد سعادۃ لا اشقاوۃ بعدھا و ہر کرا بذل رد و خوار کردند شقی شقاوۃ لا سعادۃ بعدھا نعم طالب در آفتاب قہر خوشتر از ان بود کہ در سایۂ لطف زیرا کہ سایہ پرور در عرف بے قیمت بود کہ گفتہ اند در فراق امید وصال است دور وصال خوف ہجر است بیت شوق است در فراقت جور است در حضور - ہم شوق بہ کہ طاقت جور نیاورم ٭ پیرے میگوید رحمۃ اللہ علیہ کہ عاشقان را خلوت در جوار مہجوران خوشتر از آن کہ در جوار مسروران اے برادر طالب او را بار و و قبول چہ کار عزت بقبول خواستن خود را شایستہ قبول دانستن است و این در مذہب عشق عیب است چنانکہ سوختہ گفتہ است رباعی گر بپذیری بندۂ مقبول توام - ور نہ بپذیری چاکر معزول توام ٭ بار دو قبول تو مرا کارے نیست - من بندہ بہر دو حال مشغول توام ٭ اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذہب جہانداری دست و خود آن ثمرۂ بخت شوریدۂ ما ست چنانکہ بیچارہ گفتہ است رباعی معشوق چو پادشاہ ست فرمانش رواست - بر کردۂ او چون و چرا زہرہ کراست ٭ گر بپذیرد خوے پسندیدۂ اوست - ور بر گردد زبخت شوریدۂ ماست ٭

مکتوب پنجاہ و چہارم در تعریض مرید بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین حلاہ اللہ بحلیۃ طاعتہ سلام و دعا مطالعہ کند و مقرر برادری باد کہ چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کردہ و بحلیہ مریدان خود را محلے

گردانید شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم گرداند تو بیا
توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در برافگند شراب طلب از دست ساقی صدق
بچشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر شر و غوغای هوای نفس کافر از راه برگیرد و در سکر و صحو
و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را برهم زند چون حقایق ارادت و لطائف طلب را حاوی
گشت و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و در مقامات و
درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان جای یافت چون ازو پرسند تو مریدی گوید ان شاء الله
شوم تا داد معنی داده بود و از کوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست
که در هیچ مقامی خود را درمیان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند بسا پیر
مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیه و حالات رفیعه نزول کرده و
در آخر از قهر بی علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمده اند برادر کبیر اکه کار با جبار
و قهار افتاده است که اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانهٔ کعبه
کلیسیا برآرد و از بتکدهٔ کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین ملوث را خلعت
ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر جریدهٔ
طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده و در یک سلسله بندد و خالداً و مخلداً در
دوزخ بدارد و از کس نه اندیشد و از کسی باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش ننشیند چگونه
جای قرار و ایمنی بود و بچه روی دعوی و خود بینی بود آن یکی که سرمایهٔ هفصد هزار سال تقدیس و تسبیح
در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود یکبار پیش نگفت انا و دیدانچه دید یافت آنچه یافت
روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در خطیرهٔ
قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از میان ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار
هزار جان طالبان را بر بلوی بی نیازی بردادند هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لا ابالی غرق
گردانیدند و هزار هزار جگرهای احباب را در آتش غیرت کباب کردند از حضرت عزت ندا می آید که وجود شما
چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزی بر معنی اشارت کرده است بیت من چون تو هزار عاشق از
غم کشتم کاو نه شد بخون کس انگشتم ای برادر اگر طهارت قدس جبلهٔ ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت

در عبادت همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند یا نیکوتر بیند نشانه بلا باشد و هنوز متکبر است
نباید که همان شربت خورانند که آن یکے را خورانیدند و همان داغ برنهند که او را نهادند پر عذر باید بود
و از خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود در آلایش
و ذات خود را کلیسا و بت خانه دوستار و جبه خود را زنار و بت و سجاده و خرقه خود را چلیپا و زندقه
این خود مریدے که حقوق ارادت بشرط ها ادا کرده بود و بحقائق ارادات رسیده او رست و این
نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتهاے همت اوست اما بیچاره دیگرے که در بند
غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تختهٔ نخوانده همه دعوی آنجا بینی و همه لاف آنجا یابی و
درمیان هاییچ نه از اینجا فرق پدید آمد میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت
و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة
نطقٌ فی نطقٍ و فی النهایة سکوتٌ فی سکوتٍ مبتدیان را زبان بود و گفت و منتهیان را زبان بود و گفت
همچنین است هزار داستان که شب تا روز بانگ کند بیکدرم نخرند و بازگه عمرے بانگ نکند هزار دینار ش
قیمت کنند **قطعه** قیمت باز کس ندانگفت ـ قیمت بلبلے بود دانگے ٭ این تفاوت میان ایشان
چیست ـ او کند کار این کند بانگے ٭ هر چه مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هر چه جاهل را پندار بود
عالم را بت و زنار بود حق تعالی آن برادر را مریدی قبول گرداناد و بصیرتے و علمے و هادے تا محقق را از مبطل
و معرفت را از ضلالت و روش علما از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند
و هر یکے را بحق المعرفه بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد بفضله و کمال بالنبی و
آله الامجاد و در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردے نزدیک حاتم
اصم آمد قدس الله روحه و او را گفت بچه چیز روزگار مے گذاری که دخلے و خرجے نداری گفت
از خزانهٔ حق آنرا گفت نان از آسمان بتو مے آید گفت اگر زمین از آن او نبود ے از آسمان فرستاد ے
آنرا گفت شما را زبان بسته مے کنید گفت زیرا که از آسمان جز بسخن نیامده است آنرا گفت من با تو بر حجت بر
نیایم حاتم گفت هر آئینه باطل با حق بر نیاید آورده اند که مریدے نزدیک شبلی آمد از قلت معاش و کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزے بر خدائے نیست از خانه بیرون کن ٭

مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین و تحریص بر علم

بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین اطال اللہ بقائہ فی طاعتہ سلام وتحیت از کاتب حروف مطالعہ
کند ومقرر برادرے باد کہ صحبت قاضی صدرالدین را غنیمت شمرد ونشان سعادت تصور کند
شب وروز در تحصیل علم ملازمت نماید وقرار وآرام وخواب وخورش درگوشہ کند کہ علم معاملت
را یعنے مجاہدہ وریاضت راچون طہارت است مرنماز را ہیچ معاملتے وریاضتے بے علم نبود چنانکہ
ہیچ نمازے بے طہارت نبود واگر کسے مثلاً ہمہ عمر مجاہدہ وریاضت بے علم کند ہرگونہ کہ ہست گو باش
چناں بود کہ مردے سالہا بے وضو نماز کند ویا بے ایمان قرآن خواند اما بدانکہ علم بدو نوع است علم
کسبے است کہ از استاداں گیرند یا بمطالعہ از کتب ایشاں برآرند ودیگر علم آنست کہ در دل ازسینہ
پدید آید واین نیز دو گونہ باشد بعضے آں بود کہ از درگاہ بے نیازے بدلہاے پیغمبراں علیہم الصلوٰۃ والسلام
پیوندد وآنرا وحی گویند ویا در دلہاے اولیاء قدس اللہ سرہم پیوندد وآنرا الہام گویند ودیگر آں بود
کہ بواسطہ سینہ پیغمبراں بسینہ صدیقاں رسد وبواسطہ پیراں بسینہ مریداں رسانیست یعنی اینست معنی
کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ یعنی چنانکہ صدیقاں خدائے را در آئینہ دلہاے پیغمبراں بینند مریداں
خدائرا در آئینہ دلہاے پیراں بینند یعنی بشناسند وبدانند ودیدن این بود وآنکہ در کلمات مشائخ است
کہ مرید خدائرا در آئینہ دل پیر بیند آں دیدن ہمیں است کہ گفتہ شد نہ دیدن بچشم اے برادر علم سرمہ
سعادت است چنانکہ جہل سرمہ شقاوت است وہمہ نجات از علم آید وہمہ ہلاک از جہل زاید ودرجات
فردوسی وکرامات قدسی بعلم یابد وبدرکات جحیم وبعذاب وعقوبات الیم بجہل افتد ودر بارگاہ علام جز مومن
کسے پاے ننہاد کہ اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور ای من الجہل الی العلم ودر بارگاہ
جہل جز کافر کسے قرار نگرفت کہ والذین کفروا اولیاءہم الطاغوت یخرجہم من النور الی الظلمات ای من
العلم الی الجہل پس چنانکہ مومن را از شقاوت وکفر باید گریخت از جہل وجاہلی نیز باید گریخت العاقل حبیب
والاحمق عدوی آخر فتوی شرع است چنانکہ گریختن از جہل وجاہلاں واجب است طلب کردن صحبت علما
وعلم فریضہ است علماء آخرت نہ علماء دنیا وعلم آخرت نہ علم دنیا تا در غلط نیفتد بسے مجاہدت وریاضت آنجا نرساند کہ
صحبت یک روزہ این طائفہ رساند ۵ موریکہ ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد - دست وپاے کبوتر زد وناگاہ برسید - نہ بینی کہ چوب وگاہ
را بمنقار استادگی وسکونست چون او را صحبت ومجاورت بآب افتد بجریان آب او نیز جاری گردد وہمچنین مور راطیران صفت نیست
چون با کبوتر صحبت ومجاورت افتاد بپرید ن کبوتر مور نیز پریدن گیرد وجریان کہ صفت آبست وطیران کہ صفت کبوتر

است چوب و گرنه او مور را بحکم صحبت صفت میگردد و بدین طریق که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روے
آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد
اگرچه یک من و دو من بود بر روے آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت را ازینجا بشناسد تا
این دولت میسر شود و حالی صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر را
بجاے آن است که غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداند و نیاز
و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبد الله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه نظر
کردم و بصر بصیرت بر حقایق گماشتم هیچ راهے بخداوند نزدیک تر از نیاز ندیدم و هیچ حجابے قوی تر
از دعوی نیافتم اے برادر راه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت
انا خیر منه بدتر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
بنشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند از افلاس ذره کم نشد و نقصان
نه پذیرفت گفت خداوندا آنکه میگوئی انی جاعل فی الارض خلیفه درست و راست است و آن
فضل تست اما حق ما اینکه ربنا ظلمنا انفسنا چه بالشت خلافت عطاے تست اما داد و نهاد
ما اینست که ربنا ظلمنا اگر فرو در بهشت روی و بگوشه دل باز نگری سخت بے قیمت و در آدمیت قاصر باشی چنانکه پدرت
بدانه گندم فروخت چه گرامی مکند تر اکه رخت اینجا نهی ۵ پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت مینگرم تا هم که جهان را بجوے نفروشم ۵

مکتوب پنجاه و ششم در ذکر اول مرتبه مرید

بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی
بدانکه اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرائط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود
آن بکوشید و حق آن تمامی گذارد و همت عالی دارد و برکت گذاردن حق شریعت و ثمرهٔ علو همت طریقت بدو
روے نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرط بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید همت
عالی دارد که گفته اند مرید بے همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده از پیش
دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان ست بدو روے نماید

مثنوی

خیال است اینکه بے شرع و طریقت ۔ کشایندت همین راه حقیقت ۵ طریقت بی شریعت نیست
و اصل حقیقت بے طریقت نیست حاصل ۵ بیکدیگر تعلق هر سه دارد کسے شان تا نفرقه کردن نیارد ۵

چون مرید صادق را این معنی روے نمود روے از همه بگرداند و در طلب آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان

بندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آیند بگوشه چشم ننگرد و هر چه نام غیر ے برد انتدبت در زمان تصور
کند و کارهاے صعب بروے آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بے تعلقی و بے چیزی و تنهائی نیست
کراین صفت مرده است نه زنده پس این نکشتن نفس حاصل شود اینجا او را مطلوب گردد و اگر کسے را بینی که این
مطلوب ندارد و بدانکه این معنی او را روے نه نموده است و نظر او هنوز بطریقت نه کشاده است و جام جمعیت
هنوز بدو نداده اند نشان مرید مرید صادق آن باشد که بے اسباب و بے چیزے و تنهائی درویشی اختیار
کند و در آن مفخر و مباهی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعلق است خواجه کائنات و خلاصه موجودات
صلی الله علیه و آله وسلم در آن فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بیچارگی و تنهائی و ابتهال از حضرت ذوالجلال
درخواست کرد گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در
عالم که محمد رسول الله در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداے عزوجل درخواهد اگر گفتے در حیات
و ممات ایشان با من دار دولت را جاے بنودے تکلیف که گفت مرا در حیات و بعد ممات با ایشان
دار آما گفته اند عالم ها بگردند تا یک مریدے بیابند یانه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه فرموده
که چندین سال است تا میخواهیم که مریدے یابم مرید ابلیس صفت باید که بود تا از وے چیزے آید خود را در قربان
باختن دیگر است و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان برون است و ارادت درون اگر سلطان
محمود ایاز را گفتے برو خدمت دیگرے کن او برفتے خطا بودے آن کس که در این مقام فرمان برد تا چه
بود خداے تعالی فرمود و سار عوا الی مغفرة من ربکم و جنة تا بهشتیان و طاعتان آنجا که فرمودند و دیدند
عاشقان و بهشتیان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی دگرے کن کنم اے بینائی - گر تو دگری چو خویشتن
بنمائی * بار خدایا طالبان تو کجا به بهشت قناعت کنند و محبان تو کجا به دیگرے فرود آیند بیت
گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه - اے دوست کجا روم کجا دانم راه حکایت یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و اگر نه نان و گوشت و حلوا به کنعان هم بود گفته
ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا بیت
در عالم جان آب عنب دان غذاے ما - نے ما چو تو در هر دو جهان عاشق نانیم * بهشت مائده ایست
نه نهاد و راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند اگر هزار بار باز
گرسنه بود حوصله او را آرزوے قوت مورچه و پشه هرگز نباشد قال علم کل اناس مشربهم لیکن مریدرا

درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا و هزار عقبات و گداز و هزار هزار نشیب و فراز
بچندین چیزش فرو گذارند و بهزار رنگش برآرند چون در سایهٔ پیرے بود پخته و راه رفته و طبیب حاذق
گشته در هر علتے مختلف علاجے مختلف فرماید و در هر جنونے معجونے دیگر سازد این همه آسان بود اگر بخودی
خود رود خطرے عظیم بود لاوین لمن لا شیخ له گفته مشائخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این طائفه گفته اند
که بتدی را که ارادت این کار پدید آید مورچه ماند که خواهد مثلاً از شرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی
خود رود هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان درمیان آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد و بدو پر
بازی رفتن بروی آسان شود کار مورچه همین است که خود را بر پر کبوتر بندد چون او بر بست او
راه خود رفت راه کبوتر بر کار مرید است بر بست راه خود رفت و راه کبوتر ماند بود او خود بچند گاه بکعبه
رساند **بیت** مور مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد ۔ دست در پاے کبوتر زد و ناگاه رسید همچنین هر کبوتر
مرید است و مرید چون مور ضعیف چون خود را به پیر بر بندد راه خویش رفت آن راه بے راست که مانده است
گفته اند مریدے خدا یرا در جان پدید نباشد که پیر آئینه مرید است که در وے خدا را بیند یعنی بداند و بشناسد دیدن
بچشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت موافق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست و مراد خود رود مرید
مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدے پیر پرستے باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و آن وقتے
بود که اعتراض نکند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهراً و باطناً و در حجت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید و
قدمے بحکم خود نزند پس تصرف و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آرد و از
مریدی بمسند پیری رساند اے برادر هر گز انها ده اند این همه که شنیدی همه ساخته و موجود است بے رنجے
و مانعے اما مدبران و بید دلتان را چون نصیب نیامده است همه مشکل و نایافت بود یکے را در باغ
فضل تاج لطف بر سر نهد یکے را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد یکے را در نار جلال بگداز د یکے را
بنور جمال بنواز د از خاک خوار شخصے در وجود آورد و لباس از حسرت و افلاس در پوشیده نام ظلومے
و جهولے او در عالم نشر کرده پس پران همت صد هزار سال را باستقبال فرستاده و فرموده
سجود که خلاصه اعمال و سر احوال تواضع است بر سر دولت او نثار کنید اے برادر چون دریاے رحمت حق
موج کرامت و مغفرت زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب هنر پذیرا که زلت
و معصیت لم یکن است و رحمت منزل است لم یکن بالم یزل برابر نتواند شد و در ابا بین

خاک کار برحمت است وگرنه این سیاه گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را کے زهره بود که قدم
برحاشیه بساط مالک الملک نهادے اے بسا خراباتی در وے حدیث شیطان در روے مالیده
و درخت روزگارش در مزبلهٔ شهوات ببالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول وصول پدید آمده و گفته
الحبیب یقرئك السلام و یقول لی معك کلام والسلام ۔

مکتوب پنجاه و هفتم در اوّل مرتبه مرید بعبارتے دیگر بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت بتمامی بوسع و طاقت
خویش بگذارد و همت عالی دارد طریقت او را روے نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت
بتمامی بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست
بدو نمایند مشائخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند جل ذکره برای مریدان و سالکان
بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته اند تا مرید در رونده ازین چهار منزل نگذرد مقصود نرسد
اول عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم لاهوت است تا
از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم
جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمے است بے نشان چون مرید آنجا رسد از
خود بے نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسه است چنانکه خوردن
و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوئیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و
مجاهدت ازین عالم بگذرد و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان
است و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد بنهادیدن این
هنرها و این صفت ها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسے نشناسد الا ما شاء الله و
حقیقت که گذرگاه اوست در عبارت نیاید و در اشارات نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق
و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شود بغمار خویش بعالم لاهوت
رسد و الی ربك المنتهی و این عالم لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است این بیت گفت رباعی

در دیده و دیده دیده بنهادند - وآنرا ز رهے دیده خدائے دادند + ناگه بسر کوے کمال افتادند -
از دیده و دیده چونی کنون آزادند چون سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند

مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهاوند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت به جذبه یزدانی بذروه سبحانی بر آید بجاے رسد کہ نفس دل شود و دل روح گردد و هر یک حکم گیرند اینجا گویند عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنے یکے است و این معنی را توحید مطلق خوانند و گفته اند رونده راه الله را سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بے ارادت و مشیت خداوند نیست اما بنده را در کار مے باید بود و در انتظاری باید نشست و دالو خود آن کند کہ خواسته است نه هلاک کس بمیند و نه نجات کس یکے در بادیه تشنگی جان مے داد و مے گفت چندین دریا مے آب و من بتشنگی جان همیدهم از غیب ندا شنید کہ هزار هزار صدیق را در بادیه نخواهیم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا ازاے چند را از کرده و دیده ایشان قوت سازیم و اگر معترضے زبان اعتراض برخواست ما بکشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم کہ لا یسئال عما یفعل زاغ زاغ است و صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر کہ خواهد بروزگار بحقائق این کار برسد از خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را ورے جاے سازند و هیچکس از بند هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیرے نرود و راه نیافته نباشد پیر از آنجا کہ علم او بود مرید را در خور او چیزے نگوید بر حسب علت و مرض مختلف علاج و دواے مختلف سازد تا انگاه کہ لا اله الا الله در نهاد مرید درست خود نهاد و آمد شد شیاطین در باطن وے منقطع شود همه جهان در این طلب اند کہ راه خداوند تعالی بسر برند اما بقدر صفاء درون هر کسے را علمے بود و بقدر علم ایشان را طلبے و ارادتے بود و بقدر طلب و ارادت سلوکے بود مریدان بخت بلند به پیران پخته راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بے دولتان از شوربختی بدلیشان راه نبرند ضرورت بمدبری و بیدولتی در نفس درمانده همچو خودی بمانند گفته اند کہ بران چند گرمی ارادت در دلهاے مریدان بینند همه این گویند **بیت** گر هیچ شبے بیایم از وصل تو داد - من زیر لب تو چه بوسه ها دانم داد * و چون مریدان بخت بلند به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند **بیت** از بخت بلند او فتادم بتو من - ایزد داند کہ بخت شادم بتو من * اکنون کہ از شوربختی و بیدولتی ما

این همه نیست واز شقاوت واد بار خود محرومیم تمسک بدان کنیم کہ نیۃ المومن خیر من عملہ چون کسے را نیتے واراد تے درست بود لکن بمراد خود نرسد از مانعے چنانکہ کسے را بیماری از حج وجہاد باز دارد یا فقرش از صدقہ باز دارد چون این کس را نیت درست بود ضرورت در اجر برابر باشد بلکسے کہ حج وجہاد وصدقہ دہد واین در قرآن واخبار بسیار آمدہ است شب وروز دل بریان وچشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء اللہ تعالی نیت وارادت درست گردد کہ اعتبار نہ مجرد مرعمل راست اعتبار مرد ل راست بسا کس کہ در خانہ خفتہ است واورا ثواب مجاہدان مینویسند وبسا کس کہ کشتہ شود در صف کفار واورا ازان ہیچ نصیب نہ فتوی شرع است کہ اکثر شہدائے امتی اصحاب الفرش ورب قتیل بین الصفین اللہ اعلم بنیتہ ودرین راہ ہیچ چیز سود مندتر از اندوہ نیست کہ میفرماید از اللہ یحب کل قلب حزین در قصہ شنیدہ کہ چون منبر نہادند حنانہ از در وفراق حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بنالید فرمان آمد کہ حنانہ را کنار گیر کہ نالہ رنجوران ومہجوران دین راہ قدرے دارد وفضل بے علت یکے را مے نوازد وعدل بے علت دیگرے را میگدازد عمرہ در تجانہ مقبول وعبد اللہ ابی کعب در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد کہ گفت بیت آنرا کہ ہمے سوزی مے دانی ساخت ۔ وآنرا کہ ہمے سازی میدانی سوخت ۔ اے برادر مراد ترا کار باجبارے تہا افتادہ است کہ اگر بہشت بہشت را عین دوزخ گرداند ودوزخ را عین بہشت واز کعبہ کلیسا برآرد واز بت کدہ کعبہ سازد در قدرت او ہر دو یکے است ہیچ زہرہ نماندہ است کہ آب نشدہ است خوف آنست کہ دمبدم ولحظہ بہ لحظہ مے لرزی ومے ترسی نباید کہ دست رو بے علت از پردہ غیب پیدا شود قہر است اورا بے علت ولطفے است اورا بے علت از لطف آلودہ طلبتا آب مغفرت بشوید پاکی لطف از دل پیدا آید قہرش پاکی طلبتا رویش بدود ہجران سیاہ کند تا پاکی سلطان قہر از اسباب ظاہر گردد گاہ از زیر دامن شقی نبی بیرون آرد وگاہ از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد گاہ سگے را در صف اولیا نشاند وگاہ ولی را در طویلۂ سگان بندد ولکن چون قبول خواہد کرد رد نہ کند وچون رد خواہد کرد ہیچ چیز قبول نکند پس باید کہ پیش از آنکہ ندا ملک الملوت مشنوی رد بآن کنی وپیش از آنکہ مضطر برند باید کہ خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی چہ محبوب بود یوسف پیغامبر علیہ السلام را چون در چاہ فگندند نگفت [illegible]

توفنی وچون بشنود در دم قلب فرو خفتند نگفت توفنی وچون در زندان کردند نگفت توفنی وچون ملک مصر خالصه شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام ٭

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفه بدانکه احوال مسلمانی جداست واوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد احوال مسلمانی بادل الفت نگیرد ومجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده اید آن هیئت وقالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام دین می کشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی برآر و براه دین در آی تا بسعادت میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و محمل احکام ماست اورا رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جاده دین پای بیرون نهد تازیانه از مجاهدت بروی فرود گذار تا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضای خویش فرود برد و گوید که من نفس را قهر می کنم درگاه خدای عزوجل عاصی باشد بیشتر جهال را این غلط افتاده است وبحق خویش این را کاری پندار مندار بیچاره از حد شرع و علم تجاوز مکن که او مرکب عزیز است وقابل بار امانت حق است بار عهد حق جز بروی توان کشید و بر سده عبودیت جز بواسطه او کمر توان بست وگرد رنج او نباید گشت این نفس که مستوجب قمع است و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت بغت تمرد بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولتگاه سلامت بر تو زیر و زبر کند درگاه آنست بر تو کشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن وظاهر را از بلای او صیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن یابد که خواست خویش را متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بر دعوی امتی بر پیغامبر مبند حضرت خداوند بصیرست دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد من المصلح و پیغامبر دیده معصوم است امت خود را نیکو شناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا **مثنوی** الا ای سر غفلت در نهاده - بر بنیاد دین خود بر باد داده ٭ ترا اندوه نان در جامه تا کی - ترا از ننگ و نام عامه تا کی ٭ چرا مغرور جای دیو گشتی - تو دیوانه شدی کالیو گشتی ٭ چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی - همان انگار کین گلخن ندیدی ٭ شکر هیچ عالم و وصف اندجد نهند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام حیلت سر دو راهه درین عالم است و دیده است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة

وفریق فی السعیر ولیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که پیش خلق ننهاده اند و ایشان مے روند قیامت و عده گاه رسیدن به بهشت و دوزخ است اما راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد به قیامت که راه بهشت مردونگذارندش و بقید خود مقید کنند و تازیانه حسرت ابدی بر دل و دیدهٔ او زنند سر این معنی است که گفته است

مثنوی

یکے را خواه تا در ره نمانی ۔ فلک رو باش تا در چه نمانی
دو گیتی را بخوید هر که مرد است ۔ یکے را جوید او کین هر دو کرده است
بهشت آدم بدو گندم بداده است ۔ تو اش بفروش اگر کارت فتاده است

اے برادر گفتهٔ محققان بست که خلق امروز از دانستن این سرے غافلند که گر یکروز خاک این سرائے سر خلقت خویش را بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیز تر و جلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد و قدر این سرائے اهل تفرقه و غفلت بآخر دانند و لکن کار از دست رفته بود و حسرت و مصیبت پیش مانده

مثنوی

اسیرے را بصد در دو ندامت ۔ بدوزخ مے برند از قیامت ۔
زندانگشت و دیده بر کند زود ۔ بخواری دیده بر ره افگند زود

چنین گوید که از دیده چه مقصود ۔ نخواهم دید بے دیدار معبود

واز حضرت عزت این خطاب مے آید که بدان دل مبندید که هرگز این دولت را باز نیابید شما که روزگار را ضائع گذرانیدید هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس الاشهاد باین نوا خست شما را بدرگاه ما میخوانند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا نشنوید و هرگز این دولت را پیش نیابید در ماے عبادت بر شما بستیم اگر به پرے هفت آسمان و هفت زمین خون از دیده ببارید و آرزوے آنکه یکبار دستوری یابید تا رکوعے و سجودے نمایند کرد و هرگز این دولت نیابید و تا ابدالآباد نه بینید ذهبت الدنیا و بقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارهاے دنیا در گردن شما بماند یکے از عارفان گفته است که کسے که نماز بهشت او را بر شوق وعدهٔ کنتی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکهٔ دوزخ او را تهدید نه کنی از معصیت وا نه کند نشان آن است که سلطان توحید با نقطهٔ دل او هنوز عقد محبت نه بسته است اگر رضوان را با بهشت بهشت بدر سرائے تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه در رکعت نماز با شرائط و آداب بگذار خواه بے حساب در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا نه در دست بر بهشت نهی که بتوانید صاحب همتے گفته است

نظم

گو هر عشق تو چه در کان ماست ۔ یا بلاے تو به جان ما ست
نام تو خود مونس

جان و دل است - ذکر تو آسایش ارکان باست * عقل چو شد بندهٔ درگاه تو - شاه جهان خادم و دربان
ماست - براین دولت کہ قسمت الصلوٰۃ بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی
در بہشت کجا یابی جز در حضرت نماز تراین دولت میسر نشود چہ دولت بیابد آب و گل را برتر ازین
کہ نصفها لی و نصفها لعبدی ہر چہ ثنا و مدحت است مارا ست و ہر چہ نیاز و حاجت عرضہ کردن است
حق تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاردی آنچہ موعود و دعا و تضرع است ما ترا نقد
کنیم اگر قدر عزت نماز شناختہ بودی طمع بہشت نداشتی و اگر بر مرکبے از مراکب نماز برنشستہ بودی
از سیاست دوزخ ترا خبرے نبودے نماز بہشت و خشم دوزخ و ربجراین فتوی مصطفے صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم کجا پدید آید کہ از احدکم اذا دخل فی الصلوٰۃ فانہ یناجی ربہ و ربہ بینہ و بین القبلۃ خواجگی
ہمہ عقلہا را در آتش باید زد و ادراک و حواس بشریت را پے باید کرد تا بسر کوے معنے این حدیث تواند
رسید کہ ربہ بینہ و بین القبلۃ این حدیث در صحیح بخاری است نہ در دفتر ندکران و این فتوے موید
است بدین لفظ کہ من اتی المسجد فھو زائر اللہ و حق علی المزور ان یکرم زائرہ ہرگز ہیچکس در راہا قدمے
چند بصدق نگرفت الا کہ ما او را بعطاے واجرے اکرام کردیم ولکن کسے را با خود با ما برگ دادو ستد
نیست آنکس را کہ بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار کہ از خواری کہ ہست او را باز ندادند و از درگاہ
نمازش براندہ اند اے برادر حیات پیشینیان بدین بود و حیات ما بلعب و لہوست فردائے قیامت ہر
موے از ان صدیقان ہزار عالم برآید و صد ہزار چون ما بیک برگ کاہے برنیاید ہمہ بیداران ماتم دین ما
میدارند و ما را اینہمہ گرفتہ کہ چہ خوریم و چہ پوشیم بدنیاے بطال ہزار غفلت بیری فردائے قیامت مردار پر از حسرت
برخیزی **بیت** ازین کافرکہ مارا در نہاد است - مسلمان در جہان کمتر فتاد است * روز عید شبلی رحمۃ
اللہ علیہ را دیدہ جامہ سیاہ پوشیدہ بود و نوحہ میکرد و گفتند امروز عید است ترا این چہ جامہ است و این
چہ حالست گفت عالمے را میبینم امروز جامہ ہاے نو پوشیدہ و تماشاے میکنند و یکے را از خدا خبر نہ من
اندر تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحہ میکنم اے برادر ما بی خبرے خوکردہ و در خدا شناسی بہ
خود بستہ و بہوا پرستی و عادت پرستی قناعت کردہ و عمر عزیز را بباد دادہ دیگر روز از عمر تو نصیب تو نیامدہ و با ہمہ بر
عہد ہا در ساختہ و با ہمہ معصیت ہا الفت گرفتہ اعتماد آن کن تا قبائے عشق این طاغوت نفس را از پشت باز
نکنی لباس مہیا ریں در تو نپوشند و تا این نفس ہوا پرور را بدشمنی نگیری دین بدرستی روے تو ننماید

وتا انبازی کہ با شیطان داری جدا نکنی جمال لا الہ الا اللہ نہ بینی وتا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوے صدیقان راہ نیابی **مثنوی** چو ابراہیم بت را بر زمین زن ۔ نفس از لا احب الآفلین زن ٭ درین رہ صد ہزاران سر چو گویست ۔ چہ جاے کار و بار و گفت و گویست ٭ براہ عاشقان درنہ قدم تو ۔ چہ باشی ہا سنگے در راہ کم تو ٭ اے برادر آنکہ ترا مسجود ملک کردہ است و محسود فلک گردانیدہ است کارے عظیم است ہر آئینہ در وجود خاک مکدر معنے منور و مقدس است کہ اسرار ملکی و اوہام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون شعاع این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود اور اتواضع و این را تخاشع از لازمات بود و از واجبات باشد خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ اشارت کردہ است **مثنوی** فرشتہ گر بہ بیند جوہر تو ۔ وگر رہ سجدہ آرد بر در تو ٭ نہ مسجود ملائک جوہر تست ۔ نہ تاجے از خلافت بر سر تست ٭ خلیفہ زادۂ گلخن رہا کن ۔ بگاش شو گدا طبعی رہا کن ٭ بصر اندر برائے تست شاہی ۔ تو چون یوسف چرا در قعر چاہی ٭ منہ بد ادالیہ یعود سر این معنی است نزدیک آنکس کہ اہل معنی است چون ہدایت تو از دست نیاید چون نہایت تو بدست نخواہی رفت لا الہ الا اللہ از مقام نامتناہی چیزے منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد چون ہدایت از دست ہر آئینہ نہایت بدست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این قصہ بس دراز است اینجا شرط احتراز است خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ فرماید **مثنوی** درین اندیشہ بودم سال ہا من ۔ بسے معلوم کردم حال ہا من ٭ ہمہ گر پس رود گر پیش آیند ۔ درین حیرت برابر مینمایند ٭ کسے آگہ نہ از اسرار الٰہی ۔ ہمہ سیر ایم از مہ تا بماہی ٭ بسے سر رشتہ این راز جستیم ۔ ندیدم گرچہ عمرے باز جستیم ٭ مگر این راز اینجا گفتنے نیست ۔ در اسرار اینجا سفتنے نیست ٭

مکتوب پنجاہ و نہم در اخلاق حمیدہ بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین شرفہ اللہ بالاخلاق الحمیدۃ بداند کہ اخلاق نیکو بادل بفطرت آدم را دند و از آدم علیہ السلام میراث رسیدہ است بانبیا و رسل علیہم السلام ہمچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسید و از وے بامت رسیدہ چنانکہ ہمہ اخلاق مذمومہ بوقت قسمت بابلیس دادند و از وے بمتکبران و متمردان رسیدہ است کہ امت وے اند پس ہر کہ در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوے تر و ہر کہ نیکو خوے تر بر درگاہ خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفۂ خداوند عالم است کہ بدو داده است لابد ہیچ پیرایہ و زینت نباشد مومن را نیکو تر از خلق نیک و اصل خلق نیکو

امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حرکات و افعال سید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام ہمہ پسندیدہ بودہ است و ہر کہ متابعت وے دارد باید کہ در معیشت چنان زندگانی کند کہ او کردہ است پس باید کہ در حق خویش و بیگانہ و دور و نزدیک نیکو خوے باشد و مزاج بد نکند تا مروت فاسد نگردد و بدخوی نکند تا عیش منغص نگردد و پیوستہ تازہ روے و کم سخن باشد ہر کہ رسد بسلام ابتدا کند کہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با صحابہ از کمال خلق نیکو اگر در روزے صد بار ملاقات افتادے با یکدیگر سلام کردندے و بدآنچہ دارد سخاوت کند کہ با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درمے و دیناری شے صحبت نکردہ است اگر چیزے فاضل ماندہ بودے و کسے نیافتے کہ بوے دادے در حجرۂ مبارک نرفتے تا آن بکسے نہ دادے و بزبان غیبت و فحش و دروغ نگوید و از تکلف کردن در کارہا احتراز کند کہ از نیک خوئی بے تکلفی است در ہمہ احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاہ دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در ہمہ احوال عالی ہمت باشد و خود را بخست و حقارت و طمع آلودہ نکند و از شبہات و مہالک دوری گزیند و بکوشد تا در ہمہ احوال با اخلاق جناب محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتدا کند چنانکہ تواند و از اخلاق مذمومہ احتراز کند چنانکہ تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد و انگاہ مانند شیطان آلودہ فعل و خبیث القول نگردد و منقول است از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ پیوند با کسے کہ از تو ببرد و عفو کن از کسے کہ بر تو ظلم کند و بدہ کسے را کہ ترا ندہد و او را فرمان بود کہ دعوت کند خلق را براہ خداوند خویش بحکمت و پند نکو و گفت و شنید کند بدانچہ نیکو تر است و چون موسی را با ہارون علیہما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا لہ قولا لینا با او بخن نرم گوید انس مالک رضی اللہ عنہ روایت مے کند کہ من دہ سال خادمی حضرت مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردم ہرگز در ہیچ کارے مرا نگفت کہ بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمے دعا کردے و چون چیزے ناخوش کردمے بگفتے و کان امر اللہ قدرا مقدورا او گفت عاقبت ستور خود راست کردے و بدست خویش جامہ دوختے و پیوند نہادے و در خانہ با خادمان ہم کار مے کردے و چون دوال نعلین بشکستے خود راست کردے و خانہ بروفتے و چراغ افروختے و ہر کہ او را بنادانی کار فرمودے و نکردے دا گربیگانہ او را بیچ نمودے جفا نکردے و ہرگز طعن و لعن و فحش و دشنام بزبان او نرفتے و ہمیشہ با تبسم بودے نہ بندہ و غفلت و ہر کہ رسیدے از مسلمان ابتدا بسلام کردے و با صحابہ چنان نشستے کہ یکے از ایشان

دہمہ را بکنیت خواندے جہت اکرام ایشانرا واگر کسے را کنیت نبودے کنیت کردے واگر کسے از صحابہ
دیا دیگرے اورا بخواندے گفتے لبیک واگر بکودکان بگذشتے بر ایشان سلام کردے و پیوستہ عیب
مسلمانان پوشیدے چنانکہ آن روز دراگفت اسرقت قال لا وزوہی کردی بگوئی وحق عیال و
فرزندان و موالی بتسویہ شرع نگاہ داشتی و برائے اعلائے کلمہ دین صد جفا و طعن تحمل کردے و ہرگز ہیچ
سائلے را رد نکردے اگر موجود بودے دادے واگر نہ گفتے انشاء اللہ بدہم و ہرگز بر ہیچکس خشم نراندے برائے
خویش و در دین حق مداہنت و محاباء و فتورے و سکوتے نکردے و یاران را در وقت درماندگی دست گرفتے
واگر ساعتے ندیدے سبب طلب رفتے و در خانہ چون خادمے ماندہ شدے نیابت داشتے واز بازار طعام
آوردے و دعوت آزاد و بندہ را اجابت کردے و ہدیہ قبول کردے اگرچہ قطرۂ آب یا جرعۂ شیر بودے
یارانے از خرگوش و ہرچہ مباح پیش آوردندے بخوردے ہرگز ہیچ خوردنی را عیب نکردے و اگر یافتے از
مباح پوشیدے وقتے گلیم وقتے برد یمانی وقتے صوف وقتے جامۂ سپید و سوار شدے بر ہرچہ میسر شدے وقتے بر
اسپ وقتے بر اشتر و وقتے بر خر وقتے پیادہ وقتے با برہنہ وقتے بے ردا و وقتے بے دستار و کلاہ چنانکہ
اتفاق بودے و بر بوریا خفتے کہ ہرآن ہیچ بستر نبودے و ہیچ کس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود
اورا نخواندے کہ اجابت نکردے در کار وے واگر کسے بحاجت آمدے وے در نماز بودے بیک نماز
کردے و روے بدو آوردے و حاجت وے تمام کردے باز در نماز شروع کردے و ہرکہ بر وے در آمدے
ویرا اکرام کردے تا بودے کہ ردا مبارک گستراندے و گفتے بر من بنشین و بودے کہ بالشتی کہ زیر او بودے بدو دادے
و گفتے بر من بنشین واگر او حشمت داشتے میگفتند او کہ بر من بنشین و در پیش حسن حسین رضی اللہ عنہما
مرکب شدے و ایشان را پشت مبارک دادے سوار شو نرو گفتندے اے مرکب اینجا بیاد ہمچنین
بر و داد ہمچنین کردے علیہ الصلوٰۃ والسلام و این جملہ ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ است
در کتب صحاح منقوست و این جملہ اخلاق او ست کہ گفتہ شد و صد ہزار چندین ناگفتہ اند اگر ہیچ معجزہ
نبودے اخلاق و اوصاف پسندیدۂ وے شاہد بسندہ بودے بر حقیقت وے چنانکہ چندین مدعیان
و متکبران بودند کہ بمجرد دیدن گفتند کہ لیس ہذا وجہ الکذابین این روے دروغگویان نیست و در حال
ایمان آوردند و اسلام قبول کردند بے معجزہ و گفتے و این اخلاق است کہ در طریقت شعار ارباب
علوم گشتہ کہ در ہمہ احوال اقتداء بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند ہرگہ

در شریعت محقق نباشد و بیرا از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بصیرت و معرفت است
که هر که بحالت خود و مرتبه خویش مقید گردد و بتطهیر اخلاق نرسد پس رونده را باید که بصیرت این درجه طلب
کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بنقیض خداوند حاصل باشد نگاه دارد و آنچه ندارد بجهد و ریاضت
و بجد مست این طائفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال و اخلاق اکتسابی است
و آدمی در محل اختیار مامور است کسب اے برادر نفس انسانیه آئینه است چون تربیت یابد و
بکمال خود رسد و از زنگ انسانیت پاک گردد ظهور جملگی صفات جلال و کمال خداوند تعالے در
خود مشاهده کند پس خود را بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفے بریں
اشارت کرده است **رباعی** اے نسخه نامهٔ الٰہی که توئی - وے آئینه جمال شاهی که توئی + بیرون ز تو
نیست هر چه در عالم هست - در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + و این بے واسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت
و طریقت و حقیقت ممکن نیست مرد باید کوشید که نتوان دانست تفصیل این دولت از کدام کلید
گشاده گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که ملکت جاودانی بهر شهریارے
ندهند و کلاه عزت بر هر سر ننهند چنانکه گفت **بیت** ملک جاویدش بهر سلیمان ندهند - منشور غمش بهر دل
و جان ندهند + خداوند عزوجل رهشتاد هزار عالم است این جمله از ین حدیث فارغ اند و خبرے و
نصیبے ندارند الا آدمی که این کرامت بهیچ نوع از انواع موجودات دیگر راند اند از ینجاست که
گفت **بیت** پناه بلندی و پستی توئی - همه نیست اند آنچه هستی توئی +

مکتوب شصتم در تفکر بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که تفکر راسید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم بسته است بر افعال الٰہی و گفته تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله هر که در خداوند
تفکر کند زود بود که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وے راه بود و دولت صفات
خداوند جل و علا از حد حصر منزه و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضے
و ثبات بعضے باز بیند و تلون و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و از ینجا در معرفت بخالق
حاصل شود پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته با ورادقیام می کند
و اوراد سنن میدهد و حق فرائض میگذارد وقتے تفکر نیز می کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند
که صانع را در ین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس دل

وقت خویش کند و مراقب خود را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و الواح خود را
مطالعه کند و در تفکر بر جادهٔ شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه از تعطیل و تشبیه و توقف و تردد
مانند این منقطع گردد و سرمایه بطلب سود زیان نکند تا مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود
معرفت بدست آرد هر چه عالمیان بسالهای دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند بتفکر راست
بانک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یک ساعت
تفکر منزلهٔ شصت ساله عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم و فائدهٔ جستن از
حکمت صنعت است و چنین تفکر با شصت ساله عبادت برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هیچ که در
کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فائده از آن بینش عبرت و بصیرت است
زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که در
ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بی فائده فرمان ندهد و حقایق
مصنوعات جز ارباب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصر نتوانند دید هر که بینا شد همه چیز را چنان
بیند که هست و عشوها بر وبسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی
و بعضی سریع الادراک و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی
تا عرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جملهٔ مخلوقات بگذرند خالق را
بینند و تفاوت ملل و اختلاف مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائدهٔ تفکر کثرت علوم
است و کسب کردن معرفتهاست که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردد و
چون حال دل بگردد و اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون
در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجای رسد که مجاهده و
اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علمها و حالهاست بی نهایت که در حصر و عد نیاید برای اینست
که اگر مریدی خواهد که انواع مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد نتواند زیرا که مجاری
فکرت بیشمار است و ثمرهٔ آن بحد و حصر و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در تفکر بسیار است
عبد الله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش در تفکر بماند و گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط خواجه شریح
رضی الله عنه در راهی میرفت در اشعار آن نشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت

در رفتن عمر و اندکے عمل تفکر کردم خواجہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ شبے در مہتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد دیگر بیت تا در سرائے ہمسایہ افتاد و صاحب سرائے از فراش خود برہنہ برجست پنداشت کہ دزد است چون داؤد را دید گفت ترا کہ انداخت گفت با فتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ گفت مردے از اہل بصرہ پس از وفات ابوذر رضی اللہ عنہ بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت ہمہ روز در گوشۂ خانہ بودے و تفکر کردے خواجہ فضیل رضی اللہ عنہ گفت کہ فکرت آئینہ است کہ نیکی ہا و بدی ہا تو بتو نماید اگر در خود تفکر کنی حواریان عیسی علیہ السلام را پرسیدند کہ امروز در زمین مثل تو ہست گفت آرے ہر کہ سخن او ذکر است و خاموشی او فکر است و نظر او عبرت او مثل من است ابن عباس رضی اللہ عنہما گفت دو رکعت در تفکر بہ از قیام شب بے دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در مکتوب این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم کہ شاید طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنہ و کرمہ و فضلہ انہ ہو المیسر و المعین اگر میخواہی و نمی یابی دل تنگ مشو کہ رب العزت گفتہ است ادعونی استجب لکم دعا در اے دعاے موسی بہ اخلاص در اے موسی نہ و اشتیاق در اے اشتیاق موسی نہ و خطاب لن ترانی بکذا قہر الاحباب اے برادر قومے شب و روز در طلب و جواب اینکہ الطلب و الطریق سند فرو بسیار خواہتم کہ نہم سر آستانت ۔ من خواستم و لے چکنم چون خدا نخواست ۔ و گروہے روے از راہ گردانیدہ و در شہوت و غفلت قدم زدہ و از غیب ندا اے اینکہ واللہ یدعو الی دار السلام بیت از صومعہ برانند و بیگانہ خواندش ۔ و زتبکدہ بیارد و گوید کہ آشنا ست ، یکے را دید ند در بادیہ بے زاد و راحلہ میدوید گفتند کہ بر تو حج نیست گفت دیر است کہ دانستہ ام و لکن در خانہ نشستہ مے گذارند کودکے از کودکان از مکتب گریختہ بود معلم کودکان دیگر فرستادہ تا بکراہیتش مے برند پیرے انجا رسید و قصش خوش گشت گفت کہ بقہرش مے برد تا صفات خویش بیاموزاند عزیز از اجگر ما پارہ پارہ شد عقل ہا و دیدہ ہا خیرہ گشت جانہا بلب رسید سابقہ راندہ چنانکہ خواستہ خانے نہادہ چنانکہ دانستہ بیت امروز بندگی و فردا ہمہ آن کنند کہ وے ساختہ اند ۔ والسلام ۔

مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ بر اندم شمس الدین شرفہ اللہ بداند کہ اول این کار کہ روز باز اول طالبان ست و نو روز مریدان صادق است تجرید و تفرید است تجرید چہ بود آنکہ ہر چہ امروز در یابی آزاد بیرون آئی تفرید چیست آن کہ در بند

فروانباشی چنانکه گفته اند **بیت** امروز پری دوی و فردا - هر چار یکیست بود تو فردا * دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا آنگاه که بر درویش جای بسیاری و خلوت باطن همیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا نام دیگری و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن پیشه کنی که ازین هر سه مدد است مرنفس آماره را بسیارے گفتن از ذکر مشغول کند و بسیارے خوردن گرانی آرد و بسیارے خفتن از فکر معزول کند و دائم الوضو باشی که طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه درویشے را پرسیدند که ما سر الطهارة فرموده طهارة السر چنانکه طهارت ظاهر دائم باید طهارت باطن هم دائم باید کرد از ظاهر مجرد چه گشاید تا بروزگار جذبه از جذبات حق کرگفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و به جاے رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید این کار در گفتار نیک آسان است و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضاء و ارکان است بلکه بدل و جان است و دل و جان نه در فرمان است اما ارباب همت و عاشقان صادقان را چنان آسان ست که مرا و ترا خوردن آب و نان است و دروازه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از آن در در نیاید در بیابان بے پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند **بیت** غولان طریقیند این مدعیان - زنهار که تا غول زراهت نبرد * اگر کسے در این کار گوید که در بیدار ست باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نپردازد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضے عارفان گفته اند از این همه طالبان که مشاهده میکنی در درد مانده و بدرمان نرسیده از انست که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی است بهر چه خواهی گو باش والله لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل موید این مزاست عزیزے گفته است **مثنوی** آسمان زیر دست خواهی خیز - پاے بالا نه از زمین بگریز * میرود هیچگونه باز مبین - تا نیفتی ز آسمان بزمین هر دره را که حال بد باشد - میل دل سوے کالبد باشد * دانکه دانند که اصل کار شان چیست - جان او جان جان تواند زیست * حیات ابد آنست که بے جسد زنده و جان ست و این کار عشق است نه کار فرمان ست بندگان موقوف فرمان باشند و هر دو در طلب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق

بمند وقصد دریدن ایشان کنند محبوب هر زمان گوید دور باش تا هلاک نگردی وایشان گویند که ما در روز نخست جان درمیان نهاده ایم وخود را بدست فنا داده ایم چون بے تو باید زیست مرده به وچون بے تو مے باید بود روے بعدم آورده به مصرعه درکوے تو مرده به نه از روے تو دور - اے برادر سر را درین راه اعتبارے نیست واصحاب سر را با این سر کارے نیست واگر کسے استوار ندارد وباور نکند یکے بصحرا شود تا صد هزار سر بینند در خاک خوارے غلطیده وهیچکس ظاهراً وباطناً روئیت ندیده تراعشق میگوید که از سر چنین سرے که مجان خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت ووصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست رباعی نوباوهٔ گلشن جوانی عشق است - سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است - چون خضر گرآب زندگانی طلبی - سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است * هرچند هیچ سرے ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف واین مرتبت لطیف هر شکم پرستی ندهند وبه هر حمله هر خسیسے نه نهند که ایشان بنماز وروزه راضی شده اند واز کمال درجات وشرف مقامات مردان محروم مانده بیت گنجیست ملک وصل تو خلقے ست منتظر - این کار دولت است کنون تا کرا رسد * دل خوش دار وامید پیش نه که ربط باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز نبشت که کسیکه غافل است وهمه شب بخسپد بمنزل برسد جواب داد که اگر با وطف بجهد برسد گفته اند همه سرمایها آدمیان فرو بجنبند ذرهٔ از حقیقت برسر نیاید همه زوایاے بشر اگر جنبند مقدار سر سوزنے پاکے روے ننمود شکے آفریده است که روے یقین را بخراشد عاوتے ومجازے آفریده است که بر روے حقیقت گرد نیپاشد شرکے آفریده است که با توحید در منازعت است نفاقے آفریده است که با اخلاص در دعوے برابر است بعد وبهر دوستے هزار دشمن آفریده وبعد وهر صدیقے هزار زندیقے آفریده هر کجا مسجدے ست کلیسا در برابر او بنا کرده وهر کجا صومعه است در مقابله او خرابات ساخته وهر کجا طیلسانیست در مقابله او زنارے هر کجا اقرارے در مقابله او انکارے از شرق تا غرب پر زینت ونعمت کرده ودر زیر هر نفسے تعبیه محنتی وبلیتے ساخته بیچاره خاک بیت این همه میکند ویک از بیم - مرد راه هرگز نه آنکه که آه کند * نه آنکه رویش مثال آئینه است - آه آئینه را تباه کند *

مکتوب شصت ودوم در تجرید وتفرید بعبارتے دیگر بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین را حقتعالی للطاعت خویش آراسته گرداند بمنه وفضله سلام ونخست از کاتب حروف مطالعه فرماید تقریبے دارد که

تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق و خلائق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت بارے
نه باکس شمارے نه در سینه بارے نه با هیچ مخلوق کارے نه همتش از فروهٔ عرش برگذشته و از کونین بعید
و با مراد آرمیده با وجود کونین بعید دست خوش نه و بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیز گفته است
لا دخشة مع الله لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که او خداوند محبوبست در عین بلا و رنج است اگرچه کلید خزاین
ممالک در دست دارد و هر زنده پوشے و گدائے که او را با خداوند خود کاریست با وشاه دو جهانست هر چند
نان شب ندارد و از نیجاست که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتے اللهم ما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب
خداوندا هرگاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب خودم عذاب مکن ۵ گناهم را عذابے باید از دوزخ فزون
ترسم - که سوزندم بداغ هجر فردائے قیامت هم ۵ اے برادر حقیقت دوزخ همین است چنانکه در قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته موثر در عذاب حجاب آمد گفته
بزرگانست اگر خیمهٔ وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان او آتش دوزخ را تو تیاء دیده خود سازند و اگر
یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت کنند این معنی است که گفته
بیت با تو دل مسجد است بیتو گنشت - بیتو دل دوزخ است با تو بهشت ۵ مقصود آن که چون جلال و
عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست که من لا مولی له الکل و
من فاته المولی فاته الکل و دید که از هر چه جز حق است چاره هست اما از حق هیچ حال چاره نیست چنانکه
بموسی علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم من لا گزیر تو ام از همه چاره هست از من چاره نیست هر آئینه لوح
دعاء مے بشکند و دیدهٔ منی و نی بر کند و موت و حیات در دیدهٔ او یکرنگ گردد و در دل او مدح
و ذم و ثنا از وے هم سنگ بود و دوزخ و بهشت را در حاشیهٔ دل او گذر نه و دنیا و آخرت را در سینهٔ وے جائے
نه برائے جبه و جبه و لقمه به مخلوق گردن نهد غواص بلند همت که در دریائے محیط غواصی و جانبازی کند
گوهر شب افروز و در معاوضهٔ آن بدست آرد و دو چراغ خنصر پیرزنان کے تن در دهد مقصودش درگاه
الٰهی بود و دست دلش از ماسوی الله کوتاه پائے طلبش همیشه در رکاب همت مرکب جاه و کرامت پے کرده و
تخته سنگ و نام و سلامت پاک شسته و روش این بود که لو نزاحمنی العرش لحطته اگر عرش مجید
پیش همت من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکون لهد ته اگر دنیا و آخرت خود را همت من نماید لگدمال
خدمش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا ء طلب برے آید و موسی وار نعره انی فی میزند از حضرت

مطلوب از راہ غیرت جواب لن ترانی مے شنود زہے کار روزہے سوداء آب و خاک ربا عی ما را بجز
این جہان جہانے دگر است - جز دوزخ و فردوس مکانے دگر است ٭ قلاشی و رندی است سرمایۂ
عشق ٭ قرائی و زاہدی جہانے دگر است ٭ چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوہ
گریش در عالم ہمچنین کند کہ باد او ذالک ہدایت لمن یشاء فکن لہ خادما پیغامبرے چون داؤد علیہ السلام
او را خادمے بود پس تو ان دانست کہ دیگران چہ باشند این معنی مرید را بدرجہ درجہ حاصل آید و
بمرتبہ مرتبہ پدید گردد و یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء اللہ ہر کہ خواہد قرآن مجید محفوظ و مقرر او گردد لابد
از اقامت وقت آنجا باید کرد تا بتدریج بہ قل اعوذ برب الناس رسد اینجا پیشتر و پیشتر تا
بمرتبۂ قاری و حافظ قرآن گردد و سنت خداوند باری بر این است چہ باید کرد سر این معنی است کہ گفت
بیت تو فرشتہ شوی از جہد کنی از پے آنکہ بہ پر گیرد تو ترا کہ گشت است بتدریج اطلس ٭ و از افلاس
و بے استعدادی و از ابرد آلودگی خویش بہر بیت نباشد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر
خواہد ہزار ہزار الکلینا و تجانہ را کعبہ و بیت المقدس گرداند و ہزار ہزار عاصی و فاسق را حبیب اللہ و خلیل
اللہ خطاب کند و علتے در میان نبود اگر خواہد بیک لحظہ ہزار ہزار کافر را مومن گرداند و ہزار ہزار مشرک و بت
پرست را موحد گرداند و مہلتے درمیان و ہزار ہزار لعنتی را رحمتی و ہزار ہزار خراباتی را مناجاتی کس را زہرہ
چون و چرا نہ فرد بسا پیرے مناجاتی کہ بر مرکب فرماند - بسا مدے خراباتی کہ زین بر شیر زند ٭
در مکتوبات کہ نوشتہ شدہ است تفکرے و تدبرے بکند و بکلمات مطالعہ نماید انشاء اللہ تعالے کہ در دل برادرے
محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر اخوی تمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پیدا آید و ظاہر بدان متجلی
گردد بفضلہ و کرمہ بالنبی و آلہ اجمعین اے برادر ما ہم در بلاء خود ماندہ و عالم در بلاء ماندہ مصطفی را صلی اللہ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفتند تو از ستاریم تا در بلات افگنیم خلق را تو در بلا افگنیم تیغ بگیر و مردانہ میزن و
میخور گاہ بروز بدر و گاہ بہ روز احد گاہ ہزار گونہ خلعت و گاہ شکنبہ اشتر در قفائے محمد میگوئی کہ بوے خوش
دوست میدارم اینک شکنبہ اشتر در مقابلہ آن میگوئی کہ زنان را دوست میدارم اینک افک عائشہ ؓ
در مقابلۂ آن عقلہا سر گردان فکرہا و خاطرہا سراسیمہ و حیران کہ جلال ذو العجائب شئے خاک و آب چہ میکند
مثنوی اے گشتہ اسیر در بلایت - آن کس کہ زندہ ام و لایت ٭ جز با تو دل و جگر نہ بینم - گردش چرخ
آسیایت ٭ عشاق جہان شدند دالہ - در عالم عز و کبریایت ٭

مکتوب شصت و سوم در ذکر پاکداشتن راه دین بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین بداند که راه دین از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت بباید برید و وحشت خویش را از راه دین باید گرفت و آفتهای بشریت را از و بیرون باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود ولی محب کی بود از اینجاست که گفت **نظم** نفس بفرمان من مارا برسوائی کشید - دوست مے پنداشتم این نفس دشمن دار را * دوستی باجاه و منزل کرده ام تا این زمان شکل پروانه که او هم نور داند نار را * گفته بزرگان است اگر طرفة العین نفس را وست دهی هزار زنار بر میان بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خیر ندانی اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که بر اوی قدم نهی همه سلامت برزین زند **بیت** غمزهٔ تو به فریبش زاهد صد ساله را - موی پیشانی گرفته سوی خمار آورده تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس را از نفس دین آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند همه از نظاره نفس آمد آواز دادند درگاه توبه برای این کار است تا درین راه قدم در نهی واز بلای نفس خویش باز رهی اے برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاهداشتن فرض عین است و جز بواسطه توبه این آفت برنخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلعت آدم فتح باب جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند که اگر صد هزار خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندے چنان نبودے که آدم را بدین سراپردهٔ قهر در کشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سراپردهٔ تقدیر ننهادے هرگز در توبه بر فرزندان او کشاده نمے گشتے این تعبیه قدرت بود و غیرت درگاه لا الله الا الله بود از آنکه گوهرے را که بدین صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی این چنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت **نظم** چرخ نه بر بے زبان میزند - قافله محتشمان میزند کس نه بدین داغ تو بودے و من - نو بر این باغ تو بودے و من * هر چه در فردوس اعلی و دار السلام نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز چون او اعجوبه قدرت ندیده بودند همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم بیبایست آمد و بار حکم بیبایست کشید و بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتے گفت بار خدایا مارا بهانه بایستے تا از دست حور فردوس و غلمان خلاص یافتے درخت گندم را

بهانه او ساختند وندا بالعالم در دادند وگفتند وعصی آدم ربه همه دست ما از دامن او کوتاه کردند هوشدار تا قاعده صد وبست وچهار هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که بقیامت زبانت را از قفا برون می کشند واگر کوئی که در قرآن است وعصی آدم ربه بلے قرآن را رسد که سر آدم بر دارد ورسد که تاج عصمت بر سر نهد اما ترا او مرا وامثال ما را نرسد محمد شاه را رسد که خواجه جهان را گوید آنچه گوید اگر من وتو همان گوئیم سر در میان نبود اے برادر راه آدم نا رفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت دار السلام بدار الملام بدل کردند نداند که با شیطان عداوت توانی کرد وتاج اصطفا را فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد واز تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت گفت این همه را اگر بستم اندوه این حدیث را بر ما زوال مگردان بر خویشتن چنین خروجے کرد وملک فردوس با همه ناز نعمت بر باد کرد وگفت **بیت** بهشت وکوثر وحور وجنانیان جهان - اگر دهند مرا بے تو رایگان چه کنم ؎ من وتو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم وجز بخدمت خود کمر نه بسته ایم وجز خطبه خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بے نسب را میراث ندهند پس دریاست که دار از نهاد ما بر آمده است وخاک حسران وخسران بر فرق ما بدروزان ریخته است دستے بر دار داز سوز دل بگو **قطعه** هر کسے در کعبه وصلت رسید - من بمانم در میان واپسان ؎ چون کسان گر لایق رحمت نیم - لعنتے بفرست بر ما ناکسان ؎ هر که با درگاه توبه آشنائیست در همه احوال از میراث آدم اورا نصیب نیست نگر تا نگوئی که توبه وقتے باید کرد که معصیت بود اے برادر چون ما خود عین معصیتیم هنوز چیزے دیگر مے باید آخر نشنیده **شعر** اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبه - وجودك ذنب لایقاس بها ذنب ؎ آنها که معصومان درگاه اند در حق ایشان این نیست فقد تاب الله علی النبی موسی علیه السلام چه جاے معصیت بود که گفت تبت الیك و مصطفی گفت صلی الله علیه وآله وسلم انی استغفر الله کل یوم مائة مرة اے برادر چنانکه مرا وترا توبه از فسق ومعصیت باید کرد همه صدیقان را از صدق خود توبه باید کرد چنانکه با بد عهدان را از جفا توبه باید کرد همه وفاداران وبخلصان را از وفا وا خلاص توبه باید کرد چنانکه با نفس پرستان را از خدمت هوا توبه باید کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد وگفته بزرگان ست چنانکه معصیت نباید کرد وطاعت نا باید آورد واز همه توبه مے باید کرد واگر گوئی معصیت نا مے باید کرد پس

بزرگان میگویند صد قها و اخلاصها و طاعتها عالم پیدا باید آورد و چونکه آوردی همه را بر باد بے نیازی برباید داد
سر اینست کہ گفتہ مثنوی تو میخواهی بہ تسبیح و نماز ۔ کہ تا خوشنود گردد بے نیاز ۔ بے نیازت توشہ راہ
دراز است ۔ ولے او از نماز تو بے نیاز است ۔ فردا اگر ہمہ ملکت بیک گدائے دہد عجب نبود فردا گدایان این
امت را بیارند و بر عرش بنشانند آنگاہ گویند یا ابناء الماء والطین ما عرفتم رب العلمین اے فرزندان آب و گل بچہ
شناختید پروردگار جہانرا گویند بار خدایا بدانکہ ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید ہر چہ در آسمان و زمین
است بگدائے دادیم گویند بار خدایا بدانکہ ترا ملک عرش است فرمان آید کہ گدایان امت محمد را بر عرش تکیہ گاہ ساختیم تا بدانید کہ
بارشاہی باز بدان مختصر است کہ در او نام و دانش ما گنجد و حال ہمہ خواہند کہ از دانش توحید و معرفت خویش تو بہ کنند ۔ چہ
شناسد کمال مقام نیاز ۔ دانہ در چاہ کرم در گندم ۔ اگر در تو بہ بستہ باشد در حجابت توحید معرفت خویش ہمانند چنانکہ اہل دوزخ
از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از حجابت توحید و معرفت مختصر خویش زخم میخورند ۔ از اینجاست کہ
گفت بیت گر زاہدان بقبلہ بروے تو نگرند ۔ اے بس نمازہا کہ ز حیرت قضا کنند ۔ اگر بقیامت گویند کہ
حق لا الہ الا اللہ چون گزاردید گویند ما را بندۂ دین آفریدہ اند در بند دین بودہ ایم خداوند ما را صفت اینست
کہ لا الہ الا اللہ از و پرسید تا بمعنت کرم ما نیابت دارد کہ لا یعرفہ غیرہ اے برادر کارے نیست کہ بدین عقل بسر آن کار
توان رسید ہمہ عقول و اوہام درین درگاہ پے شدہ است سر اینست کہ گفت بیت وہم تہی پاے بسے رہ نوشت ہم
در ش دست تہی باز گشت ۔ گفتہ بزرگانست کہ اگر ہمہ انبیا و صدیقان روے زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد
زبان عصمت بشرح توحید وے بکشایند بآخر ختم فصاحت بدین کنند کہ نستغفر اللہ از آنچہ گفتیم اے
برادر اگر عصمت ہمہ پاکان و اخلاص ہمہ معصومان را لباس طینت تو سازند مگر تا فریفتہ نشوی و اگر ہزار
تیغ قہر بر ہر حسرت آب دادہ بر فرق تو زنند مگر تا بہ زمیت نشوی آن گوئی کہ سوختہ گفتہ است نظم حاشا
کہ دلم ز تو جدا خواہد شد ۔ یا با کس دیگر آشنا خواہد شد ۔ از مہر تو گسلد کرا ورا دوست ۔ وز کوے
تو بگذرد کرا خواہد شد ۔ اگر از تو بر کنم دل بہ کجا برم نگارا ۔ ز در تو باز گردم کہ کند قبول مارا ۔
بر کہ درین سرائے خویشتن را با آتش تو بہ سوخت با قطع او را با آتش دوزخ نباید سوخت ہر چہ
تو از خویشتن میدانی از عیب و ہنر ہمہ را با آتش تو بہ بسوز تا دستگاہ تو این فتوی باشد التائب
من الذنب کمن لا ذنب لہ و از سوز دل مے گوئی مناجات الٰہی رحم کن کالود گانیم بخون
دل جگر پالود گانیم ۔ روا نبود کہ نواند سکہ ما ۔ کہ مشتے سرب سیم اندود گانیم ۔ یکے بر روزگار ما ببخشائے

که ما بر خویش نابخشودگانیم ✤ هر خارے که امروز از راه دین مے باید گرفت اگر برنگیری روزے این خار
راتیرے سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی علیه السلام بدولت مکالمت وکلم الله موسی
تکلیما رسید صد و بست و چهار هزار و چهار کلمه بواسطه بر و گذر کرد از فرق سر تا ناخن پاے همه گوش شده بود
تا بهر اعضاش همچنان می شنید که بگوش ✤ هر کلمه که بر و گذر کردے نیست و مست گشتے و هر بار که هست
و هشیار گشتے این زخم را بر دل او زدندے وقتلت نفسا یا موسی الخ وحی ما قبطی را چون هلاک توان
کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ بر دیده موسے نهادندے چنان نبودے که فعل او را و آنساعت
بروے عرضه کردند و چنان نواخت و در چنان خلعت خارے که موسی علیه السلام را در راه خویش
گذاشته بود قصد دیده دولت او کرد و قصه عمر رضی الله عنه شنیده که شمشیر کشیده می آمد و میگفت
تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزا را ناسزا گوید خویشتن را برلات و عزا عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که
اینک میرم و سر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مے آرم القصه تا روزے آن تیغ کشیده با او کار خویش
کرد هرگاه که عمر رضی الله عنه بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردے در سرش این ندا کردندے
که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برداری و دار الملک
لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان فرو گشتے که خواستے اگر زمین بشگافد خود را از ننگ این حدیث فرو
اندازد هر بار که یک حدیث بروے تازه کردندے چنان شدے که از دور آن هفته هیچ چیز نیادے بطپانچه
مکه بر و ن شدے و روے در خاک مالیدے و گفتے خداوندا جان عمر را برگیر تا پیش آئینه جفاے خویش را نه بیند
اے خاک بسرمن و تو که عمر در کلیسا بت پرستی شد و واے بر ین نماز و روزه لا یجوز ما با الله العظیم که اگر
پیش سگ نهی نپذیرد ✤ **باعی** اے فسق و فساد کار هر روزه ما ✤ واے پر ز حرام کاسه و کوزه ما ✤
مے خند و روزگار و میگرید عمر ✤ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ✤ والسلام

مکتوب شصت و چهارم در تقوی بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین بداند که دروازه سعادت
ابدی و در دولت دو جهانی تقوی است ✤ منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیانرا آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از بلاے خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مرا
خویش را بر هر چه نصیب نفس است پاک نشود و دوزخ را یارا نگنجد و آنکه نصیب خویش از متعمران بردارد و بانگ متقیانرا بیرون آرند خویشتن
در حوصله دوزخ خواهد نهاد تا نصیب خویش از متعمران بردارد و بانگ متقیانرا بیرون آرند خویشتن

پرستاران دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است اے برادر متقیان در هفت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان همت اند و توقیع ایشان اینست که ان الله یحب المتقین و چنانکه متقی در هفت دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضائے که از افضاء را بیت گویند محشر متقیان آنجا پیش خود سر اینست که گفت غزل ما چو فردا شهیم در همه مصر ۔ چه غم امروز اگر بزندانیم ۔ تو چه دانی که ما چه مرغانیم ۔ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ۔ گر بصورت گدائے این گوئیم ۔ تو بمعنی نگر که سلطانیم ۔ گرچه خود مفلسیم در ظاهر ۔ تو بباطن نگر که ما کانیم ۔ مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا آنرا پنداری که آن بادشاه را جز بهشت سرائے نیست و این نشنیده که آن بادشاه انبیا صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم دوستان را چه شربت چشانیده است حاکیا عن الله تعالی اعدت لعبادی الصالحین ملا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این باز نمودن است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از بیان برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم زهے ساحت که گرد عالم نبود ۔ سروے از آنجا کم نبود ۔ نه هر گز کبریائیش را بدایت ۔ نه ملکش را سر انجام و نهایت ۔ اسرار قرآن را بعقل یک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمه از آن بدانی بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بر آنکه هیچ هجرت در دین عزیز تر از آن نیست که کسے از خویش هجرت کند تا همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را با مروچیدان کار نبود که در با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش را شب خوشش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند تعلقت بذرة او تعلقت بلک ذرة فانت فی حبالتها تا یک ذره از او صاف تو تر اگرفته است بنده آنی تا مراد صاف آزاد نگردی تقوی تر اروے ننماید که سنت وے اینست که هملی تو خواهد چنانکه گفت بیت ولبے جانانت اگر آرزوست ۔ ورگذر از خود ره بسیار نیست ۔ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت و نیا باید و نازو نعمت باید و تقوے کلا و حاشا نه بینی که چه فرماید انا اغنی الاغنیاء عن الشرکاء این کار شرکت نپذیرد عزیزے گفته است فرد آنکس که بار من همے در نکشد ۔ گو در منگر که عشق شرکت نپذیرد ۔ تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد دین غیور است شرکت بر نتابد خواجه ثقلی عظیم دارد سر راه تقوی

شده است تا این سد بید دلتی را پست نکنی از تقی تقوی و متقیان هر چه گوئی از تسلیم تو نیست هر چند با خویشتن
آشفاتر شوی این سد بدبختی و بند بید دلتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه شوتا با
آشنا گردی هر که در درای سد خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بر گیر خواه قبا ببند و تیغ بردار هر دو یکی ست
و این سد بدبختی جز در سایهٔ دولت پیر بخیه پست نتوان کرد چشمان من بر بیت در عاشقی چنانند - کز رشک یکدگر را
دیدن نمیتوانند * و این بادیه خونخوار را جز ببدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید نیست که گفت قطعه زنهار تا نیابی
بے مرد اندرین راه * زیرا که این بیابان خونخوارے نماید * که مرد رهٔ تو بر بوے گل چه بوئی - رو باز گرد
کاین ره پرخارے نماید * تقوی آنست که بهیچ آفریده بچشم تهاون ننگری اگر موے راه تو گیرد زهره
نداری که پاے بروے نهی و در آثار آمده است که امیر المومنین حضرت علی رضی الله عنه وقتے در راه
بگذشت کنارهٔ نعلین او بموے رسید مجروح گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد دید آن
مور را که دست و پا میزد و علی رضی الله عنه با دل پر درد پیش او بنشست و میگریست و لرزه بر اعضاء
او افتاده چنانکه بے طاقت گشت آن مور خسته به چیلتے خود را در سوراخ افگند علی رضی الله تعالی
عنه با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب در آمد حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم را در
خواب دید که بانگ بروے میزد و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز در هفت
آسمان مظلمهٔ خصومت تو بوده است آن مور که تو پاے بروے نهادی از صدیقان حضرت بود
و سر در اجناس خویشتن بود از آن روز که او را آفریده اند طرفة العین تسبیح و تحمیدے از حضرت
منقطع نشده است مگر آن روز که تو قدم بروے نهادی گفت از سیاست مهتر صلی الله علیه وآله و
اصحابه وسلم لرزه بر دل آن مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تدبیر من چیست و چگونه
بود گفت یا علی بجاے خویش باش دل بجاے دار که بهان مور عذر تو از حضرت خداوند باز
خواست و گفت الهی تو قصد را در کار ما معتبر کرده و علی را در آنچه رفت هیچ قصد نبود امید را بمن
بخش بشفاعت آن مور تا که شجاع درگاه ما باشی بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر
شفاعت آن مور نبودے آبروے تو در بن درگاه ریخته شدے این دانی هیبت از حق خویش
در گذرند اما از حق دوستان خویش در نگذرند جهد بیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که
در و این حدیث بر و گذر کرده است چنانکه گفت نظم هر چه تو بینی ز سپید و سیاه - بر سر کاریست

درین کارگاه - نگه کن ذره ذره گشته پویان - بجمعش نکته توحید گویان * تا بدانی که خدائے عزوجل
آفریدگان خویش سرماست وکار ماست که عقل وفهم آنجا راه نیابد وان من شئ الا یسبح بحمده شاهد
بسنده است سلر نیست که گفت نظم بذکرش هرچه بینی در خروش است - ولے داند درین معنی که گوش
است - هزاران قطره زین وادی برآیند - بدین درگه بزانو اندر آیند * ز عجز خویش مے گویند اے
پاک - تو ئی معروف وعارف ما عرفناک * هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که
ما یلیق بجنابک الاهو اگر رقم جهولی از دیده فروکشائی همه عالم به جمال بندگی او آراسته
بینی - اگر از صفحه ظلومی بردن آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان و پویان بینی ازینجاست که
خواجه نظامی رحمة الله علیه والغفران گفته است بیت معرفت آزاد میان برده اند آدمیان را
نه میان برداند * چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ازین اسلر خبر کردند
پیوسته از حضرت این خواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن چنان نمائی که هستند تا
برما پیرے نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتے اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه - بار خدایا حق را بمن حق نمائی
وچون نمودی در گرداندن آن توفیق ده و باطل را باطل نمائے وچون نمودی از آن عصمت
ارزانی دار واشارت بر تبت که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون به بنده
نیکوئی خواهد عیب نادرا بدو باز نماید - گویند بت خانه دیدی گفت در آخر دیدم که زمین خرابانے بود
روزے چند برآید که ازو مسجدے کنند این حق است حقیقت آنست که سینه اش را دل کنند
که گفته اند که یک سینه که بت بود مسجد کنند عزیزتر از آن بود که از مشرق تا به مغرب برنگ کعبه کنند
اے برادر اگر دقتے تر نگرینند که دعاے تو مستجاب است گو خداوندا ترا از پیش من برانیدم بدان
چون ترا از پیش تو برداشتند امید همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست نتوانی بود
و شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در
صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود
نگذشته بود بدین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو بردن از خود است - هیچ حجابیت چو پندار
نیست * پرده پندار بسوز بدان - در ره جهانت بهترین کار نیست * اے برادر تا نگوئی محبت

آب هر دو کون بر و در عالم عبودیت بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک ذره هر دو را قدر نیست هشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند بدانه گندم فروخت درخت همت در سرای اندوه و محنت نهاد فروشی خواهیم جز زلف تو زنجیر - زهی دیوانه عاقل که مائیم برداود پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داود ذکر من مرذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را و من خاص مر عاشقان را اے برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز برآید و نه فردا اما این حدیث در حوصله هر کس نگنجد و این شربت کام هر کس نبخشد سر آنست که گفت **بیت** هر نفسے حوصلهٔ باز نیست - هر شکمے حامله راز نیست - والسلام ٭

مکتوب شصت و پنجم در صدق بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین اعز الله تعالے بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله تعالی فی ارضه ما وضع علی شئی الا قطعه راستی شمشیر خداے است اندر زمین بر هیچ چیز ننهاد الا آن را ببرد و صدق دین مسبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و لا تشرک به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان است دعوے کرد که مرا غیر دوے بکار نیست و دلیل درستی دعوے آن باشد که اگر غیر حق چیزے باید بزگرد و اگر بر گردد اندر دعوے کذاب باشد از نجاست که گفت **رباعی** دل را بجز وصل تو علاج دگر است - جان در دم قهر تو بجز او پر خطر است ٭ بیرون ز وصال و هجر کارے دگر است - هست چو بلند شد همه در دسر است ٭ وقتے خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه زیارت المقدس می آمد شخصے دید از دور در دل خود تقاضاے یافت که از دے سوالے کند چون نزدیک وے رسید دید پیرزنے با عصاے و جبهٔ پشمین پوشیده و گفت من این گفت من الله نه کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوے خدا پس دیدارے بیرون آورد تا او را بدو دست بر دے شیخ جنبانید گفت اے ذوالنون این چه صورت است که تر بسته است من کجا از برائے خدا گنجم و از غیر دے چیزے نستانم چنانکه نپرستم جز دے را نستانم جز از دے این گفت و ناپدید شد مرید را همین چنین بس نیست که گفت **بیت** همت از آنجا که نظر باکند - خوار مدارش که خطر باکند ٭ آنکه گفت من کار را برائے خدا میکنم این دلیل صدق محبت دے بود که خلق اندر معاملت

بر دو گونه اند یکے آنکہ میکند و میپندارد کہ از برائے او میکند و این ہمہ از برائے خود میکند ہر چند کہ ہوائے وے از آن منقطع باشد ثواب آن جہانے باید ش و دوم آنکہ ارادت ثواب و عقاب آن جہانی از معاملت وے ساقط باشد آنچہ کند خاص تعظیم فرمان را کند و محبت حق تعالی متقاضی وے باشد سر اینست کہ گفت قطعہ دنیاست بلا خانہ و عقبی ہوس آباد - ما حاصل این ہر دو یک جو نستانیم * این فتنہ بدنیا شدہ و او غرہ بعقبی - ما فارغ ازین ہر دو نہ اینیم و نہ آنیم * و گفتہ اند اندر طاعت مر مطیع را نصیب وافر تر ازان باشد کہ عاصی را در معصیت کہ راحت معصیت یک ساعت بود و راحت طاعت ہمیشہ و خداوند را از مجاہدات خلق چہ سود و از ترک آن چہ زیان اگر ہمہ عالم بصدق ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ گروند سود ایشان را دارد و اگر ہمہ بکذب فرعون شوند زیان ایشان را دارد چون صدق مجرد را بدین مائدہ بنشانند کہ اہل القرآن اہل اللہ خاصۃ قوت ایشان از مائدہ قرآن بود و اہل الجنت خاصۃ دیگر اند آثار رواح پاک اہل لا الہ الا اللہ ازین اصل در وجود آمدہ است نفخت فیہ من روحی قوت این طائفہ جز در عالم قرآن پدید نیاید و کسے کہ بر مائدہ قرآن نشست کدورت این نہاد کہ مرکز آفت است نتواند کشید تشنہ مرگ گردد تا کے آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش وے برگیرد تا او بصفاے اندرون باز رود طلب خویش باز یابد و تا ابد بر مائدہ لطف بشاہد محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروہ آنست طریقت چنین گفتہ اند کہ عاشق مرگ گردد و بر روان روزگار میگذارد و منتظر آن مے باشد تا ناحیہ مبارک عزرائیل از کدام جانب پیدا آید تا بعقبال پیش باشد عزرائیل برچنین کسے آید برائے آن آید تا این سر بید دلتی را کہ نفس گویند از پیش بر گیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این ولایت دارد کہ اللہ یتوفی الانفس حین موتہا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم چون گفت کہ مرا قوۃ عظمی داشتند شوقی الی لقاء ربی بخوان من از درد عشق گداختہ و شوق من بجاے رسید کہ قالب بنوی نمیتواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی اللہ عنان شوق باز کش کہ ما این کار را در ربیع الاول حکم راندہ ایم برائے در دول تو نخواہیم گردانید از نیجاست کہ گفت بیت

حرفہ سر دکا است کہ بر وعدۂ معشوق - صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد * اے برادر عالم ہیچ درد شافی تر از درد آرزومندی بخداے عزوجل نیست چنانکہ آرزومندے گفتہ است نظم منم دہزار حسرت کہ در آرزوے روبت - ہمہ عمر در غمت رفت و نرفت ہیچ کارم * اگرم تو دست گیری بپذیری

انیست دولت ۔ دلگیر نشین همی رمه جان برآرم ۔ دروے که اگر ذرهٔ بر گردان تا بدو در مملکت کسیرا بیاری
نماند او ستاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب می گشتم چنانکه
عادت مبتدیان و نو مریدان است در مسجدے خراب در آمدم پیرے دیدم که خون مے گریست چنانکه زمین
مسجد از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی کن یا شیخ ترا چه رسیده است
گفت اے جوانمرد طاقتم بر میداد از دوے خدا وندے و نگر آخر رسید هر غیبت که سوخته گفته است بیت
مردم در آرزوے روے نادیده رویت ۔ حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم اعنی علی
سکرات الموت جان سپردن آسان نکند عزرائیل است پس خداوندا خوے کن تا من از جان خود باز
ریم بیت جانان فدائے دوستی تست جان من ۔ عاشق بدوست زنده بود جان چه جاست است
اے برادر دیر است که گفته اند که انسانه دیگر شنیدن جز در دسر نباشد پیش گرفته صفت تمام کردن
حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمے زن و جانے کن و سر در باز نیست که گفت فرواز گفت
و گو نیابد و صلش کسے محال است ۔ بحر محیط هرگز در نا دوان نگنجد ۔ هر دل که دادهٔ عشق و مرگ
گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت دواعی شهوات را که سدهٔ بند این راه
است جز باندیشهٔ مرگ بر نتواند داشت پیرے بوده است که او را سباع الوزان گفتندے نام او کلیب بود
رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز نامست بر سام داشت و با این همه او را قبلهٔ عظیم بود
که وه شبانروز بر آمدے که یک قدم زان برود سیدے نیز نماند گفت رحمة الله علیه روزے بگردد موضعه
او دگر شدم آواز از بگوش من رسید که باحق مناجات میکرد الهی خدا همی کلیب در خدا جمی مخدوم و خدا
فلق در ثنا این ببر بیل حق پری مباد تو الهی نام من سگے است و علت من جذام است و شعار من
فقر و فاقه تا چندین بلا کجا است جبرئیل تا مبارزت من بیند بیت عرش روانی کرد تن رست از شپیر
جبرئیل فرو بسته اند ۔ اسپ او در حق تعالی یگانه است و المؤمن موحد و مؤمن یگانه است حق تعالی چون
وحدانی لذات است نه پسندد که مؤمن باشد مگر یگانه و سیل بدین کلمه شهادت است که نیمے از دے تبرا است
و نیمے از دے تولا است لا اله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقدارے که از غیر حق تبرا است از بحق
تولا است از نجا نالید هر گه گفت فرد گوئی که بر دے این خرقه بسوزم ۔ کین خرقه در بر من زهدے نماید

پس ہر کہ دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزے کہ جز حق است سر ہے از آن گریزانست بدان کہ در دعوی صادق است واگر ہر چیزے کہ جز حق است سر خویش را چویان ببیند و ہر چیز یکہ بحق رساند از آن گریزان باید بر ایمان خویش او را گریہ باید کہ این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است سر انیست کہ گفت بیت ہنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ۔ حقایق ہاے ایمان را چہ دانی تا بزرگے چنین گفتہ است ہمہ جہان دعوی عاشقی و محبت می کنند و لکن چون بر دعوی نظر کنی ہمہ مشوقی می کنند نہ عاشقی کہ چون محب دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست کہ ہمہ را از خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد جویے ہمے جوید نہ محب ہمے باشد معاملت او بکذب دعوی او گواہ است پس از ینجا دانستی کہ دعوی محبت درست نیاید الا انگاہ کہ محب را اندر کونین جز محبوب یک ذرہ مراد باقی نباشد ۔ اہل اشارت درین آیت گفتہ اند یا ایہا الذین آمنو آمنو مومنان را خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان معلوم شد کہ ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است و تحقیق تصدیق و اقرار جزوی نادیدن است و بغیر وے ناگریستن است پس چون بجز حق موے نگریستے چنان گشتے گوئی از آن اول رجوع کردے و بندہ از نگریستن خالی نہ ہمیگوید کہ ایمان تازہ کن چون نگریستی اندر مرئی مبین و لکن اندر آن صانع مرئی ببین تا ہر خطرتے و لحظتے کہ بندہ را پدید آید از وے اعراض کند و بحق باز آید ایمان وے تازہ ہمی باشد اے برادر چہ سعادت بود ترا و اے آنکہ گوید ترا اے مشتے خاک مرا باش از دل پاک اے قطرۂ ماہمین جز مرا مگزین اے فخر صلصال قدم نہ در روضۂ وصال و چہ دولت بود آب و خاک را ورائے آنکہ در روضۂ پنجارہ بارگیر وصل بہ حکم فضل بر در کلبۂ عجز تو مبشر ستد و این ندا در عالم دہد کہ قسمت الصلوۃ بینی و بین عبدی نیمہ است کہ گفت بیت این آب نہ بس ترا کہ بندت خوانند ۔ خاک سر کوے آستانت خواہند ۔ موسی علیہ السلام کہ کلیم حضرت بود چہل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بمورسد انتظار بر داشتند و این قدح وصل بر دست ساقی لطف دادند کہ الصلوۃ معراج القلوب این نہ تفضیل امت است بر انبیا و لکن من کان اضعف فالرب لطف از ینجاست کہ گفت بیت در تو زین دائرہ بیرون تراست از در و جہان قدر تو افزون تراست ۔

مکتوب شصت و ششم در ذکر نسب آدم علیہ السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین بداند کہ

نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم دل برسد چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش
از اینجا باشد پس هر چه بدو رسد آن نیز بگردد چنانکه وی بگشته است در دست وی تصرف پدید آید و آنکه شنیده
بدست قلندر درویش شراب شهرت شده ویا بیند انجیر بدست گرفته انجیر خالص شده در نیقام بود تا اگر خواهد
این رونده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شنیده اند بعضے بیت المال از اینجا بود و فتوی شرع است
که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود بخورد و مومن اگر حلال و حقیقت ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث
نقل کرده اند لو کانت الدنیا بعرکتردم لا یشرب المومن الا حلالا اینجا اصلی است در شریعت که آنجا نیکو فهم شود و
آن آنست که روزه چرا است که روزے جوانے پیش رسول الله صلعم آمد و پرسید که را باشد در ماه رمضان که روزه بر من حلال خود
ننهم خورده و نیامشده از پس وے پیرے در آمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد صحابه را از آن
عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکے را روا داشتی و یکے را منع کردی جواب داد که آن
جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود بر وے ایمن بودم از اینجا معلوم شد که شرع
از سر تا بسر بگردد و این همچنان باشد که کسے را گرمابے باشد که بر آب رود و دیگر کسے آنرا بود و فرو شود
و هر کسے که او را درین مقام اقتدا کند و اندر سیم سلطان تصرف کند و درین قدم نرسیده
باشد و هلاک خویش همی نماید مگر بدستوری خداوند این قدم باشد و چون روزگار برخداوندان دل
گذر کند همه اجزاے دل گردد و نشاید که از آن وے هیچ چیز از مامن پاے تا موے سر ضائع گردد این
همه از عالم دل باشد از آنجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون موے مبارک باز کردے صحابه
با یکدیگر قسمت کردندے و هر جا که وے پوشیدے از آن کار بر آن جامه وے گدا نافتدے و از اینجا بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیرانے بمنافقے از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیر این را
بآن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت تا
تا وے از آن بر جایست او را هیچ عذاب نباشد از اینجاست که جوانان بخرقهٔ پیران تبرک کنند و تفرقه
کنند تا هر کسے را از آن نصیبے باشد و جامه جز چنین صاحبدولتے تفرقه کردن عادتے بود در آن چه
غرض وے کسے را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن وے را مسلم بود
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند از اینجا بود چون امیر المومنین علی رضی الله تعالی
عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة الله علیه که یگانهٔ عصر خویش بود این حدیث باز داشت تا معلوم گردد

که آنچه میرود از عالم دل میرود پس ویرا مسلم داشت این حدیث کردن اے برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند اناک لتھدی الی صراط مستقیم در حق پیران طغرا
این داوند و ممن خلقنا امۃ یھدون بالحق اگر گوئی بچہ دانیم کہ این مدعی است یا صاحب طغرای ازل است
جواب چنین گفتہ اند طالب را کہ قدمے در طلب درست بود او را در درون دل دیدہ بود کہ طغرائے
سلطان بیند بہ مدعیان فرود نیاید نہ بینی کہ اگر ہزار گونہ حیوانات جمع شوند و ہزار گونہ قوت و غذا
پیش ایشان دارند حوصلۂ ہر یکے خود گوید کہ قوت و خورش او کدام است و بقوت و خورش دیگران
البتہ رغبت نکند قرآن مجید بر این اشارت کردہ است آنجا کہ گفت قد علم کل اناس مشربھم خدمت
کفش مردان طلب اگر یابی از مدعیان ہیچ نیابد و ہیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست کہ راہ
خدا نا دیدہ و نا رفتہ و نا دانستہ دعوی کند اشارت بر این است کہ گفت وان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل اللہ چون اکثر مفصل بود پس ہر آئینہ ہادی اقل باشند و طالب
صادق را چون بہ طغرائے ازل دیدار دہند بشناسد و یک لفظہ تسلیم کردد و حوصلۂ او قوت و
خورش خود یافتن گیرد و پیرو دے تصرف کردن گیرد او مردہ ایست کہ پیرش غسل بدہد تا آنچہ نباید
پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از اینجا او را سالک راہ خداوند بود کہ او را درد کش گویند
واللہ طیب لا یقبل الا الطیب اینست اے برادر نہ طاعت است کہ تو طاعت میدانی چون نماز
کنی و روزہ داری و صدقہ دہی طاعت مادر و پدر و اہل شہر خود و عادت خود داشتہ باشی و فرمان
چنین است وان تطیعوہ تھتدوا و نمے گوید وان تطیعوا عادتکم تھتدوا پس ہر چہ بفرمان صاحبدے
کنی آن طاعت است و ثمرۂ آن ہدایت است کہ من یطع الرسول فقد اطاع اللہ خود تمام ست اگر
تامل کنی یک رکعت نماز کہ بفرمان صاحب دلے بکنی بہتر از ہزار رکعت کہ باعث در آن ہوا و عادت
بود و یکروز کہ بفرمان او روزہ داری بہتر از ہزار روزہ کہ بفرمان خود داری و یک درم کہ بفرمان
صاحبدے دہی بہ از ہزار درم کہ باعث در آن ہوا و عادت بود اے برادر آن طلب کہ از عادت
چون برخیزی و دین را طلب کنی اما از عادت برخواستن و از اعمال مخلوط با اخلاص رسیدن جز نخبہ ست
کفش مردان نتواند بود کہ پیر از آنجا کہ علم اوست چون وقت آید کمین گشاید تا ہر روز تو مے را
شباحین بیرون کند تا آنگاہ کہ لا الہ الا اللہ درخت خود در خانہ مرید نہد کہ مرکے کہ بر آن حال

کہ زادہ است و بر آنچہ بر آمدہ است واقف ہمانست و بر آنچہ متقف کردہ است از مادر و پدر منجمد ہست اگر
بست سال است ہمان و اگر سی سال است ہمان و اگر چہل سال است ہمان و اگر پنجاہ سال است
ہمان و اگر نہایت عمر است ہمان خواجہ سرور پیش است کہ اول روز دیدہ بودی مردان خدا دیگر
اند و مردان عادت دو دنیا دیگر آنکہ شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کارے ندارد و جز
شہوت اورا معبودے نزدیک برابر تواند بود باکسے کہ اول قدم در دین بار خدائے برگرفت آن
بود کہ زنار گبرگی عادت بدید و دنیا و آخرت را در باخت و بزبان حال گفت رباعی دیدیم نہاد
گیتی و اصل ہمان - وز علت و عادہ گذشتیم آسان * وآن نور سیاہ را زلا بر تردان - زآن
نیز گذشتیم نہ این ماند نہ آن * تا تو انی در راہ طلب باش کہ طلب جمال خود بتو نماید کہ اگر
روزے طلب بر تو از جمال خود بر اندازد ہمگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند کہ تمیز کنی
کہ تو طالبی یا نہ از اینجاست کہ بزرگے گفتہ است کہ ہر طالبے کہ تو خود را در آن مطلوب طالب بینی در حقیقت
طلب دور است نہ بینی کہ اگر مرد بکمال مستی رسید ہیچ نداند کہ من مستم ہمہ بیہوشند تا بغفلتے از
مردمانده بود کہ این مقدار تمیز کند کہ او مست است و دیگرے ہشیار بکمال مستی نرسیدہ است چہ
کمال مستی آن بود کہ ہستی مرد را بغارت برد ہد اگر با او گویند تو مستی یا نہ جواب ندہد اگر جواب دہد
ہنوز ممیز است و تمیز او باقی نشدہ کہ گفت بیت مارا غم عشق تو چنان در پے جست - کز ہستی
من نماند جز صورت ہست * چون حقیقت طلب روے نماید از طالب ہیچ نماند چون چنین بود کہ من
طالب وجد ضرورت گردد انجام مرید را ہیچ کارے نماند طلب خود را ہم او بود از اینجاست کہ سوختہ گفتہ است
بیت عشق آن کند ہر آنچہ باید تو صبر کن - شاگرد باش عشق ترا اوستا دبس * اما باید کہ من
طالب غیری لم یجدنی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را کنج نبود طالب نیستی آخر پدید است کہ خود نہاد تو
چیست و مطلوب را چگونہ توانی بود بدین نہاد مختصر کہ تو داری یجبہم و یحبونہ را نگاہ درست بود کہ ہمگی خود را در
آری او را رسد کہ گوید یحبہم زیرا کہ او را ہزار محبوب میرسد از آنکہ او ہمہ میرسد اما نہاد تو بس تنگ است
آفتاب ہمہ جہان را تواند بود کہ روے او فراخ است بمغرب و مشرق بہند و ترک رسد ہنوز روے
او ماندہ بود اما خانہ نہاد تو تا ہمگی خود روے بآفتاب نیارد از آفتاب ہیچ شعاع نصیب او نتواند بود
ہمگی خانہ نہاد تو باید کہ روے در آفتاب آرد تا ہمگی خود را از دو قوف بردارد و ہزار ہزار عالم از و نصیب

برتواند داشت واز وذره کم نشد ومن آیاته الشمس اینست بتامل دریاب واینجا یک دقیقه نگاهدار
آن آنست که چیزے را دوست داشتن به تبعیت در کمال محبت هیچ قدحے نیاورد چنانکه گفت
شعر احبه بحبها طلعات نجد - وما شغفی بها لولاهوا ها کار بجاے رسد که دشمنان خود را
دوست دارد که بدو اتصال دارند چنانکه گفت شعر احب لمدامعتی فی هواك لذیذة حبا لذکراك
فلیسلنی البکاء + همانا این شرکت نبود در محبت که این آثار سبب دوست بود مجنون را عشق بدرجه رسید
که رنگ سیاهے بنزدیک او بهتر از همه رنگها بود تا گفت احب بحبها السوداء حتی
احب بحبها سود الغلاب + اے برادر عالم محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن
ضرور عالم محبت پیش چشم خرد کرا فرستند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت
این ریش من فدائے تو باد اگر بدانستے که شما او را از بهر دوا میفرستید نخوردے چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در حق خویش گفت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و
لکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید کسے گوید پس چرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بازن و فرزند
پیوند داشت که معلوم است چون باو گفتند من احب النساء الیك گفت عائشه فقیل من الرجال فقال
ابوبکر واین محبت آخر در درون گوشه او قرار گرفته بود ولکن صاحبکم خلیل الرحمن هست وهمچنین
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با ابراهیم علیه السلام فرزند خویش پیوندے بود تا برے بگریست
ودر حق حسین وحسن علیهما السلام گفت اولادنا اکبادنا واین چنین اشکال در آغاز افتد اما
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد اے برادر اگر فرض کنی که کسے به همگی خود عاشق ومحب علم بود
شب وروز جز در طلب علم کارے دگر ندارد واگر قلم وکاغذ وسیاهی را دوست دارد نتوانی گفت
که بهمگی عاشق ومحب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکے بود اما چیزهاے دیگر اگر محبوب بود
بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد اگر آدمی خداے تعالے را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین را دوست دارد وپیران را دوست دارد واستادان را دوست دارد
واین خود نظر عقل است که هر چه پیوست بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف وصنعت
وخط اوست لابد خود همه اوست اگر توانستے بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتے گفته
است مثنوی زوی بر انیت هاد در حضرت تو - همه عالم توئی وقدرت تو + وجود کون ظل حضرت

تست ٭ ہمہ آثار صنع قدرت تست - اما رضاے دوست در آن بود کہ فلان خطرا کہ او نبشتہ است بدست خویش مے باید سوخت لابد عاشق آن خطرا اینجا بسوزد از اینجا نتواند گفت کہ بخط معشوق استہانت کرد چون طلب رضاے او کرد دہ منزلہ عظیمہ واین منزلتے بود بس بزرگ اگر مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصحابہ کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین کفار را از راہ او برگرفتند امتثال فرمان او کردند وطلب رضا او مقصود ایشان بود کہ عاشق را چہ کار با تصرف در ملکت معشوق ٭ والسلام

مکتوب شصت وہفتم در گمان نیک بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بداند کہ اینطائفہ از ہمہ خلق بخداے عزوجل نیکو گمان تر باشند خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کرا گمان بخداے عزوجل نیکو شود چشمش بخداے عزوجل روشن بود واین موافق آنست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم حاکیا عن اللہ تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن ما یشاء انا عالم بظن عبدی فلجازیہ علی وفق المعلوم وقصہ یوسف علیہ السلام آوردہ اند کہ مر زلیخا را چنین گفت کہ شوی تو بمن گمان نیک می برد ومیگوید عسی ان ینفعنا من دیر اخلاف نکنم چون مخلوقے گمان نیکوئی کافرے را خلاف نکند اولی ترکہ خداے عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند بر این بست کہ گفت قطعہ اے کریمی کہ از خزانہ غیب - گبر وترسا وظیفہ خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم - تو کہ با دشمنان نظر داری ٭ وگمان نیکو بکسے از نظارہ کرم او باشد وگمان بد بر کسے بر ضد این باشد وہر کسے کہ بکسے بعین کرم نظارہ کند دوست تر باشد وآنکہ خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ہر کہ بخداے عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخداے عزوجل روشن نشود از بہر این چیز میگوید کہ ہر چہ کند خداے عزوجل ہمہ در خور گمان او کند چون بد گمان باشد بارے بد کند وہر کرا از خداے عزوجل بد پیش آید ہر گز چشمش روشن نگردد ودیگر معنی آنست کہ گمان بد با دشمنان کنند وگمان نیکو بدوستان برند وروشنائی چشم از دوستان آید نہ از دشمنان بد گمانی نشان تقدم عداوت است وگمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ ونکتہ ایست باریک بیشترے مردمان در آن غلط میخورند وآن فرق کردنست میان آرزو بردن ومیان رجا وگمان نیکو کہ نشان تقدم محبت بست ورجا بر اصل باشد وآرزو بے اصل وغیر مفید ومثال ہر دو آنست کہ یکے زراعت کند وزمین راست کند وزحمت بیند وتخم اندازد وآنچہ از جہت او باشد از امور زراعت ہمہ بجا آرد وپس بگوید من امید میدارم از فضل خداے کہ مرا ازین زراعت چندین وچندین حاصل آید

این از رجا است و گمان نیکو و دیگرے زراعت نکند و زمین را معطل میگذارد و همه وقت بخسپد
و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید گوید امیدے دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین
غله حاصل آید هر عاقل که این آرزوے ازوے بشنود نه پسندد و گوید ترا از کجا حاصل پس این ازوے
مجرد آرزو بردن است بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدا تعالی و هر چه فرموده شده
است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس گوید امید دارم که این اندک من خداے تعالے بفضل و
کرم خویش قبول کند و این تقصیر من تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این از
وے گمان نیکو بود و امید بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند
و بخشم خداے تعالی باز گردد و بر رضا و وعد وعید او التفات نکند پس گوید امید دارم از خدا تعالی
بهشت و نجات از دوزخ این از وے آرزوے مجرد باشد بے اصل که در آن حاصلے نیست و او آنرا
گمان نیکو و رجا نام کرده است و این خطاے بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
درین معنی روایت کرده اند که گفت عاقل کسے است که با نفس خود حساب کند و برا سے مرگ عمل
پیش گیرد و غافل کسے ست که پسر وے نفس کند و از خداے تعالی طمع مغفرت دارد و چون این دانستے
اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوارتر دارند لایروها اهلا لشی من الخیر لا دنیاً
ولا دیناً مرتن خویش را سزائے هیچ نیکوئی نه بینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف
پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت
نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد سر آنست که گفت مثنوی
تا ترا نفسے و شیطانے بود ۔ در تو فرعونے و هامانے بود ۔ اگر با نفس میری دامے بر تو ۔ بے گزیند تیرے
بر تو ۔ پس صحبت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس
ندهند و هر چه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است این بروے نباشد که هر که بر دشمن امین باشد تردد
باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خداے عزوجل دوست بدشمن جز گمان بد روے نیست و
بدوست جز گمان نیکو روے نیست و هر که را دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نماند از بهر آنکه چون با دشمن
صحبت کند دل از دوست بر میدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته اند بر گمان مباش بت

دو سه درم را که با هم شمار حساب است ۔ اگر موے میان باشد حجاب است

عارفان را از جز حق اندیشیدن معصیت بود جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین گریزند جفا و معصیت ایشان اینست نه آنکه من و تو کنیم قیل لبعلیان کیف حالك مع المولی فقال ما جفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی مجنونا غلیان را گفتند حال تو با خدای چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا آنگاه که مجنون مرا نام کردند این بر عکس او فتاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیارد بیت نمی خواهیم جز زلف تو زنجیر - زهی دیوانه عاقل که مائیم و این را طریقت ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و بر این معنی از خواجه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند خادم خویش عبد الله دویلی را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم که تا چه کند دو رکعت نماز کرد و بر پای خواست و روی بخلق آورد پنداشتند دعا خواهد کرد و خواند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابو یزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند و او دعوی خدائی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخواند و خادم گفت روی بمن کرد گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم هر انسیت که گفت رباعی هل تا بدرند چو پوستینم همه پاک - از بهر تو ای یار عزیز و چالاک * در عشق یگانه باشم از خلق چه باک - معشوق مرا و بر سر عالم خاک * صحبت کردن با غیر حق شرک است و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد و رجای او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالت ها و سلطان وی بر همه سلطان ها و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم باشارت بر این کرد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود غیر وی را در میان راه نمانده بود کمال انفراد وی را بود کس را مقام وی نباشد ولکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر

نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آئینهٔ دل ۔ دمے بگشاید اندر سینهٔ دل ۔
درے کز وے برآید هر چه خواهی ۔ ز رازِ دین چه اسرار الٰهی ۔ درے کانرا چو بر دل برکشاید ۔ فلک تا
پرده داری را نشاید ۔ پس ازینجا معلوم کن که خلق همه مشاهده توحید دعوے کنند اما محجوب اند و
ایشانرا خبرے نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید
نماندش و بغیر نظر نماندش و باغیر حق صحبت نماندش سر آنست که گفت رباعی تنها ز همه جهان
من تمنّا تو ۔ یا من بمیان رسول آیم یا تو ۔ خورشید نخواهم که برآید با تو ۔ آئی بر من
سایه نیاید با تو ۔ و آنکه غلیان مجنون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او
مرا معرفت خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفاے اشتغال بود
بغیر حق و معصیت کردن بود یعنی دے مرا کرامت کرد بر داشتن حجاب از سر من تا او را ببینم اگر
من بغیر دے نگرم حجاب اندر میان آرم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسے با کسے
سخن گوید اگر دے گوش ندارد گوید جفا کردی اگر دوستی بر دوستی نگرد و آن دوست بچیزے دیگر نگرد
گوید جفا با ما کردی معنی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را دیدم دولم مشغول او گشت بر دو
گفتم گل من بگل تو مشغول است گفت اگر گل تو گل من مشغول است پس گل من گل تو مبذول
است ولکن مرا خواهرے است اگر او را به بینی جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو
پس در عقب خود نگریستم برجست و یک طمانچه بر قفاے من فرود و گفت یا بطال اگر گل تو گل من مشغول
بودے چرا بغیر من نگریستے اینک جفا را اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را شناختم خلق مرا
دیوانه نام کردند معنی آنست که هر که را معرفت است بر مقدار آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق
اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت این است که هر چه خلق بادے بیازارند
دے از آن بگریزد و هر چه خلق ازان انس گیرند دے ازان وحشت گیرد وصفت بد و فعل بد
و عمل بد و حال بد بر ضد خلق باشد و همه را او بجنونی نسبت بکنند یکے تاویل اینست که گفت
اکثر اهل الجنة البله و آنکه از خلق و اهل دنیا گریزان باشد مراورا ابله خوانند در این عجب نیست از آنکه مجانین
مجانین نزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزے بر صفت ایشان
گفته است قطعه آنانکه همیشه در نمازاند ۔ پندار که محرمان رازاند ۔ بر هیچ کسے نیازشان نے ۔ الا

کہ بندگی بے نیاز اند ۔ در بوتہ فقر مے بسوزند ۔ باندوہ خویش مے بسازند ۔ یکبار بریدہ از دو عالم ۔ وز
دون خدا در احتراز اند ۔ در بعضے کتب منزل است کہ خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی ہمہ عالم را
برائے شما آفریدہ ام و شما را برائے خود مردے دیندارے بود روزے در آئینہ می نگریست و بہ تعجب
می اندیشید کہ خدائے را در آفریدن من چہ حکمت است ندا شنید از میان آئینہ کہ حکمتی من خلقت
عجبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو عجبتی است کہ در سینۂ تو سرشتہ اند و در سر غیب داشتہ تا دیدۂ
حاسد بر آن نیفتد ۔ برادر اگر او ترا بادشاہی ندادے از تو معرفت او درست نیادے زیرا کہ بادشاہ را
جز بادشاہان نشناسند از قرآن مجید بشنو کہ میگوید ثم جعلنا کم خلائف و جعلکم ملوکا خواجہ نظامی
علیہ الرحمۃ والغفران بریں معنی اشارت کردہ است کہ گفتہ **مثنوی** خاک تو آئینۂ رنجہاست ۔ در دل این
خاک بسے گنجہاست ۔ خاک تو آنروز کہ می بنجتند ۔ از پے معجون دل آمیختند ۔ ما کہ ز صاحب خبران دلیم ۔ گوہر یار
چہ زکان گلیم ۔ بر فلک آئی ار طلب دل کنی ۔ تا تو درین خاک چہ حاصل کنی ۔

مکتوب شصت و ہشتم در معاد بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم اعز شمس الدین ارشدہ اللہ تعالی الے
طریق السعادۃ بداند کہ روندگان راہ معاد دو طائفہ اند سعدا و اشقیا ۔ و ہر دو طائفہ را قدمے است کہ بدآن قدم
مے روند و جادہ ایست کہ بدان جادہ سیر مے کنند و ہر یکے را معادیست کہ بر دوش خود بدان معاد
میرسند پس بدانکہ سعدا نیز دو طائفہ اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و ہوا و ترک لذات
و شہوات بر جادۂ طاعت و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمعاد بہشت و درجات آن میرسند و
خواص بقدم تحریم بر جادۂ طریقت بہ معاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر میرسند و بمقام
عندیت ان المتقین فی جنات و نہر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فرود می آیند بیت منکر چہ شوی
ز حالت درویشان ۔ نے ہر چہ ترا نیست کسے را نبود ۔ و اشقیا نیز دو طائفہ اند یکی شقی و دوم اشقی شقی
بعضے عاصیان امت اند کہ بر موافقت ہوائے نفس ثابت شدہ اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر ماندہ اند بقدم استیفار
لذات و شہوات نفسانی و حیوانی مشغول شدہ اند بر جادۂ عصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافر است
کہ بکلی بسے بطلب دنیا و تمتعات آن آوردہ اند و ہمگی ہمت بر استیفار لذات و شہوات نفسانی و حیوانی مشغول
شدہ اند و پشت بہ کار دین و آخرت آوردہ و نعیم باقی را در نعیم فانی باختہ دنیا تمام در دست نیادہ و آخرت از
دست رفتہ من کان یرید حرث الدنیا نوتہ منہا و مالہ فی الآخرۃ من نصیب ۔ و این طائفہ کہ شقی اند ایشان

نصیبے از ایمان دارند کہ بدان دولت کہ اقرار بزبان مے کنند اگرچہ معاملہ عمل ارکان بجا نیارند بہ آتش نہ
بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند والم عذاب بچشند اما امید است آخر الامر کہ از برکت آن کہ بزبان اقرار
مے کنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است کہ جمعے را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوختہ
شدہ پس در نہر الحیوۃ فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا برآیند رویہاے ایشان چون ماہ
شود و بر پیشانی ایشان نبشتہ ھولاء عتقاء اللہ من النار اینہا آزاد کردگان خداوند تعالے اند
اما شقی در دوزخ مؤبد و مخلد بمانند کہ در ایشان از نور کلمۂ لا الہ الا اللہ کہ بدان خلاص است ذرہ نبود خلود
ابد اینہا را باشد و ہر طائفہ را در دوزخ درکات آن مقامے باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکہ فرمود
در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از کفر تا کفر متفاوت است و نفاق تا نفاق
نیز متفاوت است کہ ہر یکے را روشے و معادے معین است و کافران مقلد ہستند و محقق ہستند چنانکہ
ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد ہمچنین عذاب کافر محقق زیادہ تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر
تقلیدی آنست کہ از مادر و پدر یافتہ اند کہ انا وجدنا آباءنا علی امۃ وانا علی اثارھم مقتدون ہر چہ
مادر و پدر و شہر و ولایت دیدند ہمان کردند ایشان در درکۂ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آن ست
کہ آنچہ از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نہ کنند جہد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرہا در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاہدت آن علوم مشغول شوند و
در تصفیۂ نفس بکوشند از بہر تفکر در ادلۂ و براہین عقلی تا شبہتہا بدست آرند کہ بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند کہ صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست و مانند این کفرہا
بسیار است کہ ہر طائفہ گفتہ و شیطان در دل و نظر ایشان بیاراستہ است و دعوی کنند و گویند ہر کہ نہ
درین علم و نہ درین اعتقاد است وے ناقص است در علم و معرفت تا بحدیکہ گویند انبیا حکما بودہ اند
و ہر چہ گفتہ اند از حکمت خود گفتہ اند ہم ازین جنس خیالات فاسد و شبہات انگیزند و تحصیل آن علوم فتنہ
انگیزند و ہلاک کنندہ مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام کنند تا کسے بر خبث عقیدت ایشان
واقف نشود و بے بصیرتان از آن کفرہا بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرۂ اسلام بیرون روند ہمچنین
آفتہا بسیار است نعوذ باللہ منہا اے برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است در تحت آن
سرے دان خواجہ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ گفتے لولا ان العفو من احب الاشیاء الیہ ما ابتلی احدا بالذنب

وهو اکرم الخلق الیه اگر نه آنستے که عفو نزد یک حق تعالی از همه چیزها دوستر بودے آدم را علیه السلام
بخوردن گندم مبتلا نکردے آن غلام که خاصه سلطان ست برکرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت
گرد بر گرد تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم و ارکان
دولت نیست آن نه بعد اضلال ست آن بعد و لال ست صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه
کند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد دیخ
بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در گردن حمائل کرده و از غیب ندا آمده طرفة العبد رب العالمین
حیرت است عارفے گفته است قطعه ای برآب زندگانی آتشے افروخته - واندر آن ایمان و کفر عاشقانرا
سوخته + گه بقهر از چرخ سکین تیغ ها افراخته - گه بلطف از لعل نوشین شمع ها افروخته + یوسف عشقت
بیک ساعت بچاه انداخته - هر چه در صد سال ازوے عقل ها اندوخته +

مکتوب شصت و نهم در تعلق با سباب و ترک آن بسم الله الرحمن الرحیم برادرم اعز شمس الدین اکرمه
الله بداند که احوال این طائفه باسباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسے است
که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و کسب و سوال نگراید و این کسے را بود که وقت او حکم کند بروے
بترک سبب و منکشف شده باشد مراورا صریح توحید درست شده باشد مراورا صحت کفالت
از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از براے اقسام باشد زائل گشته بود و هر که چنین حالت باشد
او تونگر بخداوند بود خواجه ابو یزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمے بینیم
معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ و خوک را روزی میدهد ابو یزید را نخواهد داد و آن که
یکے از بزرگان گفته است که فقیر کسے است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین
که دارد میداند که روزی او اگرچه نخواهد حق تعالی بدو رساند ازینجا گفته است بیت روزی تو باز
نگردد زر - کار خدا کن غم روزی مخور + و از ایشان کسے است که او کسب کند و اصل کسب
کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت نه بینی که شعیب
پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند مواشی بود و موسی علیه السلام مر اورا شبانی کردے و
داود علیه السلام زره باقی کردے و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتے و رود قرص
جوین بفرزندان یکے از دیشان دادے و بیکے زنبیل گشادے و ابراهیم پیغمبر علیه السلام را چندان

مواشی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندے و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف
است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما اگر چنان بودے که کسب کردن
مر توکل را نقصان بودے انبیا علیهم السلام ازین دور بودندے که ایشان متوکل تر از دیگران اند و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردے تا توکل ایشان نقصان نیابد و کسب
کردن مر کسے را که نفقه کسے بر وواجب است خود فرض است خبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم مر عیالان خویش را نفقه یک سال نهادے لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهے باید
که بنده را از حق نبرد اگر کسے حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس من از حق برگردد
و سوے مخلوق رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد
اینجا ترک کسب بهتر و چون اندر حال خود نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات میکند به کسب و ترک کسب
اگر ترک کسب او را از خدای بهتر اندر کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب ببراند
ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت کسب کردن استعمال اخلاق
شرع است همچو سائل مردمان معنی که روزی از کسب جوید یا بر منفعت از وے طلب کند معنی
سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزے مباح است همچو روزه و نماز نفل جستن بهتر از
ترک وے لکن منفعت از وے دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که بیشتر کنی بهتر
و لیکن از کردن جز منفعت نباید دید در نجاست خویش اندر کردن آن نباید دانستن که هر چیز نکنده
نجات خویش اندر وے داند جز حق شرک است خدمت باید آوردن بر نگذاشت حق را و تحقیق محبت
خویش را چنان که گفته است شعر یوکان حبك صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع و لیکن
با این نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز چنین است که بجا آری و لیکن رزق
از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان گرفت
که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد و چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و مدتے برآید
ضرورت او درست گردد و از خداوند تعالی بخواهد و برو نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل حال خود که دارد
از تنگی وقت به کسب پردازد آنگاه او را رسد که در سبب بکوبد و از مردمان سوال کند زیرا که صحابه وقت فاقه از مردمان
سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید حرازی رحمة الله علیه نقل کرده اند که وقت فاقه دست در از کردے

وگفتے شرمی لله آنجا برائے خدا چیزے ہست واز خواجہ ابوحفص حداد آوردہ اما واو استاد خواجہ
جنید بود رحمۃ اللہ علیہما اندرمیان شام ونماز خفتن بیرون آمدے واز یک دو نفر سوال کردے باندازۂ
حاجت واین قدر ہم بعد از یک دو روز معلوم وسبب گردد واز خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ
آوردہ اند کہ مدتے اندر جامع بصرہ معتکف بودہ اند رسہ شبانہ روز یکبار افطار کردے آن شب کہ افطار
کردے از ترید یوزہ کردے واز خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ از حجاز تا بہ صنعا
یمن سفر کردے واندر راہ از مردمان نخواستے وایشان را اندرین جملہ کہ یاد کردیم آداب است وحدے
کہ آنرا پیوستہ مراعات کنند واز آن نگذرند چون فقیر نفس را بعلم اندر ریاضت و سیاست آوردہ باشد
اورا حق تعالیٰ علمے دہد وبصیرتے کہ بدان در سبب درمے آید واز سبب بیرون میرود و درویش را
نشاید کہ تا امکان بود سوال کند کہ دروے ترغیب وترہیب بسیار آمدہ است حاصل الامر مشائخ
رضوان اللہ علیہم اجمعین بسہ علت سوال روا داشتہ اند یکے مر فراغت دل را کہ لابد باشد وگویند
کہ باین دو گزیدہ را این قیمت نہ نیم کہ روز و شب اندر انتظاریں گذرانیم کہ جز آن حاجت نباشد ما را
بخدائے عزوجل اندر حال اضطرار از آنچہ ہیچ مشغولی چون شغل تتمہ نیست ازینجا بود کہ خواجہ بایزید رحمۃ اللہ مرمد خواجہ
شفیق رح را پرسید کہ بزیارت وے آمدہ بود گفت او از خلق فارغ شدہ است وبر حکم توکل
نشستہ است کہ خواجہ بایزید رح گفت چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدائے را بدونان نیازائی چون نگرستہ
گردی دونان از ہم جنسان خویش بخواہ وبار نامہ توکل بیک سو تا آن شہر واز ولایت از شوی
آن یک معاملہ زیر زمین فرو نشود وعلت دوم آن ست کہ مر ریاضت نفس را سوال کنند تا
ذل آن بکشند ورنج آن در دل نہند وقیمت خود بدانند کہ ایشان نزدیک ہر کسے بچہ ارزند نہ بینی کہ
چون خواجہ شبلی بخواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہما پیوست گفت یا ابابکر ترا خوت وبزرگی درسر است کہ من بسر چاہ
الحجاب خلیفہ ام وامیر زادہ ام واز تو ہیچ کارے نیاید تا ببازار نروی وبہر دوکانے وبہر دوے سوال نکنی تا قیمت
خود بدانی او ہمچنان کرد چون صادق بود ہر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یک سال بدرجہ رسید کہ اندر ہمہ
بازار گشتے وگریہ کردے ہیچ کسے دانگی ندادے باز آمدے حال پیش خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ باز گفتے
فرمودے اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستے کہ بیک دانگ ہم نمی اندی واین نوع خاص مر ریاضت
نفس را ست وعلت سوم آنست کہ از خلق سوال کنند بدان معنی کہ ہمہ مال از آن وے دانستند

وہمہ خلق را وکیلان او دیدند چیزے کہ بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وے خواستند وسخن خود باوے گفتند و اندر عرف شاہد بندہ کہ نصیب خود بر وکیل عرض کند بحرمت و طاعت نزدیک تر ازان کہ بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق نہ غیبت و اعراض بود از حق خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ را دخترے بود روزے مادر را گفت مرا فلان چیزے میباید مادر گفت از خدائے بخواہ گفت اے مادر من شرم دارم کہ نصیب نفس خود از خدائے بخواہم آنچہ تو خواہی داد ہم از آن وے ست پس آداب سوال آن بود کہ اگر مقصود بر آید خرم تر از آن نباشی کہ بر نیاید خلق را اندر میان نہ بینی در از خود جز با آن کس نگوئی کہ بر حلالی مال وے بہ یقین باشی و از آن تجمل و کد خدائی نسازی و مر آنرا ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدائرا بر دوام گدائی خود نہ پسندی و از خود پارسائی ننمائی تا از راہ آن چیزے ترا در ہند پیر محتشمے از اہل تصوف از بادیہ بر آمدہ بود فاقہ زدہ و رنج بادیہ کشیدہ ببازار کوفہ اندر آمدہ کفشکے بر دست نشاندہ بود و میگفت از برائے این کفشک مرا چیزے دہید گفتند این چہ میگوئی گفت محال باشد کہ من بگویم کہ از برائے خدا مرا چیزے دہید بدنیا حقیر شفیعے جز حقیر را نسازند این بود احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار کہ در مکتوب گنجد ٭

مکتوب ہفتاد و ہم در صحبت باین طائفہ بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین رزقہ اللہ صحبۃ اصدقاءہ بداند کہ یک مہم مرید را صحبت است و صحبت را تاثیرے عظیم ست اندر طبع و عادت را صولت صعب تا حدیکہ از بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی بہ صحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از حد بہائم بعادت آدمی می آید و این را نظائر بسیار است و اثر صحبت معائنہ و مشاہدہ است و این جملہ اندر ایشان تاثیر صحبت است کہ کل عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشتہ است و مشائخ این قصہ رضوان اللہ علیہم بخست از یکدیگر حق صحبت طلبند و مریدان را بدان فرمایند تا بحدیکہ صحبت میان ایشان چون نماز فریضہ گشتہ است و اساس جملہ آنست کہ نفس کافر اسکون با عادت بود و اندر میان ہر گروہ کہ باشد فعل ایشان گیرد از آنچہ جملہ معاملت و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچہ بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش یابد و اندر وے غلبہ گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نقل ست کہ فرمود المرء علی دین خلیلہ فلینظر احدکم من یخالل مرد آن دین دارد و آن طریق گیرد و بر ابود نگاہ کن تا دوستی و صحبت با کہ دارد اگر صحبت با نیکان بود وے اگرچہ بد است نیک است زیرا کہ این صحبت

او را نیک گرداند و اگر صحبت با بدان دارد اگرچه وے نیک است بدست زیرا چه دیر باشد آنچه او اندر انست
رضاست چون ببد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردے در گرد کعبه طواف
میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان دیرا گفتند که بدین مقام شریف تر
رسیده چرا خود را بهیچ دعاے نمے کنی دهمه برادران را دعا می کنی گفت مرا برادران اند چون من بایشان
باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد
ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را دعا کنم تا
مقصود من از برادران برآید و مالک بن دینار گفت رضی الله عنه هر یارے و برادرے که دین ترا
از صحبت او فائده آن چنان نبود باو صحبت مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود معنی این
سخن چنین گفته اند که صحبت یا بر او خود کنی یا بلکه از خود کنی اگر با او از خود صحبت کنی ترا از وے فائده
بود و اگر با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندرین که وے از تو چیزے آموزد و فائده دینی
حاصل آید و اگر تو از وے چیزے بیاموزی هم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
اکثروا الاخوان فان لکل مومن شفاعة یوم القیامة برادران بسیار
گیرید بحفظ آداب و معاملت نیک با ایشان که خداے شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد
که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برائے خدا باشد نه از برائے هوائے
نفس و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مرید را هلاک بود و از آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداے
عزوجل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم نباشد از شما سه کس از راز کنندگان الا چهارم ایشان
خداوند تعالی باشد حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنهائی بودن نیست آورده اند
مریدے از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجهٔ کمال رسیده ام ترک صحبت
مرا زیان ندارد بگوشه اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمد جماعتے پدید گشتند که دیرا گفتند
برین اسپ بنشین و در بهشت بیا بر آن اسپ بنشست و میرفت تا جائگاهے پدید آمد خرم و
خوش کرده خوب صورت و طعامهاء خوش و آب ها روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتند از انگاه
بخواب اندر شد چون بیدار گشت خود را یافت در صومعهٔ خویش نخوت جوانی اندر دل وے اثر خود

ظاہر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ
رسانیدند بر خاست و بدر صومعہ وے آمد و آن حال از وے پرسید جملہ تقریر کرد خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ
فرمود چون امشب بدان جایگاہ روی سہ بار لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بگوی چون شب
درآمد وے را ہم بدان طریق بردند و وے بدل با خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ انکارے میکرد چون
زمانے برآمد وے برائے تجربہ سہ بار لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گفت آن جماعت جملہ بخروشیدند
و برفتند وے یافت خود را اندر میان سر ملہ نشستہ و تختے استخوان مردار گرد وے نہادہ بر نشاے خود
واقف گشت تعلق بتوبہ کرد و بصحبت باز آمد از بنجا و انسی کہ مرید را تنہائی آفت است و شرط صحبت
ایشان آنست کہ ہر کس را اندر درجہ وے دارند چون با پیران بخدمت بودن و با ہم جنسان بعشرت
نشستن و با کودکان شفقت و ریدن چنانکہ پیران را اندر درجہ پدران نہند و ہم جنسان را اندر محل
برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوان را بہیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بہ محل
ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن خواہد گفت چندان صبر کند کہ ایشان سخن خویش تمام کنند پس
اجازت خواہد اگر بجست بنشیند و سخن خویش بگوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن و با ایشان
در مقابلہ آمدن و باز خواست کردن کہ غیرت پیران بر ہر کہ تافت از دین و دنیا برآمد اما از ایشان درخواست
کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجادہ نشستن در حضور پیران بلکہ باید کہ بخدمت مشغول باشد و شرط
صحبت دیگر آنست کہ با یکدیگر ایثار زندگانی بکنند و ہر یکے دیگرے را در مال خویش تصرف جائز
دارد و این طائفہ ہیچ بعاریت ندہند و نخواہند بلکہ آنچہ بیک دیگر بدہند بازنستانند در کلمات مشائخ
است رضی اللہ عنہم اجمعین الفقیر لا یعیر و لا یستعیر و بر ہیچکس باید کہ حکم نکند و اگر کسے بروے حکم
کند بجان قبول کند و البتہ ہیچکس را کار نفرماید و اگر کسے او را کار فرماید بے توقف بجا آرد و با ہر کہ زندگانی
کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی کند و ہیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزے کہ
مخالف شرع باشد و کسیکہ مخالف مذہب یا غیر جنس بود باید کہ با وے صحبت نکند اگرچہ قرابت بود بلکہ بہر کہ
استولی دین وے و دیانت وے و مذہب وے و ورع وے ظاہراً و باطناً بود با وے صحبت
کند و صحبت کردن با جوانان امرد و بزرگان نکردہ داشتہ اند کہ در وے آفت است و بعضے بزرگان
گفتہ اند اندر رغبت کردن کودکان در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود در رغبت کردن بزرگان

در صحبت کودکان غدلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس اُلفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت
چون درست گردد بشر طها برترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین بزرگترین
خلق اند در علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشان را بهیچ چیز نسبت نه کنند بجز صحبت که برترین
احوال است و یکے از آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی و هذا لک
این مراست و آن مر تراست و نو کان کذا لهم لکن کذا اگر همچنین بودے همچنین نبودے و لعل و عسی و
نو فعلت و لو لا تفعل کاشکے چنین بودے یا کاشکے چنین نبودے و اگر چنین نکردے و چنین چرا نکردے
که اینهمه از اخلاق عوام است که ابو اسحاق بن شیبان گوید ما صحبت نه کنیم با آنکس که گوید هذا نعلی این نعلین
من است و اهل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی و لی و
عندی نه بینی ملائکه هرگاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا لآدم و ابلیس گفت
خلقتنی من نار جائز نداشت از وے گفت و ان علیك لعنتی و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و
گفت انا ربکم الاعلے از وے نیز جائز نداشت و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی
از وے نیز جائز نداشت و فرمود زمین را تا که فرو بردش چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله وسلم
گفت یا محمد تو همچو ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم انی انا الله لا اله الا انا اے
برادر اگر تو خواهی که هر سحر بوستان غیب نشینی و از چشمهاے روضه لطف آبحیات خوری و هفت فلک
را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا در مشاهده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و رخت ازین عالم فنا
و دار عنا بر بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گردد شبلی را رحمة الله علیه
پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت صم بکم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت
کافران ست گفت الکافر صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویة الحق پاکبازی بباید تا ازین
عالم کون و فساد و دامگاه شیطان با جهود و عناد در گذرد و بسوے عالم پاک شود چون مرغ از دام حبه بر پرد قدم
با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم یک گام در
مسجد اقصی رود و هر آسمانے را بگامے منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده و بدولت
مشاهده رسیده و از هر دو کون رمیده و با دوست آرمیده والسلام ✦

مکتوب هفتاد و یکم در خدمت این طائفه بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین کرمه الله بخدمت اولیا باید دانند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است و در خدمت فائده ها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست یکی آنست که نفس مرده شود کبر و نخوت از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مودب گرداند و اخلاق ها را نیکو گرداند و علوم سنن طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی ببرد و لطیف و سبک رو گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی ست بحق آنها هیچ راه نیکو تر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگان ست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن هیچ فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضل تر و با فائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست چنانکه روایت کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم چون سوال کردند ای صدقة افضل قال خدمت عبد فی سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن شتر در راه خدا جائی دیگر فرموده الساعی علی الارملة والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روزه زنده دار شب اما شرط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه مراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان با وراد و اوقات خویش پردازند و فارغ البال با حوال خود مشغول توانند بود تا هر چه هر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت حاصل آید که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاه ها در باطها و اوقاف برای این کار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیب ها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الا ما حرم الله و هر چه ازو درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد اگرچه هم مزوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش تا [illegible]

برخود واجب کند چنانکه غلام و بردے لازم باشد که پیوسته رموز و اشارات سخن جمع را پاس دارد و
هر چه از ان کسے را بخلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آن است که
هر خدمتے که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند تا توفیقے یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هر چه
ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فروگذارد عزامت ها بر خود واجب
داند و خدمت ها بسیار است از خدمت مقصود آنکه بهیچ نوع جوا ز انشاید که خدمت نکند شیخ ابو العباس
قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردے که بیک خدمت قیام نماید و برا بهتر از صد رکعت نماز نفل است
و این طائفه مرتبه هر کسے را بخدمت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشائخ و تربیت ایشان و سفر
و طول عمر اعتبار کنند نه بنسبت و نسب را هیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله
و اصحابه وسلم و مشائخ زادگان را که ایشان را برائے نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرجل
دینه وحسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد
همچنان بر عالمان واجب است که متعلمان را رعایت کنند و زکوة علم خود بدهند همچنین در طریقت هر
مرید مبتدی واجب است که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فائده بغیرے برساند و برادرسان را یاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند در مرتبه خدمت و فائده دے و ثمره دے آنجا ظاهر شود که بے غرض و
بے منت و بے ریا باشد پس هر مرید که خدمت نکند و از دیگرے خدمت طمع دارد کامل نشود و بر دلها گران
گردد و گرانی بر دل تپ جان است و طبعها از دے رنفور شوند و اینهمه دیرا زیان دارد و روے
امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم این حرکت لطیف کرده است برائے تعلیم و تنبیه
صحابه و امت را که وقتے قدح شیر در آورند برخاسته و به کف مبارک خود نهاد و همه فقرا و صلحا را بداد و آنچه
باقی ماند خود خورد و گفتند یا رسول الله ابتدا انکردی گفت نشاید که ساقی القوم اخرهم شربا و در میان
این طائفه معروف است که هر که خادم تر عزیز تر و بدلها شیرین تر و نظرها ے شان بدو مائل تر که سید القوم
خادمهم و یکے را از بزرگان عرب پرسیدند فسلت قال خدمت قلت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت
کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم مرتبه
خلافت یافت و بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است
که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از آن است که

در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد اے برادر احکام الٰہی از قیاس بشر بیرون
است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیہ السلام در کشتی راهش ندادند و ابلیس لعین را
راه بود رو ابود که این حدیث با بادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون نه گفتند و با پیر زنے
که در خانه اش بود گفتند او که تو نگر دد بحکم علم پاک خود نگردد نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اہل سنت آنست
که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسے بکنه الطاف حق نرسد که برین مشتے خاک
است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش مے
گردید نه شما را با حجاله رضوان کار دنه با سلسله مالک شما را از مقام معلوم به بینید که ما را با این
مشتے خاک چه کار است از اینجا گفته اند که اگر خاک نبودے این حدیث نبودے و این شورها و دردها
نبودے بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سرنوشت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی
وصال غم خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتے خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک
بلطف ساخته کام نه شراب ساخت سر نه کاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خزائن
مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام ۔

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذموم بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین
در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و تقریر برادرے باد که در پاکیزه
کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز هر ساعت ممکن کوشش نماید و مهم بزرگ
داند که در بخت اجمال و تفاصیل این کار بلاهاے سخت در پیش است نعوذ بالله منها و آن آن است
که هر چه در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یکے صفتے در آدمی هست هر کدام صفت که غالب
خواهد بود فردا ے قیامت حکم بر آن خواهند کرد نه بر صورت یعنی بر آن صورتش گردانند چنانکه مثلا بر کسے صفت
غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگے حشر کنند اگر بر کسے صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے حشر کنند و
اگر بر کسے صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و اگر بر کسے صفت شهوت و آرزو امروز
غالب بود فردا بصورت خوکے حشر کنند و دیگر صفات همین صفات قیاس باید کرد و بدانستن در خبر است که خلیل
فردا آزر را بیند که در دوزخ میرود گوید خداوندا کدام فضیحت برتر ازانست که من در عرصات ایستاده بدم و پدر را در دوزخ
میبرند آخر در دنیا نگفته ام ولا تخزنی یوم یبعثون و حال صورت آدمی از آزر بر کنند کفتارے گردد که در دنیا این صفت در د

غالب بود خلیل را علیہ السلام گویند ترا با این گفتار چہ نسبت است و چہ قرابت و سگ اصحاب کہف را
از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند کہ او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر
آدمی صورت بود و گفتار صفت ہمچنین اے برادر بسیار آدمی صورت بود امروز کہ فردا بینی در صف
سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت را بینی امروز کہ فردا در صفت
آدمیان در آرند بزرگان گفتہ اند کہ کوہ اُحد را در حق وے پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است
احد جبل یحبنا و نحبہ فردا پیراہن سنگے از ظاہر وے برکشند و در صورت آدمی در صف صدیقان
بایستانند کہ صفت صدیقان در و غالب بود لاجرم ہمبران صورتش گردانند اینجا مے آید کہ کسے گوید
کوہ اُحد جماد است و از جماد صفت محبت و عداوت درست نیاید کہ دانستن محبت و عداوت
لازمہ حیات ست جواب آنست کہ اُحد جبل یحبنا و نحبہ این اخبار است از صاحبدل یعنی از حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند و چیزے شنوند کہ دیگران را از آن خبر
نباشد **مصراع** محجوب را زبیچ چراغے نصیب نیست ۔ تا اورده اند کہ اہل کشف از تسبیح جملہ اشیا اگرچہ جماد
است آگاہ اند و در یسبح لہ ما فی السموات و الارض سماعہا دارند اینست کہ گفت بیت پیش تو
این سنگریزہ ساکت است ۔ پیش ما حقا فصیح و ناطق است ۔ در عصمت انبیا در ذکر مہتر سلیمان
صلوات اللہ علیہ آوردہ کہ کل عالم باجزاء خود بر خالق خود عاشق است و طالب است ازین معنی گفتہ اند
مثنوی صد ہزاران راز در ہر ذرہ اند ۔ در دلش از عشق خود شورے نہند ۔ ذرہ ذرہ عاشقان
اند ہوا ۔ پُر شدہ از عشق پرتوے خدا ۔ جملہ ذرات پیدا و نہان ۔ نقطۂ عشق است در ہر دو جہان
این چنین کار شگلے و ہولناک در پیش است کسے درین مشغول نہ گر خداوندان بصیرت پس غافل
نباید بود آہستہ آہستہ عادت مے باید کرد تا چیزے ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دہد کہ
بکلی دفع شود خود کار عظیم پدید آمدہ بود و ہر کہ خواہد کہ بداند فردا بکدام صفت بود باید بود امروز در خود
نگرد کہ کدام صفت بروے غالب است فردا ہمان صفت باشد و این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکہ اگر کسے
خواہد کہ بداند کہ خداوند ازوے خوشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر ہمہ طاعت داند کہ ازوے اللہ تعالیٰ
خوشنود است کہ نشان خشنودی اللہ تعالیٰ طاعت است و اگر ہمہ معصیت است داند کہ ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی معصیت
است و اگر ہر دو بود حکم بر غالب کند و روزگار ما امروز بیش نیست چون اینجا کارے نبود آنجا ہم نبود

بیت بغفلت میگذاری روزگارے ۔ مگر در گور خواہی کرد کارے ۔ اگر این صفات خبیثہ در کسے ماندہ بود
نگشتہ اگر در بہشت فرود آید و ہمہ نعمتہا بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد از آنچہ بود برگشتے نبود پس این مرد بود از
خود باز ماندہ و بدولت خود نارسیدہ اینجا ہی ماند است کہ بگردد چون اینجا نگشت آنجا ہم نگردد و در بہشت فرود آید تا ابد الاباد
از خود نگردد و در خود ماندہ بود آن ہمہ نعمتہا بہشت بر وے مباح شود و لکن نتواند کہ گردد کار ہا گردد کہ فرومردان را
خواہد بود در قصر و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا کہ مقصود جانہا و مطلوب دلہاست و قبلہ ہمہ صدیقان
است و کعبہ ہمہ روندگانست پس کسے را کہ آن دولت فوت شد او چہ یافت و کسے را کہ آن نعمت
نگشت او را چہ فوت شد در روزہ ایام بیض و مواسم باید کہ فوت نشود در سفر و حضر و کاہلی و غلبہ
خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن و ہمہ علاج کند اے برادر فرشتگان را فرمودند کہ روے بخاک
آرید و آدمیان را فرمودند کہ روے بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است
موسی را علیہ السلام گفتند ولکن انظر الی الجبل کوہ نگر کہ اگر طور بجہر و انت ہذا کوہ سنگے است و تو کلوخے
ہر آئینہ سنگ نزدیک کلوخ بود و کلوخ نزدیک سنگ او کہ فرا دیدار دہد بعطا و ہد نہ بسزاے سزاوار دیدار
او نیست ہیچ چشم سزاوار گفتار او نیست ہیچ گوش سزاوار معرفت او نیست ہیچ عقل سزاوار راہ او نیست
ہیچ قدم رباعی چشمے کہ ہمے بخواہد آن دیدارت ۔ گوشے کہ ہمے بخواہد آن گفتارت ۔ من ہمت ہر دو را کہ کردند بلند
ہر چند کہ نیستند شان سزاوارت ۔ ہر کو طالب اوست تا خود را نبزاز وے بقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری
نہ بیند از وے طلب درست نیاید شبلی گفت رحمۃ اللہ علیہ خواری من جہودان را خواری نگذاشت و
سلیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کرا نفس در چشم آید یا اعمال و احوال و اقوال خود را در قیمت نہاد ہرگز حلاوت
این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگے چنین گوید کہ در طواف گاہ بودم یکے از پس من در آمد و مرا در کشید
چون بنگریستم خواجہ فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ بود مرا گفت اگر چنان گمان بری کہ در بن موسم و موقف
از من و تو ترسے ہست خوف ہلاک بود و اسلام ۔

مکتوب ہفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات بہ نیت خوشنودی خصم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین مداند
کہ کارے و علمے بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن نہ نشان خداوندان دین است تو ہر چہ آری از طمع خالی نبود
و سنت خالص اظہار عبودیت است نہ طمع طمع دیگر بود و اظہار عبودیت دیگر این بدقیقہ بتامل معلوم میشود اما من و
تو چنانیم کہ رشوتے باید تا خدائے را بندگی کنیم مصرع زہے عشق از رشوت دوست خواہی داشت جانا ہنرا

اے برادر طمع از راہ بردار کہ ہیچکس را بر خداوند عزوجل واجب نیست و آنکہ امروز خلق را داده است
درین جہان رائگان داده است و آنچہ فردائے قیامت خواہد داد رائگان خواہد داد تا بزرگان گفتہ اند
آنچہ فرموده است کہ فردا بر تو خصمہ خواہد کرد جزا بما کانوا یعملون از بہر آن فرموده است تا دلت از عطا
گرفتہ نشود کہ آدمی ہرچیز کہ از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند کہ محض عطائے کسے آما آن بادشاہ با
بے نیازی خویش جل جلالہ ہرچہ بتو داد بے علت داد پس تو با محبت بیچارگی خویش اولی ترکہ ہرچہ آری
برائے اظہار بندگی آری نہ برائے طمع بہرچہ ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نہ آن چیز را پس تو اولی ترکہ ہرچہ
آری برائے او آری نہ بامید بہشت و نہ از ترس دوزخ بہشت مارا نعم دوزخ ما را نقم بہشت است - بردار
زرخ پرده کہ مشتاق لقائیم ۔ دل را بپے کردن در دین اصلی عظیم است نہ کار من و تست و نہ کار اہل غو غا کہ
از من و تو در بن طمع بہشت و بامید خلاص از دوزخ ہم بہ گی نیاید کہ بیدلست ما در زاویہ افتادہ گفتہ است
بیت بدبخت اگر بسر دریا باشد ۔ چون دریا باشد ۔ نیکبخت شعار انبیاء است و پیرایہ اولیاء است
نصیب من و تو درین جہانیان بیش نیست تا بود کہ گروہے و غبارے از سم مرکب دولت ایشان
روزی بر سر ما مدبران بنشیند کہ تاج سعادت ابدی ما بیدلان گردد کسے کہ قدم بر سر بساط شرع
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دین خدائے نہد و بر خدائے عزوجل طمع و ناز میکند مغرور است بدین
طمع داشتن و ناز کردن و درین مقام اما بعد آنکہ بر بساط شرع و مجاہدت عین اخلاص گشتہ باشی و بہمہ احکام
باخدائے فی السر و الضرا قیام نمودہ باشی و حق اوامر و نواہی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواہی در
میزان دین سنجیدہ باشی انگاہ روا بود کہ بسیر ملت ابراہیم صلوۃ اللہ و سلامہ علیہ درین گفت اقتدا
کنی کہ والذي اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین و در آغاز خلت ہم گفت او این بود و اجنبنی و بنی ان
نعبد الاصنام و در آخر عہد خطبہ خلت او این بود و الذي اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسے کہ
در عنفوان جوانی جز بہوسے و لہوے نداند و حق ملت اسلام نگزارده باشد حق ملت ناگزارده خواہد کہ بسیر ملت
اقتدا کند درست نیاید اگر کسے را طمع بود کہ اعمال او بنرخ عبادت برگیرند گو عنان دل را بدست نیست دہ
ازینجا گفتہ اند علماء اسلام النیۃ عمل القلب نیست عمل دل است تا اعمال تو قبیح نیست نیابد از
المعاودت بہ خزانہ عبادت نرسد و مقبول نبود اما ہر عملے کہ از انوار نیت مجرد بود بر درگاہ عادتش بند
کنند تا بصف اعمال مردان راہ نیابد نیت در عبادت مدکن ایمان اہل سعادت و امانت خداوند است

بر بندگان و سزاوار اینست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه جز دین است پاک کنی تا بے زحمت عادت و آفت دیے وحشت اغیار بکر عبودیت بر بندی و وفاء عهد توحید که در ازل بسته بجا آری **مثنوی**

اگر عهد ازل را آشنائی - از آنحضرت چرا گیری جدائی + یعنی بلی جان را آشنا کن - سزاے قرب دوست بادشاه کن + وکس بود که سر زبان را بظاهر مصروف به تسبیح و تهلیل عادت دارد و پندارد که قدم در صف دیگران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم گشت مر اهل عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصان در حقیقت دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل بر سر زبان جز به سمت ریاء و سمعت نرود و انگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص برابر بود اے برادر هر چه نه در درست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آئی که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین عادت را با اخلاص بر ندارند و ما جز راه عادت در هم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش ننداریم که بچنین سرمایه عبادت توان کرد بل که همه نشان بیدینی است **مثنوی** پندار بار مثنوی اگر صد قرن میگردی

چه گوئی - نمیدانم که خواهی رفت تا کوئی + بپنداری به بردی روزگارت - تو دین را کیستی با دین چه کارت

چه دانی پیش ازین دولت گدارا - که جائے برفشاند پادشاه را + سر دل باید تا ترا بعبادت تواند آوردن انگاه عبادت کنند باشی اما چون غفلت در عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکرے که بزبان آری نه با سر دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر و بر در نزنند آن ذکر ذکر نیست اگر کلمه لا الا الا الله که شحنه راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از دے بتوحید بر ندارند هر که بفعل مجرد بے عمل عقد باطن و سری بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین افگنند و با ایشان در درک اسفلش فرو گذارند مرا نیست که گفت بیت شرف زنار و تسبیحت یکے شد - تو خواهی خواجه شو خواهی غلامے - اے مدعی عبادت اے آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان نمیگنجی نیکو بنگر که در صف احبائی یا در زمره اعدائی وائے صاحب عادت که کلاه پندارت عبادت بر سر نهاده و دامن پاکی خود از مردان در مے چینی که تا آلوده نگردد مشو دار تا لباس ادبار خود را در گور نبری خدمت کفشی کن تا زنار عادت و رسم گبرگی از گردنت ببرد و رباعی تا زاغ صفت بجیفه در نیالائی - کے چون شاهین تو در خور شاه آئی و چون صعوه اگر نه غذاے بازے گردی - بازے گردی که دست شه را شائی - آما کسے که نقطه دل او باعزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که تشنه آب

زلال بحق مسلمانی برتو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته نگرتا آنرا بهشت بهشت نفروشی که زیادت ارزد که اگر بفروشی زیان کرده باشی ونگرتا خداوند مسرای را بسرای نفروشی **مثنوی** چو جانان آمد از جان کم نیاید - همراین جهت تو کان کم نیاید * یکے را خواه تا در راه نمانی - فلک را باش تا در چه نمانی * چو تو هستی مراد یگر همه هست همه دستم دهد چون تو دهی دست * اگر این کلمه را جز برای او گوئی باخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش وخواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی وخدای پرستی از کسے درست آید که خود را بر حکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خدای عزوجل میفرماید در گاه مانه در گاه خرید وفروخت است چون بیازاری روی بدان نیت روی تا چیزے که نداری بدست آری باز چون بدر گاه ما آئی برای این آئی تا هرچه داری در بازی ومفلس وار باز گردی صاحب نظرے فرموده است **قطعه** نیست جز نیستی ره عاشق - تا که هستی بباید از در گاه * در شهادت بین کزین معنی - لاجرم آمد انگه الا الله خواجه احمد خضرویه رحمه الله خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا بایزید فانه یطلبنی یا احمد همه از مے خواهند مگر بایزید از ما ما را میخواهد بعضے مردمان را اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن روا نبود ولکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من وتو در خواب صدیقان دیگر است وخوابے که من وتو بینیم دیگر که آن از عالم کون وفساد در نگذرد وباز احوال صدیقان بدنیا وآخرت فرو نیاید تا مرد در دنیا است این معنی روا نبود نه در خواب ونه در بیداری اما چون ارادت اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت وبآخرت گذر کرد هرچه بدو رسد اختلاف را در آن مجال نباشد ورواباشد که حق تعالی دوستے را در خواب آرد واورا در آن خواب از دست نداز دنیا وآخرت بیرون برد واین دولت که گفتیم بروے کشف گرداند بدین بایدکه ایمان آری وبعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نه کنی بزرگے گفته است **رباعی** آنکس که بوصف عشق مذکور بود - والله بوفا رعهد مشهور بود * نزدیک خرد وجود پاکیزه او - در مرتبه از جهان ما دور بود * در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سورة اخلاص بخواند در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون سه بار واخلاص یازده بار ودر سوم رکعت بعد فاتحه الهیکم التکاثر یک بار واخلاص یازده بار ودر رکعت چهارم آیة الکرسی سه بار واخلاص بست وپنج بار هرکه این نماز بگزارد خدایتعالی برهاند اورا از هول گور وخصمان اورا خوشنود گرداند فضل این نماز سخت

بسیار است مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ در سالے
شش روز بگذارد روز عاشورہ روز ترویہ و عرفہ و عید الضحی و پانزدہم شعبان و آخر جمعہ ماہ رمضان
منقول است ہر کہ ہر بامداد سہ بار بگوید سبحان اللہ بحمدہ و سبحان اللہ العظیم و بحمدہ ولا حول و
لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۔ حقتعالی جملہ مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز بروی دست نباشد والسلام

مکتوب ہفتاد و چہارم در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناہان و ادعیہ آن بسم اللہ الرحمن الرحیم

برادرم شمس الدین بداند کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودہ است دنیا و ہر چہ در دنیا
است ملعون ست مگر آنچہ از وے برائے خدا است پس بدانکہ ہر چہ در دنیا ست بر سہ قسمت یکے
آنست کہ بصورت و معنی دنیا ست ہرگز برائے خدا نتواند بود و آن جملہ معصیت است کہ بہ
نیت و قصد برائے خدائے نشود و تنعم در مباحات ازین جملہ معصیت است کہ آن محض دنیا ست و تخم
غفلت و مایۂ ہمہ معصیتہا است و قسم دوم آنست کہ بصورت و معنی خدائے راست ولکن بہ نیت و قصد
برائے دنیا شود و آن ہمہ است فکر و ذکر و مخالفت شہوات کہ ہر سہ سبب آخرت و خدائے را بود اگرچہ در دنیا
است اما اگر غرض از آن فکر علم است تا بدان قبول و جاہ حاصل شود و غرض از آن ذکر آن ست تا
مردمان در وے بنظر پارسائی بینند و غرض مخالفت شہوات دنیا آنست کہ تا وے بنظر زہد بینند
این مذموم است و ملعونست اگرچہ بصورت چنان نماید کہ خدائے راست و قسم سوم آنکہ بصورت برائے دنیا ست
ولکن بقصد و نیت خدائے را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن بہ نیت
آنکہ اگر فرزندے بود لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بگوید و اندک مالے طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت
و بے نیازی از خلق و فتوی شرع است ہر کہ مال طلب کند برائے الاف و تفاخر او خدا پرا بیند با خود بخشم و
اگر برائے آن کند تا از خلق بے نیاز بود در روز قیامت مے آید در روے وے چون ماہ شب چاردہم تابان
بود حاصل الامر دنیا آنست کہ حظ نفس است در حال و آخرت را بدان ہیچ حاجت نیست و ہر چہ آخرت را
بدان حاجت باشد چون برائے آخرت باشد از دنیا نبود ہمچنانکہ علف و ستور در راہ حج ہم از جملہ توشہ حج است
پس اکنون بدانکہ زنیا بر سہ درجہ است مقدار ضرورت در طعام و جامہ و مسکن و زیادت از آن مقدار
حاجتست و ماورائے آن مقدار از زینت و تجمل است و آن نہایت ندارد و ہر کہ بر ضرورت اختصار کرد
رست و جست و ہر کہ در تجمل افتاد و در نادیہ افتاد کہ آن آخر ندارد و بیت ترا با مال دنیا دین نباید چنان کہ

آن نیاید این نیاید ۔ وہر کہ بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود کہ بہ تنعم نزدیک است بدین سبب بودہ است کہ ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کردند و امام و مقتداء دین خواجہ اویس قرنی است رحمۃ اللہ علیہ کہ چنان تنگ دل گرفتہ بود کار دنیا را پنداشتند کہ وے دیوانہ است و کمال و دو سال بودے کہ او را ندیدندے وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدے و پس از نماز خفتن باز آمدے و طعام وے خستہ خرما بودے کہ از راہ برداشتے و جامہاے وے پارہاے بودے کہ از خاکدانہا بر چیدے و بپوشیدے و ہر کجا کہ رفتے کودکان سنگ بروے انداختندے کہ دیوانہ است رباعی آنہا کہ بر آسمان ہفتم ماہند ۔ بر تختہ شطرنج ملامت شاہند ۔ وآنہا کہ ز تہ این سخن آگاہند ۔ دیوانہ خلق اند و خود در راہ اند ۔ پس کسانیکہ آفت دنیا را بشناختہ اند روش و طریق ایشان چنین بودہ است و راہ انبیا و اولیا این بودہ است اگر بدین درجہ نرسی بارے کمتر از آن نبود کہ بر قدر حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راہ تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی بزاری از خداوند بخواہ و این بگوی مثنوی خدایا رحمت دریاے عام است ۔ وز آنجا قطرہ ما را تمام است ۔ اگر آلایش خلق گنہگار ۔ فروشوئی بدان دریا بیکبار ۔ نگردد تیرہ آن دریا بزانے ۔ وے روشن شود کار جہانے ۔ بزرگان گفتہ اند کمترین درجہ کہ در کوے صدیقان کسے را پدید آرند آنست کہ آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاہی امید بر دل او رقم زنند تا ہمواره دلش از دنیا بیگانہ مے شود و با آخرت آشنا مے شود در خبر است مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عریشے ساختہ بود از پوست نے زیرا کہ چون بار آن آمدے او را ہیچ جایگہ نبودے کہ بدان پناہ سازد صدیق اکبر میگفت رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ دستورے ہست تا از بہر تو از گل خانگی بکنیم گفت دعنی یا ابن ابی قحافۃ عریشی کعریش عیسی الامر اھون مما تظنون یا ابا بکر مرا بدین حدیث مرنجان کہ عیسی در عالم آمد و رفت آنجا کہ رفت او را بیش ازین نبود کہ مرا است اگر عیسی کرنقیب امت من است در دنیا پناہ گاہ نکند من کہ سید ہر دو کونم اولی تر کہ نکنم کار ازان بسکتر است کہ شما میدانید ہمہ شادی دنیا غم داندوہ است سر انیست کہ صاحبدلے گفتہ است مثنوی جہانے خاک بر فرق کسے باد ۔ کہ آنکس نیست در اندوہ تو شاد ۔ چو غم از تست گوی شادمانی است ۔ وگر مرگ است از تو زندگانی است ۔ و در خبر است کہ مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخانہ اندر آمد و گفت ھل عندکم من غداء ہیچ چیزے ہست کہ تا نہاری بکنم گفتند کہ خواجہ خانہ تو ئی اگر تو چیزے آوردہ بخواہ حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصلحین تا باد خانہ محمد چنین باد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سبحان اللہ

عجب کاریست شب معراج ہرچہ دولت وسعادت بود بر تاج عصمت او نثار کردند و در خانہ وان او یک لقمہ طعام نہ بیت ہمہ جانہای صدیقان پر از خونست ۔ کہ میداند کہ ستر کار او چونست مدتے چند روز شدہ بود تا چیزے تناول نکردہ بود تا در مسجد رفت و نشست صدیق اکبر رضی اللہ عنہ آن مرد با ادب کہ صد و بست و چہار ہزار پیغامبر صلوات اللہ علیہم آمدند و قدم ہیچکس را مدید چون صدیق رضی اللہ عنہ نبود در مسجد در آمد و بزانوے ادب بنشست و عمر نیز رضی اللہ عنہ در آمد و بنشست چون مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را معلوم شد کہ ایشان نیز از خانہ ہم بدان علت بیرون آمدہ اند گفت تعوا بنا الیہ برخیزید تا خانہ آن مرد رویم تا خانہ ابو الہیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الہیثم دانی چہ کار آمدیم گفت بگو یا رسول اللہ فرمود تو مرا گفتہ بودی کہ از برائے تو خوشہ خرما نہادہ ام بیار تا آن خوشہ خرما را تناول کنیم ابو الہیثم شاد شد و در پائے مبارک پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نغلطید و در حال آن خوشہ خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود یا ابا بکر و عمر آنچہ خوردید شما را خوش آمد گفت بلے یا رسول اللہ گفت والذی نفسی بیدہ لتسئلن عما اکلتما و شربتما بدان خدائے کہ جان من در قبضہ قدرت اوست کہ در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکہ خوردید باز ندہید وقت ضرورت این چنین و تیغے بر فرق صدیق و فاروق زدن این چنین انیست کہ گفت مثنوی عزیزانے کہ مردے کار بودند ۔ ز نفس خویش چون بیزار بودند ۔ نہ نان دادند نفسے مشتہی را ۔ نہ برخوردند یک نان فربہی را ۔ اے برادر ہر چیز کہ تا لب گور پیش نخواہد بود خواہ باش خواہ نباش خواہ شد و خانہ کہ بمرگ خراب خواہد شد خواہ در آن خانہ مال باش خواہ مار تا توانی در طلب رضائے حق دست و پائے میزن و در غم آخرت بسوز تا چون بمیری زیان زدہ نشوی و در ثنائی مناجات خداوندا منم بیچارہ ماندہ ۔ درین فکرت دلے صد پارہ ماندہ ۔ ز ما ببریدہ ہم بیگانہ ہم خویش ۔ چو طفلان ماورائے تخت و پیش ۔ ہمہ بیچارہ ایم و ماندہ برجائے ۔ بدین بیچارگی ما را بخشائے خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ سلطان متقیان و قدوۂ اہل شریعت بودہ است در عصر خویش او چنان بودہ است کہ ولید مسلم میگوید کہ من مصطفی را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخواب دیدم گفتم یا نبی اللہ ما دین خدائے و سنت تو از کہ گیریم و از کہ آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانہ علی الجادۃ دست در فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را بر رضائے خدا رساند این سفیان میگوید کہ اگر کسے طاعت اہل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجے از نیست فرستند و منادیان بوے بر آن برج

زنند و آواز دهند که یا اهل القیامة هذا الرجل احب ما ابغض الله اے اہل قیامت این آن مرد است کہ چیزے
کہ خدائے آنرا برانده بود این مرد آنرا بدوستی گرفته بود اے برادر خون صد یقان در غم آخرت آب مے شود
و مشتے گرفتار شہوات را خبر نہ سوختہ گفتہ است رباعی جان ہمہ عاقلان عالم ریش است - زان یک منزل
کہ جملہ را در پیش است ۔ از تیغ اجل بریدہ در دشت فنا - زین غم سر صد ہزار زیرک پیش است
اگر نماز نا فوت شدہ باشد و عدد آن ندانند چند است باید کہ روز آدینہ ہر وقت کہ خواہد چہار رکعت نماز بگزارد
بیک سلام و بخواند در ہر رکعت فاتحہ یکبار و آیۃ الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزدہ بار ابو بکر صدیق گفت رضی اللہ
عنہ کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ ام کہ دویست سال نماز گذشتہ او کفارت شود و عمر
رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ ام کہ چہار صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت
شود و عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ ام کہ شش صد سالہ نماز
گذشتہ او کفارت شود و این اختلاف وعدہ بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ ام کہ ہشت صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود یا ان
پرسید ند یا رسول اللہ عمر ما و عمر مردمان دیگر ہفتاد و یا ہشتاد و یا صد سال خواہد بود چندین وصف را معنی
چیست فرمود نماز مادر و پدر و اقربا را و فرزندان او کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار
درود بر سید عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بفرستد دعا ایست اللھم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت
و یا محی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آلہ و اجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیہ انک تعلم و لا اعلم و انت
تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ و
الروح رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا ذا الجلال و الاکرام یا
ارحم الراحمین و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین - و السلام ۔

مکتوب ہفتاد و پنجم در ترک دنیا بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ الزاہدین بداند کہ
عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا کہ چون ظاہر تو بطلب دنیا مشغول شود و باطن تو بارادت آن عبادت
چگونہ توانی کردن کہ دل یکے بیش نیست چون بچیزے مشغول شد بچیزے دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت ہمچو
شرق و غرب است بقدر آنکہ بیکے نزدیک شوی از دیگرے دور افتی از ابو درداء رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ گفت خواستم کہ
جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت ہرگز جمع نشد ندرد و آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و در عبادت

آوردم ترک تجارت کردم واز عمر رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت اگر دنیا و آخرت کسے را جمع شدی مراشدی
بسبب قوتے کہ مرا خدا یتعالی داده است وقیمت عمل بترک دنیا بیش هست چنانکہ حضرت رسالتمآب
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دو دست ترا است
نزدیک خدا یتعالی از عبادت جملہ عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت به ترک دنیا این چنین
مرتبہ یابد واجب بود مر طالب عبادت را کہ ترک دنیا گیرد واما معنی زہد در دنیا باید شناخت کہ چیست بدانکہ
زہد نزدیک علماے دو نوع است زہدے است کہ مقدور بنده است و زہدے کہ مقدور بنده نیست اما زہدے
کہ مقدور بنده است سہ چیز است ترک طلب چیزے کہ ندارد از دنیا و دور کردن چیزے کہ دارد از دنیا و ترک
خواست دنیا در باطن اما زہدے کہ آن غیر مقدور است کہ دنیا بر دل زاہد بکلی سرد گردد ولیکن چون بنده زہد
مقدورے بجا آرد یعنے آنچہ نیست طلب نکند و آنچہ دارد دور بکند واز دل خواست او بیرون
بکند زہد غیر مقدور حاصل گردد بفضل اللہ وکرمہ یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و اینست زہد حقیقی نزدیک
بعضے بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل کہ بسیار تارک بینی
در ظاہر کہ محب باشد دنیا را در باطن پس مہم آنست کہ خواست دنیا از دل بیرون رود کار این ست و
گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنے آنچہ ندارد نه طلبد و آنچہ دارد دور کند حق تعالی او را
توفیق دہد کہ خواست دنیا از دل نیز دور کند واگر کسے دست خویش از ملک ہمه کون خالی کند مر او را مقام
زہد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نه کند از بہر آنکہ طالب راغب است و زہد ضد رغبت است
والضدان لا یجتمعان و دیگر آنکہ امام اندر زہد انبیا اند و ملک دنیا ہمہ سلیمان پیغامبر را بود علیہ السلام و
بے شبہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام زاہد بود درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و ملک بهتر است
از خالی کردن دست با وجود طلب در دل واگر گوئی چیست حکم زہد در دنیا فرض است یا نفل بدانکہ زہد در
حلال باشد و در حرام و در حرام فرض است و در حلال نفل واین حرام نزدیک کسانے کہ در طاعت استقامت
دارند بمنزلہ مردار است کہ بخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار صالح وقت اما زہد در حلال مر ابدالانرا باشد کہ
نزدیک ایشان حلال بمنزلہ مردار است نخورند مگر مقدارے کہ از ان چارہ نیست واگر این طاقت نداری
واین قوت ترا نیست والبتہ طلب خواہی کرد باید کہ نیت تو درین طلب آن باشد کہ بدان واسطہ
تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکہ شہوت و لذت و تنعم و راحت کہ چون بدین نیت کہ

گفته شد و نیا نگیری آن از تو خیر باشد که ما یستعان بالعبادة فهو عبادة این قضیه مهمه است در زهد تو قادح
نبود و ترا از زهد بیرون نیارد بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه چیزهاست و اصل است مر همه احوال پسندیده
را و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بروے
درست بتواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا و دیگر کارها درست نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد
گفته اند و گروهے از بزرگان فرموده اند که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و
هر که را غب نام در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت ازینجاست که امام نصرآبادی علیه الرحمته و
الغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل روایت
کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکے ترک حرام و این زهد عوام است و دیگر ترک فضول حلال و این زهد
خواص است و سوم آنکه ترک چیزے که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفان است و ازین تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشائخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمته الله علیه
گفته است که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاد و کلید آن خانه حب دنیاست و همه خیرها در یک خانه
کرد و کلید آن ترک دنیا است نان دان اے برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بے بنیاد خود طواف نکنی که
گرم پیله چون بر گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهاد و یکے از
خانه سیاه نفس خود بیرون آئی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرا
قیامت بانوار معرفت پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد نیست که گوید جز با مومن فان
نورك اطفاء لهبی بگذار اے مومن بسلامت برو که بیم آنست که نور ایمانت دار از نهاد ما بر آورد و در ذره
سوزش در نگذارد در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بین که او را با تست اگر خواهی
که معصیت نکنی نتوانی زیرا که توئی که معصیت کنی و اوست که بیامرزد و هر کسے آن کند که صفت
اوست پس گوئی که میگویند بنده مومن اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو
حرفت خود را رها نمیکنی من صفت خود را کے رها کنم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم نیست اگر عاصیے
آن منی و اگر مطیعے من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکه
آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند
دانی چیست تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و آن که بوقت طاعت و

عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیر عفو کند ٭

مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه ایست مر خدای را که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست وی نهاده اند و آنرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی داده اند امروز هر کسی که در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد همان ست بحکم جریان سنت الهی ازینجا میگویند که سعید و شقی امروز پیداست ولے در دیدهٔ علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است بیت ما دنیا را بنیم و بر و رازے دانیم ـ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ٭ همه عز و دولت بنده را در طاعت و عبادت است و همه عقوبت و ورکات در معصیت هر کرا افگندند از راه معصیت افگندند و هر کرا برداشتند از راه طاعت برداشتند معتکف صومعه قدس را که هفصد هزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت بتے یک سجده افگندند چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب کهف را که نجاست و خباثت صفت و اشت چند گاهیکه بموافقت صدیقان زد بر داشتند چنانکه هرگز نیفتاد این چیست تقدیر العزیز العلیم بیت قومے بفلک رسید و قومے بمغاک ـ فریاد ز تهدید تو با مشتے خاک ٭ سبحان الله زین عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد هیچکس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسے را بدین حدیث راه نه رحمت بر جانش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پذیر نیست ـ عنقا مغربم که نشانم پدید نیست ٭ زابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ـ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ـ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ـ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست ٭ گویم هر زبان و هر گوش بشنودم ـ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭ عجب کارے و مشکل سرے آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خور و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند کجا رسیدند و رفتند همین شنیدند که شمارا از طلب چاره نیست ولکن خود یافتن روے نیست اے برادر یک سر از علم الوهیت بیش آشکارا نکرده بودند آنانکه معتقدان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا

آب وخاک چه گوید اقدام منکر گشته وهمه افهام متحیر مانده وهمه اوهام منقطع گشته سر او بیش خداوندانی اعلم
مالا تعلمون گفتند اے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبوت تو نبوت پاک وعہد تو عہد پاک وحشمت تو
عظیم وخطاب تو خطاب کریم ولکن ما ہمان خداوندیم کہ ہرچہ خواہیم کنیم ویراست کہ ما بر زبان ہا
مہر نہادیم وگفتیم لا یسئال عما یفعل وحضرت ذوالجلال او از ایمان وطاعت ہمہ منزہ ودرگاہ
پاک او از کفر ومعصیت ہمہ مقدس ہمہ یکرنگ وار دسنائی راست علیہ الرحمتہ والغفران مثنوی
بے نیازیش راچہ کفر وچہ دین ۔ بے ریائیش راچہ شک چہ یقین ۔ گرگ یوسف دری تست خرد وبزرگ ۔
گرزدری او یکے ست یوسف دگرگ ۔ علم را قاعدہ طاعت کردند وجہل را اساس معصیت نہادند ایمان و
طاعت فرزندان علم وکفر ومعصیت فرزندان جہل اند چنانکہ ہرگز از علم کفر ومعصیت نیاید از جہل ایمان
وطاعت نیاید ومقصود آنکہ طاعت کلید سعادت ست ومعصیت کلید شقاوت ہر طاعت کہ ہست
اگرچہ خرد است نباید گذاشت وہر معصیت کہ ہست اگرچہ خرد است نباید کرد بزرگان گفتہ اند سہ چیز در سہ چیز
پنہان است یکے رضا در طاعت پنہان ست دوم سخط در معصیت پنہان ست سوم ولایت در مومنان
پنہانست پس ہیچ طاعت نباید گذاشت اگرچہ خرد است زیرا کہ رضا ہمانجا بود وہیچ معصیت نباید کرد اگرچہ
خرد بود زیرا کہ شاید کہ سخط ہمانجا بود ومرمومن را کہ بینی باز خود تصور باید کرد وگمان بری کہ از دوستان ست
شاید کہ ولایت ہمانجا بود مہد بندگی ایست اما لباسے کہ در ازل برائے کسے دوختہ اند نزع آن از وجود
ممکن نیست لا تبدیل لکلمات اللہ قومے شب وروز در مجاہدات وریاضات گذاشتہ وقوت خود را بہ
نخودے وباقلائے باز آوردہ اطلب ردی الطریق سد بگوش ایشان فرو خواندہ اند وقومے دیگر معتکف
بتکدہ گشتہ ولات وعزیٰ را معبود خود ساختہ ومسجود خود گردانیدہ وندا از حضرت عزت پیاپے شنیدہ
انا لکم شئتم ام ابیتم وانتم لی شئتم ام ابیتم شما مرا اید ومن شما را خواہید یا نہ اے برادر اگر معصیت است و
طاعت نیست عفو ومغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیہا من یفسد فیہا حق جل وعلا نہ
گفت کہ ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نا اہل اند اہل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر
ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفاے ایشان نظر است ما را بر دلہاے ایشان اگر شما دست بعصمت خود
نزدہ اید ایشان دست برحمت ما زدہ اند چقدر عصمت شما را اگر قبول ما نبود وچہ ضرر معصیت ایشان
را چون عفو ما بود ما آن داریم کہ شما ندانید ایشان برداشتہ لطف ازل اند ونواختہ لطف ابد نقصانے

که وقتے بود ازل وابد را مزاحمت نه کند معصیت دانی چیست خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیده حاسد
بر آن افتد نه بر جمال تو تا بدانی که ما نواختگان لطف اویم و برگزیدگان کرم اویم ما مخلوق بے نظیر او خالق
بمثیل و بے نظیر ما را مثل روا او را نه ما را مثل روا از روے قدرت اما از روے غیرت و محبت روا
نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روے محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردے
بود پسرے داشت آن پسر را دوست داشتے گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم
نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت باوے شریک گردند والسلام ✦

مکتوب هفتاد و هفتم در سر قضا و قدر بسم الله الرحمن الرحیم اے برادر شمس الدین ارباب صدق از تهدید
یسال الصادقین عن صدقهم ترسان و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و
عالم از هیبت تیغ بے نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار از ان فتاد مشکل - معشوق
غنی و ما گدائیم ✦ من و تو پیش هم هاویه و سقریم و با نمرود و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت
خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت با دلها کند دوزخ با کافران نکند اے برادر اینجا چه قرار و آرام
است صورتے از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میان بلا انداخته اگر سیر خورد ست است و اگر گرسنه
باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شده و ضعف صفت لازمه
او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا الله حق قدره اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل بنشیند گویند
ان ربك لشدید العقاب و اگر شفیع بطلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و اگر بخود
یا بغیرے نظرے کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملك و اگر خواهد که در درون خود سوداے کند گویند وان
علیکم لحافظین و اگر خواهد که در درون بازارے سازد گویند یعلم السر و اخفی و اگر گوشه جاے کند گویند
این المفر هیهات گریز طلبد گویند والیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و
اگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله و اگر امن گردد گویند
افامنوا مکر الله و اگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل رباعی آرندیکے و دیگرے بربایند - بر هیچ کسے راز
همے نگشایند ✦ ما راز قضا جز همے نمایند - پیمانه تویی باده تو پیمایند ✦ گفته عارفانست ربنا الدنیا
مضطرین و بقینا فیها متحیرین و نحن خاصما کارمین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبے بخفت چون

برخاست هفده تا روے سپید گشته بود گفتند اینچه حالت است گفت سورهٔ هود دوش بر ما عرض کردند
این باز آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت اے برادر راه نا ایمن است و منزل بس دور و محبوب
و مطلوب نا متناهی و قابلے ضعیف و دلے بیچاره و جانے عاشق و سرے مشتاق بیت جز جان و
جگر نیست شکار و خور تو - زان ست که هر سرے ندارد سر تو * پس خوف من طاعت بوقت نزع و
قدمنا الی ما عملوا فجعلناه هباء منثورا بے نیازی بر دهند و بس سینه آباد دان که در حالت سکرات موت و بدا لهم
من الله مالم یکونوا یحتسبون خراب کنند بس روے که در لحد از قبله بگردانند بس آشنا را که در شب
نخستین بیگانه کنند یکے را گویند نومة العروس دیگرے را گویند نومة المنحوس روے سے آید که هیچ
طاعت باز نه گردد شعر من لی بمثل سیرک المدلل - فکل احسانه ذنوب * وقومے سے آید که از هیچ معصیت
نیندیشند شعر فی وجهه شافع یمحو اساءته - من القلوب ویاتی بالمعاذیر * خلیل را از بت خانه آذر بین و
یخرج الحی من المیت میخوان و کنعان را از سراے نوح بنگر و یخرج المیت من الحی مے دان اثبات آدم
بین که زیان زلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه یهم البشری
خواند گناهها است لا بشری یومئذ للمجرمین راندگان را در راهست چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان
است یعرف المجرمون بسیماهم نشانست رباعی غافل منشین ز خویش چون بیخبرے - حاصل کن زین جهان
فانی سرے * خود نشیند غبار و شک برخیزد - کاسپست بزیر رانت یا لاشه خرے * تا توانی شکسته
باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبك قال عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته است و از خویش رمیده گفت بار خدایا هیچ دلے
از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجام که توئی تا مرد را سپر درست است دل از جان
برنگرفته است و چون سپر را بیفگند و اسپ را بگرداند و شمشیر بکشید جاے بزمین نه داشته گویند که دل از
جان برداشت عزیزے میگوید بجهت درویشے رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست مشائخ عراق گفتند مرد
بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا به نزدیک وے یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این
غلط است مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع از حق است و عطا از خصوص دو -

عطا شاید مراد بندہ است و عارف حقیقی آنست کہ مراد خود را فدائے مراد دوست گرداند۔ والسلام +

مکتوب ہشتاد و ہفتم در خوف و رجا بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالے سلام و دعا مطالعہ کنند بداند کہ خوف و رجا مرید را چون آفتاب و سایہ است ہر میوہ را اگر ہمہ سایہ بود ے پختہ نشدے و اگر ہمہ آفتاب بود ے بسوختے تا ہر دو جمع نشدے میوہ بروزگار پختہ نگشتے ہمچنین مرید در نوبت سایہ لطف و گداخت آفتاب قہر بروزگار پختہ میگردد گاہ لطف بے علت میگوید کہ در آئی کہ اینجا گرد قدم سگ تو یارے دیدہ دوستان میسازند و بہ تشریف و کلہم باسط ذراعیہ بالوصید در کلام مجید فرمودہ قیامت است میسازند گاہ قہر بے علت ندا میکند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را کہ ہفصد ہزار سال معتکف درگاہ بود لباس ملکی از برش بر مے کشند و داغ وان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی آدمی نہند گاہ حمرے را کہ بیگانہ بود و کلبا از پیش پت بر میدارند و میگویند انا لک شئت امرایت و انت الی شئت امرایت گاہ بعم باطور را کہ گانہ بود و اسلام اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون مے کنند و در طویلہ گان مے بندند و میگویند فمثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث گاہ ہزار آسیا ربلا و رحا غبار دل و جگر مرید میدارند گاہ ہزار ساکنان حظایر قدس را بہ استقبال میفرستند و بلطف بخوانند گاہے کہ بہشت گاہے کہ گزارند گاہ در بہشت نشانند و گاہ بیرون کنند و بردر نگزارند ہمچنین گاہا و را بدرہ نمایند و گاہ او را از در برانند چون او را بدر نمایند گویند خداوندا کہ بپذیر و چون او را از در بستانند جزانا الحق و سبحانی نگوید ہر دو طرف راست است از آنجا کہ نسبت آب و گل است جز سگے دیگر چہ بود و از آنجا کہ نسبت و نفخت فیہ من روحی است جزانا الحق و سبحانی چہ بود اینجا عقل و علم گونسار را از اینجا پیرد مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید است اینجا یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نوازش و گداز اش افگندن و برداشتن راندن و خواندن ہمہ لگد زدن با پست کردن و بشراب لطف مست کردن بگردش روزگار پختہ میگردد چنانکہ آن میوہ اگر اینجا ہمہ رجا بود کاہلی و سستی بار آرد خام ماند و اگر ہمہ خوف بود آتش قنوط سوختہ گردد بقا نیابد پس از خوف و رجا معجونے باید علے التساوی تا علاج مرض مرید گردد گفتہ اند خوف و رجا مرید را چون دو پر است مرغ را تا ہر دو پر برابر است برابر پرد اگر کم و بیش بود پرد و لے کژ و اگر یکے بود دیگرے نابد است و بر اہلاک باید شد و در کتب مشائخ مسطور است در رجا باید کہ چنان باشد کہ اگر معصیت و خلاف ہمہ عالم تنہا او را دریابد آید کہ در بہشت نرود اگر یک

کس داند کہ آن یک کس منم در خوف باید کہ چنان بود کہ اگر ہمہ طاعات وعبادات جہانیان تنہا او را بود ندا بر آید کہ در دوزخ زود الا یک کس داند کہ آن یک کس منم امامرید را غلبہ خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف بحدے بودہ اند اگر بینند ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید گشتہ اند معلوم بیچارہ چنانست کہ انمعنی مرید را در صحبت این طائفہ در خدمت آن گروہ زود تر از آن میسر گردد کہ از مجاہدہ و خلوت خود و قصہ اصحاب کہف مرخر و مند را بریں شاہد است سگے بود در خدمت مردان این راہ چند قدمے زد مردم شد چنانکہ گفتہ است بیت سگ اصحاب کہف روزے چند۔ پے نیکان گرفت مردم شد و بعضے از صحابہ در کلیسا و بت خانہ در سجدہ کردن پیش بتان دو تا گشتہ بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر بردہ ناگاہ دولت صحبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانہ ایشانرا چند روز میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانہ بودند یگانہ گشتند ہر یکے خلیفہ گشت در اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون فرد اشود ہر یکے را بہ بینی خورشیدے و ماہے۔ نقل است چون اہل بہشت در بہشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طہور قرار گیرند ناگاہ برقے بتابد جملہ بہشت چنان منور شود کہ ہمہ در سجدہ روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کردہ است گویند ہیہات نہ چنین است کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ از حجرہ در بحجرہ نقل فرمودہ است گوشہ ردائے او بود کہ تافت از اینجا بدان دانستند کہ صحبت این طائفہ و خدمت این گروہ چیست بیت شرف خواہی بگرد مقبلان گرد۔ کہ زود از مقبلان مقبل شود مرد ہر چہ کنی اگر اندک باشد باید کہ مخلص و صادق باشی اخلاص آنست کہ خلق را از راہ برداری صدق آنست کہ خود را از میانہ بگیری چون بریں مقام رسیدی و این بادیہ خونخوار بریدی نہ ریا را با تو کار بود و نہ عجب را بر تو راہ چون این دو حجاب نماند میان تو و درگاہ جناب نماند کشف و کرامت و نور و ضیا نوازش کار گردد و حجاب ناحرم راست تو محرم کشتی حجاب برخاست و مرد آنست کہ از خدا بخدا خدمت نہاد خود را فضل داند و ہمت کہ قرب تو در بعد است و کمتر دل نشان قرب تو ام مراقبت و نگاہ داشت علی الحقیقۃ ہر رونده کہ خود را در محل و رتبت و منزلت اثبات کرد بدید در عین کرد و عالم بعد است نہ در قرب بدیدی کہ ملائکہ بدیدہ رضا و خوش آمد استقبال نگریستند نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد کہ سجدہ آلادم این مشتے گل را سجدہ کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیدہ برخیزد والسلام۔

مکتوب ہفتاد و نہم در ذکر روح بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادرم شمس الدین بداند کہ خلق

را اندر روح اختلاف است گروہے روح را جسم گفتند و گروہے جوہر گفتند و گروہے عرض گفتند و گروہے قدیم گفتند و گروہے محدث گفتند و مذہب ترسایان آن ست کہ گویند روح قدیم است و قول بعضے از فلاسفہ ہمین است اما مذہب سنت و جماعت آن ست کہ روح گوئیم و ماہیت نگوئیم و کیفیت نگوئیم و از ینجا ست کہ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است الروح شی استاثرہ اللہ یعلمہ ولم یطلع علیہ احدا من خلقہ ولا یجوز العبارۃ عنہ بالکثر من وجود لقولہ تعالی ویسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذہب اینست کہ خواجہ جنید گفت رحمۃ اللہ علیہ و فقہا و ائمہ ہمہ برین اعتقاد اند کہ حق تعالی از ہستی وے خبر داد کہ گفت ویسالونک عن الروح انگاہ قدم از وے نفی کرد بدین کہ گفت قل الروح من امر ربی از بہر آنکہ زیر امر نباید مگر مخلوقے و محدث پس آنچہ خداوند گفت بر آن مقریم و نگوئیم کہ چیست و کجا است از بہر آنکہ ما را صانع وے از وے خبر داد اما از ماہیت و کیفیت خبر نداد تا بزرگان چنین گفتہ اند حق تعالی از جملہ مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نہ کرد کہ چیست و کجا ست تا خلق از شناختن وے عاجز آمدند تا بدانند چون مصنوعے را بے تعریف صانع ہمی نشناسند مر صانع را بے تعریف وے کے شناسند مولانا روم میفرماید علیہ الرحمۃ والغفران **قطعہ** بشنو این خطاب را ساختہ شو جواب را ۔ ذرہ مر آفتاب را گشتہ عظیم آیتے ۔ جملہ ملوک راہ دین جملہ ملائک این سجدہ کنان کہ اے صنم بہر خدائے رحمتی ۔ عزیزے دیگر گفتہ است **مثنوی** تنت زندہ بجان و جان بہ نہانی ۔ تو از جان زندہ و جان را ندانی ۔ زہے صنع نہان و آشکارا ۔ کہ کس را جز خموشی نیست یارا ۔ سئل ابو بکر القحطی رحمۃ اللہ علیہ عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامدہ است پس معنے نزدیک آن قائل این بود کہ روح نیست مگر زندہ کردن و زندگی یعنے خداوند تعالی زندہ کرد مر این را تا زندہ گشت و الاحیاء صفۃ المحی و زندہ گردانیدن صفت زندہ گرداننده است کالتخلیق صفۃ الخالق چنانکہ آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد کہ خداوند گفت قل الروح من امر ربی کہ روح از امر خداوند است و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق ست چنانست کہ گوئی کہ این قائل میگوید کہ تن زندہ گشت بقول خدائے عزوجل زندہ گشت کہ گفت کن حیا و روح معنے نیست اندر کالبد و بزرگان گفتہ اند این درست نیست و درست آنست کہ روح معنی است در کالبد آفریدہ ہمچو کالبد فاما آنکہ گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت ہست بقدم از بہر آنکہ اشیا بر دو نوع است یا محدث

است یا قدیم هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمد بود پس مر او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودے
که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسدے بدو نام می گیرد صفت جسم
است زیرا که روا نباشد که ذاتے متصوف بود بصفتے که اندر غیر وے باشد پس درست شد که روح
صفت این حی است و این ذات حی محدث و محال باشد ذاتے محدث را صفتے قدیم چنان که محال
است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس لاحد الاحیاء و الاحیاء صفة الحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح بر انیم و همه صفات همچنین باید راند تا گوییم که ساکن بسکون
ساکن نیست چه بتسکین متحرک ساکن است و متحرک بتحرک متحرک نیست چه بتحریک متحرک است
و خواب و بیداری تندرستی و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بباید
گفتن که همه زیر ذل کن نیامده است و این درست نه پس آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین
قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق است این استدلال
خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نه گفت قل الروح امر ربی تا روح امر بود ے و امر کلام او بود ے
و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح
نه امر است و لکن از امر است و اگر بدین سخن این واجب آید که روح نا مخلوق باشد لازم آید که همه چیزها
نا مخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر ولیست همه چیزها از امر وے است که آن متکوین است
چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات را صفت اینست که گفت کن فیکون و همه
محدث اند و قدیم نه پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که با یار غلق مر این طائفه را
ضال خوانده به کفر ایشان گواهی داده اند از بهر مسئله روح و گفته اند که ایشان روح را قدیم ے گویند و
ترسایان بدین مسئله راه یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح قدیم است و
شناعتے گشت بر این طائفه و هیچکس از این طائفه نه گفته است و آن لفظ که از ابو بکر قحطی یاد کردیم گروهے
اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست که این از آن بزرگ درست هست یا نه و باشد
که این ملحدان از وے بدروغ یاد کرده اند در شتی اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست
گردد و اعتقاد شیخ ابو بکر قحطی این باشد پس بخطا یک تن از این طائفه همه ضال و کافر نگردند با آنکه
ما بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است و لکن روح معنی امر است از محی ز صفتے اندر حی

وآن قدیم گفتن بنا شد روح را و لکن آن بزرگ را در استدلال خطا افتاده باشد و بخطائے کہ مستدل را
افتد در استدلال مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطائے نے محال باشد کہ ہمہ طائفہ را
ضال دانند کہ خود ہمہ بخطائے اند یا آنکہ ہمہ طائفہ آن بزرگ را مخطی دانند و این استدلال اگر
بر این معنی ہمہ طائفہ ضال گردند باید اندر عالم روح محقق نماند از بہر آنکہ ہیچ طائفہ نیست از اہل حق کہ اندر
میان ایشان خطے نیست و مر ایشان را کافر نے خوانند اینجا نیز ہمین است واللہ اعلم بالحقیقۃ وصاحب
تعرف رحمۃ اللہ علیہ صفتے نہادہ است مر روح را قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعدۂ بنا کردہ
است کہ اعتقاد اہل اسلام است از وے چیزے یاد کنیم و آن آنست کہ گفتہ است کہ روح و قلب و
نفس و دنیا این چہار اند کہ خدائے تعالیٰ نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کردہ است و شریعت بدین
چہار طبق است و خلق را بر وجود ہر چہار اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق ہر چہ گفتند ازین
چہار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند ہیچ جا بیان حقیقت این چیزہا و عین این چیزہا نیست خواجہ عطار
گوید رحمۃ اللہ علیہ نظم جان بلندی داشت تن پستی ز خاک ۔ مجتمع شد خاک پست و جان پاک ۔ چون
بلند و پست با ہم یار شد ۔ آدمی اعجوبۂ اسرار شد ۔ لیک کس واقف نشد ز اسرار او ۔ نیست کار ہر گدائے
کار او ۔ چند گوئی چز خموشی راہ نیست ۔ زانکہ ہرگز زہرہ یک آہ نیست ۔ و بزرگان گفتہ اند کہ اگر اندر روح
بعقل سخن گفتن روا بودے پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولے تر بودے کہ چون او را سوال روح کردند
بعقل جواب داد ے از بہر آنکہ عقل ے تمامتر بود از ہمہ خلق نزدیک موحد و ملحد کہ موحدان او را رسول
دانند و ہر آئینہ رسول عاقل باشد و ملحدان او را ابو جعفر حکیم گویند و ہر آئینہ حکیم کامل العقل باشد پس اتفاق
است بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب ندا د بلکہ توقف کرد تا فرمان جواب آمد روح
اثبات کرد و جواب ماہیت و کیفیت نکرد کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر کہ این واجب
کند پس ما بندگان ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را ہمچنانکہ شریعت اثبات کرد اندر ماہیت و کیفیت
وے سخن نگوئیم چنانکہ شریعت نگفت بیت خواجہ مع القصہ کہ در بند است ۔ گرچہ خدا نیست خداوند ہاست
دیگر میگوید کہ بیت این نگو چون در اشارت نایدت ۔ ہم مزن چون در عبارت نایدت ۔ و از مشایخ
رضوان اللہ علیہم اجمعین مے آید کہ بعضے از بزرگان روح را بدیدہ اند ہر کسے بصورتے و این روا باشد
از آنچہ گفتیم موجود است پس باید کہ دیدنی بود چہ دیدن خداوند جائز است چون موجود است پس روح کہ

صنع اوست و موجود است باید که دیدنی بود که صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته۔

نظم ستانی زبان از رقیبان راز ۔ که تا راز سلطان نگویند باز ؛ کز از هره آنکه از بیم تو ۔ کشاید زبان جز بتسلیم تو ؛ اے برادر همه حیرت در حیرت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار دلے صادق را غارت کند سلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته را جگر کباب کند عطفان عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که از شراب عزا و در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت عشق بازے ساختی دست از دل و دیده بشوے ۔ این خود امروز است لیکن باش تا فردا شود ؛ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و آنگاه گفت وانظر الی الجبل و آنگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهاے اهل محبت در حکایت آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصه هاے او برفت خواست که نر و زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد وقعت فاستمسك چون در دام افتادی و دل بنام ما دادی و سر در راه ما نهادی دل برانده وقف باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده وقف باید کرد و جان را بر خطر ؛ هر کرا در عشق بت رویان دل یکتا بود ؛ از دل و جان و دو دیده و اتقے باید شدن ۔ هر کرا در دل مر او محبت عذرا بود ۔ والسلام ؛

مکتوب هشتادم در ذکر دل بسم الله الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه پادشاه است نگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه است و اگر در دے کاه و خاشاک است کاهدان است نه خزینه ازینجاست که گویند خزینه است در بهشت که آنرا امت گویند و خزینه است در دل عارفان که آنرا محبت خوانند بغرة الله که جوهرے از خزینه محبت بهزار هزار بهشت ارزد و حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند است جل و علا و بدان که قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگے بود قیمت تو سگے بود و همچنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و بلعم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس استیقوم نه سماوی اند نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی و نه کرسی نه از آدم اند از فرزندان

آدم فرزندان طلب خود اندر سر انیمعنی است که گفت الفقیر ابن وقته اکنون تو در خزینه دل خود می نگر قیمت خود ہے
دان ہر دل که آن گنجینه حق است او در تحت قیمت در نیابد اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را نا خواسته بداوند تو
روے عزیز خود را بخاک مالی وند هند نه از عزیزے این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از عزت تست
سایلے بادشاهے را دید و از و سوال کرد و گفت یکدرم بده بادشاه گفت این عطار مانیست سایل گفت
هزار درم بده بادشاه گفت این عطار چون تو نیست مردے از خداوند فرزندے خواست محنت آمد گفت
الهی از تو فرزندے خواستم محنت دادی ندا آمد ما دادن را نستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد جز ندامت
بدستش نیاید و هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بنده طمع خود است و هر که از بیم دوزخ پرستد بنده دوزخ است درکه
از چیزے بترسد بنده آن چیز باشد و هر که همواره بچیزے امیدوار بنده آنچیز بود حقیقت تو آن ست که
در سینه تست مرد آنجاست که اندرون وے است بیرون مرد همواره تیغ در دون ویست تا خود در دون چیست
بیرونش گردگان آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش همان مجازیست اگر درونش گرفتار حق
است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست ترا که حکم کنند بر فرد آمدن تو حکم کنند نه
بر مجرد صیادے که گرگس در صیادے تمامتر است و در پرسن قوی تر از باز دلکن فرد آمدن گرگس بر مردار است
و فرود آمدن باز بر زنده پس هر چه در دنیاست مردار است و هر چه در آخرت ست زنده است و حدیث
این طائفه ماورائے این هر دو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانے دگر است جز دوزخ و فردوس
مکانے دگر است از ینجاست که بخبار دین کسانے بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنا تصرف نه کرده اند
چنانکه حکایت ست از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزے از خانه بیرون آمدے گریست گفتند چه
رسیده است ترا اے مقتدائے طریقت گفت دوش گناهے کرده ام دلیر وار اکنون پشیمان شده ام گفتند
چه بود گفت از خدائے آمرزش خواسته ام مرا باین فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتے
امام جنید رحمة الله علیه را پسے آمد گفت اللهم اشفنی ندانند اندخل بینی و بینك میان من و میان
خویش مے در آئی ندانم که با تو چه باید کرد و این ایثار است نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ بترسیم و به بهشت
امیدواریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم و بدان برسیم خلاص غوغاء اسید عالم این گفته است علیه الصلوة
والسلام اللهم انی اسالك الجنة و اعوذ بك من النار اگر بعالم تحقیق سد بهے باین دعا از دوزخ برهد و
در بهشت در آید نگر تا فارغ نباشی طرفة العینے که دل باید که در دے یا دردے نیافت بود یا شادی

یافت بود ابو القاسم نصر آبادی رحمۃ اللہ علیہ را گفتند از آنچہ مشائخ گذشتہ را بودہ است ترا چیزے ہست گفت ہرے در دنایافت آن ہست پس اگر گوئی در کارم نیکو بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی ہر روز با مداد بدوکان روی و شبانگاہ بخانہ باز آئی اگر کارت اینست ہمچو گبران و جہودان ہمی میکنند نماز برائے آن کنی تا خداوند تعالی نعمت زیادت کند و حج برائے آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کارے دیگر کنی ہمچنین پس ہمیشہ در رسم و اسم ماندہ و آنچہ سرکار است از تو در حجابست اے جان و جہان من این حدیث مردان است نہ کار نخشتان و ہلوثان است این راہ پاکان است نہ طریق ماشتے جنب و محدثان است این شراب صاحب دولتان ست نہ ابد بختان و بید دلستان ست و السلام ٭

مکتوب ہشتاد و یکم در نفس بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم شمس الدین اعزہ اللہ تعالی بداند کہ مرد را از اخلاف است کہ نفس چیست ہر کسے را درین قولیست ضد قول دیگرا ما محققان این طائفہ را دو قول است گروہے گویند عینے است موّدع اندر قالب چنانکہ روح و گروہے گویند صفتے است مر قالب را چنانکہ حیات و متفق اند کہ اظہار اخلاق دنی و افعال ناپسندیدہ را سبب اوست و این بر دو قسمت بود یکے معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم و حقد و آنچہ بدین ماند پس ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکہ بہ توبہ مر معصیت را کہ معاصی از اوصاف ظاہر بود و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاہر بود و توبہ از اوصاف باطن و آنچہ اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی یا اوصاف سنی ظاہر پاک شود و آنچہ بر ظاہر پدید آید یا اوصاف ستودہ باطن پاک شود گفتہ اند نفس و روح ہر دو از لطائف اند اندر قالب چنانکہ اندر عالم شیاطین و ملائکہ و بہشت و دوزخ یکے محل خیر است و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکہ محققے گفتہ است **مثنوی** قدر دل و مایۂ جان یافتن - جز بریاضت نتوان یافتن ٭ گر نفسے نفس بفرمان تست - شرک میاور کہ بہشت آن تست ٭ و اندر حقیقت انسانیت مردان را اختلاف است کہ نام آن بر چہ چیز افتد و علم این بر ہمہ طلاب فریضہ است از انکہ ہر کہ بخود جاہل بود بر غیر خود بر طریق اولی جاہل تر بود من جہل نفسہ فہو بالغیر اجہل و فتوی شرع است بدین کہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ای من عرف نفسہ بالفناء فقد عرف ربہ بالبقاء و بعضے گفتہ اند من عرف نفسہ بالذل فقد عرف ربہ بالعز و نیز گفتہ اند من عرف نفسہ بالعبودیۃ فقد عرف ربہ بالربوبیۃ پس ہر کہ خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جملہ معرفت انسانیت است و گروہے گویند انسان جز روح نیست و این خطا است کہ روح اندر قالب

مستور ہست و او را انسان نخوانند و گروہے گفتہ اند کہ اسم انسان بر روح و جسد افتد بیک جاے
چنانکہ بر اپسے و ورنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطا است بران دلیل کہ حق تعالی مر خاک
آدم را بے جان انسان خواند و ہنوز جان نہ پیوستہ بود کہ فرمود ھل اتی علی الانسان حین من الدھر
و گروہے از مدعیان متصوفہ گویند کہ انسان آکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چہ کہ سر الٰہی اوست
این جسم طلسم آنست چنانکہ گفتہ اند مثنوی گنج در قعر است و کشتی در طلسم - بشکند آخر طلسم گنج جسم *
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت - جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت * بعد از آن جانب طلسم نگر است
غیب را جان تو جسم دیگر است * لب بدوز از عرش و از کرسی مپرس - گرچہ یک ذرہ ہمے پرسی مپرس
* کس نداند کنہ این ذرہ تمام - چند پرسی چند گویم والسلام * و گروہے میگویند کہ خداے عزوجل
جملہ پیمانہا کہ در مرکب گردانیدہ است انسان خواندہ است در کلام مجید خویش پس بقول خدا یتعالے
کہ اصدق القائلین است از ناک این ہمہ صورت مخصوص ہمہ بقیہ انسان است پس بدانکہ ترکیب
انسان آنکہ کامل بود نزد یک محققان از سہ معنی بود یکے روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم مونہ کل عالم
است و عالم نام دو جہان است و آن ہر دو جہان از انسان نشانہ است این جہان از آب و خاک
و باد و آتش ترکیب وے از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جہان بہشت و دوزخ و عرصات
جان بجاے بہشت از لطافت و نفس بجاے دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجاے عرصات در جملہ روح
مومن را داعی وے بود بہ بہشت کہ اندر دنیا مونہ آن دیست و نفس داعی وے بود بدوزخ کہ اندر
دنیا مونہ آن دیست خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید مثنوی در چنین بحرے کہ بحر اعظم است - عالم از
ذرہ و ذرہ عالم است * کار عالم حیرت است و غیرت است - حیرت اندر حیرت اندر حیرت است *
پیشوایانے کہ رہ بین بودہ اند - گاہ و بیگاہ از پے این آمدند * جان خود را عین حیرت یافتند - ہم ز جان
عجز و حیرت یافتند * در رہ او پاے و سر گم کردہ - پردہ در پردہ در پردہ * عقل تو چون در مر آن بوالعجب
ہر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت * کشتہ حیرت شدہ یکبارگی - مے ندانم چارہ جز بیچارگی * از شیخ
بو علی سیاہ نقل است کہ گفتہ است من نفس را بصورت خوک دیدہ ام کہ یکے موے دیر اگرفتہ بود و بمن داد
و من او را بر درختے بستم و قصد ہلاک وے کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان کہ من لشکر خدایم تو
مرا کم توانی کرد از خواجہ محمد نوری رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ گفت روزے نفس بصورت روباہ بچہ از

گلوے من برآمد بانستم کہ نفس است و زیر پاے افگندم و لگدمال کردم او بزرگتر و قوی تر مے گشت
گفتم ہمہ چیز با زخم و رنج ہلاک شود و تو زیادت میشوی گفت ز انچہ آفرینش من باز گونہ است آنچہ
رنج دیگران بود راحت من بود و شیخ ابو العباس رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے بخانہ اندر آمدم سگے زرد
دیدم چون قصد راندن وے کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی گفت
رحمۃ اللہ علیہ من نفس را بصورت مارے دیدم و درویشے گفتہ است من نفس خود را بصورت
موشے دیدم گفتم تو کیستی گفت من ہلاک کنندۂ غافلانم و نجات دہندۂ دوستانم اگر با ایشان
نباشم کہ وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طہارت
و صفاء سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت نگزندنازشے و سر افرازے در ایشان پدید آید و باز
چون مرا بہ بینند اندر میان دو پہلوے خویش آنجملہ از ایشان پاک فرو ریزد و این جملہ حکایات
دلیل است کہ نفس عین است نہ صفت و ویرا صفت است و او صاف وے ظاہری ہستیم پس چون شناخت
این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد و اصل ماہیت وے نیست نگردد و چون شناخت وے
درست شد طالب آنرا مالک گشت پاک بنود از بقاے وے چنانکہ گفتہ اند النفس کلب بناج
و امساک کلب بعد ریاضتہ مباح سگ گزندہ چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را داشتن مباح
است این ہدیہ دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایۂ دولت پیر مشفق کسے بسر نتواند برد نظم
مرو بیدانشے در راہ گمراہ ۔ کہ راہ دور و تاریکست بر چاہ ۔ چراغ علم و دانش پیش خود دار ۔ وگرنہ در چہے افتی
نگون سار ۔ خواجہ نظامی را بریں اشارت است کہ گفت مثنوی سر مکش از خدمت روشندلان ۔ دست
مدار از کمر مقبلان ۔ خار کہ ہم صحبتی گل کند ۔ غالیہ در دامن سنبل کند ۔ داغ بلندان طلب اے ہوشمند ۔
تا شوی از داغ بلندان بلند ۔ از پے آن گشت فلک تاج سر ۔ کز پے خدمت ہمہ تن شد کمر ۔ اے برادر
دل از جان بردار تا ہمہ تیغہاے زہر آلودہ بر تو آید و خود را در پاے سپر سگان خاکدان ہاکن تا ہمہ ہیچ ہات
گویند و تو در میان خوش میزی سر در سجود سر در شہود سر آنست کہ گفت بیت چو دریا باش کشتی را رہا کن ۔
ز عالم باش عالم را رہا کن ۔ درویشے در عصر بزرگی ہمہ شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد با امید
آنکہ شیخ او را ثناے گوید گفت اے شیخ مرا امروز چگونہ بینی گفت بہبودے مے مانی درویش بر خاست و فریاد
بر آورد و گفت بیت ہرگز از عشق بتان روز کے نیک نشد ۔ من بد روز بدین روز کجا افتادم ۔

صاحب بصیرتے گفتہ است قطعہ ہر کہ خود را نکرد خوار امروز ۔ ہمچون فرعون خوار خواہد بود ۔ ہر کہ او پست و مست عشق نشد ۔ تا ابد پر خمار خواہد بود ۔ آنچنان بر داشت کہ در حق خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از روز احد نباشد و این تاج بعمرک یا محمد کم از دندان شکستن و رخسارہ بخون جگر آلودہ کردن نباشد سوختہ گفتہ است قطعہ ملامت بہید ہ است او فتادگان را برسر کویت ۔ کسے کان روے بیند از بلا آزاد کے ماند ۔ خرابیہاست اندر جانم از دست خیال تو ۔ چو سلطان تیغ خود بر داشت شہر آباد کے ماند ۔

مکتوب ہشتاد و دوم در ذکر ہوا بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ برادرم شمس الدین اکرمہ اللہ بداند کہ ہوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب اصلان و وقت آگاہ مریدان و محل اعراض طالبان گفتہ اند کہ اصل او ست اینجا ہمہ ماموراند بخلاف آن و منہی اند از ارتکاب آن گفتہ اند من رکبہا ہلک و من خالفہا ملک ہر کہ متابعت ہوا کرد ہلاک شد و ہر کہ مخالفت ہوا کرد بمراد رسید چنانکہ گفتہ اند مثنوی سرز ہوا تا فتن از سر وریست ۔ ترک ہوا قوت پیغمبریست ۔ تو سن طبع تو چو رہست شود ۔ سگ اخلاص بنا مست شود ۔ و ہوا جملہ بر دو قسم است یکے ہواے لذت و شہوت باشد و دوم ہواے جاہ و ریاست باشد آنکہ او را ہواے لذت و شہوت بود اندر خرابات بود و خلق از فتنۂ او ایمن بود اما او را کہ ہواے جاہ و ریاست باشد اندر صوامع و دوایر باشد و فتنۂ خلق باشد کہ خود از راہ حق دور افتادہ است و نیز خلق از راہ بردہ پس آنرا کہ کل حرکت ہوا باشد و بمتابعت آن او را رضا باشد دور بود از حق اگرچہ بر آسمان باشد بیت چون ترا صحبت بود در زیر دلق ۔ چون نمائی خویش را صوفی بہ خلق ۔ و باز آنکہ از ہوا دور بود و از متابعت آن تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچہ در کنشت بود بیت ہر کہ این سگ را کند بند گران ۔ خاک او بہتر ز خون دیگران ۔ خواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ گوید وقتے شنیدم کہ اندر روم راہبے بحکم رہبانیت ہفتاد سال ماندہ است گفتم عجب شرط رہبانیت چہل سال بیش نیست او بکدام کار ہفتاد سال بماند و در دیر قرار گرفت قصد وے کردم چون بوے رسیدم دریچہ باز کرد و گفت یا ابراہیم دانستم بچہ کار آمدی من اینجا بر ہبانی ننشستہ ام بلکہ سگے دارم ہوا ہاے شوریدہ در بند کردم و بسگ بانی نشستہ ام تا شر وے بخلق نرسد و الا من آنم کہ تو پنداشتی بیت کافر است این نفس بغیر ازان چنین کشتن وے کے بود آسان چنین ۔ خواجہ ابراہیم گفت چون سخن از وے شنیدم گفتم بار خدایا قادری کہ در عین ضلالت بندہ را راہ صواب بنمائی و راہ راست دہی و این درجہ کرامت

کنی مرا گفت یا ابراہیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش ہر روز این ہوا سی صد و شصت گونہ لباس انیت پوشیدہ بندہ را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الھہ ھواہ سر این معنی ست کہ دلہاے عزیزان درین خون گشتہ است بیت صد ہزاران دل بر د از غم ہے۔ این سگ کافر نمے میرد دمے ۔ در جملہ ترک ہوا بندہ را امیر گرداند دار تکاب ہوا امیر را اسیر کند چنانکہ زلیخا ہوا را ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مہتر یوسف علیہ السلام ترک ہوا گفت اسیر بود امیر شد بیت ہر کہ این سگ را بمردی بند کرد۔ در دو عالم شیر آرد در کمند ۔ از خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند ما الوصول قال ترک ارتکاب الھوا ہر کہ خواہد تا بوصلت حق مکرم شود گو ہواے خویش را خلاف کن کہ بندہ ہیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن ہوا از آنچہ کوہ بنا خن کندن بر آدمی آسان تر از آن ست کہ ہوا را خلاف کردن خواجہ ذو النون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت یکے را دیدم کہ اندر ہوا ہمے پرید گفتم این درجہ بچہ یافتی گفت قدم بریں ہوا ہا دم تا در ہوا شدم و از خواجہ محمد بن البلخی رحمۃ اللہ علیہ مے آرند کہ گفت عجب دارم از آنکہ ہوا را خود بخانہ وے رود تا زیارت کند چرا قدم بر ہوا نہ نہد تا بدو رسد و باوے دیدار کند دع نفسک وتعال سر این معنی ست اکنون بدانکہ شیطان را اندرون و باطن بندہ مجال نباشد تا در ہواے معصیتے و شہوتے پدید نیاید چون پایہ از ہوا پدید آید آنگاہ شیطان آنرا بگیرد و دمے آراید و بر دل مے جلوہ میکند و این معنی را وسواس مے خوانند پس ابتدا از ہوا بودہ باشد و البادی اظلم و این معنی قول خداوند است کہ گفت مر ابلیس را آنگاہ کہ میگفت من جملہ آدمیانرا از راہ برم ان عبادی لیس لک علیہم سلطان ترا بر بندگان من ہیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت ہمین نفس و ہوا بندہ باشد و سر این معنی است کہ گفت بیت گر تو حق را بندۂ بنگ مباش۔ ور تو مرد این رہی آذر مباش ۔ از نیجاست کہ پرسیدند از بعضے مشائخ رضوان اللہ علیہم کہ اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف للمخالفۃ بسل کردن نفسہا را بہ تیغ ہاے مخالفت خواجہ ذو النون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت مفتاح العبادۃ الفکر و علامۃ الاصابۃ مخالفۃ النفس والھوا گفت مفتاح عبادت فکر است و علامت صواب در حکمت مخالفت نفس و ہواست مخالفت نفس ترک شہوت است از نیجا گویند کہ مخالفۃ النفس رأس العبادۃ مخالفت نفس سرمہ عبادتہاست۔ خواجہ جنید قدس اللہ سرہ العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا کفر قیام نمودن تست بر موافقت نفس خویش و

باید کہ مرید طالب روز شب خود اندران گذارد تا این دواعی ہوا کہ اندر حواس پیدا مے آید منقطع گرداند
واز خداوند تعالی بزاری خواست کند تا او را فریاد رسد کہ تو نہادہ کہ بر توانی گرفت چہ کنی از
سر سوز دل دست نیاز بر دار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بندہ را زین بحر نامحرم برآر۔
تو در افگندی مرا ہم تو برآر * نفس ہم بگرفت سر تا پاے من۔ گر نگیری دست من اے وے من۔
گم شدم در بحر حیرت ناگہان۔ زین ہمہ سرگشتگی بازم رہان * پردہ بر گیر آخر و جانم مسوز۔
پیش اندر پردہ پنہانم مسوز * یا ازین آلودگی پاکم بکن۔ یا نہ در خونم کش و خاکم بکن * مہرم شو
زآنکہ گمراہ آمدم۔ دولتم دہ زآنکہ بیگاہ آمدم * از خواجہ ابو علی سیاہ مروزی رحمۃ اللہ علیہ نقلست
گفت در گرمابہ بر موافقت سنت استرہ میراندم و با خود گفتم اے علی این عضوے است کہ
منبع ہمہ شہوت ہاست و ترا بچندین آفت در انداختہ از خود جدا کن تا از شر او خلاص یابی بسر مدا
کردند یا علی در ملک کہ تصرف میکنی مر تعبیہ ما را عضوے از عضوے دیگر او لتر نیست بعزت ما اگر ترا
از خود جدا کنی در ہر موے صد چندان نہیم کہ در آن یک عضو نہادہ ام مثنوی کشتہ حیرت شدم
یکبارگی۔ مے ندانم چارہ بیچارگی * مومن و کافر بخون آغشتہ اند۔ یا ہمہ سرگشتہ یا برگشتہ اند *
اے برادر بندہ را در خراب کردن نفس تصرف نیست کہ آن مرکبے است کہ با احکام میکشد اما تبدیل صفت بندہ
را بتوفیق حق کسے ہست و بہیچ صفت بندہ را باو مشارکتے نیست جز آنچہ فرمودہ است و اندر ملک
تصرف جز بدانچہ اذن کردہ است و تا خواست او نباشد بندہ بجہد خویش از ہیچ چیز باز نتواند بود سر آنست کہ
گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو۔ او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی * کہ جملہ جہدہا
در جایگاہ صورت بندد یا جہد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزے خود را
کسب کند و این ہر دو محال است کہ تقدیر بجہد کسے متغیر نشود امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ وقتے بیمار
شد طبیبے نزدیک وے آمد و گفت پرہیز باید کرد گفت از چہ چیز از چیزے کہ روزی من است یا از
چیزے کہ روزی من نیست اگر پرہیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر پرہیز از روزی من مے
گوئی خود آن بمن نمے دہند پس بگو پرہیز از چہ کنم طبیب حیران بماند اینست کہ گفت بیت
نالہ زفلک برشد و آن زخم نہ پیدا۔ بیچارہ طبیبان ہمہ درماندہ نزدردم * در خبر است کہ موسے
علیہ السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو نہادہ چہ بودے کہ دست بدان کندم

نبردی پس آدم علیہ السلام گفت در توریت خواندہ پیش از آنکہ حق تعالی مرا بیافرید بر من این نبشتہ بود تو ملامت بر من کنی موسی گفت ربنا ظلمنا چہ بود گفت خصم بہ زمین کردن را حجت نبشتہ و اما وسیلت ما بدرگاہ وے ربنا ظلمنا کہ کس را باوے بہ حجت کار پیش نرود یکے مر عزیزے را گفت برما گناہ تقدیر کند پس عقوبت کند گفت کردہ است و دم نمیتوان زد مثنوی ترا با حکم یزدانی چہ کار است - مزن دم ورنہ جاے تو بدار است * ترا خاموشی و صبر است راہے - نخواہی یافت بہ زین دستگاہے **نقلست** کہ سلطان محمود غازی جوہر قیمتی در دست داشت بہ وزیرے داد و گفت این را بشکن وزیر گفت بہ قیمت بہاء خزانہ پادشاہی ست پس شکستن چرا شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگے نہاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روے بہ وزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز کہ نہ در فرمان اعراض داشت و نہ در گفت اعتراض آورد و آنست کہ گفت **بیت** عذر بہ آن را کہ خطائے رسید - کادم از آن توبہ بجائے رسید والسلام *

مکتوب ہشتاد و سوم در ریاضت نفس بسم اللہ الرحمن الرحیم بہ برادر شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ المتقین بداند کہ طبع آدمی سرکش است صفتہاے خبیثہ و اخلاق بد مرکبت و طینت او چنانکہ در اخبار و در آیات آمدہ است و چون آثار و اخلاق خبیثہ کہ شعارت تسلط نفس امارہ است بر احوال آدمی غالب شود و خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاہ عزت مہجور گردد کہ نفس امارہ دشمن دل و مخالف دین است ہمیشہ در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و خطیرتر از آفت کافر است و زیادت از کید ابلیس و مکر او ست کہ نفس لعین بر دو پایہ است از اینجا گفتہ اند کہ بدترین دشمنان و صعب ترین بلاہا نفس است و علاج او دشوارتر است از دوائے او و مشکل تر کہ دشمنے است در دلی و ہر گاہ کہ در دل خانہ باشد دفع او دشوار بود دیگر او دشمنے است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور ست ہر چہ از نفس خود تباہ بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر نبود کہ آدمی را نفس در ورطہ ہلاکت افگند و او از ان بیخبر اے برادر چون نیکو نگاہ کنی اصل جملہ فتنہا و فضیحتہا و خواریہا و ہلاکت و گناہان و آفت کہ بخلق راہ یافتہ است او اول آفرینش تا روز قیامت ہمین از نفس است ہر کہ در بلائے افتاد بسبب نفس است تنہا یا بہ معونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان

خلق فتنہ وضلالتے وفضیحتے ومعصیتے مگر از نفس وہوا واگر نہ ہمہ خلق در خیر وسلامت بودہ اند پس چون
دشمنے بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قہر کردن وخلاص جستن از وے ویکبارگی قہر کردن
او ممکن نیست کسے را چنانکہ دشمنان دیگر را زیرا کہ او مرکب است وآلت مطالب او گذاشتن وے نیز یکبارگی
دشوار است بسبب مضرتے کہ در آن است پس اینجا حاجت افتاد مر ترا بر بے میانہ وآن آنست کہ
بپروری وقوت دہی او را بقدر آنکہ کار ترا احتمال کند وضعیف کنی وقہر کنی او را بحدے کہ از فرمان
تو نگذرد وہر چہ جز این طریق است غلط است کہ در حدیث آمدہ است از مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
عبد اللہ مسعود را رضی اللہ عنہ دید کہ بسیار ریاضت کردہ بود ودر سلوک مجاہدہ بمحلی رسیدہ بود کہ قوت
از وساقط گشتہ ودست وپاے او از حرکت فرو رفتہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون حال او چنان
دید نہ پسندید گفت یا عبد اللہ ان لنفسک علیک حقا وست کشیدہ دار کہ نفس ترا بر تو حقے است
وچون قصد ہلاک او کنی ما خود گردی ودر معصیت افتی پس معلوم شد کہ ریاضت نفس را بایلم باید کرد تا
نفس نہ ہلاک شود ونہ بر تو مسلط گردد ونہ بے فرمان شود واین طریق میانہ آنست کہ او را بقوتی لگام کنی و
اگر گوئی این دابہ ایست بے فرمان وسرکش او را چگونہ لگام کنم بدانکہ در وے حیلہ ایست کہ او را اول
نرم کنی تا لگام توانی کرد وعاملان این کار گفتہ اند نرم کردن نفس بسہ چیز است یکے شہوت ہا ولذت ہا
از وے باز داری کہ دابہ سرکش چون علف نیابد نرم شود یکے از علما گفتہ است کہ تباہی وجہل وسرکشی نفس بحدے
است کہ چون خواہد کہ معصیتے کند تا بآرزوے رسد اگر شفیع آری خدایا پس رسول را وجملہ انبیا وکتب را
وہمہ سلف صالح را وعرض کنی بر وے مرگ وگور وقیامت وبہشت ودوزخ ہرگز باز نایستد وترک آن
معصیت نکند وچون از نانش باز داری باز ایستد دوم آنکہ بروے بار گران از عبادت نہی کہ در از گوش را
چون بار بسیار کنند نرم شود خاصہ کہ چون علف او را کم کردہ شود سوم آنکہ یارے خواہی از خداے تعالی
وبدو پناہ آری وگرنہ از شر او خلاص نیست چون بدین سہ چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو
گردد ولگام پذیرد در ینحال تعجیل کن ولگام تقوے بر سرش نہ واز شر او ایمن شو واگر گوئی تقوے
چیست تا بدان لگام کنم بدانکہ تقوی گنجے ست عظیم وملکے بزرگ کہ ہمہ چیزہا از دنیا وآخرت جمع کردہ
ودر زیر این خصلت نہادہ اند کہ نام ہے تقوی ست قتادہ رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در توریت ہست
اے فرزند آدم تقوی کن در ہر جا کہ خواہی خوش بخسپ پس این خصلتے ہست جامع مر جملہ خیرات را وکفایت

کنندہ ست ہمہ مہمات را و رسانندہ ست بندہ را بہمہ درجات و کرامات و این اصلیت کہ بران مزیدیست
کنون بدانکہ در تفسیر امام زاہد آوردہ است کہ تقوی بر دو گونہ ست اصل و فرع تقوے اصل
پرہیزیدن است از کفر آوردن ایمان و تقوی فرع پرہیزیدن است از معصیت آوردن طاعت
و مشائخ گفتہ اند رضوان اللہ علیہم کہ منازل تقوی سہ است یکے تقوی از شرک ست دوم تقوے از
بدعت ست سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرہیز کردن بود از ہر چیزے کہ مے ترسد از مضرت آن
در دین خویش نہ بینی کہ بخور پرہیز کنندہ را متقی گویند چون از ہر چیز کہ او را زیان دارد پرہیز کند از
خمر و شراب و میوہ و غیر آن و آنچہ از مضرت آن مے ترسی در دین دو قسم ست یکے محض حرام و
معصیت دوم فضول در حلال از آنکہ بسا باشد کہ فضول حلال آدمی را بہ حرام و عصیان کشد پس کسی
خواہد کہ از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرہیز کند و از فضول حلال خود را نگہدارد
پس تقوی بالغ و جامع پرہیز کردن است از ہر چہ کہ دین را زیان دارد و آن معصیت ست و فضول
حلال و درین کار غافل نباید بود کہ فرصت غنیمت است و وقت طلب کنی دنیا بی چیزی پیغامبر علیہ السلام
گفتہ است دنیا سہ روز است و سے گذشتہ از آن بر دست تو چیزے نیست و فردا امیدانی نہ بیابی امروز
روز سوم آنست کہ تو در آنی بر دست تو همان بیش نیست از اینجا غنیمت دار و ابو ذر رضی اللہ عنہ گفتہ
است دنیا سہ ساعت بیش نیست ساعتے کہ گذشتہ از آن بر دست تو چیزے نیست و ساعتے دیگر یابی
یا نیابی و ساعت سوم آنست کہ تو در آنی پس از روے حقیقت نیست عمر تو مگر یک ساعت بزرگے
و محققے گفتہ است کہ دنیا سہ نفس است نفسے گذشت کردی در آنچہ کردی نفسے دیگر زندانی یابی
یا نیابی نفس سوم آنکہ تو در آنی از آنجا کہ بسا کس از نفس تا نفس نگہ نرسیدہ است پس ما را کہ
زندانیم یک روز یک ساعت را گر یک نفس را پس پشت باید و درین یک نفس توبہ و طاعت شاید کرد نفس
دیگر زندانی و بر است رزق اندوگین مشو شاید کہ آن زمان کہ بقوت محتاج شوی بمیری پس تباہ
شدہ کہ آدمی غم یک روز و یک ساعت بخورد او در نفس دوم بخواہد مرد و یاد کن آنچہ رسول علیہ
الصلوٰۃ والسلام در حق اسامہ رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ اسامہ ترا امید است کہ بہ مہلت
یک ساعت کثیر کس خریدہ است و اندیشہ نہاد مہ قدمیکہ گمان بردم کہ برخواہم داشت و برندا شتم ہمہ کہ گمان
بردم کہ فرو خواہم نہاد بسا باید کہ بریں مواظبت نمایند شب و روز تا کنند درین چہ رغبت

ہر آئینہ امیدش کوتاہ گردد و نفس خود را بیند شتابندہ در طاعت و تعجیل کنندہ در توبہ و زہد کنندہ
و در دنیا مشغول شدہ در استعداد مرگ والسلام +

مکتوب ہشتاد و چہارم در مجاہدت و ریاست نفس بسم اللہ الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین رزقہ
اللہ مخالفۃ نفسہ بداند کہ مجاہدت نفس و ریاست او ستودہ است در ہمہ دینہا و در ہمہ مذہبہا و قرین
ہمہ قوم محق و مبطل و جملہ محققان مجاہدہ اثبات کردہ اند و یکے از اسباب مشاہدہ داشتہ المشاہدات
موارثۃ المجاہدات مشاہدہ میراث مجاہدہ است و آن بنا کردہ اند بر قول خداوند والذین جاہدوا فینا
لنہدینہم سبلنا آنکہ مجاہدہ کند مشاہدہ یابد و نیز آمدن انبیا و اثبات شرائع و نزول کتب و جملہ احکام تکلیف ہمہ
مجاہدہ است و اثر مجاہدہ پیداست در تبدیل طبائع و اظہار صفتہاے غریب و عجیب و این را در شاہد و غائب
و انکار این انکار مشاہدہ است و مکابرۂ عیان بود نہ بینی کہ اسپ توسن را بریاضت از صفت حیوانی
بصفت مردمی آرند و صفتہا اندر و مبدل میکنند تا تازیانہ از زمین بردارد و سوار را بدو گوید بدست
گرداند و مانند این و کودکے بعقل عجمی را بریاضت عربی زبان مے کنند سخن طبعی اندر و مبدل میگردانند
و بعضے وحشی را بریاضت در آن درجہ میرسانند کہ چون بگذارند بر ود و چون بخوانند باز آید و آن رنج
و بند بر وے دوست تر از آزادی بود و سگے پلید را بہ مجاہدت بدان محل مے رسانند کہ کشتہ او حلال بود
چون کشتہ مومن پس در جملہ شرع در مجاہدہ است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندر حال قربت
حقتعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاہدہ کرد از گرسنگی ہا و درازی وردہا و قیام
و بیداری ہاے شب کہ فرمان آمد اے محمد ما قرآن بتو نفرستادیم کہ تو خود را ہلاک کنی و از ابوہریرہ رضی
اللہ عنہ روایت مے آرند کہ روزے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندر حال عبادت نماز شب
میگذشید و میدیدم کہ ورا رنج میرسید گفتم یا رسول اللہ آن خشت بمن دہ کہ بجاے تو این کار کنم گفت
یا اباہریرہ خذ غیرہا فانہ لا عیش الا عیش الآخرۃ تو خشتے دیگر بردار یا اباہریرہ کہ مرا عیش آخرت است
و دنیا مترل رنج و مشقت است در جملہ مراحل این قصہ را مجاہدہ و ریاضت پسندیدہ است با تقاضاے
آن دیدن آفت ہست از آنکہ مجاہدہ فعل بندہ بود و مشاہدہ داشت حق تا داشت حق نباشد فعل
بندہ قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبادت مکن و اندر ہیچ صفت نفس را متابعت مکن کہ وجود و ہستی تو
حجاب تست اگر بہ فعلے محجوب گردی بفعل دیگر برخاستی چون کلیت تو حجاب تست تا بکلیت فنا کنی

نگردی شایستهٔ بقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار و آن آنست که مجاهده نفس مر فنا را و صافی نفس را بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده اولا پاک شد و مستعد خود گردانید پاک بود از بقا وی پس بدانکه گرسنگی را شرف بلند است و نزدیک جمله خلایق و طوائف ستوده از آنچه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیز تر بود و فهم صاف تر بود و تن درست تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه بسته اند چون بخورم مایه همه معصیت ها اند در خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعت ها در خود یابم بزرگان گفته اند اصلاح شکم دشوار ترین کارهاست بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیت ها اوست و در جمله اعضا قوت و ضعف و صحت و معصیت از شکم می خیزد پس بر تو باد به نگاهداشتن شکم اول از حرام و شبه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کار ی بود که خورندهٔ حرام و شبه از جمله راندگان است، او را توفیق بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی رحمة الله گفت که عبادت خزینه خداست و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن حلالست و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتیکه در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رد کنند پس از آن فعل نباشد مگر رحمتی اما فضول حلال آفت عابدان است و بلای مجاهدان است که بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور ایمان است و گم شدن فهم و علم است که پیری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارائی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول نشوی هیچ مخور تا از ان فارغ شوی که اکل باطل کننده عقل است و بسیار خوردن فتنه جمله اعضا است و باعث است مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است که شکم عضوی است که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر سبیل طعام و شراب است اگر در شکم شبه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید اگر فضول حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از دو بید بیکبیه پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید که عاننها بست پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید میکنم بیکبیه پیغامبر گفت علیه السلام مرا بدین صید تو هیچ گفت نه مگر آنکه شبی سیر

خورده بودی و گران شده از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس
گفت من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسی هست که در عمر خود یکشب سیر خورده بود چگونه باشد حال ما
که در همه عمر یکشب گرسنه نبودیم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم دیگر گفته اند سختی سکرات موت بر قدر
لذت حیات ست هر که لذت در ایام حیات بسیار ست سکرات موت بر و سخت است در جمله
فوائد گرسنگی بیحد و عد مراست و آفت سیری بیشمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و ابهول
چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن در آن واجب بود یا نه
گفته اند چون ظاهر آدمی درست و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان
و واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباه شده است که آن گمان بد برو نیست به مسلمانان و ما موریم
بگمان نیک بردن به مسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است
یکی حکم شرع ظاهر دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه که کسی ظاهر او صلاح است
تر چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض
است و حکم تقوی آنست که نگیری از کس چیزی تا نپرسی و بیقین نشود ترا که درین هیچ شبهتی نیست
بگیری والا رد کنی اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم می شود که تقوی مخالف شرع است جواب
بدانکه وضع شرع بر آسانیست و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار تقوی تنگ تر از عقد خود
است و با اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند ولیکن بدانکه هر شرع را دو
حکم است یکی جائز دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو
در اصل یکی باشند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند اے برادر این راه راه مجرد است و این کار
بلند همتان است پاکبازی سربازی ست آورده اند که شیخ ابو سعید را گفتند رحمة الله علیه فلان
جای مقامی است برخاست با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید بوریای خود در پیچیده
بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استادی تو گفت چنین میگویند گفت این نام استادی بچه یافتی
گفت بر استبازی و پاکبازی از اینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سر فرازان مائیم -
و ز علم ز خلق بے نیازان مائیم * افگنده کعبتین بازان مائیم - خاک کف پاے پاکبازان مائیم اے برادر
من کان ضعیفا فالرب به لطیف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس

متعجب بمانند هزار مقرب و مقدس در بجا رکوع و سجود شوی کروبیان و سجود کنند و حدیث ایشان نیکنند و اینجا گدائی و بینوائی
چون از خواب درآمد گوید آه بیگاه شد رب الارباب در صحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان اورا
جلوه میکند تبجانی جز بهم عن المضاجع و سگی بر پی دوستانش قدمی چند برداشت خاک قدم او توتیای دیده
مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام ۴

مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که سعادت طریقت را بر این اتفاق
است که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عزوجل بیزاریست از خویشتن
تا از خویشتن بیزار و نستانی هرگز آشنائی راه نیابی همه خشم مردمان با خویشتن از آن است که نهاد ایشان سد راه آشنائی
ایشان است همیشه بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد بیده و التی راست کنند و دل بحضرت
معرفت راه یابد و در راه طلب خالستر گردد نظم زهی عزت که چندان بی نیازیست ۔ که چندین عقل و جان
آنجا بمازیست ۴ زهی غیرت که گر بر عالم افتد ۔ بیک ساعت دو عالم برهم افتد ۴ زهی رحمت که گر یک ذره
بیند ۔ بیابد گوی بر بادیه زاویس ۴ والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس اینچنین دولت باینچنین سد بدبختی
نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل است نه پایه لم یکن ثم کان است درگاهیست ازلی النعمة ابدی الوصف
اگر همه آفرینش مرتد آیند عزت درگاه او گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غنای درگاه او مزید نپذیرد و
عزیز گفته است مثنوی زهی ساحت که گر عالم نبودی ۔ سر موی از انجا کم نبودی ۴ زهی وحدت که
موئی در نگنجد ۔ در آن وحدت جهانی گم نسنجد ۴ زهی حیرت که جانرا هست در تو ۔ کنون عاجز شد و زال
است در تو ۴ کار گوهر فرد است نه کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد است کار کار دردگان و گرسنگان
و برهنگان است که درد جان ایشان است رباعی قلندری دخراباتی از پی تو شدم ۔ حدیث عشق تو دیدم
که پارسائی نیست ۴ چنین که از در همت گدای کوی تو شد ۔ که هیچ سلطنتی خوشتر از گدائی نیست ۴
قطعه در راه تو میرم از چه ترسانی مینم ۔ بارے خلاص ایم از تنگ زندانی ۴ زانجا که رفته
تو فرستی از سلامے ۔ بر دست باد بارے از خاک ره نشانی ۴ چنانکه سلطان العارفین قدس الله
سره العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع وبدن عاری اول کلید درگاه آشنائی برهنگی و
گرسنگی است تا باین صفت درسازی که عزیز و کلید است همان گوید رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة
الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجائب و بدائع وے

انقطاع نپذیرد تا در دل اندیشه نبود از همه عالم کس است بتر از من متکبر باشی تا کلاه دعوی
بر سر نهی که در افتاده باشی تکبر آلبسته باشی و حدیث معرفت نکار متکبر است ما دام العبد ینظر
ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب تا دم که بنده گمان برد که در همه خلق بتر از من هست
پس وی متکبر محجوب است عزیزی گفته است **مثنوی** چو علمت هست باعلمت عمل کن - پس از علم و عمل
اسرار حل کن + تو تا با علم دین یکذره کردار - بسی بهتر ز علم دین بی خروار + بروکاری بکن کاین کار نه بار است
که علم دین ترا حرفی تمام است + یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید رضی الله عنه خواجه ابویزید قدس الله
سره العزیز در آمد او را دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر من بگذشت ابویزید گفت تو بر ان
موحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفته [illegible] گفتم بر همه حالتی در دردم
رد او گفتند بردم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم با فلاخیان انبوه از اندلسی و دین نوخته و فاکستر
شده گفتم این ها چیست گفتند [illegible] اسلام بجنبا [illegible] بر مسلمانان
تاختن کرده شده بودند ناگاه از جانب مسلمانان تکبیر بر آمد و در عقب آن آتش پدید آمد و در ایشان افتاد و
همه یکبار هلاک شدند برگشتم و به بسطام آمدم بایزید را دیدم بر سر دوشت پای نشسته تکبیر و
مناجاتی بدرد میکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز گردید گفتم یا بایزید
بحضرت ربوبیت بودم بسی از درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت مناجاتی رفت
تا آخر گفت یا بایزید مرادت چیست گفتم ارزانی داران لا ارید مرادی من بی مرادیست و خواست من
بی خواستی فرو زبان بماند بنامست هنوز بیرنگیست - دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد +
یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان یکون لذلک
گفت مرا غیرت نمی گذارد تا در آشنائی خویش کنم که زشت بود لغت قدم با صفت حدثان آشنا
گردد و گفته اند بایزید پیوسته کور کرد بدین کلمه که اغار علیه تا کسی را بدو راه نبود و طریق ایشان است
که روش خود را پیدا نکنند تا از زخم غیرت و زحمت راه زنان ایمن باشند **مثنوی** تو گر با حق ادب داری
راز گوئی - دگر روز آن بفخر و ناز گوئی + ریا و عجب کوه آتشین است - نمیدانی که کوه دوزخ نیست +
یکی از جامشی خ می گوید ده سال آب گریستم و دو سال خون گریستم و ده سال صدید
گریستم اکنون دو سال است که خنده می کنم آن پیوسته چندین کم کرده بود از حسرت و اندوه این خون

میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزدند بیت از پی عشق همه طعنه زنان بگذشتند ۔ اے مسلمانان همه فریاد ازین بیخبران ۔ بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر اند که مے ندانند که نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند که مے ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که مے نشناسند باجاه و جلال لا الہ الا اللہ نستغفر اللہ از هرچه گفتیم باکبریا سلطنت لا الہ الا اللہ نتوب الیہ از هرچه دانستیم شنوی جهان از تو پر و تو در جهان نه همه در تو گم و تو در میان نه ۔ جهان پر نام تو و ز تو نشان نه ۔ شده بینده عقل و تو پنهان نه ۔ جهان عقل و جان حیران بمانده ۔ تو در پرده چنین پنهان بمانده ۔ ز عجز خویش میگویم که اے پاک ۔ تو نی معروف و عارف ما عرفناک ۔ اے عجب همه شجاعت ها که بکوے معرفت رسد ز بون عشق گردد و همه دریاے علم که موج قدرت رسد قطره گردد و همه عزت ها که تقصد طلب کند مرکز ذلت گردد و همه دعوی ها که بحدیث پاکی او رسد بهزیمت شود ۔ اگر براے تمهید عجز خلایق را بنمودے که گفتے ما قدروا اللہ حق قدرہ همه عالم خداے شناس اند اما آشنایان خدا عزیزاند هزار هزار خدا را بر جنازه نهند تا پاک آشنا را برگیرند مگر آنست که خواجه جنید میگوید رحمة اللہ علیه هزار هزار مرید صادق را ما در منهج صدق در گشیدند و بقرب معرفت همه را آبدریاے قمر فرو بردند تا ما خورشید فلک اراوت گشتیم خواجه ذو النون مصری رحمة اللہ علیه را گفتند پیش از مرگت چه خواهی گفت ارباب معرفت قبل موتوا بلحظة آرزوے من در دین هم بازپسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او هم سوخته گفته است بیت چون مے کشی رها کن تا پاے تو بوسم ۔ بارے بسینه من این آرزو بماند ۔ ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد و جگر بیرون روند اندوه ناکان این حدیث هرگز بساط ماتم برنگیرند خلق آیند و روند و آسمانیان را با آسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز پاس ماتم این حسرت از کوے اندوه گینان برنگیرند چنانکه دردمندے گفته اند است قطعه در هر دلے که درد و دلبرے بسوزد ۔ آتش بخانه که نشد میهمان درون ۔ مردم بآستان در رفتم درون کنون ۔ خاکم بگرکه باد بروز آستان درون سفیان عیینه گوید رضی اللہ عنه بوبکر مخزون عن امة محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم لرحم اللہ الامة بکا ۔ اگر یک اندوهگین درامت محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم بگرید گریستن او عذر همه خلق بازخواهد و خداے عزوجل همه را رحمت کند اوحی اللہ تعالی الی موسی ابن عمران علیه السلام مخزون من امة احمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک وحی آمد حق تعالی بے [illegible] علیه السلام که چنین اندوهگین از امت احمد صلی اللہ علیه

وآله وسلم گوید یارب من گویم لبیک لبیک در هر عصرے خداوندانند و یک تن بود دست و دیگران در پناه
او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما مات الفضیل ذهب الحزن من الارض
صاحب نشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند
در کلمات مشائخ است رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد
حزنه بنین بسے مجاهده باید کرد دیگران را تا بسالهاے دراز قدمے در راه دین پیش روند و بود که نروند اما
کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود و استقاے اول از مشرب محبت بود
بیت من بگریم تا قیامت خون خورم بر یاد دوست ۔ جوے شیر آنرا نماگو تشنه کوثر بود ۔ و سر انمعنی است
فتوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب کل قلب حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی
قلبه ناعیة و اذا بغض الله عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوندکه منت راند در حق این خلق برین راند که دل
دوستان خود را بسینه نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بے مطربے نگذارد و در سینه چندان اندوه نبود
که در دل پیر ما علیه الصلوة والسلام و کیف یتلذذ من یجد علیه المصائب فی کل وقت کیکاوس را بر
محفل نوید عیش و طرب میرسد شادی کے تواند کرد باعی تو اے پسر که ازین سود و سودا میگذری ما را کش بلاے نگاه
میکنی و تو مست خواب چه دانی که ما چه میکشی و در آن بلے که بشبها ناز میکنی ما خوار چند رحمة الله
علیه خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع بمرده باد میکرد چشم باز کرد گفت
[illegible] من نفسه کمد محترق بسے فرزند تو مرا باد میکنی و مرا آتشے در جگر زده اند
[illegible] از آن برکرده اند خاکستر گردد این باد مرده تو مرا کے سود دارد قطعه
مرا این تشنگی از هر آب دیگر است و پیاسے نیست جز آبے که در هر دیده دریاسے دگر دارم ۔ چنین خوش
راز محبت مرده چون بشنوا هم شد که من اندر سر شوریده سوداسے دگر دارم ۔ اکنون دل خوش دارم هر چند
معصیت بسیار گشته و طاعت نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله معصیت را در پناه گرفته است و
بجمل و کلا تیاسوا من روح الله همه مفلسان را در سایه رحمت خود جاے داده است چون نبخشاید
است از دو نومید نتوان شد و چون بخشنده است بد نومید نتوان شد اے برادر چون
نبخشایده است نومیدی حاصیان از رحمت خود کے روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از
خزانه رحمت بینوا کے گذارد اے برادر دل شکسته کن هر چند در حال مفلسی چون چهره وجود ترا

بیرون رفت و شبلی رحمة الله مست در دن آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت
سؤلا ما علما ذلك گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله علیهما را فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند
که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته
در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ندا کرد که صدقت یوسلا ما علما ذلك راست گفتی یا شیخ اگر از
ایشان پرسی ایشان خود ندانند کسیکه همیشه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد باعی عشاق
تو از الست مست آمده اند - سرمست ز باده الست آمده اند * مے مے نوشند و پندے نه نیوشند -
کایشان ز الست مے پرست آمده اند * سخن این صدیقان با یمان شنو ز نهار در حالت صدیقان
بعقل یکیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشان بست و قوام دین در تصرف
ایشان بست و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشان بست نه بینی آنکه سید کونین است
و خواجه عالمین صلی الله علیه و آله و سلم چون هلال ماه مغیره را دید پیش فرا آمدے و گفتے مرا
دعاے بکن چون او دعا کردے خود آمین گفتے و ورے با او نشستے بود و ورے بیاران کرد گفت
قوموا بنا الیه برخیزید که کاینات را در ین ساعت کسوت عصمت هلال پوشانیده اند بر جمع برخاستند و
بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که هلال زمان یافته است برے آنکه در خانه وے هیچکس خوارتر از هلال
نبود و اهل خانه را خبر نه از زندگی وے و نه از مردن وے تا مغیره بیرون آمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
با آن صدیقان ایستاده دید در پاے مبارکش غلطید پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما ذا احدث
فی دارك در سراے تو امروز چه پدید آمده است گفت ما احدث فی دارك [illegible]
چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم با [illegible]
و ترا خبر نه منیره تعجب فرو ماند و گفت هرگز این گمان نبرم که هلال را [illegible]
کاریست و در [illegible] این جمله هلال اکلة معاودت [illegible]
علیه و آله و سلم کے او را شناخت تا بداند که این حدیث کار [illegible]
دست از فلاح او باید شست که شر الناس من یشاء [illegible]
مسلم غیبت این حدیث کردن سنت پادشاهی اگر زنا بهر ایمان خلق را بود [illegible]
و سلم هرگز ازین قوم که انا ابن امراة من قریش کانت تاکل القدید [illegible]

که انا سیدولد آدم ولا فخر سنت بادشاهی انیست که چون بساط راز خویش در سینه گسترانند میل در چشم اهل عادت درسم کشند تا هزناشسته روے او را نتوانند دید مصطفے دانست صلی الله علیه وآله وسلم که هلال کیست که مدوگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم دلکن تا اجلش نیاید کسے را از حال او خبر نکرد و برائے آنکه پیوده دریدن نه کار ادبود هیچ منزل آراسته تر و باسلامت تر از منزل متواریان نیست هلال چنان متواری رفته که خواجه او در خانه ندانست پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی یکون فیه جاے هلال کجاست مارا آنجا برمغیره ایشان را با صطبل ستوران برد هلال را دیدند رضی الله تعالی عنه در زیر دست و پاے ستوران افتاده و جان بداده پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آمد و سر مبارک او در کنار گرفت و اغرقت عینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و مے گفت یا هلال بظاهر در زیر خاک افتاده ولیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در هیچ ماتے بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از ان روزنداشته بودند همه صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا آن روز بودند که کاشکے جان ایشان فداے جان او بودے که هلال رضی الله عنه پاے بر آن نهادے و پاکاشکے که جان ها ے ما فداے پاے او بودے و با آخرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم این ترحم و ان [illegible] سبعة اجدیهم ینصرون وبهم یمطرون وبهم یرزقون لن یاتوا الدنیا ولا یکثرون صلوتهم ولا صیامهم ولا قیامهم وانما نالوا بسلامة القلوب وسخاوة الانفس کان هلال من اعظمهم گفت تنے راو را حضرت گفت تنے باشند که خلائق روزے او برکات وقت ایشان یابند اهل اسلام را نصرت از همت ایشان بود و باران از آسمان بدعا ایشان آید و این هلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که درین عصر اند و الذی نفسی بیده نوتالی علی الله بزوال الدنیا لا زالها من مکانها بان خدائے که نفس محمد بقبضه قدرت اوست اگر این هلال سوگند بر خدائے دادے که دنیا را یکبار گی نیست گردان سوگند او راست گشتے و از دنیا هیچ نماندے منکر بیدولت را بگوے که ملت محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیست اگر بهمت اولی بدین ایمان آرد و گرنه عهده اسلام بازده هر کرا همت پیش آید و تدبر آن نداند این دعا با خلاص تمام بخواند دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسالک بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل عمر و صلابته و بحیاء عثمان و سخاوته و بعلم علی رضی الله عنه و سخاوة الحسن و مرتبته و بشهادة الحسین

گفت شاورد ان ما اینجا نه که آوازے بایارے بسمع ما رسیده است عزیزے از عزیزان طریقت گفته
است که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر آن سوراخ بنشست و گفت هر کسے در کار خویش
رود که ما را باین مور نفسے است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده
نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار کرده بود و
اندازه ما مشتے مردگانیم و از مردگان کار زندگان هرگز نیاید اگر کسے را ازین عجب آید مور یکه با وی تکلیف نیست
و با وے حساب و عقاب نیست و ما را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب
کهف خاکروبه فضول او میکند والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم ـ

مکتوب هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام و دعا برآمدن مهمات بسم الله الرحمن الرحیم برادرم اعز
شمس الدین بداند که در راه دین میان اقدام خلائق تفاوت عظیم است از هزاری تا احدے و از هزاری تا
دمے و از هر سرے تا سرے چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت یکسان اند فتوی
شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر
یکسان بود ولکن در معنی تفاوت عظیم دارد یعنی تا یک کان در دانه یکے انگبین و از یکے آهن و از یکے
گوهر این همه خاکیان که [illegible] اند و خاک بیخ همه صدفها اسرار الله در هر حبه سربسته و
در هر قالبے جانے پیوسته و در هر سرے از شواهد دین دلیلے است و در هر جانے شاهدے که عقل
کل و [illegible] چون خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است ـ

[illegible] معدنی نبات و معدن و
[illegible] آب و آتش و خاک همه در جوش [illegible] از حال [illegible] چه
در راه و چه در حال [illegible] گرد و بین تا باز چون آید یکدیگر را همه در یافته
عالم را بین که [illegible] نفس چند در روش بدوسته که اندکین پاسبان نیست سخن این نیست
که نور [illegible] آنها که خورشید را [illegible] حضرت [illegible] در سر سنگان
قصد دولت اسلام کرد [illegible] دولت ایشان بر چه اعتماد [illegible] و اگر به [illegible] کشت
ربانی روش [illegible] در خرابات آمده است [illegible] چشمش باصطرلاب در [illegible] آمده است
[illegible] عسل کرده بیشش [illegible] مسجد شود ـ یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است
[illegible] و حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که هست لمتن و شئون

ایشانرا دامن نگیرد و غیرت راه بین نقطه دل ایشان بهیچ فریاست نموده باشند که هر نسبت براه
آذر نیش دارد بهیچ چیز سوزد دولت خانه دین ایشان برزند غیرت غیرت ازلی ایشان را در کنف
غیرت خویش نگاه دارد تا هیچ نظر بد بجمال حال ایشان راه نیابد و تیر هیچ بدنظری بدین ایشان رسد
کلیه حدیث سر اشعی است در علم حقائق ایشان را شرع القابل خواند قدر شریعت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم ایشان دانند و قدر رفعت او علیه و علی آله الصلوة و السلام ایشان شناسند در مقام
انبیا علیهم الصلوة و السلام ایشان نشانند و در بیان احکام آن جناب چنین معتقدان پاینده که فتوی دهند
و بیان حق و بندگان چنین مقربان آنند تا چنانچه گویند و من شفتنا امته محمد حق بالحق تربیت یافتگان
ایشان است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران است و مریدانست بیت آن را که
دلیل راه رفتن چون نیست * از خود بخود آید آن همگونه نیست * چه توان کرد که از پرده غیب
صدیقان نیایند و همه از ماه و روزگار با شتابان فرزانه هزار هزار بیان پاک سازگار که طلب نکنند
تا صدیقی را از پیش پای بگیرند و هزار هزار منکران صوامع را از مغاره ظاهر نشوند تا آنکه در
پرده غیب نباشد غزالی احمد آخر بود و بیدار دولت او را تا او نیاید پاکان پاکباز نیایند
گوید او را تا او نیاید پاکان پاکباز نیایند گوید او را تا او نیاید پاکان پاکباز نیایند
و گویند چون شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله علیه در دنیا هشیار در آمد است
بردان شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله علیه در دنیا هشیار در آمد است

بزیور حسن بیاراسته اند و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند حمال جمال تست کمال کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملاء اعلی را بر مصلاء قدس نشانده اند تا آن را باستغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی لطف ابدی این ندا در عالم کند فاین وجه الملیح ذنوبه لیست کاحد کو سر انیعنی ست روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عمل در لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بردار کنم در زمان لطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مساز ازین بیرون ست زیرا که بیخودی در پناه ست و بنده ماست اما شاه ست رباعی ای کرده محو نیست باحسان گناه ما پس کرده از سر ق عزت پناه ما ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود در موعد قضای تو بگذشت گواه ما

مکتوب بیست و ششم در ذکر باخود ساختن بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که باخود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کالیست و عدم نه عدم کالیست پس مرگ چنانچه بر صورت افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریاے بشریت غرق اند و انبیا و پیغمبران بواسطه انبیا از دریاے بشریت بیرون گردند و در دریاے توحید غرق شوند چنانکه ازایشان نشان ندهد برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در تجلیات عدم فرو نشیند و موجودے باشی چون عدم و عدمے باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ ولایتے نبود و لایت کلی آفتاب را بود و چون از وجود او اثره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسے گوید که عدم ضد وجود بود وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب آنست که این سخن در عین نیست در صفات ست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد و خلق نگردد و اگر آفتاب برآید تا با آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین آب بر جایست آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجماع ضدین نیست حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات غیر احیاء و ما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روے صورت مرده اند از روے معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوے مرگ خود باشند و در بلاء وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

اموا قابل احیاء عندربهم کسے باید کہ جان بر سر راہ نہد و بیجان براہ فرو شود تا انگاہ کہ او را این تخصیص بود کہ عندربہم و ہر کہ با جان براہ فرو شود او را برضوان فرستند و گویند کہ این مہمان تست و ہر کہ بیجان فرو شود و بقدم عشق رود او را ہیچ واسطہ باز نگذارند این یک طائفہ دوستان معدومان موجود اند و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدومانند دوستان بے وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود بے وجود اند ولیکن شرط آنست کہ از ہمہ عالم بگریزی در بر خود برائی ہمہ را از خود برداری و دست از خود بشوئی چنانکہ اصحاب کہف کردند دار دل خود کہف سازی و در دل برآئی و چہار تکبیر بر خود و بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون کنی تا ترا بر خلق چلہ کنند چنانکہ اصحاب کہف را کردند بواطلعت علیہم ولیت منہم فرارا و لملئت منہم رعبا امروہ رسیاست نبود چندان سیاست و ہیبت بر ایشان ندانستند کہ سلطان انبیا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفتہ اند کہ اگر بینی ہرآئینہ باز گردی بفرار و ملئت پر شود از خوف و آوازہ بدانجا کہ گذر کنند گفتہ و از گذر و در خدمت آن سگ کہ بر آستانہ دوستان سر باز نہادہ است نگاہ بیدار و بیک نظر کہ ایشان سر بالین نہادہ آسمان و زمین و ملائکہ ملکوت خدمت ایشان کمر بستہ و ایشان را از ایشان بستدہ و موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب اند ہر کہ از خود بگریزد و بترک خود گوید و در پناہ حق شود حق بروے ہمین نکوئی کند کہ با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاہ شوی کہ ایشان شدند با تو ہمان کند کہ با ایشان کرد مرید طالب در راہ حق چون عیسی پیغمبر علیہ السلام و صلوات اللہ علیہ باید کہ ہیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردے گفتند چندین سیاحت از بہر چیست گفت بود کہ روزے صدیقے قدمے جائے نہادہ بود کہ خاک آن ما را شفاعت کند اگر در وہم صدیقان نیائی کجا کنی بدر و عیسی علیہ السلام نرسد و نیاز در راہ چنین اے برادر دریست کہ نداور واوہ اند الخزائن جملۃ من الطاعات فعلیک بذرۃ من الافتقار فانہا تخزائن و درین حضرت از طاعت پرست اگر توانی ذرہ نیاز بدست آر گفتہ اند نیاز درختیست از مرغزار آدم و آدمیان بر آمدہ است ملائکہ را افتخار بود کہ گفتند اتجعل فیہا من یفسد فیہا و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز بود گفت ربنا ظلمنا انفسنا حکایت کنند کہ سلیمان بن داود علیہما السلام روزے مے گذشت مورے با مورانش گفت خلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان بجا میرند علیہ السلام مے آید کہ پاسے بر شما نہد شما در راہ قدم ایشان ہلاک شوید سلیمان پیغمبر علیہ السلام چون این بشنید ما در را

وغیرہ ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات

مکتوب ہشتاد و ہشتم در غفلت بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند کہ غفلت ناستودہ است در
ہمہ مذہب و ملت و بندہ در گناہ و معصیت نیفتد تا غافل نگردد و گفتہ اند کہ روزگار بر اہل غفلت تاوانست
در خبر است کہ چون کسے قدم بر زمین نہد بہ بیچیدہ ہمہ ذرہ ہا را طباق زمین بنالند و گویند بزبان حال کہ اے
بیوفا و بد عہد ما را بر اے آن آفریدہ اند تا بار عبودیت کشیم نہ بار معصیت من آنم کہ از من چون آدم صفی اللہ بودہ است
و چون نوح نبی اللہ و موسی کلیم اللہ و عیسی روح اللہ و ابراہیم خلیل اللہ و محمد حبیب اللہ علیہ و علیہم الصلوۃ والسلام
بودہ است کہ صد ہفت آسمان و زمین بنام او آراستہ اند حقتعالی مرا کہ بیافرید بنعمت قدیم خود عزیز گردانید
والارض فرشناھا فنعم الماھدون حق تعالی مرا بدین ناز جاہ میکند و تو قدم معصیت بر خ ما مے زنی
مہد تو پس از مرگ ناخواہیم بود امروز ما را چندانی زدن کہ پس از مرگ از ما باز توانی خورد و ہر غفلت کہ تو با خود
چون خرد در حصار ما نہند ما ہر چہ آن تو باز نہائیم و اگر نہ امروز کار بکنی فردا در زنانی ثمرت
گفت نظم چو دنیا کشت زار آن جہان است ۔ بکار این جہان کاکنون وقت آنست ہ اگر بیرون
نشوی ناکشتہ دانہ ۔ تو خواہی بود در سودائے زانہ ہ گفتہ اند چون کسے قدم غفلت در کوے دین
نہد آن بعین گریہ مرا نے شناسی کہ مشت تدریس بر گنبد ہفت آسمان نہادہ بودند و خطبہ اشراق
در اسلام بنام ما کردہ بودند تا این ہمہ دولت ما در سر ہا دریافتہ ایم امروز بدروازۂ شرع
بعوانے نامزد شدہ ایم یا تاج اخلاص بر سر نہ و بگذر و یا بار بر دار و برو کہ تو نہ مرد این کاری بیت چو
نشناسی سر موے ز اسرار ۔ زنادانی چہ گردی گرد این کار ہ واز درگاہ قرآن مجید او را این مدد است
کہ وہ استفزز من استطعت منہم بصوتک واجلب علیہم بخیلک ورجلک وشارکہم فی الاموال والاولاد بکش
ہر کرا توانی از ایشان بآواز خویش و بر گمار سوار و پیادہ خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان
ایشان در تفسیر است ہر آوازے کہ نامشروع است صوت اوست و ہر آلیکہ در و یک ورم حرام است و
ہر فرزند کہ بر وجہ نامشروع زادہ او را در آن شرکت است گوئی مے گویند درگاہ عزت شرع را عوانے
کم از تو نباید بر در سراپردۂ شرع بنشین و سوار و پیادہ بر اہل غفلت بر گمار ۔ ہر جا ساختہ روے
کہ قدم انبساط بر بین بساط نہند پس کن او بصد ناز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من ۔
مگذار در دلن ہر کہ ندارد سر من ہ آوردہ اند کہ روزے آدم پیغمبر علیہ السلام شیطان را

بدید گفت فعلت بی کذا وکذا باما چنین وچنین کردی گفت یا آدم آن کار کہ من با تو چنین وچنین کردم مرا
چنین کہ کردہ بیت مے بین ومپرس حالتم را ۔ لیکن بقضا حوالتم را ۔ اے برادر پاک بودن از گناہ از
اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگانست وباز مستغرق بودن بمعصیت ومخالفت در ہمہ عمر مشیۃ شیطانست وباز
گشتن از معصیت براہ طاعت بحکم توبہ وندامت کار آدم واولادیانست ہر کہ بتوبہ وندامت تقصیر گذشتہ تدارک
کردہ است نسبت خویش را بآدم درست کرد وہر کہ بتوبہ تدارک نہ کرد نسب خویش با شیطان درست کرد و
اما گفتہ اند کہ ہمہ عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست از آنکہ ویرا آفریدہ اند در ابتدا ناقص آفریدہ اند
وبے عقل واول شہوت را بروے مسلط کردند کہ آن آلت شیطان ست وعقل را کہ خصم شہوت
است ونور جوہر فرشتگانست پس از آن بیافریدند شہوت مستولی شدہ بود وقلعہ دل را بتمامہ فرو گرفتہ بود
نفس باوے خو کردہ والفت گرفتہ پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبہ ومجاہدت حاجت افتاد تا قلعہ
دل فتح شود واز دست شہوت وشیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دہان شیرے اسیری ۔
چہ دانی آنکہ این دم شیر گیری ۔ پس از ینجاست کہ توبہ ضرورت آدمیان ست واول قدم گاہ مریدان
است واین مرید را جز در سایہ پیر پختہ وراہ رفتہ میسر نشود الا ماشاء اللہ وسر این است کہ چون فرشتگان
گفتند اتجعل فیہا من یفسد فیہا گفت انی اعلم ما لا تعلمون نہ گفت گناہ نہ کنند ولکن
گفت ما آن دانیم کہ شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریاے توبہ در پیش
است تا شستہ وپاک گردند واشارت ہمین است کہ عمر خطاب گفت رضی اللہ عنہ ہیچ آدمی
نیست کہ نہ گناہگار است ولکن بہترین گناہگاران تائبان اند اے برادر در ہفت آسمان
وزمین ہیچ آفریدہ را آن سریر دولت نہ نہادند کہ مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نہادند
وہر ساعت ترس دل آن مہتر از عدل بار خدا ے زیادت بود اگر پارہ از ترس دل مبارک او علیہ
الصلوۃ والسلام بر ہفت آسمان وزمین قسمت کردندے در ہمہ عالم یکذرہ شادی نماندے وکان
متواصل الاحزان دائم الفکر نقطہ دل او در ہمہ احوال در خوف میگشتے وغم اہل ہفت آسمان و
زمین میخوردے کہ نہ صدیق را بر رحمت خبر بودے نہ فاروق را بر حیف واین اصلی بزرگ آمدہ
است در دولت اسلام ہر کرا عصمت وافر تر ہراس دلش زیادہ تر وہر کرا داغ بدبختی بر روزگار
ظاہر تر ترسش ہر لحظہ زیادہ تر است کہ گفت نظم نزید مرد خود بین مار شاہ را ۔ ایمن

اینین خوبنین باید خدارا ۔ درین رہ نیست خود بینی بجستہ ۔ تنے لاغرے باید شکستہ ۔ آسمان و زمین کہ بار استند
بعصمت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آراستند و خطبۂ سلطنت در کل آفرینش بنام او کردند اول
و آخر او را برجرائد مغفرت ثبت کردند و امن العاقبۃ گردانیدند این ہمہ کردند و لیکن یک طرفۃ العین
ترسِ از دل او بر نگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدے قدم در حجرۂ دل خویش نہادے و در
ہستی ببستے و مگر عصمت باز کردے و کلاہ نبوت فرو آوردے و زبان عذر بیچارگی برکشادے
و میگفتے الٰہی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و محررہائک
من النار وقتیکہ این دعا کردے آسیب اندوہ دل مبارک او جز عزت لا الہ الا اللہ نتوانستے کشید
در آنحال گفتہ اند از ہمہ درختان شکوفۂ غم بیرون آمدے از آسمان طوفان اندوہ بباریدے و نجوم
زمین را بر درحمت آمدے و عرش مجید از درد او بہ تعب بماندے مقربان و صدیقان زمین
دل از نجات خود برگرفتندے و دست از اخلاص خود برشستندے و ہمہ ذرہائے مملکت لباس
تعزیت پوشیدندے و فریاد برآوردندے کہ آنچہ بودہ است گفتند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم از حضرت عزت عذر تقصیر میخواہد و گوہر عصمت خود را از داغ عدل امان مے طلبد بریں اشارت
کرد کہ گفت نظم جگر خون میشود از یاد ما ۔ ز استغنا حق فریاد ما را ۔ ز استغنا اگر فرمان در آید ۔
ہمہ امید معصومان سر آید ۔ ان اللہ لغنی عن العالمین دیرست کہ سیاست خویش بر دلہائے معصومان
و صدیقان راندہ است گفتہ اند از ہمہ انبیاء و اولیا ہیچ کس قوت آن بار نداشت کہ مہتر
عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے کشید اگر آسیبے از داغ درد مصطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام پدید آید
بقیامت اگر ابراہیم خلیل اللہ و موسی کلیم اللہ علیہم الصلوٰۃ والسلام خواہند کہ آنرا بپوشند بے بدرقۂ
عصمت او نتوانند با اینہمہ پیوستہ دعا کردے اللھم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و محررہائک من
النار بار خدایا با آتش عدل خویش دل و دیدۂ مرا مسوز و طوق آزادی در گردن ما نہ آنکہ فرمودی ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و محنت انیست کہ بر ما ریختند ما را بر اہل ہفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند
و گفتند محمد رسول اللہ پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف یعطیک
ربک فترضی راہ ہمہ بے راہان ما را باید رفت و عذر ہمہ مجرمان ما را باید خواست و کار ہمہ کاہلان ما را
باید کرد گفت گاہ ما را بلقاب قوسین افگندند و گاہ بآستانۂ جفا را بوجہل فرستادند

گاہ شاہد او بشر لقب نہادند و گاہ مجنون و شاعر و ساحر شنوانیدند و گاہ خطاب کنند کہ لولاک لما خلقت
الکونین اگر قدر تو نبودے ما عالم نمی آفریدیم و گاہ گویند و لو شئنا لبعثنا فی کل قریۃ نذیر
اگر خواہیم چون تو در ہر دیہے فرستیم گاہ کلید ہمہ خزائن بدر حجرۂ ما فرستند و گاہے برائے پیمانہ جو
بدر سرائے ابو شحمہ جہود ببرند اے برادر راہ مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راہیست قہر با نوخت آمیختہ
و نوخت با قہر آمیختہ در راہ مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانچہ منبر نہادہ اند دار ہم نہادہ اند خواجہ عطار
علیہ الرحمۃ بریں اشارت کردہ است **مثنوی** بباید داشت گردن زیر فرمان - کہ جز صبر و خموشی نیست
درمان * ہمہ جز خامشی راہے ندارم - کہ یک تن زہرۂ آہے ندارم * کہ دارد زہرہ در دعوی تسلیم -
کہ باوے بگذراند بر لب از بیم * چنان گم کردہ اند ایں سر پے راز - کہ سر موے نہ بیند ہیچکس باز *
ہزاران معنی بشگافتم من - طریق ایں رہ خموشی یافتم من * اے برادر در نقطۂ خاک کان نیاز است و
معدن عجز تا ملاء اعلی تعجب ماندہ اند کہ از آدم عشق بازی عجب نیست عجب ازیں فرزندان دلیست کہ در کشتی
عنایے جہند و در زورق بلامی نشینند و لسان لطف بر منبر فضل جواب ایشان میدہد عجب مدارید
بط بچہ اند و بط بچہ را آشنا باید آموخت نیست کہ گفت **بیت** بچہ بط اگرچہ دیدہ بود - آب دریا ش
تا بسینہ بود * اے برادر بدان از ساغر یکہ نتائج آب و گل شراب می خورند کسے نیارست خوردن جام
خاص و عام ملک ازیں در نگذشت بل عباد مکرمون اما جام عہد یحبہم در ہژدہ ہزار عالم جز آدمیان نکشیدند
آرے این نہ شرابی است کہ ہر حوصلہ در کشد و نہ سلطانیست کہ بہر جا فرود آید و نہ کلاہے است کہ ہر سرے
را شاید و نہ بادیست کہ بہر باغے بوزد و عارفے بریں معنی اشارت کردہ است **رباعی** اے کفر چہ چیزے
کہ مغان از تو بلافند - اسم تو پرستند و زعین تو معافند - یکمورے ز تو راہ نیابند زغیر - آنانکہ در اسلام ہمی
رسے شگافند * **مکتوب ہشتاد و نہم** در حسرت نماز و عمار روز جمعہ برائے قضاء حاجات و مہمات بسم اللہ الرحمن الرحیم
برادر اعز شمس الدین بداند کہ اگر پنجاہ بار پاے برہنہ و سر برہنہ بصفت شوق از مشرق تا بمغرب شوی و
از وطن او بار خود بمکہ و مدینہ روے چنان نبود کہ در حسرت نیافت این حدیث یک نفس خود را پاس
داری حقا کہ ہیچ در دنامہ عزیز تر از خواندن روزنامۂ حسرت نیست کیست کہ درد او خود
این است اگرچہ سالک ملک آسمان و زمین است بریں معنی خواجہ عطار است علیہ الرحمۃ
مثنوی بسے سودائے ایں تقویم بختیم - کنون از خامکاری نیم پختیم * بسے اندوہ گوناگون

بخوردیم - بسے برخاک خفتہ خون بخوردیم * بسے چون عنکبوتان خانہ رفتیم - بسے ہمچون مگس افسانہ گفتیم
گہے زنار ترسایان ببستیم گہے در دیر ترسایان نشستیم * بسے این در در او ران بجستیم - کنون از گریہ
دست از جان بشستیم * بسے گفتیم و دل آرام نگرفت - بسے رفتیم و رہ انجام نگرفت * اے برادر ہر کرا
درین سرائے روزنامہ حسرت در دست او نہادہ اند خطاب اقرء کتابک در حق او نقد گشتہ ہر کہ را قصۂ
در دنیا یافت در سینۂ او نہادہ اند ہزار روز قیامت در باطنش رخاست و ہر کرا نام ہمت او بصاعقہ
قیامت داوند ذوق مرگش چشانیدند و ہر کرا از آلایش ظاہر بہ تصفیۂ باطن مشغول کردند از دنیاش آخرت
بردند و ہرگز تا مکان و زمان بودند این دولت ندیدہ بودند کہ در عہد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دیدند اگر مرغان ہوا بر فرق آن عزیزان نشستندے مرغان ندانستندے کہ بر جیوان نشستہ اند
یا بر جماد این دانی چیست ابنار آخرت گشتہ بودند تشخص درین سرائے بودند و بدل در آخرت تا در رود
در بغ آن روزگار میگذاشتندے کہ کے بود کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغزا شود تا ما جانہائے
تشنہ را بتیغ اعدائے دین برفشانیم تا چنانکہ بباطن در آخرت ایم بظاہر نیز در آخرت باشیم عمر رضی اللہ عنہ
ببطحا رفتہ بیرون آمدے و در خاک غلطیدے و بتضرع مرگ خواستے و گفتے در آنچہ مرا میباید من از خلق نومیدم
و در آنچہ خلق را میباید از من نومیدند ثم را بدیشان باز گذار و ندایشان را بمن جان من بگیر تا از بند خویش
و عہد خویش بیرون آیم و آنکہ قبضۂ اسلام را بشجاعت او نازش بود علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ در
اثنار مناجات دست بر محاسن عزیز خود نہادے و با صد شوق گفتے چرا بدبختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن ما را
بخون ما رنگ دہد تا از نام و بانگ شجاعت مردے خویش باز رہیم رباعی ہر کسے را کہ در جہان درویست - در دو را
نیز داد و دلدوست * دارو ے درد و درد مندان چیست - نظر لا الہ الا ہو ست * در اخبار معروف است کہ
کس بود تا عزرائیل بوے رسد او جان دادہ باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان دادہ متحیر بماند خطاب
بدو رسد کہ این بندہ از آرزومندی کہ داشت بما طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید بشنو یا ایتہا
النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ اے روح با قالب ماندہ و اے قالب با روح در ساختہ سفر
تمام شد ہر کس بوطن خویش باز آیند کہ ماہ نو آن بہ کہ از آسمان خود بتابد انیست بیت ہر چند غریب بودہ
جاے دگر - باز آئی کہ مہ بر آسمان نیکوتر * کار از سر کریم روزگار خلوت است و وقت وقت آشتی
چگونہ خواہد بود راضیۃ مرضیۃ ما از تو خوشنود و تو از ما خوشنود در این معنی است کہ گفت رباعی نور ض

بساط شادی افگنده بدشت - بلبل بگل تگفته ترعاشق گشت * آمد انگه که عهد ها تازه کنیم - بنا نچه بدای صنم گذشت آنچه گذشت * جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگان است که اندوه نایافت این حدیث نزدیک کارافتادگان تمام تر از شادی یافت است رباعی آنرا که لقای او از و میباشد - حیران شده در لقای او میباشد * پیوسته توجه دل خسته او - در کعبه و بت خانه بدو میباشد * روز فتح خیبر صلی الله علیه وآله وسلم کیے را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیرے بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت درامت من آزادمردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت درکه دوزخ در دست شجاعت ایشان اسیر تر ازین بزغاله باشد که در دست این مرد است دوزخ را با هوا کار است و با گوشت و پوستے که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان سیار و جنید این بزرگان که شمه از حکایت ایشان می مثنوی نه پیغامبر بودند و نه فرشتگان بلکه همچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی حدیث خلد بر من بگرفت نیاز خود را در آن آرزو طلب کردند و دعوی خویش را به برهان ثابت کردند تو نیز همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجاے سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم در وفا عهدین نه تا هیچکس در تو دعوے نکند و هر چه ترا حجاب دین است از پیش برگیر و راست گفته اند این راهے است که بجز هلاک خویش بمنزل نتوان رسید منزلگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه یا رحمت خویش از میان و بندار ان بیرون بر و راه بگذار تا مردان در گذرند نیست که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن - بت است این نفس کافر برز بین زن * تو گر مردے در ره فرو شو - قدم در نه فدا ے راه شو پس گرت گویند سر در راه ما باز - بدین شادی تو دستار از سر انداز * اکنون که مرد این کار نیستی چه کنی دست در فتراک مردان راه زن و خود را بدو بر بند که نه هر کس از مادر زاید سلطان زاید در هر عصرے سلطان یکے بود دیگران همه در ظل دولت روزگار گذرانند اے برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده سلیمان پیغمبر علیه السلام را هر چه در ثقلین بود از انس و جن و دد و وحوش و طیور منقاد مملکت او بود در طلب دین میسوخت و هر چه داشت برا ے اندوه دین داشت نگر تا نگوئی دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریاے آتشین

باید گذشت تا از خدمت به صحبت رسی چون صوت آن مور بشنید بازر افرمود تا تخت او را آنجا بنهاد
و چهل شبانروز بآن مور بنشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفریدگان
خویش همراست که هرکس بدان وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یسبح لله ما
فی السموات و ما فی الارض و دیگر فرمود و ان من شی الا یسبح بحمده یا خود مدعی این نخوانده باشد و ما
یعلم جنود ربك الا هو نقلست که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او بگذشت
دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا داود این چه تصرف است که
تو آورده گرفتاری ما بر درگاه خداوند کم از آن تست داود پیغمبر علیه السلام بنالید و گفت بار خدایا با
خلق بکدام سر مایندیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد و در اجرام اصل خلائق منگر در سر
خلقت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قبار سیاه خویش بیرون آئی چندان شعار توحید سر از سینهٔ آن مور بر زند
که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعا گفتی ارنا الاشیاء
کما هی آفریدگان خود بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجاتی گرمی بود چنانکه روزگار
خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که دوش با ما رفت در حال
جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان ما را کسی است که دل های صدیقان را
علاج کند چون موسی علیه السلام آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی علیه السلام را
دید گفت یا موسی دیر است که من منتظر توام تا نهال پندار از دلت بر کنم زنهار بر خویشتن خطبهٔ یگانگی
مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق تو رسیده است ممر آن هدیه ما بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید
نگر تا بار دیگر بر خویشتن این خط بنگاری آری ای برادر حضرتیست که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را
بموری و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت دوست بدید دانست که گماشتهٔ حق است کلاه از سر
بینداخت و گفت ای گماشتهٔ حق مرا بهمتی یاری ده و قصهٔ این درد و اندوه ما عرض کن چنانکه گفت
مثنوی
زهی عزت که جان حیران بماند ۔ خرد انگشت در دندان بماند
درے مسدود را نتوان گشادن ۔ که انگشتے برون نتوان نهادن
نه آنکو میرود زین راز آگاه ۔ نه آن کآمد خبر دارد ازین راه
چنان گم کرده اند این سر بے را ۔ که سر موئے نه بیند هیچ کس را
درخبر است که روز جمعه صد بار بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستند حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد

حاجت از دنیا وسی حاجت از آخرت و یاسی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت روا شود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدك و رسولك النبی الامی و علی آله و بارك وسلم و نسخه بزرگان است هر که در شب
آدینه دو رکعت نماز کند در هر رکعت بخواهد از قرآن بخواند و چون از نماز فارغ شود هزار و یکبار این کلمات بخواند
حق تعالی جمله مهمات او را کفایت گرداند کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم و توکلت
علی الحی القدیم چون هزار و یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را قدس الله
اسرارهما شفیع آرد هر حاجتی که دارد حق تعالی برآورده گرداند و هر شب جمعه باید صد بار این درود مذکور
گوید و مواظبت کند فواید و ثمرات بسیار است والسلام ۔

مکتوب نوزدهم در معاملت و نماز و دعا برای دفع درویشی و حصول نیکبختی بسم الله الرحمن الرحیم برادرم
شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد و بیحاصلست و هر خواستی که فتوی نبوت بدان
ناطق نیست همه باطل ست و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر استعانتی که در راه
دین جز دین خواهی همه مردود است من ادخل فی دیننا ما لیس منه فهو مردود و تا معاملت تو خالص نبود
از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص دل است پر درد هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن
گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به هم در دهای اهل
طلب قرآن ست که تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین و هر سالکان دین قرآنست که یهدی
الی الرشد و چون قرآن بر هیری بر کسی آشکارا کند اگر کوه قاف پیوند سینهٔ او بود صورت خشوع گردد که
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر علمی که جواز از قرآن ندارد بند
راه دین است و همه نابینائیست آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلك لذکری
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید
معشوق مراد بر در آید ۔ هر رهرو شرع راز معشوق تمامی ز قبول بر سر آید ۔ مردان این راه خداوندان
ارواح اند سخن ایشان زندگانیست و حیوة خلائق از صفا راند و ایشان ست و قرار عالم از همت حزن
ایشان ست و رافت اهل این سرای از ثمرات شجرهٔ مهر ایشان ست اعمال ایشان را علل نیست و
احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مرد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار
هر چه را اسم و رسم بدان رسد بر بندری و ساحت دل را از هر چه معلوم ست و معلول خالی نکنی چشمهٔ

حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید فوق علم حقیقت در نیابی خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید مثنوی
دل پر نور را در پاے دین کن - حدیث وحی رب العالمین کن ✦ وحی در عالم قدسی قدمزن -
بگیر آن حلقہ را بر در حرم زن ✦ چو عیسیٰ در سخن شیرین زبان شو - صدف را بشکن و گوہر فشان شو
وہروے کہ امروز بینا نشد فردا ہم نشود از قرآن مجید مثنوی من کان فی ھذہ اعمی فھو فی الاخرۃ اعمی ہر کہ
نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزے ست نظم اگر عہد ازل را
آشنائی - از آن حضرت چرا گیری جدائی ✦ بمعنی باز جا نزا آشنا کن - سزاے قرب دست بادشاہ
کن ✦ اے برادر آنروز کہ ناقدان دلہا بر سنگ نقد زنند و آنچہ در درون سینہ ہاست بر صحرا آید و امناء
تحقیق را بر دلہا گمارند تا ہر چیزے از ہر باطنی بہ محفل قیامت بیرون دہند و گویند بار خدایا ہیچ
جاے ذرۂ وفا عہد ندیدیم خطاب آید کہ خاب من لا عھد لہ ہر سینہ کہ نہ در آن عہد وفا دین ہاست از ما
باز ماند باز ماندنی کہ ہرگز شاد نہ بیم چنانکہ گفتہ ست نظم نقد تو چون ترا بر انگیزند - جملہ در گردن تو آویزند ✦
بوتہ خود گویدت چو بادودے - کہ زرے یا مس زر اندودے ✦ و غدایش آن باشد کہ در ہر لحظے این ہا بر دل
دیدہ اش دہند کہ اے بیوفا با ما چنین کنند و عہد ما چنین بسر برند اگر تو آن پایہ ما را جز آن تو نیستیم و اگر تو
عہد بشکنی با بہ نعمت قدیم بر سر وفا خویشیم و اگر از بد بندگی خود غمناک نیستی با بینک خداوندی خویشتن ترا
شاد کنندہ ایم و بنعمت قدیم نوازندہ ایم رباعی مردم چو بہ بیخودی ہمے شاد بود - واندر نظرش ستم داد بود
✦ اندر نظرش شاد کند بفرمانی - بے شرم کسے کہ آدمی زاد بود ✦ اے برادر خیز کہ جاے ایستادن نیست
دردے بدخوی کردن نیست و در آفت دل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاہراہ تقدیر بسجدۂ تسلیم افگندن
حیلت نیست و ہر کس را بر متابعت ہوا سو نیست و ہرگز کسے را بر متابعت سنت مصطفیٰ صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل ہمراہ ما کن - محمد را شفاعت خواہ ما کن بہ دل و
جان را فداے راہ او کن - بتقوی بندے در درگاہ او کن ✦ بعقبی دم بوقت پاک او زن - بدنیا
دست در فتراک او زن ✦ الغرض ہر معاملتے کہ نہ بعلم ست باطل ست و ہر یافتے و نہ یافتے کہ نہ بتقوی
شرع ست ضلالت ست و دین و مذہب شیطان ست و ہمہ ابواب سعادت بحق المعرفۃ از علم تو ان شناخت
و اسرار کبریاے دین و سلطنت عز اسلام و عزت دعوت انبیاء و معرفت الٰہ و نمایا بار خدائے مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریت آدم و شرائع معیوبان و

حقوق اہل ایمان و تعظیم شرائع و امتثال اوامر و اجتناب از نواہی ہمہ بواسطہ علم توان شناخت و در میدان علم توان یافت تا مرد از ورطہ جہل خویش بیرون نیاید قدم در میان علم نہ ہمہ ایں سعادت ہا ے ایمان در و پدید نیاید ہیچ چیز بر درگاہ خدا ے دشمن تر از صفت جہل نیست و ہیچ راہ بدرگاہ خداوند نزدیکتر از راہ علم نیست والعلم باب اللہ الاقرب والجہل اعظم حجاب بینک وبین اللہ چنانکہ علم میدان ہمہ سعادتہاست جہل وادی ہمہ ضلالتہاست و امارت و نشان شقاوت از وادی جہل پدید آید و ایں جہل وادیست کہ در وے نبات استیلا کفر و تخریب بنیاد ایمان و تہاون احکام شرع و آشنائی با شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان روید و ایں بدبختیہا صد ہزار چندین دیگر از صفت جہل پدید آید و خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ فرماید مثنوی زکوین ارشوی پاک و مجرد۔ نیست رہ راست جز نور محمد ۔ اگر راہ محمد را چو خاکی ۔ دو عالم خاک گردندت زپاکی ۔ وگرنہ فلسفی کو دور میباش ۔ زعقل وزیرکی مجبور میباش ۔ بعقل از نقش ایں دیوار بندی ۔ میان گبرگان زنار بندی ۔ نفلست کہ چون شیطان زداغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغمبر علیہ السلام گفت باخداوندان ذلت منازعت کردن مبارک نباشد و جاہل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست گیرد ہر کجا کہ از فرزندان من کسے است کہ قدمش نہ در میدان علم است یا نہ در راہ طلب علم است بر فتراک خود بندد تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیدہ ما دور باشد الناس اثنان عالم و متعلم و سائر الناس ہمج لا خیر فیہم گفت اہل حق در عالم دو صنف اند یا کسے است کہ بمنزل رسیدہ است یا کسے است کہ در راہ است و میرود تا بمنزل رسد ہر چہ ازین دو بیرونست ہم از آن قوم اند کہ الا ان حزب الشیطان ہم الخاسرون ہمہ سوار و پیادہ شیطان بست اے برادر میگویند وجاہدوا فی اللہ حق جہادہ در کوے خویش قدم منہ کہ در کوے تو ترا غم خود بینی بگیرد بکوے عہد ما آئی عزیز کردہ ما نی افگندہ بود ے بر داشتہ ما ی دون ہمت بود ہ نواختہ ما ی اگر قدم در کوے خود نہادی ہرگز از زخم ما نرہی و اگر دوست داری کہ در کوے خود خواہی بود سر پایہ بزیان آری و ہرگز سود نکنی سوختہ گفتہ است نظم باعشق جمال ما اگر ہم نفسی ۔ یکحرف بسل است اگر بدین در تو کسی ۔ تا با تو توئی تست در ما نرسی ۔ در ما تو گمے رسی کہ از خود برہی ۔ اے برادر مولے خویش را بر بساط مجاہدت بعلم جمع کن و نقش فضول از کار و ریاضت بحکم شرع ببر و بحکم برہان و برا بدستہ گرسنگی پارہ پارہ کن و بپیرایہ مسلمانی برادر پوش حقا کہ کسے از خود پستی ہو کہ پست و کسے بخدا بیستی

زیان نکرده است پیچ چیز نزد یک تو از جان عزیز تر نیست اگر بزرگ این حدیث داری اول قدم بر جان نه والا از مردن مترس و بعده همه حیات است رباعی موقوف اگر بجان بمانی مانی - زیرا که چو در عالم جانی جانی این نکته اگر نیک بدانی دانی * هر چیز که در بستن آنی آنی * کمال طالب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و ز حمت هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است بیت لطفے بکن از راه وجودم بردار - تا زحمت من از راه تو کم گردد * فردا عاشقان جمال او در بهشت انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهار ے او از نعمت حجاب سازد و رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که نعمت این جهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بروے گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بے دوست هلاک و نقمت است و آتش دوزخ با دوست فردوس اعلی رباعی زآن باده نخورده ام که هشیار شوم - و آن مست نه ام که باز بیدار شوم * یک جام تجلی جلال تو بسم - کز لذت آن غریق دیدار شوم روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهے یا در هر سالے یکبار باید که ترک نکند اصلا و بخواند اندر هر رکعتے فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله و هفتاد بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد و هرگز درویش نگردد و در بدبخت نشود و هم خلعت ها ے دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت و نقلے دیگر آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلے پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز آدینه بگذارد با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر به سجده نهد همه مراد ها ے دینی و دنیوی بیابد انشا الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال و الاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتك یا ارحم الراحمین *

مکتوب نود و یکم در لباس برادر اعز شمس الدین زینه الله بلباس اولیائه و احبائه بداند که مشائخ این قصه مرمرید را جایست و زینت مرقعات بفرموده اند و خود نیز بکرده اند تا اندرمیان خلق علامت شود و جمله خلائق باسان ایشان گردد که اگر یکقدم برخلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز کنند و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیتے کنند شرم دارند در جمله مرقعه زینت اولیاے خداوند است و پوشیدن آن سنت لست بان عباسؓ گوید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در صوفی پوشیده که در وے دوازده پیوند بود که بعضے از آن پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله تعالی عنه نقل فرموده در صوفیکه سیزده پیوند بود که بعضے از ان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا سلم بود گفت آنکس راکه مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نرود و از احوال و احکام الا ویرا خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند و بتکلف دوزند برائے آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل است حق تعالی دوست دارد درویش تونگر نمائے را و از میان رنگها کبودی و عودی برگیرد که آن جامه معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگها است که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضائع شود بسبب غفلتے که در خاطر آید که از حضور بحق غائب شوند معصیت آنرا جامه کبود پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نپردازند که اگر بدان مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بمدتها بشستن حاجت نیاید و از رنگهاے دیگر رغونت خیزد دیگر از ین رنگ که این رنگ پیوسته اندوهگین و شکسته دارد و در جامه خشن معاینست یکے آنکه پارسی خشن درشتی باشد یعنے هرکه در پوشد بعد از ان در یابد پوشیده که درشتیها با نفس بجاے آورده باشد و چنانکه در رزمے آراست همت و بیتاب و کژی باطن او با حق تعالے راست و بیتاب باشد که هیچ کس و هیچ جاے دیگر بار ننگرد و در هیچ ناکامی هیچ تاب در وے پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشائخ ما تقدم است داشتن آن رضوان الله علیهم و اما جامه سفید کسے را شاید که دارد که جامه غم خود را بصابون ریاضت و امانت شسته باشد و صحیفه دل خود را از باد اغیار و هوا نفس پاک و صافی گردانیده بود که جامه کبودی کسے را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و در ماتم نشسته و جامه عودی کسے را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که بشستن آن نرسد و جامه ارزق صافی آسمان گون داشتن کسے را مسلم است که بهمت عالی از عالم سفلی

برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامهٔ صوف پوشیدن کسے را مسلم است که صوفی
باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامهٔ نمد
پوشیدن کسے را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت در وے هیچ
نمانده باشد زیرا که تصرف دونده و بافنده در پوشنده درین جامه رسیده است و نفس را زیر قدم آورده
و مالیده باشد زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامهٔ سیاه کسے را شاید که از همه مقامات و منازل راه
حق گذشته بود و انتهاے کار کروان الی ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابے نمانده بود
میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع دانی زپس سیاه رنگے بود الفقر سواد الوجه ازینجا معلوم شود اگر تامل
کنی خواجه سنائی این گفته است مثنوی بایه باش چون تو نگریزد ۔ که سیه هیچ رنگ نپذیرد ۔ این همه
رنگهاے پرنیرنگ ۔ خم وحدت کند همه یکرنگ ۔ تپش آتشے که در بوے ست ۔ طالبش سرخ و سیه رویست ۔
زنگی زشت با بلاخوی ۔ خوشدلی یافت در سیه روی ۔ راز دل گر همی نخواهی فاش ۔ بایه روی دو عالم
باش ۔ و اما جامهٔ فوطه کسے را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه
تنده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامهٔ هنر ریسمے داشتن
برائے آنست تا در بدرد و چون بدرد از همه فرو نشود و بدستها جامهٔ دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشائخ دلق
هنر ریسمے داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی
الله عنه پیراهنے داشت شش درم رنگ تا وقت خلافت شش درم من شده بود و شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه پیراهنے داشته در ابتدا حالت تا بانتها حالت بیست من شده بود و این جامه کسے را مسلم
است که نفس خود را بهزار خربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن مرادی
دوخته باشد اما جامهٔ مرقعه و ملمع که پارهاے رنگا برنگ دوزند روایت کرده اند از عایشه رضی الله عنها
که پیراهن خویش را از پرکالهاے رنگ برنگ بعضے سفید و بعضے سیاه و غیر آن شسته میدوخت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روزے گفت چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت
احسنت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی و جمله جامه ملمع کسے را مسلم است که پوشد که از جمله
پراگندگیهاے نفس و خاطر او به جمعیت بدل گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامے و منزلے
نصیبے دیرینه یافته بود و از انوار حالات لمعه بر وے تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از

جانب چپ برائے آنست کہ تا دست راست آسان فرو توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیہ السلام
آمدہ است ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و ہر جامہ کہ دو زند این طائفہ باجیب دو زند کہ دست فرو
است تا بوقت حاجت شانہ و چیزہائے دیگر در وے نہند امالباجہ و فرجی داشتن سنت است کہ صحابہ رضی
اللہ عنہ قبا و لباجہ بسیار پوشیدہ اند و فرجی داشتن کسے را مسلم است کہ جامہ وجود خود را چاک کردہ باشد و
بوہبتی خویش را زیر پائے آوردہ باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافتہ باشد و در راہ حق تعالے
ہر دو را ترک کردہ باشد و جامہ دو تو داشتن سنت مشائخ و علماء سلف است و گفتہ اند خرقہ کہ پوشند
اول تر آن باشد کہ دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابہ و مشائخ ما تقدم است برائے آنکہ تا بوقت
وضو ساختن و کارے کردن آسان باز توان نور دید و اگر خواہند سجادہ و یا چیزے دیگر نہند در آستین
توانند نہاد و فراویز بر سر آستین و پلے جامہ دوختن سنت است و این کسے را مسلم است کہ ظاہر و
باطنش یکسان بود و ہیچ پریشانی از بشریت بر وے راہ نیابد و اما کے رخصتے یافتہ باشد از دست
نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاہ زیر دستار سنت است و کلاہ دو تو برائے آن
دوختند تا از عرق چرب نگردد و بر دوے ریمناک نشود و اما کلاہ مزوج کلاہے باشد بزرگ کہ مشائخ ما تقدم آنرا
تاج مانند کردہ اند آن داشتن کسے را مسلم است کہ بے دستار بر سر نہد و از ہمہ علائقہا دہند ہا مجرد و فرد
شود و از پیوندہا طلاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول در دو ایشان فارغ شدہ باشد و اما دستار
بر سر پیچیدن سنت است و سنت آنست کہ ریشہا و علائقہائے دستار باز پس اندازد و نقل آمدہ است
کہ پارہ از پیش فرو گذاشتہ بود و پارہ از پس انداختہ یعنے بر دوش انداختہ بود و گفتہ اند ریشہ دستار پس
انداختن کسے را شاید کہ آرزوہائے دنیا و ہوائے دنیا پس انداختہ و از پیش بر گرفتہ و این ہر مشائخ
را نشاید و اما ریشہ در پیش انداختن کسے را شاید کہ مطلوب خویش یافتہ باشد و در بر گرفتہ و بآن آمیدہ
اما پوشیدن چرم در مطالعہ این بیچارہ نیامدہ است از آن ننوشتہ شد چون این قدر معلوم شد اکنون بدانکہ
جوانان را تا خرقہ نپوشند از دست پیرے نشاید جامہ ازرق و صوفیانہ پوشیدن و بر سر سجادہ ازرق نماز
کردن و نشستن و گفتہ اند جوانان را پیش از خرقہ پوشیدن ہیچ جامہ لایق تر از فوطہ یا گلیم یا ازار نباشد
اما آن پوشندہ کہ مرید را خرقہ پوشاند باید کہ مستقیم الحال باشد کہ از جد فراوان شیب طریقت گذشتہ بود و
ذوق احوال چشیدہ و مشرب اعمال یافتہ و قہر جلال و لطف جمال دیدہ و مشرف بود بر حال این مرید

که اندر نهایت او بکجا خواهد رسید از راجان خواهد بود یا از واقفان یا از بانان که مشائخ این حدیث
طبیبان ملهمانند چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را به طب خود هلاک کند از آنچه پرورش وے
نداند و خطر در کار ناشناسد و غذا بیمار از شربه مخالفت علت او سازد از نجاست فتوی شرع کالشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شطر پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید را لذت حیات منقطع گرداند و
دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و به کلیت از هوای خود تبرا کند آنگاه
پیراور ا پوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طائفه که در مکتوب گنجید اما گروهے
خود اندر بست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شانرا عبائی داد پوشیدند و اگر قبائے داد پوشیدند
و اگر برهنه داشت برهنه بماندند اے برادر چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حساب نیست
شاهد بر این قصهٔ آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گوئی و عصی آدم چه بود عصی چه نگری تو تاج بزرگوارے
ترا جبته مرقعه نگرا اے برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود و روے در سفر خاک داشت
عصا در خور او راز و عصی عصایش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا بود اے برادر اسرار ربوبیت
از آنجا روے نماید که عنقاے وهم عقول آنجا پر بسوزند از نجاست که گفت نظم اے خرد در راه تو
طفلے بشیر گم شده در جست و جویت عقل پیر + اے خرد سرگشته اندر راه تو عقل را سر رشته گم در راه تو
ذات آدم منبع و مرجع اسرار غیب ست و الا مشتے خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظائر قدس پیش وے
سجده کنند و آن یکے را که سر باز زد او را لعین ابد کنند سر این نیست که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمے پیش نیست
اوست بس این جمله اسمے پیش نیست + در نگر آن عالم و آن عالم اوست غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست +
اے در یغا هیچکس را نیست تاب - دیدها کور و جهان پر آفتاب +

مکتوب نود و دوم در ملامت بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة احبابه بداند که
طائفه روندگان راه ملامت بسیار اند و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت سنت
خداوند باد و ستان و طالبان خود همچنین رفته است هر که خدمتے کند عالم را ملامت کننده ے گرداند و
ملامت بر سه نوع است یکے راست رفتن در دین است و آنچنان بود که یکے کار خود میکند و در دین خود
راست میرود و معاملت را نگاه میدارد خلق او را در آن ملامت کنند و او را اندر همه احوال سرزنش خود
باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکے بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که پیشرو و محبان و مقتدائے

اہل ایمانست تا وحی نیامدہ بود این حدیث نگفتہ نزدیک ہمہ نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندے
چون خلعت دوستی و وحی بر سر وے کشیدند خلق زبان ملامت بر وے دراز کردند یکے گفت کاہنست طائفہ
گفتند شاعرست گروہے گفتند کاذبست دیگرے گفت مجنونست و اندرین التفات نہ نوع دوم
ملامت قصد بست و آن آنست کہ یکے را جاہ و عزت در خلق بسیار پدید آید و اندر میان ایشان نشانہ گردد
خواہد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راہ ملامت خلق گیرد چنانکہ
شرع را زیان ندارد چنانکہ روایت کنند کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ روزے از خرابستان
خویش اندر حال خلافت پشتوارہ ہیزم بر سر نہادہ مے آید در آن وقت چہار صد غلام و ہشت گفتند
یا امیر المومنین اینچہ حالست کہ در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجوبۂ نفسی گفتم خود را تجربہ کنم تا
جاہ خلق او را از پیش کار باز ندارد و نیز از خواجہ بایزید بسطامی مے آرند قدس اللہ روحہ کہ از حجاز مے آمد
اندر شہر آوازہ اندر افتاد کہ بایزید مے آید مردمان ابنوہ باستقبال بیرون آمدند و باکرام در شہر آوردند
بمراعات ایشان وقتش پراگندہ گشت چون بہ بازار رسید قرصے از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت
ماہ رمضان بود خلق از وے برگشتند تنہا بماند بامدادے کہ برابر بود گفت دیدی کہ بیک مسئلہ شرع کار
کردم ہمہ خلق مرا رد کردند و نوع سوم ملامت ترکست و آنچنان بود کہ کسے اکفر و ضلالت و امن گیرد بترک
شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید کہ این راہ ملامتست و من ملامتی ام این ضلالتے
ظاہر باشد و آفتے بزرگ چنانکہ اندرین زمانہ پیدا شدہ است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
از آنچہ اول باید کہ کسے مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتے قبول ناکردہ بتکلف رد کردن
ایشان بہانہ بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامۃ ترک السلامۃ ملامت ترک سلامت است چون
کسے قاصد ترک سلامت خود بگوید در بلاہا را میان اندر بندد و از مالوفات و راحات تبرا کند بدید کشف
جلال یا بود خلق از خلق نومید گردد و نفسش از ایشان گسستہ شود و بحق پیوستہ گردد پس آنچہ روے ہمہ
خلق عالم بران بود و آن سلامت است مر اہل ملامت را پشت بدان باشد تا ہمت شان خلاف ہمہ
خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت مشربہاست کہ ایشان دانند تا گویند الملامۃ روضۃ
العاشقین و نزہۃ المحبین و راحۃ المشتاقین و سرور المریدین از آنچہ اندران آثار قبول است و مشرب
اولیا مردے کہ آن علامت قرب است و ہمچنانکہ ہمہ خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان

بر دل خلق خرم و شاد باشند هر چند مفلسے امیدوار تر باش که روا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون را در عین کافری و جادوی توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خواجگی را در عدم بر که تکبر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع و فگندگی نیست کسیکه دو بار در راهگذر بول رفته باشد او را کے برسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی ثابت کند در حضرت بادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست نیست که گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به - در زود در نظارهٔ شهنشاهی به * قصهٔ چکنم دراز کوتاهی به - در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به * خاک را بارکش باید بود نه سرکش که خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدانکه چون سلطان گدائے و مینوائے را از میان راه برگیرد و باوے گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدائے بر آن بنده باد که قدر خود بداند آدمی بکمیشت خاک دورائے آن همه لطف خداوند پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق و بجود داد نه بسجود بفضل داد نه بفعل بخدائی خود داد نه بگدائی تو العنایة قبل الماء والطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاز رده بود که خیاط لطف خرقهٔ توبه دوخته بود و اسلام *

مکتوب نود و سوم در سماع بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معنی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرندهٔ آن اسرار است از دلها چنانکه آتش زنه پدید آرندهٔ آن آتش است که در آهن و سنگ نهان ست پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وے بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وے بود از نیجا بدان هر کرا غالب بود بر وے حب خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقاے وے سماع در حق وے محرک است مر شوق و برادر هر که دست مر محبت و عشق و برا در بیرون آرنده است آتش سینه و برا از نهان گاه ذ ظاهر کنند مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بداند هر کرا این دولت نصیب ست و از این نعمت حظے است و آن احوال شریفه را بزبان صوفیه وجد خوانند و نیجا سماع حلال بود بلکه سنت بلکه گفته اند لازم گرداین قدر ے باشد که هر چه در عالم نزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد جهد کند و چه او از نهاد خود گفته است هر چه بدو رسد بگردد و از نیجا بود که پیران فرموده اند تا بیت ناخراباتی در پیش افتیان بر گفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خدا شنیدند و از لطف او که گفت و لتصنع علی عینی علی و بصری و لطفی و از لفظ

زلف قرب خداوند شنیده ندیقربونا الی اللہ زلفای قرباد باشد کہ از زلف سلسلۂ اشکال الوہیت شوند
چنانکہ گفت رباعی گفتم کہ شمارم سر یک حلقہ زلفش - تا بوکہ بہ تفصیلش سر جملہ برآرم ٭ خندید من بسر
زلف مشکینش - یک تیچ بہ پیچید و غلط کرد شمارم ٭ یعنی چون کسے خواہد کہ بتصرف خود تا یک سر موئے از عجائب
حضرت الوہیت بشناسد یک تیچ در وے افتد ہمہ شمارہا غلط افتد و ہمہ عقلہا مدہوش گردد و باشد کہ از
زلف ظلمت کفر و از نور روے ایمان فہم کنند چنانکہ گفت نظم یک رخت کہ بود دلم زلف تو ربود -
ہندو نگر کہ حق مسلمان فرو گرفت ٭ دیگر رنگ زلف تو بہ کردہ است روے روزگار - نور رویت
محو کردہ ظلمت شب را بروز ٭ و از لفظ کفر پوشیدن ہستی و اعمال خویش فہم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن
از خود فہم کنند چنانکہ بزرگے این بیت شنید از یکے کہ مے گفت بیت کافر نشوی عشق خیدار تو نیست -
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ٭ نعرہ بزد و بیفتاد چون بہوش آمد او را پرسیدند گفت کفر و رفت
فرا پوشیدن بود کافر پوشندہ باشد کشاورزی کہ تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن باشد
کہ تا ہستی و اعمال صدق تو را تو و بر جملہ خلق پوشیدہ نشود دعوے عشق از تو درست نیاید و تا از خود
برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند
چنانکہ گفت بیت گرمی دو ہزار رطل بر پیمائی - تا خود نخوری نباشدت زیبائی ٭ آن فہم کنند کہ کار دین
بحدیث و علم مجرد راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زہد و تقوے و
دیگر معانی بگوی و کتابہا بتصنیف کنی ہیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچہ از بیت ہا رخاباتی
شنوند چنانکہ گفت بیت ہر کو بخرابات نشد بیدین است - زیرا کہ خرابات اصول دین است
این فہم کنند کہ این صفات بشریت کہ آبادانست خراب نشود آن صفات کہ نہان ست در جوہر آدمی
پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد کہ از بتے تازی چیزے فہم کنند کہ آن نہ معنی تازی بود ولکن چنانکہ ایشان را
حال افتد نہ مقصود ایشان تغییر شعر بود چنانکہ یکے میگفت مصرع ما زادنی فی النوم الا خیالکم صوفی را
حال پدید آمد گفتند این چیست کہ تو خود نمیدانی کہ وے چہ میگوید گفت چرا نمیدانم مے گوید ما زایم و در بادہ
ایم و در خطریم و یکے از بزرگان در بازار میگذشت شنید کہ خیار فروشے میگفت خیار عشرۃ
بحبۃ وجد بر و غالب گشت او را از ان پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرۃ بحبۃ فما قیمۃ شرارہم
ہر گاہ وہ نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چہ قیمت بود و باشد کہ بیت یکے بود اما ہر کس را

فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در وجد بغداد سبو میزد و میگفت سبحان رب اسمعو
ان المحب فی العناء یکی حال آورده گفت صدقت و دیگری حال آورد و گفت کذبت و هریکی
بدین صادق چه آنکه گفت صدقت و بی همه بلا و رنج و محنت عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی
روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و باشد که سماع ایشان به مجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر
شنیده حکایت اشتران عرب که مجرد آواز چنان مست گردند که بار گران چندان برند که چون بمنزل
برسند و دست از سماع بدارند در حال بفتند و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری که بر و
غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده است هر که در آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود و پرا نیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو نگاهداری
تا از آفت و بلای سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیر است همه در حق
خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است وجود و کرم است و همه صفات کمال همچنین در
حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگرنه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است
چنانکه ازین بیت بشنود بیت زاول بمنت میل مدآن میل کجاست - امروز ملول بودن از
مهر چراست + هر گر ابدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود ببینی چون این بیت بشنود پندارد که
حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی دامد کفر بود
بلکه باید که بداند که تغیر از حق سبحانه تعالی راه نیست و از انجانب هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس
درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که نوری بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر دیواری
از وی در حجاب ماند انگاه بروی تغیر آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد
ای نگار این دیر است - بر بنده اگر نتابد از ادبار است + باید که حوالت حجاب بر ادبار خویش کند و با
تغیر حق که از وی بر رفته باشد نه بحق که وی ازین همه پاک است و پلید جاهد محروم وی نصیب از لذت
سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد و اضطراب حال وی و تغیرون وی مثل تعجب کردن بهائم از لذت
نوربنه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عزوجل و صفت
جمال وی و عظمت وی و عجائب صنع وی این چنین کس از شمار آدمیان خارج است تقاضا گرا
تکذیب کردن وی درین محل چه اگر نابینا لذت نظاره را در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب

که ویرا چشم نداده اند واگر کودک از لذت بادشاهی و فرماندهی انکار کند چه عجب که او ره ببازی دارد
بر لذت مملکت چه راه برد واگر غالب بر دل کسے محبت و عشق مخلوقے بود که نظر کردن بروے حرام
است و هر چه شنود آنجا فرود آرد سماع در حق این چنین کسے حرام بود زیرا که در حق وے جنبا ینده فکر بود
در افعال محظور و انگیزنده بود مر دواعی را بسوے کسے که حرامست پیوستن بوے والداعی الی الحرام حرام
باشد اینجا هیچکس را خلافے نیست واگر غالب بر دل کسے محبت حقتعالی نیست تا سماع در حق وے محبوب
بود و نه بروے شهوت غالب است تا سماع در حق وے محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وے مباح بود
همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست که بزرگے را پرسیدند از سماع
فقال مستحب لاهل الحقائق و مباح لاهل الشك و الورع و مکروه لاهل النفوس و الحظوظ گفت
مستحب است مر اهل حقائق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را و مکروه است مر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع است
مشائخ را بتحسین صوت بقرات قرآن تا دام که در حد خود است یعنے خللے در معنی نیفگند و اما قصاید و
اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن و قبیحه
قبیح گفت شعر سخنے ست پس نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنے هر چه شنیدن آن حلال است
چون حکمت و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاے خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش و ذم کسے و هجو کسے
و کلمه کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات گذشته دائم گذشته بود مباحست
بنظم و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و موها و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروهست شنیدن
آن بنظم چنانکه به نثر مگر مر عالم ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع و
الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة و السلام شنیده است و صحابه
رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضے شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و
روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهے جمله این را حلال گویند و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بر
یکدیگر حجج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن بالاطلاق
خطا باشد صاحب کشف المحجوب رحمة الله علیه که مقتداے عصر خود بوده است گفت که وقتے من مرد بودم یکے
ائمه اهل اینحدیث آنکه معروفترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابے کرده ام گفتم که بزرگ معیبت

اندرین پدید آمد کہ خواجہ امام لہوی را کہ اصل ہمہ فقہاست حلال کرد مر گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم کہ حکم آن بر وجوہ است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود واگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود واگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزے کہ ظاہر حکمش فسق است واندر باطن روشن بوجوہ است اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکہ امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ ہمہ برین سہ وجوہ آوردہ است وگفتہ کہ حکم رقص حکم محرک اوست اگر محرک او محمود است و رقص مزید کنندہ و موکد کنندہ اوست پس رقص نیز محمود بود واگر محرک آن مذموم است و رقص مزید کنندہ اوست رقص نیز مذموم است واگر محرک آن مباح است رقص نیز مباح است وگفتہ است روایت کردہ اند کہ جماعتے از صحابہ برانچہ ایشانرا رسیدہ است از سرور رقص کردہ اند اما آنکہ بعضے صلحا رقص کردہ اند تا بایقاع وزن بغیر اظہار وجد و حال برائے موافقت درویشانرا در حرکت پس تحرک کنند بحرکت موزون تا بنمایند کہ مارا وجدے و حالے نیست احترازا عن الکذب لکن با اینہم گفتہ اند عادت کردن رقص لائق نیست مر اہل اقتدا را کہ این در بیشتر احوال از لعب و لہو باشد و ہر چیزے را کہ صورت لعب و لہو دارد در چشم مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق کہ ترک اقتدا کند بوے در جملہ بازی شرعا و عقلا زشت باشد از جملہ محال باشد کہ افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را در سماع پدید آمد و خفقانے بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد ترتیب و رسم برخاست۔ و آن اضطراب کہ پدید آید نہ رقص باشد و نہ پاے بازی باشد و نہ طبع پروردن بود کہ آن جان گداختن بود و سخت دور بود از انکس انطریق صواب کہ آنرا رقص خوانند و این جالیست کہ بنطق آنرا بیان نتوان کرد ہر کہ چشیدہ است داند پس ہر حرکتے کہ ازین طائفہ آید اضطراب حال بود نہ رقص و اگر کسے را سخن است در رقص است نہ در اضطراب و در سماع بیت و در مستی حال احادیث آمدہ است یکے از صحیح برائے دلیل یاد کنیم و آن آنست کہ روایت کردہ شدہ است از انس رضی اللہ عنہ کہ گفت نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بودم کہ مترجم جبرئیل صلوات اللہ علیہ در رسید پس گفت یا رسول اللہ بشارت مر ترا کہ درویشان امت تو در آیند در بہشت پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین بشارت خوش گشت وگفت درمیان کسے ہست کہ شعرے بخواند مردے بدوی گفت ہست یا رسول اللہ گفت ہات ہات انگاہ وے این بیت بخواند شعر قد لسعت حیۃ الھوی

کبدی - فلا طبیب لها ولا راقی مثل الحبیب الذی شغفت به - فعند رقیتی وترياقی پس
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تواجد کرد وجملہ صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین تواجد کردند تا روائے مبارک از
دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند وہر کسے بجائے خویش قرار گرفتند معاویہ بن ابی سفیان گفت
چہ نیکو بازی شماست یا رسول اللہ فرمودند یا معاویۃ لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت
دور باش اے معاویہ کریم نبود ہر کہ بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردائے مبارک او علیہ الصلوۃ
والسلام قسمت کردند بہ حاضران بہ چہار صد پرکالہ ودر روست زون اصل آنست کہ روایت کردہ شدہ است
کہ عتبۃ الغلام رضی اللہ عنہ بیتے از کسے شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکہ از انگشتان او
قطرات خون چکیدہ واز خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ گفت درویش در سماع چون
دست بر ہم زند شہوتیکہ بر دست باشد از وے بیرون شود وچون پاے بر زمین زند شہوتیکہ بر پاے باشد بریزد
وچون نعرہ زند شہوتیکہ اندرون باشد بیرون رود اما آنکہ نعرہ زدن در سماع روا باشد وقتیکہ غلبۂ وجد در
باطن پدید آید چنانکہ خویش را نگاہ نتواند داشتن روایت کردہ اند کہ موسی علیہ السلام در بنی اسرائیل
قصہ میگفت پس یکے از آن نعرہ بزد موسی علیہ السلام بانگ بروے زد حق سبحانہ تعالی در مناجات با
وے گفت بحقی صاحوا وبحقی ناحوا وبوجدی راحوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند
وبہ محبت من نوحہ میکنند وبا ندوہ من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی
رحمۃ اللہ علیہ این جملہ را جمع کردہ است اندر کتاب السماع اکنون بدانکہ ہر کسے را از اینسان در سماع
مرتبتے است کہ مشرب وذوق وے از آن بر مقدار مرتبہ وے باشد چنانکہ تائب را ہر چہ شنود او را
مدد حسرت وندامت بود ومشتاق را مزید شوق رویت بود ومومن را تاکید یقین بود ومرید را تحقیق
بیان بود ومحب را انقطاع علائق بود وفقیر را اساس نومیدی بود از کل وگفتہ اند مثال اصل
سماع چون آفتاب است کہ بر ہمہ چیزہا بتابد اما ہر چیز بر ابر مقدار مراتب از آن ذوق ومشرب بود
یکے را میسوزد ویکے را مے افروزد ویکے را مے نوازد ویکے را میگداز دواگر کسے گوید کہ در آن حال
بیخبری وبے خویشی چونست کہ بر ضرب قوال رقص میتوانند کرد وصوت ونغمۂ قوال مے بدانند جواب
آنست کہ مرد چون از قوتہا ر نفسانی وخیالات وخواطر بیخبر شود دل او روشن تر وبقوت تر شود چون
نفس بے قوت تر گردد دل روشنائی یابد ضرب سماع وطریق گوینده لامحالہ بداند واگر گوید چون سماع

ایشان حق اوست و بر ایشان حق است باید که در دعوتها مقربان نشانند نه تا قرآن خواندن نه قوالان
که سرود گویند که قرآن کلام حق است آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید
و باشد که بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه
در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل مقرے قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند این ست که
قرآن همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل معاملت و اهل دنیا و چیز
هاے دیگر بسیار است چون مقرے بمثل این آیت خواند که مادر را از میراث شش یک بود و خواهر را
نیمه بود یا این آیت خواند که زنے را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش
عشق و محبت را تسکین نکنند مگر کسے را که بغایت عاشق بود و از هر چیزے ویرا سماع باشد اگرچه از مقصود
وے دور بود و آن چنان نادر بود و سبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده
باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی فرا دل ندهد و بیشتر احوال نه بینی چون عرب مے آمدند
در عصر رسول علیه الصلوة والسلام قرآن تازه مے شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید
مے آمد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دل ما
سخت شده اے با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وے سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان
مکان باید که بقعه مشائخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و کشاده و روشن و اخوان باید که یاران و درویشان
اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که دل از کل اشغال خالی بود اما ادب آنست
در سماع تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و وقت وقت کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر
حالت حرکت از کسے موافقت چشم ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف
نکند و مراد او را بدان نیت بر نسنجد که اندر آن پراگندگی و بے برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش
خواند و بر انگیزد که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وے
خصومت نکند و برادر میان نه بیند و بے خود راست بشنود و اگر گروهے را سماع گرفته باشد و تر از ان نصیب
نبود و باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیاز مند باشی و سلطان
وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم نباشی در سایه
دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند و در یکدیگر نگرند و در میان سماع سخن نگویند و

آب نخورند و چپ و راست ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز بنشینند
باوب و همه دل با حق سبحانه تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسے
از غلبات وجد برخیزد با وے موافقت کنند و اگر دستارش بفتد بنهند و این همه اگرچه بدعت است و
از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند ولکن نه هر چه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد
چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه است
و این بدعتے نیکو است پس بدعت مذمومه آن باشد که مخالف سُنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان
شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود است و هر قومے را عادتے باشد و با ایشان مخالفت
کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و فتوی شرع آنست که خالق الناس باخلاقهم با هر کسے زندگانی
برونق عادت وخوے او کنند چون آن قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش
شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر پاے نخواستندے
آنست که وے آنرا کاره بودے و عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وے در
مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام +

مکتوب نود و چهارم در عزلت بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که
عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را هم است تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکے از مشائخ
گفت بگذشتیم بجماعتیکه تیر میفرستادند و یکے از آن دور نشسته خواستم تا با وے سخن گویم گفت ذکر خدا تعالی خوش
است نزدیک من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دور نشسته بیگانست و رفت پس همچنین
خلق مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت هلاک افگند حکایت کرده
اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و نه نکردند
گفتم بله مرا یاری کنند بر آن نکردند گفتم بله راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم بله مرا منع مکنید ازین منع کردند
گفتم بله مرا به آنچه رضاے خدا تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند تنگ ایشان گرفتم و
بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان غربت را و شرح داده است
اهل او را و زموده است بجدا بودن از ایشان و بدین شکے نیست که او علیه الصلوة والسلام دانا تر بود بصلاح
من و تو و نصیحت کننده تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام

گفته است فرمان وے بجا آر و نصیحت وے بقبول کن و اگر نکنی ہلاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده است
آنست که عبد اللہ بن عمرو عاص رضی اللہ عنہما گفته است که نزدیک رسول بودم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و ذکر فتنه میکرد گفت چون ببینید مردمانرا که از عهد ہا خود در گذشته اند و امانت ہا را خیانت کرده اند گفتم چگونه دران
زمان یا رسول اللہ گفت لازم گیر خانه خود را و نگاہدار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد
بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگرے و در خبر است که رسول فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که آن روز ہرج
است گفتند یا رسول اللہ ہرج چه باشد گفت روزگارے که مرد از همنشین خود ایمن نباشد و ابن مسعود
رضی اللہ عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوة والسلام گفت مر حارث همیمر را که اگر عمر
دراز داده شوی زمانے خواہد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان واندک باشند عالمان و بسیار
باشند سیلیان واندک باشند دہندگان در آن زمانه ہوا شنونده علم بود گفتم کے باشد آن زمان گفت آن
روز که نماز ہا فوت کنند و رشوت ہا بقبول کنند و دین را بمتاعے اندک از دنیا بفروشند دور باش اے
نیک بخت از آن زمانه زود باش پس اے برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین
زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و چندین سلف صالح رضوان اللہ علیہم اجمعین اجماع
کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اہل آن و عزلت گزیده اند و مردمانرا فرموده اند و درین ہیچ
شکے نیست که ایشان دانا تر و بینا تر بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباه
تر شده است که بوده است وقت ایشان یکے از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة اللہ
علیه که مے گفت بخدائے که جز او خدائے دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر در زمان سفیان
ثوری رحمة اللہ علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت کرده اند
ہم از سفیان ثوری رحمة اللہ علیه که نبشته بود سوے عباد خواص رحمة اللہ علیه بدانکه تو در زمانه
افتاده که اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم و رضی اللہ عنهم پناه مے جستند از آن که آن زمانه را دریابند و ایشانرا
علمے بود که ما را نیست و ایشانرا یاری دہان بوده اند و قوتے داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما
که درین زمانه موجود شده ایم با اندک علم و اندک صبر و اندک یاری دہان و خواجه فضیل عیاض رحمة
اللہ علیه گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جاے پنہان باید بود و دل خود را علاج
باید کرد و آنچه بدانی نباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد و داؤد طائی رحمة اللہ علیه گفته است روزه گیر از دنیا

وافطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و عبید رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است ہیچ حکیمے ندیدم مگر آنکہ مرا وصیت کرد کہ اگر دوست داری کہ ترا کسے نشناسد بدانکہ ترا نزد یک خدا یتعالی کارے نیست و دیگر آنکہ مردمان باطل کنند آنچہ ترا از عبادت حاصل شدہ باشد بسبب آنکہ پیش آید از جہت ایشان از ریا و تزین و تصنع و خواجہ یحیی معاذ رازی گفتہ است رحمۃ اللہ علیہ دیدن مردمان بسلطان ریاست و زاہدان گذشتہ ہمہ ترسیدہ اند ازین معنی و بکلی ترک ملاقات کردہ اند و ترک زیارت یکدیگر گرفتہ اند تا روایت کنند کہ ہرم این جہان مر خواجہ اویس قرنی را گفت اے اویس بیا تا یکجا باشیم و ملاقات یکدیگر کنیم خواجہ اویس گفت دعاے یکدیگر در غیبت بہتر از ملاقاتست از آنکہ در زیارت و ملاقات ہمہ ریا و تزین ست نیست حال اہل زہد و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونہ باشد حال ملاقات اہل رغبت و بطالت بلکہ حال اہل شر و جہالت بدانکہ زمانہ بکلی باطل شدہ است الا ماشاء اللہ مردمان بکلی تباہ شدہ اند بجد یکہ ترا از عبادت باز دارند کہ اصلا نتوانی کہ عبادت کنی و اگر چیزے کردہ باشی بر تو باطل کنند پس واجبست درین زمانہ عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناہ طلبیدن از خدا یتعالی از تباہی زمانہ اے برادر پیوستہ در شکستگی خویش مباش و کاسات اندوہ و قدحہا غم و حسرت میخور و یکزمان از مصیبت خود خالی مباش کہ کسے را روے آن نیست کہ شاد تواند بود محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ مقصود کونین است از سر درد ہستی خویش این فریاد میکند یا لیت ربی لم یخلق محمدا اے کاش پروردگار محمد را نیافریدے مردے بنزد یک عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین اے کاشکے من از اصحاب یمین باشم عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ گفت یا لیتنی کنت اذا ست لم العبث اے کاشکے چون عبد اللہ مسعود خاک شود نامش از جریدۂ وجود پاک شود و ہرگز سر از خاک بر نیارد یکے آنست کہ طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکے آنست کہ معصیت کند و عفو چشم دارد باز یکے آنست کہ از ننگ وجود خود در ہر دو جہان سر بر نیارد بر تو باد کہ از ستایش و تزکیہ خود دور باشی و خود را از ہمہ مردودان و مطرودان شناسی وہب بن منبہ رحمۃ اللہ علیہ گفت و من علامۃ المنافق ان یحب المدح و یکرہ الذم و از علامت منافق آنست کہ ستایش خویش بدروغ دوست دارد و نکوہش بر استی دشمن دارد والسلام +

مکتوب نود و پنجم جدا شدن از خلق بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر اغر شمس الدین اکرمہ اللہ بتقواہ بدانکہ عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوع است یکے مرد بود کہ خلق را ابدا و اصلا حاجت نیست و بہ بیان علمی و نہ بہ بیان

حکمے پس آنمرد باید کہ از مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعہ و یا در جماعت و یا عید و یا حج و یا مجلس علم و یا حاجت لابدی و خود را پنہان دارد چنانچہ نہ او را کسے شناسد و نہ او کسیرا اما اگر این مرد خواہد کہ بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برائے جمعہ و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتے کہ در آن مے بیند روا نیست اور اگر یکے از دو کار بکند یا آنکہ جائے برود ساکن شود کہ بر در جمعہ و جماعت واجب نہ گردد چنانکہ کوہہا و جزیرہا و مثل آنکہ یک سبب این باشد مر کسانے را کہ از مردمان دور شدہ اند و در مانند این جایہا ساکنت کردہ و دوم آنکہ حقیقت بداند کہ مضرتیکہ او را از مخالطت مردمان حاصل خواہد شد بسبب حضور در جمعہ و جماعت بیشتر از ثوابے ست کہ بہ جمعہ و جماعت حاصل خواہد آمد بسبب مخالطت چون گناہ بیشتر باشد از ثواب ہر آئینہ او را رخصت تواند بود کہ ترک جمعہ و جماعت گیرد گفتہ اند کہ در مکہ پیرے از بزرگان اہل علم در مسجد حرام برائے جمعہ و جماعت حاضر نشدے و ہیچ ما نعے نداشت این معنی از وے پرسیدند گفت اثمی کہ بسبب مخالطت مردمان حاصل مے شود بیشتر از ثوابے ست کہ بجمعہ و جماعت حاصل مے آید اما طریق میانہ کہ درین کار گفتہ اند آن ست کہ در جمعہ و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و جز این از ایشان جدا باشد و آنکہ در شہر باشد و در جمعہ و جماعت حاضر نشود کارے بزرگست بنظر رفیق و علمے کامل تعلق دارد و ہر کسے را مسلم نبود و دوم مردے باشد در علم مقتدا کہ مردمان بدو محتاج باشند در کار دین برائے بیان حق و یاری کردن مبتدعی و یا خواندن سوئے چیزے از دین بہ فعل یا بقول مثل این مرد روا نباشد کہ بکلی از مردمان دور شود بلکہ مے باید کہ میان ایشان باشد و خلق خدائے را نصیحت کند و احکام آخرت را بیان کند و روایت کردہ اند از پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ گفت چون بدعتہا ظاہر شود و عالم ساکت ماند لعنت خدائے بر آن عالم باد این جایست کہ میان خلق باشد و اما اگر در میان ایشان نباشد ہم روا نیست چنین کسے را کہ عزلت کند روایت کردہ اند کہ استاد ابو بکر فورک رحمۃ اللہ علیہ قصد کرد کہ تنہا باشد و بعبادت مشغول شود در بعضے از کوہہا میگشت آواز شنید کہ اے ابو بکر چون از جملہ مجتہدان خدا تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدا را ترک کردی باز گشت و میان خلق باز آمد آوردہ اند کہ استاد ابو بکر اسحق رحمۃ اللہ علیہ گفت مر عابدان جبل لبنان را اے خورندگان گیاہ ما امت محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذاشتید در دست مبتدعان و اینجا بخوردن گیاہ مشغول شدید گفتند

با طاقت صحبت مردمان نداریم خدایتعالی ترا قوت داده است بر تو واجب ست که خلق را نصیحت کنی
پس چنین مردے اگرچه با مردمان بود شخص و به جمیع حقها ایشان قیام نماید با اینهمه محتاج است که برائے
آخرت ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در شب بخسپم خود را ضائع کرده باشم و
اگر روز بخسپم رعیت را ضائع کرده باشم و مثل این زندگانی که به تن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور
بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید چون فتنه ها موج زند و کار چنان شود که عالمے را
بطلبند و در طلب فائده گر فتن نباشد و کار دین البته کسے را مهم نباشد در چنین وقتے عالم نیز
معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند انیست حکم عزلت و دور بودن از
خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و ضرر او بزرگ و اگر کسے گوید که پیغامبر فرموده است علیه
الصلوة والسلام که بر شما باد بجماعت که رحمت خدا بر جماعت است و شیطان گرگ آدمی است بگیرد مر
تنها را و دیگر حرام فرموده است که شیطان با یکتن است و از دو تن دور تر است جواب آنرے رسول
علیه الصلوة والسلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مردمان در زمانه
تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در
جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین انیست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها دیگر احتراز کند بسبب آفاتیکه در انست و دیگر که گفته است بر شما باد به جماعت در
غیر زمان فتنه گفته است مگر کسے را که او ضعیف تر باشد نشاید که او تنها بود و امامے قوی و صاحب
بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته است و
امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن را و ولیته چنانکه جز جمعه و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات
حاضر شود تا ازین ثواب محروم نماند که در جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدالان
چنین روایت کرده اند که ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسے گوید پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است رهبانان امت من کسانے اند که در مسجد نشینند این نیز مقتضائے نهی ست از دور بودن اند مردمان جواب
این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز لب کے نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر
کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا و انیست مقصود از عزلت نزانکه دور بودن
بتن اے برادر اگر کالائے با قیمت است تو در ویشی که متوانی خرید بارے آرزو میاج است از للهی بانه ما بیت

اگر در خانه آب زمزم گیاه نروید باز خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی دیگر کسی خورده موسی گفت علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نه یابی بی حکمتی نیست دل خوشدار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادمے نه جمال ما را نقصانے بودے و نه جلال ما را زیانے داشتے لکن بهیل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را با تو کار است بیت آسان آسان ترا نه بگذارم من - باز لف و لب تو کار ما دارم من ۔ اے برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندے نه در جلال او نقصانے بودے و اگر دیدار بموسی دادندے نه در جمال وے زیانے بودے لکن بکمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق با فغان و نفیر باشند و در سلسله قهر دوام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبے که در دو سرت خیزد آن در دسر را بسر دیده خدمت کن که در دسرے که رود بهتر سرے بود آورده اند که بعزیر علیه السلام وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترا زر دادے هم شکر گوئی و بحقارت بآن زر دادے منگر بران نگر که آن روز که ارزاق قسمت میکردم تو بر یاد ما بودی بیت نام دلم اے نگار در دفتر تست - شاد است بدانچه یارے از لشکر تست ۔

مکتوب نود و ششم در چله بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن چیزے مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون بمخالفت حکم اوقات ایشان از نزدیک میگردد وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان اندر همه اوقات بهیئت و صفت چله باشند از آنچه این چله مخصوص است برائے ذکر خدا تعالی چنانکه فتوی شرعست من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برائے خداوند باخلاص گزارد چشمهائے حکمت از دل او بر زبانش پدید آید و خداوند چله را بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام و اوراء تخصیص چهل روز برائے زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهائے دنیا فرموده است که و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة وعده کردیم موسی را سی شب باز و زیس آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یک ماه ذی القعده بود و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده است که بروز طعام رها کردے و بشب بخوردے و افطار کردے بلکه چهل شبانروز بے تناول طعام گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معدها طعام اصلی نزدیک موسی علیه السلام استعداد

مکالمہ بدان کردو ہر کہ چہل روز باخلاص برائے خدا یتعالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس محو را بسبکی معدہ
تعہد کند حق سبحانہ تعالی علوم من لدنی بروے بکشاید اما حکمت اندر تعین چہل روز اطلاع نباشد
دران مگر انبیارا علیہم الصلوۃ والسلام کہ حق سبحانہ تعالی بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف مے کند
یا کسیکہ از اولیا باشد کہ خداوند او را بر شناخت آن مخصوص کردہ است اما آنچہ در عوارف مسطور است
اینست کہ حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر بساخت چنانکہ صاحب
شرع صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ خطاب کردہ است کہ ان اللہ خمر طینۃ آدم اربعین صباحا یعنی
گل آدم بدست قدرت یا گوئی بیواسطہ و تاویل صحیح آنست کہ بیواسطہ چہل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیہ
السلام صلاحیت پذیرفت برائے عمارت ہر دو جہانرا چنانکہ بدو آبادانی بہشت خواست از و عمارت
دنیا ہم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چہل صباح او را خمیر گردانید تا تخمیر ساختن بہ مدت
چہل صباح اندر چہل حجاب دور تر شود از حضرت الٰہی و در ہر حجابے معنی است کہ اندرو نہادہ شدہ است کہ
بدان برائے عمارت دنیا سازدار آید و بدان از حضرت الٰہی و مواطن قرب درنگ کند کہ اگر درنگ نکردی
بواسطۂ آن حجابہا دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بندہ از مقام قرب برائے عمارت عالم حکمت
و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعۃ اللہ تعالی و اقبال کردن بعبادت
وے و روے گردانیدن از کارہائے معاش از ہر حجابے کہ ودیعت است اندر وے ہر روز بیرون آید بدان
مقدار یکہ حجاب از و زایل میشود کششے و ترقی میابد و منزلے میگیرد اندر قرب حق کہ آن مجمع و جائے گاہ
علوست پس حون چہل روز تمام شود حجابہا زایل گردد و علوم و معرفت بر و ریختہ شود و علامت صحت
و تاثیر او بحکم وفاء شرایط اخلاص اندر چلہ آن باشد کہ اندر دنیا پرہیز کند و از سرائے غرور دوری گزیند و
بسرائے سرور روے آرد زیرا کہ زہد اندر دنیا از ضرورت ظہور حکمتست و ہر کہ اندر دنیا پرہیز نکند او را
حکمت روے ندہد و ہر کہ را بعد از چلہ حکمت روے ندہد معلوم شد کہ اندر شرائط چلہ او خلل افتادہ است
اکنون بدانکہ گروہے اندر طریق خلوت و چلہ غلط کردہ اند و این از آن باشد کہ ایشان بے اصلی مستقیم
اندر خلوت آیند و در وست دیو افتند کہ شنیدہ اند مشائخ اہل تصوف را خلوت بودہ است کہ اندر آن
ایشان را کارہا گشادہ است و دقائق روے دادہ است و چیزہا از غرائب و عجائب کشف شدہ تا برائے
آن در خلوت اندر آیند و این عین اعتلال و محض ضلال باشد و ندانند کہ این قوم کہ خلوت و تنہائی

اختیار میکنند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل باخلاص برای
خدای عزوجل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیری پخته
بعقل یکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که برین معنی اشارت خوب کرده است
مثنوی گر تو ابدال طالبی در راه او ۔ مے نگر از پیش و پس انگاه رو ۔ سالکانرا این بدرگاه آمده ۔ جمله
پشتا پشت همراه آمده ۔ تو چه دانی تا کدامی ره شوی ۔ وز کدامی ره بدان درگه شوی ۔ هست هر ذره
درگاه دگر ۔ پس هر ذره بدو راهے دگر ۔ گفته بزرگان ست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت
میطلبی و آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست چیزے پدید می آید و از کارها مستقبل که پیش خواهد
آمد ایشانرا روشن میگردد باشد که بر بعضے این معنی نکشاید و اینجا قدحے لازم نیاید در حال ایشان که قدح
در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان کشاید آن سبب مزید یقین ایشان باشد
و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوے گرفتن باخلاق حمیده باشد و اگر بر کسے کشاید که اندر ریاست شرح
نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود بر آن معانی مردمان را زیردست و حقیر دارد و اینچنین باشد
تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از
عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهے ازین قوم
مدتے بریاضت و خلوت مشغول شده باشند و در غرور آن مانده که آوازے شنیده باشند و یا خیالے دیده باشند
خوابے بدینمقدار که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر که اینچنین حال روے نماید بنهایت رسید و کار او بکمال
شد و این را وصال نام کنند یعنے ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت مر آن مے بایست تا بدین رسیم
اکنون ما را معصیت و نماز ناگزاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی در کوے خرابات چه درویش و چه شاه ۔ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ۔ بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه ۔ زخسار ملمعے چه روشن چه سیاه ۔ و این نادان چنان مختصر و بیمایه باشند که اگر کسے در یک سخن بزرگی ایشان گمان دارد یا در غیبت
نقصان ایشان سخنے گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوے کمال و پاک شدن از صفت
غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندے از شمال این پاک نداشتندے پس چون بر چنین
صفت اند ایشانرا دعوی کمال کے مسلم بود با آنکه اگر کسے بمثل چنان شده بود که از عداوت خشم و شهوت در وے
نمانده باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال درجه از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن محال ندارد و پیغمبران را

علیہم الصلوٰۃ والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زلت بر خود نوحہ مے کردند و صدیقان
از صغایر حذر میکردند و از بیم شبہ ترک حلال میکردند و ہمہ راہ تقوی میرفتند و جملہ از خطر کار ہر
زمان نیستی خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند کہ ایشان در جوال شیطان نیستند و درجہ ایشان
از درجہ انبیا زیادت ہست کہ آنچہ ایشان را زیان میداشت ایشان را نمیدارد و اگر گویند پیغامبران
علیہم الصلوٰۃ والسلام چنین بودند ولکن آنچہ میکردند از برائے نصیب خلق میکردند و این نمیدانند کہ اگر
چنین بودے چرا یک خرما از صدقہ از دہان نیفتادے کہ اگر نخوردندے خلق ما را از آنچہ صورت خواہیست
بست چہ ہمہ خلق را صدقہ حلالست اما بزرگان دین از ابتدا تا انتہا سند ہر کز ہوا اسیر و زیر دست نیست
او ہیچکس نیست اے برادر نفس آدمی مکار و فریبندہ است ہمہ دعوی دروغ کند خلاف زند کہ ہوا زیر دست
نیست از وے برہان باید طلبید و ہیچ برہانے نیست مگر آنکہ بحکم خود قدمے نزند بحکم شرع رود اگر ہمیشہ
بطبع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل مے خواہد موافق ہوا و شہوت آن
مدبر ہنوز اسیر ہوا ست اگر اسیر خشم است سگے ہست در صورت آدمی و اگر اسیر شکم است بہیمہ است و اگر
اسیر شہوت است خوکے است و اگر اسیر جامہ و تجمل است زنیست در صورت مرد مگر کسیکہ خود را بحکام
اوامر شرع بیاراید و بیازماید و عنان خود بدست شریعت دہد چنانکہ او میگوید و میتواند گشتن بگاہ صفات
او اسیر او شدہ باشد پس کسانیکہ ارباب بصیرت بودند و کار ہا را چنانکہ بود دیدند تا نفس را باین نگام
تقوی از سر نفس خود فرود نیاوردند تا یکے از بزرگان ابلیس را دید بوقت مرگ گفت مرا از دست من
بجستی گفت ہنوز یک نفس ماندہ است خداوندان دین و ارباب علم و یقین ما را وقت چنین دیدہ اند از خطرہا
چنین ایمن نشستند اے بیچارہ این کار نہ در خور بازوے تست اگر توانی تا نفسے باقیست در سایہ دولت
کفشے شو اگر نہ دست از خود بشوی چنانکہ گفت مثنوی ہر کہ شد در کار صاحب دولتی ۔ نبود ش در راہ
ہرگز نجلتے ۔ تا نیفتد بر تو سر دیرا نظر ۔ از وجود خویش کے یابی خبر ۔ اے برادر ہمہ صدیقان در این
راہ آب گشتہ است و اہل غرور در مستنقع غفلت بعشوۂ روزگار بسر مے برند با خبار آمدہ است جبرئیل علیہ
السلام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت یا رسول اللہ من چندانم اگر حق تعالی در سابق بر من
ہمان داشتہ است کہ از ابلیس داشتہ این چنین ہمہ بودہ است چنانکہ عیسے پیغامبر گفت علیہ السلام
تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفتہ اند خوف انبیا و صدیقان از این باشد کہ ہر چہ

ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد سر آنست که گفت بیت منم اندرین تفکر بتامل و تدبر - شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ٭ ازینجاست که گویند اول درجه عارف حیرتست و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی مر کسی را نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگر آن بود که داند هر چند من نیاز پیش برم نیاز من علت نگردد مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید بیت بثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ - من ازین میان ندانم زکیانم و کدامم ٭

مکتوب نود و هفتم در مرگ بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین بداند که مردان سه قسم اند یکی حریص موت دوم تائب مبتدی سوم عارف منتهی حریص موت مرگ را یاد کند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیا خود تاسف نماید و در نکوهش آن مشغول شود ذکر مرگ این چنین کس را از خدا دور تر گرداند و اما تائب مبتدی مرگ را یاد کند تا بسبب آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ اکراهت دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در رباید او در کراهت مرگ معذور بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه او مرگ و لقاء خدا را کراهیت ندارد ولکن از فوت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بروی پسند که او پسندد و او را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دائم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود اما عارف منتهی دائم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقاء دوست است و محب هرگز وعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه رضی الله عنه نقلست که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوست تر از تو انگریست و بیماری دوست تر از تندرستی است و مرگ دوست تر از زندگانیست مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو رسم پس اکنون تائب در کراهیت مرگ و آرزو نابردن معذورست و منتهی در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذورست اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف نکند کار خود بخدا گذارد و برای نفس خود نه مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غایت نهایتست

حاصل آنست که ذکر مرگ لذت را منغص کند و لذت آن را مکدر گرداند و هر لذتها و شهوتها بر آدمی منغص گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت براین است که فرمود اکثروا ذکر هاذم اللذات گفت بسیار کنید ذکر مرگ لذت ها را منغص کنید تا میل شما ازان منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهارپایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فردا حشر کنند گفت نعم من تذکر الموت فی الیوم و اللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را روز و شب بیست بار یاد کند و نقل است که فرمود تحفة المومن الموت نوباوه مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق اوست و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کسی را خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد تر او مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در وی متحقق شده باشد و معصیتها آلوده نگردد مگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت چکیسی بسوی مردی از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرائی پیش از آنکه بسرائی دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای او از کار بماندی و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع تمیمی رحمة الله علیه گفتی لذت های دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خداوند کعب احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت و از سطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدیم چنانستی که گوینده میان مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده اند که چون پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانروزی کمتر ازان نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سالست که برای مرگ ساخته شده ام اگر من رسد تا خیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد

کوفہ گفت کہ سی سال ست کہ من درین مسجد منتظر مرگ ماندہ ام تا کے بمن رسد اگر بیاید تا خیر چیزے از چیزے
نفرمایم و از چیزے باز ندارم و مرا بر کسے و کسے را بر من چیزے نیست عزیزے بریکے نامہ نوشت کہ دنیا
خواب است و آخرت بیداری و متوسط میان ہر دو مرگست و ما در خوابہاے شوریدہ ایم والسلام اے برادر
اگر پیش بندہ غمے و اندوہے و نیستے و غلبے نباشد مرگ بجز و سکرات موت بسندہ است کہ بدو ہمہ زندگانی
منغص گردد و ہمہ شادی بدو مکدر شود و ہمہ سہو و غفلت بہ بیداری بدل گردد تا بحدے کہ گفتہ اند
کہ مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن پارہ و برداشتن گوشت بناخن است و از ینجا بود کہ حضرت رسالت
گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللھم ھون علی محمد سکرات الموت یعنی خدایا سکرات موت بر محمد
آسان گردان و ہمچنین بود کہ عیسی علیہ السلام از حواریان درخواست کرد اے گروہ حواریان از خداے عزوجل
بخواہید تا مرگ را بر من آسان کند کہ من از مرگ چنان ترسم کہ آن ترس مرا در مرگ مے اندازد در نقل آمدہ است
کہ گروہے از بنی اسرائیل بگورستانے گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکے را از اہل گورستان زندہ
گرداند تا از وے بپرسند پس مردے از گورے بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجدہ بود گفت اے
مردمان از من چہ خواستید چہاہ سالست کہ مرگ چشیدہ ام ہنوز تلخی مرگ از دل من نرفتہ است امام
اوزاعی رحمۃ اللہ علیہ روایت کردہ است کہ با چنان رسیدہ کہ مردہ بمرگ دردمند باشد تا انگاہ کہ از
گور برانگیختہ آید یکے از ایشان بیماران را در حال مرگ بسیار پرسیدے کہ مرگ را چگونہ یابی چون او رنجور
شد و در نزاع افتاد او را پرسیدند کہ تو مرگ را چگونہ یابی گفت چنانستے کہ آسمان بر زمین مطبق است
و چنانستے کہ نفس من از سوراخ سوزنے بیرون مے آید و روایت کردہ اند از حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودہ اند کہ ان شعرۃ من شعر المیت وضعت علی اھل السموات والارض لماتوا
باذن اللہ لان فی کل شعرۃ الم الموت ولا یقع الم الموت علی شی الا مات گفت اگر یک موے مردہ
بر اہل آسمان ہا و زمین نہادہ شود ہر آئینہ بفرمان خدا ہمہ بمیرند زیرا کہ در ہر موے اثر مرگ ست و اثر مرگ
بر چیزے نیفتد کہ نمیرد و آمدہ است کہ ان قطرۃ من الم الموت وضعت علی جبال الارض کلھا
لذابت گفت اگر یک قطرہ از درد مرگ بر کوہہاے زمین نہادہ شود ہر آئینہ بگداز ند و در نقل آمدہ است
کہ روح موسی پیغامبر علیہ السلام بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونہ یافتی و لو بدان و اناتر
گفت نفس خود را چون بخشک یافتم و آنحال کہ بر تابہ بریان کردہ شود نہ میرد کہ فارغ آید و نہ برہد

که بپردا کنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده باشد و از
زبان او آنکه کلمه شهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکو گمان بود اما آنکه در صورت آمده است که
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پشانیش خوے کند و اشک از چشمش روان
و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروے نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه
گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون گردد از خطاب خدا بود که بروے نزول کرده باشد اما دانی نشان
او کلمه شهادت علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات و هو یعلم ان لا الہ الا الله دخل
الجنة هر که بمیرد و میداند که جز خدائے خدائی نیست در بهشت رود و نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بر جوانے رفت که مے مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امیدوارم و از گناهان خود
میترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی یرجو و امن من الذی یخاف
فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه خدائے عزوجل بدهد او را آنچه امید میدارد و ایمن میگرداند
از آنچه بترسد اے برادر سرانجام همه بر بن یکراه است اگر فقیر اگر شاه است هر مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه
گدایان اینجا یکرنگ است چنانکه گفت مثنوی اگر ملکت زماهی تا بماه است ۔ سرانجامش بدین دروازه راه است
چو بر بندند ناگاهش ز تختان ۔ همه اکسر جهان اینجا رسیدن ۔ اگر از فریدون ار افراسیابی ۔ درین دریا تو هم یکقطره آبی
جمله غرق در خون اند ۔ که میداند که زیر خاک چون اند ۔ و اگر گوئی که در همه حالے ازین دو یکے یعنی خوف و
رجا یکے راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات موت
رجا اولی تر علماے چنین گفته اند که این از آن ست که حق تعالی گفته است که من نزد یک شکسته
دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است از ترس
گناهیکه در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدائے عزوجل احادیث وارد شده
است بدانکه یکے از گمان نیک همدگر دن از معصیت خدائیست عزوجل و ترسیدن از عقابه جهد کردن خدمت او
اکنون بدانکه باز گشت بکار بر بن یک اصلست آن نکته است که تپشها شکند و رویها زرد میکند و دلها پاره پاره
میکند و چشمها را خون میگریاند و آن خوف سبب معرفت ست این غایت نهایت خوف خائفان و یکے از
بزرگان گفته است غمها بر است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزیده یا نه مرند و غم معرفت که سلب
کنند یا نکنند و خاصان گفته اند غم یکے بیش نیست و آن سلب معرفتست و هر غمے که جز این غمست سهل است

از آنکه منقطع شدنی ست ازینجاست که دعاے همه بزرگان اینست که خداوندا قطعیت مکن دیگر هرچه خواهی بکن
سر اینست که گفت قطعه از شوق لقاے رویت - جانها همه بقیر گشته * واز خوف فراق قالب - در
ناز و نعیم زار گشته * گلهاے مراد بے جمالت - در چشم امید خار گشته *

مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین بداند که مر اهل سنت و
جماعت را اجماع است که وعید مطلق مر کافران راست و وعده مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن کے وے عاصی باشد
کافر نبود تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق ویرا دریابد اندرے اختلافست
قول معتزله اینست که وے از اهل وعید مطلق است اگر باگناه از جهان بیرون رود جاویدان در دوزخ بماند باز
مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعده مطلق دهند و نه وعید مطلق حکم وے بمشیت متعلق دارند
اگر خواهد ویرا بیامرزد و آن از وے فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از وے عدل بود و بهیچ حال مومن
را در دوزخ خلود نگویند هرچند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنه منقول است که گفت هر مومن که
باگناه رود خداوند تعالی از سه کار باد یکے کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغمبران علیهم
الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه است باز توبه کن
چون در نخواهد شد فراز * گر بدین در که بصدق آئی دمے - صد فتوحت پیش باز آید همے * و اهل سنت را
نیز بر این اجماع است اگر خداے عزوجل بخواهد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد صغیره بخشد و به کبیره
بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد روا بود که بنده را کبیره بخشد و دیگرے را بصغیره عذاب کند و در جمله
بباید دانست که هرچند گناه بزرگ بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا
بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و
بفضل کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین بر ستیم همه - ور عدل کنی وائے بر سوائی ما
دیگرے گفته اند که هر گناهیکه بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهیکه بنده آنرا کبیره
داند هرچند کبیره بود صغیره گردد ازینجاست که بزرگان هیچ گناهے را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک
اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک ست
بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت **مثنوی** باز آ آخر که در بکشاده ایم - تو غرامت کرده ما ایستاده ایم *

عشق بازی بین چه حکمت میکند - میکند این کار و رحمت میکند ۔ گر همه کس جز نمازی نیستی - حکمتش را
عشق بازی نیستی ۔ کار حکمت جز چنین نبود تمام - لاجرم جودش چنین آمد مدام ۔ خداوند عزوجل مغفرت
را از شرک نفی کرد بے شرط و هر چه دون شرک است مغفرت وے بمشیت معلق کرد و کبائر دون شرک است
چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش هر چند مفلسی و
هیچ نداری عزیزے گفته است نظم گر بدین درگه نداری هیچ تو - هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو ۔
بے همه زهد مسلم مے خرند - هیچ بر درگاه او هم مے خرند ۔ و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المؤمنین
حمزه عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کسے او را وعده کرده بود بمالے معین بکشتن حمزه رضی الله
عنه آنکس وعده وفا نکرد وحشی باخویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم بارے خود را
زنده کنم بر پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام کس فرستاد که این همه جفاها کردم جاے آشتی هست فرمود اگر آمدی هست
باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود ضمان
منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است که لیس لك من الامر شی ضمان کسے باید که در دست وے
چیزے بود این آیت آمد ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء جواب باز فرستاد که
مغفرت بر مشیت است ندانم که مرا خواهد یا نخواهد شرط به ازین میخواهم تا آشتی کنم این آیت آمد والذین لا
یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که من
هر سه کرده ام چون نیامرزد من چرا آیم اگر به این بیاری بیایم وگرنه بر همین جاے باشم جواب آمد الا من تاب
وآمن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم وعمل صالح را ضمان
نتوانم کرد که دانم توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان آمد قل عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است بیامد و مسلمان
شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریاے فضلش یکذره بیش نیست چنانکه
گفت نظم هست چون دریاے فضلش بیدریغ - بر درا و جرم ها یک اشک میغ ۔ هر کرا باشد چنان بخشایشے
کے تغیر آرد از آلایشے ۔ اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرت جمیعا مغفرت
بر کل ذنوب افگند تخصیص نکرده صغیره و کبیره را به خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت
ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها وکبیرها سرها وعلانیتها ۔ آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم

گفته اند این تعلیل است گفته نه از بهر آن مے آمرزم که تو سزاے عفوی ولکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت
خویش کار کنم نه بسزاے تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك
لمن یشاء چنین گفته اند چون شرك آری بر ما بدل آوردی و اندر دوستی شرك شرط نیست باز چون شرك
نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بے ادبی و گستاخی کردی و بے ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن
شرط است یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و گستاخی ما اندر گذاریم و این یادر فقه اصلست و آن آنست که چون
دین وارث و دین مورث یکے بود هیچ سبب حرمان نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصلست اصل ایمان جاے
باید تا فرع بر وے بنا کنند و شریک نیز تخریب اصل ایمان ست اصل ایمان برجاے باید تا مغفرت بر وے بنا
کنند روزے شبلی جاے برگذشت گوینده بر خواند ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء
شبلی آواز داد که ای بیچاره کل ذنب عفو مسوی الاعراض عنی بانگے آمد که آری
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین گفت که همه گناهت
آمرزیده است مگر آنکه روے از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر
ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء خداے میگوید عز و جل که روے از ما نگردان و بر ما
بدل میار و دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد و بر خوف زنند و آنچه گویند هم از
خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعیدند و نه چنانست ولکن اندر سر ایشان گناه
اگرچه خرد داشت بزرگ گردانند که خوار داشت جفا بیک داشتن امرست و بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن
امرست همیشه خصم خداے باشد بر خویشتن نه خصم خویش بر خداے عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبت
حق نفس چگونه باشد خداوند عز و جل ایشان را دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ دوست کند و با دوست
جنگ دشمن نکنند پس هر که با نفس آشتی است دلیل است که با خداے عز و جل بجنگ است و گفته اند که
ایشان را با پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن راستی ها که در ایشان است همه
امید ایشان بخداے عز و جل بر نصیب مردان باشد و خوف ایشان بر نصیب خویش چنان نماید
که گوئی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند ایمان بنده
بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلاے از آسمان آید از شومی خویش داند و اگر مراورا نیکوئی پدید
آید از طفیل کسے دیگر داند یکے از ایشان گوید ربا عجبا اگر قدیم و نا مسلمان هستیم - نام آور کفر و ننگ ایمان
هستیم و شیطان چو بار سد کله را بنهد - گر دو سه اوستاد شیطان هستیم * خواجه فضیل عیاض را

رحمۃ اللہ شبانگاہ در عرفات گفتند کہ حال مردمان چگونہ مے بینی گفت ہمہ آمرزیدہ شدند اگر من و میان
بنورمے یعنی بدترین ہمہ خلق منم اگر ایشانرا نیامرزد از شومی مانیامرزد و در خبر چنین آمدہ است کہ بموسی
علیہ السلام وحے کردند کہ اندر قوم خویش کسے را طلب کہ بہترین بنی اسرائیل وے باشد یک تن را اختیار
کردند کہ بزہد و عبادت آراستہ بود فرمان آمد کہ او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سہ روز مہلت
خواست چہارم روز رسنے در گردن خویش کرد و بر موسی علیہ السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آوردم
موسی علیہ السلام گفت زاہدترین بنی اسرائیل تو ئی چرا چنین میگوئی گفت از بہر آنکہ گناہان خویش یقین میدانم
واز آن دیگران بشک و کسیکہ گناہان وے بیقین بود بدتر باشد از کسیکہ گناہان وے بشک بود۔
فرمان آمد یا موسی بہترین بنی اسرائیل ویست نماز بسیاری طاعت اما بدانکہ خویشتن را بدترین خلق بداند
خواجہ سری سقطی گفت رحمۃ اللہ علیہ ہر روز چند بار در آینہ می نگرم از بیم آنکہ بنابد کہ روے من سیاہ گشتہ
باشد اینست کہ گفت نظم اگر تو پیش آئی زموے در نظر ۔ خویشتن را از تو بدتر بینی ہمہ روز مدت اگر تفاوت
میکند بت گرے باشی کہ او پرستند یکند ۔ اے برادر گفتہ اند کہ اندر دنیا ہیچ چیز اخلاص و ظلمت نفاق اندر روے
بندہ پدید نباشد بدلیل آنکہ خداوند گفت سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود و گفتہ اند ہیچ چیز نیست
نہ بیند اگر دعاے پیغمبر نبودے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از خدا خواست تا [illegible] و سخن از میان است
وے برگیرد و بسا رسوائی کہ اندرین امت پدید آید تا بزرگان گفتہ اند [illegible] پیشینیان ظاہر بود و از آن
این امت باطنست و ہم خواجہ سری سقطی فرمودہ است رحمۃ اللہ [illegible] ہمے ترسم کہ مرا کسے بشناسند
از بیم آنکہ مگر زین مرا قبول نکند رسوا گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن کہ خویشتن را بدترین
خلق مے دانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستے این گمان بر خویشتن نبودے و این مرامتان
پیشین را بودہ است فاما خداے عزوجل مر این امت را ازین نصیحتے نگاہ داشتہ است تا نگفت
رباعی زور و دین ہمہ پیران راہ را ۔ محاسنہا بخون دل خضابست ۔ ہمہ مردان دین را زین مصیبت
جگرہا تشنہ و دلہا کبابست ۔ اے برادر در عالم ہستی دو نیست شو ہستی حق ویست و نیستی حق تو
آخر شنیدہ الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریدۂ روزگار خود کش کہ روزے روی ہستی مبینی چنانکہ
گفت بیت تو مباش اصلا کہ کار اینست و بس ۔ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ۔ اگر آن پروانہ
را یک ذرہ مزہ خود قدرے بودے خود را چنان بر آتش نزدے ہمہ عشاق عالم در آمدند کہ ایشان را بہ پروانہ

نبود این حال خواجہ حسن بصری است رحمۃ اللہ علیہ مشتے عاصیاں و خاکساراں کہ باشند از خواجہ
احمد حرب علیہ الرحمۃ نقل است کہ گفت یکے از سباسایہ را بر آفتاب گزیند و بہشت را بر آتش برنے گزیند
واز عیسی پیغامبر علیہ السلام نقلست کہ گفت بسیار تندرست در دنیا خوب و زبان فصیح کافران را در
اطباق آتش بنالند و از داؤد پیغامبر علیہ السلام نقل است کہ میگفت الٰہی بر گرمی آتش تو چگونہ صبر
کنم آواز رحمت ترا طاقت نے دارم پس آواز عذاب ترا چگونہ طاقت دارم بنگر دریں ہولہا و بدانکہ
حق تعالے آتش را با ہولہا بیافرید و برائے اہلے بیافرید بیفزایند و نہ کم شوند و این کاریست کہ قضا
کردہ شدہ است و مفروغ عنہ گشتہ پس عجب از من و تو بدین غفلت ندانیم کہ قضا در حق ما چہ سابق
شدہ است و اگر کوئی کاشکے بدانمے مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچہ سابق
شدہ است بدانکہ ترا علامتے آنست کہ بداں انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آں علامت
آنست کہ احوال خود نگری چہ بر ہر کسے آسان گردانیدہ اند آنچہ برائے وے آفریدہ شدہ است
پس اگر خیر بر تو آسان کردہ شدہ است شاد باش کہ از آتش دوری و اگر چنانست کہ تضییق یکنی کہ نہ بدل
محیط شود و آنرا دفع کند و قصد شرعی نکند کہ اسباب آں میسر گردد و بدانکہ بر تو قضا کردہ چہ دلالت ایں
عاقبت چوں دلالت بازانست بر ثبات و دلالت دوداست بر آتش مد قرآن مجید است کہ ان
الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم ہر آئینہ نیکوکاراں در نعمت بہشت باشند بد کرداراں در
آتش افروختہ نفس خود را بدیں دو آیہ عرض کن تا قرار خود از دوسرائے بدانی از خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ
علیہ نقلست کہ گفت ندانم کہ کدام معصیت ازیں ہر دو سخت تر است فوت شدن بہشت یا افتن در دوزخ
اما بہ حال فوت شدن نعمت بہشت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ و در معصیت بزرگ و شوار تر است خلود
در دوزخ و دوزخ آنرا کہ اگر وقتے منقطع شدنے بودے کار آسان تر بودے ولکن دشواری در انست کہ ابدیست
پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس صبر تواند کرد بر آں و از نبیست کہ پیغمبر علیہ السلام گفت باد
خلود در دوزخ خائفاں را ولہا پارہ پارہ مے کند ایں شنیدہ اند و دوزخ و عذاب او کہ شنیدی از نجا
است و آں آنست چوں حجاب دنیا بمرگ خیزد و نفس بگذرد و تنہا و دنیا ملوث بماند و کلیتہ ازاں
جدا نشود اگرچہ متفاوت باشد چہ بر جوہر بعضے ریم زنگ بر ہم نشستہ باشد و چوں آئینہ گشتہ کہ از
بسیاری زنگ نشستن تباہ شدہ بود اصلاح و تصقیل پذیرد و ایں کسان باشند کہ از پروردگار خویش

ہمیشہ محجوب باشند نعوذ باللہ منہا و جوہر بعضے بحدیکہ طبع نرسیدہ باشد و از قبول زدودن و روشن
کردن بیروں نیامدہ باشد پس او را بر آتش عرضہ کنند تاریم و زنگ از وے زائل شود و عرضہ کردن بر
آتش بر اندازۂ حاجت تزکیہ بود کمتر ازاں یک لحظہ سبک است بیشتر آں در حق مومناں عاصی چنانکہ
بریں وارد است ہفت ہزار سال ہیچ نفسے ازیں عالم رحلت نکند کہ نہ غباری و ترکیبے بادے باشد اگرچہ
اندک بود اینجا بداں سر ایں آیت وان منکم الا واردھا کان علی ربک حتما مقضیا والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب صمدم در بہشت** برادرم شمس الدین بداند چوں غموم و شرور ایں سرائے
بدانستی در مقابل ایں سرائے سرائے دیگر است پس در نعیم و سرور آں تامل کن چہ ہر کہ ازیں کمی و دور شد جائے
محالہ در دیگرے باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز خوف بہ بسیاری فکرت در ہولہائے جحیم و رجا بہ
بسیارے فکرت در نعیم مقیم چہ ملک عظیم بداں یابی و از عذاب الیم بداں رہی ہر گاہ کہ خواہی کہ صفت بہشت الٰہی
قرآن بخواں از قول خداوند جل و علا ولمن خاف مقام ربہ جنتان تا آخر سورۃ الرحمن و سورۃ الواقعہ
و غیر آں پس آنرا کہ صفتہا بہشت بدانی و بر جملۂ آں مطلع شوی در عدد بہشتہا تامل کن پیغامبر
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است ولمن خاف مقام ربہ جنتان ای جنتان من فضۃ انیتھما و ما
فیھما و جنتان من ذھب انیتھما و ما فیھما و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربھم الا رداء
الکبریاء علی وجھہ فی جنات عدن اے دو بہشت است کہ از نقرہ است و آوندہا و آن و آنچہ دراں
ہر دو است و دو بہشت از زر است کہ از زر است و آوندہا و آں و آنچہ دراں ہر دو است و میان آنکہ بنگرند
پروردگار خود نیست مگر رداء کبریا بر روے او در بہشت عدن پس در ہا بہشت نگر چہ بسیار است
بر اندازۂ اصول طاعتہا ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود
انفق زوجین من مالہ فی سبیل اللہ دعی من ابواب الجنۃ ولجنۃ ابواب فمن کان
من اھل الصلوات دعی من باب الصلوت ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الضیا
وھو باب الریان ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الصدقہ ومن کان من
اھل الجہاد دعی من باب الجہاد اے ہر کہ دو گونہ از مال خود در راہ خدائے تعالیٰ نفقہ کند از درہائے
بہشت خواندہ شود و بہشت را درہا ست پس ہر کہ از اہل نماز باشد از در نماز خواندہ شود و ہر کہ از
اہل روزہ باشد از در روزہ خواندہ شود و آں در ریانست و ہر کہ از اہل صدقہ باشد او را از در

یا بدیوانه بردارند و کس حدیث ایشان نمیکند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند - زانکه نزدیکت
کسے را راه نیست ۔ عقلها متحیر آمد در جلال او و خردها سر سیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک
جبروت او و اندیشها زیر و زبر شده در کار او سر انست که گفت رباعی اے کبک هزار باز در بند از تو - خود
را بغم و بلا در افگند از تو ۔ اے آهو شیر گیر تا چند از تو - بس کس که نیافت هیچ پیوند از تو ۔
مکتوب نود و نهم در دوزخ بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بداند که ترا گفته اند آتش مورد همه است
وان منکم الا واردها و در آخرین این آیت گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود با آتش بیقین و
در نجات از آن بشک اکنون بنگر و تفکر کن در وادیها دوزخ و در کهار آن چه پیغامبر فرموده است
علیه الصلوة والسلام ان فی جهنم سبعین الف وادو فی کل واد سبعون الف شعب و فی
کل شعب سبعون الف ثعبان و سبعون الف عقرب لا ینتهی الکافر و المنافق حتی یواقع ذلک کله
گفت در دوزخ هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه است و در هر درکه هفتاد و هفتاد و
هزار مار است و اگر دم کافر و منافق بپایان نرسد تا انگاه که بدان همه نگذرد و نقل ست که فرمود نعوذ
بالله من جب الحزن او وادی الحزن گفت بازداشت خواهیم بخدای از چاه غم یا وادی غم گفتند یا
رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت وادی فی جهنم یتعوذ منها جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله
للقراء المرائین گفت واویست در دوزخ که دوزخ هر روز از ان هفتاد بار بازداشت خواهد تعالی برای
قرار مرای ساخته است پس این صفت دوزخ و درکهار و وادیها انست و آن بر اندازه آرزوهای دنیا
و شهوت های آنست و عدد درکها آن بعدد هفت اندامست که بنده بدان معصیت کند بعضے از آن
فوق بعضے است عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه بنگر اکنون در عمق هاویه
که دیرا حدے نیست چنانکه عمق شهوتها دنیا را حدے نیست پس چنانکه جلجتے از دنیا نا نجامد مگر بجاجتے
بزرگتر از ان افتد همچنین هاویه از جهنم نا نجامد مگر بهاویه عمیق تر از ان افتد از ابو هریره رضی الله عنه نقل
ست که گفت در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم پس آوازے شنیدم گفت میدانید که این آواز
چیست گفتم خدا و رسول خدا او داناتر است گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین عاما انتهی الی قعرها
این سنگے است که هفتاد سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدے معلوم است

برانداز معصیت وگناه واو آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان عرض کرده شود هر آئینه آنرا قدا کنند از
سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا
ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش
که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسے که بر و تخفیف است اینست پس قیاس کن بران کسے
که در و تشدید است و هر گاه که در سختی عذاب آتش شک نتوانی کرد خود باتش بر و آنرا بران قیاس
کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته اند ان نار الدنیا غسلت بسبعین ملحن
ماء والرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بمقابله آب از آبهاء رحمت شسته شده است
تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ تصریح کرده
است او قدرت علیها الف سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت
ثم اوقدت علیها الف سنة حتی اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته
شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت
پس آن سیاه تاریکست و قعر است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن
لها فی نفسین نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدون فی الصیف من حرها و اشد
ما یجدون فی الشتاء من زمهریرها آتش شکایت کرد بپروردگار خود و گفت اے پروردگار من بعضے
از من بعضی مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسے در زمستان و نفسے در تابستان پس سخت
آنچه در تابستان مے یابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان مے یابید از سردی آنست و از
ابو هریره رضی الله نقل است که گفت اگر در مسجد ما هزار کس باشند یا بیش ازان پس مردے
از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقلست که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بگزند پس گزیده
زهر ان چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان چهل سال
زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفته که مردے بود که از آتش پس از هفت
هزار سال بیرون آورده شود گاشکے که من آنمرد باشم در وقتے که او را دیدند که در زاویه نشسته مے
گریست گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازد از اینجاست که گفت ربا عمی اندر خور
ما چون هیچ باشد و در عالم ما حدیث خاکے نبود + روز رحمت خود بر که حضرت ما از کشتن هیچ پاک باکے

نبود ایں حال خواجہ حسن بصری است رحمۃ اللہ علیہ مشتے عاصیاں و خاکساراں کہ باشند از خواجہ
احمد حرب علیہ الرحمۃ نقل است کہ گفت یکے از سایہ را بر آفتاب گزیند و بہشت را بر آتش بر نگزیند
و از عیسیٰ پیغامبر علیہ السلام نقلست کہ گفت بسیار تندرست در روئے خوب و زبان فصیح کہ فردا در
اطباق آتش بنالند و از داؤد پیغامبر علیہ السلام نقل است کہ میگفت الٰہی بر گرمی آتش تو چگونہ صبر
کنم آواز رحمت ترا طاقت نمے دارم پس آواز عذاب ترا چگونہ طاقت دارم بنگر دریں ہولہا و بدانکہ
حق تعالےٰ آتش را با ہولہا بیافرید و برائے اہلے بیافرید بیفزایند و نہ کم شوند و ایں کاریست کہ قضا
کردہ شدہ است و مفروغ عنہ گشتہ پس عجب از من و تو بدیں غفلت ندانیم کہ قضا در حق ما چہ سابق
شدہ است و اگر کوئی کاشکے بدانمے مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچہ سابق
شدہ است بدانکہ ترا علامتے آنست کہ بداں انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آں علامت
آنست کہ احوال خود نگری چہ بر ہر کسے آسان گردانیدہ اند آنچہ برائے وے آفریدہ شدہ است
پس اگر خیر بر تو آسان کردہ شدہ است شاد باش کہ از آتش دوری و اگر چنانست کہ تصور نکنی کہ نہ بدں
محیط شود و آنرا دفع کند و قصد شر عی نکند کہ اسباب آں میسر گردد و بدانکہ بر تو قضا کردہ چہ دلالت ایں
عاقبت چوں دلالت بازانست بر ثبات و دلالت دوداست بر آتش در قرآن مجید است کہ ان
الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ہر آئینہ نیکوکاراں در نعمت بہشت باشند بدکرداراں در
آتش افروختہ نفس خود را بدیں دو آیہ عرض کن تا قرار خود از دوسرائے بدانی از خواجہ یحییٰ معاذ رازی رحمۃ اللہ
علیہ نقلست کہ گفت ندانم کہ کدام معصیت ازیں ہر دو سخت تر است فوت شدن بہشت یا افتن در دوزخ
اما بہ حال فوت شدن نعمت بہشت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ و در معصیت بزرگ و دشوار تر است خلود
در دوزخ و دوزخ از آنکہ اگر وقتے منقطع شدنے بودے کار آسان تر بودے و لکن دشواری در انست کہ ابدیست
پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس صبر تواند کرد بران و از نیست کہ پیغمبر علیہ السلام گفت باد
خلود در دوزخ خائفاں را ہولہا پارہ پارہ مے کند ایں شمہ بود از دوزخ و عذاب او کہ شنیدی از ینجا
معلوم شد و آں آنست چوں حجاب دنیا بمرگ خیزد نفس بکلبہ تنہائے دنیا ملوث بماند و کلیتہ ازاں
جدا نشود اگرچہ تفاوت باشد چہ بر جوہر بعضے ریم زنگ بر ہم نشستہ باشد و چوں آئنہ گشتہ کہ از
بسیاری زنگ نشستن تباہ شدہ بود اصلاح و تصقیل پذیرد و ایں کسان باشند کہ از پروردگار خویش

ہمیشہ محجوب باشند نعوذ باللہ منہا وجوہر بعضے بحد ایں طبع نرسیدہ باشد واز قبول زودون وروشن
کردن بیروں نیامدہ باشد پس اورا بر آتش عرضہ کنند تاریم وزنگ از وے زائل شود وعرضہ کردن بر
آتش براندازۂ حاجت تزکیہ بود کمتر ازاں یک لحظہ سبک است بیشتر آں در حق مومناں عاصی چنانکہ
بریں وارد است ہفت ہزار سال ہیچ نفسے ازیں عالم رحلت نکند کہ نہ غباری وتریکے بادے باشد اگرچہ
اندک بود اینجا بداں سر ایں آیت وان منکم الا واردھا کان علی ربک حتما مقضیا والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب صمدم در بہشت** برادرم شمس الدین بداند چوں غموم وشرور ایں سرائے
بدانستی در مقابل ایں سرائے سرائے دیگر است پس در نعیم وسرور آں تامل کن چہ ہر کہ ازیں کمی در شد جائے
محالہ در دیگرے باشد پس خوف ورجا از دل خود برانگیز خوف بہ بسیاری فکرت در ہولہائے جحیم ورجا بہ
بسیارے فکرت در نعیم مقیم چہ ملک عظیم بداں یابی واز عذاب الیم بداں رہی ہر گاہ کہ خواہی کہ صفت بہشت از
قران بخواں از قول خداوند جل وعلا ولمن خاف مقام ربہ جنتان تا آخر سورۃ الرحمن وسورۃ الواقعہ
وغیر آں پس آنرا کہ صفتہا بہشت بدانی وبر جملہ آں مطلع شوی در عدد بہشتہا تامل کن پیغامبر
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است ولمن خاف مقام ربہ جنتان ای جنتان من فضۃ انیتھما
فیھما وجنتان من ذھب انیتھما وما فیھما وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربھم الا رداء
الکبریاء علی وجھہ فی جنات عدن اے دو بہشت است کہ از نقرہ است وآوندہا وآن وانچہ دراں
ہر دو است ودو بہشت از زر است کہ از زر است وآوندہا وآن وآنچہ دراں ہر دو است ومیان آنکہ بنگرند
پروردگار خود نیست مگر رداء کبریاء بر وجہ او در بہشت عدن پس در ہا بہشت نگر چہ بسیار است
بر اندازۂ اصول طاعتہا ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود
انفق زوجین من مالہ فی سبیل اللہ دعی من ابواب الجنۃ وللجنۃ ابواب فمن کان
من اھل الصلوات دعی من باب الصلوت ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الصیام
وھو باب الریان ومن کان من اھل الصیام دعی من باب الصدقۃ ومن کان من
اھل الجہاد دعی من باب الجہاد اے ہر کہ دو گونہ از مال خود در راہ خدائے تعالیٰ نفقہ کند از دری
بہشت خواندہ شود بہشت را درہا ست پس ہر کہ از اہل نماز باشد از در نماز خواندہ شود وہر کہ از
اہل روزہ باشد از در روزہ خواندہ شود وآں در ریانست وہر کہ از اہل صدقہ باشد او را از در

صدقہ خواندہ شود و کسی را کہ اہل جہاد باشد از در جہاد خواندہ شود نقل است از امیر المومنین صدیق
اکبر رضی اللہ عنہ کہ گفت وسیق الذین اتقوا ربھم الی الجنۃ زمرا اے رانندہ شدند کسانیکہ از پروردگار
خود ترسیدند سوے بہشت گروہ گروہ تا چوں بدرے رسیدند از درہاے بہشت نزدیک آن درختے
یافتند کہ از زیر ساق آن دو چشمہ ظاہر مے شد و مے رفت پس قصد یکے ازاں کردند چنانستے
کہ بدان فرمودہ شدند و ازاں آب خوردند پس آنچہ در باطن ایشاں از بیم و رنج بود آنرا ببرد
پس قصد دیگر کردند و ازاں غسل کردند پس تازگی نعمت بر وے ایشاں رواں گشت موئے ایشاں
ہرگز ژولیدہ نشد و سر ایشاں ہرگز کاہیدہ نگشت چنانستے کہ در روغن مالیدہ اند پس بہشت
رسیدند و ایشاں را گفتند سلام علیکم طبتم فادخلوھا خالدین اے سلام بر شما باد کہ پاک
بودید در دنیا پس درآیند در آں جاویداں باشندگان پس دلداں ایشانرا بہ بلندی گردد ایشاں
درآیند چنانکہ خدمتکاران اہل دنیا گرد خداوندی درآیند کہ از سفرے بدیشاں باز آید گویند او
را شاد باش خداے عزوجل بر تو کرامت چنیں و چنیں ساختہ است پس غلامے ازاں دلداں
برود و بروے بعضے از جفتاں او از حور عین پس گوید بیا بدہ تا کہ او را در دنیا گفتندے
ایشاں گویند تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر مے آید پس شادے یکے را از ایشاں سبک گرداند
تا بر صفتانہ در آں باشند پس چوں بمنزل خود رسید در اساس بناہاے آں بنگرد و صخرہ بیند از مروارید
زیر آں کوشکے بسرد سرخ و زرد و ہر رنگے پس سر برآرد و در سقف آں بنگرد و چوں برق درخشاں
بیند و گرد آں تشے کہ خداے عزوجل او را قدرت دہد بر دیدن نزدیک باشد کہ چشم او بشود پس سر
بجنبانند ازواج خود را بینند و کوشکہا دہ و باشتہا متصل یکدیگر مرتب کردہ در ساطہا و
ہر مجلسے گسترہ پس تکیہ کند و بگوید الحمد للہ الذی ھدانا لھذا وما کنا لنھتدی لولا ان ھدانا اللہ
پس منادی او را ندہد کہ زندگاں باشید ہرگز نمیرید مقیم باشید ہرگز رحلت نکنید و تندرست
باشید ہرگز بیمار نشوید و تامل کن در غرفہاے بہشت و اختلافات درجات بلندی دراں و
چنانکہ در میان مردمان در طاعات و اخلاق بستودہ تفاوت ظاہر است پس ہمچنیں در آنجا
پاداش دادہ شوند تفاوت ظاہر باشد پس اگر عالی تر درجات مے طلبی باید کہ در طاعت
خداے کسے بر تو سبقت نکند چنانکہ اگر یاراں و ہمسایگاں بدرے یا بہ بلندی تقدیم نمایند

بر تو گران نماید و زندگانی منغص شود و بہتر احوال تو آنست کہ در بہشت قرار گیری و دوران مسلم نباشی کہ جماعتے بر تو سابق باشد بہ لطیفہا کہ کل دنیا برابر آں نباشد ابو سعیدی خدری رضی اللہ عنہ روایت کرد و پیغامبر فرمود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اھل الجنۃ لیتراؤن اھل الغرف فوقھم کما تتراؤن الکواکب الغابر فی الافق من المشرق او المغرب لتفاضل ما بینھم گفت ہر آئینہ اہل بہشت اہل غرفہا را فوق خود ہمچناں بینند کہ شما ستارہ در رفتہ را در افق بہ بینید از مشرق و مغرب برائے تفاضل انچہ میان ایشانست گفتند یا رسول اللہ آں منازل پیغامبرانست جز ایشاں بداں برسد گفت بلی والذی نفسی بیدہ رجال آمنوا باللہ وصدقوا المرسلین اے بلی بداں خدائی کہ نفس من در قبضۂ قدرت اوست مردانی کہ بخدائے گروند و پیغامبراں را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اھل درجات العلی لیراھم من تحتھم کما تترون الکوکب الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابا بکر وعمر منھم و انعما اے ہر آئینہ اہل درجات بلند کسے کہ در تحت ایشانست ایشانرا ہمچناں بینند کہ شما ستارہ بر آینده را در افقی از آفاق آسمان و ابو بکر و عمر از ایشاں اند و زیادت ازاں جابر رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ پیغامبر گفت صلے اللہ علیہ وسلم الا احدثکم بغرف الجنۃ آیا حدیث کنم شما را در غرفہا بہشت گفتیم بلے یا رسول اللہ ما در و پدر فدائے تو باد گفت ان فی الجنۃ غرفۃ من اصناف الجواھر کلھا یرے ظاھرھا من باطنھا و باطنھا من ظاھرھا و فیھا من النعیم واللذات والسرور ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اے ہر آئینہ در بہشت غرفہاست از اصناف گوہا کہ ظاہر آں از باطن دیدہ شود و باطن آن از ظاہر آن دیدہ شود و دوران از نعمت و لذتہا و شادیہاست کہ ہیچ چشمے ندیدہ است و ہیچ گوشے نشنیدہ است و بر دل آدمی نگذشتہ است گفتیم یا رسول اللہ آں غرفہا کراست گفت لمن افشی السلام واطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام اے برائے آنکس را کہ سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوستہ روزہ داشت و شب نماز گزارد وقتیکہ مردماں خفتہ باشند گفتیم یا رسول اللہ طاقت آں کہ دارد گفت امتی تطیق وذلک من نقی اخاہ فسلم علیہ او رد علیہ فقد افشی السلام ومن اطعم اھلہ وعیالہ حتی یشفیھم فقد اطعم الطعام ومن صام شھر رمضان ومن کل شھر ثلثۃ ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء الاخیرۃ وصلی الغداۃ فی جماعۃ فقد صلے

باللیل والناس نیام الیهود والنصاری او المجوس گفت امت من طاقت آن دارد
زود باشد که شما را ازان آگاه کنم هر که برادر خود را دید و برو سلام گفت یا جواب سلام او باز
داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و
سه روز از هر ماهے روزه بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد
بجماعت گزارد شب نماز گزارد و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر
علیه الصلوات والسلام را از قول خدائے عزوجل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند
گفت قصر من لولوة فی ذالك القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء کل دار سبعون
بیتا من زمرد خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی
کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون
لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداة من القوة ما یاتی علی ذالك اجمع گفت کوشکے
است از یک دانه مروارید دران کوشک هفتاد سرائے ست از یاقوت سرخ در هر سرائے هفتاد
خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختے است و بر هر تختے هفتاد بستر است از هر لونے و بر هر فراشے
زنے از حور عین و در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن را بمداد
از قوت آن داده شود بر کل آن یا ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلے الله
علیه وآله وسلم که فرمود و الله الجنة لمن ذهب و لبنة من فضة ترابها زعفران و طیبها
مسك و دیوار بهشت خشتے از زر است و خشتے از نقره و ملاط آن زعفران و گل آن مشك ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلے الله علیه وآله وسلم در قول خدائے عزوجل
و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان
و زمین زیادت قم رضی الله عنه گفت که مردے از جهودان بر پیغامبر صلے الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت اے ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را
گفته بود اگر محمد صلے الله علیه وآله وسلم بریں اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلے الله علیه وآله
وسلم بلی والذی نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع
اے بلی بدان خدائے که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکے را از ایشان قوت صد مرد دهد

شود در طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسیکه بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوٰة والسلام حاجتهم عرق تفیض من جلودهم مثل المسك فاذا البطن
قد ضمر اے حاجت ایشاں عرقے باشد کہ از پوستہا ایشاں رواں شود چوں مشک پس شکم باریک
شود و نقل است کہ وقتے جہودے مذکری را گفت مرا در دین شما سہ مسئلہ مشکل است اگر تو آں
را شاے نمائی من دین شما قبول کنم گفت آں سہ مسئلہ کدام است یکے گفت آنکہ شما مے گوئید
در بہشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و دیگر شما میگوئید کہ نعمت درختے است کہ ہیچ جا
نبود کہ یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر شما میگوئید کہ نعمت بہشت ہر چند خورند بیاشامند کم نشود
مذکر گفت مثال آنکہ خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودک است کہ در شکم مادر میخورد
و حاجت نہ و مثال درخت در دنیا آفتاب است کہ ہر چند یکے ہیچ جا نبود کہ شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکہ خورند و آشامند و ہیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست ہر چند کہ از وے گویند و شنوند و کار بندند
ہیچ کم نشود جہود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر ست کہ اگر حورے آب دہان خویش
در دریاے ما اندازد در ہیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک انگشتے از بہشت بیروں آرد روز
روشن گردد و ابو سعید خدرے رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود در قول خداے عزوجل کانہن الیاقوت والمرجان گفت ینظر علی وجہہا فی عذرہا حیث
من اللؤلؤة وان ادنی لولوءة علیہا لتضی ما بین المشرق والمغرب وانہ یکون علیہا سبعون
ثوبا یفذہا بصر حتی یری مخ ساقیہا من وراء ذلك اے روے او در پردہ دیدہ شود
صافی تر از آبینہ و کمترین مروارید او میان مشرق و مغرب را روشن کند و بر و ہفتاد جامہ باشد کہ
بصر از آں بگذرد تا مغز ساق او پس آں دیدہ شود و انس رضی اللہ عنہ روایت کرد پیغامبر گفت
علیہ الصلوٰة والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیہ خیام اللؤلؤ
لو والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلت السلام علیك یا رسول اللہ فقلت یا
جبرئیل ما ہذا النداء قال ہولاء المقصورات فی الخیام استاذنہن فی السلام فاذنت
لہن فیعفین بقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نتحل وقراء رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قول اللہ حور مقصورات فی الخیام اے آنگاہ کہ مرا بشب

بروند در بہشت رفتم موضعی را دیدم کہ برنج خوانند بران خیمہا مروارید وزبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول اللہ گفتم یا جبرئیل چہ آواز ست گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواستہ اند تا ترا سلام کنند دستوری دادہ پس ایشاں گفتند کہ ما خشنود ایم ہرگز در خشم نشویم وجاوید باشند گاہ نیم ہرگز علت نہ کنیم ومجاہد در قول حق تعالی مے گوید کہ ازواج مطہرہ پاک کردہ اند از حیض وغایط وبول وخوے وبلغم ومنی وفرزند وامام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل فاکہون ایشاں اقتباس دوشیزگاں باشد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گفت کم منزل تر از اہل بہشت کسے باشد کہ با او ہزار خدمتگار بود ہر خدمتگارے را کارے بود کہ یار او نبود روایت است از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گفت ان الرجال من اہل الجنت لتزوج خمسمایۃ حوراء واربعۃ الاف بکر وثمانیۃ الاف ثیبۃ یفالق کل واحد منہن مقدار عمودی فی الدنیا اے ہر مرد را از اہل بہشت بزنی دادہ شود پانصد حوراء وچہار ہزار بکر وہشت ہزار ثیب ہر یکے را از ایشاں مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد دیگر نقل است کہ در بہشت بازار ست کہ دراں بازار فروختنی وخریدنے نیست مگر صورت مرداں وزناں پس چوں مرد آرزو برد در ان روز در آنجا رود در آنجا فراہم آمدن حوریں است بردارند آوازے کہ خلق مثل آں نشنیدہ است گویند ما جاوید باشند گانیم نمیریم وخوش عیشانیم درویش نگردیم وخشنود ایم در خشم نشویم پس خنک آنکس را کہ او برائے ایشاں است وما برائے او ایم در روایت است کہ فرمود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیچ بندہ در بہشت نرود مگر دو تن از حورعین نزدیک سر وپائے او نشینند برائے سرود گویند نیکو ترین آوازے کہ آدمیان وپریاں شنیدہ اند وبمزمار شیطان نباشد ولکن تمجید وتقدیس خدائے بود ومردمے بخدمت پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام آمد وگفت در بہشت اسپ خواہد بود چہ من آزاد دوست میدارم گفت ان اجبت ذلک اوتیت لفرس یاقوت حمراء لیطیر بک فی الجنۃ حیث شئت اگر آں دوست داری اسپے از یاقوت سرخ بر تو آرند در بہشت آنجا خواہی ترا ببرد بر مردے دیگر گفت من اشتر را دوست میدارم در بہشت اشتر ہست گفت یا عبد اللہ ان ادخلت الجنۃ فلک فیہا ما اشتہت نفسک والذت عینک اگر در بہشت بردہ شوی آنچہ آرزو برد نفس تو وچشمہا را لذت دہد ترا دراں میسر شود وابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کرد از حضرت

سالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گفت مرورا از اہل بہشت فرزند آید چنانچہ آرزو برو حمل او و ولادت
او و جوان شدن او در یک ساعت باشد و گفت چوں اہل بہشت در بہشت قرار گیرند برادران
آرزومند برادران شوند پس تخت یکے سوئے دیگرے رود و فراہم آیند و آنچہ در سرائے دنیا میان
ایشان بود بگویند پس بگویند اے برادر فلاں روز در مجلس فلاں یاد میداری کہ حق تعالیٰ
را بخواندیم و ما را بیامرزید و گفت اہل الجنۃ جرد مرد بیض جہاد مکحلون ابناء ثلث و
ثلثین علی خلق آدم طولہم ستون ذراعا فی عرض سبعۃ اذرع اہل بہشت بے موئے اند ام
و بے موئے روئے باشند سفید پوستان شکستہ موئے سرمہ کردہ و فرزندان سی و سہ
برآفرینش آدم علیہ السلام طول ایشان شصت گز و در عرض ہشت گز در تفسیر آمدہ است کہ بجمال
یوسف باشند و بخلق محمدی باشند و بآواز داؤدی باشند و گفت حق تعالیٰ آدم را بید قدرت
آفریدہ و تورئیت بید قدرت بہشت و بہشت بید قدرت نہال کردیں او را گفت سخن گوئی
گفت قد افلح المومنان اے بدرستی کہ نیکبخت شدند مومنان و اگر کسیکہ در بہشت رود و
کم منزلت بود آنست کہ ملک او پانصد سالہ راہ باشد در کوشکہا نہ در نقرہ و خیمہائے مروارید
بصر او را دراز دہد کہ غایت آنرا ہمچناں بیند کہ نزدیک آنرا و ہر بامداد سے و ہر شبانگاہے
ہفتاد ہزار کاسہ زر پیش ایشاں آرند در ہر کاسہ لونے بود کہ در کاسہ دیگر نباشد مزہ آخر آں
ہمچناں یابد کہ مزہ اول آں و در بہشت یاقوتہ است کہ درواں ہفتاد ہزار سرا ایست و ہر سرائے
ہفتاد ہزار خانہ کہ درواں شاخے درخت نباشد و ابو ہریرہ گفت رضی اللہ عنہ کہ در بہشت جوئی
است کہ او را عینا گویند چوں برود بر دست راست و بر دست چپ او ہفتاد ہزار کنیزک
باشند و او میگوید کجا اند کسانیکہ امر معروف و نہی منکر کردہ اند اے برادر ایں حدیث من و
تو بود کہ شنیدی و ایں قوت حوصلہ من و تو بود کہ تقریر افتادہ از کجا افشاء اللہ تعالے کہ
باشد انجا کہ تو میدی روا نیست اکنوں آنچہ مطلوب صدیقاں و مقصود جانہا انبیاء
و اولیاست صلوات اللہ علیہم اجمعین بشنو قال اللہ تعالیٰ للذین احسنوا الحسنیٰ
و زیادہ زیادت نظر است در وجہ کریم خداوند عزوجل و آں لذت کبریٰ ست کہ نعمت
بہشت دراں فراموش کردہ شود تحریر عبد اللہ علی رضی اللہ عنہ گفت در حضرت رسالت

صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودیم در شب چہاردہم پس ماہ را دید و گفت انکم ستروں
ربکم کما ترون ہذا القمر و لا تضامون فی رویتہ بدرستے کہ بینید پروردگار را چنانکہ
ایں ماہ را می بینید یعنی بے حجاب نقل است چوں اہل بہشت در بہشت روند و اہل آتش در
آتش منادی آواز دہد اے بہشتیان شما را نزدیک خدائے وعدہ ایست گویند یا رب نہ
روہای ما سفید بر انگیختے گوید نیز ماندہ است و آن می گوید نیز ماندہ است گویند ما را از
دوزخ برہاندی و بہشت کرامت کردی گوید نیز ماندہ است و آن دیدار من است حجاب
برداشتہ شود تا خداوند خود را بینند ما باید کہ بدانی کہ نزدیک اہل سنت و جماعت
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکہ اندر دنیا توفیق ایمان
و معرفت داوند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالے
مر پیغمبر را علیہ الصلوٰۃ والسلام قبہ در بہشت دادہ است از یک دانہ مروارید مر او را چہار
ہزار در است فراخی ہر درے پانصد سال راہ است و از درے تا درے پانصد سالہ
راہ اندر میان آن قبہ خوانی نہادہ و ہمہ اہل بہشت را مہمان کنند بر یک خوان بنشینند جبرئیل
و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان
بر آن خوان طعام خورند سی صد ہزار سال بسال آن جہان چوں از طعام فارغ شوند قدحہا
شراب بیاشید مہر کردہ بہ مشک چنانکہ فرمود و ختامہ مسک بر آن مہر نشستہ ہذا شراب
طاہر من رب طاہر بعد طاہر این شرابی است پاک از پروردگار پاک مر بندہ پاک را ہر
کسے قدحہائے خویش بگیرند و شراب خورند چوں از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند
تعالی عزوجل را ببینند و در بعضے خبر است چوں بہشتیان اندر بہشت قرار گیرند بادے از
زیر عرش وزیدن گیرد کہ آن را بادِ لطافت گویند بر گہائے درختان بہشت را بجنباند
برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرہائے بہشت بہ بانگ آیند و حلقہائے
بہشت بجنبند مومنان اندر آن سماع بطرب آیند خداوند عزوجل حجابہا را بردارد و از چشمہائے
ایشان بگوید انا ذا ربک فانظروا الی سلام علیکم طبتم فادخلوہا خالدین و در ین آیت
چنین گفتہ کہ وسقیہم ربہم شرابا طہورا گفت خود و ہم بہشت کسے نفرستم کہ بدست

کسے غرض وے را بینی خود ہم تا مرا بینی وچنیں گفتہ اند کہ نیک مردان در بوستان سبزہ و درختان باحور و ولدان متنعم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بہشت را باضافت ذرہ ازاں حقیر دانند پس ابرار بر قضاء شہوت شکم و فرج مشغول گردند اما برائے مجالست گروہے دیگر اند و از خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ نقلست کہ گفت بینا اھل الجنۃ فی الجنۃ اذا اطلع علیہم الرب جل جلالہ فیتجون بین جلالہ وجمالہ ثمان مایۃ الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا واذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت دریں اثنا اہل بہشت در بہشت باشند کہ خداوند سبحانہ وتعالی بر ایشاں تجلی کند پس سرگرداں بمانند میان جلال و جمال خداوند بہشت صد ہزار سال چوں نظر بر جمال وے کنند خوش گردند و چوں نظر بر جلال وے کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست کہ از خود بیخود گردند از انچہ اندر ایشاں بود لذت طعام و شراب و شہوت حور و قصور و اشجار و انہار ہیچ نماند و در بعضے خبر آمدہ است کہ چوں مومناں اندر بہشت در آیند و قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی الواجد الماجد ندا آید کہ آرزو کنند بعطاء باز گردند و مر ایشانرا پرسند کہ چوں در دنیا ما را چیزے مشکل شدے بشما باز نگشتیم اکنوں ما را فرمان آمد کہ آرزو کنید ندا چہ آرزو کنیم علماء گویند کہ دیدار خدائے عزوجل در خبر است کہ پیغامبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را پرسیدند از دیدار بزرگاں مر خداوند عزوجل را گفت ومنہم من ینظر الی ربہ فی الشہر مرۃ ومنہم من ینظر الی ربہ فی الجمعۃ مرتین منہم من ینظر الی ربہ بکرۃ وعشیا کسے کہ بہتر باشد از ایشاں بیند پروردگار خود را در ہر روز جمعہ وکسے باشد از ایشاں کہ بیند پروردگار خود را صبح وشام یعنے روز و شب رزقنا اللہ بفضلہ وکرمہ ولجمیع المومنین والمومنات بحرمۃ انبیائہ وصلے اللہ علی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم ولاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم مناجات خالقا بیچارۂ راہم تباہ ہم چو مورے لنگ در چاہم تباہ

نے تنے نے دولتے نے حاصلے نے نوائے نے قرارے نے دلے نے دیں زدستم
رفت دنیا گم شدہ نے صورتم واماندہ معنے گم شدہ نے من نہ کافرنے مسلمان زادہ ام نے
درمیان ہر دو حیراں ماندہ ام نے مسلمانم نہ کافر چوں کنم نے ماندہ سرگردان ومضطر
چوں کنم نے یارب اشک وآہ بسیاریم ہست نے گر ندارم ہیچ ایں باریم ہست نے ہم تن
زندانیم آلودہ شد نے ہم دل محنت کشم فرسودہ شد نے ماندہ ام در چاہ زنداں پائی بست نے
درچنیں چاہم کہ گیر دجز تو دست نے پاک کن از راہ صحن جان من نے پس بشو از اشک
من دیوان من نے گرچہ پس آلودہ در راہ آمدم نے عفو کن گر جس وز چاہ آمدم نے

تمام شد

حصّہ اوّل

مکتوبات جوابی

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہٗ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین اما بعد بدانکہ این چند مکتوبات مرغوب کہ تحریر پیوستہ قصہ آنست کہ در مدت بست پنجسال شیخ الاسلام مخدوم جہانیان شرف الحق والشرع والدین بدام جواب عرائض شیخ مظفر مرحوم ارسال میفرمودند و ذیل بعضے مکتوب مسطور بود کہ پائین مکتوبات من حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کہ کسے را ننماید کہ موجب افشائے سر ربوبیت گردد و بنابران ہر بار مریدان التماس مے کردند کہ انتساخ کنیم تا سبب استفادہ گردد و ازکمال رافت کسے را نمے نمود و مہر کردہ ارسال میداشت آن ملاطفات را محرر این سطور مشاہدہ کردہ موازنہ دو بست و چند مکتوب دیگر زیادہ بود کہ چون ہنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کردہ کہ در دن کفن من و دفن کنید بسبب وفائے وصیت جملہ در کفن بان نہادند تا آن اسرار پوشیدہ آن بزرگوار پوشیدہ رفت یک ملاطفہ مختصر درمیان خریطہ ماندہ بود

بخط شیخ الاسلام که پیش این دعا گوست این چند مکتوبات ازان نقل کرده شد تا خواننده وشنونده را سبب نفع دین گردد والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** اول بجانب شیخ مظفر الحمد لله دائما بیت هر بلا کین قوم را حق داده است ✦ زیر آن گنج کرم بنهاده است در خبر است ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء برادر عزیز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کنند باید که در کار خود مردانه بود و از شدائد امور و از کثرت ابتلا و امتحان گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور و فتور راه یابد اے برادر عصمت الانبیا صلی آورده اند که کار خداوند جل وعلا بریک نمط نیست و نتوان دانست که اقبال و فتوح حق سبحانه تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را صلوات الله علیه بعد از زادن او را در تنور بر آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست او موت قبطے را ماندند پس از خوف کشتن در غربت افگندند پس ده سال در شبانی افگندند باز از مدائن چون بمصر بازن و فرزند روان کردند در بادیه خونخوار افگندند شب تاریک شده بود ابر تیره برآمده و برق جستن گرفته گوسفندان میدان گرفتند و گرگان در میر رسیدند در راه گم کرده و زن را درد زادن گرفت و سرما سخت فرو گرفت و آتش نه هر چند حقیق میزد هیچ آتش برنیامد چون از همه وجوه درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح باب از غیب پدید آمد که گفت انی انست نارا چون در طلب آتش آنجا رسید گل دیگر شگفت که

فخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی موسی علیه السلام در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گویا شد **مثنویات** منم آن کز تو مے بینم وصالی ✦ زهے خوش اتفاقی طرفه حالی ✦ گدائی را ازین بهتر چه باشد ✦ که یابد پیش سلطانے محالی ✦ هنوزم نیست باور کین وصالست ✦ مگر در خواب میبینم خیالی ✦ مگر من در بهشتم تا نکه دنیا ✦ ندارد این چنین صاحب جمالی ✦ ازینجا معلوم شد که تو انی انست که فتحباب طالب از راه نعمت بود یا از راه محنت یا از راه عطا باشد یا از راه بلا که [illegible] غیر معلولة لو جرب الاحوال کلها علی العباد علی سنن واحد لاماط علم العبد علم المربوبیة و الله تعالی بذاته و بصفاته محاط **بیت** هر چه در خلق سوزی و سازیست ✦ اندران مرخدیرا راز یست ✦ عاقبت در خاتمت با دجمله مومنان بخیر باد آمین یارب العالمین بسم الرحمن الرحیم **مکتوب** دوم در جواب عریضه بندگی شیخ مظفر رحمة الله علیه امام مظفر بدانکه این قسم

از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما این قدر گویند اینست موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت میگویند و هر چه ماورائے این ست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارت هم گویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است خداوند عالم جل و علی غیب غیب غیب است بعده تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت - که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علی که لطیف لطیف لطیف است هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بان نیست و بر آن محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملکوت نیست که جبروت بآن نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علا بان نیست و بر آن محیط نیست و از ان آگاه نیست وهو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم کن وهو معکم اینما کنتم وفی انفسکم افلا تبصرون ومحن اقرب الیه من حبل الورید این ست که گفته

رباعی

آنچه تو گم کرده کژ کرده ٭ هست اندر تو تو خود را پرده ٭ گنج که فلک برائے آن سر گردانست ٭ آن گنج یقین ترا درون جانست ٭

و ازینجاست که میگویند ملک با نست و ملکوت با نست و جبروت با نست و خداوند جل و علا با نست ازینجاست که میگویند حقیقت انسانیت مظهر و آئینه تمام الوهیت ست چنانچه گفت

مثنوی

تا نیامد جان آدم آشکار ٭ ره ندانستند سوے کردگار ٭ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ زو کلید هر دو عالم شد پدید ٭

زیاده ازین نشستن نتوان رخصت نیست که وارسیاست در کار است

رباعی

رهنمارگوے برسر جمع ٭ گر عاشق صادقے تو اسرار ٭ دیدی که بسگ عشق رمزی ٭ حلاج بگفت ورفت بردار ٭ مارا در وقت خویش بدعا یاد آرد والسلام **فایده** این حدیث در سورهٔ عنکبوت در زیر این آیت ووصینا الانسان بوالدیه احسانا الی آخره وان جاهداك علی تشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون فامره الله تعالی بطاعت الوالدین فی الواجبات حتما وفی المباحات ندبا ونهاه عن طاعتهما فی المحظورات **فایده** اے برادر

آنکه در عکس نظر نقصان نمی نگرد آن از نقصان اوست صنعت صانع حکیم کامل است در آفرینش جمله چیزها بیت نقاش چو کامل است در صنعت خویش + ناقص نبود هر آنچه بنگارد او + هر چه بینی سفید و سیاه + بر سر کار نیست در صدد بارگاه + و چون علم او بر وجود موجودات سابق است هر آینه در ادراک معلومات کند قبل وجود ها چون در علم او نقصان نبود در معلوم او نقصان نبود بیت گر تو خوبی بسوئے زشت بخواری منگر - کاندرین ملک چو طاؤس نگار است مگس **فائده** اے برادر آدمی زاده مورچه ایست در فلوات هذا المکان سرگردان ماند بخواهد که در زمانے بمکه رسد محالست عزیزی گفته است رباعی در دا که غم کوه بکاه افتاد است معشوق دل مورچه ماه افتاد است + این واقعه طرفه براه افتاد است + درویش بعشق بادشاه افتاد است **فائده** اے برادر عاشق را خوف و رجا نبود و زیرا که خوف و رجا بماضی و مستقبل تعلق دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شائسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از عاشق بر آید تمام تر بود والحب الصادق من یجعل مراده فداء مراده لا سرا یمعنی است رباعی آنرا که چنان نگار دلبر باشد + او را ز کجا مراد بر باشد + قصه چه کنم در اے کونین از دو تا یافتن مراد بهتر باشد + **فائده** اے برادر عاشق را خوف در جانبود زیرا که خوف در جا بماضی و مستقبل تعلق دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود الصوفی فی ابن وقته سرا اینست **فائده** اے بر در تو نی و منی در عالم ماست و در عالم محبوب دوئی نیست و منی و توئی نه بعزت الله که حق اوست و بر حق اوست و دریں مقام اگر چیزے اثبات یابد باطل است الا کل شی ما خلا الله باطل + سر ابن معلی است **فائده** اذا استنار حقیقه العارف بانوار المعارف ضمحل انیته بهویته الحق سبحانه تعالی فاستار حقیقته بما غلب علی انیته من هویته الحق فلا یقول انا الحق نظره عن انیته رفعت عن ظهور سطوات هویة الحق علیه **فائده** از تفسیر لطایف قوله تعالی واذ قلنا للملائکة سجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس فالسجود لآدم لا یکون عبادة بعینه ولکن لموافقة امر الله سبحانه وتعالی فکان سجودهم لآدم عبادة الله لانه کان بامره وتعظیما لآدم لانه امرهم به تشریفا له فکان ذالک نوع خضوع له ولکن لا یسمی ذالک عبادة لان حقیقة العبادة نهایت الخضوع وذالک لا یصح بغیر سبحانه تعالی **فائده** از تفسیر لطایف

لا یصلح لهذه الشان الا من کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والآخرة
فاما من له شغل دنیا او علی قلبه حدیث عقبی فلیس له نصیب من خلعة مولاه
ویقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل
النار مشغولون بما ینالون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والآخرة عن مولاه خبر
فائده از تفسیر لطائف قوله تعالی وانا علی ان نریک ما نعدهم لقادرون الآیة نزلت علی
صحة قدرته علی خلاف ما علم فانه اخبر انه قادر علی تعجیل عقوبتهم ثم لم یفعل
ذلک فکان دلیلا لصحة القدرة علی خلاف المعلوم والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سوم در معیت حق سبحانه وتعالی قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم افلا تبصرون اهل تصوف
این معیت را معیت رابع میگویند جز آن سه معیت که معلوم ومفهوم متکلمانست ویرا بر حقیقتی
رانند ومیگویند که حق تعالی باهمه ذرهاء موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نه چون
معیت اجسام است با اجسام که او جسم نیست ونه چون معیت عرض است با اعراض که او عرض نیست
ونه چون معیت جوهر است با جواهر که او جوهر نیست آری اے برادر معیت روح با جسد مثال معیت حق
است با کل کائنات زیرا که روح نه بیرون قالب نه درون قالب است نه متصل بقالب و نه
منفصل المقالب بلکه روح از عالم دیگر است وقالب از عالم دیگر بر روح عوارض اجسام واجزا
از دخول وخروج وانصال وانفصال وجز آن هیچ نیست وبا این همه هیچ ذره از ذرات قالب
نیست که نه روح باو بحقیقت موجود نیست معیت حق سبحانه تعالی با ذرات عالم هم بریں مثال
است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بریں سر است سوال اینجا وارد میکنند
بر ایشان که از اینجا لازم آید که حق تعالی بذات در همه مواضع قذر هم باشد واین تشنیع ومنکر است جواب
میگویند اتفاق جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاسات وقاذورات حق سبحانه تعالی مے آفریند
ونگاه میدارد که بے حفظ او بقا محال است واندر این هیچ عیبے ونقصانے لازم نمے آید از ین معیت نیز
هیچ عیبے لازم نمے آید با آنکه معلوم است فعل بے فاعل وصفت بے موصوف هرگز نه بود دیگر
مے گویند روح که متصرف است در همه اجزاء قالب وموجود است باهمه ذره هاء قالب وزندگی همه
بدوست وبا این همه از چیزهاء که در باطن قالب است از خون وجز آن هیچ خللے ونقصانے در طهارت و

پاکی روح نہ بلکہ اگر روح ہزار سال با قالب صحبت کند ہمچناں کہ پیش از تعلق با قالب بود پاک و مطہر ہمچنان باشد و متکلم معیت ذات احد حقیقی با ہمہ ذرات نامتناہی فہم نتوانست کرد بے تقدیر و تجزی و تقسیم و حلول در امکنہ لاجرم تاویلی کرد و اللہ الہادی الی الصواب الرشاد مثنوی گفت تو کے دیدی آن رخسار را ✦ چشم مجنون باید آن دیدار را ✦ تا نیاید چشم مجنونے پدید ✦ کے شود لیلی بجانونے پدید ✦ گر بچشم من نہ بینی روے او ✦ تو تبا سازی ز خاک کوے او ✦ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہارم در جواب عرضداشت امام مظفر سلام خواند بیت اصل ہمہ عاشقے ز دیدار افتاد ✦ چون دیدہ بدید انگہی کار افتاد ✦ بحمد اللہ ہر چہ آن برادرے بیند یا مے شنود ہمہ علامات صحت کار و فتح بالبست خاطر جمع دارد از مجاہدہ و مکابدہ بہر بیت نشود و دشوار نشمارد کہ رنج و مشقت طالب را بر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا قبض و حزن بہ بست و فرح بدل گردد و رنج و مشقت روح راحت نماید بیت رائیگان رنجے نماید یار ✦ گل نیابد مگر گزیدہ خار ✦ والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا تمام است جواب دیگر فیض واجب الوجود از ہیچ وجود ممکن ممنوع نیست و رحمتی وسعت کل شئی عبارت ازین است و اگر تقصیری مے رود از جہت نا قابلیت خود است تا آئینہ بے جلا بود صورت درد کی پدید آید بیت سعدی حجاب نیست تو آئینہ صاف دار ✦ زنگار خوردہ کے بنماید جمال دوست ✦ جواب دیگر اینست اگر وارد ات غیبی کسے را مغلوب گرداند و دران حال فریاد و شور و حرکات و سکنات غیر معہود از وے در وجود آید معذور بود کہ تکلیفات شرع بر غفلا جاریست نہ بر دیوانگان العشق جنون الٰہی ازینجاست کہ گویند العشاق لا یواخذون بما صدر منہم بیت چون بگوید مست بیہودہ سخن ✦ تو سخن بیہودہ از مستان مگیر ✦ جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال است نہ قلق و نہ اضطراب استعداد ہر یک چنانچہ ہست او میداند چون معطے جواد است و محل قابل بود فیض خود رساند اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ ہر چند ہر چہ گوید از فضل گوید و قال ربکم ادعونی استجب لکم بندہ را آن نیکو ترک ادب نگاہدار در عجز خویش سرافگندہ و از ناشائستگی خود شرمندہ بیت آنجا کہ تو نی من آمدن نتوانم ✦ اینجا کہ منم تو خود نیائی دانم ✦

اے برادر در آن کوشش کہ این نفس کافر را از راہ چون برداری کہ راہ بحق سبحانہ تعالی نہ در آسمان نہ در زمین نہ در مغرب است نہ در مشرق است راہ حق سبحانہ تعالی در درون تست

اول از قرآن بشنو سنریهم ایاتنا فی الافاق فی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طایفه بشنو که گفته اند رباعی اے آنکه همیشه در جهان می پوئی + این سعی ترا چه سود دارد گوئی + چیزے که تو جویائی نشان اوئی + با تست همے تو جائے دیگر جوئی + وآن حقیقت انسانی است که مظهر و آئینه سر حقیقته والوهیته است اینست که گفته اند مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + راه ندانستند سوئے کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + نشنه از دریا جدائی میکند + بر سر گنجے گدائی میکند + ومعلوم است که یک عالم پیر فرشته مقدس و مطهر خاک تیره را چون سجده کند و خاک ملوث و مظلم خلیفه چون بود ان الله خلق آدم علی صورته چون کشف شود این همه ذوق گردد مثنوی گنج خود در قعر جانش پست کرد + تا کسے اینجا نیارد دست کرد + آسمان و عرش و عنصر صیت پوست + خاک الحق جمله را مغز نکوست رباعی دل است شه یگانه در ملک وجود + نقد لیست یقین ز گنجهاے معبود + دل کعبه حاجتست در راه صفا + در عالم دل در آئی گر خواهی سود + حق سبحانه تعالی این دولت آن برادر را میسر گرداناد و توفیق رفیق کناد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم بیت صوفی نشود صافی تا در نکشد جامے + بسیار سفر باید تا پخته شود خامے + اے برادر اگر آن معنی و احوال که بر آن برادر میگذرد و در آغاز سلوک لازم وقت او شود خام بماند و پخته نگردد و نمودن در بودن و دو حال مختلف الصفات باید تا روزبروز پخته گردد چنانکه میوه را تا دو حال مختلف نبود پخته نگردد گاه آفتاب گاه سایه و گاه قبض و گاه بسط و گاه جمع و گاه تفرقه و گاه غیبت و گاه حضور و دکان وکن حکمست اینست و دیگر دارد غیبے در دل در آغاز است هنوز با قیام صفات بشریت است و صفات بشریت منافی حقایق است پس تا صفات بشریته باقی بود دارد را بقا نبود زیرا که بقاء دارد مع المنافی محال بود ازینجا این مسئله تمام حل خواهد شد حدیث اے برادر بل فیه امام الاسلام و امام السیف انمیعنی است که زنار بند آینده است طالبان را گفتند اسلام ظاهر با کفر باطن نفاق بود و نفاق بدتر از کفر است بدین معنی مغلوب گشتند زنار در میان بستند بحکم حال نه بحکم اعتقاد این نکته نگاهدار و تا درین مقام غلط نه خورد بعده یا تیغ پیش آوردن است مرکشته خلق را دیت دینار است مرکشته حق را دیت دیدار است آنگاه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله نقد شد و حدیث من قتلته فادیته حاصل گشت و بر عجز و بیچارگی طالب نجشید نست و غالب اینست آنگاه او را از میان برداشتن است و جمال توحید بدو کشف کردن است وحده لا شریک له دولت اوست

ابدالآباد بیت لطفے بکن از کرم زراہم بردار تا زحمت من زراہ تو کم گردد + اے برادر اگرچہ حجابہا
از حد بیرون است اما از روے تحقیق ہمیں نفس کافر است کہ راہ بگرفتہ است و ہمہ طالبان راہ سالکان
راہ عالم از دست نفس کافر خون خوردہ اند و مے خورند و خواہند خورد و چہ کنند حدیث الجی اللہ ان یکون لصاحب
النفس الیہ سبیلا و چون سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز در میان مناجات خود میگفت الٰہی کیف
الطریق الیک جواب این بود دع نفسک وتعالی بیت ازین کافر کہ مارا در نہاد است + مسلمان در
جہان کمتر فتاد است + اے برادر چندین مجاہدات و ریاضیات کہ وضع کردہ اند و تنہائی و گرسنگی و تشنگی
نہادہ اند مقصود ازان برداشتن این کافر است از راہ کہ تا این نفس کافر از راہ برنخیزد بیچارہ طالب مطلوب
نرسد و جمال لا الہ الا اللہ نہ بیند از ینجا ست کہ درویشان گفتہ اند مصرع یک قدم بر نفس خود نہ وان دگر در
کوئے دوست + دنہ بینی چون بفضل اللہ تعالی و توفیقہ این نفس کافر را از راہ برداشتند ہمہ این گفتند رباعی
معشوق عیان بود نمیدانستم + گفتم بطلب مگر بجانے برسم + خود تفرقہ آن بود نمیدانستم + اہل اشارت
در ین آیۃ کہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید میگویند ہر چہ وہم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آنرا
بگیرد و فہم آنرا دریابد ذات پاک حق سبحانہ تعالی از ان منزہ و مقدس است و با این ہمہ از رگ گردن تو بتو
نزدیک تر است کہ قرب مخلوقات بیکدیگر جز مجازی نبود کہ بعد را در و مدخل بود بصورت و یا بمعنی و قرب
حقیقی آن بود کہ بہیچ وجہ از وجوہ قابل بعد نبود و اینست کہ گفتہ است بیت من او نیستم و لیک بے او +
واللہ کہ نیم یقینم اینست + آنکہ گفتہ اند نظم اے در طلب گرہ کشائی مردہ + با وصل نیرداز جدائی مردہ
اے بر لب بحر تشنہ در خاک شدہ + وی بر سر گنج از گدائی مردہ ازین تقریر جملہ معلوم گشت کہ نفس کافر
راہ بگرفتہ است پس طالب را ہر چہ افتادہ است با نفس کافر افتادہ است و بدانچہ این نفس کافر از راہ برخیزد
بر طالب فرض عین است بحکم حال در ین چہ کعبہ و چہ بتخانہ و چہ دستار و چہ زنار و چہ صومعہ و چہ خرابات ہر چہ
مثل این شود از ینجا بودہ است اہل عادت و غفلت را ازین چہ چہ گفتہ ایشانست نظم در بتکدہ گر
خیال معشوقہ ماست + رفتن بطواف کعبہ از عقل خطاست + گر کعبہ از و بوے ندارد کنش است + با بوئے
وصال او کنش کعبہ ماست + حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اہل عادت و غفلت دیگر ہر چہ در حق
ایشان گفتہ اند و گویند ہمہ از غفلت و افلاس خود است و صنعت خداوند با طالبان خود ہمین رفتہ
است والدہ و ہمشیرہ و برادران خود را دعائے کاتب سازند عاقبت و خاتمہ بخیر باد آمین بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ششم مولانا مظفر بدخشی چون گور خانه شد و گور بے مرگ نبود امید است که موتوا قبل ان تموتوا جمال
خود نماید حدیث ومن مات فقد قامت قیامته نقد گردد و آنچه درین قیامت است کشف شود
نزدیک این طائفه غربت حقیقی اینست که در شهر خود غریب گردد والا غربت عالمے را هست این غربت میسر
نشود مگر سالک راست در راز آشنائی بیگانه واز قرابت بے قرابت واز شهر بے شهر واز خلق بے خلق واز
کس بے کس این روش رندگان است در راه رندگان بست اے برادر شکسته بیع غیبت ندارد و گردل هر چند شکسته
تر باقیست تر موسی علیه السلام در مناجات خود گفت الٰهی این المطلب فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجل العلم علمان علم باللسان وعلم بالقلب وعلم این علم است که از دل است وعالم عارف
اوست که علم اولین وآخرین در مکنون است هر چند دل مصفا تر ومنور تر مفهوم او دقیق ولطیف تر ست
این است معنی آن حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم خاطر جمع دارد وهمه نشان است
است ودر کار بود کل یافتن کل یافت هر که کار باخت کل یافت لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل وآیتها
کرمے شنود همه درین باب ترغیب است بتر کل بشارت است که درین کار توفیق یابد انشاء الله تعالی اما بوقت
کار موقوف است بعجلت برنمی آید هر چیزے را مائی ووقتے است که بدان حال وبدان وقت راست آید این
کار نتیجه وثمره کمال عشق است کرا در امنع وعطا در رد وقبول ورحمت ولعنت یکے گردد وهذا کمال
فی العشق لیس ما وراءه کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا که فرق نماند بر نمی ست که کسے در
باب آن مهجور دمرد ودمے گوید مثنویات از حالم اگر عالمیان بخبر اند ۔ از حال من ان به که تو حالم دانی ۔ هجران
تو خوشتر از وصال دگران ۔ منکر شدنت به که رضائے دگران ۔ گویند ازین لعنت ورا چندین فخر است ۔
که دیگران را برحمت کسے او را گفت این گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نیندازے گفت بیت می نفروشم گلیم من
نفروشم ۔ گر بفروشم برهنه ماند دوشم ۔ اما این معنے در کارخانه عقل نیست عقل ازین معنی مفلس مادرزاد است این از
عالم عشق است اینجا نشان از نمی یابد العشق جنون الٰهی کار دیوانگان دیگر است وکار عاقلان دیگر در
عرصه اشت مذکور بود اهل این سوال اشارت بهدایت خاص دارد چنانکه گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا در خانه بعضے را چنین پیش مے آید چنانکه در ایاک نعبد وایاک نستعین درین هر دو کاف
خطاب آن برق دلست اصحاب خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهد را سخت تر ازین بعده ست ازین زمان
گوشته است هر چه نصیب حظ تو از کار تو ساقط گشته نماند مگر حق خالصا لله گشته یا نصیبے فضلے قسمت خاصا لله دانی اعنی

جنید رحمت اللہ علیہ را پرسیدند چہ گوئی در حق کسے کہ از کونین گزشتہ بود و نماندہ باشد او را در ملک گرفتہ خرما گفت والکاتب عبد وان بقی علیہ درہم الغرض ہر چہ در راہ پیش آید بران تشکر دہد ہر چہ نعمت و کرامت گوناگون بود خاطر جمع دارد ہر چہ بے بیند و یا بے شنود ہمہ نشان و علامت باصل است در کار خود جد و جہد باید نمود بندہ را ہمین است الفضل لمن فضل اللہ لا بالعمل ولا بالجہد با این ہمہ از عمل و بندگی چارہ نیست چنانکہ از مرگ چارہ نیست پیش ازین مکتوبات نیز نوشتہ شدہ است مطالعہ خواہد کرد بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتم برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب شرف منیری مطالعہ کند غرض آنکہ مکتوب آن برادر رسید در آن نوشتہ بود کہ حجاب بہ این وجود است ہمچنین آنکہ گفت شعر اذا قلت ما ذنبت قالت مجیبۃ وجود ذنب لا یقاس بہا ذنب ✽ تمام گفتہ است اگرچہ حجاب ہا بیحد و عد است ولیکن ہمہ را اصل ہمین است و ہمہ بینی برین است خواجہ فرید عطار رحمۃ اللہ علیہ ہمین گفتہ بیت آنچہ تو گم کردۂ کج کردۂ ✽ ہست اندر تو تو خود را پردۂ ✽ ہر کہ ہست پردہ خود شدہ است و در پردۂ خود محجوب ماندہ اگر این پردہ برخاست ہمہ پردہا برخاست ازینجاست کہ میگویند دوستے او از دشمنے خود خیزد ہر کہ دشمن خود نیست در محبت او صادق نیست تا میگویند کہ در عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضے خواص حضرت را ادب کنند و گویند شما او را برائے خود دوست داشتند و در ین عالم آنکہ نظر بر خود دارد محجوب بود و از ولایت دور بود و آنکہ او را برائے او دوست دارد نزدیک و در قبول وصل و ہجر ہمہ یکسانست اگر فرق کند ناقص بود زیرا کہ او را نظر بر مراد محبوب بود نہ بر مراد خود تا عزیزی میگوید اگر عاشق در بند کار خود گردد ہرگز خلعت وصل نپوشد عاشق را باید کہ ہمت در برآمدن مراد معشوق بود پس عزیز دیگر میگوئید آنکہ محبوب را برائے خود دوست دارد یا خود را برائے او دوست دارد مخلص نیست زیرا کہ خودی او را در نظر است آنرا کہ خودی در نظر بود او را از عالم اخلاص چہ خبر بود در ظاہر اخلاص او را لفظیا لحقہ دوست داشتن و خود را کلی نابود پنداشتن است حاصل الامر تا از تو در تو چیزے باقیست ذکر اخلاص در باقیست آن بیمار دل قوی دارد و ہمت بلند دارد و امیدے صادق دارد کہ ظہور این دولت از محلی میباشد کہ عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز اند نہ بینی کہ مردے بمزدوری مہتر شعیب پیغمبر علیہ السلام راضی شدہ از برائے مہر زن چہ صالحہ دہ سال شبانی کردہ و در طلب آتش قدم زدہ نور قدم در نظر آمد تا کہ گفت انی آنست من جانب الطور نارا ناگاہ مبشر عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این

را عقل ادراک کجا کند عاقبت وخاتمت بخیر باد والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہشتم امام مظفر بعد از سلام
و دعا این ابیات مطالعہ کند مثنویات اوصاف ذمیمہ چون بدل شد ۔ ہر عقدہ کہ در تو بود حل شد چون
نیستی تو شد محقق ۔ خیز دہمہ نعرہ انا الحق ۔ این حالست نہایت طریقت ۔ اینست خلاصہ حقیقت ۔ دیگر
گوید بیت ہر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ۔ آنچہ آنجا وعدہ بود اینجا بیافت ۔ اینک مسلمانان اینک
ایمان اینک معرفان اینک توحید اینک محل کار برآمد مطلوب در برآمد و این کوس دولت بر در او زده انا لک
شمت ام ابیت لنت لی شمت ام ابیت اینست کہ گفت بیت رویت این بست و چنین باشد وصال
دوستانرا با جمال ذو الجلال ۔ و دیگر بشنو آنکہ گفت مثنویات اے خوانده خدائے را بعادت ۔ دور
ز حقیقت شہادت ۔ تا کے بزبان خدا پرستی ۔ این نیست مگر ہوا پرستی ۔ توحید نہ کار آب و خاکست
آن در دل صاف و جان پاکست ۔ خود را بر کاب رہبری بند ۔ تا باز رہانندت ازین بند ۔ مکتوب
شبلی بردہ است خضر چون مے رفت این رقعہ نوشتہ آمد والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب نہم سلام و
دعا از کاتب حروف بشرف یحیی میبری مطالعہ کند حدیث این بار مکتوب آن برادر در طرزے دیگر بود و
ذوقی دیگر داشت علامت فتح باب مینماید مبارک باد چون کار بفضل است نہ باستحقاق این چہ عجب است
سحرہ فرعون بامداد در کفر و ساحرے غرق شد بر خاستہ و در قہر تکذیب موسی علیہ السلام کمر بستہ و بعزت
آن ملعون کہ بعزة فرعون انا نحن الغالبون سوگند خورده ساعتے نگشتہ بود کہ تاج معرفت بر سر ایشان
نہاده بر تخت توحید نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده تا ہمت از دنیا و آخرت یکبارگی در گزشتہ
و ندا در عالم داده کہ واللہ خیر و ابقی اینست کہ گفت بیت روے را کہ خدا بیارائد گر دست شاطه
نرسد شاید ۔ اگر نفس کافر آن برادر راز بون او گرداند و از حیات حسے کہ عارفانرا مرگ محض است بگذارد و حیات
حقیقی کہ ابدیست زنده گرداند چون نعم من تشاء صفت اوست در نبود بل احیاء عند ربهم اشارت
برین خیالست بیت ما چو لے ما آمدیم اول و رین کاخ فنا ۔ باز بر آخر بران وجهے کہ اول آمده ۔ جان ندا بر
گیرد مرا بادم خود زنده دار ۔ چیست سر ہنگ اجل بر ما موکل آمده ۔ گویند بزرگی بعد از مرگ بخندید گفتند
عجب خندیدن بعد از مرگ گفت عجب از کسانیکہ دوستان خدا را مرده دانند بخدائے کہ من زنده ام و ہمہ
دوستان خدائے زنده اند و این حدیث ہمین معنی است الا ان اولیاء اللہ لا یموتون ولکن ینقلبون
من دار الی دار ۔ ہمچنین ہر کہ علائق این عالم فانی را از خود قطع کند و کوشش او بعالم قدس افتد و بر شبه محبت

حق جل وعلا گردد وبظاہر حیات او باطل نگردد بلکہ این حیات محسوس او را بحض مرگ نماید بحسب آن حیات این ہست معنے آنکہ گفتہ اند من کان فناءہ للہ کان بقاءہ باللہ بیت باسوز درآئی روشنائی اینک ✦ باخفر درآئی پادشاہی اینک فائدہ اے برادر قول مشہور علمائے شریعت ومتکلمان اسلام اینست کہ روح جسم لطیف است درآمدہ در جسم کثیف وآن تن مردم است ودلیل برین قول آیات قرآن واخبار پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مے آرند الا آنکہ میگویند کہ کیفیت جسم لطیف ندانیم کہ حقتعالی ما را بدین خبر نکردہ است ولیکن در کتابی کہ آن را اقلیم الاسلام نام است آوردہ است کہ خواص بدان مخصوص باشند وبرایشان واجب است کہ با غیر کہ اہل نباشند نگویند کہ موجب فتنہ شود وبسبب قصور فہمہا در پوشیدن پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مر روح را ازین قسم است اما او را مکشوف بودہ کہ ہر کہ روح را نشناسد خود را نشناسد وہر کہ خود را نشناسد پروردگار خود را چگونہ بشناسد بعضی اولیاء واصفیا وعلما وحکما را نیز مکشوف است ونگویند وساکت باشند از انکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ساکت بودہ نگاہداشت آداب شریعت بیت ستانی زبان از نفیبان رازہ کہ تا راز سلطان نگویند بازہ فائدہ بزرگان گفتہ اند کہ کوہ احد را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در حق او فرمود احد جبل یحبنا ونحبہ فرد اپیرہن سنگے از ظاہر وے برکشند وبصورت در صف صدیقان بایستانند کہ صفت صدیقان در وے غالب بود لاجرم ہمیدان صورتش گردانند اینجا اگر کسے گوید کہ کوہ احد جماد است واز جماد محبت وعداوت درست نیاید کہ دانستن محبت وعداوت لازمہ حیات ست جواب آنست کہ احد جبل یحبنا ونحبہ این اخبار است از صاحب دل یعنے از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم واصحاب قلوب از جماد چیزے دانند وچیزے بشنوند کہ دیگران را ازان خبر نباشد ع محجوب را زہیچ چراغے نصیب نیست تا آوردہ اند کہ اہل کشف از تسبیح جملہ اشیا آگاہ اند وتسبیح یسبح للہ ما فی السموات وما فی الارض سماعہا دارند این ست کہ گفت بیت پیش تو این سنگریزہ ساکت است ✦ پیش ما خفتہ فصیح ناطق است ✦ در عصمت الانبیا در ذکر مہتر سلیمان علیہ السلام آوردہ است کہ کل عالم باجزا خود بر خالق خود عاشق اند وطالب اند در این معنی گفتہ اند مثنوی صد ہزاران راز در موی نہند ✦ در دلش از عشق خود شوری نہند ✦ ذرہ ذرہ عاشقانت در ہوا ✦ پر شدہ از پرتو عشق خدا ✦ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب دہم امام مظفر بعد از سلام ودعائے کاتب حروف شرف یحیی میزی این ابیات بخواند ودر دل بدارد بیت دوئی را نیست رہ در حضرت تو ✦ ہمہ عالم توئی وقدرت تو ✦ وجود کل ظل حضرت تست ✦ ہمہ آثار صنع وقدرت تست ✦ آنکہ نوشتہ بود کہ کفر وشرک بت وزنار مے گفتند ندانستم اکنون دانستم کہ

چیست این ترا فتوی بس بزرگ پدید آمده که ترا بتو نموده لذا انشاء اللہ تعالی بعد ازین جمال ایمان بہ بینی اینست
کہ گفت بیت کفر اندر خور خود قاعدۂ ایمانست ✦ آسان آسان بکافرے نتوان رفت ✦ آنکہ روزی
بزرگی نماز میکرد وقت شروع گفت کافر شدم و زنار بر خود بستم اللہ اکبر این فہم کردہ است تا کفر انی بریء
مما تشرکون حاصل نشود جمال انی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا جلوہ
ندہد و تا سر رشتہ واعتصموا بحبل اللہ جمیعا از زنار باطن نگردد و زنار گبری ہرگز شکستہ نشود این فہم نیز از
عالم بصیرت است دلیل آنکہ ازان طرف نفسے پدید آید دل خوش دارد در کار باش تا مزید پذیرد آنکہ نبشتہ
بود مرا رمزی مینماید کہ کفر و سبحہ و زنار چیست ہمچنین بے بینم کہ تا کفر الا الہ حاصل نشود جمال الا اللہ ہرگز جلوہ
ندہد این نظر نیز از جملہ سرائر ✦ این راہ است و دقایق این کار ہر چند دل صفاتر نظرہا صفاتر و آنکہ نوشتہ بود کہ
این فہم نیز میکنم کہ بعضے معنی را کہ بزرگان ذکر میکنند بزلف و خال و کفر و بت و زنار و صورت ضرورت آنمعانی
جز بدین عبارت نیابد اے برادر اصحاب سلوک را در راہ سلوک چندین معانی پیش مے آید و آن ہمہ از عالم
ملکوت است چون خواہند کہ درین عالم در عبارت آرند جز بعبارت کفر و شرک و زنار و بت درست نیابد
و این خاصۂ ارباب بصیرت است و ہندیان گویا ازین جا راہ نیست ہر چہ مینماید از معانی و احوال صادقان و
مراتب و منازل سالکانست خاطر جمع دارد کہ کریمان چون محتاجان را محتاج ایشان نمانید از کرم نبود کہ
ندہند پس ہر چہ مے نماید دلیل است کہ خواہند داد تو در کار باش و قت نمودن دیگر است و قت دادن دیگر
و آنکہ نبشتہ بود از خودی خود چون خلاص یابم اے برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی وحدہ لاشریک لہ بود ہمہ
روندگان راہ را این تمنا تمام است مصرع تا بخت کرا بود کرا دارد دست ✦ آنکہ نوشتہ بود کہ حال غلبہ کرد ہمچنین
گمان بردم کہ گوئی این سخن کسے میگوید کہ سبحانی ما اعظم شانی بحرف و صوت نمے شنوم این جا اے
برادر حروف و صوت چہ کند جواب این مسئلہ تمام از خواجہ فرید عطار شنو کہ گفتہ است اگر شاید درختے مجرا شود
انی انا اللہ را چرا نشاید کہ منصور حلاج مجرا شود انا الحق را ما آغاز است چون صفا زیادہ شود خواہد شنید
بیت ہیچ ہستم مے ندانم من چیم ✦ چون ہمہ اوست آخر من کیم ✦ بیت روا باشد انا اللہ از درختی ✦ چرا نبود روا از
نیک بختی ✦ آنکہ نبشتہ بود جز فرائض و سنن ہمہ تاراج شد الا جرم مصرع آنجا کہ سلطان خیمہ زد غوغا نماند عام را ✦
ہنوز کار پیش است بیت عشق را امروز فردا کے بود ✦ کفر و دین اینجا و آنجا کے بود ✦ اے برادر سعادت
آن مرد است کہ او را بدو نمایند پس گویند تجانہ و کفر و شرک دیدی اکنون چنگ بدامن فمن یکفر بالطاغوت

زن تا بدولت وَیؤمن باللہ رسی جمال ایمان ہیچ مصرع کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ✦ مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ✦ حدیث آنکہ نوشتہ بود در خاطر میگذرد کہ چہ مرید باشد کہ نام پیر بزبان آورد نام مخدوم نمیتوانم گرفت جواب این حدیث فہم خواہم کرد کہ لم یفضل ابوبکر بکثرۃ الصلوٰۃ ولا بکثرۃ الصوم وانما فضل بشیء وقر فی صدرہ ہر چہ ابوبکر را بود ازین معنی بود دوگانہ شکرانہ بگزارد و ازین کلمات کہ مے شنود افضل است کہ وائے کافر وائے مشرک وائے بت پرست وائے زنار دار وائے سگ تو ما را نشائے این را در عالم محبت ناز و دلال و کرشمۂ محبوب گویند با محب و این طائفہ را در شنیدن این کلمات آن ذوق است کہ در تحریر نیاید من لم یذق لم یعلم ✦ بیت گہ ناز و گہ کرشمہ گہ خشم و گہ عتاب ✦ مسکین دلم چرا نشود زین ہمہ خراب ✦ آنکہ نوشتہ بود در باب شانہ کہ ہر چہ در مکتوبات باید خواند ہمہ در شانہ فرو خواندم گوئی این شانہ در پیش دل من چیزے بیان میکند شانہ ہائے مخدوم آنچہ بمن میرسد بنوشتن چہ حاجت است نزدیکتر است این معنی بدانکہ ما اصاب اللہ شیئاً فی صدری الا وقد صببتہ فی صدرہ ابوبکر و این صب انی دل بدل بود زبانرا خبر نہ چون دل مرید را با دل پیر مقابلہ افتد بر قدر مقابلہ ازان دل بریں دل صب شود اگرچہ نبشتن و زبان در میان نبود چہ زیان و این استعداد مرید را بغایت عزیز است و آنکہ مے نویسد مے خواہم کہ ہمہ را بیک دفعہ بسازم تا کل من علیہا فان تمام شود و یبقی وجہ ربک جمال نماید اے برادر مقصود جملہ طالبان عالم و سالکان روئے زمین ہمین است و این را عالم وحدت گویند ہمہ جا کثرت است و دوئی است مگر اینجا اگر از ہزار رونده یکے یا دو بدین دولت رسد بسیار بود ترا آسان مینماید ادا مادر کار باش تا وقت آید خواجہ فرید عطار گوید ثنوی آنچہ تو گم کردۂ کژ کردۂ ✦ ہست اندر تو تو خود را پردۂ ✦ ہر چہ در توحید مطلق آمدہ است ✦ آن ہمہ در تو محقق آمدہ است ✦ آدم اول سوئے ہر ذرہ شتافت ✦ تا بخود او را نیافت او را نیافت ✦ واگر نبشتہ بود کہ عورت صاحب جمال باکمال بین النوم والیقظ جانب راست من انبساط دہ بود اے برادر در راہ سالکان این چنین چیزہائے امتحانات حتی یظہر الصادق علی الکاذب بسیار است اما چون بر سنت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم کار مے کنند کہ ما زاغ البصر و ما طغی سلامت مے گزرد تا ان الی ربک المنتہی میرسد بیت جز وصل تو ام حرام باد ✦ حاجت کہ نخواہم از خدا من ✦ و آنکہ نبشتہ بود آرزوئے فقر و غربت حقیقی سخت میباشد چنانکہ کسے را محبوس کردہ مے نمایند ہمچنین دل مرا مے نمایند دلے نہ دہند اگر نہ دہند واقع نمے نمودند الا ما الامور مرہونۃ بمواقیتہا سنت الٰہی جاری بریں است و آنکہ نبشتہ بود بعضے وقت

مستی پیدا شود چنین و چنان ترتیب آنچنان نگه نمے توانم جواب آنزمان ترتیب از تو کمے طلبد و ترتیب آنکه بود
کرمست نبود و آنکه نبشته بود و اقامت فرایض و سنن و مستحبات در وضو و نماز بوقت وضو نماز نمے توانم کرد این نشان
محفوظی است علامت شکر است لله الحمد علی ذالک خاطر جمع دارد و در کار بود هر چه نوشته بود از مستی
همه دلیل فتحیاب است و آنکه نوشته بود این کلمات از مخارج حروف و اصوات نمے شنوم مخارج حروف
و اصوات از عالم ملک ست آنچه تو میشنوی ملکوت است و این کلمات را در دیوانگی و مستی اثرے دیگر بود
چون از عالم دیگر است هر آئینه اثر او دیگر بود آنکه عین القضاة رحمة الله علیه فرموده است که در فنا همه
سالکان برابر اند اما در بقا متفاوت فنا بمنزله مرگست و در مرگ لابد همه برابر ند و بقا بمنزل نزول است
بعد از موت در قرب حضرت اهل قرب در قرب متفاوت اند آنچه یاد آمد نبشته شد و ملال هم آورد والده و
همشیره و برادران و خواهرزاده و فخر الدین و تاج الدین را سلام و دعا برسانند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب یازدهم سلام و دعائے از مکاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند اے برادر سنت الهی جاری
برین است که این آیت متضمن آنست که هُوَ الَّذِیْ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوْا و گردش احوال موسی علیه السلام
هم برین سنت بوده است اولش در تنور انداختند پس در تابوت انداختند پس در دریا افگندند پس در دست
دشمن انداختند پس قتل قبطے در دست او راندند پس در غربت افگنیدند پس ده سال در شبانی انداختند پس
در بادیه خونخوار افگندند شب تاریک بود و ابر سیاه برخاست و برق جهیدن و رعد غریدن گرفت و
گوسفندان رمیدن گرفت و گرگان در رسیدند دسر ما فرو گرفته و زن را درد زادن گرفت همه اسباب
بلا کی موجود شد آنگاه موسی صلوات الله علیه در طلب آتش قدم زد گفت انی آنست نارا تا گاه علی المفتوح
ندا از حضرت مقصود و مطلوب در رسید یا موسی انی انا الله برین منوال چون ان برادر را نظر بر عدم اهل بیت خود و
بر ناشائستگی خود افتاد از کار خود نا امید شد دل بر بلا کی خود نهاد اگر وقت فتوح در رسد و در کار کشاده گردد
عجب نبود مبارک باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دوازدهم برادرم اعزا مظفر سلام و دعائے
از مکاتب حروف شرف یحیی منیری تافی فرمائند احادیث آن برادر جمله مطالعه کرده شد هر حدیثے شوره و غوغائے
دیگر داشت تا ازین شور و غوغا چه پدید خواهد آمد انشاء الله تعالی ختم این کار جمال این بود بیت من کدامی ابد
و تقوے من کدامی فنا فقاه ساقیا باده بده آتش بزن بشمینه راه اجزائے شرح مشارق که نوشته بود آن مقدار
که بیاض سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود معانی بسیار دارد از هر نوعے و جنسے و مسائل بسیار ان متغول

نشود که علم مشغول کننده است هوشدار تر اکار با معلوم افتاد است علم را در گوشه نهد عاقبت بخیر باد بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب سیزدهم برادر عزیز ما مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند
غرض آنکه پیش ازین مکتوب فرستاده شد و دران تاکید بسیار کرده مع ذلک تاکید دیگر کرده می شود از و تاکید بسیار
دارد در حق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است تخشی الناس
والله احق ان تخشاه و باردن پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت گفته است فلا تشمت بی الاعداء و مریم
مادر عیسے پیغمبر در زادن فرزند بے شوہر گفته است یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا والسلام
لاحول ولا قوة الا بالله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهاردهم مکتوب آن برادر رسید مطالعه کرده شد غوغا و شور
هرچه باشد جز فرو بردن و آرو رغ نازدن راه نیست ناعزیزے گفته است انا الحق گفتن منصور از ناگنجانی بود در آئینه
حوصله چون وسیع بود در دهمه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد این نکته درین باب اصلی قویست خاطر جمع دارد تعالے
مبارک گرداند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پانزدهم برادر اعز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف
منیری مطالعه کند مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة ریاعی گفتگوئے انا بحالت کشف +
هر که گوید از و خطا نبود + حاصل اندر زمان استغراق مشاهد روح جز خدا نبود + چون سالک را ازین آیت که کل من
علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام کشف شد وحده لا شریك له بروے جلوه
کرد جز انا بگو دیگر چه آید اما چون شجنه غیرت دار سیاست نصب کرده است و میگوید من صرح بالتوحید
فقتله او لی من احیاء عیسیٰ چکند کرا لب بر نه بندد بیت زستی گر بگوید رمز عشقش + جزایش در شریعت دار
باشد + حدیث اے برادر آنچه اهل ذکر گفته اند درین باب این است که ان اول ما ذکر الله بنفسه هو انا
فذکره علی الحقیقة انا و باقی الاذکار کلها بل جمیع کلام العالم حتی صوت الحیوانات صدا
لتلك الکلمة اعنی انا فما دام الذاکر یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو او انت او انی سمع
کان فهو العبد یسمع الصدا و اذا سمع انا لم یقدر علی دفعه فهو الذاکر الحقیقی و اما
آنچه مے شنوانند حق تعالی سالک را نطق تن او مراد را بلکه نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا به
بینند اگر مے شنود از یشان همان ذکرے که خود میگوید پس آن ذکر صدا بود مر ذاکر او را و این کشف
خیالے بود نه حقیقی و اگر مے شنود از یشان ذکرے که مخصوص است بهر چیزے پس آن کشف صحیح بود و
حقیقی بود بریں رود اصل تامل کند این قسم کم نبشته بود چنانچه خواهد شد ان شاء الله تعالی حدیث اے برادر آنچه از صحابان

وحدت ترا مے خوراند قدح قدح خوش خوش مے خورد بدمستی کمن دبتو کہ چہ مے گوید رُباعی ربنا زبان کہ
عاشقانش در عشق نے خرند گفتار ✦ دیدی کہ بسکر عشق رمزے ✦ حلاج بگفت در نتبرد اربیت ہر کرا آن
آفتاب اینجا بتافت ✦ آنچہ آنجا وعدہ بود اینجا بیافت ✦ آنچہ میخوری خوش باد او خوش تر باد او مبارکباد او ہر
روز تشنہ تر باد ابیت ہست دریائے محبت بے کنار ✦ لاجرم یک تشنگی شد صد ہزار ✦ اینجا کار بر قدر
ہمت است ہر چند کہ ہمت بلند تر تشنہ تر بیت ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد ✦ ہمچو خورشید از بلندی فرد
شد بیت ہر کرا از ہمت درین راہ آماست ✦ گر گدائے میکند شاہ آمدہ است ✦ اے برادر بار وقت
باید کشید رندہ را چارہ نیست در قہر لطف پروردہ باید شد و اگر نہ خام ماند آخر کار سالک ہمین است
نہ تنہا ترا ست بیت تا نہ گردی نقطہ در دائے پسر ✦ کے توان خواندن ترا مردائے پسر ✦ سر گردد
زمانہ ناخوردہ ✦ نرسی بر در سرا پردہ ✦ اے برادر این ہمہ کہ با سالک میرود برائے برداشتن غیر مے رود از
میان تا روز بر دز پختہ تر گردد و نہ بہر ہلاک وے خاطر جمع دارد رباعی در محبت تا کہ غیرے ماند ست ✦ در
درونِ کعبہ دیرے ماند ست ✦ چون نماند در دل از اغیار نام ✦ پردہ از محبوب بر خیزد تمام ✦ اینجا ترا رسد
کہ بنظر بگوئی غیر کجا غیر مجازی خواستہ ام نہ حقیقی حدیث اے برادر مکاشفات را نہایت نیست چون از عالم
بے نہایت است در تحریر چون گنجد و در عبارت چون آید چنانکہ گفت رُباعی شرح دادن حال عاشق جاودان ✦
از عبارت برتر است و از بیان گر زبان گردد دو گیتی سا نہا ✦ ہم نیارد داد شرح این حالہا ✦ حدیث اے برادر
ہر چند از دریائے بی نہایت خوردن و فرو بردن و لب پاک کردن دشوار دشوار تر است کہ کوہہا در عدم
شوند بیچارہ آدمی کہ باشد و لیکن چون از دبدر شد دریا از نہایت علو ہمت او قطرہ بود اینجا ست کہ گفتہ است
امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ رب زدنی تحیرا چون مست شد تشنہ تر شد ہر چند خورد نداند کہ گفتہ رباعی مست
مستم مرا شراب دہید ✦ خرقہ و سجادہ ام بآب دہید ✦ گر محبت ذرہ بیش باشد کوہ از بیر وے او دریا شود ✦ حدیث
چون کسے با بلا خو گرفت بلا عیش او گشت ہم بدین جہت مے تواند کہ دریا فرو برود از جائے نجنبد این جا
کہ گفت بیت ہر بلائے کہ جان نمایدازد ✦ گر یکے در ہزار شاید ازد ✦ حدیث اے برادر در راہ توحید کہ
دین مرد انست دریا محیط است آنجا علم و عقل غرقند نشستن از کجا و گفتن از کجا ہر کہ درین دریا افتاد در
عالم حیرت افتادہ است کہ گفت فرو قطرہ کو غرقہ دریا بود ✦ ہر دو کونش جز خدا سودا بود ✦ عزیزے دیگر نوشتہ
گفتہ است مثنوی ✦ شبے در خود نگہ کردم جمال کبریا دیدم ✦ پس از خود چون بخود در ختم ہمہ ملک خدا دیدم ✦ مرا

در عالم ناسوت چشم عقل بود آنگه ✤ چو در لاهوت پویم چگویم تا چها دیدم ✤ محیطے یافتم کز وے یکے قطرہ است نفس کل ✤ شدم در حضرتے کانجا ہمہ شاہان گدا دیدم ✤ تجلی کرد نور قدس من از دیدۂ باطن ✤ نظر در ہر چہ میکردم ہمہ عالم خدا دیدم ✤ نہ من بے او نہ او بے من خود او را من دو چون گویم ✤ کہ در دین یکے گویان دو گفتن نارد دیدم ✤ انا الحق گفتم اینجا من طفیلے شد ہمہ گویم ✤ وے با آن ہم خود را طفیلے مصطفے دیدم ✤ مگو با من چہ دین داری خوشم با دین توحیدش ✤ ہمہ دین بر صواب آمد گر دینہاے خطا دیدم ✤ حدیث اے برادر ہر چند از نقص رحمتی وسعت کل شے صب در حق خویش مشتبہ مبنی عجز دنیا زدہ خواری اضعاف وسعت اینجا پیش کنی وہم از اینجا بینی نہ از کار خویش بریت ہر بدیہہ کہ داری اے تو درویش ✤ آن ہدیہ حق شمر نہ از گدیۂ خویش سلامت بگذری در خم نہ خوری عزیزے دیگر گوید بریت عزت چو ادراشاید بے ہیچ شک اے سالک در کون و مکان ما را جز خوار نباید دید ✤ دیگر نیز گفتہ است رباعی ہر کس کہ ذلیل کرد خود را ✤ اندر نظرش ہمہ خلیل است ✤ عاشق زبراے غیر معشوق ✤ در دین و آخرت دلیل است ✤ حدیث یک شرط این کار قناعت است ہر کرا قناعت نبود او را در بازار باید رفت و در ابا این حدیث چہ کار قناعت ملکے است کہ از و ملکے بیشتر نہ چنانکہ گفتہ اند رباعی ہیچ کس را در میان بحر و بر ✤ از قناعت نیست ملکے بیشتر ✤ ہر کہ در راہ قناعت سر دشد ملک دنیا بر دل او سر دشد ✤ حدیث رعایت حقوق بر قدر و امکان شرط است تا بسلامت بگذری تا در طور عقل است راست رفتن است و راست گفتن است و در راست رفتن بے شبہ نزدیک بود نشان نہ بینی کہ ہر کہ راہ راست سپرد بمنزل مقصود رسید از اینجا است کہ گفت رباعی ہر کہ در راہ شمار راہ نیافت ✤ تا ابد گردی ازین در گہ نیافت ✤ دولت این جا جو و زین اینجا طلب ✤ مرجع اہل یقین اینجا طلب ✤ اے برادر آنچہ از بعضے منقول است کہ از سکر و غلبہ چیزے افتادہ است ایشان در ان عذر را ندا ما پسندیدہ روش میان این طایفہ اینست کہ میگوید علی الشریعۃ مع کتمان اللہ یعنی کتمان سر التوحید و ما لا یحل کشفہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ موید این حروف است درین معنی عزیزی میگوید مثنوی او دلیل تو بس تو راہ مجوی ✤ از زبان تو بس تو زیادہ مگوی ✤ ہر چہ او گفت گفت مطلق دان ✤ ہر چہ او کردہ کردۂ حق دان ✤ خاک او باش یا دشاہی کن ✤ آن او باش ہر چہ خواہی کن ✤ ہر کہ چون خاک نیست بر درِ او ✤ گر فرشتہ است خاک بسر او ✤ ازین جا معلوم میشود کہ بعضے نااہل و فضول بگمان فاسد بہوا و جہل خود در راہ محمدی نمے روند لاجرم این حدیث بوئے نصیب ایشان نہ راست رفتن بے ہیچ محال است کہ گفت رباعی کور ہرگز کے

تواند رفت راه است ۔ بے عصا کش کور را رفتن خطاست ۔ راہ دور است و پر آفت اے پسر ۔ راہ را مے
بباید راہ برد ۔ در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصہ دراز است کہ بپایان نرسد میبیت شب زفت
وحدیث با بپایان نرسید ۔ شب را چہ گناہ حدیث ما بود دراز ۔ بدین مقدار کہ نبشتہ شدہ است انشاء اللہ تعالیٰ
غرض حاصل خواہد شد چنانکہ گفتہ است ہر جا کہ کس است یک حرف بس است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔
مکتوب شانزدہم برادر اعز الامام مظفر سلام دعا از فقیر حقیر شرف مینری مطالعہ کند و مقرر آن برادر گردد خاطر
بجانب آن برادر متعلق بود کہ نباید در کار آن برادر خللے افتد و مالغی و صارفی در میان آید چون مکتوب آن برادر
بکیف و منشرح رسید مطالعہ افتاد بحمد اللہ ہمہ بخیر بود و ہمہ موافق خاطر این فقیر بود و احادیث کہ در باب شنیدہ دید
خود نوشتہ بود ہمہ مقدمات و معانی بر سنن و طریق روندگان و سالکان بود الحمد اللہ علی ذلک امید است
کہ کارہائے آن برادر درین راہ راست رود و روز بروز مزید گردد و امارندہ این راہ را انواع امتحانات
بود کہ آن را کشف و کرامات خواندہ اند زنہار آنہمہ بت و زنار ہمت خود شمرد و ما زاغ البصر و ما طغی
فراموش نکند و راہ دگر بران برادر گشادہ اند الحمد اللہ عجائب و غرائب از عالم ملکوت پدید خواہد آمد کہ آسمان
و زمین بار آن نتوان کشید مگر دل ہر آئینہ بار رستم را رخش رستم کشد قوی دل باشد ہمہ را فرو برد دہل من مزید نعرہ
زند کار صاحب حق این است و دران ہیچ باکے نکند اگرچہ غالب آید کہ مغلوبے بود و آنچہ ناراز جانب زمین
ظاہر مے شود دو سفلے و ملکے است یعنے گرشتن است از سفلے و ملکی و آنچہ از جانب آسمان ظاہر مے شود علوی و
ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک و ملکوت و آنچہ آفتاب و ماہتاب را تمام دیدہ است آن دل است
کہ منورہ شدہ است دگانہ شکر بگذار و از ظلمات بشریت مے گذر و انشاء اللہ تعالیٰ کلی بگذرد و در صحراء
دل افتد گردش تمام شود و روش پیش آید و آنکہ غسل میکند قوی کارے داند و فوائد آن مشارہ شدہ است
و در ذکر گفتن بنوعی دو جہی تقصیر نکند و اگر از ذکر شغل بما کور حاصل گردد دولتی داند و غنیمتے شمرد و ذاکر
حاصل کار گرسنگی است ہر چند شکم خالی تر ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاہر تر اگر یک روزہ ملے تواند
کہ تقصیر نکند دار ضعیف شدن قالب نترسد کہ مضرت نباشد ازان اے برادر فواید گرسنگی در تحریر و تقریر
نیاید و این کار بے گرسنگی دست ندہد معائنہ خواہد کرد آنکہ نبشتہ بود این زمان مطالعہ شرح نواب المریدین
طاقت ندارم زاہد را ہمین پیش آمدہ است نزدیک است کہ ہلاک شود لے برادر این زمان مطالعہ دیگر
است انشاء اللہ تعالیٰ بعد ازین مطالعہ دیگر خواہد شد نہ جز دیگر محمد قلندر بودہ است انشاء اللہ تعالیٰ بپرسد

وآنکه نشسته بود خواجه خضر را دیده است که گوئی که بالالهت من دوگانه گذارده است وشکرها گذارد که آن
بشارت است که این کار مر آن برادر را راست گردد انشاء الله تعالی وآنچه از خوف شر شیطان ومکر نفس
نشسته بود اما این زمان آن برادر درین عالم ودرین کار آشنا شد مدخل شیطان ومکر نفس متاخت انشاء الله
تعالی تشویش نخواهد شد باین هم معوذتین خواندن عادت کند وآنکه نشسته بود در دوائر طیبه میباید که در عالم محسوس
نیست اسے برادر آن ملکوتی است آنرا در ملک ماننده مثل آنجا باشد تعجیل نشسته شده است چندان
شرح نکرده شده است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفدهم امام مظفر یا ذا الجلال اللهم لا مانع
لما اعطیت بیت چون نیستی تو شد محقق + خیز وهمه تو شو انا الحق + اینجا است نهایت طریقت + اینست
خلاصه حقیقت + احادیث آن برادر جمله مطالعه افتاد قاضی زاهد هم حاضر بود او نیز مطالعه کرد اسے برادر
خویش رباش وبیدار باش که درین تماشاها ونمائشها کسے را توقف افتد افلیت من اتخذ الهه هواه
امرا پیش آید ودر دائره لا در نیاید در زبان الا الله مقید گردد در زبان الا الله دانی کیست آنرا که ابلیس گوید
اندر شو خویش بگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من + بگذار درون هر که ندارد سر من + اسے برادر
این قطع عقبات در تماشاء عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است وایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافتم
اینست آگفت اباعی افگند دلم رخت بمنزل گاهے + کانجا نبرد بصد دلیل آن راهے + چون من دو
هزار عشق اندر راهی + مے کشته شدند در نیامد آهے + اما ارباب همت واصحاب معرفت این تخته را
در مراتب ما زاغ البصر وما طغی درست کرده اند ملک وملکوت ایشان را کے میسر تواند کرد بمنزل همتم
بعالم قدس کے قدم گاه جبرئیل بود سبحان الله زهے همت یکے در کار آن سرگردان نظر کن وبشنو که در
محاورات ارواح آورده است قال وهب ابن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی
علیه السلام عند الطور فقال موسی لا ابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس
ما اردت ان ارجع عن دعوی المحبة فاکون مثلک انی ادعیت محبة فلم ارک سجدت لسواه
فاخترت العقوبة علی کذبی وانت ادعیت محبة فقال یا رب انظر الی اجعل فان ستقر
مکانه فسوف ترانی فنظر فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا الایة اهل محبت ودوق را اینجا کارها است + سرها
است برین نظر است که عین القضاة رحمة الله علیه میگوید لو پدانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که دزدیده
در کار او نظر کند ازین معنی گفته است بیت سر نیافته آن ره رو از سجده غیر او + گر مرد ره اوئی از آتش نمانی بعد

وقتے یکے از اہل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند کہ اے مدعی کذاب حل را طلب یا ما را
بیت یک راہ دو منزل بدین طریقی ✦ یک یک بر خوان گر حریفی ✦ اے برادر آنکہ گفتہ اند من منع عن النظر
یتلے بالا تر آن جاے آمد کہ محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا نما
برود و جمگ چنانکہ گفت بیت چون بود دیدار یوسف ما حضر ✦ در نیاید ہیچ پیوندے دگر ✦ اصحاب محبت
بیش دانند کہ در عالم محبت چہا ست چون یوسف پیغمبر علیہ السلام از پیش یعقوب پیغمبر برفت یعقوب پیغمبر را دید و
نبیر برفت تا چنانچہ او اندید برادران را نیز ندید چون بوئے پیرہن یوسف علیہ السلام باز آمد دید نیز باز آمد
ازیں معنی گفتہ است بیت ہر کہ او را یوسف گم کردہ نیست ✦ گرچہ ایمان آورد آوردہ نیست ✦ حدیث برادر
فخر ازیں نوشتہ بود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خلق اللہ الخلق من ظلمتہ ثم رش علیہ من نورہ
بحکم این حدیث اے برادر خلقت جملہ مخلوقات از ظلمت بود چون رش علیہ من نورہ شد ہر یکے بر قدر
قابلیت خود نورہ باس کردہ منور شد بر سبیل این معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال اللہ اند و ازینرو ست کہ
مخلوقات را ہست مستعار نور جمال نور اللہ است اللہ نور السموات والارض اینجا جلوہ گری کند مولانا
رومؒ راست گفت قطعہ ماہ رویان جہان از حسن ما دزدیدہ اند ✦ ذرہ ذرہ دیدہ اند از حسن و از احسنا
ما من ✦ عاقبت این ماہ رویان کاہ رویان مے شوند ✦ حال دزدان این بود در حضرت سلطان ما ما ✦
روز شد اے خاکیان در دیدہ ہا را رد کنید ✦ خاک را نور از کجا حسن از کجا اے جان ما ✦ حدیث مسلمانی
دیگر است و مسلمانی دیگر ہمچنین است ہمہ منافقان در ظاہر مسلمان بودند و لے چون مسلمانی نیافتند
با کافران برابر آمدند این ست کہ گفت قطعہ سالکا اسلام گر آسان بدے ✦ ہر کسے چون قبلی و دہم شدے ✦
تا نگردی تو مسلمان از درون ✦ کے توانی شد مسلمان از برون ✦ حدیث روزے ابلیس از خواجہ منصور
حلاج سوال کرد کہ یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود شد منصور ہزار بار در روزے انا میگوید و مقرب
میگردد فرق چیست میان آن انا و این انا خواجہ منصور جواب گفت کہ ابلیس انا را با خود اضافت کرد و منصور
انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت و ابلیس از آن انا مردود شد این ست کہ گفت
قطعہ گفت فرعونی انا الحق گشت پست ✦ گفت منصورے انا الحق او برست ✦ آن انا را لعنۃ اللہ
در عقب ✦ وین انا را رحمۃ اللہ اے عجب ✦ حدیث سعادت عظمیٰ آن کہ عاشق خود را در معشوق گم کند ہر چہ
گوید بزبان دوست گوید و ہر چہ بشنود و بگوش دوست بشنود ذکر او کردہ حق شمار بیت آنکہ کہی تو

درمیان نه + ان کرده حق بود یقین دان + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هیجدهم برادر اعز امام منظور سلام
ودعا از کاتب حروف شرف مینزی مطالعه کند فرید جنید حدیث آن برادر رسانید مطالعه افتاده اند مرا
نوشتن وگفتن همه برون پرده است نه درون پرده است که گفت رباعی چون سر ازل طمعه ابدال شود +
این جمله قیل وقال پامال شود + هم مفتی شرع اگر خون کرد و هم خواجه عقل را زبان لال شود و دیگر آن برادر
بر قانون واصول این کار مطلع گشته است حاجت بنبشتن از جانب کمتر مانده است چنانکه گفته است چنانکه
گفته است بیت رهبرت اول ار رهبر چه یاد بود + رسد آنجا که یاد باد بود + معهذا از کار و بار خویش هرچه غامض
باشد بنویسد مگر دران باب خیرے احتیاج افتد بنبشته آید از جانب کاتب وصیت این مقدار است که احصیت
فالزم الله والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم احادیث آن برادر جمله مطالعه افتاد بخیر بود مبارک
باد اما هوشیار باید بود آنکه از خواجه بایزید قدس الله سره العزیز نقل است انسلخت من نفسی کما ینسلخ
الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا انا هو ما دیدیت اے کاشکه هو لا نه هو تحقیقا و فرق بین قولنا هو هو و بین
قولنا کاشکه هو کما ان الشاعر تارتا یقول کانی من اهوی و تارتا یقول انا من اهوی و هذه مرتبة قدیم
فان من لیس له قدم راسخ فی المعقولات ربما لا یتمیز له احدهما عن الاخر فنظر الی کمال ذات و فقد تزین بما یلائمه من جلیة
الحق ظن انه هو فیقول انا الحق و هو غلط غلط النصاری حیث راوا ذلک فی ذات عیسی علیه السلام فقالوا هو الا له
وحیث یطلق الاتحاد و یقال هو هو فلا یکون الا بطریق التوسع و التجوز اللائق بعبارات الصوفیة و الشعراء فانهم لاجل
تحسین موقع الکلام من الافهام یسلکون لسبیل الاستعارة کما یقول الشاعر انا من اهوی و من اهوی انا و
ذلک ما ؤل عند الشاعر فانه لا یعنی به انه هو تحقیقا بل کانه هو مستغرق لهم به کما یکون مستغرق لهم بنفسه یعبر عن هذه
الحالة بالاتحاد علی سبیل التجوز و التوسع خواجه سنائی است علیه الرحمة رباعی وصف او زیر علم بیرون نیست
هرچه در حشمت آید آن او نیست + آنچه نزد تو پیش ازان ره نیست + غایت وهم تست الله نیست + این جمله
از تقریر امام غزالی رحمة الله علیه بنبشته شده است نقل از شرح اسماء الحسنی امام غزالی رحمة الله میگوید الحق
هو فی مقابلة الباطل والاشیاء یتبین باضدادها وکل ما عبر عنه فاما باطل مطلقا او احق
مطلقا واما حق من وجه واما باطل من وجه فالممتنع بذاته هو الباطل مطلقا والواجب
بذاته هو الحق مطلقا والممکن بذاته هو حق من وجه باطل من وجه فهو من حیث ذاته لا وجود له فهو
باطل وهو من حیث غیره مستفید الوجود فهو من وجه الذی یکون مستفید الوجود موجود فهو

من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وهالك ازلا وابدا ومن حيث ذاته لا يستحق الوجود من جهة
غيره يستحق الوجود ذاتي وباطل بذاته حق بغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي بذاته
الذي منه كل حق تنبيه حظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله حقا والعبد
وان كان حقا فليس حقا بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به ولا بذاته بل هو بذاته باطل لولا التحاد
الحق الخ چون آن برادر را ازین نوع پیش آمده است من عرف الله طال لسانه باید که گفت وشنید بر قانون واصول
بود واز قانون واصول تجاوز نکند تا علم وعقل ما قبیت بنا بر آن این نوشته شده است مطالعه کند والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** بستم برادر اغر امولانا مظفر نفس کافر مظفر باد بحرمة النبی وآله الامجاد سلام ودعا از
کاتب حروف مسکین مطالعه کند ومقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث بعد از رفتن مولانا نتی الدین
رسیده بود مطالعه افتاد وکیفیت تمام معلوم گشت اے برادر چون بالوث حدوث دعوی قدس وطهارت که حضرت عزت
او را شاید در عالم امتناع الوجود است پس یقین باید دانستن که پاکے از لوث حدوث یا در قدم است یا در
عدم از اینجا همان مے آید که آن عارف گفته است کل ما لا وجود له محدث را چون بقدیم راه نیست علم شده
بعزیزے دیگر میگوید **مثنوی** چون قدس خدے الا ایزال است ✤ پس دم زدنی کرا مجال است ✤ دعوائے کمال هر بشر
را ✤ در عالم قدس او محال است ✤ بالوث حدوث دعوائے قدس ✤ هر کس که کند از و ضلال است ✤ پس هر آئینه بشر را
بر قدر استعداد وقابلیت خود پیش تواند بود واستعداد وقابلیت قسمت ازلی ست بسعی وکوشش بنده را
آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است همین بیش نیست اما چاره اے برادر دعا بزرگان اینست اللهم لا
مانع لما اعطیت اگر هژده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل وعلا بنده را مرتبه ومحلے در دنیا یا در عقبے نهاده
بود باز نتواند کرد اعتقاد برین محکم کن وباک مدار اگر کونین بر در تو روند چه باشد وقصه ما در ازاست جمله مے
دانند آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق باشد ودر سعی کوشش بحکم شرع جد جهد نماید وبرین آیت تامل کند
قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم عزیزی گوید **مثنوی** خیالست
اینکه بے شرع وطریقت ✤ کشایندت همے راه حقیقت ✤ طریقت بے شریعت نیست حاصل ✤ حقیقت بے
طریقت نیست حاصل ✤ بهیک دیگر تعلق هر سه دارد ✤ کسے شان تفرقه کردن نیارد ✤ عاقبت وخاتمت بخیر باد
آمین بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** بست ویکم برادر اغر امام مظفر اغر الله بمحبته سلام ودعا از کاتب حروف
مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل بر احادیث رسید مطالعه کرده شد ومقصود واطلاع یافته بحمد الله

شکر بر آن برادر واجب است که حق تعالی آن برادر را چنانچه اوست بدو نموده تا از وے بکلی ببرید و نیز ارشد
دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن از نفس خود بشارت است بمحبت ہمجانہ و تعالی و دلیل است
بر کشادہ شدن کار و بار مردان کہ ہمہ را مقدمہ فتح باب ہمین بودہ است کہ او را چنانچہ اوست بدو نمودہ اند
تا از خود بریدہ و بدو پیوستہ است و آنکہ نبشتہ بود کہ یکے شیخ میگوئید و یکے مخدوم میگوید و یکے مرد دین
مے گوید و یکے میگوید کہ برکت قدم تو چنین کارشد اے برادر چون ترا چنانچہ تو بودے بتو نمودند اگر ہزار
چنین و چنین بگوئید و بنویسند ہرگز بران فریفتہ نشوی لیس الخبر کالمعاینۃ این دعا را در آن محل بخواند اللھم
اجعلنی خیرا مما یظنون ولا تواخذنی بما یقولون واغفر لی مما لا یعلمون اہل معرفت را از مدح و قدح
خلق چہ زیان کہ نزد یک ایشان مدح و قدح خلق ہر دو یکے است نہ ممدوح خلق ممدوح است و نہ مذموم
خلق مذموم است ممدوح حق ممدوح و مذموم حق مذموم است پس خاطر ازین قسم فارغ دارد و در کار خود باش
تا روز بروز مزید بود ز نہار کلفتی کردن و یکے نمودن نشاید در صحبت آن برادر چندین کسان
مشغول اند ہمہ را زیان دارد آنچہ حق تعالی نصیب آن قسمت برادر کردہ است ہمانست کہ بتفرقہ نرسند
چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار آمدہ اند درین کار باید کہ عمل بنیت ایشان کند آنچہ کند و بنسبت
ایشان بگوید آنچہ بگوید و بشنود آنچہ بشنود و آنچہ خود با حق تعالی دارد چنانچہ عزیزی گفتہ با شرع ہوشیار باش و
با حق دیوانہ با عشق آشنا باش و با عقل بیگانہ داز خواجہ یحیی معاذ رازے نیز منقول است کہ گفتہ است در
ملا گویم اے خدا من و در خلا گویم اے دوست من و در وحدت گویم اے من ہر دو طرف راست مے
رود و این طریق پسندیدہ است و مقبول ہمہ است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت ہمین گفتہ اند کہ بہر
مقامے کہ برسی و بہر مرتبہ کہ در آئی باید کہ مقلد شرع باشی و دیگر آنکہ مسعود مکتوب نوشتہ بود و در رسالہ نیز فرستادہ
کہ در خلوت نشستہ ام حاسدان در کمین اند ہشیار باید بود او را نیز ہشیار باید کرد و این قسم این زمان مشہور
شدہ است چنانکہ مے شنود عاقبت و خاتمت بخیر باد والحمد للہ دائما واللہ اعلم بالصواب بسم اللہ
الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم قطعہ من پاک از عشقم تخم غرض نکارم + پشت و پناہ فقرم پشت طمع نخارم +
نے بند خلق باشم نے از کسے ہراسم + مرغ کشادہ بالم ترس قفس ندارم + مکتوب آن برادر متواتر مے رسد و
مطالعہ کردہ میشود نیک موافق خاطر و مقبول دل مے آید مزید باد بلند ہمتی آن برادر بقرار این احوال و تقریر اقوال
خود معلوم شد مع ہذا تاکیدا و تحریضا بطلب از یادہ نبشتہ مے آید اے برادر من فی المثل اگر ہر دو عالم

بر در تو آمد و گوید ترا ... هر تصرف که خواهی بکن و هشیار باش تا از آنچه فوق دنیا و آخرت ست محجوب نگردد و
تصحیح طریق نشود همان گوید که عارفان گفته اند بیت دنیا ست بلاخانه و عقبی هوس آباد + ما حاصل این هر
دو بیکجو نستانیم + و این جاست که سلطان بایزید بطامی که سلطان عارفان در عهد خود بود قدس سره
فرموده است + لو اعطاك و جمانیة عیسی و تجوی موسی و خلة ابراهیم صلوات الله علیه فاطلب
ما وراء ذلك فان فی خزائن عظمته ما وراء ذلك کثیرا کثیرا هر آئینه چون مطلوب نامتناهی بود
پس رونده را که بقدم نامتناهی میرود در هر زمانی مزید قوت بباید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و
بمرتبه که فوق آنست اندر آید عزیزی اینجا گفته است که فرمان قلدب زدنی علما حضرت رسالت پناه را
صلی الله علیه وسلم اشارت برین ست اینجا عقل خواهد که در آید و راه رندو گوید محدث را با قدیم علی
برآمدن و ممکن را در سر پرده واجب الوجود در آمدن راه نیست العذر العذر یا ایها الاسماء والله آخر
نشنیده بیت در جام نیاید اے پسر بچه + روعشوه مخر که بیشمار است + اما عشق در گوش جان میگوید لا تقنطوا
من رحمة الله همین اظهار عشق در وجود از الست تا العشق میگوید فالمسابقة المسابقة و آتش سوزان عشق
در دل نهادن امرست ترا بطلب ازین جا گفته است قطعه برخیز و لابه عشق صادق + در راه طلب بگیر مردان
بر بام فلک برائے بهمت + بر سدرهٔ منتهی علم زن + واندگاه بعون حضرت او + بگذر ز عدوث و برقدم زن + و این
خلاف میان عقل و عشق ازانست که در طور عقل تقسیم مستحیل و ناممکن است و در طور عشق این تقسیم مستحیل نیست بلکه
ممکن است ازینجا که عاشقان را یک رنگی میگویند یعنی نزدیک او رد و قبول منع و عطا و وفا و جفا همه یکی است
نگاه دارد حدیث برائے فخر الدین مکتوب فرستاده شده است و طایفه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی یاران
ایشان را مکتوب نرسیده بود دل مانندگی میکردند ایشانرا نیز نوشته شده است برساند جمله یاران را اسلام و دعا
این زمان پیری غلبه کرده است و نظر فتور پذیرفته دوست نیز میباید زد برائے همه نوشتن نمی تواند خاتمتان
بر خیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و سوم برادر اعز امام مولانا مظفر نفس کامل منعم باد
سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا در بر و زقدم در فقر پیش رود و
بمرتبه زمرانب سعادتمندان برساند انشاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد چون کار در فقر مستقیم گشت بیدائی و بے خبری
مست گشت و بے تخت و بے کلاه کیخسرو کیقباد گشت اینست که گفته بیت بے ساقی و بے شراب مستم +
بے تخت و کلاه کیقبادم + فائده از منازل السائرین فان قیل هل یوصف الله تعالی بالعشق اجاب بوصف العبد

بعشق الحق ام لا قلنا اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة الحد بالمحبت فالحق لا یوصف بانه تجاوزة الحد فلا
یوصف بالعشق ولو جمع محاب الخلق کلهم شخص واحد لم یبلغ ذلک استحقاقا قدر محبة الحق فلا یقال ان
عبدا واحدا جاوز الحد فی محبة الله ولا یوصف الحق بانه یعشق بهذا المعنی وهذا قول الشیخ
ولکن اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة حد العبد فی محبة الله له فهو حق وکذلک لو فسرناه بانه مجاوزة
حد العبد فی محبة الله له فهو حق ایضا ویوصف العبد به بما ذکرنا حاصل ازین تقریر این مے آید کہ تجاوز
از جانب بندہ است کہ بندہ چوں خداوند را دوست داشت از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبی رسیدہ و چوں خداوند
بندہ را دوست داشت بندہ از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبی رسیدہ در یحبهم ویحبونه یعنی حاصل است تا عزیزے
یحبهم ویحبونه را دو عشق نام کردہ است فائدہ نزدیک محققان تمام ست حروف مقطعات اشارت باعشق است در شرح اسماء الحسنی
مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بیں آوردہ است لا یزال العبد یذکرنی حتی عشقنی عشقة عاقبت وخاتمت بخیر باد بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب بست وچہارم امام مظفر بعد از مطالعہ سلام و دعا این ابیات خواجہ عطار رحمة الله علیه الناظر
کند ابیات سالک راحت طلب ریحان راه + پیش روح آمد بصد دل روح خواه + گفت اے عکس رخ
خورشید جلال + پرتوے از آفتاب لایزال + ہر چہ در توحید مطلق آمدہ است + آنہمہ در تو محقق آمدہ است +
چون بردئی تو ز عقل و معرفت + نے تو در شرح آئی و نے در صفت + نیست بالائی تو مخلوق دگر + نیست
بیرونی تو معشوقی دگر + تا تامل شافی کند در موز و اشارت این ہمہ بر قانون فہم کند تا بداند کہ بیرون تو نیست
ہر چہ ہست پس ہر چہ طلبی در خود طلب واگر برین شاہد خواہی از قرآن بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون وازین
بیت نیز فہم کن فرد آدم اول سوئے ہر ذرہ شتافت + تا بخود او رہ نیافت او را نیافت + وآنکہ گفت نیز ہمیں
است بیت آنچہ تو گم کردہ کز کردہ + ہست اندر تو تو خود را پردہ + ونحن اقرب الیه من حبل الورید موید این معنی
است آنکس را کہ اہل این معنی است اہل صورت را درین راہ گذر نیست این ست کہ گفت بیت این ہمہ علم جسم
مختصر است + علم رفتن براے حق دگر است + ودیگا آنکہ ہیچ کس را از ہزار ہزار عالم نگفت ونفخت فیه من
روحی مگر آدم را تا ازان سر سجود ملائکہ آمد و شائستہ خلافت گشت وگرنہ آب و خاک را این مرتبہ از کجا از نیجا گفت
رباعی خاک را چون کار با پاک اُفتاد + پیش آدم عرش در خاک اُفتاد + آسمان و عرش و عنصر ہیچ پوست +
خاک الحق جملہ را مغزے نکوست + از نیجا قلم پیشتر نتواند شد کہ راہ ہیچ ہیچ است چنانکہ گفت رباعی چرخ مے
خواہد کہ این سہ بی بہ + او بسر گردے و این سر کے بود + گنج خود در قعر جانش پست کرد + تا کسے اینجا نیارد دست

عزیزے عذر خواستہ است بیت اے دریغا ہر چہ گفتم ہیچ بود ۔ دیدہ کو در راہ پیچ پیچ بود ۔ عاقبت وخامت
بخیر باد فائدہ از تفسیر لطایف یقال العابد یوثر بدنیاہ غیرہ والعارف یوثر بالجنۃ غیرہ وعزیز من طلب
من الحق نفسہ شیئا الا فی الدنیا من المال والجاہ ولا فی الجنۃ من الافضال وہو ایضا ذلۃ من الاقبال
والاحوال والوصال کذا وصف الفقیر یکون بسقوط کل ادب فائدۃ المحبۃ توجب تقدیم مراد حبیبک
علی محبوب نفسک فمن لم یوثر محبوبہ ربہ علی محبوبہ نفسہ انسلخ من محبۃ ربہ ومن خلا من محبۃ اللہ
وقع فی العشق الاخرع فائدہ اے برادر چون حق حضرات اوست انچہ جز اوست باطل بود و باطل حق
را کے قابل بود حاصل الامر انیست وجود حق است وعدم باطل و امکان کہ درمیان وجود وعدم است از
وجہی کہ عدم دارد باطل است واز وجہی کہ وجود موجود دارد حق است تو اگر میتوانی آتش غربت برافروزد آن
ذوالوجہین را بسوز تا از درد دوئی باز رہی فائدہ اے برادر قسم از براے تاکید محبت را بود یعنی چون
محبت میان دو دوست موکد بود در عالم وداد بایکدیگر قسم بود عجب محبت مالم یکنی ومحبت اولم یزلی ودر
مذہب عشاق غیرت لم یزلی راست نلم یکنی راست آنچہ محب را از شراب محبت مست میکند ولم یکنی را
در پست میکند پس بہ بیہوشی خویش مست میکند تا از وعبارت میکند وبخود اشارت میکند دمے گوید انا الحق
سر این معنی است فائدہ اے برادر ملک وصال فاخر عاشق نیست زیرا کہ معشوق رنگبر و تغیر لازمہ ذات
است بی آرائش عشق میسر نشود تذلل وتخشع لازمہ وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود بدین نسبت در
اوصاف ضد یکدیگر اند وخود ضدیت در عالم اوصاف بود وذلک سر ۔ رباعی بے چارہ دلم کرد تمنائے
وصال ۔ بشنید ندا از عالم عز وجلال ۔ کاے عاشق دل شکستہ بگذار خیال ۔ در مذہب ما کشتن تو ہست حلال
فائدہ اے برادر وصل کارے عظیم است وموعود است امانم غیرت عاشق او را در خزانہ غیب نہان
میدارد بایں غیرت معشوق عقل میگوید از شرقی کہ مر آن معنی راست عاشقان از خودش نہان میخواہند
عشق میگوید کہ لولو بہر بحر نیک عزیز است از غایت غیرت آن را در جوف خود میدارد نہان ای ہمہ در
جملہ نعیم دنیا و آخرت بہ درخواست حاصل شود مگر نعمت وصل کہ بر خاست حاصل نشود وبس زیرا کہ
عشق خود کام است ہر کرا بطلب آورد بشمیر غیرتش بکند مگر در خورم او بر سر وقت شکستہ افتد واز راہ مرحمت
گوید ہا انا اذا این معنے را عقل بر نتابد رباعی در مصطبۂ فتادہ بد عاشق زار ۔ با محنت بیشمار دردے
بہ یار ۔ با کبکبہ و دبدبہ اندر شب تار ۔ ناگہ بسر وقت وے آمد دلدار فائدہ اے برادر قصہ بگذار وصل

نه بدرخواست عاشق میسر شود و نه برخواست او مهیا شود اگر بدرخواست عاشق میسر شدی جواب لن ترانی
نیامدی اگر برخواست مهیا شدی الزاد اکبر جائی درمیان نبودے حاصل مراد معشوق باید که از وجود عاشق
حاصل شود چه جاے درخواست و یا چه جاے برخاست فائده هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان
هر یک از عشاق میرسد یا ایها المسافر الی المشرق ایها المبادر الی المغرب یا ایها الناظر الی الجنوب یا ایها
المسارع الی الشرق ما این تطلبها اذا ذا فائده اے برادر چون معرفت تو نزاید در میرساند قدر تو در عالم که دامنشوی
اے ردئے تو پایه امانی + در هر دو جهان یکس نمانی + در عالم تست بمع گشته + بے هیچ شکے همه معانی + در عین
مکانت چو نیکو نگریم + چون عین تو هست لامکانی + محبوب قدیم را تو دیدی + در عالم خویشتن عیانی + تو خسرو عالم نشینی +
تو راحت عالم جانی + یک رمز بگویم اے نکو رو + از عالم تو کرا بمانی + بے شبه و نظیر و یار مثلے + بگذار حدیث خود
رها کن + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و پنجم - امام مظفر مطالعه کند رباعی ظلم عدل و خوب و زشت و کفر و دین
از جهان عقل هر سه نیکو بین + گر جهان عقل را برهم نهی + ذره عشقش کند دست تهی + از رموز و اشارت این بیتها
هویدا باید فرق میان طور عشق و طور عقل تا بداند که در طور عقل کارے دیگر است و در طور عشق کارے دیگر العشق جنون
الهی آنچه بر عاقل بود بر محبوب نبود این مقرر است بیت که گفت رباعی این دولت بیدل بهر دل ندهند +
این نزل بخفتگان منزل ندهند + در عالم عشق آنچه بے دیدن راست + یک ذره بصد هزار عاقل ندهند + و این بیت
اشاره میکند بیت صف عاشقانست اینجا مده اے فقیه پند + که بشهر بت پرستان نتوان نماز کردن + علی الحال
عاشق بیدل بود تن بیدل مخاطب نیست این ثابت است ازین قصه بیرون آمد جمله ابیات و کلمات که هر
یکے را در بیتاب افتاده است چنانکه گفت بیت عاقلان را شرع تکلیف آمده است + بیدلان را عشق
تشریف آمده است + هر آئینه چون عشق جنون الهی بود همین آید و از کجا تکلیف از کجا مثل است لیس علی الخراب
خراج اے برادر از معلومات است که تکلیف دائر است بر طور عقل وجوداً و عدماً و آنجا که طور عشق است
عقل آنجا کجا و این جمله که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
منقولست ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم آنچه از عاشق در وجود آید بر دے نگیرند که عاشق بیدل
بود و بے اختیار بود و آنچه کند بی اختیار او در وجود آید و بے خواست او صادر شود این ست که گفت مثنوی
کار عاشق اضطراری اوفتد + وان زفرط دوستداری اوفتد + لاجرم دیوانه را اگرچه خطاست + هر چه میگوید بگستاخی
رواست + هر چه در دیوانه آید در وجود + عفو فرماید از دیوانه زود + این جمله که تقریر رفت موافق علم است و هم

بزبان علم است هیچ اصلی منقض نمی شود و هیچ خللے در فروعے نمی افتد اما از انجا که این معنے دقیق است و خاطر منکر نمی پذیرد اہل ظاہر قبول نکنند لیکن بر اہل بصیرت هیچ پوشیدہ نیست بغایت کشادہ است پس اگر مشتی کوران فہم نکنند ایشان را از آن چہ چنانکہ گفت بیت مور اگر نچیند گو مچین ✦ کور خورشید ار نہ بیند گو مبین ✦ والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بست و ششم مثنوی آنرا کہ جمال باشد ✦ گر ناز کند حلال باشد ✦ در عالم خویش عاشقان را ✦ گر بار دہد مجال باشد ✦ زو نوع جمال خوب داند ✦ نقصان نبود کمال باشد ✦ وہو المعطی برادر عزیز امام مظفر اکرمہ اللہ بحقہ سلام و دعا از کاتب حروف شرف پذیری مطالعہ کند غرض آنکہ مکتوبان برادر رسیدہ مطالعہ کردہ شد شور و غوغا بسیار بود اے برادر امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ را چون پرسیدند و ما صفت المعارف گفت صم بکم عمی پس ما را ازین شور و غوغا چہ سود کند لب بباید بست و در اندوہ این حدیث بباید سوخت و ماتم و مصیبت خود باید داشت روش خداوندان این قصہ همین است تا در دنیا بودند در ماتم و اندوہ این حدیث بودہ چون از دنیا بیرون رفتہ اند با این حدیث و با این اندوہ بیرون رفتہ و امروز در گور خفتہ اند فردا کہ از گور برخیزند با این اندوہ و با این حدیث برخیزند و آخر نشنیدہ کہ در دو چون در درد موسی علیہ السلام نہ در شوق چون شوق موسی علیہ السلام نہ در سوز چون سوز موسی علیہ السلام نہ جواب چون جواب لن ترانی ازین معنی گفت رباعی چون عاشق خاص را حضرت ✦ بر فور جواب لن ترانی است ✦ اے دوست بدانکہ در حق ما ✦ چونی و چرائی دشنامی است ✦ چون آن دولت موسی علیہ السلام را با جلالت رسالت و شرف نبوت میسر نشود ضرورت این نوع دیگر از اور باید کرد و باندوہ ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکہ گفتہ است در دما ابدیست چہ پنداری بر سر زہ است اینجا گفت رباعی زر در دین ہمہ پیران راہ را ✦ محاسنہا بخون دل خضاب است ✦ ہمہ مردان دین را زین مصیبت ✦ جگرہا تشنہ دلہا کباب است ✦ اے برادر چہ گوئی محدث را این بود کہ در حضرت بچون راہ یابد اینجاست کہ عقل میگوید بیت در جام نیابد اے پسر بحر در عشوہ مخور کہ بیشمار است ✦ الحذر الحذر ایہا الملا انما عشق میگوید بیت بخش جامے دو سہ از بادہ عشق ✦ بزن دستے بگو معشوقہ ما ست ✦ در یکیم و یکیونہ این سر پیداست نزد کہ در عالم عشق شیدا است اینجاست کہ در بیشے گفتہ است کہ این آیہ مقدمہ مزامیر عشق است کہ مفہوم ازین آیت مر اہل علم و صحو را نجابت است اما مفہوم سر این آیہ مر اہل عشق را دیگر و آن تعاشق است اے برادر چون خلعت یحبہم و یحبونہ با آدمی فرستادند ہر آئینہ آدمی خود مرد عالم کونست و بادشاہ جہان امکانست اینست کہ گفت قطعہ کاملان در راہ حق خون خوردہ اند ✦ بندگی و حق گذاری کردہ اند ✦ لاجرم در بندگی سلطان شدند ✦ بہتر خلق جہان ایشان شدند ✦ آنکس کہ بیافت وصل او را ✦ در سر دو جہان بکام باشد ✦ سلطان بود او بر بندگیش ✦ در عرف ہمین بنام باشد ✦ دست میلرزد

ونظر و رفتو افتاده بدشوار سے این مقدار نوشته شده است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و هفتم برادر اعز
مولانا امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن برادر مغرب الدین بر سانید مطالعه
افتاد و فریاد و بسیار بود اے برادر در منزلے که قدم نهاده مردان دران منزل در فریاد اند آخر نشنیده شعر قد
تحیرت فیک خذ بیدی + یا دلیلاً لمن تحیر فیک + آنکه خواجه ابو العباس رحمة الله علیه گفته است هر که ترا
بشناخت دمار از جان خود برآورده همین فریاد است اے برادر محب وقتے بود که از محبت چندان فریاد کند
که دود ز خیانز ابروے رحمت آید بر تو بهشتیان را هم رحم نیامده است چندان فریاد جیست اے برادر آتش دوزخ
تن بسوزد و آتش محب جان بسوزد شمشیر غازیان با جان کافران آن نکند که آتش محبت با جان محبان کند بیت
خاکی از مردم بماند یادگار + از وجود عاشقان خاکستری + چون سنت این حدیث چنین رفته است لابد باید
سوخت و خاکستر باید شد بفریاد نخواهند گذاشت جز رضا و تسلیم راه دیگر نیست جز سوختن و خاکستر شدن آیة
المحبة لا تبقی ولا تذر العشق مر لا یبقی لحماً ولا سعاً ولا عظماً ولا جلداً الا رقبة ثم یعود خلقا جدیداً
والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم - امام مظفر بشنو این دو حدیث هر دلے را که بنور
خود منور گردانید آن دل بحق عین گشت خلوت و غربت او را مسلم شد بے تفرقه خداوند جل و علا در صفات
بے شبهه صادق است اما اثر آن صفت مظهر طلب مستعدی که مقتضاے حکمت این ست تا آنجا ظاهر گردد
دل آن برادر مستعدی شده بود ظاهر شد صفت موحد حقیقی اینست که در جمع امور قلیلاً و کثیراً هر چه او را
پیش آید رجوع او بحق بود و گرنه تعدد و تکثر ثابت شود موسی علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا
دیگر طلبی از من طلب اما در صفت عارف آورده اند که امام شبلی رحمة الله علیه را گفتند که عارفان کیانند در
صفت عارفان چیست گفت صم بکم عمی او را گفتند هذا صفة الکافرین فقال الکافر صمه عن سماع الحق
بکمه عن قول الحق عمی عن رویة الحق والعارفون صم بکم عمی عن غیر الحق نماز روزه فرموده من
است الهام فرموده حق است و بے شبهه فرموده حق مقدم بود سورت چند که وظیفه قدیم شده است زنهار آنرا
نگذارد هر چه او را عطا شده است نه تنها ترا بلکه مردان را اینست که گفت بیت مار سیه دربان در کرده
است آن شیرین پسر خود عاشقان در شور شر چون بگذرد این باب را + وگرنه همچنان است که از دنیا در بهشت بود
آنکه امام قشیری رحمة الله علیه آورده است در اشارات قرآن آنچه مومنان را فردا خواهد بود در بهشت جهراً
امروز اولیا را حاصل است سراً همین است حق توبه دهنده اول آنکه بر نیت این عصر و این توبه کنندگان

صورتیکه از حضرت عزت از برکت آن دانسته فایض گردیده باشد

انسانی را اول باید کہ شریعت و طریقت را بداند و مائب بود تا مصرو آنکہ توبہ میکند حق او این باشد واللہ اعلم کہ بقدر استعداد او را ارشاد کند در شریعت و طریقت مالہ وما علیہ بیان کند اما در دنیا اہل آنکہ باشد توبہ دہندہ در شفقت چنان بود کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در حق صحابہ رضی اللہ عنہم حین امروز اغلب و اکثر نامیست در سمیت نہ حقیقت بدین نسبت آنچہ بود اما انبساط اصل در انست کہ آن بزرگ گفتہ است مصرع با خدا دیوانہ باش با شریعت ہوشیار۔ این ہمہ کہ نبشتہ بود خود میداند من چہ خواہم نبشت باین ہم چند سطرے کہ نوشتہ شدہ است این زمان در نظر تصور و فتور افتادہ بنوشتن نمے توانم سخن در رقعہ نوشتہ شدہ است گوئی کاغذ چشم را خواہد خورد اندر بدن کاغذ ہمچنین میگریزد و برائے آمدن مولانا تقی الدین کاغذ نوشتہ بود نظر در بیاضے ہمچنان در بدر است اما بیچارہ چند گاہے خون خوردہ است استعداد او بسیار شدہ آنہم ضائع خواہد شد اندر انگذارند در کارہائے کہ خود اندر اورند این معلوم است برائے رسم طائفہ مالیدہ طلبیدہ بود فرستادہ شدہ است عاقبت و خاتمت بخیر باد تمت تمام شد

مکتوب دوصدی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی وفق المشائخ بکشف ما یجوز من الاسرار ورزق للمریدین قبولہا بالجد والاختیار وحفظہم ببرکات انفسہم عن شرور النفس والاشرار ورفع عن قلوبہم الحجاب بانواع الکشف الانوار والصلوٰۃ علی نبیہ ورسولہ محمد المختار وعلی الہ واصحابہ وامتہ الابرار بدان اسعدک اللہ تعالیٰ سعادۃ واسعدک ووفقک اللہ تعالیٰ تحصیل العلم والعمل توفیقا قائمۃ کہ بعد از تالیف صد مکتوب کہ باسم قاضی شمس الدین حاکم قصبہ معمورہ جوسہ مسمّٰی است وآن نسخہ بشہرت انجامید وبشرق غرب رسیدہ دیگر ابن درویست وچند مکتوب مرغوب موصل الی المقصود والمطلوب بہ تجدید مولینا ومخدومنا شیخ الزمان سبب الامن والامان مدقق دقائع الشریعت محقق حقائق الحقیقۃ مبین احکام الظاہر للخلق کاشف اسرار الباطن لاجل الحق محی سنن النبوی مظہر اثار المصطفوی قامع دین اہل البدع بانی دین اہل الورع الذاہب علی الدرجات العالیۃ الواجد من النعم الفاخرۃ منور قلوب المظلمۃ بظلمات المعاصی شافع الناس فی المحشر للجانی والعاصی موصل المریدین الی المراد معین الخلق فی یوم التناد بقیۃ السلف مقتدای الخلق شرف الملت والدین احمد بن یحیی المنیری الذی اعرض عما سوی اللہ فی الدارین متع الیہ المسلمین بطول بقائہ وادام علی جمیع المومنین نعمت لقائہ قطعہ شکرہا سیکنم بدرگہ حق ✦ گرچہ شکرش نہ کار آسانست ✦ درمیان مشائخ علما ✦ ذات پاکش چو مہر تابانست ✦ کاندرین عصر پرز کفر وجہل ✦ گفت او محض راہ ایمانست ✦ ہرچہ در راہ دین بشرح وشکل ✦ صد عبارت زبانش گویانست ✦ وصف او در زبان نمے گنجد ✦ ہرچہ گویم ز ہر چہ اندانست ✦ خواستم تا کہ چیزے گویم ✦ گفتن صدق کار مردانست ✦ ہاتف غیب در سخن آمد ✦ کار تو نیست کار خاصانست ✦ باوجود ملوث بگناہ ✦ یاد پاکان مکن کہ تاوانست ✦ صفت اولیا مخدا کردہ است ✦ ذکرشان در قرآن فرد انست ✦ وصف خود کردہ جہل بودہ گر کند جہل بودہ گر کہ چاہ زندانست ✦ مردمان را

ز جلالت وصفش ✦ لب گزیده بزیر دندانست ✦ با فنون علوم کاندرین عصر پیش فضلش نهاده دندانست ✦ دوستانش ملام
و خنده ✦ زان حسودش همیشه گریانست ✦ شرف رکن ریح او نکند ✦ وصف آن ذات کار پاکانست ✦ ای خداوند
خاک پایش کن ✦ بر سرم کان نه لایق آنست ✦ عذر تقصیر بندگی هروم ✦ مے بخواهد چو زان پشیمانست ✦ گر قبول
افتدش عجب نبود ✦ صفت لازمیش احسانست ✦ بر امید قبول حضرت او ✦ روز شب زیر پاے در بانست
گشت آزاد هر که شد بنده ✦ بر درش گرچه شاه شاهانست ✦ جرأتے رفت اندرین گفتن ✦ زین سبب جان چو بید
لرزانست ✦ وه تو توفیق بر نبشتهٔ شیخ ✦ اے خداوند هر چه شایانست ✦ در اوقات مختلفه و بدفعات متفرقه
بر قدر فهم سائل نه بر اندازه علم خود در قلم مبارک آورده و بر راغبان و طالبان آن فرستادن فرموده بعضے ازان بر
مریدان و بعضے بر معتقدان دولت که از خدمت شیخ و حضور مجلس شریف و از استماع کلام لطیف دور افتاده بودند
و هر کسے در قصبه و شهرے مانده و ازانجا شده رقعه عرضه داشت کرده و از حال درماندگی و غایت بیچارگی مسدود
ماندگی خویش چنین باز نموده که این درماندگان بکثرت تعلقات و قلت اسباب و آلات بدان آستانه عالی درگاه
متعالی نے تواند رسید و آن کسانیکه در مئونت اند نے توانند ازیشان بگذرند اگر اندکے از علم غیبی و از معانی دقیقه
لاریبی برین مبتلایان روزگار و گرفتاران نفس مکار کرامت شود از بے نصیبی خود ازان آستانه معظم و بارگاه مکرم محروم نگشتاند
و نشان بدروزے و علامت شوربختے خود ندانسته اند و در قلم آرند و بدینجا بفرستادن فرمایند حالی بر قضیه من
منع عن النظر تلذذ باکاس مونس روزگار ما آید و بمطالعه آن و شدی و هدایتے و دولتے و نعمتے و قوتے و صبورے
در راه دین و در کار یقین روے نماید و نفس در ریاضت و مجاهدت گراید و هر چه در علم سلوک راه دین مشکل شود
ازان نبشته بگشاید بر حکم آنکه اشفق الناس فی الدنیا و ارحمهم فی العقبی باجابت مقرون گردانیدند و چندگاه بسط
بسقدر کار و بار و حال در روزگار هر یک بدست مبارک خویش نوشتند و بر ایشان فرستادن فرمودند و بر بعضے دیگر
که حق خدمت داشتند در وقوع حادثات و واقعات که بر ایشان نازل شده بود از براے آنکه تا از خدمت شرع
نگذرند و در استماع آیات و احادیث و حکایات و مواعیظ قوتے یابند بنحو است ایشان بر ایشان این دولت
ارزانی داشتند و بدست رفتگان هر جانب ارسال فرمودند این خدمتگار بلکه خاکسار آن آستانه بزرگواران بنسبت تمنا
بعضے ازان عزیزان و بعضے از سواد مبارک خدمت ایشان بجهت انتساخ بستد و قلیل و کثیر اگرچه بمقدار رقعه
بوده است که لاعتبار المعانی لا للفظ نبشتن آن بر خود التزام کرد و تضییع آن جایز نشمرد که اگر تضییع کلام خداوند
تعالی و حدیث پیغامبر مصطفی صلے اللہ علیه درست بود تضییع کلمات مشائخ رحمهم اللہ نیز درست بود بنابرین

انا استقبال چندم ماه جمادی الاولے تا سلخ ماه مبارک رمضان عمت میامنه سنه تسع وستین وسبعمائه این فقیر بقدر آنچه حاصل کرده جمله را درین مجموعه جمع آورد وبعد ازین اگر دیگر چیزے بر کسی در قلم مبارک گیزارد وآن نسخه بدست این بنده افتد وبنبشتن آن توفیق یابد آنرا نیز مجموعه دیگر سازد تا چون مومنے را دولت ابدی وسعادت سرمدی درین جهان ودران جهان بود وتوفیق رفیق او گردد وبدان نیز مطلع شود وهمه را بقدر امکان بعمل آرد امیدوار باشد که از صدقه ایشان بگذرد وبطفیل ایشان نصیبے برگیرد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء مصرع ولا ارض من کاس الکرام نصیب

فهرست مکتوبات

مکتوب اول در راه دین مکتوب دوم در طلب علم مکتوب سوم در نیت مکتوب چهارم در نزول بلا مکتوب پنجم در ترک دنیا مکتوب ششم در مریدی ومجاهده کردن مکتوب هفتم در همت بلند مکتوب هشتم در توبه وبازگشتن بخدا تعالی مکتوب نهم در بدگمانی در حق خویش وگمان نیک در حق دیگران مکتوب دهم در محبت دنیا ومذمت آن مکتوب یازدهم در محبت وعشق مکتوب دوازدهم در وصول الی الله تعالی مکتوب سیزدهم در صحبت اثر مکتوب چهاردهم در اطاعت مرید آنچه پیر فرماید مکتوب پانزدهم در صفت پیران ومذمت حال فضولان مکتوب شانزدهم در اخلاص خود در صدق طلب مکتوب هفدهم در معجزات انبیاء واولیاء ودر جریان احکام خدا تعالی مکتوب هیزدهم در دوستی ودشمنی الله تعالی مکتوب نوزدهم در پاکی ظاهر وباطن وترک وادن هوا مکتوب بستم در تحریص علم وغنیمت شمردن صحبت نیک مکتوب بست ویکم در گردش مکتوب بست ودوم در تصفیه وتزکیه مکتوب بست وسوم در تجرید وتفرید مکتوب بست وچهارم در بندگی کردن وبنده بودن مکتوب بست وپنجم در نزول بلا وپیش آمدن بوها مکتوب بست وششم در ترک عادت وکوشیدن بطاعت مکتوب بست وهفتم در وضو ونماز تهجد مکتوب بست وهشتم در استقامت نمودن طاعت وعبادت وقبول وفتوح مکتوب بست ونهم در غنیمت شمردن عمر ودر نماز تهجد مکتوب سی ام در نصیحت وترک ایذاے غیر مکتوب سی ویکم در جواز ارسال عرایض مرید بجانب پیر خویش مکتوب سی ودوم در مواظبت نمودن اوراد ووظایف مکتوب سی وسوم در طلب حق وعشق او مکتوب سی وچهارم در علو همت مکتوب سی وپنجم در ترک حدیث کشف مکتوب سی وششم در جهد نمودن در کار دین بدرنگ تا آمدن ازان مکتوب سی وهفتم در مطلع شدن بعیبها مکتوب سی وهشتم در توکل علی الله مکتوب سی ونهم در حسن خاتمت واخلاص خود مکتوب چهلم در معرفت عقل بجانب مولانا کمال الدین سنوی مکتوب چهل ویکم در عشق

بجانب قاضی کمال الدین مذکور مکتوب چہل و دوم در دوستی کردن با دوستان خدا بتعالی بجانب کمال الدین مذکور
مکتوب چہل و سوم در ترک ملاقات بظاہر بجانب مولانا صدر الدین مکتوب چہل و چہارم در ترک جاہ و استغنا
بآن مکتوب چہل و پنجم در غم دین و خوف از حکم سابق مکتوب چہل و ششم در صبر عند المصیبت و تحمل البلیۃ مکتوب
چہل و ہفتم در دانستن علامت خوشنودی و ناخوشنودی حق و در طلب علم دین و راحت رسانیدن بخلق مکتوب
چہل و ہشتم در مشغول شدن بکار و امید داشتن خداوند غفار مکتوب چہل و نہم حکم ازل و معزولی عقل مکتوب
پنجاہم در رضا بحکم خدا مکتوب پنجاہ و یکم در صبر و تقدیر در حکم خداوند بے نظیر مکتوب پنجاہ و دوم در محبت و
اشتیاق بجانب ملک شمس الدین مکتوب پنجاہ و سوم در بے وفائے دنیا و مذمت آن مکتوب پنجاہ و
چہارم در قناعت بقدر ضرورت و کفایت حاجت مکتوب پنجاہ و پنجم در صبر بحکم خداوند و رضا بہ نزول المکتوب
پنجاہ و ششم در قلع نفس بجانب ملک محمود ساکن سیکانو کہ یکے از یاران است مکتوب پنجاہ و ہفتم در رضا دادن
بتقدیر مکتوب پنجاہ و ہشتم در مذمت تقلید قضا مکتوب پنجاہ و نہم در دعوے محبت و اظہار مودت
مکتوب شصتم در ابتلاء و در خوف و رجا مکتوب شصت و یکم در کار کردن بفضل نہ بعمل مکتوب شصت
و دوم در مسلمانی و مسلمان آوردن بر دعوی خود برہان مکتوب شصت و سوم در عشق و زیدن مرید و در آن
کوشیدن مکتوب شصت و چہارم در حل حدیث یا لیت ربی لم یخلق محمدا مکتوب شصت
و پنجم در ہمت بلند و طلب خداوند مکتوب شصت و ششم در پوشیدن اسرار و لب بستن از گفتار و در شدن نہ
پندارد و در یافتن بت در زنار مکتوب شصت و ہفتم در حکمت خداوند جہان و مقہوری ہمہ بندگان مکتوب
شصت و ہشتم در محبت فقراء و مساکین باد لائل براہین مکتوب شصت و نہم در پوشیدگی سر حق و گمراہی خلق
مکتوب ہفتادم در معزولی و عاجزی عقل در معاملہ خداوند جل و علا مکتوب ہفتاد و یکم در صفت مردان و
مذمت مخنثان مکتوب ہفتاد و دوم در برآوردن حاجات خلق و راحت رسانیدن بر بندگان حق مکتوب
ہفتاد و سوم در اوصاف جان و تاثیر آن مکتوب ہفتاد و چہارم در کمال محبت و بلندی ہمت مکتوب ہفتاد و
پنجم در قہر محبوب و استغناء مطلوب مکتوب ہفتاد و ششم در بے نیازی حضرت عزت و دوری عقل از علت
مکتوب ہفتاد و ہفتم در سر انسان و ناد انستن آن مکتوب ہفتاد و ہشتم در نفی دنیا و اثبات معرفت مولی
مکتوب ہفتاد و نہم در قہر کردن بر دوستان و لطف نمودن بر دشمنان مکتوب ہشتادم در گفتن ہر چہ
باید گفت و نا گفتن آنچہ نباید گفت مکتوب ہشتاد و یکم در فضل بنی آدم و عشق با خدائے عالم مکتوب ہشتاد و

دوم در آنچه افعال و احکام خداوند تعالی معلل است بعلتے یا منزه ازان مکتوب هشتاد و سوم در ترک دنیا و میل
بعقبے مکتوب هشتاد و چهارم در تقسیم تبان و پاک شدن ازان مکتوب هشتاد و پنجم در رغبت کردن بکارهائے
آخرت و ترک آوردن حرص و شهوت مکتوب هشتاد و ششم در دشمن داشتن دنیا و دوستی گرفتن بعقبے مکتوب
هشتاد و هفتم در طلب حق و ترک خلق مکتوب هشتاد و هشتم در مذمت جهان و بیوفائے آن مکتوب هشتاد و نهم در
شادی یافتن و حسرت نایافت مکتوب نود م در راه حق و ترک نفس و خلق مکتوب نود و یکم در ترغیب و ترهیب
مکتوب نود و دوم در دستگیری کردن درماندگان و برآوردن حاجت حاجتمندان مکتوب نود و
سوم در دریافت کردن کفر نهانی و ظهور صفت مسلمانی مکتوب نود و چهارم در فروتنی و نواخت یار
بجانب شیخ مغربی رحمة الله علیه مکتوب نود و پنجم در عدل و استغفار مظلوم مکتوب نود و ششم در کمال تواضع و
نواخت پیش نشستن مکتوب نود و هفتم در طلب مطلوب و از اهل است مکتوب نود و هشتم در بار کشے محب
بلا محبوب را مکتوب نود و نهم در عذر خواستن مکتوب صد م در تفضیل معنے ولایت بر معنے نبوت مکتوب صد و
یکم در بیان ثمرهٔ از علم مکاشفات بجانب عزیزی مکتوب صد و دوم در پوشیده داشتن شرع و اتباع
شرع مکتوب صد و سوم در تاسف کردن و ندامت آوردن و دفع ظن و وسوسه مکتوب صد و چهارم در اعتقاد
کردن بر درویشان بجانب ملک منوچ مکتوب صد و پنجم در مشغول شدن باخلاق مکتوب صد و ششم در
بلندی همت بعبارت دیگر مکتوب صد و هفتم در تاسف عمر رفته و ندامت حال گذشته مکتوب صد و هشتم
در تبدیل اخلاق ناستوده باخلاق پسندیده مکتوب صد و نهم در خلاصگی و شائستگی و برگزیدگی و دوستی
حضرت مکتوب صد و دهم در راه شریعت و طریقت و حقیقت مکتوب صد و یازدهم در تاسف نمودن
حال خود بعبارت دیگر امر بحق و دوربودن و تعریض کردن مکتوب صد و دوازدهم در ترغیب فقر و برفاقه بعبارت
دیگر مکتوب صد و سیزدهم در تفویض امر حق و دوربودن در اختیار خود و خلق مکتوب صد و چهاردهم در
تفضیل نمس فضل الله تعالی مکتوب صد و پانزدهم در طور عقل و در طور عشق مکتوب صد و شانزدهم
در طلب محبت و قرب محبوب مکتوب صد و هفدهم در استعداد مرگ و غنیمت حیات مکتوب صد و هیجدهم
در استقامت راه دین مکتوب صد و نوزدهم در بازگشت بخداوند تعالی مکتوب صد و بستم در امید داشتن
بخداوند تعالی مکتوب صد و بست و یکم در قلع نفس بعبارتے دیگر مکتوب صد و بست و دوم در
حسرت و ندامت مکتوب صد و بست و سوم در خوف از مبتلا گردانیدن از انجا کرده ندانند مکتوب

صد و بست و چهارم در فضل فقر مکتوب صد و بست و پنجم در فضل شهر ترمذ و ملک و بر همه موجودات مکتوب صد و بست و ششم در نکوهش حال و امید از حضرت ذو الجلال مکتوب صد و بست و هفتم در طلب راه قلع نفس بدخواه مکتوب صد و بست و هشتم در مذمت غنا و ترک دنیا مکتوب صد و بست و نهم در دریافت فیض مر مستعد را مکتوب صد و سی ام در جواب احادیث مولانا مظفر مکتوب صد و سی و دوم در ارشاد و استظهار مرید مکتوب صد و سی و سوم در بی نیازی خداوند عالم و ابتلاء بنی آدم مکتوب صد و سی و چهارم در صفت و عاشق و معشوق + مکتوب صد و سی و پنجم در بنده بودن و تحمل بلا کردن مکتوب صد و سی و ششم در وحدت موحدان و صفت شان مکتوب صد و سی و هفتم در توبه و استغفار بحضرت غفار مکتوب صد و سی و هشتم در طلب مولی علی الدوام فی اللیالی و الایام مکتوب صد و سی و نهم در معصیت خلق بمقابله رحمت حق مکتوب صد و چهلم در بیدار کردن سالک خود را از وقوع مهالک مکتوب صد و چهل و یکم در ترک دنیا و روی آوردن بعقبی مکتوب صد و چهل و دوم در طلب الله و ترک ماسوی الله مکتوب صد و چهل و سوم در غنیمت شمردن بمصاحبت علماء آخرت مکتوب صد و چهل و چهارم در اوصاف مسلمان و قهر کردن بر نفس شیطان مکتوب صد و چهل و پنجم در گردش و روش بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و چهل و ششم در ترک ما لا یعنی و فرق بر مسلمانی مکتوب صد و چهل و هفتم در تواضع و صفت دل مکتوب صد و چهل و هشتم در بندگی کردن و صبر و شکر بعبارت دیگر مکتوب صد و چهل و نهم در همه و عبارت دیگر مکتوب صد و پنجاهم در تصفیه دل و خلوص نیت مکتوب صد و پنجاه و یکم در معوذتین کز قرآن است مکتوب صد و پنجاه و دوم در خوف خاتمت و پسندیدن آن مکتوب صد و پنجاه و سوم +

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اول در راه دین برادر اعز شیخ عمر ساکن قصبه انکلی سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینیری مطالعه فرماید بدانکه مثال پیغمبران مثال طبیبانست و مثال خلق مثال بیمارانست و مثال قرآن مثال خزانه داروهاست و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین همه شرح معجونها و شربت ها بیماری مختلف خلق است ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی آنچه خلق را باید دین و دنیا هیچ چیز نیست که در قرآن یاد نکرده ایم آنا تا کسی راه دین نرفته باشد و بحقیقت کار بینا نشده نداند مصرع خورشید نه محرم ارکسی نابیناست راه خداوند تعالی رفتن اے برادر عجب کاریست بدل توان رفتن و دل را سعادتی و شقاوتی و مرضی و صحتی و داروئی است کبیان دل کنند و آن پیغامبران اند و بعد ایشان علماء آخرت که میراث داران علم پیغامبران اند امروز پیغامبری امروز بخاتم النبیین مسلم شده لابد مراد نزاد و امثال ما را اینجا هم مهماتست که خدمت کفش صدیقی کنیم که او راه

دین خدائے رفتہ است و بحقیقت کار بنا شدہ و طبیب بیماری دل گشتہ اینست کہ گفت مثنوی راہ دور ست و پر آفت اے پسر و راہ رو راہے بباید راہبر کور ہرگز کسے نتواند رفت راست ۔ بے عصا کش کور رافتن خطاست گر ترا در دست پیر آید پدید ۔ قفل مشکلہا کہ دارد کلید آید پدید و عالم بحقیقت خود اینست نہ آنکہ خلق او را عالم خوانند یا عالم دانند حافظان روایات و ناقلان اقوال و اہل جدال دیگر اند متاہم کمثل الحمار یحمل اسفارا و علماء آخرت دیگر اند مثلہم کمثل الانبیاء علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آخر خبر پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم وما من نبی الا ولہ نظیر فی امتہ قول خواجہ فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ راست گفت ہر کہ گفت مثنوی پیر رہ کبریت احمر آمدہ است ۔ سینۂ او بحر اخضر آمدہ است پیر ہم ہست این زمان پنہان شدہ ۔ ننگ خلقان دیدہ از خلقان شدہ ۔ واز نہاد ما و تو وامثال ما ممکن نیست کہ حرکتے یا سکنتے در وجود آید خالصاً للہ مگر آنکہ بفرمان صاحب روزگارے بود و آن طاعت بود و مقبول نہ بما بلکہ بدو یعنی بدان صاحب روزگار ہر آئینہ مہمان چون عزیز بود طفیلے بے شبہ عزیز بود فاسالوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون فرمان شرعست عوام را تا ہر چہ کنند بفرمان صاحب روزگار کنند و چون بفرمان صاحب روزگار کنند ہر چند خطا بود ماخوذ نبوند و مثاب باشند و اگر بمراد خویش کنند ہر چند ثواب باشد آثم و معاقب گردند این بدان اصل است کہ خواص مامورند بعلم و اجتہاد خود بروند و عوام مامورند کہ بعلم و اجتہاد خواص روند نہ بمراد خود کہ ہر چہ بمراد خود بود ہوا بود نہ دین ہوا پرستی دیگر است و خدا پرستی دیگر تا نہ بینی کہ اگر عامی زن خود را طلاق دہد قبل الدخول اتفاق ست کہ آن عامے را واجب ست کہ رجوع کند بعالمے دیگر کہ در غالب گمان او عالمست پس اگر این عالم فتوی دہد کہ در طلاق قبل الدخول بمراجعت رجوع کند او مراجعت کرد معلوم ہمہ علماست کہ این فتوے خطا بود و با این ہمہ این عامے را در دین صعوبت ہیچ آسیبے نبود و اگر بے آنکہ بعالمے رجوع نکند و بمراد خود رود قطعاً عاصی بود و اگر چہ مصیبت آید و این را نظایر بسیار است این جا ہمانا مثنوی است مثنوی کہ ہرگز کسے نتواند رفت راست بے عصا کش کور رافتن خطاست ۔ اینجا تا رسد کہ گوئی ہر چہ طاعنست قطعاً بباید کرد بفرمان چہ حاجت اے برادر عثمان بن عفان را در خاطر ہمین گزشت کہ ہر چہ در ملک اوست ہمہ صدقہ نداد و نگفت طاعنست و در طاعت چہ فرمان تا بپیغمبر علیہ السلام رود تے درین خاطر رجوع کرد بپیغمبر فرمود بگذار تا در ملک تو باشد و نظیر این نیز در کتب این طایفہ بسیار است این دقیقہ ہا از نظر اہل صورت و ظاہر بینان دور است کہ دانستن اسرار شریعت و حقایق دین کار اہل بصیرت و علمائے آخرت ایشان را ذوقے و فہمے دیگر است چنانکہ گفت مثنوی اہل دل را ذوق و فہمے دیگر است ۔ کان نفہم سرد و عالم برتر است ۔ ہر کرا آن فہم در کار افگند ۔ خویش را در بحر اسرار افگند ۔ تا بدان فہمی کہ ہمچون وحی خاست ۔ در کلام او

سخن گفتند راست ✦ ازینجاست کہ آن طایفہ گفتہ اند مرید تا تواند ہرچہ کند بفرمان پیر کند ہرچند کہ روزہ ماہ رمضان و صلوٰۃ خمسہ بود چہ او را آن علم نیست کہ سر ایزدین و حقایق شریعت تواند دانستن کہ در شرع وقتے بود کہ واجب حرام بود و وقتے بود کہ حرام واجب گردد نہ بینی کہ مردار حرام است وقتے بود کہ خوردن وے بر او واجب گردد و روزہ ماہ رمضان کہ فریضہ است وقتے بود کہ داشتن آن حرام گردد اگر یقین داند یعنے بغالب گمان کہ بروزہ داشتن او را مرگ یا خوردن ہلاک شود او را چیزے خوردن واجب بود در روزہ داشتن حرام ہمچنین در شرع خمر خوردن حرام است اگر بیمارے بود کہ طبیبان اجماع کنند کہ دارو ے این علت خمر خوردنست اگر خمر نخورد بمیرد قطعاً خوردن او را خمر واجب گردد باجماع ہمہ علما و اگر نخورد و بمیرد عاصی مردہ بود پس ہمچنین احکام بمراد بگردد و با حوال بگردد و بوقت بگردد و مرید بیچارہ را ازان چہ خبر کہ دانستن اسرار دین و حقایق شریعت کار او نیست این علم مخصوص است بخداوندان بصیرت و اصحاب قلوب چنانکہ گفت مستنوی طعمۂ کان پاکبازان را دہند ✦ ہر گز آن کسے نو نیاز انرا دہند ✦ زنہار ہرچہ از ارباب روزگار و اصحاب قلوب حرکات و سکنات مختلف بینی در آن باید کہ ترا ہیچ انکارے نبود بدانی کہ ہمہ راست است و ہمہ صواب و اگر نفس پیش آید و شیطان وسوسہ کند قصۂ موسیٰ پیغمبر علیہ السلام و خواجہ خضر رضی اللہ عنہ یاد کنی عجب یکے ببر بجزد و خوش نخسپد و یکے با ہمہ در آویزد و یکے از ہمہ گریزد و یکے کہنہ ژندہ پوشد و لباس یکے چند کس را مایہ بود و یکے گنگ بود و یکے شب در زور گفتگوے بود و یکے حال خود پوشد و یکے آشکارا کند یکے خدمت عوام کند فاسق را ہمان و صالح را ہمان و یکے سلام فاسق را جواب ہم ندہد و یکے از خلق چیزے خواہد و یکے نخواہد یکے چون بے سوال یابد از ہر کہ ہست بستاند و یکے نستاند ہمچنین در ہمہ دیگر افعال مختلف تا آنجا کہ بود از صاحبدلان ہمہ راستست و ہمہ صواب است و ہمہ بر بنائی است اہل ظاہر و صورت اینجا غوغا کنند و ہمہ بدیوانگی نسبت کنند جواب ایشان این بود کہ گفت مثنوی تو چہ دانی زبان مرغان را چون ندیدی گہے سلیمان را و آنکہ بفرمان صاحبدلے بود این ہمہ حرکات مختلف چون مریدان بفرمان پیر کنند این ہمہ راستست و صوابست و اگر کسے بخود کند ہمہ خطا و معصیت بود و ازینجا معلوم شد کہ پیر شرط راہ است ازینجا گفت بیت ہر کہ او کحلے گرفت از خاک پیر ✦ خواہ پاک و خواہ گو ناپاک میر پس اینجا اگر کسے گوید مبتدی چہ داند کہ آن فرمان دہ صاحب دل است یا مدعی و دروغ زن اینجا بخود باز باید گشت آنرا کہ بہ عادت نہادہ اند البتہ یا صاحبدلے و صاحب روزگارے را بر سر او نہ اند یا او را بر سر نہ اند تا دران دولت بسد این ست کہ گویند دولت از مستعد نگذرد و آن را کہ برائے او بار آورده اند از صد بند او باز برد نہند و بدبری ہمچون خود در بندش کنند تا ہر دو در چاہ ادبار

فرو شوند کل میسر لما خلق له ہر دو را بیان ست اگر گوید چون فیض منقطع نیست این حرمان یکے از کجا آید اب را در
معلوم ہمہ ست کہ آفتاب بذات خود نور بخش و فیاض است اما اگر یکے از پس دیوار او بار خود ی محجوب ماند حرمان
از طرف او بود نہ منع فیض از طرف آفتاب این جا شکایت از او بار خود مے باید کرد چنانچہ گفت مثنوی وصل
خاصان راست من نومیدان نیم اے بخت بد ۔ بہر من اندازۂ او بار کار من ببین ۔ اگر کسے گوید ہر دو در بندگی برابر
اند این تفاوت از کجا آمد گوید راست کہ این نداد آسمان و زمین داده اند و در چون و چرا بر بستہ لا یسال عما یفعل
کہ از ہرہ کردم نواند زد بیت کز سرۂ آنکہ از بیم تو ۔ کشاید زبان جز بہ تسلیم تو ۔ چون کاتب کاغذ جیم نویسد و
دال نویسد ہرگز قاف و کاف نبود اگر تقدیر یکے را ابو جہل آفریند ہرگز ابو نیریہ نبود ربا عی بدبختی را گرہ کشودن
نتوان ۔ احوال ہر کسے نمودن نتوان ۔ گر چرخ فلک ز بہر ما خم کارد ۔ شادی ہمہ حال در ربودن نتوان ۔
اینجا این بیشتر نتوان شد دریا ظرف است نہنگش صد ہزار طالب و سالک فرو برده یاد دارد وصیت خواجہ
را در گوش کن و بسلامت بگذر اذا ذکر القدر فامسکوا و نیز نہ ہر چہ رواست علما را شاید کہ بیان کند کہ ایشان
مامور اند یا مرنکلم الناس علی قدر عقولهم طفل شیر خوارہ را نان و گوشت دہی ہلاک گردد اینست کہ گفت بیت
طعمہ کودکان نا کیبازان را دہند ۔ ہرگز آن کے تو نیاز ادہند ۔ مکتوب دوم در طلب علم برادر شیخ عمر مخصوصت
بسلام و دعا از کاتب حروف بدانکہ فرمان اینست اطلبوا العلم ولو کان بالصین و خلق را معاملہ امروز
چنان ست کہ گوئی گفتہ اند اطلبوا الدنیا ولو کان بالصین اگر فردا گویند کہ بتو رسیدہ طلب العلم فریضہ چرا
طلب نکردی جواب ندانم کہ اینجا چہ آید مگر آنکہ گویند غم زن در فرزند یا غم خوردن و پوشیدن ما را نگذاشت اگر این
عذر قبول افتد خلاص ہمہ است مرحبا مال و اسباب باید کہ موجود بود راست گفت ہر کہ گفت مثنوی سگ چو
مُرد از یافت جان شمرد ۔ خر چو جو یافت زعفران شمرد ۔ است برادر چون عمل در شرع بلا علم ہرگز ممکن نیست و ہیچ سود
ندارد و وصول بمقصود جز بعمل نخواہد بود طلب فریضہ بود مثنوی تا نہ بینی راہ سعادت را ۔ نفی نہ بینی رسوم و عادت
راہ اصل بینی قرین فرع شده ۔ طمع بینی غلام شرع شده ۔ آنکہ آن علم کہ ترا بر در سلاطین و ملوک برد یا ترا قاضی
و مفتی کند علم آخرت و راہ حق نیگویم تا در غلط نیفتی و خود را از علماء دنیا نگاہ داری چنانچہ از شیطان و عزیزے
گفتہ است مثنوی این ہمہ علم و جسم مختصر است ۔ علم رفتن براہ حق دگر است ۔ حرف کو کاغذے سیاہ کند ۔ دل
چو تیرہ است کے چہ راہ کند ۔ درویشے دید شیطان را نشستہ بیکار گفت ای ملعون چرا بیکار نشستہ گفت علماء
دنیا پدید اند مرا کارے نماند پس بدانکہ ہر چہ آدمی کند بر دو نوعست یکے آنست کہ ترا بخدا رساند چندانکہ ہمہ طاعات

دویگر آنست کہ ترا از خدائے عزوجل دور کند چنانکہ ہمہ معاصی علم این ہر دو نوع بر جملہ آدمیان فرض عین است و اہم مہمات است باین علم ہر چند عمل قلیل بود عند اللہ کثیر است و بے این علم اگر کسے خالی کند و ہر چند کثیر عمل بود عند اللہ قلیل است بلکہ ہباء منثورا این است کہ گفت مثنوی علم نرآمد عمل مادہ ٭ دین و دولت بدو شد آمادہ ٭ کار بے علم بار دبر بندہد ٭ تخم بے مغز ہم ثمر ندہد ٭ این علم عمل اعضا بود کہ گفتہ شد و ہر چہ ممکن است کہ دل بدان متصف بود از اوصاف دل ہم بر دو نوع است یکے نوع صفات مقربست الی اللہ تعالی و آن جملہ صفات محمود است چنانکہ توبہ و زہد و توکل و رضا و تسلیم الی آخرہا نوع دیگر صفات مبعداست عن اللہ تعالی و آن جملہ صفات مذمومات است چنانکہ حب الدنیا و مال و جاہ و حقد و حسد و کبر و بخل و آنچہ مانند اینست علم ہر دو نوع نیز فرض عین است کہ بے این علم ہرگز عامل نتواند بود و وصول مقصود بے عمل بدین معنی گفت قطعہ ہر بند زبان کہ عاشقانت در عشق تو ہے خرند گفتار ٭ در بتکدۂ در آ و نیشین ٭ بر بند بروے خرقہ زنار ٭ آخر خواندۂ فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادۃ ربہ احد اعمل صالحہ با عدم شرک شرط آمد و میدانی کہ وجود مشروط بے شرط محال پس وصول الے المقصود بے عمل نیز محال بود اینجاست کہ ہمہ سالکان خاک بر سر مے کنند و ماتم و مصیبت خویش میدارند میگویند اگر شرط ترک جان و مال و زن و فرزند بودے کار آسان بودے ٭ عاشقان ہر سر ہمے ریزند خاک ٭ من بجاے خاک آتش ریختم ٭ مراد ترا این گرفتہ کہ چہ خورم و چہ پوشم ہر آئینہ ان اللہ خلق الجراب رجلا و القصعۃ و الثرید رجلا راہ مردان دیگر است و راہ مختثان دیگر اینست کہ گفت مثنوی مرد و رجولے را بدریا باز ٭ جان و مردان ہمہ بہ پائے فراز ٭ بیر کشتی زادرد دان پر ٭ پائے دریاست جائے طالب در ٭ اکنون بدانکہ این علم آخرت بدست نیاید مگر بدوام خدمت مشائخ طریقت و علماء آخرت رضوان اللہ علیہم اجمعین ٭ ایشان خود در عصر ما مدبران کبریت احمر گشتہ اند چکنی ہاے دین باش کہ مکتوبات تمام نویسا یند و بدست زین الدین و اماد شیخ کاکا ظفر آبادی فرستادہ شدہ است بران عزیز رسیدہ باشد روزیکان دو کان مکتوب تنہا تمام و تدبر مطالعہ کند و اگر در تنہائی بود بہتر و این بیت بگوید بیت اگر تنگ شکر خرید مے نتوانم ٭ بارے مگس از تنگ شکر مے رانم ٭ و ان لم یصبہا وابل فطل اگر در باران بستہ شد بارے شبنمے بود ہر کرا آفتاب فرو شد با چراغ نساز دچہ کند بیت از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ٭ از نور رخت مہا چراغے گیرم ٭ اما خود را مہمل و معطل گذاشتن و با بہایم در اکل و شرب ہم کاسہ بودن نہ کار عاقل و ہوشیار است چنانکہ گفت مثنوی ہر کرا این درد نیست او مرد نیست ٭ نیست درمان گر ترا این درد نیست ٭ کفر کافر را و دین دیندار را ٭ درۂ در دست دل عطار را ٭

اے برادر اصل دین راہ ہمین درکار است اندک ہمتے و ہوشے شنو اگر توانی یکے پاک کردن اعضائے ظاہر از لوث
و معصیت و دوم پاک کردن دل از لوث صفات مذمومات چون طہارت ظاہر و باطن ترا حاصل شد اسرار
یک ملکوت بر تو کشف گشت شہرت کذلک نری ابراہیم ملکوت السموات والارض تا چشیدی و خلعت ان
اللہ طیب لا یقبل الا الطیب پوشیدی پیش بار در باز است و کار در کار نوش ہر کرا ہمت ہست راست گفت
ہر کہ گفت بیت تشنہ از دریا جدائی میکنی ✦ بر سر گنجے گدائی میکنی ✦ ازینجاست کہ گفت بیت جہان پر آفتاب
دیدہ ہا کور ✦ جہان پر از حدیث و گوشہا کر ✦ چون در کار باشی روزے از سخت آنجا رسی کہ دیگران رسیدہ اند
تو نیز ہمان بینی کہ دیگران دیدہ اند و تو نیز ہمان گوئی کہ ایشان گفتہ اند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم ✦ گفتم بطلب اگر بجائے برسم ✦ خود تفرقہ آن بود نمیدانستم ✦ امّا نشان کمال ہمت آنست
کہ ہر کمال کہ ہست برنگردد و گرنہ نشان آنست کہ از تنگنائے بشریت بیرون نیامدہ است و در صحراء دل نہ ایستادہ
است رباعی اگر بسا غر دریا ہزار بادہ کشم ✦ ہنوز ہمت من بادۂ دگر بکشد ✦ در نشاط من آنگہ گشادہ تر باشد
کہ مست باشم و ساقی مرا ببر بکشد ✦ اے برادر اگر در وقت حاجت خواہی ہمت خواہ کہ تو با ہمت خود خواہی بردن تا بدانی
ہمتہ المرء قیمتہ و ہمت است کہ ترا از بت پرستی بخدا پرستی برساند و تا روندۂ را این گمان است کہ چیزے وارد ہنوز خود بین و
خود پرست است حق پرست بود و خود بین حق بین نبود ہنوز بت پرست است نہ بینی چون صدیق اکبر
رضی اللہ عنہ را نقد وقت حاصل خود و نہایت دست داد بانگ بر آورد بالا ایمان یا رسول اللہ ازینجا گفت مثنوی
آنچہ نزد تو بیش ازان راہ نیست ✦ غایت و ہم تست اللہ نیست ✦ مثنوی این چہ درگاہ ست قفلش بکلید ✦ دین
چہ دریا ئیست قعرش ناپدید ✦ ہر دلے را این طلب آسان بود ✦ تا قیامت مست و لایعقل بود ✦ زہے
ہمت کہ یکے روزے ہفتاد بار کند طلب بر کنگرہ عرش مے افگند دیگرے بدو زمان خوش در حق دمے بین
مثنوی آید بیت سگ چو مردار یافت جان بشمرد ✦ خرچو جو یافت زعفران بشمرد ✦ سگ دون ہمت استخوان جوید ✦
پنجۂ شیر مغز جان جوید ✦ گفتہ اند چون صدیقے را کمال معرفت کہ در حق بشر ممکن است نقد وقت او شود و بحقیقت
داند کہ آنچہ ماندہ است ہنوز بے نہایت است وجود عدم نقد وقت در نظر او یکے شود ازینجاست کہ سلف
گفتہ اند دیننا دین العجائز و صبیان المکاتب یعنے دین ما دین پیر زنان و کودکان مکتب است اینست کہ
گفت مثنوی ہر زمان این راہ بے پایان تراست ✦ خلق ہر ساعت در و حیران تراست ✦ گر فلک گردد مہ و ماہ
و اختر است ✦ ہر شب و ہر روز سرگردان تراست ✦ اگر کسے گوید دین عارف کامل با دین مقلد برابر چگونہ

بود جواب گو مثال این چنانست کہ صد بیش نیکے بود بے تسکا ما چون نظر در عدد ما لا تناہی کنی آن صد ہیچنان
نماید کہ آن یکے آخر شنیدہ کہ خواجہ بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ وقتے گفتے سبحانی ما اعظم شانی و چون
بوقت مرگ کارش بکمال رسیدہ بود چہ گفت از قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی تا الیوم مجوسی قطع زناری و
اقول اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ **مثنوی** گہ باکف پیسم و گہے در دیشم ✤ گہ با دل
پر نشاط و گہ دل ریشم ✤ گہ در پس جملہ خلق و گہ در پیشم ✤ من بو قلمون روزگار خویشم ✤ **مکتوب** سوم در نیت برادر
شیخ عمر سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری بخواند و بداند کہ فتوی شرع است یحشر الناس یوم القیامۃ
علی نیاتھم یعنی فردا ہر یکے را بر نیت او حشر کنند اگر در دین تو ارادت و طلب حق غالب است ترا با عاشقان
و طالبان حق حشر کنند و ثواب ایشان ایشان است یتجلی لنا ضاحکا اینجا بہشت و دوزخ کجا گنجد اینست کہ گفت بیت
اینجا بنود قدرے مرد و زخ و جنت را ✤ باشد حجاب ما آنہا کہ تو میدانی ✤ اگر در دین تو ارادت و طلب بہشت
غالب است ترا با زمرہ اہل صلاح حشر کنند و ثواب ایشان اینست جنات الفردوس نزلا عین القضات رحمۃ اللہ
علیہ اینجا میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا کہ در خوردن و آشامیدن ہم
بہایم ہم کاسہ اند ز ہے ہمت مردان بیت سگ دون ہمت استخوان جوید ✤ پیچہ شیر مغز جان جوید ✤ اگر در دین
تو ارادت طلب دنیا غالب است ترا با اہل دنیا حشر کنند و جزاء ایشان اینست وحیل بینہم و بین ما یشتہون
اینجا خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت و ہمان باید گفت کہ آن بیچارہ گفتہ است **مثنوی** در دور اداد کجا
خواہیم کرد ✤ عمر شد ماتم کجا خواہیم کرد ✤ بر دو غفلت روزگارم چون کنم ✤ بر نیاید ہیچ کارم چون کنم ✤ اکنون بنگر کہ
در دین تو چیست عشق و محبت خدائے غالبست یا عشق و محبت بہشت یا عشق و محبت دنیا ہر چہ غالب
است میدان کہ ہمانی اینست کہ گفت بیت ہر چہ در دنیا حیات آن بود ✤ تا ابد راہ وصالت آن بود ✤ این
ست معنی آنکہ گفت ان اللہ لا ینظر الی صوارکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم منظور حق نہ مجرد
عمل و صورت نست منظور خداوند آنست کہ در دین سینہ تست سیاست این خبر بر جان صدیقان
آن میکند کہ دوزخ بر جان کافران و اہل غفلت کند خوش ادچنانکہ گفت **مثنوی** تا چنین کارے نیفتد مرد را ✤
او چہ داند عشق را در درد را ✤ تو نہ کار افتادۂ نہ عاشقے ✤ مردۂ تو عشق را کے لایقے ✤ اے برادر حال عمل از
من و تو پیدا است کہ چیست اگر تو انی نیست و ارادت درست کنی کہ عمل موسی چنین کنی تو انی بود چنانکہ اگر کسے
بنج رود در رضاے مادر را نگاہ تو اند داشت و اگر در بنج رود بسبب رضاے مادر بنج نتواند کرد ہمچنین عمل گیر

اما نیتش ہمہ خیرات و طاعات بر سد پس ثواب عمل مومن محدود بود کہ عملش محدود است و ثواب نیت مومن
بیحد بود کہ نیت طاعات و خیرات را حدے نبود نیۃ المومن خیر من عملہ این بود تا اگر کسے را نیتے و ارادتے درست
بود و لیکن از عذر بدانکار نرسد چنانکہ بیمارے از حج باز دارد و ضعیفے از جہاد باز دارد و مفلسی از صدقہ باز دارد ضرورتاً
در اجر و ثواب برابر بود با آنکس کہ این ہمہ بکند در خبر است کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بغزوہ تبوک رفت و مسلمانان را
کہ درین غزوہ مشقتہا و شدتہا بسیار رسیدہ گفت بدرستی و راستی کہ در مدینہ کسانے اند کہ ہیچ وادیے نہ بریدہ ایم
و ہیچ نفقہ نکردہ ایم و ما را ہیچ رنجے و مشقتے نرسیدہ است الا کہ ایشان با ما در آن ہمہ شریک اند گفتند یا رسول اللہ
این چگونہ بود کہ ایشان در مدینہ اند فرمودند حبسہم العذر و نشرکونا بحسن النیۃ باز داشتہ است ایشان را عذر
یعنے بعذر ماندہ اند پس شریک باشند با ما بحسن نیت از ینجا ثابت شد کہ کار دل دارد نہ گل و از گل تا دل ہزار فرسنگ است
و محل نیت دل است نہ گل پس اینجا ہشیار باید بود تا غفلت راہ نزند اینست کہ گفت مثنوی از در چشم تا بکعبہ دل ✦
عاشقانرا ہزار و یک منزل ✦ اندرین رہ رفیق کن دل را ✦ توشہ کن صد ہزار منزل را ✦ اما بر اور در علم نیت بغایت دقیق
و لطیف است ہر کسے را بدان راہ نتواند بود ہر چہ صاحب دل کند بر اندازہ نیت خود کند کہ نیت ہر کسے بر اندازہ
ایمان بود مقلد را بر اندازہ ایمان تقلیدی و مستدل را بر اندازہ ایمان استدلالے و عارف را بر اندازہ ایمان
مشاہدتے عجب کارے صدیق اکبر زن و فرزند در مکہ گزارد و ہجرت با مصطفےٰ علیہ السلام کند و خواجہ اویس قرنی رحمۃ اللہ
علیہ مادر نگذارد و چون نظر بر نیت ایشان کنی ہر دو راست است در سلف بعضے بودہ اند کہ ترک طاعتے کردہ
اند چون ایشان را در نیت بنود گویند ابن سیرین نماز بر جنازہ خواجہ حسن بصری نکرد گفت مرا نیت است اینجا بزرگان
میگویند باشد کہ ناکردن ایشان بسبب کردن دیگران بود در ثواب چہ دانی کہ مردان چرا نماز کنند و چہ دانی کہ چرا نکنند
و چہ دانی کہ چرا روزہ دارند و چہ دانی کہ چرا نمی دارند و چہ دانی کہ چرا حج روند و چہ دانی کہ چرا حج نروند اہل رسم اینجا سر گردانند
لا بد رسم و عادت دیگر است و راہ انبیاء و اولیاء دیگر چنانکہ گفت بیت کے تواند شد درین رہ اے خلیل ✦
عنکبوتی مبتلا ہم سیر پیل ✦ امروز ہر کسے بخیال فاسد قناعت کردہ اند و بگمان دروغ سیر شدہ اند اگر دین
بدین آسانی بودے کہ خلق مے پندارد جگر انبیاء و اولیاء ہرگز آب نشدے و دلہاے مردان کباب نگشتے اے
برادر ترا از دین مردان چہ خبر جای شب و روز از حسرت ایشان میسوز اگر توانی کہ بخدمت کفش ایشان خود را رسانی
خود کارے عظیم بود کہ مرا حب قوما حشر معہم نہ اند ک دولت است اے عزیز اگر در حق محمد رسول اللہ
گفتند انک لتہدی الی صراط مستقیم در حق یاران گفتند ممن خلقنا امۃ یہدون بالحق و بہ یعدلون یا در سایہ

دولت کفش انبیا، توانی کہ بخدارسی و یا در کفش خدمت پیران دہر چہ چیز انیست کارے دیگر است مثنوی گر ترا در دست پیر آید پدید ۔ قفل دردت را کلید آید پدید ۔ ہوشیار باش ہرگز از خداوند تعالیٰ ہمتے دیگر است اگرچہ فردوس پر ناز و نعمت است از راہ مردان دور و آن دانی چیست از شاعر شنو بیت جز وصل تو ام حرام باد ۔ حاجت کہ بحور ہم از خدا من ۔ گرم با صالحان بے دوست فرداور بہشت آرند ۔ ہمان بہتر کہ در دوزخ کنندم با گنہگاران ۔ در بہشت نان و آب و حور و قصور معروف است کہ ہمہ جہان در طلب آنند انیست کہ گفت فطعہ زاہدا ترا جنت و فردوس با بذیر لگاہ ۔ صادقان را لذت این فقر زندانست و بس ۔ لطف او را خاص و عام و نیک و بد یا بندہ اند ۔ قہر او را پیش رفتن کا خاصان ست و بس ۔ اما بہشت مردان دانی کہ چیست اِنَّ لِلّٰہِ جَنَّۃً لَیْسَ فِیْہَا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ اگر گوئی چیست تجلی بنا خاصگا انیست کہ گفت مثنوی دیگر از وعدہ گر فردا بود ۔ لیک ما را القدہم اینجا بود ۔ تا بدانی کہ کار و بار اہل محبت دیگر است و اہل محبت طایفہ دیگر اند ایشان را طاقت انتظار نبود موعود را موجود طلبند و در شکر عشق ہمہ این گویند ۔ یا مراد من بدہ یا فارغم کن از مراد ۔ وعدۂ فردا مکن یا چنین کن یا چنان ۔ آنچہ بصری را گفتند چرا بہشت نمے خواہی گفت الجار ثم الدار این ہمت دانے پوش نگر و بر و رہا کن دوستا رخویش ملنے بدار و میدان کہ بحقیقت نمردی و نہ زن پس بگو چہ باشی وقتے امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ غایب شد مریدان در پے طلب او شدند و بیدند جامہ فحاشان پوشیدہ و میان ایشان نشستہ خاک بر سر کردند و فریاد برآوردند کہ اے مقتدای روزگار این چہ حالت است گفت دیدم کہ بصورت زن نیستم و بمعنی مرد نہ ضرورت نباشم مگر محنت مخنثان را ہمہ کہ میان مخنثان بود خواجہ عطار گوید رحمۃ اللہ علیہ مثنوی چون زند دیوانہ زین شیوہ لاف ۔ تو ز سر کوری مکن با او مصاف ۔ تو ز بان از شیوۂ او دور دار ۔ عاشق و دیوانہ را معذور دار ۔ عاقلان را شرع تکلیف آمد است ۔ بیدلان را عشق تشریف آمدہ است ۔ لاجرم دیوانہ را اگرچہ خطاست ہر کہ میگوید بگستاخی رواست ۔ الغرض اے برادر ہر فعلے کہ آدمی کند از نیتے و باعثے خالی نبود اگر در باطنش حب دنیا ست باعث و نیت او در فعل ہمان بود ہر چند نماز و روزہ و حج و صدقہ است دنیا وی گیرند و اگر در باطنش حب آخرت است باعث و نیت او در فعل ہمان بود ہر چند خفتن و خوردن است عقبا وی گیرند کُلُّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیْہِ مثل است معروف قومی دیگر ہستند کہ ایشان را سلطان ہمت خواند این قوم ہر چہ کنند خالصاً از برائے او کنند قُلْ اِنَّ صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ صفت ایشان بود جلوۂ ایشان این است یُرِیْدُوْنَ وَجْہَہٗ پائے بدنیا و سر بآخرت فرو نیاورند تا از حضرت دوست ندا شنیدند وَاَنْتُمْ اَوْلِیَائِیْ حقا اشارت بریں کرد و گفت بیت ما را بجز این جہان جہانے دگر است ۔ جز دوزخ و فردوس مکانے دگر است ۔ سبحان اللہ این چہ

مرد اند ہر چہ از ایشان کسے گوید یا نویسد قطرہ بود از دریاے محیط مرا و ترا و امثال ما را نصیب از یقوم خزینتنی و خوانندنی
بیش نیست چہ باید کرون مصرع عشق آمد نے بود سہ آموختنی ۔ گفتہ اند لیست المحبۃ من تعلیم الخلق و انما المحبۃ
من تعلیم الخالق سر اینست کہ گفت ثنوی دوستداری تو آزاری بود ۔ دوستی او ترا کارے بود و لیک
عشقے کان ز سوئے تو بود ۔ و آنکہ اندر خورد دے تو بود ۔ در مکتوب بیش ازین نگنجد ۔ لعلکم یوخذ من افواہ الرجال
مکتوب چہارم در نزول بلا و بار کشیدن برادر عزیز شیخ عمر سلام دعاے شرف میزی مخصوص است قال
علیہ السلام ان اللہ یحب البلاء و مولع بالبلاء کما یحرب احدکم الذہب بالنار سنت الٰہی بریں رفتہ است کہ
مومن را بلا امتحان کند تا صادق از کاذب میان خلق پدید آید چنانکہ زر را بآتش تا سرہ از قلب پدید آید این دانی
چیست ہر گاہ کہ بندہ گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ دعوے کرد کہ من دوست توام فلابد من البرہان
بریں حجت باید کرد دعوی بے برہان مسموع نیست آنکہ شدید البلاء موکل الانبیاء ثم بالاولیاء ہمین است عاشق آفتاب
را راحت محال است بیت گر دوست مرا بفرستند شاید ۔ کین دوست خود از بہر بلاے باید ۔ مردی گفت
یا رسول اللہ انی احب اللہ گفت ما استعد لہذا البلاء ساختہ باش اشارت است بر طلب برہان کہ بے برہان نخواہند
گذاشت اینست کہ گفت ع از تو زدست نازم آہی خوش ۔ ہمہ چیز را حجت بقا باید و بلا نیست گردد بخلاف
محبت کہ غذاے محبت بلاست ع حلوا بکسے دہ کہ محبت بچشیدست ۔ حدیث حلوا دیگر است حدیث عشق و محبت
دیگر چنانکہ گفت قطعہ بر درگہ ارزکشۂ عشق ۔ قصہ چہ کنم دو صد ہزار است ۔ دہ در دہ او ہزار عاشق ۔ آویختہ
از طناب دار است ۔ اینجا حدیث حلوا کجا بود روزے مصطفی علیہ السلام حارثہ را رحمۃ اللہ علیہ بدید گفت کیف
اصبحت یا حارثۃ گفت اصبحت مومنا حقا گفت بریں برہان و حجت چہ داری گفت حق حقیقۃ فما حقیقۃ ایمانک
حارثہ برہان و حجت این آورد عزفت نفسی عن الدنیا واسہرت لیلی واظمأت نہاری واستوی عندی
ذہبہا وفضتہا ومدرہا وحجرہا فکانی انظر الی عرش ربی بارزا آخر حارثہ چون این برہان آورد بر دعوے
خویش دانست کہ صادق است گفت اصبت فالزم رسیدی محکم دار و ملازم این ایمان خود باش مستقر شد کہ بحجۃ دعوے
بے برہان و حجت نگذارند تا صادق از کاذب پدید گردد چون ابراہیم پیغامبر علیہ السلام را نمرود ملعون در جہنم خام
دباغت ناکردہ کشید تا در آتش اندازد بر زبانش رفت حسبی اللہ چون در منجنیق نہادند در آتش گذاشتند ہنوز در ہوا بود
کہ جبرئیل ع در رسید گفت ہل لک حاجۃ گفت اما الیک فلا بتونہ پس بمیکائیل گفت علیہ السلام سل ربک گفت
حسبی اللہ سوالی و علمہ بحالی این برہان و حجت بود بر دعوی خویش کہ گفتہ بود حسبی اللہ اینجاست کہ گویند

دعوے در غایت آسانیست اما اقامت برہان وحجت بران دعوے در غایت دشواری ہست در زاد الارواح
از وہب بن منبہ آوردہ است کہ گفت کہ در کتب پیشین خواندہ بودم کہ موسے پیغمبر علیہم السلام شیطان را دید گفت
چہ بودے اگر سجدہ میکردی گفت در دعوے کذاب بودے چنانکہ تو باد عوے محبت چون نرا گفتند انظر
الی الجبل بکوہ نگریستی من عقوبت ولعنت بر سجدہ غیر قبول کردم تا در دعوے من دروغ نباید اینست کہ گفت
بیت سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد ✦ بر در نشینیم گر از خانہ برانند ✦ وآن مجو مصیبت خود میدارد ومیگوید رباعی
گفتم کہ مگر محرم اسرار آیم ✦ با دولت وصل بر در یار آیم ✦ کے دانستم کہ با کمال دانش ✦ در بندکدۂ قابل نار آیم ✦ وآن بیچارہ در
لعنت خود مے نازد رباعی ہم چو رشتم بتا دہم بسپنرم ✦ با ہر تو دہر دیگران نا میزم ✦ جانے ندارم کہ بار عشق تو کشد ✦ تا در سر کارت
نشوم نگریزم ✦ سر در بلا اینست کہ در نعمت آرامید نست ودر بلا گریختن چون کسے با خیر آرامید از دوست رسید و
چون در بلا آرامید بدوست رسید پس نعمت دور کردن است از در و بلا داشتن است بر در بدین معنی منع از عطا بشارت
اشارت برین کرد وگفت مثنوی ہر بلا کین قوم را حق داده است ✦ زیر آن گنج کرم بنہاده است ✦ گر شراب لطف
او خواہی مدام ✦ قطع کن وادی قہر او تمام ✦ زانکہ تا این نبود آن نبود ✦ بے بلا او در در درمان نبود ✦ فرعون را
ملک وعافیت چہار صد سال تا خواست بدہند اگر درد وسوز وگرسنگی موسے صلوۃ اللہ علیہ خواہد ذرہ ندہند بیت فرعون
را ندادیم اے دوست ورد سر ✦ زیرکہ او نداشت سر درد ہاے ما ✦ رد رے امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ در مناجات
گفت خدایا دوستان خود را چندکشی گفت تا دیت بپایند پرسید الٰہی دیت ایشان چہ باشد گفت جمال لقائی من
قتلتہ فانا دیتہ خوش گفت ہر کہ گفت بیت بے جرم وگناہ عاشقان را میکش ✦ این بر سر گور شان زیارت نیکن ✦
کشیدن بلا مر بندہ را دلیل دوستی او ست مرحق را مصرع نازش بکشم چو عجز نتوانم کرد ✦ محبت بے محبوب چون قرار
حرام ست جز نازچہ دوا چنانکہ گفت غزل درد تو دوا شد است مارا ✦ خاک تو بہا شد است مارا ✦ دشنام تو اے
نگار مہ وش ✦ حقا کہ دعا شد است مارا ✦ از بہر تو امد بدادن جان ✦ از دیدہ رضا شد است مارا ✦ وقتے درویشی گفت
لَیْسَ بِصَادِقٍ فِی حُبِّہٖ مَنْ لَمْ یَصْبِرْ عَلٰی ضَرْبِہٖ عارفے بانگ زد وگفت اَخْطَأْتَ یَا فَقِیْرُ بَلْ لَیْسَ صَادِقٌ فِی حُبِّہٖ
مَنْ لَمْ یَتَلَذَّذْ بِضَرْبِہٖ ✦ ا در بر سر قتل من در و حیرانم مکان را نامن تنش چہ کوے آید ✦ محب در جمال محبوب مست
بود ✦ واز خود نیست وبدو ہست بود ✦ اینجا در دچہ کند بلا چہ بود بیت در صومعہ زان نشست عابد ✦ کو را ز جمال نعرہ خیر
نیست ✦ گویند رابعہ بصری روزے کہ بلا بر وے منزل نشدی مناجات کردی الٰہی نانم دادے نمک خورش کجاست
بیت جانی دارم کہ بار عشق تو کشد ✦ تا در سر کارت نشوم نگریزم ✦ اے دستار بند جبہ پوش این قوت دامنی لیش

نگہ آہی دریں حضرت کار معاملہ دارد نہ صورت و قالب رُباعی جوینده یابنده در بسیار است + ہر کس کہ مرا جوید کارش زار است + بر درگہ ما زده ہزاران دار است + روزان و شبان طالب ما خون خوار است + گویند چون حضرت رسول اللہ علیہ مخیر گردانیدند میان ملک و فقر چون محب بود فقر اختیار کرد کہ فقر خانہ بلاست و محبوب میگوید رباعی ما را خواہی تن بغمان اندرده + چون شیفتگان سر بجہان اندرده + دل پر خون کن بدیدگان اندرده + وانگہ ز پے دو دیده جان بر سرده + و این دعا کرد اللّٰھم احیینی مسکیناً و امتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرۃ المساکین گر سنہ و برہنہ با تو باشم نہ ملک و بادشاہی بے تو ازیں معنی گفت قطعہ عزت چو در است شاید نہ ہیچ شک ایں لاک + در کون و مکان ما را جز خوار نباید بود + بر راہ چو مے بینی پیوستہ جمال او + در چار سوے عشقش بے دار نباید بود + چون ذرہ از عالم محبت نصیب + فرعون و نمرود و قارون نیامد ہمہ را صاحب ملک و صاحب مال و جاہ گردانیدند تا بدانی کہ کار با دوستان و محبان دیگر است و با دشمنان دیگر بیت اے آشنائے کوے محبت صبور باش + بیداد و نیکوان ہمہ بر آشنا رود + نقل است کہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است کہ آن نہ بلا بود کہ خلیل اللہ را گفتند پسر را قربان کن و آن نہ بلا بود کہ ذکریا پیغمبر را آرہ بر سر راندند بلا و محنت این بود کہ بر سر ما ریختند گاہ گفتند لولاک لما خلقت الافلاک ہمہ از بہر تست گاہ گفتند لیس لک من الامر شیٔ ہیچ کارے در دست تو نیست گاہ سوگند بما خورد ند بعمرک گاہ این تازیانہ زدند کہ انا بحبک لمتیم فادی گاہ عرش را فرش ما ساختند گاہ بہر یک پیمانہ جو بر در جہودے بردند تا از جہودے ایں تبر زدند لیس لک من الامر شیٔ و لا ذرع گاہ گفتند و رفعنا لک ذکرک گاہ شکینہ اشتر در گردن افگندند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت تمام اینست کہ گفت رباعی گہ با کف پر سیم و گہ در پر یشم + گہ با دل پر نشاط و گہ دل ریشم + گہ در بر جملہ خلق و گہ در پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم + گویند اول حرفے کہ در لوح محفوظ نبشتہ شدہ لفظ محبت بود پس نقطہ بے با نقطہ نون متصل شد محنت گشت ترکیب یکے است بنقط فرقیت چون نیک نگہ کنی ہر دو یکے یابی از نیجاست کہ بزرگے گفتہ است در ہر نقط صد ہزار قہر تعبیہ و در حرفے صد ہزار شربت زہر آمیختہ ہر زمان دوستان دے خواہند کہ نیست و پستگر دند تا اینہمہ خطاب میرسد کہ اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا اللہ لعلکم تفلحون رحمت بر جانش باد کہ گفت رُباعی جانان ہمہ زلف او یختہ + دین جان بغم عشق بر آمیختہ + تا در دلم این شور بر انگیختہ + خون جگرم ز دیدگان ریختہ + مکتوب پنجم در ترک دنیا و رغبت کردن بعقبے برادر شیخ عمر سلام و دعا از کلمات حروف شریف مبنی مخصوص است مقرر آن برادر باد کہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است الدنیا ملعونۃ وما فیہا دنیا و ہر چہ در دنیا است ملعونست اکنون بدانکہ ہر چہ در دنیا است بر سہ نوع است یکے آنست کہ صورت

و معنی دنیا است که نیت و قصد هرگز مر خدای را نشود و آن از جمله معصیتها است و نعم بمباحات هم گفته اند که فضل این نوع
است از معصیت اگرچه مباح است لیکن حظوظ نصیب نفس است چنانکه هم معصیتها حظوظ نصیب نفس است و نوع دیگر آنست که بصورت
خدای را باشد لیکن ممکن که نیت و قصد برای دنیا شود چنانکه ترک شهوات تا مردمان بنظر زهد بنگرند و آموختن علم تا ایشان
خلق جاهی پدید آید و اسباب دنیا حاصل گردد و مانند این همه ملعونست اگرچه بصورت نماید که خدای راست اینجا
سلامتی در ترک است چنانکه گفت **مثنوی** خرج کردی بر برای نان جان را + در پی تن بدادی ایمان را + ترک
دنیا گیر تا سلطان شوی + ور نه همچون چرخ سرگردان شوی + هر چه با تو در نیاید زیر خاک + آن همه دنیا بود و مذهب پاک
نوع سوم آنست که بصورت دنیا بود و انیت و قصد بنده خدای را گردد و آن ملعون نباشد چون طعام خوردن و آب
خوردن و خفتن به نیت قوت عبادت و زن خواستن به نیت آنکه وی حرام نخفتد و فرزند شود که گوید لا الٰہ الا اللہ
محمد رسول اللہ و سجده گاه وی معمور دارد و اندک اسبابی که بدان فراغت طاعت و عبادت بود محتاج شنگرد
چنانکه گفت **مثنوی** چون نیازانی و خلقانی بود + هر سر موی تو سلطانی بود + حاصل آنست که هر چیز حظ
نفس است در حال و کار آخرت را بدان هیچ حاجت نیست آن همه دنیا بود و خرابی دین چنانکه گفت به نیت خرج
کردی برای نان جان راه دینی تن بدادی ایمان را + هر چه بکار آخرت را بدان حاجت است و نیت وی بر آن
کار آخرت بود آن دنیا نبود هر چند بصورت دنیا نماید چنانکه زاد و راحله و علف شتر در راه حج و علمای دنیا آن را
بر سه درجه نهاده اند یکی مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن دوم درجه مقدار حاجت و سوم درجه زیادت بر
حاجت و آن مقدار زینت و تجمل است و التفات نفس و تکاثر و این آخر ندارد و چنانکه هاویه دوزخ آخر ندارد اینجا نجات و سلامت
در ترک است اینست که گفت **مثنویات** ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینت بود + گر
دولت آگه ز معنی آمدست + کار دینت ترک دنیا آمدست + پس هر که بمقدار ضرورت در طعام اختصار کرد درست و همت
از مقدار ضرورت عفوست و هر که بر مقدار حاجت اختصار کرد از خطر خالی نبود و هر که در مقدار تجمل و زینت افتاد و
التفات و تکاثر پیش گرفت در هاویه افتاد که آن آخر ندارد اینجا گفت **مثنویات** هر کرا همت بلند مرتبتی + همره اوست
کمتر از درویشی + اولین سد در ره آدم + بود نانی گاه و طبل شکم + اینجاست که بزرگان بر مقدار ضرورت اختصار کرده
اند و امام و مقتدای دین خواجه اویس قرنی است رضی اللہ عنہ که کار دنیا بر خود چنان تنگ گرفته بود که خلق پنداشتند
که دیوانه است یکسال و دو سال گوشتی که کس او را ندیدی طعام وی خشت خرما بود که از راه برچیدی و جامه
وی خرقها بود مرقع که از خاکدانها برچیدی و شبی اینک کسانیکه دنیا را نشناخته اند و آفت دنیا دیده اند در وقت و همه

ایشان چنین بوده است در راه اولیا و انبیا اینست ازینجا گفت **مثنویات** اگرچه چندانی سلیمان کار داشت +
کز زمین تا عرش گیرد دار داشت + مسکنت را قدر مے بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + پس اگر مردم
درین درجه نرسد بارے کمتر ازان نباشد که بر قدر حاجت اختصار کند تا سلامتے دل تواند بود **مثنوی** چیست
دنیا از خلق استظهار + خاکدانی پر ازسگ و مردار + در کلمات مشایخ است یشتغل قلبك بالله اکلیة ولولا
اشتغل بالله لیشتغل بالغموم والهموم مشغول دار دل خود را بخدائے عزوجل و اگر تو مشغول نکنی دل خود را بخدائے
عزوجل مشغول گردد دل تو هر آئینه بغمها و اندوه هاے دنیا و هر دل که مشغول گشت بغیر حق معزول گشت از حق +
مثنویات هر چه از خادث رود در روزگار + نیست آن را با حقیقت هیچ کار + لیک تا در خود سفر نبود ترا + در
حقیقت این نظر نبود ترا + و هر که اغم زن و فرزند خوردن و آشامیدن در دل بود از دے مشغولی باطن بیاید
آن دل خراب است و از دل خراب مشغولی باطن نیاید قال الله تعالی من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
هر که اعراض کند از دار من پیش ستی و راستی که باشد مرا و را زندگانی تنگ و عیش تنگ چیست که دل او دایم بغمها و اندوه ها
دنیا مشغول شود و چون دل دایم مشغول غم ها و اندوه هاے دنیا باشد خانه دیو گشت اینست که گفت **بیت** دل
یکے منظر است ربانی + خانهٔ دیو را چه دل خوانی + و اعراض گفته اند بر دو نوع ست یکے آنکه ورد و وظیفه که باشد
ترک گیرد دوم آنکه بجا آورد اما دل او حاضر نبود چون بحضور دل نبود گوئی ترک گرفت اینست که گفت **بیت**
زیرکانا چو روز معلوم است + که شب و روز غافلان شوم است + آے بر دران همه را مقرر است که کے
را برائے خوردن و آشامیدن و لذت گرفتن و شهوت راندن نیافریده اند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
سر اینست که گفت **مثنویات** آدمی بهر بے غمے زانیست + پاے در گل جز آدمی زانیست + شادی از اهل عصر
بیگانه است + آدمی را خود انده از خانه است + درویشے را اگر چیزے موجود بود بخورد اگر نبود دام بگشاید پس
درویشے کجا باشد **مثنویات** چون خوری بیش پیل لاشی تو + نخوری چیز پیل باشی تو + باش تا خوان نایابی دریده که اجل
گرسنه است خوردن سیر + گفته اند اگر درویشے را فاقه بود آن شب معراج او بود و نهایت کار درویش فاقه و
گرسنگی است هیچ بهره خورده در راه دین نتواند رفت گویند اگر فرعون گرسنه بودے هرگز دعوے خدائی نه
کردے پس آن بلا از سیرے خاست تا گفته اند بهیرے که در نماز بود شیطان او را در کنار گیرد و از گرسنه که خفته
باشد بگریزد در هفتاد و دو ملت که ایمان و اسلام دارند در هفت صد ملت کافرے گرسنگی را ستوده است و سیرے
ناپسندیده شهوت بچون هیزم است و گرسنگی آتش همه شهوتها بگرسنگی سوخته گردد و گویند گرسنگی بریست که جز یاران

حکمت نبارد و سبب آفتے و ملالے است کہ جز راہ معصیت دگر ننماید **مثنوی** است نفس قلانچ گرگدائی میکند +
در حقیقت پادشاہی میکند + دوست رازان گرسنہ دارد مدام + تا زجان خویش سیر آید تمام + این جا است کہ وقتی
بودے کہ مدت ہا ہی گذشتی کہ از حجرہ مہتر و بہتر عالمیان دود بر نیامدی و سالے بگذشتے کہ آنماہ شب چہاردہ
روشنائی چراغ نیافتے و زبان حالش این گفتی **رباعی** ہر رنج کہ آید از تو اے جان بر دل + خنداں کہ عزیز ست چو جان بر دل
بر دل + تقصیر مکن در غم من خوش مے نہ + ہر درد کہ آن کشید تواں بر دل + **مکتوب** ششم در مریدی و مجاہدہ
کردن شیخ عمر بسلام و دعا مخصوص است اے برادر مریدی از مریدان آن بود کہ خود را در پیر باز دہ کہ الارادۃ تحریک
الارادت این بود کہ از خواست چنان بیرون آید کہ مار از پوست مردہ در تحت تصرف غسال اگر ذرہ اغراض
او را باقی ماندہ بود یا نبوے چون وجہ را در باطن وے جاے بود خود پرست بود نہ مرید اینست معنی آنکہ گویند
مرید پیر پرست باید تا خدائے پرست تواند بود من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ہمین است اصحابی کالنجوم بایہم
اقتدیتم اہتدیتم اشارت بر این است و نشان پیر پرستی آن بود کہ دین خود تواند باخت و دین باختن دانی چیست بود
اگر پیر خلاف دین او را کارے فرماید نگوید کہ این خلاف دین است چون کنم و اعتقاد او چنان باید کہ بود و ہذا اولی
منزل دگر نہ مرید را خود بود نہ مرید پیر اینست کہ گفت **مثنوی** او دلیل تو بس تو را او مجوے + او زبان تو
بس تو یاوہ مگوے + ہر چہ او گفت را مطلق دان + ہر چہ او گفت گفتہ حق دان + خاک و باش پادشاہی کہ
آن او باش ہر چہ خواہی کن + چہ گونی طفل شمشیر خوارہ را در کار مردان چہ انکار کودک نارسیدہ را بسر بردین و
حقائق شرع چہ اطلاع **مثنوی** آفتابے بباید اندر سوز + چراغ تو نشب نگردد روز + دردمندی بگزیں کہ گروہ
دار و سے راہ نشین چہ خواہی کرد + مریض را کے رسد طبیب را گوید این دوا خورم و آن نخورم فصدی را کہ در
پس ام باید ایستاد چون پائے پیش امام نہند دانی چہ بود زہر کہ مہلک است بسا علت بود کہ طبیب آن را در
کار بند دعلتے کہ بدارد سے حلال صحت پذیرد معالجت کردن آن بدارد سے حرام البتہ در وقت مباح است علت
تخصہ را جز مردار کہ حرام است دارد چہ بیت طبیب دارد در خور بیمار کند بعضے را تلخ و بعضے را شیرین آن
را کہ تلخ باید داد اگر شیرین دہد ملاکش کند آن را کہ شیرین باید اگر تلخ دہد ہم ملاکش پس طبیب بود و جاہل بود و نیست
کہ گفت بیت روشن تر از آفتاب باید رائے + تا بشناسد مزاج ہر سودائے + و مثال پیغامبران مثال طبیبان است
و مثال خلق مثال بیماران است و مثال قرآن مثال خزانہ دار و پاست بر خوان و ننزل من القرآن ما ہو شفاء
و رحمۃ للمومنین بر اندازہ ہر مرضی دوائے فرمایند و ہر علتے را معجونی مختلف سازند تا مرض بصحت بدل

گردد و از ہلاک نجات یابد و جمال دین ہویدا شود چنانکہ گفت بیت آن ہوائے کہ پیش ازین باشد + رسم عادت بود نہ دین باشد + ہمچنین جماعتے کہ میراث داران پیغامبر اند تکلموا الناس علی قدر عقولهم ایشان را فرمان است بر اندازہ ہر عقلے سخن گویند و بر مقدار علت ہر کسے را دوائی فرمایند ازینجاست کہ گفت بیت پیر راہ کبریت احمر آمدہ است + سینہ او بحر اخضر آمدہ است + زینہار ہر تصرف کہ ایشان کنند چنان اعتقاد دارکہ ھذا الوحی منزل و اگر سر موے چون و چرا در باطن تو جاے ماندہ بود منکر باشی نہ مرید گویند مریدے پیر خود را گفت کہ امشب در خواب دیدم کہ چیزے شما فرمودید و من گفتم چرا پیر و رجال روے بگردانید و گفت اگر در بیداری چون چرا را در باطن تو جاے نماندہ بود ے در خواب از تو نیامدے کہ چرا ازین معنی گفتہ است **مثنویات**

یوسف تو ہنوز در چاہ است + کشتن ہنگام افسر و جاہ است + مہر نادیدہ ماہ کے شود او + بندہ نابودہ شاہ کے شود او + اے برادر ہمہ تسلیم باش طفل را با تصرف مردان چہ کار اگر گویند شب است و تو آفتاب بینی گو من بخطا مے بینم مریدے و ارادت نہ آسان کار است راہ ہا بحق بسیار است اما این راہ غریب تر و عزیز تر از ہمہ راہ ہا ست اما این راہ از صد ہزار کس یکے را بود کہ در راہ ارادت کشند ہر چند جملہ جہان را این آرزو ست اینست کہ گفت ربانی آن را کہ چنان جمال باشد + گر ناز کند حلال باشد + در عالم خویش عاشقان را بگزار تا محال باشد نقل است کہ ابو القاسم گرگانی کہ پیر جنید و انس بودہ است و چندین ہزار مریدان داشت ہمہ صاحب روزگار با این ہمہ گفتے در ہمہ جہان مریدی مے خواہم کہ پوستش پر کاہ کند و از قرص آفتاب در آویزم تا جہانیان زو عبرت گیرند لاجرم چون ایشان مریدی کردہ بودند و میدانستند کہ مریدی چہ بیت و مراد کیست بیت ہر کہ از ہمت دریں رہ آمدہ است + گر گدائی مے کند شہ آمدہ است + اے برادر در نظر مردان ہمہ عالم طفل شیر خوارند بلکہ چنین در شکم مادرند بلکہ در صلب پدرند بلکہ در عالم عدم اند من تو بہ پنداری مغرور و بخود پرستی مشغول و نام مریدی و پیری بر زبان زہے خذلان و خسران چون پدر مرگ پرده از پیش بردارند و ندا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید برآید ظاہر گردد و مراد ترا کہ ایمان داشتیم یا کفر توحید داشتیم یا شرک نادیستہ بودیم یاد ستار در بتخانہ بودیم یاد مسجد ستر اینست کہ گفت شعر سوف تری اذا انجلی الصباح + اتحتلی فرس ام حماری + اینجا ما را خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت و این بیت در خود باید ساخت بیت نمیدانم کرا نامم بدین میر ست گر فتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + یعنی نظر بر حکم اول مشیت کار کسے را معلوم نیست کہ چہ رفتہ است و جملہ کہ میرود بر حکم حال ست نہ بر حکم اعتقاد تا کسے این جا

بیهوده گوئی نکند جواب بیهوده گویان عزیزے گفته است بشنو مثنویات گرترا درزے درین میدان کشند
این رقم بینی که بر مردان کشند + وانگهی هزین شیوه معنی صد هزار + بینی و دانی و وای استوار + اما تا کسے از دولت
این طایفه بے نصیب است بیهوده گوئی بر جاست والسلام مکتوب هفتم در همت بلند و خود را باوجود فقر و
عالم مفلس و بدن برادر شیخ عمر بسلام و دعا از شرف میزی مخصوص ست اے برادر بر حکم حدیث مردمان همه
بر سه قسم اند قسمی بر مشابهت بهایم اند همت ایشان اکل و شرب و نوم و مباشرت است اولئک کالانعام بل
هم اضل سبیلا صفت ایشان ست و قسمے بر مشابهت فرشتگان اند همت ایشان تسبیح و تهلیل و طاعت و عبادت
است صفات ایشان صفات فرشتگان است و قسمے بر مشابهت پیغامبران اند همت ایشان محبت و عشق مولی است
سر این بیت که گفت رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند + در سمت غیب محرم اسرارند + در آئینه صفائے
ایشان زنگی نیست + زانروے نقش دوئی حق نپذیرند + صفت ایشان چو صفت انبیاء بود اینست آنکه گویند
قیمة المرء همته قیمت هر کس همان است که همت اوست خداوندان همت گویند اگر ترا صفوت آدم و خلت
ابراهیم و مکالمت موسی و روح و حبیبت عیسے علیهم السلام بدهند و سرت بدین فرود آید صوفی نباشی بیت
کل آمد و صد گونه خوبان همین باد + با جمله جهان بی تو فریاد ز تنهائی + ازینجاست که این طایفه را سلطان همت خوانند
آنکه بزرگے گفته است خداوند در دست آدمیان کمانی نهاده ست که جبرئیل و میکائیل زه نتواند کرد آن
کمان همین همت است بیت حقا که بنده نیاوری کرد + چرخ فلک اے پسر کمانم + و این ولایت ایشان را از
نفحات فیه من مر وحی است و این سرے عظیم است که خصوصیت نیست کسے را که در قلم آرد این ست که گفت
بیت دانی که چرا اهل مقامات خاموشند + در نقطهٔ دل محو خودی کوشند + مے از کف دوست هر نفس مے نوشند +
سرمے بازند و سر حق مے پوشند + آن بیکے بود که از سر سکر عشق آشکارا کرد و آنچه کرد بر سر دار غیرت برآمد
چنانکه گفت قطعه زنهار مگوے بر سر جمع + گر عاشق صادقی تو اسرار + دیدی که بسکر عشق ریزی + حلاج بگفت
و رفت بر دار + سرمایه این طائفه همین دو چیز است همت و افلاس با وجود ملک دو عالم خود را بینوا و مفلس
دانند و به همت از دو کون برگذرند چنانکه گفت بیت بے بست مے و ذوق نه بهر بے خست اند بهشت +
بے حضور دوستان بستان چه باشد گلخنے + این دانی چیست ایشان را حقیقت مفهوم گشته هر فقرے که بحق
ست غناست و هر غنائیکه بدون حق است فقر ست غنا که او را بر فقر فضل بود و بیافت منعم است نه بیافت
نعمت یکے از ایشان گفته بیت کعبه کجا روم چه کشم رنج بادیه + کعبه است کوے دلبر و کعبه ست روے دوست +

خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز گفت نبی سال میگفتم چنین وچنان کن چون باول قدم معرفت رسیدم گفتم
خدایا تو مرا باش وہرچہ خواہی کن ہرکرا حاجت بدوست ازو بخواہد وہرکرا حاجت خود اوست ازوچہ خواہد
زہے ہمت ملک را باقدس وطہارت بل ھم عباد مکرمون مقام شد اما یحبھم ویحبونہ را شائستہ آب
وخاک آمد تا بدانی ہرچہ دارد خاک و آب دارد سرا اینست کہ گفت ببیت خاک راچون کار پاک اوفتاد
پیش آدم عرش در خاک افتاد عین القضات ہمدانی رحمتہ اللہ علیہ گفت اگر وقتے از خدائے حاجت خواہی کار
خواہ کہ تو باہمت خود خواہی بودن ہرکہ پرگرد و بگمانے ہرگمانے خواہی گو باش ہنوز تنگ حوصلہ ست او
را صاحب ہمت نشمرند گفت صاحب ہمتان باہمہ دولت کہ ایشان راست اینست کہ گفت بیت زہدنے
کہ در کنج مناجات نشینم وجدے نہ کہ در گرد خرابات برآیم نہ اہل صلاحیم ونہ مستان خرابات اینجا ونہ آنجا
نہ چہ تومیم کجا ایم نشان صاحب ہمت آنست کہ در نقد وحاصل خود نظر نکند بلکہ نظرش بدان باشد کہ ندارد
ودر عقل ممکن الوصول است ودون ہمت را قناعت بنقد حاصل بود صاحب ہمت را قناعت حرام ست
گویند تا رندہ را نظر بر نقد ست ہنوز بت پرست ببیت زانکہ گر موے بماند از خودیت ہفت دوزخ پر
برآید از بدیت چون صدیق اکبر را نقد وقت غارت ہمت شد چہ گفت ما ابقیت لھم ایمان یا رسول اللہ سبحان اللہ
با وجود این دولت کہ افضل الخلایق بعد الانبیا ابوبکر صدیق بود با وجود این نعمت کہ لو توزن ایمان ابی بکر
مع ایمان امتی لرجح میگویند ما ابقیت لھم ایمان زہے ہمت وافلاس ببیت ما را نہ علم پرس نہ زہد ونہ معرفت نہ راہے
ہمے رویم بامید واری اینجاست گویند تا عالم بود کسے نہ اینچنین مرید دیدہ بود نہ این چنین پیر چون گوید ما زاغ
البصر وما طغی ہمی آید کہ مریدش با آن کمال گوید ما ابقیت لھم ایمان زہے ہمت مرید ونہ ہے ہمت پیرا ے برادر ارباب
ہمت را دنیا وآخرت کجا سیر کند مصرع مرد البان تو باید شکر چہ سود کند عزیزی گفتہ مثنوی در بہشت فلک ہمہ
سامان ودر بہشت تو دوزخ آشامان برو درست خوب ورشت را چہ کنم چون تو ہستی بہشت را چکنم اما
دماغے کہ ازین ہمت خالیست او بدونان پرست ببیت سگ دون ہمت استخوان جوید پنجہ شیر مغز جان جوید
مگس دگر بہ سوے خون پوید سگ وزاغ کاستخوان جویند ہر آیند قوتے کہ حوصلہ پیل را شاید در حوصلہ موچہ
کجا گنجد اہل ظاہر را کار باطاہر ست کہ ایشان را بحقیقت این کار راہ نیست آنکہ عاشق لیلے نیست آنچہ فرض راہ مجنون
است اورا فرض نیست سخن مردان میرود نہ قصہ مخنثان تا اینجا کسے فضولی نکند آنکہ تیغ خورد و تیغ زند دیگر است و
آنکہ کاسہ لیسد وحلوا خورد دیگر زنہار مردان را بترازوے عقل مختصر خود برسنج کہ ایشان بہ ترازآنند کہ بہ ترازوی عقل

توانی سنجید کہ ہمت ایشان تا کرفتہ است بر ہمہ چیز چون قیمت و درجہ بر مقابل ہمت آمد لاجرم در جنات نیز مستفادت
آمد ان اللہ یتجلی للناس عامۃ و لابی بکر خاصۃ ہمہ خلق را تجلی عام بود و ابو بکر را خاص بود و آن تجلی خاص کہ بود در
قیامت ابو بکر را او کجا بود و مہما نکہ جرعۂ دراکہ از پیر رسید خاص بود و آن اینست ما زاغ البصر و ما طغی زہی ہمت از
اسفل السافلین با علی علیین قدم زدہ این ہمہ بینی ان اللہ معالی الامور و ما یبغض سفسافہا ہر کہ عالی ہمت
تر کار او بالا و در فہم تر تصورت مختصر بشر چہ بینی آنچہ در دست آن ہمین اگر دیدہ یابی ہر چہ در آسمان و زمین است عکس
آن جملہ در صورت بشر است و ہر چہ در لوح و قلم و بہشت و دوزخ آفریدہ شدہ ست عکس آن ہمہ در باطن بشر موجود
است و ہر چہ در عالم الوہیت است عکس آن در جان بشر نقد ست و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بریں جملہ
است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ازینجا است و بریں اشارت کرد کہ گفت **بیت** بہ بینی نقشہا در خود خلاف
روی و چینی ✦ اگر از دل تو وقتے یکدمے با دوست بنشینی ✦ دیگرے در ماتم ما بریں عبارت بنشتہ است **بیت**
در نہاد تو ہمے محجوب ماند این ہمہ ✦ خاک باد ابر سرت کین کار تو مشکل ترست ✦ و آنکہ اہل بصیرت گویند راہ خدائے
عز و جل در زمین نیست و در آسمان نیست بلکہ در بہشت و عرش نیست راہ خدائے تعالی در باطن تست بریں
قلب المؤمن عرش اللہ تعالی گواہی میدہد اینست کہ گفتہ اند **رباعی** اے آنکہ ہمیشہ در جہان مے پوئی ✦ این بیچ
تراچہ سود داری کوئی ✦ چیزے کہ تو جویان نشان اوئی ✦ با تست ہمی تو جاے دیگر جوئی ✦ ہر کہ گرد دل گشت بمقصود
رسید ہر کہ راہ دل غلط کرد گم گشت و از مقصود باز ماند چنانکہ یکے گوید **رباعی** گفتم بکجا ترا کجا جویم من ✦ وز خاست تو
وصف کجا گویم من ✦ گفتا کہ مرا مجوے در عرش و بہشت ✦ نزدیک دل خود بجو کہ دل تو یم من ✦ اصحاب ہمت گویند **رباعی**
آن نقطہ کہ در دہان نگنجد بطلب ✦ وآن سر کہ در و نشان نگنجد بطلب ✦ سر بست میان دل درویش خدا ✦ جبریل امین
در ان نگنجد بطلب ✦ زہے خاک و زہے آب **بیت** خاک تو آمیختہ رنجہاست ✦ بر سر این خاک بسے گنجہاست ✦
زینہار خالی مباش درے می زن کہ لعل اللہ یحدث بعد ذلک امرا چنانکہ گفت **بیت** در سرائے مرا گاہ کاحلقہ
بزن ✦ جواب نیست کہ بیگانہ وار برگزری ✦ من اتی من قرع الباب یوشک ان یفتح لہ طالبان را تسلی بسیار دہد اگر
اقبال نہادہ اند بہ زنگار گشادہ گردد و گرنہ او بار ما در زاد را چہ درمان ست **بیت** سیر نشد دران زلف تو بر شبہ گارا
اما چہ توان کرد کہ با نکشائی ✦ الا در بین خم ہر اسنے میکن و خونے میخور و در بین حسرت بسوز و این میگوئی **بیت** در
کوے تو مردہ بہ نیاز روے تو دور ✦ دل را چہ خطر باشد و جان را چہ محل ✦ پائے طلب را پس مکش اگر کشتۂ خلق را
دیت دہم و دینار ست کشتہ او را دیت دیدار ست من قتلتہ فانا دیتہ ہزار جان اگر بشکرانہ دہی تقصیر بود بشنو **رباعی**

روزے کہ دلت بدرد جانست بدرد ۔ شکرانہ ہزار جان فدا بتوان کرد ۔ کاندر سر کوے عاشقانش اے مرد ۔ بے شکر قفاے نیکوان نتوان خورد **مکتوب** ہشتم در توبہ و باز گشتن بخداوند تعالی درویش خیر بن شیخ عمر بسلام و دعا از شرف مینوی مخصوص است اے برادر پاک بودن از گناہ از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و پلید بودن بگناہ از اول آفرینش تا آخر کار شیاطین است گناہ کردن و توبہ کردن کار آدم و فرزندان اوست عزیزی میگوید رباعی اے پیر گنہگار در توبہ گشادست ۔ انواع نعم بہر تو آمادہ نہادست ۔ بشتاب سوے توبہ کز مادر گیتی ۔ از کردن ناخیر بسے واقعہ زادست ۔ بزرگے گوید کہ این معنی نص قرآن ثابت است قولہ تعالی یتوبون الی اللہ ویستغفرونہ کلایہ بندہ بمجرد گناہ ماخوذ نیست بہ ترک توبہ ماخوذ است نہ بمعنی اگر بندہ گناہے کرد و توبہ کرد اجماع است کہ ماخوذ نیست التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ از گناہ آدمی پاک نشود ترکیب او شہوات و ہوا مجبولست و شیطان در پے و نفس کافر در دون پیر ہیچ امیدست کہ گفت **بیت** کاشکے ہرگز نزادے مادرم ۔ تا نکردی کشتہ نفس کافرم ۔ پس توبہ از وے عجب است ہیچکس از بنی آدم نیست کہ گناہ نکند اما بہترین گنہگاران آنست کہ پس از گناہ توبہ کند نہ آنست کہ گفت **بیت** قطرہ چند از گناہ گر شاید ۔ در چنان دریا کجا آید پدید ۔ انبیا صلوات اللہ علیہم ہر چند در پناہ عصمت بودند از ذلت خالی نبودند ہمان مقدار گناہ از ایشانست و اولیا ہر چند در حمایت حفظ اند از صغیرہ خالی نیند با امکان کبیرہ راست گفت از بن معنی ہر کہ گفت **ابیات** آدمی بہر بی غمے رانیست ۔ پاے در گل خر آدمی رانیست ۔ شادی از اہل عصر بیگانہ است ۔ آدمی را خود اندرو، از خانہ است ۔ اے برادر مقام چون بہشت و بندہ چون آدم صلی اللہ صلوات اللہ علیہ تاج عصمت بر سر و قباے خلافت در بر با ہزاران کرامت و نواخت کہ شنیدہ و فرمان ہمان بے ولا تقربا ہذہ الشجرۃ فتکونا من الظالمین پاے راست نتوانست نہاد البتہ نغزید امروز مقامے چون دنیا با ہزاران بلا و آفت و امرہا و نہی ہا ہزاران در ہزار در پیش نفس و شیطان و پے چگونہ گناہ نکند و نلغزد ہذا امر عجیب **مصراع** آدم آنجا ہا بلغزید ست و مسکین آدمی **قطعہ** از فتنہ و بلا نتوانی گریختن ۔ گر نی المثل چو مرغ بر آرے ہزار پر ۔ فرزند آدم ست کہ ہر جا کہ فتنہ ایست ۔ در ہر دو کون ہست بسویش نہادہ سر ۔ آدمی را دو حال ہست داشت و گذاشت چون او را در داشت عصمت بدارند جز موافقت و طاعت از وے نیاید ہذا فضل اللہ و چون او را بدو گذارند جز خلاف و معصیت از و نیاید ہذا عدل اللہ اینست کہ گفت **بیت** گہ دلبرم جملہ خلق گہ دشمنم ۔ من بوقلمون روزگار خویشم ۔ اینجا چہ کند ہمین گوید اعوذ بک منک فریاد از تو بتو چنانکہ گفت **بیت** چون از تو فریاد نم و عاجز گردم ۔ از دست تو قصہ ہم بدست

تو دہم ✤ شعر القاب فی البحر مثل رد اقال له ✤ ایاك ایاك ان تبتل بالماء ✤ دست و پاے در بند کردہ در دریا انداز
گویند ترمشو کارے مشکل رحمة الله بر جان عراقی باد کہ گفت بیت اے کاش نبودی اے عراقی ✤ کز
تست ہمہ فساد باقی ✤ اہل بصیرت اینجا ہمہ تمناے عدم کنند و لے نیابند عارفے را گفتند چہ آرزو داری گفت عدمے
او را وجود نباشد بیت آن رہ کہ من آمدم کدام است بدل ✤ تا باز روم کہ کار خام است ابدل ✤ روزے آدم
پیغامبر صلوات الله علیه ابلیس علیه اللعنة را بدید گفت اے ملعون اینچہ بود کہ با ما کردی گفت آدما آن کار کہ من با تو کردم
با من کہ کرد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی صیاد ازل کہ دانہ در دام نہاد ✤ صیدے بگرفت و آدمش نام نہاد ✤ ہر
نیک و بدی کہ در جہان میگذرد ✤ خود میکند و بہانہ بر عام نہاد ✤ شیطان کہ بود و نفس کہ باشد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید جز گوے بودن در پیش چوگان قضا چہ تدبیر تا کارے کجا رسد چنانکہ در مثنوے گفتہ است
بیت بر من ستم نماند جز نام دلم ✤ تا خود بکجا رسد سرانجام دلم ✤ ہر چند چنین است امتحت اختیارك تو بر جاست
ہشیار باش تا غلط نخوری اے برادر چون حضرت رسالت پناه علیه السلام با جلالت و عظمت با صد خوف و ہیبت
پیوسته گوید یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك تو ان دانست کہ او تراچہ کار افتاده است اگر زنار نبندی چہ کنی
کہ نہ بندی و اگر از مسجد بتجانہ برندی چہ کنی کہ نروی و ابلیس کہ معلم ملکوت بود و بنگ بیت صد ہزاران سال طاعت کردہ
طوق لعنت میکند در گردنے ✤ دود بلعم باعور کہ عالم و زاہد با صد کرامت بود ببین کہ چہ یافت اینست کہ گفت
بیت ہیہات این راہ کارے مشکل است ✤ صد جہان زین ہم پر خون دل است ✤ زہے سرگردانی و حیرانی
ازینجا بود کہ آن سوختہ گفت رباعی چون موے شدم ز رنج ہر بیدادی ✤ در دہر کہ دید دست چون من نا شادی ✤
برخیز و اگر دہما چو ناگہ بادی ✤ چون چنگ ز ہر رگے زمن فریادی ✤ این خود قصے دیگر است چنانکہ گفت ابیات
گرچہ رہ جستند ہر سوے ازین ✤ پی نبردند اے عجب موے ازین ✤ خون صدیقان ازین حسرت بریخت ✤ و
آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ✤ غرض ازینجا اینست کہ پاک بودن از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان را است اما
آدمی را افتادن بود و خاستن بزرگے گفتہ است آدمی بلا ملے ہر دو جہان تواند کشید آما مسلمانی بودن یک
ساعت روز طاقت ندارد و اینست کہ گفت بیت دور دور است در بلا خوردن ✤ بندہ بودن و بندگی کردن
عجب تر ازین کارے بود آنکہ سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه وسلم ہر روز ہفتاد بار استغفار کردی و چون
این آیت آمد و استغفر لذنبك از ہفتاد بار بصد بار برد و غایت فرمان برداری را و آنکہ افضل الخلایق بعد الانبیا او است
با این ہمہ ولست لواترن ایمان الی بکر مع ایمان امتی الزمہ روزے گفت یا رسول الله مرا دعاے بیاموز تا بعد از

اوا سے فرائض بجو اعم گفت بگو ربّ ظلمت نفسی ظلماً کثیرا اما غفر لے ذنبی فانہ لا یغفر الذنوب کلا نت اینست
کہ گفت بیت بر در حق بگرد زور مگرد ✦ کہ بزاری شوی درین رہ مرد و چون فضیلت مادر مومنان عائشہ
رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ اگر شب قدر دریابم چہ کنم گفت بگوی اللّٰھمّ انک عفو تحب العفو فاعف عنی
یا عفو مرا این اشارت است ہر چند کسے مطیع تر و پاک تر بود است از توبہ و استغفار ساعتے ازو خالی نبودہ است کہ ہلاک آدمی بہ ترک توبہ و استغفار است نہ بجرد گناہ قصہ آدم صلوٰۃ اللہ علیہ و ابلیس علیہ اللعنۃ
شنیدہ کہ آدم بعد از افتادن بر خاست گفت ربّنا ظلمنا انفسنا و آن ملعون افتادہ ماند تا داغش کردند کہ انّ
علیک لعنتی الی یوم الدین اے برادر بندہ را گناہ خود نباید کردن و اگر افتادہ زودش بر باید خاست چنانکہ
پدر بر خاست و ہمان باید گفت کہ پدر گفت ربّنا ظلمنا انفسنا بران افتادگی اصرار نباید کرد کہ آن مقدمہ کفر ست
چنانکہ قابیل کرد و آخر کافر گشت اوّل از آدمیان او بود نعوذ باللہ منہا اے برادر از جبار ے و قہار ے آنحضرت
پاکان و مطیعان را فرار نیست مر او ترا کہ گرفتار نفس کافریم و در دست شیطان اسیر قرار از کجا چنانکہ شاعر گوید نظم
این ین کافر کہ مار ا در نہاد ست ✦ مسلمان در جہان کمتر فتاد ست ✦ نہ ہندو نہ مسلم کسے پرسد تو این بگو کہ من
میگویم مثنوی نمیدانم کرا نام بدین سیرت گرفتارم ✦ نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ✦ از سر کار او
جبرئیل و میکائیل خبر ندارند من و تو و امثال ما در چہ شمارند چنانچہ عزیزی گفتہ ست نظم ہیچکس از سر او آگاہ
نیست ✦ زانکہ اینجا ہیچکس را راہ نیست ✦ نیست کس را از حقیقت آگہی ✦ جملہ مے میرند با دست تہی ✦ گویند چون
حال ابلیس شد آنچہ شد جبرئیل و میکائیل مدتے در گریہ شدند فرمان رسید کہ چیست شما را کہ چندین مے گریید
او خود میداند گفتند یا رب لانا من مکرک فرمان رسید ھکذا کونوا و لا تامنوا من مکری ہمچنین باشید و از
مکر من ایمن مشوید ز ہے حضرت بے نیازی قبل من قبل بلا علۃ و رد من رد بلا علۃ امن از کجا آید اینست کہ گفت
مثنوی راندۂ سابقت ندانم چیست ✦ خواندۂ خاتمت ندانم کیست ✦ کہ بداند کار سازے تو ✦ کہ نترسد ز
بے نیازے تو ✦ اے برادر نہ از ایمان و طاعت کسے حضرت او را کمالی و جمالی و نہ از کفر و معصیت کسے
نقصانی و زیادتی آنکہ گویند کفر و ایمان ہر دو یکرنگ است اینست اگر ہمہ عالم خانہ کعبہ گردد و ہمہ جن و انس
بو بکر صدیق و عمر خطاب رضی اللہ عنہما گردد و چہ اگر ہمہ عالم بتخانہ شود و ہمہ جن و انس نمرود و فرعون گردد و چہ اینست کہ گفت ✦
مثنوی بے نیازیش را چہ کفر و چہ دین ✦ بے نیازیش را چہ شک و چہ یقین ✦ چہ مسلمان چہ گبر بردار او ✦ چہ
گذشت و چہ صومعہ در بار او بیت نہ از عیسی رسد سودیت و موسی ✦ نہ از فرعون زیان بودیت و نمرود ✦ اما

اینجا سخن در گناه بود اے برادر این معلوم ست که هر کرا برداشتند از راه طاعت برداشتند و هر کرا افگندند از راه معصیت و گناه افگندند اینجاست که بزرگان هیچ طاعتے نگذارند اگرچه خرد ست شاید که رضا همانجا بود و گر هیچ معصیتے نگردند اگرچه خرد است شاید که سخط همانجا بود اینست که گفت **مثنوی** بر درد حق بگرد زور مگرد + که بزاری شوی درین ره مرد + از تو زاری نکو دزد بداست + غور زنبور خانه شور بداست + پس باید که گر معصیت نگردد و اگر افتد باید که زود برخیزد و گوید ربنا ظلمنا انفسنا و از اصرار بر گناه چنان گریزد که از کفر که همه هلاک در اصرار ست لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار فتوی شرع است اکنون امید است که چون بر مضمون مکتوب مطلع گردد ذکر کرامات و حال و مقامات و خیالهاے فاسد که همه از سودا و صفراست یکسو نهد شب و روز چون گناهگاران بالتضرع و زاری میگوید رب ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت **بیت** چون بسے توبه بنیاندہ کردی بهوس + توبه کن توبه اگر یک نفسی ماحضرست + و در دلهاے شب بچشم گریان و بدل بریان چون گنهگاران آه بر آورد و از سوز مناجات بگوید **مثنوی** بود عین عفو تو عاصی طلب + عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب + چون بستایت دیدم کارساز + هم بدست خود دریدم پرده باز + رهنمایم باش و دیوانم بشوی + وا رهان و عالم تخته جانم بشوی + **مکتوب ۹** نهم در گمان بد در حق خویش و گمان نیک در حق دیگران شیخ عمر از شرف منیری السلام و دعا مخصوص است اے برادر روش این طایفه آنست که گمان نیک در حق دیگران بود و هم گمان بد در حق خویش خود را سزاے هیچ چیزے نه بیند نه در دنیا و نه در آخرت چون در قرآن و یا در حدیث وعده شنوند در حق دیگران فرود آرند اگر وعید شنوند در حق خود بینند هر که در ایشان نگرد گمان برد مگر ایشان نومید گشته اند سر اینست که گفت **بیت** هر که شد لحظ از خود خشنود + سالها بند شد بدوزخ بود + گویند بزرگے هر روز چند بار در آئینه بدید ے که روے من چنانچه بود مانده است یا سیاه گشته و مثل این حکایات بروجه اعتبار ایشان گویند **مثنوی** در شهر مردیست زمن نابکارتر + مادر لپسه نزاد زمن خاکسارتر + دعوی کنم که نیست در آفاق چون منے + دارد کافران روے منے دارتر + عارفے بود هر بار مناجات کردے خداوندا از تو میخواهم که جاے میرم که مرا کسے نشناسد گفتند اے بزرگوار این چه مناجاتست گفت از بیم آنکه چون بمیرم و مرا در گور کنند باشد که بین قبول کنند یا نکنند بارے فضیحت نشوم چنانچه گفته شود **مثنوی** خسروان صدرش کلاه بازان + سروران بر درگهش سر اندازان + چه سوے ناکسان چه سوے کسان + قهر لطفش بهر که هست رسان + خطرهاے این راه ایشان دانند که فرسته اند که هر که نامے شنیده بود چه باشد **بیت** شرم بادت که نمیدانی آگاه نه + که ترا در ره این بادیه چندین خطرست + گویند مریدے

پیر خود را گفت فردا شما را کجا طلبم گفت در پل صراط گفت اگر آنجا نیایم گفت آنگاه در دوزخ گفت آنجا هم نیابم گفت در بهشت از نیستی آنکه گفت خوش گفت **مثنوی** هر سرے کز تو رست هم در دم ۔ بر نبش چون سر چراغ دقلم ۔ زانکه سر هر که دیدنی باشد ۔ در طریقت بریدنی باشد ۔ دعا رفت نیز در معنی این خوش میگوید چنانچه ۵ در بیابانی که نه پا دنه سر دارد پدید ۔ هر زمان سر گشته هر ساعت حیران ترم ۔ خواجه سفیان ثوری را رحمة الله علیه گفتند در روز عرفه که اے بزرگوار امروز در حق اهل عرفات چه گوئی گفت اگر درین میان کسے نا آمرزیده باشد از شومت من بود که من در میان ایشانم اشارت بین کرد و گفت **مثنوی** چند گوئی رسیدگی چه بود ۔ در ره دین گزیدگی چه بود ۔ بند بر تن نهی گزیده شوی ۔ پاے بر خود نهی گزیده شوی ۔ بزرگان گفته اند که ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را از آسمان بلاے آید از شومی خویش داند و اگر مرا و را نیکوئی دینی و دنیاوی برسد از برکت و طفیل دیگر داند **بیت** خویشتن را فگن که برگیرند ۔ خوار در خود نگر که بپذیرند ۔ عیسی علیه السلام را پرسیدند که چندین سال سیاحت کردن چه بود گفت بامید آنکه جاے صدیق اکبر قدم نهاده بود سجده تو انم کرد تا آن خاک شفیع من باشد البته لیخلصون علی خطر عظیم نه بر هر زه است نزدیکان را بیش بود حیرانی اهل غفلت را این نوع محال نماید اما عاقلان دانند این چیست **مثنوی** گرچه غافل بین عمل خندد ۔ لیک عاقل جز این نپسندد ۔ راه دین جهنت و عبارت نیست ۔ جز خرابی در و عمارت نیست ۔ مادر مومنان عایشه صدیقه رضی الله تعالے پرسیدند که مردے بگرد و گفت چون خود را نیک داند وقتے پیش خواجه حسن بصری گفتند که در حدیث است آخرین کسے که او را از دوزخ بیرون آرند پس هفتاد هزار سال که باشد گفت کاشکے که من آن باشم **رباعی** در عشق تو عاجزے سر استاد یست ۔ در کوے تو بندگی در آزاد یست ۔ پیران شدن اندر ره تو آباد یست ۔ اندوه تو جان عاشقان را شاد یست ۔ گویند چون ابراهیم علیه السلام خطا خود یاد کردی بیهوش گشتی اندوه و جوش دل مبارک از در سنگ و در سنگ شنیده شدے جبرئیل علیه السلام در رسیدے و گفتے خدا میفرماید کجا دیدی که دوست از دوست بترسد گفتے یا اخی جبرئیل همچنین است لیکن چون خطا خود یاد میکنم خلعت فراموش مے شود و این بر آنست فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون ۵ هست باقهر و علم نیستانی ۔ تا تو انے نکو دنادانی ۔ نقل است که چون محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم بلال غلام مغیره رضی الله عنه بدید پیش آمدے و گفتے یا بلال محمد را دعا کن چون بلال در دعاشدے پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمین گفتندے ۵ یقین میدان که شیران شکاری ۔ درین راه خود هستند از موریاری ۔ چون گویند خواجه بایزید قدس الله سره العزیز زده

حج بر نیت پیغمبر علیہ السلام کردہ و دہ حج بہ نیت صحابہ بکرد گفتند یا شیخ این چہ بود کہ کردی گفت بر امید آنکہ طفیلی گردم کہ چون مہمان عزیز بود طفیلی نیز عزیز بود عارفان گویند خود را از چشم خلق افگندن آسانست مرد آنست کہ خود را از چشم خود افگند چنانچہ ہمدیر معنی بیت ؎ چند پرسی کہ بندگی چہ بود ۔ بندگی جز فگندگی نبود ۔ اجماع اہل طریقت است کہ ہر کہ خود را از فرعون قدہ بہتر داند او ہنوز در نظر این طایفہ متکبر است و خود پرست تا گفتہ اند ہر درخت کہ بلند میوہ وے خرد است و ہر درخت کہ پست بود میوہ او بزرگ است او آنست کہ چون حق تعالی وحی کرد بر کوہہا کہ من سخن خواہم گفت با پیغامبرے بر یکے از شما کوہہا ہر یکے گردن فراز نے نمودند بامید آنکہ این دولت مارا بود مگر کوہ طور کہ خود را ہیچنان انگندہ داشت و گفت من چہ لایق آن باشم حق تعالی چون با موسے صلوات اللہ علیہ سخن گفت ہم بروے گفت از نیجاست کہ اہل بصیرت گویند راہ دین نزدیکتر از نیاز نہ و حجاب محکمتر از دعوی نہ در ابلیس و آدم فرق نگر از خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدند سالک بکمال تواضع کے رسد گفت چون خود را سزاے ہیچ چیز نداند و بہتر از خود در عالم کسے را نہ بیند و خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ گفت من ہر کرا دیدہ ام بہتر از خود دیدہ ام مگر یک روز و این لت خوردم و آنچنان بود کہ در کنارہ دجلہ حبشی نشستہ بود و زنے پہلوے وے و سبوے در پیش او ہر بار از ان سبو چیزے شرب میکرد مراد حق وے گمانے بد افتاد و حقارتے مر او را در باطن من پدید آمد سہ نفر در دجلہ غرق میشدند حبشی بر جست و نفر بیرون آورد و گفت اے حسن آن یکے را تو بیرون آر در ماندم روے بمن کرد و گفت ہنوز مرد ظاہری من امتحان ترا اینجا آمدہ ام این باد منست و دین سبوے آبست اے برادر عارفان ہنوز معرفت آفت و شر نفس بدیدہ اند و دانستہ اند کہ تا سر موے از نفس باقیست خوف نفس و شرکت باقی ست ازین جاست چنانکہ جنب را تا یکسر موے نا شستہ باقی ست جنابت باقیست از نیجاست کہ گفت مثنوی در میان دو زخ از من دود گردد نفس شوم ۔ در میان آتش سوزان در آب کوثرم ۔ تا کہ با نفسم فرو ہفت دوزخ ماندہ ام ۔ چون نماندم نفس شوم از ہشت جنت برترم ۔ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت الٰہی بینک و بین الطریق الیک الٰہی راہ بتو چگونہ است ہاتف آواز داد دع نفسک و تعال نفس خود را بگذار و بیا اینست کہ گفت ؎ بت نفس و قبول خلق زنار ۔ شریعت با حقیقت گفتم یکبار ۔ چنین خون خوردن مردان کہ شنیدی از بہر شکستن این نسبت من و تو خود او را گوئی بخدائے گرفتہ ایم کجا من و تو کجا مسلمانی ہیہات ہیہات از قرآن بشنو افرایت من اتخذ الٰہہ ہواہ ماتم خود باید داشت چنانکہ این بیچارہ از بیچارگی گفت مثنوی صد در ادار و کجا خواہیم کرد ۔ عمر شد ماتم کجا خواہیم کرد ۔ ندارد در دمن در داد دریغا ۔ بماندم بے سر و سامان دریغا ۔ ہمین است و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب دوم در محبت دنیا و مذمت آن بجانب شیخ عمر مذکور عالم آن قدر ندارد که بر وی رشک برند ۰ باوجود
علمش را غم بیهوده خورند ۰ مکتوب آن عزیز بایادگار رسید قبول افتاد جزاک الله خیرا و مطلوب مطالعه کرده شد
نیک و موجه و متین بود و مضمون همه خیر و پسندیده داشت حق تعالی آن عزیز را بدان مضمون راسخ و مستقیم گرداند بمنه و
فضله و از آفات دنیا و از شر نفس و فتنه وی محفوظ و معصوم دارد بکرمه و لطفه اے برادر هر دل که دنیا در وی جای
گرفت خرابست در خانه خراب فرود آمدن مراد ترا نشاید دل خراب حق تعالی را لائق شاید و دل یکے بیش نیست
چون بمحبت دنیا پر شد آخرت را در وی جای نماند مصرع یا خانه جاے خربت بود یا خیال دوست ۰ و دین از
دل خیزد و راه حق تعالی دل رو دانیجاست که گفت مثنوی از تن و جان عقل و دین بگذر ۰ ره ره دین دلی بدست
آور ۰ آنچنان دل که وقت پیچا پیچ ۰ اندرو جز خدا نے نبود هیچ ۰ اے برادر نیکو تفحص کن که امروز در دل تو غالب چیست
اگر طلب و محبت دنیا غالب است ترا با دنیا گیرند و اگر طلب و محبت خداوند غالب است ترا با خداوند گیرند و اگر طلب
آخرت غالب است ترا با آخرت گیرند و این مضمون آن حدیث است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که
المرء مع من احب باهر چه ترا امروز محبت است ترا با آن گیرند اینجا هشیار باید بود و ثمره این در وقت مرگ پدید آید
چون طلب و محبت دنیا غالب بود دنیا را بدان رشتے که او دست در مقابله او بدارند تا بهزار سختی و دشواری بدین
او جان دهد و چون طلب و محبت آخرت غالب بود آخرت را بدان جمال و زیب و زینت که او دارد در مقابله او بدارند تا بدین
آن با هزاران روح و راحت جان دهد اینست که گفت مثنوی زانکه هر چیزے که سودا یتو آنست ۰ چون بمیری نقد
فردا یتو آنست ۰ هر چه در دنیا خیالت آن بود ۰ تا بدر راه وصالت آن بود ۰ و چون طلب و محبت خداوند تعالے
غالب بود حجاب از میان بردارند تا در مشاهده دوست یکجان چه بود صد جان هبود اسفه ملک الموت بدوست سپارد
که ملک الموت ازان خبر ندارد اینست که گفت ۵ در شوق تو عاشقان چنان جان بدهند ۰ کانجا ملک الموت
نگنجد هرگز ۰ در هفت آسمان این ندا بر آید وصل الحبیب الی الحبیب دوست بدوست رسید و طالب بمطلوب
پیوست واسطه برخاست چنانکه گفت بیت چون در آمد وصال را حال ۰ سر دشد گفت و گوے دلال ۰ درویشے
در حالت سکرات موت میخندید کسے او را گفت عجب مردن و خندیدن جواب گفت ۵ خوبرویان چو پرده
برگیرند ۰ عاشقان پیش شان چنین میرند ۰ راست گفت هر که گفت ۵ رهبرت اول ار چه باد بود ۰ رسد آنجا که
باد باد بود منزله للموتے فما ملکک وملکت اوست چون ترا این مقدمه مقرر شد اکنون بدان اے برادر میان مرد مومن و
کافر مخلص و منافق اینجاست که دنیا بداست و سرمایه همه فتنه ها و بلاست و فرعون و نمرود را دعوے خدائی از دنیا

بود ہلاک بلعم باعور و برصیصا زاہد از دنیا بود و ہمہ خرابی فرزند آدم امروز از دنیاست چنانکہ **مثنوی** تا تو چون خر
دربن سرائے خراب ✤ شکم از نان پر ست و پشت از آب ✤ پاسے کہ برنہی بہ بام فلک ✤ بادہ سے درکشی ز جام ملک ✤
ازینجاست کہ بزرگے گفتہ است کہ اگر خداوند مرا گوید دنیا قبول کن و آنہم گوید اگر قبول نکنی جاے تو دوزخ است من
دوزخ را قبول کنم نہ دنیا را تا بدانی کہ دنیا چنین بلاست گویند درویشے بود اہل تجرید در مسجد بودے و ناوقت
نقل آمد جامہ پارہ داشت از مسجد بیرون انداخت گفتند این چہ میکنی گفت تا چنانچہ آمدم امروز ہمچنان روم سبزہ است
کہ گفت **بیت** جمادر باز و فروکن پاے راست ✤ گر کفن را ہیچ نگذاری رواست ✤ نقل است کہ چون آدم پیغمبر
صلواۃ اللہ علیہ در بہشت از درخت گندم کہ منہی بود خورد و حاجت انسانی در حال پیش آمد چپ و راست گشتن
گرفت تا کجا بیرون اندازم گفتند آدما بہشت جاے آن نیست در دنیا زود باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت
ازینجاست کہ بزرگان میگویند الدنیا کنیف آدمہ یعنی دنیا پایخانہ آدم است کنیف پایخانہ را گویند پس اے برادر
پایخانہ چہ تنعم و لذت بود و چہ راحت و ذوق باشد و این اشارت است بدانکہ مومن را باید کہ در دنیا چنان بود
کہ در پایخانہ ظاہر یعنے بمقدار ضرورت با صد کراہیت و نفرت و ناخوشی نہ برغبت و خوشی این خود حال ہمہ اہل دنیا
است کہ شنیدہ و نصیب یکتن چہ خواہد بود تا آن بگیرد و دین بگذارد و جمع بینہما محال چنانکہ گفت **مثنوی** تا بود
این جہان نباشد آن ✤ تا تو باشی نباشدت بیزوان ✤ بزرگان میگویند دنیا یک دانگ است یعنی دانگ ازان
بآفاریون فرو رفت و نیم دانگ بر ہمہ قسمت شد نصیب یکتن چہ خواہد بود اے برادر واقعہ مشکل و فتنہ کہ امروز
درمیان ما افتادہ است اینست کہ اگر طبیب کافر یکے را میگوید فلان چیز نزاربان کار است مخور در حال ازان دست
باز میدارد و نمیخورد یک لک و بست و چہار ہزار پیغامبر صلواۃ اللہ علیہم اجمعین آمدند و ہمہ گفتند حب الدنیا راس کل خطیئۃ
محبت دنیا سر ہمہ خطاہاست ہیچکس از ما از دنیا دست باز نمیدارد پس این ہمچنان بود کہ طبیب کافر را دید آنچہ گفت
استوار داشت و گفتہ یک لک و بست و چہار ہزار پیغامبران را استوار نداشت اینجا ایمان کجا ماند مگر ہیچ ہی
اینست کہ گفت **بیت** خواجہ پندارد کہ مرد حاصلم ✤ حاصل خواجہ بجز پندار نیست ✤ سبحان اللہ این چہ روزگار
است کہ شنیدی روزگار حال ما مدبران مگر آن روزگار است کہ پیغامبر علیہ السلام فرمودہ است سیاتی علی الناس
زمان یصلون فی المساجد ولیسوا منہم بمسلم یعنی بر مردمان زمانہ خواہد آمد کہ در مسجدہا نماز گذارند و درمیان
ایشان مسلمانی نبود صدق رسول اللہ پس خاک بر سر باید کرد و مصیبت خود ما را باید داشت و ہمان باید گفت
کہ خسرو بیچارہ گفتہ است ؎ خلق گویندم برو غم نار بنداے بت پرست ✤ در تن خسرو کہ ایمن مرگ کآن نزدیک نیست

این خانہ دست ماند و نہ قلم و نہ کاتب ماند و نہ کاغذ اما ضرورتست کہ مکتوب تمام باید کرد و راہ امید پیدا باید کرد کہ نا امیدی جایز نیست و آن آنست کہ در حدیث گفت حب الدنیا راس کل خطیئۃ محبت دنیا سر ہمہ خطاہاست نگفت ملک دنیا سر ہمہ خطاہاست و جاے محبت دل است نہ دست پس اگر کسے را ہمہ عالم ملک بود و محبت آن در دل او نباشد در طاعت و عبادت و خیرات و حسنات بر وجہ شرع صرف کند نہ بشہوات و لذات و ہواے نفس خود باکے نبود نہ بینی کہ ملک ہمہ از شرق تا غرب سلیمان پیغمبر علیہ السلام را بود چون محبت آن نبود زیان نداشت و علامت صحت این حال آن بود کہ نزد یک دے بودن دنیا و نابودن دنیا یکسان بود نہ در بودن و شدن دے خوشی بود و نہ در رفتن دے ناخوشی بود و این کارے بزرگ است ہر کس را مسلم نیست تا کدام شاہ را این دولت داده اند و این قوت در دے نہاده اند۔ اینست کہ گفت مثنوی محرم دولت نبود ہر سرے ✦ بار میجانکشد ہر خرے اے برادر از دست و زبان خود و از کاغذ و قلم خود و از خام و پختہ خود راحت بدلے میرسان و امیدوارے باش کہ صحیح دولت ناگہ میدمد چنانکہ گفت بیت ملک در دست شبانے میدہند ✦ منت او بر جہانے می نہند ✦

مکتوب یازدہم در محبت و عشق برادر شیخ عمر مدعا مخصوص است اے برادر چنانکہ ظاہر نماز و روزہ فریضہ ست در باطن محبت و عشق فریضہ است و خمیر مایہ آن درد و اندوہ است ؎ دم در نکشم جملہ غمت نوش کنم ✦ تا از پس من یکس نماند غم تو آنکہ شنیدہ کہ حضرت رسالت ﷺ متواصل الحزن و دایم الفکر بود ہمین است نظم گدائے پادشاہے را بشوخی دوست میدارد و نہ با ادمیتوان گفتن نہ بی ادمیتوان بودن ✦ اے برادر عشق بندہ را بجذامیرساند از این معنی عشق فرض راہ آمد حیات از عشق مے شناس و ممات بے عشق مے یاب بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است ✦ کہ اسلام دین لیلے و دیگر ضلالت است ✦ گویند دوزخ دل محبان عشق خداے باشد از بیجاست ہر دل کہ سوختہ تر عزیز تر بیت خاکے از مردم بماند در جہان ✦ از وجود عاشقان خاکستری ✦ اینست کہ گفت العشق ھو الطریق والرویۃ ھو الجنۃ والفراق ھو النار والعذاب از پیغامبران زر و سیم میراث نماند و آنچہ ایشان را بود بسوختہ دلان رسید و ایشان امروز بدان نازند ریاعی گر عشق ہمہ مونس و ہمخانہ ماست ✦ غمہا ہمہ یکجرعہ پیمانہ ماست ✦ از عقل فرو گذر کہ در عالم عشق ✦ او نیز غلام دل دیوانہ ماست ✦ گویند عشق آتش است ہر جا کہ رسد بسوزد دل محبان آتشکدہ آرامیدہ اگر ذرہ ازان بیرون افتد کون و مکان سوختہ گردد سر اینست کہ گفت مثنوی ہیچ عاشق را ملامت روے نیست ✦ سوختن او را قیامت روے نیست ✦ ہر کہ او یکبار نہ صد بار سوخت ✦ چون تواند از بہر او آتش فروخت ✦ تا گویند ہمہ جہانرا بآتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را بآتش دل محبان

اینجاست کہ آن بزرگ گفت در مناجات خود در حالت شکر الٰہی کہ بر خود مرا مگذار کہ سوء وزخ گند کنم تا ہمہ بیگانگان را خلاص شود عزیزی گفتہ است بیت لاجرم دیوانہ را اگرچہ خطاست ✤ ہر چہ میگوید بگستاخی رواست ✤ خیر و شر چون جملہ زانجا میرود ✤ گفتۂ دیوانہ زیبا میرود ✤ اگر دریا بلہب آتش باطن ایشان رسد ہمہ آتش گردد و آتش ظاہر ہمہ ہیزم دان مر آتش باطن ایشان را اینجا گفت بیت ہر کہ او در عشق چون آتش نشد ✤ عیش او در عشق ہرگز خوش نشد گویند بزرگے نیز در سکر عشق افتادہ بود میگفت فردا بر در دوزخ ایستادہ شوم و ہمہ را در بہشت فرستم از یعنی میگفت مثنوی اے الٰہی چون شود حشر آشکار ✤ بر لب دوزخ خوشی گیرم قرار ✤ پس بدست آرم یکے خنجر ز نور ✤ خلق را میرانم از دوزخ بدور ✤ تا ز دوزخ سر بسر ایمن شوند ✤ در بہشت جاودان ساکن شوند ✤ اے برادر اگر توانی ذرہ محبت و عشق امروز حاصل کن کہ این صفات با تو در گور خواہد بود یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی اللہ بقلب سلیم ۵ در گور برم از سیر گیسوی تو تاری ✤ تا سایہ کند بر سر من روز قیامت ✤ این انگاہ ترا میسر گردد کہ دل خود را از محبت غیر حق خالی کنی مصرع یا خانہ جاے رخت بود یا خیال دوست ✤ آن شنیدہ کہ دل خلیل علیہ السلام پارۂ پسر خود میل کرد خواب نمودند کہ مر پسر را قربان کن چون محبت پسر از دل بیرون کرد و فرمان آمد کہ ما ترا گلو بریدن کودک بیگناہ بکار نبود دل بریدن تو از محبت غیر بکار بود چون دل بجاے آمد کودک را بگذار بیت روزان و شبان نشستہ ام در کارت ✤ با ہر کہ بازی شکنم بازارت ✤ ہر دل کہ در و جز حق جاے گرفت خراب است و خانہ خراب بودن مراد تر انشاید حق را کجا شاید بپاے پلید بساط ملوک نتوان سپرد بدل پلید قرب حق کے توان یافت ان اللہ لا ینظر الی صوارکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم صورت و ظاہر اعمال منظور حضرت نیست آن بطیفہ کہ اور اول گویند منظور حضرت است سر اینست کہ گفت بیت نیست کن ہر چہ راہ ورائے بود ✤ تا دولت خانۂ خدائے بود ✤ اینجاست کہ گویند چون کسے باطن نقیت آشنا بود او را قبا چون عبا بود ۵ مراد اہل طریقت لباس ظاہر نیست ✤ کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش ✤ یقین بدان ہر چیز کہ دل متعلق امروز بدانست بعد از مرگ ہمان چیز پیش آید چنانکہ اگر کسے را امروز دل متعلق بدنیا باشد و مقصود و مطلوب او دنیا بود بعد از مرگ دنیا را صورتے کنند و در نظر او در آرند تا بہتر از ان زشتی و ناخوشی بودن او جان دہد و اگر کسے را دل متعلق بحور و قصور و شراب طہور بود بعد از مرگ بہشت را بیارایند و در نظر او دارند و اگر کسے را دل امروز متعلق بخدائے بود و مقصود و مطلوب حق سبحانہ و تعالی باشد بعد از مرگ حجاب از میان برگیرند جمال خود را بدو تجلی کنند اینست کہ گفت نظم دین بارد سے جمال آن بت جانانہ است ✤ کفر ما از ابرو و زلف سیہ پر کانہ است ✤ از جمال خندہ و خالش ما

دیوانه است + و از شراب عشقش این هر دو یکے پیمانه است + روح ما چون آن بت است و قلب ما بتخانه است +
هر کرا ملت نه اینست او ز ما بیگانه است + این ابیات و مثل این ابیات نوحه دیوانگانست عاقلان را نهر لیات
نماید مگر کسے را که دے را از عالم دیوانگان نصیبی بود و نیست که گفت مثنوی هر کرا یک ذره آتش باشدش + نوحه
دیوانگان خوش باشدش + زانکه کار جانشان دل دادگیست + سرنگون سازے و کار افتادگیست + در تفسیر
این آیت گفته است فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات قسمت آدمیان سه نوع
آمد یکے ظالم دیگر مقتصد سیوم سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست که خدائے را عبادت کند و مطلوب او مقصود
او دنیا باشد و مقتصد آنست که خدائے را عبادت کند و مطلوب او حور و قصور بود و سابق بخیرات آنست که خدا را
عبادت کند و مقصود و مطلوب او ذات پاک حق تعالی باشد آنکه شنیده مردان خدائے دیگر اند و دین
مردان خدائے دیگر است خوش گفت هر که گفت رباعی عالم شاه را و خسرو خاقان را + تسبیح ملک را و صفا
رضوان را + دوزخ بدر ا بهشت مر نیکان را + جانان ما را و جان ما جانان را + مکتوب ۱۲ دوازدهم در وصول الی الله
تعالی درویش عزیز شیخ عمر از شرف مینوی سلام و دعا مطالعه کند اے برادر بزرگان گویند رسیدن بحق تعالی بنده
را آسان آسانست و دشوار است کسے را که ترک محبت دنیا کرد و غم خوردن و پوشیدن خود و عیال و اطفال
خود بگذاشت و در اصدقے و خلاصے در طلب بکمال بود این چنین شخصے بخدا آسان آسان رسد ازین معنی که گفت
مثنوی عاشق جانسوز خواهد سوز عشق + روز محشر شب بود در روز عشق + عشق بر معشوق چشم افتادن است + بعد
ازان از بندگی جان دادن است + و کسے را که محبت دنیا در دل بود و غم خوردن و پوشیدن بود و صدقے و اخلاصے
در طلب بکمال نبود چنین کسے را بخدا رسیدن دشوار دشوار است مثنوی مصلحت اندیش نبود مرد عشق +
بیقراری خواهد از تو درد عشق + عاشقان را نیست با اندیشه کار + مصلحت اندیش باشد پیشه کار + بزرگے
را هر بامداد شیطان گفتے امروز چه خواهی خورد گفتے شربت مرگ و چون گفتے چه خواهی پوشید گفتی جامه کفن و
چون گفتے کجا خواهی بود گفتی در گور نومید شیطان بازگشتی اینست که گفت بیت اندیش ازین حدیث و در پوش کفن +
مرد انه رو و دست خویش امگاه مزن + پس طالب حق را باید که خوردن خود از مرگ سازد و پوشیدن خود از کفن کند و
جاے بودن خود گور شناسد تا غم کار خود تواند خورد و پیوسته مشغول بحق تواند بود غمے دیگر دلش را خراب نتواند کرد
و در هر دل که غم دیگر جاے گرفت خراب است و لیس علی الخراب خراج گویند چون خواجه شبلی رحمة الله علیه بر خواجه
جنید رفت و توبه کرد در خانه آمد اول روز دنیا ترک کرد و دوم روز ترک عقبی کرد و سیوم روز بخدا رسید

چهارم روز ازو کسے سوال کرد بخدائے کہ رسیدی گفت دیر نہ روز گفت چگونہ رسیدی گفت اول روز کہ توبہ کردم از سر دنیا
خاستم و در دوم از سر آخرت خاستم بعد ازو حجابے نماند و دیدہ روز بخدائے رسیدم اینست کہ گفت مثنوی تا بود یکذرہ
ہستی در میان ۔ بر کناری از صفات صوفیان ۔ تا بود یک ذرہ از ہستی بجای ۔ کفر باشد گر نہم در عشق پای ۔
اے برادر سر دل کہ درد این درد و آمدہ طلبہا و ہمہا از ان دل سخت بر بست اید قلب الموسن بیت اللہ
شد شرکت برخاست مصرع آنجا کہ سلطان خیمہ زد غوغا نماند عام را ان الملوک اذا دخلوا قریۃ افسدوہا
وجعلوا اعزۃ اہلہا اذلۃ او راست کہ گوید مثنوی محراب جہان جمال خسارہ ماست ۔ سلطان جہان دل
بیچارہ ماست ۔ اما دل کدام نیکبخت این درد فرو آید و این طلب فرو گیرد خواجہ عطار گوید رحمۃ اللہ علیہ مثنوی
ذرہ کہ درد خدا در دل تراست ۔ بہتر از ہر دو جہان حاصل تراست کفر کافر را دین دیندار را ۔ ذرہ درد دل عطار را ۔
اینست کہ گفت رباعی صوفی شوم و خرقہ کہنم فیروزہ ۔ دردے سازم درد ترا سر روزہ ۔ زنبیل نہ بست دل دو نیمہ
دیدہ باز در تو درد کنم دریوزہ ۔ اے برادر چنانکہ مقبل را اسباب شرائط سعادت موجود بود و مدبر را نیز ہمہ اسباب
و شرائط شقاوۃ موجود بود در راہ مقبل کاہے نیفتد و در راہ مدبر صد کوہ باشد چہ توان کرد کل میسر لما خلق لہ
اگر کسے گوید ہر دو بندہ در بندگی برابر ند این تفاوت از کجا آمد بگو کہ چون اینجا علم علما و عقل عقلا کم است جواب کہ
گوید نظم بیرون ز تخیر اے پسر چیست بگو ۔ واقف شدہ در کار جہان کیست بگو ۔ او بہتر داند کہ در خور سعادت
کیست و در خور شقاوت کیست اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ ۔ یا دم مکن غلط شماری کہ کند ۔ جوری نہ کند در
اختیاری کہ کند ۔ اینک خواجہ فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ در راہ زنے مشغول بود گویند بیا کہ خدائے تعالی بہ
جہانیان سلام بر سر سجادہ بود گویند برو کہ تو را نہ مائی محمد خطاب رضی اللہ عنہ را از پیش ہیبت بگفتہ و صد
ہزار دولت و نعمت نثار قدم او کردند معلم ملکوت را کہ ہفتصد ہزار سال عبادت کردہ اند در میان علیین جای
داغش کردند کہ از ہمہ کہ گوید این چیزہا آن چون دیبراست کہ فعال لما یرید مہر سکوت در دہن عالمیان نہادہ
است کسے گفتہ است بیت این شعر من است من دران خود میرم ۔ تا خود نہ دہم و خود نہ گیرم لا الہ الا اللہ
قالہ التصرف للمطلق چون ملک مطلق بود تصرف مطلق بود مثنوی مزن دم چون نہ خود خوردی این راز ۔ تن اندر
دہ تو ہم با وقت میساز ۔ قبائے راز بر بالائے جان نیست ۔ کہ جان ہا از چنین رازے نشان نیست ۔ دریا
ست و در ہائے نہانی ۔ کہ میداند بگو تا تو بدانی تو اعتقاد بر ین دار و آنچہ بندہ را کردنیست میکن بندہ را
خواجگی محال است سر اینست کہ گفت مثنوی بندۂ آن بہتر کہ بر فرمان رود ۔ کہ خداوند آنچہ خواہد آن رود خواجہ

عثمان مغربی گفته است رحمة الله علیه هر که گمان برد که کشاده شود برونے چیزے ازین راه یا کشف شود مراورا
چیزے ازین راه مگر بلزوم مجاهده و بندگی در غلط است رباعی جان با نکه وصل او بدستان ندهند شیر انفتح شرع
بمستان ندهند انجا که بهم باده بنوشند مردان ۞ یک جرعه ازان بخود و یرستان ندهند ابراهیم رحمة الله علیه اصل است
که گفت هیچکس به درجه مردان نرسد تا شش عقبه قطع نکند اول در آسانی برخود ببندد و در شدت بکشاید دویم
در عزت برخود ببندد و در ذل بکشاید سیوم در راحت برخود ببندد و در رنج بکشاید چهارم در خواب بر
خود ببندد و در بیداری بکشاید پنجم در توانگری برخود ببندد و در فقر بکشاید ششم در امید در از برخود ببندد
و در استعداد مرگ بکشاید سر امنیت که گفت بیت بانی ندارم که با عشق تو کشد ۞ تا در سر کارت نشود دنگ زنم ۞ اندوه
دنیا از بے اندوهی آخرت است من احب الدنیا لم یحب الآخرة آنگه گویند الدنیا دار الرضی والناس
فیها صابرین والی الجنة ذاهبین فی دار الرضی العقل والقید راست است هوائے نفس ناقص است ومعصیت قید
ناقص است اهل بصیرت گویند حب دنیا میل دیده دل است وحب جاه میل دیده سر است چون دل نابینا شد
احوال آخرت بروپوشیده گشت وچون سر نابینا شد حقیقت حق بروے پوشیده گشت پس بدبختی راچه درمان
رباعی بدبختی را گره کشودن نتوان ۞ احوال بهر کسے نمودن نتوان ۞ گر چرخ فلک زبهر ما هم کارد ۞ شادی بهمه
حال در دون نتوان ۞ علی الدوام هر شش کدان برادر رسیده است مطالعه کند بحضور دل نه بحکم عادت چون
قصه دافسانه بود و هر چند در تنهائی بود بهتر بزے را پرسیدند که چون آن نیاید که این طایفه را نیابیم چه کنیم
گفت هر روز از بشنه ایشان یکچزدی بخوانید الابد چون آفتاب غایب شود در شتائی بچراغ گیرند امنیت
که گفت بیت: بخت بدم اگر فرو شد خیره مباش ۞ از نور خود مهاچراغے گیرم ۞ گفته اند القلم احد لسانین هر چه
از قلم شنوند گوئی از زبان ایشان بشنیده اند و هر چه از زبان ایشان شنوند گوئی از دل ایشان بشنیده اند پس فرمان
قلم فرمان زبان بود و فرمان زبان فرمان دل بود و دل ایشان از حق بشنود پس فرمان دل ایشان فرمان حق بود
لاجرم هر که مطیع است مر قلم را مطیع است مر زبان را و هر که مطیع است مر زبان را مطیع است مر دل را و هر که مطیع
است مر دل را مطیع است مر حق را من یطع الرسول فقد اطاع الله یکے بود تامل کن اشارت برین کرد که گفت
مثنوی واسطه این قوم ابر خاست است ۞ قول ایشان لاجرم بس راست است ۞ چون نمے بینند غیرے جز مجاز ۞
جمله زو شنوند و زو گویند باز ۞ آنکه گویند ذات خداوند را در آئینه پیر دیدن بود همین است صدیق اکبر رضی الله عنه
خدائے را در جان پاک مصطفے علیه السلام دید یعنی معرفت اوامر و نواهی حق از دل مبارک او بدو رسید

پس جان پاک مصطفے علیہ السلام آئینہ ابوبکر صدیق بود خدائے را در وے دید یعنی اگر اینجا کسے گوید ازین سخن لازم آید کہ
گوئی خدائے در جان پیر است تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا اے برادر اگر کسے گوید من خود را در آئینہ دیدم
چہ لازم آید کہ او در میان آئینہ بود اینجا نیز لازم نیاید کہ صانع در صنع بود لیکن چون صنع بے صانع محال است ہر کہ
نظر در صنع کرد دانست کہ او را صانع ہست این دانستن از دیدن بود صانع را در صنع چنانکہ گفت مصرع
در ہر چہ نگہ کنم ترا مے بینم ۔ ہمچنین دیدن مرید مر خداوند را در جان پیر بے تفاوت المومن مرات المومن بشارت
ہم بریں است اگر کسے خواہد کہ خود را بیند کہ مومن است یا کافر یا منافق یا مخلص گو در آئینہ کمال مردان نگہ کن تا
بدانی کہ کیستی اما این را دیدہ بینا باید کور را ممکن نیست کہ در آئینہ کور ے خود بیند چون عمر خطاب رضی اللہ عنہ کہ در
آئینہ ابوبکر رضی اللہ عنہ نقصان خود بیند و ابوجہل کور بود از آنیا ابوبکر صدیق او را چہ سود امروز این غم کراست ہی
را در دریا مرغ را در ہوا بر من تو گریہ مے آید امروز بر خود نوحہ باید کرد کہ کسے را غم من و تو نخواہد بود اما چون اکثر الخلق
غیر منیبا یدہا یشعرون صفت ناشدہ است ناا ین محال است بیت من جملہ کتابشان زیر و زبر خواہم ۔
خواہم کہ بدیشان رسم و ننوشم ۔ مکتوب ہمیز و ہم در انر صحبت و ولادت صوری و معنوی شیخ عمر بدہا از شرف
منبری مخصوص است اے برادر دیر است کہ گفتہ اند بیت صحبت نیکان ز جہان در گشت ۔ شان عمل خانہ زینور گشت ۔ ہر چند روزگار ما بے دولتان چنین است اما چون بتحصیل اخلاق و اوصاف اینطایفہ کہ ولادت
معنویست امروز بے ایشان متعذر گشتہ است و آنکہ گوید مرید فرزند پیر است ہمین از جہت اخلاق و اوصاف است نہ از
جہت صورت و آن بے صحبت و خدمت این طایفہ حاصل نشود و این نسبت صفت کہ ولادت دوم است بدیشان
ثابت نگردد بقدر امکان طلب باید کرد کہ المرء علی دین خلیلہ ہم وقت است ہر کسے آن دین دارد کہ دوست
دوے را بود اشارت بر صحبت است اگر صحبت با نیکان بود دوے اگرچہ بد است نیک گردد و اگر صحبت با
بدان دارد اگرچہ نیک است بد گردد الصحبۃ تؤثر حق است مثنوی با بدان کم نشین کہ دہانی ۔ خو پذیر
است نفس انسانی ۔ صحبت نیک را زود ست مدہ ۔ کہ مہ در شوی ز صحبت مہ ۔ صحبت با غبا الفضل بہار ۔
نادر اہر زمان کند عطار ۔ روغن گنجدی کہ بود شش عام ۔ شد ز گلہا عزیز نیکو نام ۔ و خواجہ سعدی راست علیہ
الرحمۃ قطعہ گلی خود شبوے در حمام روزے ۔ رسید از دست محبوبی بدستم ۔ بدو گفتم کہ مشکے یا عبیری ۔ کہ از
بوے دلاویز تو مستم ۔ بگفتا من گلے ناچیز بودم ۔ ولیکن مدتے با گل نشستم ۔ جمال ہمنشین در من اثر
کرد ۔ وگرنہ من ہمان خاکم کہ ہستم ۔ از نجاست کہ میگویند کہ طالب طالب را یک زمان صحبت کامل آن کند

کہ چہل سال یا پنجاہ سال مجاہدہ و ریاضت نکند و اینست کہ گفت بیت محجوب شدی ز صحبت خود و اے دوست
بروفلندری شود پس لامحالت بے صحبت اینطایفہ مرید و طالب را ہلاکت بود کہ شیطان مع الواحد دیو با تنہا بود
و ہو من الاثنین ابعد و از دو کس دور تر بود مشایخ ازین قبضہ ہمیشہ مریدان را صحبت فرمودہ اند و اثر صحبت ہیچ عاقلے
پوشیدہ نیست کہ باز از صحبت آدمی عالم شود و طوطی بتعلیم آدمی ناطق گردد سپ بریاضت آدمی از جد بہیمی بعادت آدمی
آید ستورے کہ جفتی نبود با ستور جفتی چند روز بر بند راست رود و جفتی گردد پنہ تاثیر صحبت ہست و صحبت را
تاثیرے عظیم است و قوتی تمام چنانکہ گفت بیت اسپ تو نرسی سپاکن رگ گشت ہمخو اگر نشد ہم تگ تا گوید اگر
مردارے در تودہ نمک افتد بر و مدت نمک گردد حکم او چون حکم نمک شود پس چہ گوئی طایفہ کہ نظر ایشان دوا بود و
سخن ایشان شفاے مرض بود و بخاے ناطق باشند و بخداے ساکت باشند و بہمہ صفات تخلقوا باخلاق اللہ
کردہ باشند و از دست شیطان و نفس رستہ و جستہ و سر ایشان مواضع اسرار الٰہی گشتہ بہ نیابت سلطان انبیا علیہ
السلام کہ علماے امتی کانبیاء بنی اسرائیل بر جادہ دعوت خلق الی الحق نشستہ صحبت ایشان ترا چہ کند اگر مردہ باشی
زندہ کند و دیو باشی فرشتہ کند مس و آہن باشی زر کند مردم زندہ باشی اکسیر جہانے کند در اسفل السافلین رفتہ باشی در
اعلی علیین بر آرد اینجاست کہ گفت نظم گر تو خواہی کہ گردد تو حید گرد با نفرید چہ کنی صحبتے کہ نبود تقلید و صحابہ نگر رضی اللہ عنہم ہر
یک در بتخانہ پیش بتان در سجدہ لعنتادہ بودند و در بادیہ گمراہی فرو رفتہ تا گہان آفتاب صحبت آن سلطان انبیا و ابا
علیہم السلام در جہان بر آمد ہر یکے در آسمان دین اسلام ستارہ گشت و ہدایت خلق تا قیامت در اقتداے ایشان بستہ
شد کوش و دولت ایشان در عالم زند کہ اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم سبحان اللہ از کجا بکجا رسیدند زہے کیمیا گری
صحبت تا بدانی کہ ہمہ دولت و نعمت در صحبت اینطایفہ است امینست کہ گفت مثنوی سایہ خورشید سواران طلب
رنج خود در راحت یاران طلب خورشید سواران بحقیقت ایشانند کہ پاے بر کون و مکان نہادہ اند خورشید
خود چہ باشد کہ در خدمت ایشان ہبند و جان و دل و جاہ و مال و زن و فرزند و نان و مان فداے ایشان کن مگر
در سایہ دولت ایشان جاے یابی اشارت برین کرد کہ گفت بیت تا یکے بایزید بینے فرو خدمت صد بایزید
باید کرد بزرگے را پرسیدند کہ سنہ صحبت مع ابی بکر عثمان المغربی رحمۃ اللہ علیہ چند سال عثمان مغربی صحبت
کردی فنظر الیہ شزرا و ہو ینظر الغضبان بمؤخر العین نظر غضب بر سایل نگریست و گفت من صحبت نکردہ ام بلکہ
خدمت کردہ ام و علی التحقیق ہمچنین است کہ آن خدمت است نہ صحبت ہر چند صحبت گویند پس چون طالب صادق
در صحبت این طایفہ در آید و مودب گردد و با داب ایشان و تخلق باخلاق ایشان آید لامحالہ گردد احوال شریف

و معنی لطیف بحکم صحبت سرایت کردن گیرد چون چراغ نا افروختہ بہ صحبت چراغ دیگر افروختہ گردد مثل پیر و مرید حقیقی
اینجا محقق گردد دیگر سرے کہ در پیر سے و مریدیست اینجا معلوم شود چنانکہ باید از حسن تالیف الٰہی بحکم صحبت کہ میان
پیر و مرید است مرید جزوے میگردد از اجزاے پیر چنانکہ فرزند در ولادت صورت جزوے است از اجزاے
پدر پس اینجا در ولادت حاصل میشود یکے از راہ صورت فرزند پدر خود است و از راہ صفت فرزند پیر خود است و
آنکہ از عیسیٰ علیہ السلام نقل است کہ لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد من تین ہر کہ دو بار نزاید در ملکوت
آسمان و زمین نیاید یعنی چنانکہ در زادن ولادت صورت در ملک در آید در عالم ملک مشاہدہ را مشاہدہ کہ ہمچنین در
زادن ولادت صفت در ملکوت آسمان و زمین در آید و آنچہ در ملکوت است از اسرار و خزاین الٰہی جملہ در امثالہم
گردد و این را کشف گویند و ملک ظاہر کون را گویند و ملکوت باطن کون را گویند و کذالک نری ابراہیم ملکوت
السموات و الارض و لیکون من الموقنین ہمین است صرف یقین بر کمال در ولادت صفت حاصل شود
اینست کہ گفت لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً بر کمال نہ یقیناً بر کمال دیگر چہ زیادت و بدین ولادت صفت مستحق
میراث انبیا گردد العلماء ورثۃ الانبیاء ایشانند بحقیقت نہ آنکہ امروز جبائی سے برند و ہنوز نزدیک این طایفہ
جنین اند در شکم مادر بلکہ از صلب پدر ہنوز در شکم مادر در نیامدہ اند عزیزے دیگر بمعنی گفتہ است مثنوی ماہروبان
تیرہ ہوشانند و جاہ جویان دین فروشانند ہمہ در علم سامرے دارند از برون موسی از درون مارانند
سر بباغ و دل زمین دارند کے دل عقل و شرع دین دارند از رہ شرع و شرط برگشتہ تشنۂ خون یکدگر گشتہ
بزرگان گویند ہر کرا میراث انبیا نرسیدہ است او ہنوز زادہ نشدہ است اگرچہ بر کمال دانش بود کہ عقلے کہ خشک بود
از نور شرع در ملکوت طواف نتواند کرد و در سرایر کائنات مطلع نتواند شد و بنور شرع مسند نگردد و لادت
صفت چنانکہ گفتیم و ایشان کہ ذکر ایشان پیش رفت کہ مستحق میراث نباشند از ظاہر و صورت نگذرند مگر بعبارت
مزخرف عمر بسر برند مثنوی راہ دین صنعت و عبارت نیست جز خرابی در دو عمارت نیست اے برادر
این ہمہ دولت و نعمت در صحبت و خدمت این طایفہ بربستہ است امروز ہر کسے در میانہ نشستہ است از چاشت
و اشراق میطلب بہیات بہیات مگر در خواب بینند این رباعی مثنوی چہ میگوید رباعی اسرار غرابات بدستان نبری
تا سجدہ بہ پیش بت پرستان نبری پاکیزہ نہ گردی تو ز آلایش خود تا بر سر خود بسوے مستان نبری
ابو بکر طمستانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اصبحوا مع اللہ فان لم تطیقوہ فاصحبوا من یصحب مع اللہ لیوصلکم
بہ برکات صحبتہ الی صحبۃ اللہ صحبت کنید با خدائے عزوجل و اگر آن استعداد ندارید صحبت با کسے کنید کہ او

در صحبت خدائیست تا برکت صحبت وے شما را در صحبت خدائے رساند و نشان ایشان اینست کہ گفت مثنوی جان فروشان بارگاہ عدم ✦ خرقہ پوشان خانقاہ قدم ✦ خوردہ یک بادہ بر خ ساقی ✦ ہر چہ باقیست کردہ در باقی ✦ تنگ در سرائے راز ہمہ ✦ بے نیاز از پے نیاز ہمہ ✦ اجماع است میان طایفہ را کہ مرید با پیر دو وقت است یک وقت شیر خوردن دیگر وقت از شیر جدا شدن چنانکہ در فرزند صورت اگر فرزند صورت در وقت شیر خوردن از مادر جدا شود ہلاک گردد ہمچنین فرزند صفت اگر وقت شیر خوردن از پیر جدا شود ہلاک گردد وقت شیر خوردن فرزند صورت جدا شدن از شیر معلوم است اما وقت شیر خوردن فرزند صفت دانی چیست لازم گرفتن صحبت پیر است و پیر مدت آن را میداند پس نشاید مرید را کہ فرزند صفت است جدا شود مگر بفرمان پیر وقت جدا شدن وے از شیر آنست کہ پیر او را مستقل بذات خود شد و آن آنگاہ بود کہ چشم دل وے گشادہ گردد و تعریفات و تنبیہات خداوند را فہم تواند کرد کہ ھذا من اللہ اگر پیش از وقت فطام جدا شود در راہ معلول گردد بدنیا و ہوا باز افتد و آن ہلاک وے بود چنانکہ جدا شدن فرزند صورت در وقت شیر خوردن بلا فرق بینہما و این خود مشاہدہ است اما تا کدام نیکبخت را بدین سعادت راہ دہند کدام بے دولت را فروگذارند چنانکہ گفت رباعی از توبہ نالم کہ دگر دادنیست ✦ ور نہ توبہ ہیچ دست بالاتر نیست ✦ آن را کہ تو رہبری کنی گم نشود ✦ وآنرا کہ تو گم کنی کسے رہبر نیست ✦ من یھدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضلل فلا ھادی لہ بزور باز وے کسی نیست تا نبخشد کرا بخشد قطرہ شب تاریک دستان خدائے ✦ مے تابد چو روز رخشندہ ✦ این سعادت بزور باز و نیست ✦ تا نہ بخشد خدائے بخشندہ ✦ ای برادر چنانکہ صحبت این طایفہ عزیز و لطیف است آداب صحبت ایشان نیز عزیز و دقیق است و رعایت آن ہمہ انواع جبات صحبت است ذکر آن ہمہ در مکتوب نکنج العلم یوخذ من افواہ الرجال امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند کہ بدین منزلت در علوم چگونہ رسیدی گفت بر آنچہ ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم ✦ بیت ✦ بہ پرس ہر چہ ندانی کہ ذل پرسیدن ✦ وسیل راہ تو گردد بعز دانائی مکتوب چہاردہم در اطاعت مرید با آنچہ پیر فرماید مکتوب آن عزیز رسید در مطالعہ اش انسے بود باطن را نبشتہ بود کہ بعد از بشکال آمدن خواہد شد زنہار خود را رنجہ ندارد مع عذرہ ظاہر چون این قضیہ مہد است کہ ھم القلوب تتشاھد او الضمایر تتشاجی امید است کہ غرض حاصل بود و اگر گوئی آن استعداد و کمال مرا کجا باشد کہ از دل بدل بود و گوش و زبان را خبر نہ مریدے چون ابو بکر صدیق باید کہ بود پیرے چون مصطفےٰ باید کہ بود تا گوید ما صب اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببت فی صدر ابی بکر این چنے بود از دل بدل و گوش و زبان را خبر نہ زہے مریدی و زہے پیری تا عالم بود ہرگز نہ چنین پیرے دیدہ بود کسے و نہ چنین مرید شنیدہ

پس جواب مرا این بود که گویم بحکم انکه القلم احد اللسانین هرچه از مکتوبات دعاگو بر آن عزیز میرسد و خواهد رسید از زبان دعاگو بود و هرچه از زبان دعاگو بود از دل دعاگو بود چون فرمان زبان داعی کردی فرمان دل داعی کرده باشی من یطع اللسان فقد اطاع القلب و من یطع الرسول فقد اطاع الله چون بینی یکے باشد تامل کن و انکه شنیده مریدے پیر پرستی بود همین است اگر حرکات و سکنات تو فرمان پیر است مرید باشی مر پیر را اگر بهوا و مراد خود است مرید مراد و هواے خود باشی نه مرید پیر ازینجا گفت **نظم** تا نه بر تست عادت خویش شیطان منافقی نه درویش ✦ خود را بر کاب رهبری بند ✦ تا باز رهاندت ازین بند ✦ چنانکه امروز عالم از پیرو مرید پر شده است و هنوز خواهد شد که فتنه آخر الزمان روز بروز در زیادة است تا آنجا رسد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که در آخر الزمان بر امت من روزے آید که در مسجد نماز کنند و در ان میان یک مسلمان نبود اجماع ست این طایفه را تا اگر پیر کاری فرماید مرید را که خلاف ظاهر دینست اگر مرید بخلاف پیر خود بود لغفت دین رود مرید بود مرد دین خود را نه مرید پیر ازینجاست که گفت **مثنوی** او دلیل تو بس تو راه مجوی ✦ او زبان تو بس تو بادهٔ مکوی ✦ هرچه او گفت راز مطلق دان ✦ هرچه او کرد کرده حقدان ✦ واسطه این قوم را برخاسته است ✦ قول ایشان لاجرم بس راست است ✦ چون نه بینند غیر سے جز مجاز ✦ همه زو شنوند و زو گویند باز ✦ این متعلم گویند که دین خود مے آموزد نه مرید پیر اگر او مقتدائے نیست پس اقتدا کردن بدو چیست و اگر او مقتدا نیست مقتدیرا با مقتدائے خلاف کردن چیست مریض را جز موافقت فرمان طبیب رفتن راه نیست او را کے رسد که بر طبیب حکم کند که مرا آن ده و این ده و مرا چنین دار و چنین مدار اگر او را این علم بودے به طبیب چه حاجت داشتی خود را خود طبیبی کردی زهرکه مهلک است دفع نتواند کرد بعضے علت دوا کردن پیران طبیبان دانند و علت دام مرض مختلف در هر علتے مختلف لابد دوا بے فرمایند مختلف ازینست که گفت **نظم** ظاهر کار تو ویران میکنند ✦ لیک خارت را گلستان میکنند ✦ پس عدو تنها که آن یاری بود ✦ پس خدا بهتر که معماری بود ✦ اگر پیر چنین نباشد پیرے نشاید بلکه او هنوز مریض و معلول است و محتاج بطبیب او را کے رسد که دیگرے را طبیبے کند پس معلوم شد که همه خلل در کار امروز ازینجاست که نه مریدے داند که مریدی چیست و نه پیرے میداند که پیری چیست خلق در بحر وجود بے حقیقت قناعت کرده اند و آن را پیرے و مریدے نام کرده اند همه ضلالت در ضلالت است و هلاکت در هلاکت درمیان هیچ نه چنانکه قابل گوید **مثنوی** هیچ نه در کاسه و چندین مگس ✦ هیچ نه در قافله چندین جرس ✦ آے برادر جاے که امام جنید رحمة الله علیه در عصر خود گوید علمنا قد طویت و نحن نتکلم بحواشیه امروز که

وظاہر علم شریعت خلل افتادہ است و نزدیک است کہ مندرس شود مردم در علم طریقت و حقیقت خود چہ گوید و این غم خود امروز در جہان کم است والناس فیما یعشقون مذاہب اگر شائستی ارمرید افعال پیر را بہتر از وے علم و عقل خود بر سنجیدی او را مریدی خود حاجت نیفتادے از خود پیرے کردی و اگر ممکن بودے کہ بہتر از وے صراف کوہ سنجیدہ شود ممکن بودے کہ بہتر از وے عقل یک مرید افعال پیر سنجیدہ شود و میدانے کہ آن محال پس ہم محال و این نوع مریدان رسیدہ را و اہل سعادت را کمتر افتد چنانکہ گوید بیت آن کسان کاں دل آشنا دارند + دل نہ چون و چرا دارند + گوش را کار خود باید کرد با حکیم چشم در مبصرات چہ کار بہر کسے کارے مخصوص است غیر او را دران چہ تصرف جاہل را در کار عالم چہ تصرف و کودک را در کار بالغ چہ انکار پیری بہ پیران مخصوص است و مریدے با مریدان چنانکہ نشاید پیر را کہ مریدی کند و مرید را نشاید کہ پیرے کند کار پیر چیست تصرف کردن در کار مرید بعلم و دلایتے کہ او راست در اصلاح مرید کار مرید چیست متصرف بودن بتصرفات پیر و طلب اصلاح خویش چون متصرف بودن مردہ در تحت تصرفات غسال اینست کہ گفت بیت خاک او باش و بادشاہی کن + آن او باش و ہر چہ خواہی کن + اگر ذرہ در باطن مرید در تصرف پیر انکارے و اعتراضے باقی ماندہ بود ہرگز وے مرید نبود و بمقام مریدان نرسد چنانکہ امت را در حق پیغمبر اگر در قول و فعل پیغمبر او را انکارے و اعتراضے باقی ماندہ بود خلل در ایمان وے بود ہمچنین در پیر و مریدے بے تفاوت چندین تقریر از بہر آن یک کلمہ میرود کہ در قلم رفتہ است اگر پیر کارے فرماید مرید را بخلاف ظاہر دین و مرید خلاف دین کند در موافقت فرمان پیر اینست کہ گفت مثنوی او دلیل تو بس تو راہ مجوے + او زبان تو بس تو یاوہ مگوے + ہر چہ او گفت را مطلق دان + ہر چہ او کرد کردہ حق دان + تا جاہلے و منکرے باعتراضے و بحث پیش نیاید کہ این سخن نہ براندازہ حوصلہ اوست و ہرگز در عمر خود آن بیچارہ کجا شنیدہ است بفرودت گوید ہذا افک قدیم جواب این طایفہ بی غوغا عین القضات رحمۃ اللہ علیہ خوب گفتہ است نظم نہ ہمرہی تو مرا رہ خویش گیرو برو + ترسا بامت باد امرا نگونساری + اے برادر پیرے و مریدے نہ آسان کارست و نہ کار ہر لطالے و شکالے و جاہلے ہست مگر این پیری و مریدی کہ امروز پیدا شدہ است سخت آسان است و در وجہ دشواری لابد نہ بینی کہ جہان از پیران و مریدان امروز پر شدہ است و در مجلس نمی گویند مگر از کشف و کرامات و از احوال مقامات و چون باز پرسی کنی از کفر ہم خبر نہ رحمت بر جانش باد کہ گفت بیت ہنوز از کجاف کفر خود خبر نیست + حقایق ہاے ایمان را چہ دانی تو این خود امروز بود تا بعد ازین کار کجا رسد و چہ پیدا آید واللہ اعلم و این ہمہ از خود امروز از جہل و غفلت مے خیزد و جہل و غفلت ہر روز مزید است مثنوی زیرکانرا چو روز معلوم است + کہ شب و روز غافلان

شوم است + علم خوان کوز آدم است رسگے + زانکہ شد خاص شہ بعلم سگے + پیوستہ این آیت بخوان رَبَّنَآ اَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْكَ وَلِيًّا وَّاجْعَلْ لَّنَا مِنْ لَّدُنْكَ نَصِيْرًا همچنین هر بارے نویس مگر بهانه بود پیرے نبشتن را انشاء الله تعالی اگرچه مراد ترا نصیبے نیست جز خواندن و نبشتن باشد کسے را بود که مراد ترا تحصیل او گیرند این هم اندک نیست اگر بود الغرق تعلیق بکل حشیش در ماندگان را شرط کار است بیت یقین میدان که شیران شکاری + در بن ره خواهند از مور یاری مکتوب پانزدهم در صفت پیران و مذمت حال فضولان بجانب شیخ عمر قال الله تعالی ان عبادی لیس لك علیهم سلطان هر که در عالم دل رسید از دست شیطان برست امام مقتدا گشت پیرے اور اسلم است نه آنکه در عالم نفس درمانده بود و بعالم دل نرسیده مردان حق دیگر اند و مردان ابلیس دیگر صفت مردان حق دانی چیست اینست که گفت مثنوی چنگ در حضرت خدائے زده + هر چه آن نیست پشت پائے زده + ساخته هر یک از میان ضمیر + قُلْ هُوَ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ پیر + خورده یک باده بر رخ ساقی + هر چه باقیست کرده در باقی + و تا کسے در ظلمت نفس درمانده است دلش خانهٔ دیو است هر چه از وے پدید آید همه خاطر نفس اماره بود اگرچه طاعتے باشد که باطن او جائے دیو گشته است واز هر چیزے همان برون آید که درون بود پس ضرورت است اگر خواهد که از وے کارے آید که نه شیطانی بود عنان کار خود بدست مردے دهد که نامش در دفتر ان عبادی لیس لك علیهم سلطان بود تا او گوید این مکن و آن مکن که فرمان او نه فرمان ابلیس بود که ابلیس را در دل او راه نیست و هر دل که ابلیس را بدو راه نیست هر چه ازان برآید همه رحمانی بود نه شیطانی اینست که گفت بیت هر چه او گفت راز مطلق دان + هر چه او کرد کرده حق دان + خاک و باش بادشاهی کن + آن او باش هر چه خواهی کن + اینجا اگر گوید هیچکس در دنیا بود که شیطان را بدو راه نبود اے برادر هیچ کس از شیطان نجست و نه جهد صد و بست و چهار هزار نقطه نبوت همه زخم خورده او بیند الا آنکه خاصه در عصمت اوست دیگر است تا آنکه وقتے زخمش بخورد از جهت ابتلا شبرد از خیزد دیگر چنانکه گفت بیت تو مرا دل ده و دلبری بین + او به خویش خوان و شبری بین + چه گوئی اگر اسپے بود نر اخاص چون غلام تو نشنید تا به آب برد بدن مستعد مرکب خاص او گردد لا والله نگردد و در وعصے آدم همه آدمیان برابر اند اما مدخیر الخاطئون التوابون فرق نفاوت در شرط پیر نه آنست که معصوم بود بلکه شرط پیر آنست که راه خدائے رفته بود و بحقیقت کار بینا شده چنانکه اگر خواهی که از کسے علمے بیاموزی شرط نه آنست که او معصوم بود بلکه شرط آنست که آن علم در دی بود عصمت در انبیا شرط است نه در پیران و انبیا در راه خدا بعصمت و فضل او رفتند که حکمت در حق نبوت این تقاضا کرد هر چند این راه قوی

دشوار و باخطر بود چگونی بحضرتے کہ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ صفت اوست صحبت و مریدی کردن با نحضرت
باخطر و دشوار نبود و اینست کہ گفت مثنوی در رہ آتش سلامت کے بود ہ مرد و مجنون را سلامت کے بود ہ پروانہ را صحبت
با شمع کردن و نپیہ را با آتش در ساختن دانی چہ خطر است اَلْمُخْلِصُوْنَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ این بود کہ گفت مثنوی این
سوداجت آن سو بے نیازی ہ چہ نسبت با تو مارا عشق بازی ہ اما دیگران را پیغامبری باید و یاہر کہ راہ خدا تمام
رفتہ باشد بحقیقت کار بینا شدہ این راہ بی خطر است کہ پیران را صفت یَهْدِیْ بیش نبود و بس اینست کہ گفت مثنوی
گر ترا در دست پیر آید پدید ہ قفل دردت را کلید آید پدید ہ و اسطرابن قوم را برخاست است ہ قول ایشان لاجرم
بس راست است ہ اینست معنی آنکہ گویند پیر پرستی بر از خدا پرستی و برین عبارت ہم میگویند کہ پیر پرور کہ خدا
پرور را نمیدانم کہ کسے بمعنی میداند یا نہ اے برادر ہیچ میدانی کہ صفت مردان چیست کہ ہم خورند و ہم چیپند و ہم
پوشند و ہم زن و فرزند دارند و ہم بیازار روند ما الھذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق شکایت
از حال و طعن صورت پرستان ست ولیکن چیزے در دل دارند کہ مرا و ترا و امثال ما را بدان راہ نیست خواجہ
سنائے در مدح ایشان گفتہ است مثنوی جان فروشان بارگاہ عدم ہ خرقہ پوشان خانقاہ قدم ہ ما عبد ناک
اجتہاد ہمہ ہ ما عرفناک اعتقاد ہمہ ہ یفعل اللہ ما یشآء ز ہوش ہ ساختہ بندہ وار حلقہ بگوش ہ اکسیر کیمیا
دیدۂ بہر مے کہ رسد زر گردد ہر مردہ دلے کہ یک نظر شفقت ازان دل بدو رسد زندہ ابد گردد بیت
یک نظر از دوست صد ہزار سعادت ہ منتظرم تا کے وقت آن نظر آید ہ عزیزی گوید مثنوی مے ندانم
کین چہ مردان بودہ اند ہ کز عمل حکیم نے آسودہ اند ہ لاجرم در بندگی سلطان شدند ہ مہتر خلق جہان ایشان
شدند ہ مدد ایشان نیست از کسب آن عطاست ہ کے چنین در دے شود از کسب راست ہ اے برادر
خداوندان دل در قیامت ہمچنان پدید آیند کہ امروز آفتاب در عالم کسے کہ امروز در حق یکے از ایشان خدمتے
ہر چہ باشد بجا آوردہ ہست یا در حق او اعتقادے نیکو داشتہ است فردا در پناہ او باشد کار صاحبدلان
ازان برتر است کہ در تقریر آید و یا در تحریر گنجد و یا عقل را یک من تو گردان گردد حالے از ثنائے بشنو فقہ
نشستہ بر سر خوان فتوت ہ بہر دو کون در دادہ صلائی ہ ز سدرہ برتر ایشان ز امقامے ہ ورائے عرش و کرسی
مکانی ہ بگو از بطایفہ کے چہ تواند گفت و چہ تواند نبشت بیت چشم خفاش را چہ از خورشید ہ مرغ مجبوس
را چہ از گلزار ہ و شرط نیست در ہمہ عالم کہ یکے بود بلکہ روا باشد کہ دہ بیست و صد بود و شرط نیست کہ در شہر
بود روا بود کہ در دیہی بود ابو الحسن خرقانی از دیہی بود و بجمالے کہ ہزار سال سالک آیند و روند گفتہ اند

یکے بدان کمال رسد یا نرسد وذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ اگر کسے گوید لابد یکے میان ایشان کامل تر
بود بگو این روا باشد و این هم روا باشد که ده بست وسی وچهل وکم وبیش در یک مقام باشند و این نتواند دانستن
مگر اهل اشراف که او را اشراف بود بر کل آدمیان آنکه این تصرف کند که در عدد چند اند و هر یکی در کدام مقام اند اما
محققان میگویند چون خضر علیه السلام چنین گوید ما خطر ببالی یوما انی لقیت اولیاء الله کلهم الا رأیت فی ذلک
الیوم ولیا لم ار الا قط نگذشت در خاطر این روزے که بدیدم اولیاے خداوند را الا در ان روز ولے دیدم که
هرگز ندیده بودم دیگرے را این تصرف چه گونه تواند بود و درین حدیث اشارت است که از دانش خویش نگذری
و بعجز خویش پیش آئی تر این بهتر که در اولیاے خداوند مردان خداے کرا سخن بسد عزیزے در مدح ایشان گفته است
مثنوی نیست گشته همه بعزت هست * علم بے نیازی اندر دست * چشم شان تا ولایت آدم * اسم شان تا نهایت
عالم * در بقا از لقا فنا گشته * از چه او زچون جدا گشته * معتکف در سراے راز همه * بے نیاز از پے نیاز همه
ونه بینی که سر در همه عارفان افصح عرب وعجم چون در شب معراج بمقام قرب وکرامت رسید بعجز خویش آمد که
لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ كَمَا اَثْنَيْتَ اَنْتَ عَلٰى نَفْسِكَ وآنکه بعد از انبیا فاضلتر و کاملتر همه خلق است یعنے
صدیق اکبر او نیز پے بر پے سر نهاد و تا گفت العجز عن ادراک ادراک هر آمنه چون مرد حقیقی بود و نه سخن همین
آید سر اینست که گفت مثنوی در عشق تو عاجزے وسر اسادیست * در کوے تو بندگی در آزادیست * ویران شدن
اندر ره تو آبادیست * اندوه تو جان عاشقان را شادیست * درین تقریر که بالا فت یک چیز دار این باشد که بندهٔ
بیچاره چگونه داند که این صاحب دل است واز ان طایفه است که نامش در دفتر اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
رفته است یا مدعی مجرد جواب این دارد در ظاهر آنست هر که عالم بود و این علم او مقرون بود بعمل و از جاه و مال دنیا
اعراض کرده بود و بطاعت و عبادت حق بکلی اقبال نموده اما در حقیقت اے برادر مرجع این سوال در رسالهٔ قضا و
قدر باز میگردد و آنرا که تقدیر در ازل خرقهٔ سعادت بدوخت و وصول بکمال را نامزد کرد او را بس قوی رهنما در
راه او این تردد هرگز نیفتد و آن دیگر بیدولت را که گلیم سیاه برای او بافت این همه قید و بند او ست و این همه در
راه است کل میسر لما خلق له جواب تمام است اینست که گفت قطعه بفلک هر دو مرد پیشه ورند * آن یکے
درزی و دگر جولاهه * آن ندوزد مگر قباے ملوک * و این نبافد مگر گلیم سیاه * خواجه عطار گوید رحمة الله علیه
مثنوی هر چه اُستاد در نبشته براند * طفل در مکتب آن تواند خواند مثنوی لاجرم اینجا سخن کوتاه شد * ره ببرده
رو بماند در راه شد * آنکه گوید مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست * اینست و دیگر دارد آنست که چه گوئی معرفت خداوند

بندہ را بخود حاصل شود بے پیرے یا نہ جواب گوئم اگر ازین معرفت این میخواہی کہ ہستی دیگانگی خداوند بداند این خود بعقل بے پیرے ممکن است و اگر ازین معرفت آن کمالات میخواہی کہ سالکان راست در معرفت خداوند تعالی چنانکہ کمال خواجہ بایزید یا کمال خواجہ اویس قرنی و یا کمال خواجہ معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین این نیز بمجاہدات و ریاضات خود بشرط بے پیری و راہ بری ممکن است اما نادر و اقل چنانکہ گفت مثنوی کور ہرگز کے تواند رفت رست بے عصا کش کور را رفتن خطاست ۔ گر تو بے رہبر فرد آئی براہ ۔ گر ہمہ کوہے فرد رفتی بچاہ ۔ در حلیۃ الاولیاء از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم منقول است کہ در ہر عصرے چہل کس باشند کہ دل ایشان چون دل موسی بود علیہ السلام و ہفت کس باشند کہ دل ایشان چون دل ابراہیم علیہ السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا کہ میگویند کہ یک کس باشد کہ دل او چون دل سرافیل بود و جماعتے ہستند کہ ایشان را ابدیان گویند ایشان را بہ پیر حاجت نبود و ایشان را نبوت در حجرہ خود پرورش دہد بے واسطہ پیرے چنانکہ خواجہ اویس قرنی را داد اگرچہ او بظاہر خواجہ انبیا را ندیدہ بود اما پرورش از وے یافت و این نادر است و اقل کہ چنین استعداد و قابلیت کمتر بود اما اغلب و اکثر بلکہ معہود و معتاد آنست کہ در سایہ دولت پیری و راہبری حاصل شود ہر کمال کہ خواہی گو باش از سالکان و سخن با دین نیست

ہان تا نتہی پاے درین راہ مبازی ۔ زیرا کہ درین ہست بسی شیب و فرازی ۔ تندر برو تا تامل کرامات و مقامات از عالم دل مطالعہ کند نہ بر وجہ اہل رسم و عادت چون قصہ و افسانہ کہ اہل رسم و عادت راست و اللہ علم از کلمات این طایفہ اہل ظاہر را نصیب جز الفاظ و عبارات کہ در زبان رود و بیش نیست کہ کلمات این طایفہ قلبی است نہ کسبی از عالم ادنی ربی است نہ از عالم علمنی ابی از کشف اسرار است نہ از کثرت تکرار از دیدہ و چشیدہ ہست نہ خواندہ و شنیدہ کہ اہل دل را بصیرت را ذوقی و فہمی دیگر است و آن بر اہل ظاہر پوشیدہ چنانکہ عزیزے گفتہ است مثنوی اہل دل را ذوق فہمے دیگر است ۔ کان ز فہم ہر دو عالم برتر است ۔ ہر کرا آن فہم در کار افگند ۔ خویش را در پاے اسرار افگند ۔ ما بدان فہمے کہ ہمچون وحی خاست ۔ در کلام او سخن گویند راست ۔ و دیگر آنکہ گفت اینست مثنوی آنچہ ایشان را در بین رہ رخ نمود ۔ کی تواند شرح آن پاسخ نمود ۔ مکتوب ستانزدہم در اخلاص خود و صدق طلب و مکتوب ازان برادر رسیدہ بود و مطالعہ افتاد اے برادر ہر چند از خود و از کار خود منکرے و از احوال و مقامات مریدان مفلس و ناامیدی و از کلمات معانی مردان خالی و بینوائے از دل شکستگی و وحشت وجود خویش در دو ارادت اینست

نمیدانم کرا نالم بدین بیرت گرفتارم ۔ نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد چہ بد کارم ۔

یعنی ہمچنین ہر کسے را معلوم نیست کہ در ازل چہ رفتہ است و چہ حکم شدہ و این بر سبیل تفتح حال خود است نہ بر وجہ

شک پائے طلب پس مکش دل قوی دار واین را علامت عظیم شمرو در کلام مجید بنظر تحقیق نگر قولہ تعالی ھوالذی
ینزل الغیث من بعد ما قنطوا چنانکہ فرستادن باران بر خلق را بعد از نا امیدی بود ہمچنین کشادن کارہائے
مریدان و طالبان بعد از نا امیدی بود ازین معنی کہ گفت غزل بار دگر پیر ما خرقہ بزنار داد ۔ نقد نو د سالہ را بر دہ
بکفار داد ۔ زہد بیکسو نہادہ راہ قلندر گرفت ۔ بہر یکے کوزہ مے خرقہ در دستار داد ۔ قبلہ بدل کرد زر و معتکف
دیر شد ۔ روے بمحبوب کرد و دست در بار داد ۔ ہر کلمہ از ابیات مذکور متعارف است از معنی مخصوص
تو تفیح حال خویش نزد یک طایفہ اہل سلوک از ینجا ست در کلمات ایشان طایفہ حکم اللہ بما تہوی لا یفتح للمریدین شیئا۔
من الاحوال الا بعد ایاسھم منھا حکم کردہ است حق تعالی کہ نکشاید مر مریدان را چیزے از احوال مگر بعد از نا امیدی
ایشان از ان سنت الٰہی ہمچنین را نہ چہ کند با جملہ اہل ارادت در بدایت کار ہمچنین میرود بیچارہ مرید زاری میکند و می
گوید مثنوی دل گم گشتہ را رہی بنما ۔ مردم دیدہ را در بکشا ۔ ہم از ہر کہ ہست جملہ گزیر ۔ ناگزیرم تو ئی مرا
پذیر ۔ مہتر موسی علیہ السلام با جلالت خویش در مناجات گفت الٰہی ترا کجا طلبم فرمان رسید بنجا کہ دے ہست شکستہ
دار بنجا ت خود رسیدہ گفت الٰہی ہیچ دلے شکستہ تر و ریدہ تر از دل من نیست فرمان رسید پس من آنجا ام کہ تو ئی تا
بدانی قلب المومن عرش اللہ چہ باشد از ینجا ست کہ گفت مثنوی گر جمال عشق مے باید ترا ۔ جز در دل این پردہ نکشاید
ترا ۔ عقل اندر حق شناسی کامل است ۔ لیک کامل تر از و جان و دل است ۔ ہر چند در عرف و عادت شاہد ہنیت
چیزے کہ شکستہ تر بی قیمت تر امادا مد من ہر چند شکستہ تر قیمت او از ہر دو جہان افزون تر لنا عند المنکسرۃ قلوبھم
الاجلی ہتر از نیست کہ گفت چنانکہ گوید من کانت محبتہ فی اللہ و للہ فعزیز قدرہ و جلیل خطرہ ہمین محنت و درد نیافت
است و ہمین ماتم و مصیبت از مفلسی و بینوائی است بوالعجب طایفہ اہل معرفت با وجود علم و معرفت و دولت و نعمت بینوا
چنانکہ شنائے گوید مثنوی فارغ از نفس و دین و کیش ہمہ ۔ کور خانہ ہوائے خویش ہمہ ۔ علم شان بر حرف نادانی است
چہ عجب گنج زیر ویرانی است ۔ بر درخت بقلب دو جہانی ۔ از زہ کفر در مسلمانی ۔ اے برادر ارباب سلوک و اصحاب
طلب از در و نا یافت و مفلسی خویش ہر ساعت در نمانند کہ در عدم شوند و دفتر وجود او دوشت ایشان پاک گردد چہ
کنند از شدت کار و حقیر خویش دیدہ اند آنکہ تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر دارد و قبائے قاب قوسین
او ادنی در بر فریاد و نالہ او اینست یالیت ربی لم یخلق محمدا اے کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی
عین القضات رحمۃ اللہ میگوید کہ تو ان دانستن کہ آن چہ حالت ست کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گوید یا
لیت ربی لم یخلق محمدا فلا یا مومن مکر اللہ الا القوم الخاسرون مگر اشارت بدین دارد مثنوی

(۴) مثنوی ۔ درخیال انفرون وکاست بود ۔ آنچه افزون گواه راست بود ۔ از جمله این تقریر غرض آن بود ۔ کہ محبت و برہان نمیگذارند ۔ بلکہ از جملہ گدایان مے شمارند ۔ ازین معنی گفت

کہ نداند ز کارسازے تو ۔ کہ نترسد ز بے نیازے تو ۔ عجب کارے ندا در عالم داده والله یدعوا الی دار السلام کہ طلب درمیان بستند و بدین امید ہمہ دویدند و جان و تن درمیان نہادند میگویند شمارا از طلب چاره نیست دارد و دیدان و از پوسیدن قرار نه اما الطلب ردوا الطریق سد در گوش باید داشت سر اینست کہ گفت رباعی من بر سر کوئے آشنا بن جنبانم ۔ تو پنداری کہ من ترا میخوانم ۔ نی نی غلطی کہ من ترا کے خوانم ۔ خود رسم من است کاستین مے جنبانم ۔ باطالبان و سالکان این راه ازین نوع در بدایت ارادت قصها رود و ازین جنس کارها بود تا خواهد ہمہ نیست و پست گردند و از خود و از کارخود و نومید شوند و ہمہ دل بر ہلاک خود نہند قطعه خرد ز سر بر کشید سنجه بخمار داد ۔ کوزه پر از باده کرد تحفه بکفار داد ۔ نقد بود سالکه را بهر یکے جام مے ۔ از سر مستی عشق رفت بخمار داد ۔ سر اینست اینہمه دانی چیست تا صدق طلب پدید آید و صادق از کاذب ظاهر شود و مدعی از محق جدا گردد کہ در بدایت ارادت ہمه ره دعوے است فلا بد من الحجة و البرهان امام شبلی رحمة الله علیه تہمت دیوانگی در بند کرده بودند جماعتے بروے در آمدند گفتند شما کیا نید گفت ما دستان تو ایم ہمه را بسنگ زدن گرفت چنانکه ہمه ازوی بگریختند پس گفت اے دروغ زبان دعوی محبت من میکنید و از جفاے من چرا میگریزید تا بدانی کہ مجرد دعوی بی برہان و حجت دروغ بود بیت زان رہد پیرہن صد چاک ازین دلق پر زرق ۔ والله کہ سر گشتم و زنارم آرزوست ۔ یعنی از روی اعتبار نفاق و زرق بنظر زنار مے بینید کہ در معنی حجاب ہمه و برابر انداے برادر منافقان گفتند نشهد انک لرسول الله این قول ایشان راست و درست بود اما حجت و برہان نداشت یعنی چون این صدق قول صدق حال نبود دروغ آمد تا حق تعالی فرمود ان المنافقین لکاذبون و آن شنیده که روزے پیغمبر علیه السلام حارثه را بدید و گفت کیف اصبحت گفت اصبحت مومنا حقا این از حارثه دعوی بود بر حقیقت ایمان خویش لاجرم پیغمبر علیه السلام بے حجت و برہان او را نگذاشت گفت لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یعنی مر ہر حقی را علامت و دلیل بر درستی آن است پس علامت و دلیل بدرستی ایمان تو چیست گفت عزفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و استوی عندی ذهبها و حجرها و مدرها و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون و کانی انظر الی اهل النار یتغاورون حجت و برہان بر دعوی خویش این آورد کہ از دنیا اعراض کردم در روز روزه میدارم و شب بقیام میگذارم و بر ابر گشته است مرا زر و نقره و سنگ و کلوخ گوئی مے بینم اهل بهشت را کہ یک دگر را زیارت میکنند و مے بینم اهل دوزخ را کہ زاری میکنند و از یکدگر فریاد مے خواهند پس حضرت رسالت فرمود اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر اینست کہ گفت مثنوی ہر کرا در راه

این مشکل بود + چون تواند کرد ار صد دل بود + صد جهان جان مبارز آمده + هست سرگردان و عاجز آمده +
مرید را که از بلند همتی خویش دعوے طلب خداوند هفت آسمان و زمین کرده است بے حجت و برهان کے
گذارند پس هر چه بامرید مے رود دریں راه ازیں نوع که گفته شد همه طلب و حجت و برهان است بر صدق دعوے
دے نه نومیدی و ضائع گذاشتن وے است در حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین هرگز ایں گمان نبود قطعه
آنکه از جان خویش برخیزد + رهبر عقل او هدایت اوست + وانکه بر راه او قدم بنهاد + مونس جان او عنایت اوست +
قال لقمان لابنه یا بنی کما ان الذهب والفضة یختبران بالنار کذلک المومن یختبر بالبلاء
اے برادر چنانکه زر و نقره را بآتش امتحان کنند تا خالص از مغشوش جدا گردد هم چنیں مومن را ببلاهای گوناں
گون امتحان کنند تا مخلص از منافق و مدعے از محق و صادق از کاذب پدید گردد و جمله تکالیف که مرد دنیا
است همچنیں امتحان کنند خواه ببلا و رنج خواه بنعمت و راحت مثنوی کس چه داند تا چه حکمت مے رود +
هر دو جودے را چه قسمت مے رود + دائم دریں کلمه در خاطر آں برادر آید که امتحان از حق سبحانه و تعالے
چگونه راست آید که امتحان از برائے آنست تا آنچه نمے دانند بدانند و خداوند تعالی همه را بالعلم قدیم خود چنانچه
هست میداند ایں وارد ایں جا نیک موجه است اما اے برادر امتحان از من و تو بود لیکن از خداوند
ظاهر گردانیدن معلوم خود است که امروز بفعل بنده آں را پیدا آرد و ایں را از خداوند امتحان گویند جمله
شرایع و تکالیف امروز امتحان است ایں چند لفظ است امتحان و ابتلا و اختبار و بلا که معنی همه همیں است
که گفته شده اے برادر تا یکدم باقی است ابتلا باقیست که اَلدُّنْیَا دَارُ الْبَلَاءِ وَالْفِتْنَةِ یک لک و بست و
چهار هزار نقط نبوت و رسالت که معصوم بوده اند همه در تحت ابتلا و امتحان بوده اند بے چاره من و تو
و امثال ما در چه حساب اند شاهی و گدائی و تونگری و درویشی و صحت و مرض و نعمت و شدت و سلامت
و علت همچنیں دیگر تا آنجا که همے رسد از اندک و بسیار همه امروز ابتلا و امتحان است فرق همیں بیش نیست
که یکے مخاطب است بشکر و دیگرے مخاطب است بصبر تا آنچه معلوم خداوند است بعلم قدیم بفعل
بنده امروز ظاهر گردد تا ثواب واجر مطیعان را از پس فعل ایشاں بود و عذاب و عقوبت مر مخالفاں را
از پس فعل ایشاں بود نه بمجرد دعوی علم قدیم که مقتضائے علم و حکمت ایں بوده است مثنوی بنده
آں بهتر که بر فرماں رود + کز خداوند آنچه خواهد آں رود + گرچه ره صد تنه هر سوے ازیں + پے نبرد اند
اے عجب موئے ازیں مکتوب هفتدهم در معجزات اولیا و انبیاء و در جریان احکام خدائے بر اوضیح

عمر بدعاے کاتب حروف شرف میزی مخصوص است دو نفر از عزیزاں کہ رسیدند و مکتوب آں برا در رسانیدند مطالعہ افتاد و مضمون روشن گشت اے برادر پدر با تاج صفوت و عصمت بنوت در دار السلام باچنداں عزت و کرامت کہ شنیدہ از ابتلا و شدت و سختی زحمت بلا سلامت نماندہ بتاول گندم دیدہ آنچہ دید چہ گوئی فرزندان در دار البلا و الفتنہ با ہزاراں لباس فرعونی و نمرودی پوشیدہ سلامت و عافیت یابند ہذا محال چوں در کلام خود لیبلوکم خبر کرد کہ بلا ہا را ساختہ باشید سبحان اللہ جانورے کہ در شکم مادر خود خون خورد چوں ایں جا در خانہ بلا افتد چہ خورد ستر اینست کہ گفت رباعی چوں موے شدم ز رنج ہر بیدادے + در دہر کہ دید است چو من ناشادے + برخیز و اگر رسد بنا گہ بادے + چوں چنگ ز ہر رگے زمن فریادے + سلامتے در عدم است یا در قدم آما در وجودے کہ بین العدمین است از بہر ابتلا ہمہ بلا است و ہمہ علت آنکہ عارفے را گفتند ما العلۃ گفت الوجود ہمین است راست مثنوی کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + در دیشے را در حالت نزع گفتند ہیچ آرزو داری تا بیاریم گفت عدمے کہ او را وجود نبود تا بدانی کہ ہمہ بلا و فساد مرا ہمین است وجود از نیجا است کہ گفت اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبۃ : حیوتنک ذنب لا یقاس بہا ذنب و چنانکہ گفت یا موسی ہیہات اے کاش نبودے اے عراقی + کز تست ہمین فسا د باقی + اے برادر عدم علمے خوش است سخت بار احت بہیں مہتی است کہ دوزخ ندارد عزیزے میگوید ہر چند صفت ناخوشی عالم وجود گویم از ہزار یکے نگفتہ باشم اہل بصیرت را کہ امروز جگر ہا کباب و دلہا در خون است از عالم وجود است کہ نشانۂ بلا است چنانکہ گفت رباعی ہر دم ز دنے فلک دگر گوں گردد ہر دوں سخنے بہر سخن دوں گردد + یا لیت ربی محمد لم یخلقنی محمدا فریاد ازیں وجود است کہ نشانہ بلا شدہ است و لکد مال قضا و قدر گشتہ لکد مال فضولی رشدن و راست ایستادن نہ اندک کار است فاستقم کما امرت دانی چہ دشوار است چوں گفت بار خدایا اگر گلمے در سر کشم گوئی یا ایہا المدثر قم فانذر و اگر از گلیم بروں آیم گوئی و الہجر ہم ہجرا جمیلا مرا چہ باید کرد گفتند یا محمد تو راحت میطلبی و ما از تو سر گردانی میخواہیم یا محمد تو مے خواہی با احساب بسر بری و بگوشہ نشینی و ما مے خواہیم کہ در ہر نفسے ما را با تو و تو را با من صد ہزار گونہ حساب بود اگر شادت بنیم گویم لا تفرح ان اللہ لا یحب الفرحین و اگر دل تنگ بنیم گویم و لقد نعلم انک یضیق صدرک مما یقولون و اگر عبادت بسیار

کنی گویم طٰہٰ مَآ اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰی واگر طاعت کمتر کنی گویم وَلِعْبُدْ رَبَّکَ واگر نخسپی گویم قُمِ اللَّیْلَ واگر دربون پردہ رخت بنہی وخوش نشینی گویم لَیْسَ هٰذَا عَتَبَةَ اُمَّتِکَ واگر آسان فروگیری گویم وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ واگر سخت فروگیری گویم وَاخْفِضْ جَنَاحَکَ واگر رفق کنی گویم واغلظ عَلَیْهِمْ واگر عنف کنی گویم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک واگر محابا کنی گویم وَقُلْ لَّهُمْ فِیْ اَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِیْغًا واگر مبالغت کنی گویم قُلْ لَّهُمْ قَوْلًا مَّیْسُوْرًا نہ سرگردانی مشتے خاک راکیست کہ دریں ماتم وحیرت صد نوحہ بر جان خود نمیکند چنانکہ گفت رباعی ہر روز طلب کنی مے لی دگرم ✤ واز گردش چرخ در حوالی دگرم ✤ امروز بناز کسے بحالے دگرم ✤ وز گوش شدہ ز گوشمالے دگرم ✤ اے برادر چوں گرفتارے ایں وجود من وتو نشانہ بلاست جز گوی بودن در میدان تقدیر وگردن در زیر بار قضا چہ تدبیر تا پیچاپیچ قضا وقدر چہ کند وکجا برد در مسجد نشاند یا در بتخانہ زنار بندد یا دستار واز ہیبت قضا وقدر جگرہا کباب ودلہا خراب ودر معلم ملکوت نگرد ودر بلعم باعور رہ بیں کہ خاک بر سر میکند ومیگوید رباعی گفتم کہ مگر محرم اسرار آیم ✤ یا دولت وصل بر دریار آیم ✤ کے دانستم کہ با کمال دانش ✤ در تبکدۂ قابل زنار آیم ✤ وسر نیست کہ گفت مثنوی بر من ز دلم نماند جز نام دلم ✤ تا خود بکجا رسد سر انجام دلم ✤ با ایں ہمہ کہ شنیدی طرفہ نیست کہ گفت اصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا ای اصبروا بنفوسکم علی طاعة الله وَصَابِرُوْا اقلوبکم علی البلوی فی الله وَرَابِطُوْا علی الشوق الی الله عجب کار کہ مراد ترا افتادہ است با چندیں سرگردانی وحیرانی فرمان ایں کہ نفسہائے خود را بر طاعت نا دارید ودلہائے خود را ببلاہائے نا بر قرار دارید در راہ ما وبا ایں دلہا را بستہ دارید در شوق ما متحیر نیست کہ گفت بیت اے جہانے جاں ہمہ حیران تو ✤ صد ہزاراں عقل سرگردان تو ✤ مکتوب ۱۸ ہیچ دم در دوستی ودشمنی اللہ ترک آوردن ہوا اے برادر عَصَمَکَ اللّٰهُ عَنْ شَرِّ وَرَ نَفْسِکَ بدانکہ در کلام مجید وفرقان حمید حکم اینست لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْکَافِرِیْنَ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ از حقایق ایمان یکے محبت از برائے خداوند است وعداوت از برائے خداوند ہر کرا دوست داری از برائے او دوست داری وآن مومن است وہر کرا دشمن داری از برائے او دشمن داری وآن کافر است چوں نیت تو موافقت حق بود بے طمعی وغرضے دیگر تا قدم در حق محبت کہ المحبت موافقة المحبوب نہی محبوبہ ومکروہہ نہادہ باشی ومتعارف ہمیں است کہ دوست دوست را دوست باشی ودشمن دوست را دشمن باشی واین اصلی است قوی وفواید او بے حد وہر محبت و

عداوت کہ نہ خالص از برائے اوست ہمہ مذموم وظلمات وحجاب راہ است چنانکہ گفت نظم
ہر چہ جز حق بسوز و غارت کن ✦ ہر چہ جز دین از و طہارت کن ✦ ارباب اشارت گفتہ اند کہ نفس تو
از جملہ کافرانست کہ خلقت دے بر مجوسیت افتادہ است کہ ہمہ گفت وے آنست لی ولی دعنی و ہمہ
دعوے با خداوند ضدیت ومثلیت دارد نہ بینی کہ حق تعالیٰ از بندگان طلب کردہ است کہ تنا
بر دے گویند واورا ستایند ونفس من وتو از ہمہ خلق ہمیں مے خواہد وخداوند از بندگان طلب
کردہ است کہ فرمانہائے او را بجا آرند واز خلاف فرمان دور باشند نفس من وتو از ہمہ خلق ہمین
میخواہد وخداوند از بندگان طلب کردہ است کہ ہمہ را رغبت بدو بود وخوف از و کنند ونفس من و
تو از ہمہ خلق ہمیں مے خواہد ودیگر ہمچنیں مے شمر وبنظر تحقیق مے نگر ایں ہمہ دعوے ضدیت ومثلیت
ہست یا نہ از ینجا گفت ؎ سودہ گشت از سجدۂ راہ بتاں ✦ پیشانیم ✦ چند خود را تہمت دین مسلمانی
نہیم ✦ وآنچہ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گفت اساس الکفر موافقۃ النفس وملاکہ چیست وآنکہ خواجہ
واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است النفس صنم والنظر الیہا شرک والنظر فیہا عبادۃ چہ باشد وآنچہ
شنیدۂ بزرگان سالہا عمر بسر برند ویک قدم بر موافقت نفس نہ نہند چہ معنی دارد وآنکہ عارفاں
گویند لا تغفل عن النفس وان انتہیت فی معرفتہ از کجا گویند چوں ایں بدانستی وبدانی کہ ایشاں از کجا
گویند اینست کہ گفت بیت در کوئے بتاں رفت ہمہ عمر دریغا ✦ چوں برہمن پیر بہ بتخانہ نماندم یعنے
از روئے اعتبار پس چوں بدانستی کہ نفس از جملۂ کافرانست ودوست داشتن کافراں حرام وکارزار
کردن با ایشاں فرض عین پس بدشمن داشتن نفس وکارزار کردن باوے در ہر ساعت نیز
فرض عین بود چنانکہ با کافراں از ینجا آں بے چارہ گفت مثنوی ازیں کافرکہ مارا در نہاد است ✦
مسلماں در جہاں کمتر فتاد است ✦ وچوں بدیں نیت وبدیں قصد تیغ مجاہدت برگیری وباوے
بکارزار در آئی اگر او را کشتی فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیمًا اگر تو کشتہ شوی فقد صرت شہیدا ومن قتلتہ فانا
دیتہ ودولت تو بود اے برادر آن چہ جہاد است کہ در ظاہر بینی کافر را بشمشیر دور تواں کرد واز و منحرف
ہم تواں شد ودیو را بلا حول وذکر از خود دور تواں داشت جہاد اینست کہ با ایں کافر است رجعنا
من جہاد الاصغر الی جہاد الاکبر ہم ازیں ست کہ ایں کافر با تو درون پیراہن است واورا از خود دور
کردن روے نہ وباوے ساختن واز و ایمن بودن راہ نہ دشمن دیگر چوں باوے بسازے و

بروے احسانے کنی دوست تو گردد ایں دشمنی است ہر چند باوے بسازے و احسانے کنی دوست
تو نگردد و ہلاکت کند و تو ہر ساعت بر در عاشق تری و در خدمت او ایستادہ **مثنوی** گر سلمانی دہی
گر زر دہی ٭ تا کہ یک لقمہ بدیں کافر دہی ٭ پس دانستے کہ بادے جہاد کردن جہاد اکبر است و تا این
ستد بید دلتی و حجاب بد بختے درمیان است از سعادت ابدی و از دولت سرمدی بندہ محجوب است
و از حضرت محبوب و مطلوب دور چنانکہ گفت **مثنوی** ذرہ تا از ہستی خویشت بود ٭ صد فراق سخت
در پیشت بود ٭ آن شنیدہ کہ گویند خواجہ بایزید رحمۃ اللہ علیہ خداوند جل و علا را در خواب دید گفت الٰہی
کیف الطریق الیک خداوندا راہ تو چگونہ است فرمود دروغ نفسک و تعال نفس خود را بگذار و بیا
نگفت دنیا را بگذار و بیا خلق را بگذار و بیا یا زن و فرزند را بگذار و بیا دیا مال و اسباب را بگذار و بیا
یا روزہ بدار و بیا دیا نماز بگذار و بیا از اینجا معلوم شد کہ طالب حق را ترک نفس کافر فرض عین بود بر ہر
حال و اگر نہ از حق باز ماند اشارت بریں کرد کہ گفت **مثنوی** تا دریں حضرت خودی مے ماندت ٭ صد
جہاں پر بدی مے ماندت ٭ زانکہ گر موئے بماندت از خودیت ٭ ہفت دوزخ پر برآید از بدیت ٭
و ہمچنیں خواجہ ابو بکر طمستانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است النعمۃ العظمی الخروج من النفس لانہا اعظم
حجاب بینک و بین اللہ تا بدانی کہ سر ہمہ حجابہا و اصل ہمہ بید دلیہا آدمی را جز نفس کافر نیست ازیں
جاست گویند للنفس معدن کل سوء و آنکہ فرعون لعین گفت انا ربکم الاعلی ہمیں نفس کافر بود و لیکن
این دعوے از وے آشکارا بود و از نفس من و تو و امثال ما امروز پنہان است مے ترسد اگر این دعوے
آشکارا کند شرع بتیغ سر بردارد آن ملعون را این ترس نبود اگر گوئی پس اکنوں دوائے این درد چیست
اے برادر اجماع مشائخ است رضی اللہ عنہم کہ مخالفت این کافر کہ سر ہمہ عبادتہاست دوائے ایں درد
است مخالفۃ النفس راس العبادۃ چنانکہ گفت **مثنوی** ترا تا نفس کافر رہنمین است ٭ کجا تو رہبری آنجا
کہ دین است ٭ و از اینجاست کہ چوں از مشائخ رضی اللہ عنہم را از اسلام سوال کردند کہ چیست گفتند
ذبح النفس بسیوف المخالفۃ و مخالفتہا ترک شہواتہا و آنکہ خواجہ سہیل رحمۃ اللہ علیہ فرمود است
ما عبد اللہ بشیء مثل مخالفۃ النفس ہم از اینجاست و ما ہمہ شب و روز کم موافقت درمیان بستہ ایم و
چوں بندگان پیش وے ایستادہ جز ہلاک دیگر چہ بود اے برادر بہشت کہ مخلوق است بے مخالفت نفس
نتوان یافت محال باشد کہ خداوند و خالق بہشت را کسے بے مخالفت نفس یابد پس ہر کرا بینی از جملہ خطوظ

نفس و مرادات وے پاک بیروں آمدہ است و مردانہ در مخالفت وے قدم نہادہ دعوے محبت حق و طلب از وے استوار دارند و اگر بینی کہ در ہر دو جہاں مرادے و حظ از خطوظ نفس و مرادات نفس او را باقی ماندہ است این دعوے از وے دروغ دان از اینجاست کہ بزرگاں گفتہ اند ہر کہ بہمہ عمر خود یک قدم بر مراد نفس نہد اندر دعوے محبت کذاب است کہ کمترین شرط محبت گفتہ آنست + کہ دوست دوست را دوست داری + و دشمن دوست را دشمن داری + چوں یکقدم بر مراد وے نہادے دشمن دوست را دوست داشتے محبت کجا بود چہ مشروط بشرط محال ست و دعوے بی حجت و برہان دروغ آنکہ شنیدۂ بعضے سالکان زنار بستہ اند از اینجاست و این کارے مشکل است و مخالفت ظاہر بتقلید راست نیاید اشارت بریں کرد کہ گفت **مثنوی** بر درخت بقاے روحانی + از رہ کفر و مسلمانی + و اینکہ گویند ان فی الخمر معنی لیس فی العنب ہمین است اہل ذوق دانند کہ این قسم چیست سرانیست کہ گفت **مثنوی** گرد ہر شہر ہرزہ چوں گردی + دل دراں رہ طلب کہ گم کردی + عقل فرمان کشیدنے باشد + عشق و ایمان چشیدنے باشد + و عزیزے دریں معنی نیز گفتہ **رباعی** پائے او گیرم و سر بر خط فرمانش نہم + بندہ او باشم و از مرتبہ بیزار شوم + ہمچو حلاج وفا پیشہ دریں راہ بعشق + ترک خود گیرم و سرمست سوئے دار شوم + **مکتوب ۱۹** نوزدہم در پاکی ظاہر و باطن بجانب قاضی شمس الدین السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ اے برادر آدمی کہ قدر گیرد در ہر دو جہاں بپاکی گیرد و درگاہ ہمہ سعادتہا و دولتہا پاکی است و آلایش و آلودگی مہجور راہ ہمہ پیغمبراں و ملائک و صریح یقانست اینست کہ گفت **مثنوی** ہر چہ جز حق بسوزد و غارت کن + ہر چہ جز دین از رہ طہارت کن + تا ہمچو الف نگردی از خویش + ایں کار تو بر نخیزد از پیش + قال النبی علیہ السلام بنی الاسلام علی النظافۃ بناء اسلام بر پاکی است ہیچ آلایش بر نگیرد و جمال خویش بہیچ آلودہ ننماید بر است کہ جملہ آلودگاں را سیاست قہر ایں آیتہ لا یمسہ الا المطہرون ط از درگاہ اسلام بیرون کردہ است و جملہ آلودگیہا را از حضرت دین اسلام جلال ایں خبر ان اللہ طیب لا یقبل الا الطیب بیروں کردہ است از اینجاست کہ گفت **مثنوی** پاک شو تا اہل دین گردی + آن چناں باش تا چنیں گردی + اولاً باید کہ جامہ و تن و لقمہ پاک و حلال بود پس حواس خمسہ از معصیت خلاف پاک بود و آنگہ دل از جملہ اوصاف مذمومہ چوں بخل و حقد و حسد پاک بود چوں پاکی اول حاصل شد مرید دو قدم از راہ دین برفت و چوں پاکی سیوم حاصل شد مرید سہ قدم در راہ دین برفت

حقیقت توبہ اینجا پدید گشت و مرید بحقیقت تایب شد رُباعی اے پیر گنہگار دریں عالم فانی + بشتاب سوے توبہ بگذار توانی + تا تو نشوی خاک ہمے کوش بطاعت + بر باد مدہ عمر بکن آنچہ توانی + وایں را گردش خم اند یعنی از حال آلودگی و پلیدی بحال پاکے بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانہ بود صومعہ گشت دیو بود آدمی گشت آنگاہ بر دل مرید آفتاب حقیقت ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و در معرفت بر سینہ او بگشاید اما بے ایں طہارت ہر معاملہ کہ ہست و ہر مجاہدہ کہ ہست گو باش مثنوی اوصاف ذمیمہ چوں بدل شد + ہر عقد کہ در تو بود حل شد + چوں نیستی تو شد محقق + خیز و ہمہ نعرۂ انا الحق + دیگر ہر چہ جز اینست ہمہ عادت و رسم است و تقلید مادر و پدر و آں نہ اسلام است و نہ دین اینست کہ گفت مثنوی آن ہوائے کہ بیش ازیں باشد + رسم و عادت بود نہ دین باشد + ازینجا کہ در خاطر نکند پس چندیں خلق مگر مسلمان نیستند زینہا ہمہ مسلمانند بحکم ظاہر شرع اعتقاد اینست ولیکن بر پوستے قناعت کردہ اند ۵ پایہ بسیار سوے بام بلند + تو بیک پاے چوں شوی خرسند + دانی وانیک تقریر اُفتاد حکم طریقت است تا غلط نکنند و پدید آمدن پاکے مرید را دو نوع باشد یکے آنست کہ از درون سینہ بیروں آید و آں فضل محض بود و آں را کفایت خوانند و ایں خاص بود انبیا و صدیقان را ایں مخصص اند دیگر طریق آن بود کہ از بیروں بدروں پیوند و طریق ایں پاکی مجاہدہ است و ایں عام را باشد و ابتدائے ایں پاکی از جامہ در آید یعنی چوں کسے خواہد کہ بدیں پاکی رسد از جامہ آغاز کند دریں اصل کہ نشست شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعہ کند تا انشاء اللہ تعالی معانی در خاطر نشیند و بمجرد خواندن و دانستن قناعت نکند در عمل آرد بقدر وسع اینست کہ گفت مثنوی کار کن کار بگذر از گفتار + کاندریں راہ کار دارد کار + راہ دیں صنعت و عبارت نیست + جز خرابے از و عمارت نیست و در سہ وقت بتجدید وضو مواظبت نماید یکے بعد از برآمدن آفتاب دویم بعد از نماز دیگر سیوم بعد از نماز خفتن فواید بسیار است و احیاے شب جمعہ عادت کند بریں طریق کہ شب جمعہ چیزے نخورد بعد از خفتن تجدید وضو کند و دو گانہ بگذارد و بعد ازاں نماز تسبیح بکند بعدہ برخیزد و تجدید وضو میکند و پس ہر وضوئے دو گانہ بگذارد و دعائے کہ پس ایں دو گانہ آمدہ است بخواند و ہمچنیں تا دہ بار یا پانزدہ بار رساند تا آنچہ تواند در آخر شب نزدیک صبح غسل کردہ اند و بعضے ہر پنج وقت بجائے وضو غسل کردہ اند کہ غسل و وضو اثر بسیار دارد اہل مجاہدہ را آن معلوم است ایں کار نیکو نگاہ دارد حق تعالے از

آلایش ظاہر و باطن پاک گرداند بمنہ و کرمہ مکتوب بستم در تحریص بر علم و غنیمت شمردن صحبت نیک برادر
اعز شمس الدین طال اللہ بقاوہ فی طاعتہ سلام و تحیت از کاتب مطالعہ کند و مقرر برادرے باد کہ صحبت قاضی
صدر الدین غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و فراغ و آرام و
خواب و خورش در گوشہ کند کہ علم مر معاملت را یعنی مجاہدہ و ریاضت را چوں طہارت است مر نماز را ہیچ
معاملتے بے علم نبود چنانکہ ہیچ نمازے بے طہارت نبود ازینجاست کہ گفت **مثنوی** علم نرآمد و عمل مادہ + دین و
دولت بر دو شد آمادہ + کار بے علم بار بر ندہد + تخم بے مغز ہم ثمر ندہد + و اگر کسے مثلاً ہمہ عمر بے علم مجاہدہ
و ریاضت کند ہر گونہ کہ ہست گو باش چناں بود کہ سالہا بے وضو نماز کند و بے ایمان قرآن خواند اما بداں کہ علم
بر دو نوع است علم کسبی است کہ از استاداں بیاموزند یا بمطالعہ کتب ایشان برگیرند و دیگر علم آنست
کہ از درون سینہ پدید آید و ایں سہ نوع باشد بعضے آں بود کہ از درگاہ بے نیازی بدلہائے پیغمبراں پیوندد
آں را وحی گویند و بعضے در دلہائے اولیا پیوندد آں را الہام گویند و دیگر آں بود کہ بواسطۂ سینۂ پیغمبراں بسینہ
صدیقاں رسد و بواسطۂ سینۂ پیراں بسینۂ مریداں سند ایں است معنی آں حدیث کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ
یعنی چنانکہ صدیقاں خدائے را در آئینہ سینۂ پیغمبراں یابند مریداں خدائے را در آئینہ دلہائے پیراں یابند
یعنی بشناسند و بدانند یافتن ایں بود **قطعہ** بر لوح دلت نقش اگر ہیچ حروف است + یک رمز ز اسرار
معانی تو ندانی + چوں محو شد از لوح دلت حرف تمام است + میدان کہ شدی محرم اسرار معانی + و آنکہ در
کلمات مشایخ است کہ مرید خدائے را در دل پیر بہ بیند آں دیدن ہمیں است نہ دیدن بچشم تا ملی شافی کند
اے برادر علم سر ہمہ سعادتہا است چنانکہ جہل سر ہمہ شقاوتہا است ہمہ نجات از علم آید و ہمہ ہلاک از جہل
زاید درجات فردوسی و کرامات قدسی بعلم یابند چنانکہ گفت **مثنوی** نیست از بہر آسمان ازل پرنیان
پایہ بہ ز علم و عمل + و در درکات جحیم و عذاب الیم بجہل افتند و در بارگاہ علم جز مومن پائے ننہاد۔ اَللّٰہُ
وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا یُخْرِجُہُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ ای مِنَ الْجَہْلِ اِلَی الْعِلْمِ و در پایگاہ جہل جز کافر کسے
قرار نگرفت کہ وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْٓا اَوْلِیٰٓـُٔہُمُ الطَّاغُوْتُ یُخْرِجُوْنَہُمْ مِّنَ النُّوْرِ اِلَی الظُّلُمٰتِ ای مِنَ الْعِلْمِ
اِلَی الْجَہْلِ پس چنانکہ مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جہل جاہل نیز باید گریخت فتوی شرع است
العالم حبیبی والجاہل عدوی و چنانکہ گریختن از جہل و جاہل واجب است طلب کردن صحبت علما و علم
فرض است علماے آخرت و علم آخرت نہ علماے دنیا و علم دنیا غلط نکند این ست کہ گفت **مثنوی**

علم را چو تو خوانی از بازی * آلت سازد جاه ازان سازی * علم سوے در الہ برد * نہ سوے نفس و مال و جاہ برد * علم گر بہر کاخ دباغ بود * ہمچو مرد زد را چراغ بود * پس مجاہدہ و ریاضت آنجا نرساند کہ صحبت یکروزہ ایں طایفہ رساند ۵ مود مسکین ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد * دست در پائے کبوتر زد و ناگاہ رسید * نہ بینی کہ چوب دکاہ را طبع ایستادگی و سکونت است چوں او را با آب صحبت مجاورت افتد بجریان آب جلدی گردد ہمچنیں مور را طیران صفت نیست چوں با کبوتر صحبت و مجاورت یافت بہ پریدن کبوتر مور پریدن گیرد جریان کہ صفت آب است و طیران کہ صفت کبوتر است چوب دکاہ و مور را صفت میگردد بریں طریق کہ گفتہ شد ایں سر عظیم است در صحبت اشارت بریں کرد کہ گفت **مثنوی** اسپ تو بن ز اسپ ساکن برگ گشت ہمخو اگر نشد ہم تگ * و دیگر طبع آہن آنست کہ بر روئے آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچہ پرکالہ بود چوں او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت شد اگرچہ یک من و دو من بود بر روے آب تواند رفت و تواند ایستاد فضل صحبت این طایفہ اینجا بشناسد و بداند کہ از رسم و عادت پرستی نتواند کہ بیرون آید مگر در سایۂ دولت و صحبت اہل دین چنانکہ گفت **مثنوی** با حیات تو دین برون ناید * شب مرگ تو روز دین زاید * آں ہوائے کہ پیش ازیں باشد * رسم و عادت بود نہ دین باشد * تا نہ پرستد عادت خویش * شیطان و منافقت در پیش * حالے صحبت قاضی صدر الدین چوں خداوند روزے کردہ است آں برادر جاں آنرا غنیمت شمرد و السلام **مکتوب ۲۱** بست و یکم در گردش برادر اعز شمس الدین را حق تعالی السعادت ابدی رساند بمنہ و کرمہ سلام و دعا از کاتب این حروف مطالعہ کند مقرر برادرے باد کہ کراہۃ متقاضی مے بود کہ چیزے نبشتہ آید و بہر چیزے ارشادے و تنبیہ کردہ شود و اندکے وا ماندگی ہم میکرد و بنا بران چند مکتوب متواتر نبشتہ شدہ است بتامل تمام مطالعہ کند و پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کند نیت داعی ہمین است و چون قاضی مذکور آنجانب است چیزے مشکل نخواہد ماند و بقدر وسع کار بندد کہ اصل کار است چنانکہ گفت ۔ **مثنوی** کار کن کار بگذار از گفتار * کاندریں راہ کار دارد کار * در ہر ساعتے از نجدید توبہ غافل نبود و ہمت بداں بندد کہ حق تعالی بحقیقت توبہ رساند کہ در کار تو بہ اصل است کہ توبہ ہر مقامات را و احوال را چون ہمین است مر بنا را و بے ہمین بنا محال بود ہمچنیں بے توبہ بمقام و حال محال بود زیرا کہ سرمایۂ کار ایمان است و ایں راہ کہ رود ایمان رود و ایں بار کہ کشد ایمان کشد و ایں بادیہ خونخوار کہ قطع کند ایمان کند و ایں بحر محیط کہ سباحت کند ایمان کند و ایں شربت کہ چشد ایمان چشد ایں درد کرا باشد ایمان مرا باشد و ایں طلب کہ

نماید ایمان نماید مثنوی تا کی نفس از گمان برآری ✦ ایمان بدل است و دل نداری ✦ وچون توبہ پدید
آمد کہ آفتاب ایمان در ہر سینہ بر قدر توبہ او تابد ہمان مقدار کہ درگاہ توبہ بروے گشادہ میشود آفتاب
ایمان بر قدر آن تابش میکند پس درست کردن مقام توبہ اہم مہمات است اینست کہ گفت شعر اے
پیر گنہگار دریں عالم فانی ✦ بشتاب سوئے توبہ و بگذار تو انی ✦ وحقیقت توبہ گردش است از نہاد خویش
پیر کہ مرید را چلہ فرماید برائے ایں گردش فرماید تا او از نہاد خویش بگردد چوں مرید از نہاد خویش بگشت دیگر
بود و دیگر گشت آنکہ تو دیدہ بودی نیست مردی دیگر پدید آمد کہ چوں صفت بگشت او بگشت حقیقت او آن
صفات بود چوں آن صفات نماند او نیز نماند اگرچہ ذات بجاست کہ آن را اعتبارے نیست پس
او را ہر آئینہ ایمانے دیگر پدید آمد کہ آں را حقیقت ایمان خوانند چوں حقیقت ایمان پدید آمد کثرت
بر خاست و حدت پدید آگشت اینست کہ گفت مثنوی تا تو با خویشے عدد بینی ہمہ ✦ چوں شدی
فانی احد بینی ہمہ ✦ وز دوئی عقل راست پیچا پیچ ✦ چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ ✦ آما پیش از گردش
جز ایمان تقلیدے و حرکت لسانی پیش نبود چنانکہ بیشتر خلق بدانند و آں عادت و رسم است نہ
حقیقت ایمان ازینجاست کہ گفت مثنوی آں ہوائے کہ پیش ازیں باشد ✦ رسم و عادت بود نہ دین باشد
و باین خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی کہ من و تو در آنیم این راہ نتوان رفت و این بار نتوان کشید
و این بادیہ خونخوار نتوان برید و این شربت مردان نتوان چشید مثل است با پیل بر بز نہی نکشد
اینست کہ گفت مثنوی محرم دولت نبود ہر سرے ✦ با مسیحا نکشد ہر خرے ✦ رستم را ہم زخش رستم
کشد واز دوری این مقام و ہول این کار نباید کہ در خاطر آن برادر فتورے و نقورے روئے نماید
و راہ گریز پیش گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند و نشستن و گفتن این خوف است زینہار
نومیدی ہیچ حال ہیچکس را جائز نیست اینجا کار بے علت است بہائے نمے یابد مثنوی بنوتا دست
نیست راہ دراز ✦ رہ توئی پائے نہ براہ نیاز ✦ بسا کس بود کہ از پیش بت بر دارند و بطرفۃ العین
چناں بر گیرند کہ ہنوز سجدہ گاہ او پیش بت گرم بود او را از ہمہ فلک و ملک در گذرانیدہ باشند و
در صفتے رسانیدہ کہ اگر انس و جن و ملک و فلک وے را باز طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و
گویند ایں چہ بود و چہ شد جواب دہند فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ ہر چہ خواست کرد چون و چرا را در ین حضرت
بار نیست و علت را مدخل نہ کہ اینجا کار بے علت است یکے را بایزید و یکے را بوجہل دیکے را باعلی علیین

برآریم و یکے را باسفل سافلین فرو بریم و علت درمیان نہ باز گردید و چون و چرا در عالم انسانیت خرج
کنید کہ از بیخ برآمدہ است حق تعالیٰ آن برادر را بنیاے خویش گرداند و او را از پیش وے بردارد بفضل و
کرمہ بالنبی و آلہ چوں ترا از پیش تو بردا شتند کوس دولت بر درت زدند اینست کہ گفت قطعہ قاعدۂ
عشق تو در جان ماست ✦ شاہ جہان چاکر و دربان ماست ✦ بندۂ عشقت چو شدیم اے صنم ✦ در
دو جہان نافذ فرمان ماست مکتوب ۲۲ بست دوم در تصفیہ و تزکیہ برادر اعز شمس الدین در طاعت
خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر برادرے باد در پاکیزہ گردانیدن
اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز مہما امکن کوشش نماید و مہمے بزرگ
داند کہ در تحت اہمال و تغافل این کار بلاے سخت در پیش است نعوذ باللہ منہا و آن آنست کہ ہر چہ
در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از ہر یکے صفتے در آدمی ہست ہر کدام کہ غالب خواہد بود فردا
قیامت حکم ہم بر آں صفت کنند نہ بصورت یعنی بداں صورتش گردانند چنانکہ مثلاً بر کسے غضب امروز
غالب بود فردا بصورت سگے حشر کنند و اگر بر کسے صفت شہوت امروز غالب بود فردا بصورت خوکی
حشر کنند و اگر بر کسے صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے حشر کنند و اگر بر کسے صفت چاپلوسی
امروز غالب بود فردا بصورت روباہ حشر کنند و دیگر صفت ہمبریں قیاس باید دانستن درخبر است
کہ خلیل اللہ فردا آذر را بہ بیند کہ در دوزخ مے برند گوید خداوندا کدام فضیحت ازیں برتر است کہ من در
عرصات ایستادہ و پدر را در دوزخ مے برند گوید خداوندا آخر در دنیا گفتہ ام لَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ
و حال صورت آدمی از ظاہر آذر برکشند کفتارے گردد کہ در دنیا این صفت بر و غالب بود خلیل اللہ را
گویند ترا با این گفتار چہ نسبت است و چہ قرابتے و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت آدمی کردند
و در صف آدمیان آوردند کہ او سگ صورت آدمی صفت بود و آذر آدمی صورت و گفتار صفت بود و ازینجا
معلوم کن کہ صورت را ہیچ اعتبارے نیست و در صورت چہ آدمی و چہ خر و چہ سنگ و چہ زر تفاوت از
جہت معنی بود اما اہل جہل را امروز نظر بر صورت است اینست کہ گفت قطعہ مرد صورت پرست کس نبود
ہوش او جز سوئے ہوس نبود ✦ ہیچ معنی ندیدہ ام زخسان ✦ گر تو دیدی سلام من برسان ✦ چنین اے برادر
بسا آدمی صورت بود امروز کہ فردا بینی در صف سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت
را بینی امروز کہ فردا در صف آدمیان در آرند این عقبہ مشکل است و کارے سخت بزرگاں گفتہ اند کہ کوہ احد

را کہ حضرت رسالت در حق وے فرمودہ است احد جبل یحبنا ونحبہ اینجا مے آید کہ کسے میگوید کوہ احد
جماد است واز جماد محبت و عداوت درست نیاید کہ دانستن محبت عداوت لازمہ حیات است جواب
آنست احد جبل یحبنا ونحبہ این اخبار است از صاحب دل یعنی حضرت رسالت علیہ السلام اصحاب
قلوب از جماد چیزے دانند و چیزے شنوند کہ دیگراں را ازاں خبر نباشد اینست محجوب را ہیچ چرا غے
نصیب نیست تا آورندہ انکہ بل کشف از تسبیح جملہ اشیاء اگرچہ جماد است آگاہند و در یسبح لہ ما فی السموات
و ما فی الارض ہما عتہا وارند اینست کہ گفت بیت پیش تو این سنگ ریزہ ساکت است ✽ پیش ما حاقا فصیح
و ناطق است ✽ در عصمت الانبیاء در ذکر مہتر سلیمان علیہ السلام آوردہ است کہ کل عالم باجزاے خود بر
خالق خود عاشق اند و ملائک اند ازین معنی گفتہ اند مثنوی صد ہزاراں راز بر مورے نہند ✽ در دلش از
عشق خود شورے نہند ✽ ذرہ ذرہ عاشقانت در ہوا ✽ پر شدہ از پرتو عشق خدا ✽ جملہ ذرات پیدا و
نہاں ✽ نقطۂ عشق است در ہر دو جہاں ✽ ذرہ ایرا ہن سنگین از ظاہر دے برکشند و بر صورت آدمی
در صفت صدیقاں بایستند کہ صفت صدیقاں در و غالب بود و اجرم ہم بداں حد ورزش گردانند ایں چنین
کارے بشکل و ہول و پیش است و کسے درین مشغول نہ گردد خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آہستہ آہستہ
عادت باید کرد تا چیزے ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دہد بکلی دفع شود و خود کارے عظیم پدید
آمدہ بود اگر کسے خواہد کہ بداند فردا کدام صفت خواہد بود امروز در خود نگرد کہ کدام صفت بروے غالب
است فردا ہمان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکہ اگر کسے خواہد کہ بداند کہ خداوند از وے
خشنود است یا ناخشنود در اعمال خود نگرد اگر ہمہ طاعت است داند کہ از و خشنود است کہ نشان خشنودے
طاعت است و اگر ہمہ معصیت است داند کہ ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی معصیت است و اگر
ہر دو بود حکم بغالب کند و روزگار امروز پیش نیست چون اینجا کارے نبود آنجا ہم نبود ✽ زیرکان را
چہ روز معلوم است ✽ کہ شب و روز غافلان شوم است ✽ و آنکہ این صفات خبیثہ در کسے ماندہ بود نگشتہ
در بہشت اگر فردا خرد آید ہمہ نعمت ہا بسر و فرو ریزند آن صفات برنگردد از آنچہ باشد گشتی نبود پس
مردے بود از خود باز ماندہ بدولت نارسیدہ اینجا مے بایست کہ بگردد چون اینجا نہ گشت آنجا ہم
نگردد بیت پاک شو تا زاہل دین گردی ✽ آنچنان شو کہ تا چنین گردی ✽ در بہشت فرود آید ما تا ابد ابد
از خود در نگذرد و در خود ماندہ بود آن ہمہ نعمت با و بہشت بر و مباح شود ولیکن نتواند کہ گرد کارہا گردد

کہ فرد امردان را خواہد بود خور و قصور و مرغ بریان و آبگوان بود اما آن کجا کہ مقصود و جانہا و مطلوب دلہا است
و قبلہ ہمہ صدیقان و کعبہ ہمہ روندگان ہمت از اینجا است کہ گفت ربا عنی تا تو زر وجود بر نیائی + در موعد
وصل در نیائی + در مشہد عشق کے نہی پائے + تا بر در او بر نیائے + پس کسے را کہ آن دولت فوت شد
او چہ یافت و کسے را کہ آن نعمت میسر گشت او را چہ فوت شد من لہ المولی فلہ الکل دولت او باشد و
اینطایفہ را اہل وحدت گویند کہ بنور ایمان حقیقی از دوئی گوشتہ بودند اینست کہ گفت بیت در دوئی
عقل راست پیچ پیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ + روزہ ایام حیض و مواسم آن باید کہ فوت نشود در سفر
و حضر کاہلی و غلبہ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند والسلام مکتوب ۲۳ بست و
سیوم در تجرید و تفرید برادر اعز شمس الدین را حق سبحانہ تعالی بطاعت خویش آراستہ گرداند بمنہ و کرمہ سلام و
تحیت از کاتب حروف مطالعہ فرماید و مقرر برادرے گردد کہ تجرید و تفرید مرید را شرط راہ است تجرید از
علایق و خلایق بود و تفرید از خود در دل غبارے نہ برلشت بارے نہ باکس شمارے نہ در سینہ آزارے نہ
با ہیچ مخلوق کارے نہ ہمتش از دو دہ عرش در گذشتہ و از کونین رمیدہ و بامراد آرامیدہ و با وجود کونین
بے دوست خوشی نہ بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نہ عزیزے گفتہ است لا وحشۃ مع اللہ
ولا راحۃ مع غیر اللہ اینست کہ گفت بیت ہر کرا بوے رسد از سوئے او + ہر دو عالم چیست خاک
کوئے او + چنانکہ گفتہ اند ہر کہ از خداوند محجوب است در عین بلا و رنج است اگرچہ کلید خزاین ممالک در دست
دارد و ہر شندہ پوشی و گدائے کہ او را با خدائے تعالی کار است با دشاہ دو جہان است ہر چند نان شب
ندارد در اینجا گفت بیت چون ترا نانے و خلقانے بود + ہر سر موئے تو سلطانی بود + از اینجا است کہ خواجہ
سری سقطی رحمۃ اللہ گفتے اللہم مہما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا ہر گاہ کہ مرا عذاب کنی
ہر چہ خواہی کن بحجاب خود م عذاب مکن اینست کہ گفت قطعہ جگر عاشقان کباب مکن + خانہ عاشقان خراب
مکن + از سزاوار رحمت تو نہ اند + تو ز ہجران شان عذاب مکن + تا بہ بینند یکزمان رویت + تو ئی قتال شان
شتاب مکن + اے برادر حقیقت دوزخ خود ہمین است چنانکہ قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران
کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون نکتہ مؤثر در عذاب حجاب آمد گفتہ بزرگان است اگر خیمہ وصل فرا
ورد دوزخ نصب کند طالبان و مریدان او آتش دوزخ را تو تیائے دیدہ خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید اینست کہ گفت بیت با تو دل مسجد

است بے تو کشت + بے تو دل دوزخ است با تو بہشت + مقصود آنکہ چوں جلال و عظمت حق مریدان را معلوم گشت و در و طلب دامن او بگرفت و دانست کہ من لہ المولی فلہ الکل و من فاتہ المولی فاتہ الکل

مصرع چو تو دارم ہمہ دارم دیگرم ہیچ نباید + و دیگر ہر چیزے کہ جز حق است ازو چارہ ہست اما از وے ہیچ حال چارہ نیست چنانکہ بموسیٰ علیہ السلام وحی کرد انا ربک فلا ازمہ تا گریز تو ام از ہمہ چارہ ہست از من ترا چارہ نیست ہر آئینہ لوح دعاوی بشکند و دیدہ منی ولی برکند موت و حیات در دیدہ وے یکرنگ گردد و رد و قبول مدح و ذم در نزاز وئے وے ہم سنگ بود بہشت و دوزخ را در حاشیۂ دل او گذر نہ دنیا و آخرت را در سینہ وی جائے نہ سر اینست کہ گفت **قطعہ** نمائے عاشقے کہ در آید بکیش تو + و آنگہ برائے وصل تو فرمان نمے شود + ہر کس کہ دید زلف تو ہرگز بطوع او پیاز کفر سوئے ذرہ ایمان نمے شود + این جا مراد از کفر تبری از غیر است این چنین کسے برائے جبہ و لقمہ بمخلوقی گردن نہد غواص لبد ہمت کہ با دریائے محیط جانبازی کند و گوہر شب افروز در معاوضۂ آن بدست آرد بد و چراغ مختصر پیر زنان کے تن در دہد مقصودش درگاہ اللہ بود و دستش از ماسوے اللہ کوتاہ پائے طلبش ہمیشہ در راہ مرکب جاہ و کرامت پی کردہ و تختہ ننگ و ناموس ملامت پاک شستہ و روش این بود کہ لو زاحمني العرش للحقتہ اگر عرش مجید پیش ہمت من آید ہر آئینہ پیشش کنم و لو اقبلني الکونین لهدمتہ اگر دنیا و آخرت خود را بہ ہمت من نماید لکد مال عیش کنم **قطعہ** باشد ہمے ظلوم بہ تحقیق آدمی + چون عشق در وے آید چیزے دگر شود + بر خاک درگہش چو بیفگند خویش را + بے عون رہبری بسوئے عرش بر شود عیشش این بود کہ ہر لحظہ بر طور سینائے طلب بر مے آید و موسیٰ وار نعرہ ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راہ عبرت جواب لن ترانی مے شنود زہی کار و زہی بار و زہی سود اے آب و خاک اینست کہ گفت **رباعی** ما را بجز این جہان جہانے دگر است + جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است + قلاشی و رندیست سرمایۂ عشق + قرائی و زاہدی جہانے دیگر است + چوں مرید صادق را تجرید و تفرید حاصل گشت جلوہ گریش در عالم ہمچنین کنند کہ یا داؤد اذا رایتني طالبا فکن لہ خادما چون داؤد پیغامبر علیہ السلام او را خادم بود تو ان دانست کہ دیگران چہ باشند خدائے بر قیاس غفل نیست بر مشیت است ہر چہ خواہد کند بیت ملک بر دست شبانی مید ہد + منت او بر جہانی مے نہد + از بت خانہ آزد ابراہیم خلیل اللہ را بنگر و از تبکدہ عبد اللہ محمد حبیب اللہ را ببین و این معنی مرید را بدرجہ درجہ حاصل آید و مرتبہ مرتبہ پدید گردد یکبارگی کرا تو اند بود الا ماشاء اللہ ہر کہ خواہد کہ قرآن مجید محفوظ و مقرؤ او گردد لا بد از الف

وب دت آغاز باید کرد تا بتدریج بقل اعوذ برب الناس رسد از نجا بیشتر و بیشتر تا بمدتے قاری و حافظ قرآن گردد سنت خداوندجاری برین است چه باید کرد سیر این معنی است کہ گفت بیت تو فرشتہ شوی ار جہد کنی از پے آنکہ ٭ برگ توت است کہ گشت است بتدریج اطلس ٭ واز افلاس و بے استعدادی واز ادبار آلودگی خویش بہزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل خداوند باید داشت اگر خواہد ہزار ہزار کلیسا و بتخانہ را کعبہ و بیت المقدس گرداند و ہزار ہزار عاصی و فاسق را حبیب اللہ و خلیل اللہ خطاب کند. و حلتے درمیان نہ و اگر خواہد بیک لحظہ ہزار ہزار کافر را مومن گرداند و ہزار ہزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند مہلتے درمیان نہ و ہزار شقے را رحمتے کند و ہزار خراباتے را مناجاتے کند کس را زہرہ چون و چرا نہ بیت بسا پیری مناجاتے کہ از مرکب فرو ماند ٭ بسا رند خراباتے کہ زین بر شیر بر بندد ٭ در مکتوب آنچہ کہ بنشتہ شدہ است تفکرے و تدبرے بکند و کرات و مرات مطالعہ کند انشاء اللہ تعالیٰ در دل برادرے محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر اخوے متمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و ظاہر بایان متجلی گردد بفضلہ و کرمہ بالنبی و آلہ والسلام **مکتوب ۲۴** بست و چہارم در بندگی کردن و بندہ بودن برادر شمس الدین زین اللہ تعالیٰ ظاہرہ و باطنہ بطاعتہ سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر برادرے باد کہ غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بندہ باید بود او خود خداوندے کند چنانکہ گفت بیت بندہ آن بہتر کہ در فرمان رود ٭ کز خداوندی آنچہ خواہد آن رود ٭ بندگی کردن چیست آن کنی کہ فرماید بندہ بودن چیست چنان باشی کہ دارد زبان چون و چرا در کشی از شربت دہندت و اگر زہر بہ بینی در کشی و خود درمیان در نیائی کہ مرا این باید و آن نباید بندہ را با خداوند اعتراض نیست و ہر چہ کند از ان ما اعراض نہ عزیزے را پرسیدند کہ بندگی چیست گفت اعتراض در کارے نہ کردن و قضا را بر رضا پیش آمدن دارزہر دہندت چون شربت نوش کردن شکن در پیشانی تا نہ دان اینست کہ گفت بیت ہر کہ در سر محبت بندہ شد ٭ تا ابد ہم محرم و ہم بندہ شد ٭ اے برادر بندہ بودن خود کارے عظیم است ہفت صد ہزار سال آن لعین بندگی کردہ بود اما یک دم بندہ بودن نتوانست علی القطع والیقین بندہ آنست کہ از ہمہ نصیبہا پاک گشتہ است و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شدہ بزرگے را پرسیدند کہ بندگی چیست گفت چون آزاد شدی بندہ گشتی اینست کہ گفت مشوغے تا درین حضرت خودی مے ماندت ٭ صد جہان بیخود از بدی مے ماندت ٭ زانکہ گر موئے بماند از خودیت ٭ ہفت دوزخ پر برآید از بدیت ٭ عزیزے فرمودہ است کہ در عالم ہزار ہزار عبد الرحمن و عبد الوہاب و

عبدالرزاق وعبدالرحیم یا بے ایا یک عبداللہ کمتر بینی اے برادر ہر کہ حق را بنصیب خود پرستد او را بندہ بنصیب خود خوانند نہ بندہ حق بو علی سیاہ رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اگر ترا پرسند بہشت خواہی یا دوزخ نماز نام بہشت مگو بگو دو رکعت نماز بگذارم زیرا کہ بہشت کہ نصیب تست ہر جا کہ نصیب در میان است بلا دکمر آنجا در کمین است موسیٰ علیہ السلام چون بر خضر رسید دو بار اعتراض بر وے کرد یکے در حق آن غلام دیگر از جہت شکستن کشتی چون نصیب در میان نبود خضر بر میکرد چون موسیٰ علیہ السلام از نصیب جنید کہ اوشئت لاتخذت علیہ اجرا خضر گفت ہذا فراق بینی وبینک اکنون کہ نصیب در میان آمد صحبت ما برخاست اہل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند گفتند ما بندگانیم و بندہ را ملکے و نصیبے و تصرفے از کجا کہ العبد ما فی یدہ لمولاہ اگر قبول است ہمان و اگر رد است ہمان و اگر نواخت است ہمان و اگر گداخت است ہمان اگر بسوزند ہمان و اگر بسازند ہمان چہ کنی خانہ قاضی بری یا سر بدیوار نفی برین اشارت کرد کہ گفت **مثنوی**

خواہی بکش و خواہ بزن خواہ بدار + یک رویہ شد است مرمرا با تو کار + پس بہشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس و بینوا بندہ وار قدم در راہ نہادند جز خداوند تعالیٰ را ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزے در ویشے را دید گفت از کجا مے آئی گفت اللہ گفت کجا خواہی رفت گفت اللہ گفت مقصود ت چیست گفت اللہ ہر چہ سوال میکرد جواب مے یافت اللہ ربا عی من نام ترا بر کف خود بنگارم + پس دیدہ بران نام نہم خون بارم + از بسکہ دو دیدہ در خیالت دارم + در ہر چہ نگہ کنم تو ئی پندارم + طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زہر قاتل است اگر چنانکہ ہزار سال درین درگاہ بباشی و ہر چہ طاعت و عبادت در عالم است تنہا تو کنی پس اگو ئید کہ ما را نشائے دادی تو تمام دادہ باشند اشارت برین کرد کہ گفت **مثنوی** کاملان در راہ حق خون خوردہ اند بندگی دق گذاری کردہ اند + بندہ او باش تا باشی کسے + در سگ او باش این باشد بسے + در امت گزشتہ مردے سالہا طاعت و عبادت کردہ بود و عمر مجاہدہ و ریاضت گذرانیدہ بر پیغمبر آن زمانہ وحی آمد کہ او را بگوئی کہ تو از اہل دوزخے چندین زحمت چیست پیغمبر چون این وحی گذارد آنمرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود بکشود مردمان تعجب بماندند گفتند این چیست تو از اہل دوزخے گفت من پنداشتم کہ در مملکت او بہیچ نیرزم اکنون کہ بدوزخ او در زیدم زہے دولت و زہے قیمت اینست کہ گفت **مثنوی** گر ہمہ عالم ثواب تو بود + تا تو مے باشی عذاب تو بود + ذرہ تا ہستی خویشت بود + صد فراق سخت در پیشت بود + اے برادر ہر کہ خود را بتر از دے بیقدری بحکم بطلان نشمرد از دی بندگی درست

نباید نشان محبت بندگی اینست کہ گفت **مثنوی** مرد باید نے سر اورا نہ پائے ✦ جملہ گم گشت در دلو در خدائے
گفتہ بزرگان است کار و راح این عزیزان بر سگان مزابل عرضہ کردند ہیچ سگے بدان التفات نہ کرد اینست
کہ گفت **مثنوی** جملہ را غرے کہ بود از ذل بود ✦ لاجرم ہر جزو ایشان گل بود ✦ جملہ اصحاب جان باز آمدند ✦
عاشقان او سر انداز آمدند ✦ درویشے در مناجات خود گفتہ بود الٰہی بہ محبتم بہ پسند و اگر بمحبتم نہ پسندی بہ بندگی
بہ پسند و اگر بندگیم نہ پسندی بسگیم بہ پسند بامداد ان در راہے میرفت سگے بزبان حال میگفت دوش خود را بہ
پایگاہے بلند نہاد ے و تمنائے ما میکردی این چہ فضولیست تا ما بودہ ایم موئے در وجود ما بر خلاف او
نخاستہ است درویش خاک بر سر کرد و گفت ؎ اے کاش کہ در پائے سگان تو شوم گردد ✦ کان بخت ندارم
کہ سگ کوے تو گردم ✦ خاک در اصل خود خوار و بے قیمت است بعد آنکہ بہزار تصویف و خلاف بیالودگی
تعلقے و جہوے لباس او شد چہ بود حق تعالیٰ آن برادر را نظرے دہد کہ خود را چنانچہ ہست بہ بیند علمے روزے
کند تا خود را چنانکہ ہست بداند بفضلہ و کرمہ بالنبی و آلہ چون آن برادر ما آن نظر و آن علم دست گیر آید در رو
دین پدید آید **مثنوی** ہر کرا در رو دین سبیل بود ✦ مرحبا گوئی جبرئیل بود ✦ دو جہان را بزیر پا آری ✦ گر ہوا را
بزیر را آری **مکتوب ۲۵** بست و پنجم در نزول بلا و پیش آمدن بر ضا ۔ برادر اعز شمس الدین سلام خواند و بداند
کہ شنیدہ شدہ است کہ آن برادر از دہلی رسیدہ است و زحمت بسیار کشیدہ و در قصبہ نیز از لشکر فرد و سی
تشویش بودہ و اسباب معاش تلف شدہ و عیال سکونت قصبہ پریشان گشتہ اے برادر خواندہ ٔ ما کار انبیاء
و اولیاء بلاء و محنت کس را ممکن نیست کہ یکدم بے بلا و یا یک قدم بے محنت تواند زد ضرور تا در دنیا یا بلا و محنت در باید
ساخت و ہر چہ از تقدیر و قضا مے رسد گردن باید نہاد کہ بندگی است و بندگی را بامراد ضد است و ضدان
لایجمعان **مثنوی** نرود بر مراد ما کارے ✦ بندہ بودن چنین بود آرے ✦ اے برادر مقامے چون بہشت
و تاج عصمت بر سر و قبائے خلافت در بر پدر نتوانست کہ یک قدم بے بلا و یا یکدم بے محنت نہاد من و تو کہ
فرزندان آدیم و امروز در دار بلائیم و در سرائے محنت سرگردان و با ہزار خطا و معصیت آلودہ و مستحق عذاب و عقوبت
گشتہ محال بود کہ دمے بے محنت نیم و یا قدمے بے بلائے نہیم **مثنوی** آدمی بہر بے غمی رانیست ✦ پائے ہر
گل جز آدمی رانیست ✦ گہ بہ بانگ ضعیف نام شود ✦ گہ بدانگ خدائے نام شود ✦ و ہمچنین قصص انبیاء
بلا و حکایات اولیا در محنت شنیدہ ٔ و از قرآن و امثال خویش معاینہ کردہ ٔ اے برادر قوت و غذائے ما از
شکم مادر خون خوردن بود است و خونخوار را بامراد و راحت چہ گذرد با خوشی و نوشی چہ کار آنکہ سلطان انبیاء و ہادی

اولیاست فریاد او بہ بین کہ چونست یالیت ربّ محمد لم یخلق محمدا آنکہ افضل البشر بعد الانبیا والرسل است
نالہ وزاری او اینست کہ یالیتنی کنت ورقۃ فی شجرۃ تاکل الانعام و آنکہ انا مدینۃ العلم وعلی بابہا افضل اوست
مے نالید و میگفت یالیتنی کنت حیضا من دتو کہ باشیم و چگویم اے برادر کارے کہ مرا و ترا افتادہ است
نہ کوہ کشد نہ دریا نہ آسمان حمل کند نہ زمین حالے دستے بردار و بگوئے **مثنوی** یا الٰہ العالمین درماندہ ام ٭
غرق خون در خشک کشتی راندہ ام ٭ در میان راہ تنہا ماندہ ام ٭ کس ندارم بے سر و پا ماندہ ام ٭ از در خویشم مگردان
ناامید ٭ از سر لطفت سیاہم کن سپید **مکتوب ۲۶** بست و ششم در ترک عادت و کوشیدن بطاعت
برادر اعز شمس الدین اطال اللہ بقاوہ فی طاعتہ وجعلہ من المقبولین ادعیہ متواتر از ینجانب مطالعہ کند و مقرر
گردد کہ مکتوب آن برادر میرسد و کرات نوشتہ کہ نوشتہ از آنجانب نمیرسد مگر از خاطر فراموش گشتہ است حاشاء
وکلا این در خاطر نگذارند کہ یاد کردن تعلق بہر دو جانب دارد چنانکہ درین باب گفتہ اند القلب متقاضی
والسرائر متناجی اما ترک نوشتن ہر چند از تقدیر است عذر ظاہر آنست کہ اگر کسے بآنجانب میرود کاتب را
چہ خبر تا کسے علیحدہ نیاید و نگوید کہ من آنجانب میروم نتواند دانست سبب نانوشتن این است نہ آنکہ در
خاطر آن برادر گزشتہ است نوشتہ بود احیاءً آخر شب از غلبۂ خواب فوت میشود و ہر چند میکوشم میسر نمے شود اے
برادر عادتے کہ سالہا بازیچ و بنیاد گردنہ بود برائے گردانیدن آن کم از چہل روزے نباید یک چلہ مجاہدہ کند
آخر شب برخیزد و چند کرت متواتر وضو کند چنانکہ نتواند و ہر بار رد و گاہ نمیگذارد پس امید بود کہ چون بغیر خللے
درمیان برین مقدار مواظبت افتند عادت بگردد کہ چہل روز را اثرے بزرگ ست در گردش عادت تا گویند
اگر کسے را عادت بود کہ نماز اصلا نگذارد او را تکلیف کنند کہ چہل روز بگذارد دیگر تو دانی چون چہل روز مواظبت
نماید بعدہ ترک نماز کمتر بود در گردانیدن یکعادت چندین عجز بود حال کارہائے دیگر چون بود اصل این کار
ہمین دو پیش نیست یکے تبدیل اخلاق دوم تغیر مزاج چون بدین کسے را قدم راست شد در ہمہ منازل راست
رود راست بود اما آنکہ بانگے بگریزد و یا بدانگے آویزد از دین ہیچ نخیزد و این ہمہ را مشاہدہ و معاینہ است
دیگر باید کہ در ادائے حقوق ارباب حقوق بالغا ما بلغ بشرطہا اقدام نماید و از عہدہ آن چنانچہ حق شرعست بیرون
آید و آنرا سلوک خویش تصور کند کہ سلوک نہ ہمین روزہ است و نماز و حج بلکہ ہر چہ بفرمان کنی ہمہ سلوک راہ است
ہر چند مشتی خاک بود کہ بفرمان برداری و بجائے دیگر نہی اے برادر ترا رضاے او بکار است نہ مکہ و مدینہ و مسجد
و نہ صومعہ و نہ عزلت و نہ خلوت و نہ دین و مذہب و نہ مجاہدہ و ریاضت و نہ سفر و اقامت اینست

کہ طایفہ طالبان حق گفتہ اند رباعی در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست ✦ رفتن بطواف کعبہ از عقل خطاست
اگر کعبہ از و بوے ندارد کنش است ✦ بابوے وصال او کنش کعبہ ماست ✦ درینقدم بیدار و ہوشیار
باشد و اندک نہ شمرد و تامل شافی در کار دارد کہ علوم ہمہ جہان در زیر این اصل مندرج است طالب
صادق این دان نہ بیند و بدانچہ مقصود او حاصل شود آن فرض راہ او بود و بحکم حال ہر چند کارے
بود شنیع در ظاہر شنیدہ از بعضے سالکان اینست کہ گفت مثنوی این ہمہ عالم جسم مختصر است ✦ علم رفتن براہ
حق دگر است ✦ ورد و وظیفہ اندک و بسیارے آنچہ متعین است مواظبت نماید کہ وظیفہ معین صاحب یا ہر چند
اندک است آنرا قدرے و قیمتی دگر است اورا آن اندک ہمانست کہ دیگرانرا بسیار اگر استقامت بود و بارہا
نوشتہ ام کہ استقامت اصل کارہا ست مَنْ اَدْمَنَ قَرَعَ الْبَابَ لَا شَكَّ اَنْ يُفْتَحَ لَهٗ ہر کہ در کوفتن دے
ملازمت نمود ہر آینہ بروے کشادہ گردد سنت کار در شاہد و غایب برین جاری است اے برادر بہائے
نمے باید و عوضے نمے طلبد کہ نداری زاری و بیچارگی مفلسی و نیازی کہ آنرا بندگی نام کردہ اند و نشانہ ہمہ سعادتہا
گردانیدہ پیش گیر و چشم انتظار بر لطفش کہ بے علت است بکشائے ✦ یک نظر از دست صد ہزار عبادت
منتظر کہ تا کرا وقت آن نظر آید ✦ بندہ باید کہ ثابت بود و در دریا غواصے کند اگر موج لطفش بساحل مطلوب
انداخت فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا و اگر نہنگ قہرش فرو برد فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ ہر دو حال زیانی نیست
صریح کس با تو زبان نکرد من ہم نکنم ✦ آن مرد کہ در بنی اسرائیل سالہا عبادت کردہ بود حق تعالی او را جلوہ
داد فرشتہ را فرمان شد کہ او را بگوے کہ رنج مبر کہ شایستہ ما نیستی و دوزخ خواہی بودن آنرا بشنید و گفت
مرا با بندگی کار است خداوندے نہ کار من ست او داند فرشتہ باز گشت و پیغام گذارد و جواب آمد چون بندہ
بایئمے بر نگردد من باکے چگونہ بر گردم اینست کہ گفت مثنوی گر شراب لطف او خواہی مدام ✦ قطع
کن وادے قہر او تمام ✦ تا نکنہ تا این نبودت آن نبودت ✦ بے بلا و درد و درمان نبودت مکتوب بست
و ہفتم در وضو و نماز تہجد برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینوی مطالعہ کند اے برادر اصلاً و
البتہ یکزمان بے وضو نباشد اگرچہ سرما بود و آب سرد باشد پس ہر وضوئے دو گانہ نماز وضو نگذارد اصلا
و البتہ نگذارد کہ این دو رکعت فوت شود اگرچہ بیک شب و یا بیک روز دو بار و یا بسہ بار وضو کردہ شود
مہما امکن برین مواظبت کند و اصل ہمہ کارہا تصور کند میان این طایفہ معہود است کہ ہر گز بے وضو و طعامے بے
وضو نخورند نقل است کہ بعضے بندگان در خدمت اسمال افتادہ اند ہر شبے سی بار یا چہل بار یا پنجاہ بارے

خاستند و هر بار وضو می ساختند و این دو گانه می گذاردند قطعه می ندانم که این چه مردان بوده اند و این عمل یک دم نمی آسوده اند و لاجرم در بندگی سلطان شدند و مهتر خلق جهان ایشان شدند هر مریدی که بر بین استقامت یابد از برکت این یک کار همه جا استقامت تواند یافت این کار اینچنین کار است که بدل و جان تیمار این کار باید خورد و وصیت دیگر آنست که کیپاس آخر شب نماز تهجد زنده دارد و دوازده رکعت نماز تهجد بکند بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه آمن الرسول تا آخر سوره بخواند بدین ترتیب هر دوازده رکعت بگذارد چون از نماز فارغ شود بتضرع و زاری و گریه و نالهٔ این استغفار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم استغفر الله استغفر الله من جمیع ما کره الله و اتوب الیه اللهم انی استغفرك بما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما اسرفت انت المقدم و انت المؤخر و انت علی کل شیء قدیر اللهم انی استغفرك من کل ذنب تبت الیك ثم عدت فیه و استغفرك لما اردت بوجهك مخالطة بما لیس لك فیه رضاء و استغفرك لما وعدتك من نفسی ثم اخلفتك و استغفرك لدعائی الیه الهوی من قبول لرخص ما اشتبه علی و هو عندك حرام و استغفرك من الذنوب التی لا یعرفها غیرك و لم یطلع علیها احد سواك و لا یسعها الا علمك و لا ینجینی منها الا عفوك و استغفرك لکل یمین حلفت بها فحنثت فیها عندك و انا ماخوذ لها الا الله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین و استغفرك لکل نعمة انعمت علی بقوتی بها علی معاصیك و استغفرك یا عالم الغیب و الشهادة من کل سوء عملتها فی بیاض النهار و سواد اللیل و فی خلاء و ملاء و سر و علانیة و انت ناظر الی اذا ارتکبتها من العصیان یا حلیم یا کریم یا رحیم یا عظیم یا الله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین و استغفرك لکل فریضة وجبت علی فی اناء اللیل و اطراف النهار ترکتها عمدا او خطاء او نسیانا و انا مسئول بها لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین و استغفرك لکل سنة من سنن المرسلین و محمد علیهم السلام ترکتها غفلة او سهوا او تهاونا و ما الوقوة سبالات بها و انا معاتب بها لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در حدیث است من اکثر الاستغفار جعل الله له من کل هم فرجا و من کل ضیق مخرجا و من حیث لا یحتسب در حدیث دیگر آمده است چون بسیار شود گناه یکی از شما پس او استغفار بسیار کند پس بخدائی که مرا فرستاده است بحق آن استغفار بخورد آن خطاها را چنانکه

بخورد آتش بہیزم را ثابت بنانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است چون این آیت آمد والذین اذا فعلوا فاحشۃ
او ظلموا انفسہم ذکروا اللہ فاستغفروا ابلیس در گریہ شد در تفسیر امام زاہد است کہ امام این امت دو است یکے
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دوگر استغفار یکے برخاستہ است استغفار ماندہ است ونقل است کہ اگر
کسے در مہمات خود یا در تنگی معاش خود از خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ استمداد کردے ہمین فرمودے کہ استغفار
بسیار بگوئی وقت صبح مشغول باش بدین ذکر لا الہ الا اللہ دہم بار بگو یا محمد رسول اللہ بدین طریق تا آخر شب وقت صبح زود
دارد کہ این وقت فتوح مرید انست وضلعت قبول تا شبان نقل است کہ آخر شب منادی ندا میکند ہل من مستغفر
فیغفر لہ وہل من سائل فیعطی لہ سؤالہ وہل من داع فیستجاب لہ دبزاید ونوافل خود را نگذارد حقوق شرعی
دیگر در پیش دارد وبگذارد وآنہم مہم دین است کار اندک باقانون واستقامت بہتر از انکہ بسیار بود بے قانون
وباترک ودرین جملہ باید کہ صحبت درویشان واہل علم ومعرفت غنیمت شمرد وخدمت اہل سلوک ارباب دین
ومواہب حق تصور کند ہر کرا این دولت میسر شد دلیل آنست کہ او را نجا خواہند گذاشت لا یشقی جلیسہم نگوہست
از نجا گفت بیت آنرا کہ دہد یارش در عالم خود بارش ✦ بیواسطہ کارش گردد چہ کار آید ✦ وخود را از گرد واختلاط اہل
جہل وارباب صورت دشکل نگاہ دارد وہر کرا بدین بلا مبتلا گرداند دلیل علامت آنست کہ از جملہ راندگانست
درین بیت نگر بیت بگذار فضول کز ابو جہل ✦ در دین مجاہدی نیاید ✦ وبیشتر احوال ملازم خلوت باشد جز بہمے
وضرورتے بیرون نیاید بیت تقصیر مکن ہیچ تو در کردن طاعت ✦ کانہا کہ ببایست ترا جملہ بداد است ✦
ودیگر از برائے خلق التماس کردہ بود خاطر جمعدار دبوقت موقوف است والتماس دیگر نیز ہمیں حکم دارد حق سبحانہ وتعالیٰ
نعمتے دارا دوتے صادق روزے کناد ودر قناعت بر آن برادر کشادہ گرداناد بمنہ وفضلہ بیت بر وفائے زمانہ
کیسہ بدوزد ✦ بگذرانش بقوت روز بروز مکتوب ۲۸ بست وہشتم در استقامت نمودن طاعت وعبادت وقبول
فتوح ودور بودن از قوم جہال بدان اسعک اللہ اے برادر درین کار اصل استقامت است ہر چند کند بران
وجہ کند کہ در او استقامت آید اگر چہ اندک بود کہ اندک باستقامت بسیار بود وبسیار بے استقامت اندک قصہ
معروفست کہ روزے را بر دار کردہ بودند امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ انجا بگذشت دستار مبارک خود در پیش او
نہاد وبوسہ بر پائے او داد وبرفت عزیزے سبب این پرسید وگفت مثنوی ہر کرا او در کار خود باشد تمام ✦ جان
خود در کار بازد والسلام ✦ چون تمام افتاد او در کار خویش ✦ زان نہادم پیش او دستار خویش ✦ چون بدیدم
دار پر بین جائے او ✦ بوسہ زان دادم بصد در پائے او ✦ مرد باید خواہ خاص وخواہ عام ✦ کو بود در فن وکار

خود تمام ۔ ارباب معانی چنین اند کہ در معنی نظر کنند نہ در صورت درویشان و عزیزان اگر چیزے دہند و بفرستند بر آئینہ قبول باید کرد دران عیبے نیست و بزرگان چنین کردہ اند مگر در وے آفتے بود اگر بنا بران آفت قبول نکنند باک نیست اما کار سخن کسے باید کردن کہ بعلم و عمل آراستہ بود و مذہب این طایفہ نیکو بداند و اصول و فروع بر این طریق استادہ بود و تاویل کلمات مشایخ و عبارت و اشارت ایشان بر قانون سنت و جماعت فہم کردہ بود و بداند آفات ہر کارے و مفسدات اعمال و اخلاق احوال مبتدی و متوسط و منتہی معلوم کردہ باشد قطعہ عاشقانند یک درہ او ۔ ز خود و عشق و راہ بیخبرانند ۔ تا بسدرہ چو جبرئیل امین ۔ بر بہت اے پسر بپرند ۔ واز جہال قوم و اہل شکل و صورت و فضول و مدعی خود را نگاہ باید داشت و بخرافات ایشان مشغول نباید شد و از صحبت ایشان خود را دور باید داشت کہ ایشین قوم در عالم بسیارند شعر مرد صورت پرست کس نبود ہوش او جز سوئے ہوس نبود ۔ ہیچ معنے ندیدہ ام رخشان ۔ گر تو دیدی سلام من برسان و ہر چند در خلوت بود از مے پرستی و از اختلاط محترز باشد لیکن بر وجہے کہ رعایت ہمہ حقوق کردہ شود و در ہیچ حقے خللے نیفتد و در صحبت درویشان عالم و عامل و عارف اگر میسر شود غنیمت شمرد و خدمت ایشان سبب سعادت دارین و فتوح کار خویش داند خاتمت و عافیت بخیر باد حالی طائفہ خویش فرستادہ شد و السلام مکتوب ۲۹ بست و نہم در غنیمت شمردن عمر و در نماز تہجد و تلاوت و ذکر ۔ برادر اعزا نام شمس الملۃ والدین نور اللہ قلبہ و جعلہ من الطالبین الصادقین بمنہ و کرمہ سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری الملقب بشرف مطالعہ نماید و مستقر ضمیر برادرے گردد کہ مکتوب برادرے رسید مشحون یافت بخیر و سلامتے آن برادر و حمد و ثنا مر حضرت کبریا را گفتہ آمد و وصیت رفت کہ عمر عزیز خود را ہمہ اکن بطاعات و عبادات مصروف گرداند و اوقات نفیس خویش را بذکر و تلاوت معمور دارد چنانکہ گفت بیت آنجا کہ بود نافع گردار بجان و دل ۔ آنجا تو بگو آخر گفتار چہ کار آید ۔ خصوصاً آخر شب بنماز تہجد دوازدہ رکعت بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم بعد از فاتحہ آمن الرسول تا آخر سورہ بقر زندہ دارد کہ آن وقت فتوح مرید انست و دریافت سعادت طالبان کہ وعدہ گاہ اجابت و اعطا و اعانت و عطا دادن سائلان و مغفرت گاہ مستغفر انست چنانکہ شنیدہ ہل من داع و ہل من سائل و ہل من مستغفر و صحبت اہل علم و معرفت غنیمت شمرد قطعہ گر تو حید گرد با تفریدہ ۔ چکنی صحبتے کہ آن تقلید ۔ مرد مندے بگرد عیسے گرد ۔ دار وے رہ نشین چہ خواہی کرد ۔ واز اختلاط جہال قوم خود را دور دار اگر چہ در ظاہر یار و دوست نمایند چنانکہ گفت شنوی ماند ہمہ یاران در عالم دانائی ۔ خلوت کن و بیخود شو با ما رچہ مے باشی ۔ و ہمیشہ

باطهارت باشده دوگانه شکر وضو پیوسته بگذارد که هرچند طاعت اندکست لیکن با مواظبت و استقامت بسیار است و هرچند طاعت بیشتر است با ترک اندکست پس اصل کار درین باب استقامت است اگرچه بر اندکست سبحان الله حضرت رسالت را با چنان جمال با چنان کار و بار فرمان اینست فاستقم کما امرت ابن عباس رضی الله عنه میگوید هیچ آیتے سخت تر و شوارتر بر حضرت رسالت علیه السلام فرود نیامده است ازین آیت و ازینجاست چون رضی الله عنهم صحابه دیدند که چندے موئے مبارک سپید گشته گفتند یا رسول الله ترا چه پیر کرد گفت شیبنی سورة هود و کیفیت اینجانب از روندگان آنظرف مقرر خواهد شد عاقبت و خاتمت بخیر باد مکتوب سی ام در نصیحت ترک و ایذاء غیبت برادر اعز شمس الدین عصمه الله عن البلیات سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادرے گردد که چون آن برادر در زمره درویشان درآمده است و بکسوت ایشان مشرف گشته چرا شاید که کسے از وے شاکی بود و یا طعنی ولعنی کند این نوع بر خاطر این درویش دشوار آمده است که چرا ازان برادر فعلے در وجود آید که نه لایق حال آن برادر باشد اگرچه بر عکس ظلمے و تعدیے رفته باشد تا تواند بر جان و مال خویش قبول کند بدل خویش دیگران را دشوار آمد نباید کرد درویشان را چون مکروهے و رنجے از کسے رسد این آیت بخواند لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هم نظر آنجا کنند نه با کسے خصومت نه با کسے دعوے اینست که گفت بیت تو بار جفائے او هم بکش به یا یار مگوئے تو وفا کن ۔ مگر چیزے که حق شرع باشد آنجا فرمان بجا آرند چنانکه نقل است که حضرت رسالت علیه السلام را هرگز از بهر نصیب و حظ خود با کسے ناخوشی نبودے مگر جائیکه هتک حرمت حق تعالی بودے زنهار ازین نوع احتراز نمایند و اگر رفته باشد استغفار کند و بخوشنودئے آن کسان که ایشان را بموجبے ایذا رسیده است بکوشد که این کار بس بزرگ ست و جرمے بس عظیم که حق عباد سخت تر از حق خداوند است که حق خداوند بتوبه و استغفار بگذرد و حق مخلوق تا او را خوشنود نکنی نه گذرد و شهید که بدان مرتبه رسیده است که خود گذشت و شفاعت دیگران کند اگر ذره حق مخلوق بروے مانده بود پائے از عرصات برندارد تا او را خوشنود نکند اے برادر حقوق عباد عقبه دشوار است حدے در نظر آمده است که اگر کسے خانه کعبه را که قبله مومنان ست سنگ سنگ کند و بسوزد جنان نبود که بموجب شرعی بنده را رنجے رساند و استلام مکتوب سی و یکم در جواز ارسال عرایض مرید بجانب پیر خویش ۔ برادر اعز شمس الدین کرمه الله تعالی بکرامة المریدین سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی امینری الملقب بشرف مطالعه کند و مقرر ضمیر باد که آینده چنین تقریر کرد که شمس الدین گفته است که من از خجلت سخنے توانم که چیزے بنویسم اگر نوشته ازان

جانب بیاید تو انم نوشت چه خجلت است هر چه هست بنویس از حال خود و از کار خود هر وقت که باشد بشرط
میان این طایفه آنست که مرید را نشاید که هیچ کار خود از پیر پنهان دارد هر چند آن کار شنیع بود اگر مریض علت خویش
بیان نکند طبیب دارد چگونه کند و اگر علت دیگر بود و دیگر گوید هم دارو نتواند کرد و اگر چیزے کند هم صحت نیابد
پس هر شرطے که مریض را با طبیب است مرید را با پیر همانست بے تفاوت و اصل درین باب قصه
ماعز است رضی اللہ عنہ چون او را آن قضیه افتاد در حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ
زیست تطهرنے بیچنین اروے باید که مرید را فرو گیرد تا طالب صادق تواند شد اینست که گفت مثنوے
تا ترا کارے نیفتد مرد دار ✦ کے تو نی نالہ کند از کردگار ✦ گر شود این درد دامن گیر تو ✦ پس بود این درد دایم پیر تو ✦ چون این معنی مقرر شد خجلت و شرم مرید را زیان دارد و مانع کار بود چنانکه گفت بیت گر سر دین
داری اے بے پا و سر ✦ راه دین اینست زین ره در گزر بحکم طلب و دل ماندگی آن برادر چند مکتوب
نوشته شده است خاطر بود همچنان متفرق فرستاده آید یا ان هر سے درآمد ند که این را مجموعه کنیم و ما همه انتساخ
کنیم انگاه بفرستند بنابران توقف افتاده است انشا اللہ تعالی عقب مکتوب فرستاده خواهد شد کتابتے
شود چنانکه خدمت شیخ زاده موصل صحیفه مشاهده کرده است عاقبت بخیر باد مکتوب سی و دوم در
مواظبت نمودن به اوراد و وظایف مکتوب برادرے رسید مضمون بخیر بود لله الحمد علی ذالک
باید که اوراد و وظایف خود مواظبت نماید و بهیچ حال قصور و فتور را بدان راه ندهد و از مطالعه کتب مشایخ
و مکتوبات خالی نباشد زنهار زنهار بزرگے را پرسیدند چون ما کارهائے که بزرگان و مشایخ رحمة
اللہ علیهم کرده اند نے توانیم کردن در خواندن کلمات مشایخ ایشان و در مطالعه کتب ایشان ما را چه فائده
فرمود کلمات مشایخ در روے زمین بشکر خداست اگر خواننده مرد بود او را شیر مرد گرداند و اگر نامرد بود مرد
گرداند بزرگے را پرسیدند که اگر زمانه آید و بزرگان را دران زمانه نیابیم چه کنیم گفت هر روز باید که یک جزو
کاغذ از کلمات و کتاب ایشان بخوانند اشارت بدین کرد که گفت مثنوی هر که او گلے گرفت از خاک پیر ✦
خواه پاک و خواه گو ناپاک میر ✦ باش تا فردا محک گردد بکار ✦ نقد مردان را پدید آرد عیار ✦ اے برادر زنده
ایست هر که در سایه دولت ایشان بود و یا کلمات ایشان بود و هر گرانه آن بود و نه این بود مرده ایست
و اسیر نفس کافر است مثنوی روز و شب جان میکنی بے زاد و برگ ✦ زیستن میخوانی آنرا تو نه مرگ ✦
مانده آخر اسیر ننگ و نام ✦ وانگهی گوئی که عمرم شد تمام ✦ و به اوراد و وظایف مرید مواظبت نتواند

کردن مجالفت نفس کافر کہ مخالفت نفس کافر ہمہ عبادتہا است زیرا کہ موافقت نفس کافر چون عبادت بت است
کالنفس ہی صنم لا کبر عین ہمین است ببینی کہ اگر در ابلیس موافقت نفس نبودے لعنتش بار نیاوردے و اگر
اندر فرعون موافقت نفس نبودے از دے دعوی خدائی نیامدے ازینجا گفت **مثنوی** اے عجب با پنجمین نفسے
نفس وردن + میکنی تو در خدائی سر بردن + ہست در نفس این دعوی دلیک + خویشتن فرعون ظاہر کردنیک
آنچہ با من نفس این شوم آن کند + کافرم گر کافر روم آن کند + ازین جاست کہ این طایفہ طلب تاویلات در معاملات
خود کنند کہ در آن حظ نفس و شہوات اوست و نفس کافر چنانست کہ اگر صد سال مہر کنی و انواع مجاہدہ بروے
برانی بیکبار بر مراد دے قدم زنی ہمہ سلامت برزمین زند تا امام ابو علی رودباری رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است
صوفی چون بگوید بدار تجرد زکہ من گرسنہ لازم کنید او را بازار و بفرمائید او را کسب کردن اے برادر گنج بی رنج
میسر نمی شود چنانکہ گفت **مثنوی** تا نخواہی دید در اول گداز + نیست در آخر ترا ممکن نواز + ہر کرا در کار خود
باشد تمام + جان خود در کار باز د والسلام + پس بقدر امکان خود مرید باید کہ مخالفت نفس پیش گیرد و انواع
گرسنگی و تشنگی بروے نہد کہ نفس کافر را ہیچ چیز چنان نرم و منقاد نتواند کرد کہ بگرسنگی و تشنگی کہ این دو عقوبت
او بر ابر ہفت درکہ دوزخ است **مثنوی** دست راز ان گرسنہ دار دمدام + تا ز جان خویش سر آید تمام **مکتوب ۳۳**
سی و سوم در طلب حق و عشق بجانب قاضی زاہد بیت اگر حاصل شود آن گنج رخ دان + بآن آب میگونش + چہ
بے حاصل کسے باشد اگر باغ جنان خواہد + ہمت از کون و مکان پاک دارد و ہر چہ در نخست کن در آمدہ
است و داغ حدوث بر خود دارد بت و زنار راہ خود شمرد و ہمان گوید کہ آن عارف گفتہ است ؎
بے وصال تو جان چکار آید + بے جمالت جہان چکار آید + آن سالک راست رفتار مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ
در مناجات گفتی اللھم اذا دخلتنی الجنۃ وتقول انا راض منک یا مالک فاجعلنی فی ابواب الجنۃ
ارضا بھا اے بار خدائے چون در آری مرا در بہشت و بگوئی از تو خشنودم یا مالک پس مرا خاک گردان و
بر بخش مر طالبان او را و آن مست الست بزدانی عین القضات ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ چنین میگوید اینجا خوردن
و آشامیدن حاشا دکا **مثنوی** تشنۂ او میر گر تو زندہ + خاک این در باش گر تو بندۂ + او کجا در بند آب
و چہ بود + کآب و چاہ او ہمہ اللہ بود + مگر نظر دولت بر ین ورق نیفتادہ است کہ اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چہ جائے نان و آب است اے بے
ہمت اے برادر طالبان نعمت و کرامت در عالم بسیار اند اما طالبان منعم و مکرم کمترند احمد اند طالب او

این دولت وارد کہ یا داود انا رایت طالبا فکن لہ خادما سبحان اللہ آنرا کہ چون داؤد پیغمبر علیہ السلام
خادم بود و ملک و فلک او را غاشیہ دار بود پس انس و جن را از وے چہ خبر خواجہ احمد غزالی گوید رحمۃ اللہ علیہ
رباعی تا جام جہان نمائے در دست منست ✦ اندر وے خرد چرخ برین پست منست ✦ تا قبلۂ نیست قبلہ
ہست منست ✦ ہشیار ترین خلق جہان مست منست ✦ اے برادر طالبان را تا دوئی در نظر است اگرچہ او
را بسوے وحدت گذر است بیشک ہنوز احول روزگار است یکے را دو مے بیند رباعی تا مرد ز خود فانی
مطلق نشود ✦ اثبات و نفی او محقق نشود ✦ توحید حلول نیست تا بودن تست ✦ در پے بگزاف آدمی حق نشود
اے برادر عشق بندہ را بخدائے میرساند او آنمعنی عشق فرض راہ آمدہ است لا شیخ ابلغ من العشق مصرع
شاگرد باش عشق ترا اُستاد بس ✦ حیات از عشق مے یاب و ممات بعشق مے شناس مثنوی مجنون عشق را
دگر امروز حالت است ✦ کہ اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ✦ عزیزے گفتہ است خداوند یک لک
بست و چہار ہزار نقطہ نبوت را بخلق فرستاد بیگانگان ذرہ آشنائے نیافتند و یگانہ اگر ذرہ از عشق حضرت خود
فرستادندے ہمہ آشنائے یافتندے ازینجاست کہ میگویند العشق ھو الطریق و رویۃ المعشوق ھو المقصد
والفراق ھو النار والعذاب اے برادر مرکب عشق مرکبی است کہ بیک تگ از دو عالم بیرون شود
و جولان در لامکان کند چنانکہ گفت رباعی در عالم او اگر بکار آئی تو ✦ در دفتر عشق در شمار آئی تو ✦ جبریل امین
رکابدار تو بود ✦ بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو ✦ اما طالب باید کہ کشندہ بار بود تا او را در حضرت مطلوب
بار بود ولیکن رہگذر آن بردار بود چنانکہ گفت رباعی گر رہگذر عشق تو بردار بود ✦ آسان بود اے پسر نہ
دشوار بود ✦ از خار چہ باک آید از اکور ✦ معشوق دلش میان گلزار بود ✦ مطلوب از طالب در نیست و
ھو معکم راینما کنتم طالب از وے در بیست کہ بخودی محجوب ست چون از خیال خود بیرون
آئی عینی کہ مطلوب عیانست چنانکہ رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ✦ با من بمیان بود نمے دانستم ✦ گفتم
بطلب مگر بجائے برسم ✦ خود تفرقہ آن بود نمے دانستم ✦ اے برادر آن سر کہ مشتاقان را اشتیاق از است
اینست کہ حکایۃ عن اللہ تعالی انت لانا و لا ینبغی بیت تو او نشوی و لے اگر جہد کنی ✦ جائے برسی
کز تو توئی برخیزد اینست کہ گفت ؎ عجب مدار ز یاران عشق و تخم محبت ✦ چو سبزہ از گل محمود اگر ایاز
بوجہد ✦ المحبت محجوب بحکم المحبوب بیت خاکے از مردم بماند در جہان ✦ و از وجود عاشقان
خاکستری ✦ دتا زندہ است عاشق اینست چون تفکر جمال کند بطرب آید و چون تفکر جلال کند بغریو آید ✦

بیت مرا گوی کہ سعدی چرا پریشانی ✦ خیال زیتو ہر دم ہمے کند بترم محبت آتش گیر است و دل محبان آتشکدہ اگر دم برآرد جہانے بسوزد و اگر فرد برد خود بسوزد ہر آئینہ عاشق آفتاب را راحت نہ نہادہ اند او نیز میگوید **بیت** دم در کشم و جملہ غمت نوش کنم ✦ تا از پس من بکس نماند غم تو ✦ نہ ہمت کہ در آب و گل نہادہ اند اینست کہ گفت **مثنوی** آسمان و عرش و عنصر چیست پوست ✦ خاک الحق جملہ را مغز نکوست

مکتوب سی و چہارم در علو ہمت بجانب زاہد مذکور مثنوی تا تو با خویشے عدو بینی ہمہ ✦ چون شوی فانی احد بینی ہمہ ✦ مکتوب آن برادر رسید مضمون مقرر شد خاطر جمعدار دو در کار خود مردانہ باشد از دیدن و شنیدن ہیچ التفات نکند **مصرع** مرا لبان تو باید شکر چہ سود کند ✦ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ بخواجہ سلطان العارفین نوشت کہ اینجا کسے است کہ دریا ہا فرو برد و ہل من مزید فریاد کند **مثنوی** قطرہ کو غرقہ دریا بود ✦ ہر دو کونش جز خدا سودا بود ✦ در محبت تا کہ غیرے ماندت ✦ در درون کعبہ دیرے ماندت

اے برادر صاحب ہمت راہ طالب حق را کون و مکان ہیچ نکند چیزے شنیدن و دیدن خود چہ باشد ہر چہ خواہد بود نعمتے خواہد بود و ہر کہ منعم را بہ نعمت فروشد بدل کند کذاب و بت پرست بود چنانکہ گفت **مثنوی** تا محبت در نگنجد ذرہ ✦ نیست مردودستے ہرگز ✦ چون نماند در دل او اغیار نام ✦ پردہ از محبوب برخیزد تمام ✦ زینہار ازین چیزہا در نظر نیارد و ہمت بلند کند کہ طالب و مرید بے ہمت قدرے ندارد پایہ این کار ہمین دو چیز است یکے ہمت و دوم طاعت و عبادت ہمہ عالم با وجود کمالہا افلاس دارند ہر کہ بکمالے پرگشت با نیمعنی میرسد تنگ حوصلہ است او را از مردان نشمر ند از و کار شکم نیکو آید او را با این حدیث چہ کار چنانکہ گفت **مثنوی** ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد ✦ ہمچو خورشید از بلندی فرد شد ✦ ہر کہ از ہمت درین راہ آمد است ✦ گر گدائے میکند شاہ آمد است

اے برادر در رہ طالب ہمین است املاک و املاکت و یگر نعوذ باللہ من ہا الغرض در کار چست باشد در کار باید کہ خلل نیفتد دیگر ہمہ بازی بچگان شمارد و خواب خفتگان **قطعہ** چون ہمہ یاد تو از مولی بود ✦ ہمچو مجنونت ہمہ لیلی بود ✦ در خاطر میگذشت کہ چند روز شدہ کہ نوشتہ آن برادر نرسیدہ است ہمچنان خوشنام مکتوب آن برادر آورد کاتب اینچنین چیزے نپسندد اما چون مکتوب آن برادر است ضرورت باید خواند و بصلاح فساد ارشاد باید کرد و آن برادر را نیز ہر چہ باشد از قلیل و کثیر ہمہ باید نوشت در روز و شب در کار باشد انشاء اللہ تعالی راہ کشادہ گردد و میدان احدیت پدید آید و این کون و مکان را در نظر آن برادر قدرے نماند بلند ہمتی را کون و مکان در نظر داشتند و فریاد برادر رو گفت ✦

مثنوی من چہ خواہم کرد پیدا و نہان ✦ بے تو ایجان جہان و جان جان ✦ کعبۂ مشتاق سوی آمدست
وان مجنون نفس لیلے آمد است ✦ این دانی چیست کہ در شرذہ ہزار عالم گردہی آفریدہ شدہ است از آدمیان
بلند ہمت تر از انچہ ہیچ گردہے را گفت و نفخت فیہ من روحی مگر آدمیاں را و ہذا سر عظیم زہرہ نیست کسے
را کہ در قلم آرد اینست کہ گفت **رباعی** دانی کہ چرا اہل صفا خاموش اند ✦ در نکتۂ دل بہ محو خود میکوشند
مے از کف دوست ہر نفس مے نوشند ✦ سرمے بازند و سر حق مے پوشند ✦ آن یکے بود کہ سر عشق آشکارا کرد
آنچہ کرد بر سر دار غیرت بر آورد و ناز یعنی گفت **رباعی** زنہار مگوی بر سر جمع ✦ گر عاشق صادقی تو اسرار ✦ دیدے
کہ بشکر عشق رمزے ✦ حلاج بگفت و رفت بر دار **مکتوب ۳۵** سی و پنجم در ترک حدیث نفس بجانب زاہد مذکور
مکتوب آن برادر رسید مضمون روشن شد زنہار بہیچ وجہ و بہیچ چیز التفات ننماید اگرچہ نعمتہاے دنیا و
آخرت پیش آرند بگوشۂ چشم ننگرد بت راہ خود داند و ہمین گوید لا الہ ہر چہ در تحت کن در آمدہ است چون
بلا نفی شد الا اللہ نقد گشت اینست کہ گفت **مثنوی** بر نگیرد جہان عشق دوئی ✦ چہ حدیث است این حدیث
نوئی ✦ چون ترا بار داد بر درگاہ ✦ آرزو زو مخواہ او را خواہ و از دیدن و شنیدن چیزہا در خلوت چارہ
نیست اما باید کہ از ان التفات ننماید کہ بہ بحث باوے کسے نتواند از حضرت عزت فریاد خواہ و بگوئی **مثنوی**
تو سر اول دہ و دلیری ✦ رو بہ خویش خوان و شیرے بلین و در ذکر چنان مشغول گردد کہ حدیث نفس و بحث
دے مدخل نیابد اے برادر حدیث نفس سخت بلائیست خرابی اہل خلوت از دست اوست این خود اہل علم و
دانش انگشت ہم جہلہ نہ اکرامت گویند چنین شنیدیم با ما امروز چنین گفتند و این بلا برنخیزد مگر بغلبہ ذکر ہر چند ذکر بر
دل غالب شود این بلا کم شود چون نور ذکر پدید گشت و دل منور شد این بلا کم شد پس مرید در ذکر چندان مواظبت
نماید کہ ذکر از زبان بدل رسد و مطمئن گردد تا حدیث نفس را جاے نماند یعنی گفت **مثنوی** نیست کن
ہر چہ رو در اے بود ✦ تا دلت خانۂ خدائے بود انشاء اللہ تعالی فتوحہا خواہد بود و جہت کشایش دل
تنگی نکند و از گفتۂ شیطان دل نشکند اینست کہ گفت **بیت** نومید مشو ز عالم خود ✦ در دایرہ چون
در دون فتادی ✦ الحمد للہ کہ آن برادر در کار مردان قدم زدہ است شکر بگذارد و مردانہ رود و کار دین
باشد و دیگر ہمہ گوشہ کند **مثنوی** روح قدسی فدائے عشق بود ✦ عشق را تو برایگان مطلب ✦ حاصل الامر
گر ہمے طلبی ✦ عشق را جز میان جان مطلب **مکتوب** سی و ششم جہد نمودن در کار دین و تنگ تا
آمدن بجانب زاہد مذکور برادر زاہد سلمہ اللہ تعالی بداند کہ نوشتہ آن برادر رسید مضمون روشن شد زنہار

کلفتے کردن درین محل نشاید ہمہ بلا با و سختیہا تحمل باید کرد چنانکہ گفت مثنوی راہ بے محنت و تعب نبود ۔ ماہ بے عقدہ ذنب نبود ۔ اے برادر ہر چند کہ بلا و سختی بسیار مجاہدہ نفس بسیار است اینست کہ گفت مثنوی تا نگردی نقطۂ درد اے پسر ۔ کے توان گفتن ترا مرد اے پسر ۔ ہر کہ او در دیرہ خود خار نیست ۔ باگل غیب خدایش کار نیست ۔ و ہر چند مجاہدہ نفس بسیار در کارہا چست بود و این یک چلہ برائے آموزدن نفس راست کہ حد نفس آن برادر تا کجاست و اگرنہ برا یچہ بیت آنرا کہ دہد یارش در عالم خود بارش ۔ بے واسطۂ کاوش کرد ارچہ کار آید ۔ الغرض تنگ نباید آمد ہمہ فرد خود ناچون حد نفس دیدہ شود از دیدن آن پیش کار کند کہ ہر کہ ہست بر اندازہ استعداد خود کار تواند کرد ہر چند استعداد بیشتر کار بیشتر پیران کہ مریدان را کار فرمایند بر اندازہ استعداد فرمایند مثنوی چون تو مرد کار باشی روز و شب ۔ زود بگشاید ترا راہ طلب مکتوب سی و ہفتم در مطلع شدن بعیبہائے نفس جانب زاہد مذکور مکتوب آن برادر رسید مطالعہ افتاد خاطر جمعدار دو دل قوی کند و مردانہ باش فضل خدا و کرم خدا دریش است از فضل ہمہ دشواریہا آسانست و از کرم ہمہ مرادہا حاصل است کہ اینجا کار بے علت است اصحاب کہف را چہ طاعت و عبادت بود و سحرہ فرعون را چہ مجاہدہ و ریاضت بود در ساعتے بعلیین بر اوردند اما با اینہمہ بزرگان گفتہ اند مثنوی گرچہ دولت دانش بعلت است ۔ طاعت حق کار صاحبدولت است ۔ زنہار دل نشکند و در کار باش کہ کار دار دچنانکہ گفت مثنوی ہر کہ او خواہان درد کار نیست ۔ از درخت عشق برخوردار نیست ۔ اے برادر ہر آئینہ ہر چند در خلوت صفا حاصل خواہد شد نظر در عیوب نفس و بنر نار و بت پنہان خواہد افتاد این خود نیکوست و از علامت نیکبختانست کہ این مقدار نظر یابند در عیوب اعمال و آفات نفس و کید شیطان مطلع گردند چون مرید اینجا رسد مستقل گشت بہ ذات خویش دیکن سالہا باید تا مرید اینجا رسد ولیکن در حق آن برادر کار چون بفضل میرود سال و ماہ این چہ کند مثنوی طفل را در دہد پیغمبر کند ۔ و از ہمہ پیرانش بالغتر کند ۔ بیگاہ بود وقت نماز دیگر نوشتن فرصت نبود مقصود آنکہ قوی دل باشد خاطر ہران دارد کہ درین محل بحث ہا نیفتد کہ بحث مشغول کنندہ ست راز کار در محل کار و بحث کردن در علم اگرچہ در نفس خود مستحسن است اما مرید را کارے دیگر پیش آمدہ است بہ نسبت انکار این او را حجاب بود اینست کہ گفت مثنوی این ہمہ علم حسم مختصر است ۔ علم رفتن براہ حق دگر است ۔ حرف کو کاغذے سیاہ کند ۔ دل کہ تیرہ است کے چو ماہ کند ۔ زنہار دل کار خود مشغول دار تا خاطر بیچارہ را آن طرف دارد والسلام مکتوب سی و ہشتم در شغل و قت عالی بجانب زاہد مذکور نوشتہ برادر رسید

مضمون مقرر شد اے برادر خاطر جمعدار طالبان اورا ہر شب شب قدر است و ہر روز روز عید و ہر ماہے ماہ رمضان تو او را باش ہمہ نزاست کہ من لہ المولے فلہ الکل **بیت** وعدۂ وصل دیگران غرو است + وعدۂ وصل عاشقان اکنونست + یاد آن برادر در خاطر است درین شبہائے بقیہ حاضر بود و از دعائے خویش نیز این مفلس را نصیب کند کہ دعاء المسلم لاخیہ عن ظہر الغیب لا یرد ازاین معنی گفت **مثنوی** یقین میدان کہ شیران شکاری + درین راہ خواستند از مور یاری + ہر کہ خود را چیزے دید یا خود را چیزی دانست خود بین بود نہ خدائے بین درینجا گفت **مثنوی** ہست حق جز بہ نیست نگراید + زاہد این راہ نیستی باید + آنکہ خود را دید و گفت انا خیر منہ ہر چند معلم ملکوت بود داغ لعنتش بر جبین نہادند انیست کہ گفت قطعہ تا ترا بود با تو در دوزخست کعبہ با طاعت خرابا تست گر ز ذات تو بود تو دور است بتکدہ از تو بیت معمور است **مکتوب** سی و نہم در خوف خاتمت و افلاس خویش بجانب قاضی زاہد مذکور **بیت** در کوئے بتان بغفت ہمہ عمر دریغا + چون بر من پیر بہ تنہا نہ بماندم + اے برادر آنکس کہ در مصیبت و ماتم خود گرفتار بود حالش چنین خراب و زار بود کہ آن بیچارہ گفت **مثنوی** نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + چہ دیگرے را یاد خواہد آورد و چہ باکسے خواہد گفت و یا خواہد نوشت راست گفت ہر کہ گفت **رباعی** اے پیر گناہگار ہمیشہ نظر خویش + بر کردۂ خود دارد و پرہیز ز فردیس + جان ریش کن از یاد جفا ہائے گذشتہ + وانگہ ز خجالت نکہے ریز بران ریش + ہمچنانست کہ آن برادر دل ماندگی کردہ است اینجانب نیز بعضے عزیزان دل ماندگی و نوعی عتاب میکنند نہ تنہا آن برادر عمر گزشتہ و مرگ رسیدہ و سفر آخرت پیش آمدہ و حیرت گرفتہ کہ چون ملک الموت در رسد و گوید الٰہی اقبض روح ہذا العبد بالسعادت ام بالشقاوت یعنی جان این بندہ بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم آنزمان جواب چہ شود ہر کرا چنین حیرت بود او با خود کے بود از نیجاست کہ گفت **مثنوی** راندۂ سابقت ندانم چیست + خواندۂ خاتمت ندانم کیست بد مانیک شد جو بد رفتی + نیک ماگشت بد چو بگرفتی + اے برادر کار بغایت دشوار است نہ چنان کہ ہر کسے مے پندارد یا بگفتن و شنیدن روزگار میگذارد **بیت** آفت کردار خود گر تو بہ بینی بدو + محو کنی پیشگی قیمت و مقدار خود اے برادر عارفے در سکرات موت افتادہ بود او را گفتند ہیچ آرزو داری تا بیاریم گفت آرے علی الاوجود لہ **مثنوی** ہر کرا این راز مشکل پے برد + گر بود صد جانش یکجان کے بود + ہر کرا در پیش این مشکل بود + چون تواند کرد گر صد دل بود وآنکہ دولت او اینست کہ لو اتزن ایمان ابی بکر مع

ایمان اُمّتی لگر بحج مے گفت اے کاش کہ برگ درختے بودمے تا گوسپندے خوردے و آنکہ مرتبہ او نیست
انا مدینۃ العلم و علی بابہا میگفت کہ اے کاشکے مادر خویش را خون حیض بودمے از نجا گفت۔
ہرکہ گفت مثنوی کاشکے ہرگز نزادے مادرم ✦ تا نکردی کشتہ نفس کافرم ✦ کاشکے ہرگز نبودے
نام من ✦ تا نبودے جنبش و آرام من ✦ این خود متقدایان عالم و سروران دین مسلمانی اند آنکہ او در بتخانہ
زادہ شدہ است و در بتخانہ پرورد شدہ است و پیش بت نفس در سجدہ تمام عمر کردہ او چہ گوید و حالش
چہ بود رحمت بران بیچارہ باد کہ گفت بیت سودہ گشت از سجدۂ راہ بتان پیشانیم ✦ چند خود را تہمت
دین مسلمانی نہم بیچارہ دیگر گفتہ است ؎ اے برہمن تو بارد رد کردۂ اسلام را ✦ یا چون من
گمراہ را در پیش بت ہم بار نیست اے برادر کار بے علت است قبل من قبل بلا علۃ مثنوی
صد ہزاران سال طاعت کردنے ✦ طوق لعنت میکند در گردنے۔ چنانکہ کسے را با معصیت و گناہ
ہمہ عالم نومیدی نیست با طاعت و عبادت ہمہ عالم ایمنے نیز نیست اینست کہ گفت مثنوی سر بسر
سرگشتگان در کار او ✦ تو چنین آزاد از اسرار او ✦ آخر از خواب آمدہ بیدار شو ✦ یکدم اے مست ہوا
ہشیار شو ✦ آنچہ در پردہ مشیّت است کسے را بدان اطلاع نیست کہ از راندگانست یا خوانندگان بعلم ملکوت
را گمان بود کہ من از خواندگانم از پردہ مشیّت ناگاہ پدید آمد ان علیک لعنتی الی یوم الدین آن مردود خاک
بر سر میکند و میگوید مثنوی درد و عالم نیست از سر تا بپاے ✦ ہیچ جائے تا نکردم سجدہ جاے ✦
من کہ بر ابلیس لعنت کردمے ✦ خویشتن را شکر نعمت کردمے ✦ ناگہے سیلاب محنت در رسید ✦ پس شبے
خوے نے ز لعنت در رسید ✦ پائے تا سر عین حسرت گشتہ ام ✦ در ہمہ آفاق عبرت گشتہ ام ✦ من چہ دانستم
کہ بیگانہ منم ✦ عاقل ایشانند و دیوانہ منم ✦ چون حال این بود و کار این بود کرا قرار و سکون بود و کرا خواب
و خور بود و بلکہ کرا عقل و ہوش بود نقل است کہ روز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم جبرائیل علیہ السلام
را پرسید یا اخی در روضہ قدس حال شما چگونہ است گفت یا رسول اللہ تا بحے از ما رانندہ شدہ است
ہیچکس را قرار و سکون نماندہ است سر اینست کہ گفت مثنوی گر بدین دریا درائی یکدمے ✦ حیرت
جانسوز بینی عالمے ✦ ہیبت این راہ کارے مشکل است ✦ صد جہان زین ہم پر خون دل است ✦ ہر کہ
او نزدیکتر حیران تر است ✦ کار دوران پارۂ آسان تر است مکتوب چہلم در معرفت عقل و جانب
مولانا کمال الدین سنتوسی السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ عزیزے بزرگزادہ و لوالے در قصبہ سنتوس

بتجارت رفته بود چون باز گشت او را نزد دعا گوئے اعنی احمد یحیی میزی الملقب بشرف گذر افتاد گفت بخدمت
مولانا کمال الدین مدرس بوده ام ایشان چنین میفرمودند که فلانکس یعنی کاتب چند مکتوب بمکه نبشته است در
علم طریقت درویشے اینجا آورده است در مکتوبے که در معرفت خداوند جل و علا افتاده است دران نوشته
که عقل علت معرفت نیست این سخن چگونه باشد بر وجه انکار خدمت مولانا چند کرت همچنین میفرمودند دعا
گوئی چون بشنید گفت والله اعلم خدمت مولانا را از ظاهر روایت که از امام اعظم رحمة الله علیه مرویست
بخاطر گذشته باشد و انجا همچنان مینماید اما آن روایت مادل است مولانا را آن تاویل در خاطر نه گرشته
باشد و دانشمند را همچنین می افتد عجبے نیست آن عزیز پرسید آن روایت کدام است دعا گوے گفت که از
امام اعظم رحمة الله علیه مرویست که فرموده اند لولم یعث الله رسولا لوجب علی العقلاء معرفته بعقولهم انیکه فرموده اند تاویل کرده اند یعنی
لوجب علی العقلاء الاستدلال بالآیات علی معرفته بعقولهم لان نفس المعرفة بدلیل قوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا تا چه بود اگر صورت کرده شود عارفا چنانک شاهق جبل ترک استدلال بایات کرد و هرد و از
ایمان و از کفر بمرد و فردائے قیامت برائے ترک استدلال ماخوذ بود نه برائے ترک ایمان این تقریر
تمام در تمهیدات ابو شکور سالمی رحمة الله علیه مذکور است و در تفسیر امام زاهد در سوره عنکبوت نیز اگر کسے
خواهد آنجا مطالعه کند انا نزدیک معتزله برائے ترک ایمان ماخوذ بود چنانکه کفار دیگر زیرا که نزدیک او عقل
علت معرفت است و وجوب ایمان بدوست و نزد اهل سنت و جماعت عقل علت معرفت نیست و
وجوب ایمان بمجرد عقل نه بل الموجب هو الله تعالی والعقل آلة التعریف فقط و آنکه سرمه عارفانست محمد
رسول الله علیه السلام فرمود والله لولا الله ما اهتدینا و گفت لولا العقل ما اهتدینا ۱۲ مثنوی
عقل بے کحل آشنائی او + بے خبر بوده از خدائے او + نیست از ره دم و عقل و حواس + بے خدا هیچکس
خدائے شناس + و از اینجاست در کلام بزرگان سبحان من عرف معرفته لو لا تعریفه بیت عقل کل یک
سخن زو فتراد + نفس کل یک پیاده بر در او + و صدیق اکبر رضی الله عنه اینجا فرمود سبحان من لم یجعل
الخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته اے عزیز من عقل بیچاره خود را نمے داند که چیست و
کیست خداوند جل جلاله را بے تعریف دے کے تواند شناخت من عجز من معرفته نفسه فقد اعجزه
ان یعجز عن معرفة غیره اینست که گفت مثنوی اے شده از شناخت خود عاجز + کے شناسی
خدائے را هرگز + چون تو در علم خود زبون باشی + عارف کردگار چون باشی + و عمر خطاب رضی الله عنه

گفت عرفت ربی بربی اینست کہ گفت مثنوی بخودش کس شناخت نتوانست ✦ ذات او ہم بدو توان دانست ✦ باتقاضائے عقل و نفس و حواس ✦ کے توان بود کردگار شناس ✦ لیک عقل سبب و آلت ہست مر تحصیل معرفت را بنا بریں اضافت معرفت بعقل جایز است چنانکہ اضافت معرفت بعاقل و بدانکہ اگر عقل علت معرفت بودے باید کہ ہمہ عاقلان اندر معرفت برابر بودندے و ہمہ بینندگان بے دلیل و آیات بخدائے راہ یافتندے کہ چون در عقل مومن و کافر برابر شد مومن راہ یافت و کافر راہ نیافت و بسیار کافر است کہ عاقل تر از ہزار مومن است کہ او تدبیر عالم بساعتے بکند و ذرہ راہ بخدائے نیابد و بسیار مومن است کہ او را از عقل بہی نصیب نیست اندر تدبیر دنیا راہ ہیچ نداند و اندر معرفت حق موئے بشگافد دیگر آنکہ حق تعالیٰ اخبر داد از چیزہائے کہ ایشان را عقل نیست و خدائے را بے شناسد چنانکہ اندر قرآن گفت وَجَدَهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ از ہدہد خبر داد کہ سلیمان علیہ السلام را گفت بلقیس را و قوم او را یافتم کہ سجدہ میکردند مر آفتاب را دون خداوند و اگر مرغ خدائے را نشناختے چہ دانستے کہ مر کرا سجدہ کنند و اتفاق ست کہ مرغ را عقل نیست اگر عقل علت معرفت بودے بے عقل معرفت محال بودے و بر نفی اخبار بسیار است و دیگر خداوند خبر داد مارا کہ او من کان میتا فاحییناہ احیاء قلب بایمان بخود اضافت کرد چنانکہ احیاء نفس بجان و احیاء نفس بغیر جان محال است و احیاء قلب بایمان برتر است از احیاء نفس بجان و جائے دیگر فرمودہ است افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام کشایش دل بخود اضافت کرد اندر حق دوستان و جائے دیگر بستن دل بخود اضافت کرد اندر حق دشمنان گفت وختم اللہ علی قلوبہم چون کشادن و بستن بخود اضافت کرد باطل شد کہ غیر وے کشاینده یا بنده باشد مثنوی ہر کرا بنمود آن محض عطاست ✦ و آنکہ را ننمود از حکم و قضاست ✦ ہیچ دل را بکنہ او رہ نیست ✦ جان و عقل از کمالش آگہ نیست ✦ اے برادر کشادۂ او را کہ بندد و بستۂ او را کہ کشاید و اللہ غالب علی امرہ ای علی امر عبادہ مثنوی دل و عقل از جلال او خیرہ ✦ تن و جان از کمال او خیرہ ✦ ست جولان زعز ذاتش وہم ✦ تنگ میدان زکنہ وصفش فہم ✦ در بعضے اخبار آمدہ است کہ خداوند تعالیٰ حیوانات را چہار علم دادہ است یکی آنکہ صانع خویش را بدانند و دشمن خویش را بدانند و روزے خویش را بدانند و جفت خویش را بدانند و پنجم علمے است خاصہ آدمی را است و آن علم مرگست از بیم ملول شدن خوانندگان مختصر کردہ شد امید آنکہ بعد مطالعہ این نبشتہ تشویش در خاطر نماند وَاللّٰهُ الْهَادِي إِلَى الرَّشَادِ رحم اللہ من انصف ✦ مکتوب چہل و یکم بجانب مولانا مذکور شرف صدور یافت سلام و تحیت رسانید و نمودہ کہ خواہر زادہ کاتب رسید و ذکر عشق

کرد و ما نا که در عشق بدانجانب سختی افتاده بود ندا ے برادر گفته اند که عشق بنده را بخدا میرساند و لذان معنی عشق فرض راه آمده حیات از عشق مے شناس و ممات بے عشق مے یاب **مثنوی** مجنون عشق را دگر امروز حالتست ✦ کا سلام دین لیلی دیگر ضلالتست ✦ گویند دوزخ جاے محبان عشق خدائے باشد ازینجاست ہر دل کہ سوختہ تر عزیز تر قطعہ خاکے از مردم بماند در جہان ✦ واز وجود عاشقان خاکستری ✦ این ست کہ گفت العشق هو الطریق والرویته هو الجنته والفراق هو النار والعذاب سرّ اینست کہ گفت **مثنوی** آنانکہ زجام عشق مستند ✦ مخمور زبادہ استند ✦ از ہستی خود چو نیست گشتند ✦ در عالم عشق دوست ہستند ✦ چون محرم راز عشق گشتند ✦ از عشوۂ امتحان بجستند ✦ از پیغمبران صلوات اللہ علیہم زر و سیم میراث نماندانچہ ایشانرا بود بسوختہ دلان رسید و ایشان امروز بدان نازانند **رباعی** تا عشق ہمے مونس و ہمخانہ ماست ✦ غمہا ہمہ یک جرعہ زپیمانہ ماست ✦ از عقل فرد گذر کہ در عالم عشق ✦ او نیز غلام دل دیوانہ ماست ✦ گویند عشق آتش است ہر جا کہ رسد بسوزد و دل محبان آتشکدہ آمیدہ اگر ذرہ ازان بیرون افتد کون و مکان سوختہ گردد تا گویند ہمہ جہان را بآتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را بآتش دل محبان اہل ظاہر را و اہل صورت را این محال نماید ازینجاست کہ گفتہ است **مثنوی** تا نیابد در دل اینکارت پدید ✦ قصہ این در نتوانی شنید ✦ شرح دادن حال عاشق جاودان ✦ از عبارت برتر است و از بیان ✦ ازینجاست کہ آن بزرگوار گفت از غلبہ حال در مناجات خود الٰہی بکرم خود بگذار در دوزخ کہ گذرکنم تا ہمہ یگانگان خلاص یابند **مثنوی** این سخن گر عاقلے گوید خطاست ✦ لیک از دیوانہ و عاشق رواست ✦ ہر کہ او شوریدہ چون دریا بود ✦ ہر چہ گوید از سر سودا بود ✦ چون گستاخی رود ز ایشان سخن ✦ مرد چون دیوانہ باشد رد مکن ✦ اگر دریاہا بر آتش باطن ایشان ریزے ہمہ آتش گردد و آتش ظاہر را ہیزم دان مر آتش باطن ایشانرا چنانکہ دیوانہ گوید در رباعی آن کس کہ دلش محرم اسرار نباشد ✦ با عشق دراد در دو جہان کار نباشد ✦ در زہد بود منبر و محراب بتحقیق ✦ در عشق بجز بادہ و زنار نباشد ✦ بردار بود بار اگر عاشق فردے ✦ ور نہ بنشین بار زگفتار نباشد ✦ اے برادر اگر توانی ندہ عشق امروز حاصل کنی کہ این صفات با تو در گورے خواہد بود یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی اللہ بقلب سلیم **بیت** در گور برم از سر گیسوئے تو تارے ✦ تا سایہ کند بر سر من روز قیامت ✦ این انگاہ ترا میسر گردد کہ دل خود را از محبت غیر حق ہر چہ ہست گو باش ہر چند بہشت پر ناز و نعمت بود خالی کنی **مصرع** یا خانہ جاے رخت بود یا خیال دوست ✦ چون دل کہ بیت اللہ ست

از نفس غیر پاک شد آنچه دیگر از فرداد عده است او را امروز نقد گشت چنانکه مثنوی هر کرا آن آفتاب
این جا بتافت + آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت + این را دیده باید تا به بیند اهل دنیا و شهوت پرست
را این دیده کجا بود و اینست که گفت بیت دیدهٔ بینا ست جانرا زاد راه + از خدائے خویش دایم
دیده خواه + اصل درین باب پاک کردن دل است از غیر دے آن شنیده که دل خلیل الله علیه السلام
بارے بر پسر مسیل کرد خواب نمودند که مر پسر را قربان کن وچون محبت پسر اندرون سون کرد فرمان آمد مارا
بگاو بریدن کودک بیگناه کارے نبود ولیکن دل بریدن تو از محبت غیر کار بود چون دل بجا آمد کودک
را بگذار بیت روزے دو شبے نشستهٔ ام دمکارت + باهر که بسازے شکم بازارت + محبت غیور باشد نخواهد دوست
خود را با غیر بیند وزیادت ونقصان غیرت بر اندازه زیادت ونقصان محبت است هر چند محبت قوی
تر آنجا غیرت بیشتر اینست که گفت مثنوی کور گردان خلق را در رستخیز + پس مرا جاوید چشمے بخش تیز + تا نه بیند هیچ
کس جز من ترا + تا توانم دید بی دشمن ترا + هر دل که در وجز حق جاے گرفت خراب است وخانه خراب بودن
مراد تو از نشاید حق را کجا شاید بپاے پلید بساط ملوک نتوان سپرد بستر پلید قرب حق کے توان یافت اینست
که گفت مثنوی با محبت وز نگنجد ذرهٔ + نیست مرد و زنی هر غره ان الله لا ینظر الی صوركم واعمالكم ولكن
ینظر الی قلوبكم صورت وظاهر اعمال منظور حضرت نیست آن لطیفے که او را دل گویند منظور حضرت است مثنوی
تو بگو هر وراے دو جهانے + چکنم قدر خود نمیدانم + از نیجاست گویند چون کسے باطریقت آشنا بود او را قباء
چون عبا بود بیت مرا و اهل طریقت لباس ظاهر نیست + مگر بخدمت سلطان به بند جوشنی باش + یقین بدان بهر
چیزے که دل تو امروز متعلق بدانست بعد از مرگ همان چیز پیش آید چنانکه گفت مثنوی هر چه در دنیا خیالت
آن بود + تا ابد راه وصالت آن بود + چنانکه اگر کسے را امروز دل متعلق بدنیا شد و مقصود و مطلوب او دنیا
بود بعد از مرگ دنیا را صورتے کنند و در نظر او در آرند و اگر کسے را دل متعلق بحور و قصور و شراب طهور بود
بعد از مرگ بهشت را بیارایند و در نظر او در آرند و اگر کسے را دل امروز متعلق بحق بود جل وعلا و مقصود و مطلوب
از حق سبحانه تعالی باشد بعد از مرگ حجاب از میان برگیرند و جمال خود را تجلی کند اینست که گفت مثنوی
تا بهشت و دوزخت در راه بود + جان تو زین راز کے آگاه بود + چون ازین هر دو برون آیم تمام +
صبح ایند و لقت برون آید ز شام + قطعه دین ما سودائے روے آن بت عاجانه است + کفر با زلف
سیاه و ابرو ے ترکانه است + از جمال خد و خالش عقل ما دیوانه است + و ز شراب عشق این هر دو همی

پیمانہ است + روح ما چون آن تست و قلب با تخانہ است + ہر کرا ملت نہ اینست او ز ما بیگانہ است + در
تفسیر این آیت گفتہ اند قال اللہ تعالیٰ و منہم ظالم لنفسہ و منہم سابق بالخیرات قسمت آدمیان بر سہ نوع
آمد یکے ظالم و دیگر مقتصد و دیگر سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست کہ خدائے را عبادت کند و مقصود و مطلوب
او دنیا بود و این ہلاکت محض باشد چنانکہ گفت مثنوی خرج کردی برائے نان جانرا + در پے آن بداد بے ایمانرا
و مقتصد آنست کہ خدائے را عبادت کند و مطلوب او حور و قصور بود و اینطایفہ گویند ہر چند این مرتبہ بس بلند است
لیکن ہر چہ در بہشت ساختہ اند ہمہ حظوظ و نصیب حواس است بہایم را درین ہمہ شرکت تواند بود پس فرد آمد آن
بشرکت خلاصہ موجودات و مظہر سر الوہیت است بدانچہ بہایم را در و شرکت تواند بود از خست بود ز نہ از ہمت
بیت این جا بنود قدرے مرد و زخ و جنت را + باشند حجب ما را انہا کہ تو میدانی + و سابق بخیرات آنست
کہ خدائے را عبادت کند و مقصود و مطلوب ذات پاک حق تعالیٰ بود و بس آنکہ شنیدہ مردان خدائے دیگر اند
و دین مردان دیگر است اینست کہ گفت رباعی عالم شہ را و حشر و خاقان را + تسبیح فرشتہ را صفا انسان را +
دوزخ بدر بہشت مر نیکان را + جانان ما را و جان ما جانان را مکتوب چہل و دوم در دوستی کردن
با دوستان خدا تعالیٰ بجانب مولانا مذکور مفاد و ضمن آن برادر خواہر زادہ کاتب زین الدین رسانیدہ و مطالعہ
افتاد ذکر اشتیاق و دریافت ملاقات از لوازم محبت و نتیجہ عشق است و ہمہ زلہائے محبان کباب از آنست
و ہمہ جانہائے مشتاقان خراب کردہ آنست چنانکہ یکے از ایشان گفت یکون الشوق علی قدر المحبت +
نظم ہر دل کہ بعشق مبتلا شد + کان غم و محنت و بلا شد + بیگانہ شد از نشاط آن دل + گویا غم عشق آشنا شد +
بسیار بود و شکر آنہا بر خود واجب بیند و این مقدار را سعادت آخرت تصور کند کہ محبت این طایفہ و اشتیاق
این گروہ نہ اندک دولتست و نہ ہر کسے شایستہ این نعمت چنانکہ گفتہ است رباعی در کوئے عشق بادہ
بابرار کسے دہند + و از جام شوق جرعہ باغیار کسے دہند + وان خلعتے کہ بہر خواص است عام را + بیدار عشق
بر سر بازار کسے دہند + آنکہ سرور عالم است و تاج نولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت شب و
روز دعایش این بود اللہم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرۃ المساکین سبحان اللہ اگر گفتی
کہ ایشان را در حیات و ممات با من دار و حشر ایشان با من بکن دولت را جاے نبودے فکیف کہ گوید خداوندا
محمد را در حیات و ممات با مسکینان دار و حشر او با مسکینان کن تو ان دانست کہ این چہ طایفہ اند و محبت ایشان
چہ دولتست اگر بجان و دل این دولت میسر شود رایگان نہ بود اینست کہ گفت قطعہ جان را چہ کنم خدائے

خاکت + جان راچو نبرد تو خطر نیست + در صومعہ زان نشست عابد + کو را زجمال تو خبر نیست + اے
برادر آنچہ از محبت ایشان واشتیاق ایشان داری مبارک باد شب و روز بجان و دل و بزن و فرزند
طلب زیادت کن و دران صادق باش نہ مدعی کہ مدعیان محبت این طایفہ بسیار اند و عقیدہ برین دارد
بیت گر نیک آیم مرا ازیشان گیرند + ور بد باشم مرا بدیشان بخشند + وچون بحکم محبت ہر محبے با محبوب خود
است ہر چند بشخص و ذات در مغرب یا در مشرق است اگر بعد مسافت بود باک مدار کہ لا بعد مع المحبت
ابو الحسن خرقانی رحمۃ اللہ گفت مردان را اختلافست کہ فرد ابنید یا نہ ابو الحسن سود و انبعد میکند محال باشد کہ بنسبہ
فرو شد الا انتظار موت الاحمر **مثنوی** ہر کرا آن آفتاب اینجا بتافت + آنچہ آنجا وعدہ بود اینجا بیافت اصحاب
محبت را باستماع این کلمہ واللہ معکم ہزار ہزار فردوس نقد است **بیت** در جان منے ز راہ معنی + چون
یافتہ چرات جویم + محمود بخاک شد ہنوزش + دل سوئے کرشمہ ایاز است + وقتے اعرابی در مدینہ آمد و
گفت یا رسول اللہ ترا سخت دوست میدارم و سکن از مدینہ دور است در باب من چہ فرمائی گفت المرء
مع من احب یعنی ہر کسے با دوست خود است بحکم محبت ہر چند بذات و شخص دور است گویند تا اسلام
پدید آمد ہرگز مومنان را اینچنین شادی نبود کہ از شنیدن این حدیث ظاہر گشت و ہمہ سوختگان آتش محبت
ادامروز زندہ برین حدیث اند **مثنوی** ہر کہ اینجا آشنائی یافت او + زان تجلی روشنائی یافت او +
ہر کہ در سر محبت بندہ شد + تا ابد ہم محرم و ہم زندہ شد + و آنکہ از پیران نقل است کہ گویند بسا کس کہ با ما ہم
زانوست و میان ما و میان او بعد مشرق و مغرب ست اینجا گویند و لا قرب مع العداوت سر اینست
باکس کہ در مغرب و مشرق است با ما ہم زانوست اینجاست و لا بعد مع المحبت سر اینست وقتے مجنون گفتند را
کہ لیلی آمد سر در گریبان کرد و گفت لیلی با منست و من با لیلی آمد و شد از غیبت بود و دوست از دوست
غائب نہ **بیت** صد ہزار آشوب گر پیدا کند اہل عرب + پاک نبود چون دل لیلے ست با مجنون یکے + اگر
منکرے اینجا گوید بس اشتیاق از کجاست موجہ آید جواب آنست کہ محب را ہر چند دیدار دوست حاصل بود
تشنہ نزد مشتاق تر گردد و پندارد گوئی ندیدہ است سنت شراب محبت و لذت عشق ہمچنین نشنیدہ کہ شاعر
گفت **بیت** جمال در نظر و شوق ہمچنان باقیست + گدا اگر ہمہ عالم بدو دہند گداست + تا گفتہ اند فردا چون
ہنگام دیدار پدید آید ہر کسے را چنان نماید کہ ہمون تنہا مے بیند اگر بداند دیگرے ہم بیند لذت یافت بدو دو
نکند آرے طعام خوردن با برادران خوش است اما دیدار دوست با ہیچکس خوش نیست محب از دل خود و

از دیده خود غیرت برد چنانکه گفت **بیت** از رشک تو بر کشم دل و دیده خویش ۔ تا اینت نه بیند و نه آن دارد و دست ۔ باد یگرے دیدن چگونه بود اینجا است که درویشے در غلبه حال گفته است خداوندا فردا قیامت همه را نابینا برانگیز تا جز من کسے ترا نه بیند و وقت دیگر گفت خداوندا فردا قیامت همه را نابینا برانگیز تا این چشم من ترا نه بیند اینست که گفت **بیت** آنچه فارغ مے بگوید بیدلے ۔ کے تواند گفت هرگز عاقلے ۔ ملاقات که بعد از فرقت خواهد بود و یا ز فراق پیش خواهد آمد آنرا چه اعتبار بلکه اشد من الموت الفراق پیش خواهد آمد جواب دیگر آنست که چنانکه باطن را نصیب است ظاهر را نیز نصیب چون دیدار از شخص بشخصے بود ظاهر نیز بنصیب خویش رسد لذت دیدار بظاهر و باطن متوفی شود این نوع در کمال برتر بود **بیت** مرده کهنه را دم عیسے ۔ نو حیاتی بر سخن بخشد ۔ و اگر کسے را محبت بحرامے بوده باشد او را خود بذوق معلوم گشته است با او بتقریر نطقے حاجت نیاید و هر چه ذوق با تست اصل در وے اینست من لم یذق لم یدر اینست که گفت **مثنوی** چونکه خود آنجا رسی بینی همه ۔ حل شود دنیا وے و دینی همه ۔ گر شود این درد دا منکر تو ۔ پس بود این درد دایم پیر تو اگر کودک ذوق پادشاهے نداند چه عجب اگر عنّین مادرزاد ذوق جماع را منکر شود چه عجب و اگر با ایشان این معنی بصد عبارت گوئی چه سود **مثنوی** مور اگر شکر نچیند گو مچین ۔ کور ار گوهر نه بیند گو مبین ۔ مکتوب دراز شد و در بسیار گوئی افتاد اما کشاده است اے برادر همت بلند دار که اصل در اتها همت است که قیمة المرء همته قیمت هر کسے بر قدر همت اوست هر که را همت دنیا است سگے دان مردار طلب **مثنوی** چون ز دل دنیات دور افگنده نیست ۔ جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست ۔ صد جهان علم با معنی بهم ۔ دوزخ آرد بار باد دنیا بهم ۔ و هر که را همت عقبے است حریص دان شهوت طلب و هر که را همت مولی است گوهرے دان که لایقه لا آنکه شنیده مرد خدائے و نامش درویش اینست شب و روز در و جانش اینکه گفت **رباعی** دنیا است بلاخانه و عقبے هوس آباد ۔ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ۔ این فتنه بدنیا شاد و عزت بعقبے ۔ ما فارغ ازین هر دو نه اینیم نه آنیم ۔ حق تعالی این بیچاره و آن برادر را گرد کفش و خاک نعلین ایشان گرداند بمنه و فضله بالنبی و آله اجمعین آمین یا رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین والسلام **مکتوب** چهل و سوم در ترک ملاقات بظاهر بجانب مولانا صدر الدین ۔ برادرم دینی مولانا صدر الدین دام فضله تحیات وافره و ادعیه متکاثره از محب قدیم احمد یحیی منیری الملقب بشرف باد فور اشتیاق مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که درین وقت قاضی زین الدین از انجا رسید

خبر صحت و سلامتی آن برادر رسانید باجمیع کیفیت چنانکه تا غایت روز برین وجه کیفیت از انجانب مشروح و مبین از کسے نرسیده بود والحمد لله علی ذلک و انهم گفت که مولانا میخواهد برائے ملاقات بیاید عجب نبود که روان شده باشد زینهار بعد مسافت است آمدن در فتن دشواری دارد و فرزندان آن برادر شنیده شاه است که همه خرد اند و غمخوار ده جز آن برادر خیر است ترک ایشان روا نباشد ترک واجبات بهر نقل خلاف موضوعست این بدان ماند که مردمان ترک فرایض و واجبات کرده برائے حج نفل بروند زینهار حد شرع نگاهدارد نیت و قصد آن برادر بس بود چنانکه گفت مثنوی زانکه هر چیزے که سود ایتوانست چون بمردی نقد فردا ایتوانست + ملاقات که بعد از فرقت خواهد بود و باز فراق پیش خواهد آمد آنرا چه اعتبار بلکه اشد من الموت الفراق بعد از وصال گفته اند شعر لیس بین الموت و الفراق فرق + کل حی یموت عند الفراق الم الموت ساعة ثم تنسی + و عذاب الفراق للحی باق + بمرور ایام ازجانبین سکوتے و قرارے شده است تازه کردن آن عتوبتے بر جان و دل گردد و لذت ملاقات بدرد فراقت وفا نکند و شاید که خیر کاتب و خیر آن برادر درین بود نظر آنجا باید کرد چنانکه گفت مثنوی هر چه در خلق سوزی و سازی ست اندران مر خدا ے را رازیست + پس آنکه صاحب شرع فرموده است دعاء المسلم لاخیه عن ظهر الغیب کلاید و از هر دو جانب پسنده بود و فتوی شرع است که المرء مع من احب چون محبی با محبوب خود بود بحکم محبت ازینجا تسلی و تسکین در حالة غیبت صورة و عدم ملاقات ظاهر بسیار است درین معنے گفت رباعی ما نه گدائیم چو سلطان عشق + از مدد حسن تو سلطان ماست در بحر از غیب شنو دیم دُر در دو جهان در و تو درمان ماست مکتوب چهل و چهارم در ترک جاه و استغاثه بالله بجانب مولانا مذکور برادر اعز مولانا صدر الدین دام فضله سلام و تحیت وافره از کاتب حروف شرف میزی مطالعه فرماید و مقرر برادرے گردد که پیش ازین مکتوبے بایادگار فرستاده شده است بران برادر رسیده یا نه معلوم نشد درین وقت عزیزے بهارے رسید گفت مولانا صدر الدین سلامت ست و نیابت قضاے شارگان دارد و هر چند از شنیدن خبر سلامتے آن برادر سرورے بود اما از شنیدن این که نیابت قضا آن برادر قبول کرده است کراهتے تمام در دل پدید گشت اے برادر سال پنجاه و شصت رسیده باشد چه جاے شغل قضائے و تدریس و تکریر است آتش بزن و همه را بسوز و کتاب و کاغذ در گوشه نه قلم بشکن و دوات بریز نخم کار خود بخور مگر توانی ازین ظلمات ایمان را بسلامت بری چنانکه

گفت مثنوی ہر چہ جز حق بسوز و غارت کن + ہر چہ جز دین از و طہارت کن + اہل بصیرت
گویند علامت معرفت مرد را ترک دنیا ست پس ہر جا کہ ترک دنیا بود معلوم شود کہ معرفت انجا ست و ہر
جا کہ ترک دنیا نبود معلوم شود کہ انجا معرفت نیست کہ ترک و معرفت ہر دو معنی کلمہ شہادت است کہ کلمہ شہادت
مرکب از نفی و اثبات است نفی ترک دنیا ست و اثبات معرفت خداوند است پس ہر کہ نفی دنیا کرد
نفی تمام کرد و ہر کہ معرفت خداوند حاصل کرد اثبات تمام کرد و اینست کہ گفتن لا الہ الا اللہ چہ سود اینست کہ
گفت مثنوی گر دلت آگہ ز معنی آمد است + کار دینت ترک دنیا آمد است آے برادر جاہ خلق از بہر این است
با اینچنین زنارے کسے را دین بدست نیامدہ است و با اینچنین نفس کافر کہ در نہاد آدمیست کہ ہر روز پیش
ہزار بت سجدہ میکند جمال اسلام کسے کمتر دیدہ است مثنوی ازین کافر کہ مارا در نہاد است + مسلمان
در جہان کمتر فتاد است کاشکے ہرگز نہ زادے مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + اے برادر خود پرستے
را ہر کسے امروز الا ماشاء اللہ دین و خدا پرستی نام کردہ است در قران مجید میگوید افرایت من اتخذ
الہہ ھواہ آنا چون گوشہا کر است کے شنود قدر دین خداوندان دین دانستند و شر نفس کافر نعمت پرست
ایشان شناختند لاجرم ہر کسے بنالید چنانکہ نالید آخر شنیدہ آنکہ سلطان انبیا و اولیاست و ناج لولاک لما
خلقت الافلاک بر سر داشت چہ گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و آنکہ دولت او اینست کہ یوانزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح چہ گفت اے کاشکے برگ درختے بودمے تا گوسپندے خوردے و آنکہ طعنہ او اینست
انا مدینۃ العلم و علے بابہا چہ گفت اے کاشکے مادر خود را خون حیضے بودمے ازینجا گفت مثنوی کاشکے
ہرگز نبودے نام من تا نبودے جنبش و آرام من ہیہات اے برادر اصحاب معرفت و ارباب بصیرت
را خواب و خور و قرار و سکون نماندہ است از خوف خاتمت کہ در قلم چہ رفتہ است شغل قضا و تدریس و
تکرار کرایادمے آید دیدہ اند آنکہ مسند تدریس وے در گنبد اخضر نہادہ بودند و ملایکۃ الملکوت بشاگردی
وے زانو زدہ آخر داغ ان علیک لعنتی بر پیشانی وے پدید آمد اینست کہ گفت مثنوی صد ہزاران سال
طاعت کردنے + طوق لعنت میکند در گردنے + و آنکہ زاہدترین بنی اسرائیل بود و مستجاب الدعوات
گشتہ بود عرش و فرش در نظر وے کشف شدہ بود و چہار صد فقیہہ ہر روز شاگردی او کردندے آخر با
سگان در یک سلسلہ کشیدند مثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث او بزبان حال میگوید مثنوی من کہ بر
ابلیس لعنت کردمے + خویشتن را شکر نعمت کردمے + من چہ دانستم کہ این بد میکنم + روز و شب لعنت بر

خود میکنم + پائے تا سر علین حسرت گشته ام + در همه آفاق عبرت گشته ام + گویند وقتے حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم جبرئیل را پرسید کہ حال شما چگونہ است گفت یا رسول اللہ تا آن یکے از ما رانده
شده است ہیچکس را قرار و سکون نمانده است اے برادر اینجا کار بعلت است ہر چہ خواہد کند چہ
جاے قرار و آرام است اگر عظمت او داغ قہر بر نواصے مقربان ملاء اعلی کہ طرازالا یعصون اللہ بر کسوت
وجود دارند کشاد ز عدل بود و اگر عزت او تاج قبول بر فرق متخذ ولان حضیض سفلے کہ رقم کلا انہم عن
ربہم یومئذ لمحجوبون پریشانی دارند نہ فضل بود پر حذر باید بود و غم کار خود باید خورد فرصت عزیز است
بعدہ حسرت و پشیمانی چہ سود چند روز کہ عمر باقی ست دریابد **مثنوی** آنچہ توجوئی دریں رہ آن دہد + کفر
و زرتی کے ترا ایمان دہد + خواجہ بس کور ست و ناقد بس بصیر + ہر چہ خواہی بر دخواہد گفت گیر **مکتوب**
چہل و پنجم در غم دین و خوف حکم سابق بجانب مولانا مذکور برادرم عزیز الوجود مولانا ضیاء الملت والدین
جعلہ اللہ من علماء الآخرت و عصمہ اللہ من صحبۃ علماء الدنیا بسلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری
مخصوص است دو سہ مکتوب بران برادر نبشتہ شدہ است معلوم نشد کہ رسید یا نہ اے برادر علم بسیار است
و عمر ما کوتاہ مر تحصیل ہمہ علوم را وفا نکند و فرض آن مقدار است کہ عمل بدان درست آید فردا از کار خواہند
پرسید نہ از علم بجز وار کمثل الحمار یحمل اسفارا آخر شکایت ازین گروہ است عزیزے گفتہ است **مثنوی**
چو علمت ہست با علمت عمل کن + پس از علم و عمل اسرار حل کن + ترا با علم دین یک ذرہ کردار + بسے بہ زانکہ
علم دین بجز وار + برو کارے بکن کہ این کار خام است + نہ علم دین ترا حرف تمام است + این خود در علم
دین و علماے آخرت است اما از علماے دنیا چنان گریز کہ از مار و شیر ان شنید کہ بزرگے شیطان را
دید نشستہ بیکار گفت عجب کہ تو بیکارے گفت آرے علماء دنیا پدید آمدند مرا اکنون کارے نماند عزیزے
در باب ایشان گفتہ است **مثنوی** ماہر و یان تیرہ ہوشانند + جاہ جویان دین فروشانند + سبز باغ
و گل و زمین دارند + کے دل عقل و شرع دین دارند + ہمہ در علم سامری وانند + از برون موسے از درون
ماراند + از رہ شرع شرط برگشتہ + نشہ خون یکدگر گشتہ + اے برادر راہ ناامین است و منزل
بس دور و قافلے ضعیف و دل بیچارہ و فرصت عزیز اینجا چہ جائے آرام و قرار است و چہ جائے تدریس
و تکریر و دراع و دستار است آتش در ہمہ باید زد و ماتم خود خود باید داشت یکے مر خواجہ ابراہیم ادہم را
رحمۃ اللہ علیہ گفت میخواہم تا از تو علم طریقت بستنوم گفت اے فرزند دیر است کہ من در ماتم خود نشستہ ام

گفت چرا گفت از انکه چون فرشته صورت مرا در رحم مادر تمام کرد گفت الهی سفید نویسم یا شقی نمیدانم جواب چه آمد و چون ملک الموت گوید الهی جان این بنده را بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم که چه جواب آید چون فرد اقیامت فرشته گوید الهی این بنده را بسوی بهشت رانم یا بسوی دوزخ نمیدانم که جواب چه آید اے برادر در راه دین همه زهاد و عباد عالم از هیبت تیغ بے نیازی اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ سرگردانند همه صدیقان جهان از ریاست لِیَسْئَلَ الصَّادِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ لرزان و ترسانند پس خرمن طاعت که بوقت نزع و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا بے نیازی برهم دهند و بس سینه آبادان که در حالت سکرات موت و بدا لهم من الله مالم یکونوا یحتسبون خراب میکند گاه معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف درگاه بود و بساس ملک از سر بر میکشد و داغ اِنَّ عَلَیْکَ لَغَنِیٌّ بر پیشانی آدمی نهند و گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان مے بندند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث مثنوی بے نیازیش را چه کفر و چه دین ✦ بے زبانیش را چه شک چه یقین ✦ چه مسلمان چه گبر بردراد ✦ چه کشت و چه صومعه در براد ✦ اے برادر راه دین حق نه چنانست که بشیرے خلق را گمانست در راه دین حق راهبے ست قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آغشته در راه دین چنانکه مبرهنا داده اند دارهم نهاده اند قبل من قبل بلا علة در کار است رد من رد بلا علة نیز در کار است اینجا چه جائے آرام و قرار است مثنوی بر در بے نیازی از که دمه ✦ گر تو باشی دگر نباشی چه ✦ پارسا اگر پارسا ست او را به ✦ بادشا گر بدست او را چه ✦ نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر جبرئیل علیه السلام را پرسید که یا اخی کار شما چگونه است گفت یا رسول الله ترازیکے را از ما رانده اند هیچکس را از ما آرام و قرار نمانده است مثنوی صنع او عدل و حکمتست جلی لطف او قهر و قدرتست خفی ✦ قهرے و جبارے چندانکه گوئی صد هزار چندان همست کبریائی و بے نیازی چندانکه گوئی صد هزار چندان همست شبان عند کریاء استغناه ان یکون العبد فوق العرش او تحت الثری اگر همه عالم معلومات صدیق اکبر گردند چه و اگر همه موجودات جهان فرعون و نمرود گردند چه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است چه جائے گفت و شنیدن ست و چه جائے خواب و خورد آرام و قرار است چنانکه گفت ترا باعمی در خواب چه ماندستی ز غفلت و بیهوشی ✦ بیدار شو اے نادان پندار چه مے باشی ✦ مار ند همه یاران در عالم دانائی ✦ خلوت کن و بیخود شو با مار چه مے باشی ✦ گویند چون سلطان انبیا و اولیا صلوات الله علیه از تبلیغ رسالت فارغ شدے که عصمت باز کردے و کلاه نبوت از سر نهادے و زبان عجز و بیچارگی بر کشادے و گفتے

ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللھم اجعلنی من عتقائک وطلقائک وفکر بات
من النار دران ساعت مقربان آسمان وصدیقان زمین دل از نجات خود برداشتندے ودست از خلاص
خود بشستندے از انا اعرفکم باللہ واخشاکم اللہ یمین بود ازین عالم گفت **مثنوی** بر در حق بگر وزور مگرد ✦ کہ
بزاری شوی دین رہ مرد ✦ ہست با حکم وقہر یزدانی ✦ تا توانی بگو ونادانی ✦ چون وے صلی اللہ علیہ وسلم
سرہمہ عالم عارفان بود وہر آئینہ خوف وے از ہمہ برتر بود کہ ہر کہ عارف تر خوف وے بیشتر **بیت** تا یار شود
تر اخریدار ✦ خود را تو بقصد بے بہا کن ✦ ہمہ طالبان حق را وہمہ خداوندان دین را حال وصفت اینست کہ
نبشتہ شد مرا و ترا کہ در رہ دین نیست طلب حق خود از کجا ہمہ آرام وسکون از آنست وہمہ غفلت وجہل نصیب
ماست اللھم اغثنا اللھم اغثنا برحمتک یا ارحم الراحمین **مثنوی** یارب از دست وزبانم باز خر
دست در نہ واز جہانم باز خر ✦ چون سیہ آمد مرا رنگ گلیم ✦ تو سپیدش کن چو مویم اے کریم ✦ از درخویشم
مگردان نا امید ✦ از سر لطفم سیاہم کن سپید ✦ گر در آید یک نسیم از سوی تو ✦ پائے کوبان جان دہم در کوے تو ✦
مکتوب چہل وششم در صبر عند المصیبت وتحمل البلیت بجانب ملک خضر السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ اے
برادر در خبر است **حکایۃ** عن اللہ تعالی اول چیزے کہ اندر لوح محفوظ نبشتہ شد این بود انی انا اللہ لا الہ
الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائے یعنی بدرستی وراستی
کہ خداوند منم نیست خدائے جز من وحکم من آنست ہر کہ رضا ندہد بقضائے من وشکر نکند بر نعمتہائے من و
صبر نکند بر بلائے من پس گو خداوند دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت وارباب طریقت از ہیبت و
سیاست آن ہر ساعت خواہند کہ نیست وپست گردند ودر عدم شوند اما در عدم چون بستہ است چکنند
ہمہ این گویند **رباعی** درد تو دوا شد است مارا ✦ خاک تو ہما شد است مارا ✦ از بہر تو ام بدادن جان ✦
از دیدہ رضا شد است مارا ✦ تن وجان پیش نہند وگویند **سہ** جانے دارم کہ بار عشق تو کشد ✦ تا در
سر کارت نشود نگریزم ✦ آے برادر بندہ بقضا رضا دہد یا نہ دہد تقدیر نگردد وپس جزع وفزع مبرد چیزے
است کہ این خوف وخطر دارد فلیطلب ربا سوائے زینہار ہشیار باش وزہر را چون شکر فرو مبر اقتدا
بمردان دین کن نہ بجنگشان دنیا ازین بیت بشنو **نظم** عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند ✦ گرچہ غم تلخ
است بر یاد تو چون شکر خورند ✦ ودرین قطعہ ببین **قطعہ** گویند مرا کہ با غم دوست ✦ این صبر چہ صبر
چون گواند ✦ بیمار بطبع تندرستی ✦ گر زہر خورد شکر شمارد ✦ ہر کہ نظر بر تقدیر قضا کرد ونظارہ وجہ قبول

گشت بلا بر دو کون اگر برِ نهی ذرّه ایست بر کوهی اینست که گفت ؎ آنکه از تیر او شرف دارد +
دیدگان از پئے ہدف دارد + و ہر که نظر بطرف خود کرد و بنظاره خود مشغول گشت ذرّهٔ بلا بر دو کوه است بر
کاہے یکے را بہمت عاشقے بگرفتند و پانصد چوب بزدند داد میخندید گفتند عجب چوب خوردن و خندیدن
گفت آنزمان که مرا چوب میزدند معشوق من بر سر من حاضر بود و من در پے مشاہده و نظاره وے نه ازان
چوب خبر داشتم و نه از درد اشارت بریگر د که گفت بیت اینکه اینک بر سر کویتو زارم مے کشند + گر نه کشتن
باز فرستادی بیا بارے به بین + و قصهٔ زنان مصر برین تقریر شاہد ست خبر دانی چیست چون بلائے دیگر وہی
ببنده رسد ناخوش نگردد مثنوی ہر بلائے که جان نماید ازو + در یکے در ہزار شاید ازو وَلِلّٰهِ مَا اَعْطٰی
وَلِلّٰهِ مَا اَخَذَ فمن انت فی البینین مر خدائے راست آنچه دہد و مر خدائے راست آنچه گیرد پس تو
درمیان کیستی مثنوی گر ز ضرب او جراحت نبودت + تا ابد امید راحت نبودت + گر ز ضرب او جراحت
میرسد + گر ز مرہم نیز راحت میرسد + مومن باش و ایمان را چون جان نگہدار بلکه صد جان فدائے ایمان
کن زن و فرزند و خانمان چه باشد از پیش مثنوی کار عالم زادن ست و مردنست + گه پدید
آوردن و گه بردنست + لاجرم این کار بے پایان فتاد + تا ابد اینان را درد بے درمان فتاد + در خبر است الایمان
نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی موجب ایمان دو نیمه است نیمے شکر در نعمت و نیمے صبر در بلا و ابتلا ہمین بر
دو نوعست یا بنعمت است یا ببلا اگر بنعمت مبتلا کنند شکر طلبند و اگر ببلا مبتلا کنند صبر طلبند اگر بنده شکر در
نعمت و صبر در بلا کرد بدانکه آنجا ایمان ست و اگر دعوئے ایمان بینی و این ہر دو نه بدانکه آنجا دعویست
و پندار نه ایمان و دعوئے مجرد بے بنیه دروغ بود آنکه شنیدهٔ کل مدعی کذاب اینست مثنوی ناکسان
را لطف خود کس کرد + شکر و صبرے زبندگان بس کرد + و از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست الصبر
من الایمان بمنزلة الراس من الجسد صبر ایمان را بمنزله سر است از تن و میدانی که تن بے سر چه بود همچنین
ایمان بے صبر اے برادر در بلا سر ہاست دکار ہاست سنت برین راندند که ہر چه نهادند در پردهٔ بلا نهادند
اینست که گفت مثنوی ہر بلا که این قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم نهاده است + بزرگان چنین
گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیه السلام متواتر بود و بر تن وے گوشت بود هیچ نه نالید چون بر تن وے گوشت
نماند بلا به نهایت رسید بتر سید که چون بلا بر خیزد و عطا بر خیزد و بزوال بلا از زوال عطا نالید و گفت انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین ازین معنی گفت مثنوی گر شراب لطف او خواہی مدام + قطع کن داد ے قهر

او تمام + زانکہ تا این نبودت آن نبودت + بے بلاؤ درد درمان نبودت + نقل است کہ سلطان العارفین میگفت رضائے من در بلا کشیدن بجائے رسیدہ است کہ اگر مرا جاودانہ بدوزخ بدارد خشنود تر باشم ازان کسے کہ او را بالعلیین برآرد امام شبلی رحمتہ اللہ علیہ گفت اگر حق تعالی مرا بقیامت مخیر کند میان بہشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم برائے آنکہ بہشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و شرط محبت آنست کہ محب مراد دوست بر مراد خود گزیند سبحان اللہ خدائے را چنین بندگانند اینست کہ گفت مثنوی شرح دادن حال عشق جاودان + از عبارت برتر است و از بیان + گر زبان گردد بگیتی سالہا + ہم نیارد داد شرح آن حالہا + وقتے مردے بر حضرت رسالت علیہ السلام آمد و گفت یا رسول اللہ انی احب اللہ من خدائے را دوست میدارم فرمود استعد للبلاء مر بلا را ساختہ باش و دیگرے بر خاست و گفت یا رسول اللہ انی احبک من ترا دوست میدارم فرمود استعد للفقر مر درویشے را ساختہ باش آنجا گفت مر بلا را ساختہ باش و اینجا گفت مر فقر را ساختہ باش بلا از اخلاق مولی است و فقر از اوصاف پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم کار ہر کسے بصفت خویش است مثنوی گر تو خواہی تا شوی مرد اے پسر + ہیچ درمان نیست جز درد اے پسر + ان اللہ یحب المومن البلاء کما یحب احدکم الذہب بالنار حق تعالی مومن را بلا چنان امتحان کند چنانکہ یکے آن شمارد را بآتش البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء اند کست ؎ داری سر ما وگرنہ دور از بر ما + ما دوست کشیم و تو نداری سر ما + ہمہ چیز بر احت بقا یابد و بلا نیست گردد بخلاف محبت کہ نمذاے محبت بلا است چنانکہ گفت مصرعہ حلوا بہ کسے دہ کہ محبت بچشیدہ است + بندہ چون گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ روے از ہمہ گردانید و دعوے محبت خداوند و رسول او کرد خلاف من لبینۃ والبرہان چارہ نیست از حجت و برہان داگر نہ بمجرد دعوی بے بینہ و حجت کذاب بود و بینہ و حجت اینجا نیست مگر شکر بنعمت او و صبر بر بلائے وے مثنوی ناکسان را بہ لطف خود کسی کرد + شکر و صبرے زبندگان بس کرد + اے برادر ہیچکس دران حضرت و دران مملکت عزیز و محب تر و مکرم تر و برگزیدہ تر چون محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیست و ہیچ فرزندے عزیز تر و عالی تر و شریف تر چون امیر المومنین حسن و حسین رضی اللہ عنہما نہ اگر شیطان در اید و نفس وسوسہ کند اینجا تماشا کن آنکہ گفت من اصابتہ مصیبۃ فلیذکر مصیبتی ہر کرا مصیبتے رسد پس گو مصیبت مرا یاد کند اشارت ہمین است و مومن را درین باب ہمین مقدار بسندہ است مقصود ازین جملہ تسکین و تسلی دل آن برادر بود ہر چند اعتماد است بر قوت آن برادر با این ہم در مطالعہ مکتوب

مددے بود واعانتے باشد وقوت بر دفع وسوسۂ شیطان گردد گرآں مطالعہ کند ونسخہ مکتوب بجانب مادر
نظام الدین غفر اللہ لہ بفرستد عاقبت وخاتمت بخیر باد مکتوب چہل وہفتم در علامت خوشنودی وناخوشنودی
و در طلب علم دینی وراحت رسانیدن بخلق بجانب ملک مذکور آں برادر عزیز سلام ودعا از کاتب حروف
مخصوصست اے برادر اہل معرفت گویند اگر خواہی کہ بدانی کہ خداوند جل وعلا از تو خشنود است یا ناخشنود در
کار خود نگہ کن ہمہ طاعتست یا ہمہ معصیت یا آمیختہ است پس اگر افعال تو ہمہ طاعتست ادا از تو خشنود است
کہ نشان خوشنودی طاعتست واگر افعال تو ہمہ معصیت است ادا از تو ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی
معصیت است واگر افعال تو آمیختہ است اینجا حکم مرغالب را باشد پس مراد ترا و امثال مارا این دولت
خود از کجا کہ ہمہ طاعت بود بارے کم ازاں نباشد کہ غالب بود واگر نعوذ باللہ منہا معاذی آرد سزائے عذاب
وعقوبت او کشیم وہر کہ سزائے عذاب وعقوبت او گشت ہلاک شد رباعی اے پیر گناہگار درین
عالم فانی + بشتاب سوے توبہ وبگذار جوانی + تا آنکہ متوی خاک ہمہ کوش بطاعت + برباد مدہ عمر بکن
آنچہ توانی + ازین جا ضرورت بود وفرض عین باشد کہ علم طریقت ومعصیت باید شناخت کہ کفر وایمان
دانستن وطاعت ومعصیت دانستن نہ اندک کاریست یک صد وبست وچہار ہزار پیغمبر علیہ السلام از
بہر این آمدند وچندین اجتہاد مجتہدان وتصنیف مصنفان از بہر اینکار است عجب کارے اصحاب معرفت
وارباب بصیرت را درین کار زہرہ پارہ پارہ مے شود وجہانے ازین کار غافل ودر طلب شہوات ولذات
سرگردان اینست کہ گفت مثنوی راہ زد مشغولئے عالم ترا + نیست پروائے خدا یکدم ترا + اے دریغا
ترک دولت کردہ + خواریت را نام عزت کردہ + اینہمہ از آنست کہ مرد را غلبۂ ایمان زبانی ست و
این ایمان زبانی بوقت مرگ ہیچ کار نیاید اگر کسے را طبیب کافر گوید کہ فلان چیز مخور کہ ترا زیان دارد
در حال بگذارد وبخورد صد وبست چہار ہزار پیغمبران صلوات اللہ علیہم آمدند وہمہ گفتند طلب العلم فریضۃ علے
کل مسلم ومسلمۃ ہیچ نے طلبد از آنست کہ سخن طبیب کافر استوار داشت وسخن صد وبست وچہار ہزار
پیغمبر استوار نداشت این از بے ایمانی است بخدائے ورسول وے پس از روے معنی این ایمان
زبانی بود وکفر دل اینست کہ گفت مثنوی اے ترا ہر لحظہ تلبیسے دگر + در بن ہر مویت ابلیسے دگر +
با چنین حالت کہ در عالم کم است + نیست جائے خندہ جائے ماتمست + مشکل کارے ودشوار روزگارے
یا غیاث المستغیثین اغثنا اغثنا اے برادر اینکہ گفت طلب العلم فریضۃ علے کل مسلم ومسلمۃ این علم

فرض است ہمین علم طاعت است و معصیت است کہ بر ہمہ کس علی الیقین فرض است نہ علمے دیگر اما چون آخر الزمان خلقے پدید آمد کہ اگر زر و نقرہ بدست ایشان دہند در حال بے تامل گویند کہ وزن وے چندین است و عیار وے چندین است چون وزن کنید و در محک زنید ہمان مقدار وزن بود و ہمان مقدار عیار باشد و چون حکمے از احکام ایمان و کفر یا از طاعت و معصیت پرسند در مانند و ہرگز ندانند کہ ایمان چہ بود و کفر چہ باشد و طاعت چہ بود و معصیت چہ باشد الا اسمے و نامے کہ شنیدہ باشند و تقلید گرفتہ مگر این زمانہ ما آن زمانہ است و این روزگار ما آن روزگار است خاک بر سر باید کرد و ماتم معصیت خود باید داشت از اینجا گفت ؎ درد را دارد کجا خواہیم کرد ✦ عمر شد ماتم کجا خواہیم ✦ اے برادر چون یکبارگی از شور دنیا دے بیرون آمدن متعذر است چہ کنی بقدر امکان کوشش باید کرد و غم دین باید خورد و از کار آخرت بر حسب طاقت غافل نباید بود و حسرتے و ندامتے پیش باید نہاد و عذر گذشتہ بدانچہ میسر است از طاعت و خیرات مالے و بدنے بیاید خواست کہ سال پنجاہ و شصت رسیدہ است از اینجا گفت قطعہ کار خود در زندگانی کن بترک ✦ زانکہ نتوان کرد کار روز مرگ ✦ این زبان دریاب کاسان باشدت ✦ ورنہ دشوارے فراوان باشدت ✦ درمیان این ظلمات از قلم و زبان خود و از مال و جاہ خود چندانکہ توانی راحتے بمحتاج میرسان در مقام آن برادر صوم و صلوٰۃ و نوافل ہر چند کہ ہست نیک ست اما ہیچ کارے سود مند تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست نقل است کہ خواجہ بشر حافی را رحمۃ اللہ علیہ گفتند کہ فلان ملک ہمہ شب قیام میکند و ہمہ روز روزہ میدارد گفت مسکین کار خود ترک آوردہ است و در کار دیگرے در آمدہ است گفتند این را شرح کن گفت کار او اینست کہ گرسنگانرا طعام و برہنگان را جامہ دہد و راحت ہا بدلہا رساند قیام شب و روزہ داشتن کار دیگر است از اینجا گفت قطعہ نیست دنیا بد اگر کارے کنی ✦ بد شود گر عزم دنیارے کنی ✦ تخم امروز بنیہ فردا برد ✦ ورنہ کارے اے دریغا برد ✦ و آنچہ بکسے دہد دران کوشد کہ بے سوال بود کہ اہل معرفت و مروت گویند آن سوال دان قل ثمن النوال و ان جل سوال ہر چند اندک بود بہلا عطاست ہر چند بسیار بود و ہر چند بسیار دہد چنان داند کہ ہیچ ندادہ است کہ ہمہ دنیا سر بسر لاشے است امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ گوید اگر ہمہ دنیا مرا بود بس لقمہ کنم و در دہن گرسنہ نہم ہنوز مرا بروے شفقت آید تمنوی ملک دنیا را کہ نبیادے نھند ✦ گرچہ بس عالیست بربادے دہند ✦ مال و ملک این جہان جز ہیچ نیست ✦ گر ہمہ

یابی چومن ہم ہیچ نیست + خاتمت دعاقبت آن برادر بخیر باد و مسلمانان بخیر باد بالنبی وآلہ الامجاد والسلام

مکتوب چہل و ہشتم مشغول شدن بدکار و امید داشتن از خداوند غفار بجانب ملک خضر مذکور آن برادر عزیز الوجود سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینری بخواند و بداند کہ ہرچند آن برادر ظاہر باشغال دنیاوی مبتلاست و بیرون آمدن ازان یکبارگی متعذر ہمت بلند پیش دارد و دل کہ منظور خداوند جل وعلا ست از محبت وطلب دنیا پاک دارد و جز محبت واندوہ حق در و نگذارد کہ ارباب تحقیق گفتہ اند یافت حق اندر طلب نیست واندر دادن است نہ آن باید کہ بطلبد ولیکن آن باید کہ بدہندش معنے وَجَدْتُ ربی بربے اینست و نہ آن بیند کہ بنگرد آن بیند کہ بنمایندش معنے عرفت ربے بربے اینست **مثنوی** نیست از راہ وہم وعقل وحواس + بے خدا ہیچکس خدائے شناس + ہرچہ از گدیہ داری اے درویش + ہدیۂ حق شمر نہ گدیہ خویش + پس علت دیدن نمودن است نہ نگریستن وعلت یافتن دادن است نہ جستن بسیار طالب نایابندہ بود و بسیار یابندہ ناجوینده بود کہ فیض منقطع نیست یک طایفہ خود فیضانند چنانکہ خواجہ اویس قرنی رحمۃ اللہ علیہ دران قبیلہ در نظر خلق خوارتر و بیکارتر ہیچکس ہمچو خواجہ اویس قرنی نبود انیست کہ گفت ؎ عزت چو ترا شاید نے ہیچ شک اے سالک + در کون و مکان ما را جز خوار نباید بود + چون فیض خداوند جل وعلے کار خود کرد چنان برگرفت تا گویند فردای قیامت چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم باہمہ مومنان در بہشت در آید گوید خداوندا ہمہ مومنان ہست من مراد یدند و من ایشان را بدیدم مگر اویس قرنی کہ وے مرا ندید جواب آمد ترا کہ بینند از بہر ما بینند آنکہ ما را یافت اگر ترا نہ بیند چہ زیان **مثنوی** ہر کہ در سر محبت بندہ شد + تا ابد ہم محرم وہم زندہ شد + ہر کہ او از دار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت اگرچہ خاک شد + تا بدانی کہ طلب علت یافت نیست علت یافت داد نست اینست کہ گفت **بیت** من میچویم و دیگران مے جویند + تا بخت کرا بود کرا دار دوست

بت پرست از بت او را مے طلبد ترسایان از عیسیٰ علیہ السلام او را مے جویند یہودیان از عزیر علیہ السلام او را مے طلبند و صد ہزار دیگر طالب و ہیچ یافتہ نہ معلوم شد آن باید کہ بدہندش اینست کہ گفت **بیت** یک نظر از دوست صد ہزار سعادت + منتظرم تا کہ وقت آن نظر آید + اے برادر دین اندوہ پیوستہ با دے شکستہ مے باش ہرچند در میان اشغالے کہ ہیچ چیز شکستہ قیمت ندارد مگر دل ہرچند شکستہ تر با قیمت ترانا عند المنکسرۃ قلوبہم لاجلی این نشان دادہ است گویند موسیٰ پیغمبر علیہ السلام

گفت آلهی ترا کجا جویم فرمان رسید نزد یک شکسته دلان گفت آلهی هیچ دل شکسته تر از دل من نیست فرمان
آمد پس من آنجام اشارت برین معنی کرد که گفت **مثنوی** اے در پیا جان و تن در باختیم + قیمت جان
ذرہ منشاختیم + تشنه مے میریم در طوفان همه + وآنکه آب از چشمه حیوان همه + اکنون هر چند چنین است
از راه تحقیق وامیدوار ما بقدر امکان از طلب خالی نباید بود ازینجاست که گفت **مثنوی** گرچه دولت
دانشی بے علت است + طاعت حق کار صاحب دولت ست + راه بنمایند یک ساعت ترا +
مے بباید عالمے طاعت ترا + امّا طلب در حق آن برادر اینست که بگرد شکسته دلان برآید و به لقمه و
خرقه بدانچه میسر شود خدمت کند و در ماندگان را از دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود راحت رساند
آخر شنیده که چندان دولت رابعه بصریرا از آب دادن سگے که تشنه بود عطا شد چنین چرا نباشد که بیکی حاجت
مومن که برادرے هفتاد حاجت تو برآورده شود که من قضی حاجة لاخیه المسلم قضی الله له سبعین حاجة
مثنوی هر چه زینجا مے بری از آن تست + نیک و بد در دردتو درمان تست + توشه زینجا پر گر آدم
گوهرے + کان بود آنجا کزین جا مے بری + حق تعالی توفیق رفیق آن برادر گرداناد بمنه وفضله والسلام
مکتوب چهل و نهم در حکم ازل و معزولی عقل بجانب ملک ذو الجلال کوآن برادر بسلام و دعا مخصوص
مدتے شده بود که کسے از انجانب نیامده بود چون قمر الدین رسید کیفیت همه معلوم گشت خاطر جمع دارد
و دنیا دار انبلاست حکم عقل اینجا نگونسار است اینست که گفت **مثنوی** هیچ دل را به کنه او رهنیست
جان و دل از کمالش آگهی نیست + با تقاضائے عقل و نفس و حواس + کے توان بود کردگار شناس +
امروز اعدا مخصوص اند به نعمت و اولیا مخصوص اند ببلا عقل آلت قیاس است و خدائے بقیاس راست
نمے آید که خدائے بر مشیت نهاده است نه بر قیاس بندگان حکم عقل آنست که مرد و دست را برکشند و
بنوازند و با دشمن بلا کنند و بگذارند حق سبحانه تعالی همه بلا با دوستان و همه مراد بر کنار دشمنان نهد و
حکم عقل آنست که دشمن نه کنند و چون پدید آید هلاک کنند مگر که نتوانند و حق دشمن آفریند و پرورانند
و هلاک نکند و بمرادش مے نوازد پس چون قیاس را راه نماند عقل را با خدائے کار نماند عقل ابا فرید
تا بدانند که بندگی چگونه باید کرد که اگر عقل نبودے از کردن بندگی عاجز بودندے نه آنکه خدائے تعالی
بقیاس خود تواند دانستن که عقل هر چند ترازوے راست است اما بترازوئے صراف کوه نتوان
سنجید ازینجاست که گفت ﷺ عقل باید تا عبودیت بود + جاهلت باید تا ربوبیت بود + آے برادر

از سر تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند بیچاره عقل را چه مدخل است اینست که گفت مثنوی
توچه دانی ز آفرینش حق + چه شناسی بیان و بینش حق + تو که در حبس آب و نانی + کے جهان نهان او دانی + پس هر چه پیش مے آرند گردن باید نهاد چه کند بندگی اینست که گفت بیت بنده آن بهتر که بر فرمان رود + از خداوند آنچه خواهد آن رود + ازینجاست اول سطرے که در لوح محفوظ پدید آمد این بود انی انا الله لا اله الا انا سبقت رحمتي علي غضبي من لم یرض بقضائي ولم یصبر علی بلائي فلیطلب ربا سوائي اگر کار بر مراد بنده بودے انبیا و اولیا را بودے که در بندگی اخص خصوص اشیانند اینست که گفت بیت سرد و گرم زمانه ناخورده + نرسی بر در سرا پرده + چه توان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر از مراد خود دست باید شست و با نامرادے در باید ساخت که بنده را مراد نبود چنانکه تقدیر و حکم میگرداند میگرداند و چنانکه میدارد مے باشد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اینست که گفت رباعی گه با کف پر سیم و گهے در دیشم + گه واپس جمله خلق گه در پیشم + گه با دل پر نشاط و گه دل ریشم + من بوقلمون روزگار خویشم + پس معلوم شد که بندگی و مراد هرگز جمع نشود و امروز ما را همه پراگندگی داده و غم از طلب مراد پیش آمده است سر آئینه از طلب محال همین باشد بندگی پیش نه دشب در روز میگوئی رب ظلمت نفسي ظلما کثیرا فاغفر لي ذنبي فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم مثنوی بندهٔ او باش باشی تا کسے + ور سگ او باش این باشد بسے + گر از در آے بود سوے تو باز + تو ازین دولت توانی کرد ناز + در خدائے شرکت نگنجد ما انا و اما انت یا تو باشی یا من مثنوی کاملان در راه حق خون خورده اند + بندگی و حق گذاری کرده اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مهتر خلق جهان ایشان شدند + مکتوب پنجاهم در رضاء بحکم خداوند و معزول شدن غفل از حق بجانب ملک خضر مذکور آن عزیز بسلام و دعا مخصوص است مکتوب آن عزیز دو کرت بیکے محمود و دیگر بدیع رسانیدند مطالعه افتاد اے برادر مقرر است لمعلوم لا تغیر و المقسوم لا یزید و لا ینقص آنچه معلوم خداوند است در حق هر یکے در آن تغیر نه و آنچه هر یکے را در ازل قسمت شد که چه کند چه خورد و چه پوشد در ان زیادت و نقصان نه سواء کان حلالا او حراما طاعة و معصیة همان ظاهر میشود که در ازل حکم رفته است و تقدیر شده است جز انقیاد نمودن مر حکم را و گردن نهادن مر تقدیر را چاره نیست ازینجاست که گفت مثنوی آدمی بهر مے و غمے رائیست

پاے در گل جز آدمی را نیست + شادی از اہل عصر بیگانہ ست + آدمی را خود اندوہ از خانہ است + اے برادر چہ گوئی یک لک و بست و چہار ہزار پیغمبر صلوات اللہ علیہم آمدند و دعوت کردند چیزے زیادت شد یا نقصان ہمان بود کہ در ازل حکم رفتہ بود و تقدیر شدہ **مثنوی** ہر چہ استاد در نبشتہ براند + طفل در کتب آن تواند خواند + اما بواسطہ ایشان ظاہر شدہ ہمین مش نیست چون دنیا عالم حکمت است و کار بواسطہ میرود از ہر کسے ہمان آید کہ در ازل حکم شدہ است و تقدیر رفتہ لایزید ولا ینقص ؎ کز پے جاست حکم یزدانی + شب نبشت آنکہ روز میخوانی + اما این ہمہ کہ در تقدیر افتادہ عقیدہ است مومن را بدین عقیدہ باید کہ بود تا صحت ایمان او باشد و بندہ را در حکم ازل حجت نیست اما باید کہ از حال خود کارہ باشد و از کار ناپسندیدۂ خود منکر بود و پشیمان و پیوستہ با استغفار و توبہ بنگرد اینست کہ گفت **مثنوی** گر سر دینداری اے بے پا و سر + راہ دین اینست کین رہ در گذر + گوشہ گیر زین سراے حجاز + توشۂ آنجہان دردے ساز **حدیث** در مکتوب ذکر بود کہ قاضی آن مقام سخنے میگفت در مکتوب مولانا صدر الدین اے برادر اگر دران بیچارہ بوے سعادت بودے و نصیبے از دین مردان امروز درین کار دریغ نکردے من جعل قاضیا فکانما ذبح بغیر سکین چون او مذبوحست بکارد - عید شرع مردہ است کجا او کجا دین او ہنوز طفل شیر خوارہ است بلکہ چنین در شکم مادر است بلکہ نطفہ در صلب پدر است بلکہ در عالم عدم است او از دین فخشان خبر ندارد از دین مردان چہ خبر بندگی ازینجا گفتہ است ؎ بگذار فضول کن ابو جہل در دین محمدی نباید **مثنوی** اے کہ حق کردہ زیر بار ترا + با چنین کارہا چہ کار ترا + علم کز بہر کاخ و باغ بود + ہمچو مرد و رہ چراغ بود + اے برادر منکران اہل مکہ ہمچنین خود را دعوی بینائی و گویائی و شنوائی میکردند جواب در حق ایشان این آمد صم بکم عمی ہمہ گرانند و ہمہ گنگانند و ہمہ نابینا اند علماء دنیا را نیز علماء آخرت ہمچنین داند و ہمہ را معذور دارند کہ کر اشنوائی و گنگ گوئی و بینائی است کر و گنگ و نابینا را معذور دارد **مثنوی** ہر کہ اندر حجاب جاوید است + مثل او ہمچو بوم خورشید است + دیدہ عقل بر گزید حق + دیدۂ رنگ بین نہ بیند حق + گویند اسلام تر و تازہ بود تا علماء دنیا پدید نیامدہ بودند و چون علماء دنیا پدید آمدند خلل در اسلام افتاد تا بزرگے شیطان را دید نشستہ پرسید کہ عجب ترا فارغ مے بینم گفت علماء دنیا پدید آمدند اکنون مرا فراغتست علماء دنیا دانی کیانند کسانیکہ نان سلاطین میخورند و در سلاطین و ملوک را قبلہ خود ساختہ اند و با ایشان در کارہائے دنیا شریک گشتہ اند و علم کہ وسیلت آخرت است وسیلت دنیا ساختہ اند در حق ایشان است **بیت** علم کز بہر کاخ و باغ بود

همچو مروزد راچراغ بود + ملال افزود استغفر الله استغفر الله حدیث شیخ سلیمان زحمت بر خود
چرا نهاد و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بست و سه سال ابوطالب و ابوجهل را دعوت کرد هیچ سود نداشت
آن بیچاره را که مذبوح شرع گشته است و مذبوح مرده بود گفت شیخ سلیمان مرده چگونه شنود
مکتوب پنجاه و یکم در صبر بتقدیر حکم خداوند بجانب خواجه خضر مذکور آن عزیز سلمه الله بدعا مخصوص است
غرض آنکه از مکتوب فرزند صفی کیفیت حادثه بتمام معلوم شد بود اما در آخر مکتوب باز دیده بود درین یک
دو روز مخلص خواهد شد گمان چنان افتاد که مخلص شده باشد و تا غایت روز نمانده باشد چون
درین وقت بتاریخ بست و پنجم ذی الحجه بمکتوب دیگر از فرزند صفی رسیدن نبشته بود که هنوز آنحال برقرار
است هر چند خاطر بحکم بشریت مشغول گشت اما بتقدیر و حکم خداوند تعالی رضا داده باشد و هم بفضل
خداوند تعالی حواله کرده آمد ان شاء الله تعالی عنقریب فرجی و مخرجی پدید گردد و فتحی و مخلصی ظاهر شود چنانکه
گفت ؎ گر قهر سزائے ماست آخر + هم فضل بجائے ماست آخر + بنده را بحکم بندگی در حکم خدای تعالی
رضا باید داد و گردن بتقدیر او باید نهاد چنانکه آن بے چاره گفت ؎ چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوئی کز تن در نهد چوگان را اے برادر چون دنیا دار بلا و ابتلاست چاره نیست بنده را از دو
حال مختلف زمان بزمان که زمانه گاه نعمت دهد و گاه بلا دهد و بنده را بر این بحکمان گذارد و پیوسته همے
گرداند از حالے بحالے اینست که گفت رباعی گه کف بر سیم و گهے در و یشم + گه بادل پر نشاط و گه دل ریشم +
گه واپس همه خلق گه در پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم + پدر را بتاج نبوت و تخت مملکت
در مقامے چون بهشت بے بلا و ابتلا نگذاشتند تا گویند با تاج تخت بادشاهی اول روز در بهشت در آمد هنوز
روز بآخر نرسیده بود که برهنه از بهشت بیرون کردند فرزندش را در مقامے چون دنیا که خانه بلاست
بے ابتلا کے گذارند ؎ او ظلم نمے کند بتحقیق و یقین + لیکن من بیچاره چنین مظلوم + اے برادر از سر
تقدیر و قضاء او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند عقل بیچاره را درین اسرار قضا و قدر او چه مدخل شاید که صلاح
همدران باشد که او آنرا کرده است دعوی آن تکرده اشیاء و هو خیر بکم در قصه یوسف پیغمبر علیه السلام نظر کن
گودکے نابالغ را برادران بچاه انداختند بهیچ گناهے انگاه او را از چاه برآوردند و به بندگی بفروختند و پس از
چندگی ببادشاهی رسانیدند ؎ اے جمله نے جان همه حیران تو + صد هزاران عقل سرگردان تو + سلامتی
در عدم است یا در قدم اما وجودے که میان دو عدم است از هر ابتلا هم بلاست و هم علت چه توان کرد راست

گفت هر که گفت رباعی چون موے شدم ز رنج هر بیدادے + در دهر نبود است چو من ناشادے +
برخیز و اگر جهد بمن تا بادے + چون چنگ زهر رگے ز من فریادے + اما چون فرمان اینست الایمان نصفان
نصفه شکر و نصفه صبر و نعمت او شکر باید گفت و در بلاء او صبر باید کرد تا بندگی بجائے آورده باشی و بهر دو طرف
ایمان راست ایستاده باشی و اقتدا بمردان دین کرده باشی و در وعده هاے شاکران و صابران در آمده
باشی از وے چندان نعمت و احسان که همه عالم از شمار آن عاجز چنانکه در قرآن مجید میگوید وان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها و از تو در مقابله آن بشکرے و بصبرے بنده کردانیست که گفت مثنوی ناکسان را بلطف خود
کس کرد + شکر و صبرے ز بندگان بس کرد + و بدان شکر و صبر چندین وعده ها کرد ۵ هر چه از هدیه داری
اے درویش + هدیهٔ حق شمر نه گدیه خویش + عاقبت و خاتمت بخیر باد والسلام مکتوب پنجاه و
دوم در محبت اشتیاق بجانب ملک شمس الدین بعد از تقدیم مراسم دعا مقرر آنست که خواجه سلیمان
مکتوب آن برادر با یادگار از عنبس و نقد رسانید قبل الله منک و لحسن جزاک تحریر و تقریر در باب اشتیاق
و محبت و دعا گو بسیار کرده بود اے برادر کسے را که به بیند محب و عاشق او شوند معتاد است اما آنکه کسے را
نامے شنود و عاشق او شود اینطرفه کارے و عجب تیرست قطعه هر عشقش نگشت مدرک خلق + زانکه
بیرونست از قیاس و گمان + این عجب نزکه نام اعظم او + در ود عالم نگفت کس بزبان + همه برادران
یوسف پیغامبر علیه السلام در مصر بودند هیچ کس او را یوسف نمیگفت کنعانیان از مصر گویند هشتاد
فرسنگ است بوے پیراهن یوسف پیغمبر علیه السلام مر یعقوب پیغمبر علیه السلام در کنعان رسید هر آئینه یعقوب پیغمبر
محب و عاشق بود و بوے محبوب و معشوق پیش محب و عاشق رسید نه بدیگرے هر چند که در یک مجلس بود
و این خود از غرایب و عجایب مسئلهٔ محبت است و احکام وے که این نصیب اهل محبت و عشق است اهل
ظاهر و صورت ازان دورند با که ایشان را اگر بدین ایمان بود بسیار باشد که این چشیدنی است ازین معنی
گفت ۵ عقل فرمان کشید نه باشد + عشق ایمان چشید نه باشد + ازینجاست که بزرگان گویند
بسا کس که با هم زانوست میان ما و میان او بعد مشرق و مغرب ست و بسا کس که از ما در مغرب و یا در
مشرق ست او با هم زانوست اینست که گویند لا بعد مع المحبة و لا قرب مع العداوت آنجا که محبت ست
غیبت چه کند و آنجا که محبت نیست قرب چه کند نقل است که اعرابی گفت یا رسول الله من ترا سخت دوست
میدارم اما از سبب بعد مسافت بتو نمے رسم حال من چه گونه بود فرمود امرء مع من احب هر کسے با دوست

خود است یعنے بحکم محبت اعرابی شاد گشت ازین معنی گفت قطعہ ما نہ گدائیم چو سلطان عشق + از مدد حسن تو سلطان ماست + در سحر از غیب بشنویم دوش + درد و جہان درد تو درمان ماست + و گویند بعد از اسلام ہیچ شادی صحابہ را چنان نبود کہ آنروز شد کہ این حدیث فرمود المرء مع من احب ہمہ جگر ہائے سوختہ محبان و عالمیان حضرت را این حدیث دواگشتہ است و ہمہ سرگشتگان بادیہ محبت را دستگیری کردہ است ؎ محراب جہان جمال رخسارۂ ماست + سلطان جہان در دل بیچارہ ماست + این تقریر از بہر آن بود کہ کار محبت دارد ہر جا کہ خواہی باش در مغرب یا در مشرق بحکم محبت با محبوب خودے از بعد مسافت چہ باک اینست کہ گفت قطعہ منزل ہمت بعالم قدس + کے قدم گاہ جبرئیل بود + بے وسایط رسد بمقعد صدق چونکہ عشقش ترا دلیل بود + و چون آن برادر را عقیدہ و حسن ظن با این درویش است این درویش نیز قبول کرد طاقیہ پیران خویش فرستاد دعوتے بسازد درویشے چند کہ آنجا باشند بحضور ایشان طاقیہ بپوشد دوگانہ نماز بگذارد و پیوستہ روز و شب باوضو باشد پس وضوے دوگانہ شکر بگذارد و در ہر وقت کہ ہست اگر بعد از نماز عصر بود مکتوبات و ملفوظ این درویش کہ آنجا رسیدہ است آنرا پیش دارد بر حکم آن بقدر وسع طاقت خویش کار بندد قطعہ تقصیر من ہیچ تو در کردن طاعت + کانہا کہ بہا یست ترا جملہ بداد است + و بر حکم آن کہ العلم احد اللسانین چنان تصور کند کہ از زبان این درویش میشنود والسلام مکتوب پنجاہ و سوم در بیوفائے دنیا و مذمت آن بجانب ملک مذکور ؎ کار عالم جز طلسم ہیچ نیست + جز خرابی در خرابی ہیچ نیست از طلسم او نشد آگہ کسے + در میان خاک و خون دارد بسے + آے برادر دنیا مکار و غدار است بوقلمون و نگار است شہد نمائے زہر دار است ہر کرا بامداد بنوازد شبانگاہش بگذارد ہر کرا صبحدم برآرد باز شامش از پائے درآرد کاش او بے زحمت خس نباشد و کاسہ او بے وحشت مگس نباشد چنانکہ گفتہ اند ؎ از جام او مچش کہ در انجام زہر ہاست + گل برگ او مبو کہ در ان زیر خار ہاست + و ہر ستیزہ کار ندارد وفاے کس + دیدیم و آزمودہ شنیدیم بارہا ست + این عروس زال بسے شاہان جوانرا کشتہ یاد دارد و بسے عاشقان خود را از پائے درآوردہ یاد دارد ہر کرا چیزے دہد باز ستاند و ہر کرا چیزے بخشد باز طلبد چنانکہ گفت مثنوی دہد تا ستاند و عارے ندارد + بجز داد و ستد کارے ندارد + چہ بخشد مر ترا این سفلہ ایام + کہ یک یک باز بستاند سرانجام الدنیا ساحرۃ سحرش تا آنجاست کہ ہمہ آرایش و نمایش دے چون خوابیست و ہم خورش و پوشش دے چون خیالیست و ہمہ لذات و شہوات دے اختلامیست جہانے در پے دے سرگردان راست گفت

ہرکہ گفت رُو باعمی حال دنیا را بہ پرسیدم من از فرزانۂ ✤ گفت یا خوابیست با بادیست یا افسانۂ ✤ باز گفتم حال آن کس کو کہ دل در دے ببست ✤ گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانۂ ✤ عجب شادی بے ماتم و خوشی بیغم حیات بے مرگ صحت بے مرض تقلب بے فنا مرادے بے درد و عنا آبی و لقمہ بے بلا در محال دعالمے در جست جوے او در صد فتنہ و وبال خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید **مثنوی** دنیاے دون چون ننگے سر کشید ✤ نیک و بد را تا بگردون در کشید ✤ جملہ را تا حشر بر پیچید دست ✤ ہیچکس از مکر دام او نجست خاک عالم جمع کن چون خاک بیز ✤ بر سر دنیا و مردم خاک ریز ✤ زانکہ گر یک لقمہ آن باشد ترا ✤ صد بلا از بعد آن باشد ترا ✤ گویند عالمے بود چہار صد صندوق علم یاد داشت و کار او خبر علم گفتن و طاعت کردن دیگر نبود اما بمحبت دنیا دلش آلودہ بود پیغمبر آن زمانہ وحی آمد کہ او را بگوے اگرچہ در روز و شب در علم و طاعت مے باشی و چہار صندوق علم یاد داری چون دلت بہ محبت دنیا آلودہ است ہیچ از تو پذیرفتہ نیست یکے گفت **مثنوی** چون تو دنیا دوستی حق ذرۂ ✤ از تو نپذیرد چہ باشی غرۂ ✤ چون زدل دنیات دور افگندہ نیست ✤ جائے تو جز دوزخ سوزندہ نیست ✤ صد جہان علم با معنے بہم ✤ دوزخ آرد بار با دنیا بہم ✤ آما اے برادر با این ہمہ عیب ہا و صد چندان دیگر ہنرش آنست کہ مزرعہ آخرت است مر نیکبختان را بحمد اللہ شکرہا بران برارد و واجب است کہ آیندگان نتوانند یعنی ازان برادر نشان میدہند و ہمہ را در حق آن برادر گمان اینست مزید باد بحرمت النبی و آلہ الامجاد از نجہت است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است نعم المال الصالح للرجل الصالح مگر آن در حق آن برادر راست پس دُنیا اینجا بدنبود متضمن حدیث است اینکہ گفت **ع** چون چنین گردی ترا دنیا نکوست ✤ پس برائے دین تو دنیا دارد دست ✤ اے برادر چندانکہ توانی از دست و زبان خود دار از قلم و کاغذ خود و از نقد و جنس خود این را عت درین مزرعہ میکن اگر کفن را ہیچ نماند گو مباش **ع** جملہ در بازو فروکن پاے راست ✤ گر کفن را ہیچ نگذاری رواست **مکتوب** پنجاہ و چہارم بر قناعت بر قدر ضرورت و کفایت جانب خواجگی خاصپوری سلام و دعا از کاتب حروف شرف بیمری مطالعہ کند غرض آنکہ اے برادر عیب ہاے دنیا و بلا ہاے وے اگر ہمہ عمر جلدہا کسے نویسد تمام نشود پس باید کہ اگر بر قدر ضرورت قناعت نتواند کرد باید کہ بر قدر حاجت قناعت بود تا از بلاہاے دنیا و فتنہاے وے خلاص یابد با ستعداد مرگ و گور مشغول تواند شد **مثنوی** ہیچ کس را در جہان بحر و بر ✤ از قناعت نیست ملک بیش تر ✤ ہرکہ در راہ قناعت مرد شد ✤

ملک دنیا بر دل او سرد شد + نفس قانع گرگدائی میکند + در حقیقت بادشاهی میکند + چون ترا نانے و خلقانے
بود + ہر سر موئے تو سلطانی بود + ہر کرا واز دار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت اگرچہ خاک شد + درویشے
در حالت سکرات موت بود گلیمے بر دوش داشت آنرا بیرون انداخت گفتند این چہ مسکینی گفت تا چنانکہ آمدم
ہمچنان میروم درویشے راحت تمام است از بلا و فتنہ اہل دنیا دور است اما غایت سختے درویش اینست کہ او
را فاقہ افتد آنشب کہ او را فاقہ افتد خود او را معراج بود کہ اہل تصوف و فقیر میگویند معراج الفقیر لیلۃ فاقہ پس معلوم
شد کہ ہیچ نعمتے بالاتر از درویشے نیست از نجا گفت کہ گفت **مثنوی** گرچہ چندانی سلیمان کار داشت + کز زمین تا
عرش گیرو دار داشت + مسکنت را قدر چون بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + آے برادر فقر
سرے از اسرار است در ملک و ملکوت ہر چہ بود در نظر حضرت رسالت علیہ السلام در شب معراج داشتند بگوشۂ
چشم ندید گفت الفقر فخری آدم پیغمبر علیہ السلام مسجود ملائکہ گردانیدند و بہشت بہشت اقطاع دادند و چون نظرش
در سر فقر افتاد بہشت بہشت را بیک دانہ گندم بفروخت اینست کہ گفت ؎ جان آدم چون بسر فقر سوخت
ہشت جنت را بیک گندم فروخت + ہر بار کہ شیطان وسوسہ دہد و نفس تنگ آید و اہل دنیا سرزنش کنند و تنعم
و تلذذ و ذعونے و قارونے از ایشان معاینہ کند و در خود بدان میل یابد این مکتوب مطالعہ کند و خود را بدان
تسلی دہد **مثنوی** عمر روز پس بخ و شش مے بگذرد + خواہ ناخوش خواہ خوش مے بگذرد + چون چنین مے بگذرد
عمرے کہ ہست + چیست جز بادار چنین عمرے بدست **مکتوب پنجاہ و پنجم** در صبر بحکم خداوند در رضا بہ نزول
بلا جانب رضی الملک محمود عوضی در نقل کریم الدین برادر ملک مذکور قال اللہ تعالی انک میت وانھم میتون ۵
السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ اے برادر در خبر است حکایتاً عن اللہ تعالی اول چیزے کہ در لوح محفوظ نبشتہ
شد این بود انی انا اللہ لا الہ الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب
ربا سوائی بدرستی و درستی کہ خدا منم و نیست خدائے جز من و حکم من است کہ ہر کہ رضا ندہد بقضائے من و شکر
نکند نعمتہائے من و صبر نکند بر بلائے من پس گو خدائے دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت و خداوندان معرفت
از ہیبت و سیاست این خبر ہر ساعت خواہند کہ نیست و پست گردند و در عدم شوند اما در عدم چون بستہ
است چہ کنند ہمے گویند ؎ جانے دارم کہ بار عشق تو کند + تا در سر کارت نشود ننگ نزنم **نقلست** کہ پیغامبر
علیہ السلام طایفہ را از یاران پرسید این انتم شما چہ کسانید گفتند مومنانیم گفت ما علامۃ ایمانکم نشان ایمان شما
چیست گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بتقدیر و قضا راضی باشیم گفت انتم مومنون برب الکعبۃ

اے شما مومنانید بخدائے کعبہ عارفے را پرسیدند کہ غایت رضا از و یافتی گفت غایت نیافتہ ام ولیکن
مقامے از رضا یافتہ ام اگر مرا بصراط سازد کہ خلق بالائے من بگذرند و بہشت رسند پس دوزخ را از من پر کند
برائے تحقیق سوگند خود من بدان راضی باشم ۵ ہر کرا یک ذرہ خلت دست داد + ہر دمش صد گونہ دولت
دست داد + گر محبت ذرہ پیدا شود + کوہ از نیروے او دریا شود + دیگرے را پرسیدند خدائے از کہ راضی
باشند گفت ہر کہ در مصیبت شاد باشد ہمچنانکہ در نعمت ازین معنی گفت ۵ گر شود این درد دامن گیر تو پس
بود این درد دایم پیر تو + و در خبر آمدہ است کہ بنی اسرائیل موسی پیغمبر علیہ السلام را گفتند کہ پروردگار خود را برائے
ما از کارے بپرس کہ چون ما آنکار بکنیم او را بر آنکار راضی بود پس موسی علیہ السلام گفت الٰہی شنیدی آنچہ گفتند خداوند
عزوجل بگفت اے موسی ایشان را بگو تا از من خوشنود باشند تا من از ایشان راضی باشم **مثنوی** بندہ آن بہتر
کہ بر فرمان رود + کز خداوندا نچہ خواہد آن رود + آے برادر بندہ بقضائے رضا دہ یا مدہ تقدیر برنگردد پس
جزع و فزع و نالہ و شور نمودن مجرد معصیتے است کہ این خوف دخطر دارد کہ فلیطلب ربا سوائے زینہار ہزار
زینہار ہشیار باشد و این زہر را چون شکر با خوشی فرو برد و اقتدا بمردان دین کند نہ بمخنثان دنیا
ازین بیت **مثنوی** عاشقان نقل غمت با بادۂ احمر خورند + گرچہ غم تلخ است بر یاد تو چون شکر خورند +
گویند مرا کہ با غم دوست این صبر چو صبر چون گوارد + بیمار بطبع تند رستی + گر زہر خورد شکر شمارد + آے
برادر ہر کہ نظر بر تقدیر قضا کرد بنظارۂ حق مشغول گشت بلائے ہر دو کون اگر بر دے نہی ذرۂ شمار در کوہے و
ہر کہ بطرف خود شد بنالہ و بفریاد مشغول گشت ذرۂ بلا بر دے کوہ گشت برکاہے از ینجا گفت **مثنوی**
نوش دان ہر چہ زہر او باشد + زشت دنیکو ہمہ نکو باشد + سوئے تو نام زشت و نام نکوست + ورنہ
محض خطاست ہر چہ از دوست + یکے را بہمت عاشقے بگرفتند و پانصد چوب زدند و او میخندید گفتند
عجب چوب خوردن و خندیدن گفت آنزمانکہ مرا چوب میزدند معشوق من بر سر من حاضر بود و من
در مشاہدہ و نظارہ وے نہ از چوب خبر و نہ از درد و قصہ زنان مصر خود معروفست کہ در مشاہدہ یوسف
پیغمبر علیہ السلام دستہا بریدند و خبر نداشتند **مثنوی** آن کرا تیر او شرف دارد + دیدکان را نشانے
ہدف دارد + ہر بلائے کہ دل نماید از و + از یکے تا ہزار شاید از و + صبر دانی چیست اگر بلائے دگرے
بہ بندہ رسد ناخوش نگردد و للہ ما اعطی ولہ ما اخذ فمن انت فی الیمین مرخدائے راست
آنچہ دہد و مرخدائے راست آنچہ گیرد پس تو در میان کیستی فضولی خود از میان در کن و مومن باش

وایمان را چون جان نگہدار بلکہ صد جان اگر بود فدا کن تا ایمان بماند زن و فرزند و مادر و پدر و خواہر
ہر چہ باشند مثنوی تشنۂ او مبہ گر تو زندۂ + خاک این در باش گر تو بندۂ + ذرۂ درد خدا در دل ترا +
بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + در خبر است الایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر یعنی موجب ایمان
دو نیمہ است نیمہ شکر در نعمت و نیمہ صبر در بلا و ابتلا ہم بر دو نوعست یا بہ نعمت یا بہ بلا اگر بہ نعمت مبتلا کنند شکر
طاعت و اگر بہ بلا مبتلا کنند صبر طلبند اینست کہ گفت مثنوی ناکسان را لطف خود کس کرد + شکر و صبرے
نیست کاین کس کرد + اگر بندہ شکر در نعمت کرد و صبر در بلا کرد بہ انکہ آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی
ایمان و توحید کند این ہر دو نہ بینی بدانکہ آنجا دعوی مجرد است و دعوے مجرد بے گواہ معلوم است
کہ چیست در خانۂ قاضی اگر یکے دعوے کند و بدان گواہ ندارد در خانہ چہ بر دانیست کہ گفت ؎ نیست
کس را از حقیقت آگہی + جملہ مے میرند بادست تہی + و از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ منقولست کہ
الصبر من الایمان بمنزلۃ الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزلہ سر است از تن و میدانی کہ تن بے سر
چہ بود ہمچنین بے صبر ایمان آنجاست کہ گفت ؎ درد و دواست در بلا خوردن + بندہ بودن و
[illegible] در بلا سر ہا ست و کار ہاے کہ در نعمت نیست سنت برین رانده اند
ہر چہ نماند و ماند در بلا نماند و اند چنانکہ گفت ؎ ہر بلا کین قوم را حق داده است + زیر آن گنج
کرم بنہاده است + بزرگان چنین گفتہ اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیہ السلام متواتر بود بر تن وے گوشت
بود ہیچ نمانید چون بر تن وے کلی گوشت نماند دید کہ بلا نہایت رسید بترسید کہ چون بلا بر خیزد
عطا [illegible] الا عطا بنالید و گفت الی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین اے برادر فرعون
[illegible] ناخواستہ بدہند و اگر درد و سوز گرسنگی و بلاے موسی صلوات اللہ
علیہ بخلیفہ [illegible] بہ بندند چنانکہ گفت ؎ فرعون را ندادیم اے دوست در دسر + زیرا کہ او نداشت
سر در پناہ حق چنین بلا مر بندہ را دہیل و دستی اوست مرحق را گو بند رابعہ بصری روزے کہ
بلا بر وے نازل نشدے مناجات کردے الٰہی نانم دادے نانخورشم کجا اے دستار بند و جبہ پوش
بادعوے مردے قوت این و ما منے پوش نگر و از دستار و جبہ خویش شرم دار ازین معنی گفت ؎
در باز سر از مردے و صف قتال او + کز بہر سرے در رہ بر کم بہ نباید بود + و آنکہ حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم را مخیر گردانیدند میان غنا و فقر چون سر ہمہ عارفان بود فقر اختیار کرد از آن کہ

دانست کہ فقر خانہ بلاست و در خانہ بلا نہادہ اند آنچہ نہاد ما ند مر دوستان خویش را ؎ دو جہان را بزیر پا
آری + گر ہوا را بزیر پر آری + چون ذرہ از عالم محبت و خصوصیت نصیب فرعون و نمرود و نیا مد ہمہ را
صاحب مال و صاحب جاہ گردانیدند بدانند کہ کار با دوستان و محبان دیگر است و با بیگانگان و دشمنان
دیگر وقتے مردے بر حضرت رسالت علیہ السلام آمد و گفت یا رسول اللہ من خدا را دوست میدارم فرمود
استعد للبلاء مر بلا را ساختہ باش معلوم شد کہ مر دوستان را آنچہ نہادہ اند در پردۂ بلا نہادہ اند چنانکہ گفت
؎ ہر بلا کین قوم را حق دادہ است + زیر آن گنج کرم بنہادہ است + کان اللہ یحب المومن یبتلیہ کما
یجرب احدکم الذہب بالنار حق تعالی مومن را ببلا چنان امتحان کند کہ یکے از شما زر را بآتش امتحان کند گفت
؎ در خیالت ار فزون و کاست بود + آزمایش را گواہی راست بود نقلست کہ حضرت رسالت علیہ
السلام فرمودہ کہ آن نہ بلا بود کہ ذکریا علیہ السلام را اورہ بر سر را ند بلا و محنت این بود کہ بر سر ا نہند گاہ گفتند
لولاک لما خلقت الافلاک ہمہ از بہر تست و گاہ گفتند لیس لک من الامر شیٔ ہیچ کارے در دست تو نیست
گاہ سوگند بما خورند لعمرک گاہ این نازیانہ بر سر ما زدند الم یجدک یتیما فاوی گاہ عرش را فرش ما ساختند گاہ
بہر یک پیمانہ جو بر در جہودی بردند اینست کہ گفت رباعی گہ با کف پر سیم و گہ در ریشم + گہ با دل پر نشاط
و گہ با دل ریشم + گہ در پس چمار خلق و گہ در پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم + آے برادر بندہ چون گفت
لا الہ الا اللہ روے از ہمہ گردانید و دعوی محبت خداوند کرد فلا بد من البینۃ چارہ نیست از گواہ و اگر نہ بہ
مجرد دعوے بے بینہ مدعی بود و حجت و بینہ اینجا نیست مگر شکر در نعمت او و صبر در بلاے او اینست
کہ گفت ؎ ناکسان را زلطف خود کس کرد + شکر و صبرے زبندگان بس کرد + اکنون بدانکہ ہیچ کس در
حضرت خداوند جل و علا عزیز تر و محب تر و مکرم تر و گزیدہ تر چون محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیست
و ہیچ فرزندے عزیز تر و شریف تر و عالی تر چون امیر المومنین حسن و حسین رضی اللہ عنہما اگر شیطان در
آید و وسوسہ کند اینجا تماشا کن و آنگہ گفت من اصابتہ مصیبۃ فلیذکر مصیبتہ بی کہ ایمنے رسد پس گوا و را تا
مصیبت مرا یاد کند و مومن را ہمین مقدار بسندہ است و ہمہ قرار و سکون باید کہ بدین بود چنانکہ گفتند ؎
ہر بلائے کہ جان نماید از و + در یکے در ہزار شاید از و + مقصود ازین جملہ تسکین و تسلی دل آن برادر بود
ہر چند اعتماد است بر قوت آن برادر در فرو بردن آن زہر و گردن نہادن بر تقدیر و راضی شدن
بقضا با این ہم در مطالعہ مکتوب مددے بود و اعانتے باشد بر دفع وسوسہ شیطان کہ بزرگے گفتہ است

کار و رخوردن جو و سر کہ پوشیدن پشمینہ و مونیہ نیست ولیکن کار راضی بودنست از خداوند عز و جل ازین
معنی گفت مثنوی حکم حق سوی تو چو کرد نگاہ + جان برار از پے نثار نہ آہ + آہ تا دم زند چو نو مردان + آہ
راہم زراہ دار گردان + ختم مصیبت ہم بران کنیم کہ خداوند جل جلالہ در کتاب مجید خود گفتہ است اِذَا اَصَابَتْهُمْ
مُصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ مثنوی ہیچ دل را جز تحیر راہ نیست + واز شد آمد جان کس
آگاہ نیست + کار عالم جز طلسم و ہیچ نیست + جز خرابی در خرابی ہیچ نیست مکتوب پنجاہ و ششم در قلع
نفس جانب مولانا محمود سنکامی ؎ ذرہ درد خدا در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + اے برادر
دل باید کہ در و شادی یافت بود یا در و مصیبت نا یافت بود ہر دل کہ ازین خالی بود ہر چند این تشریف
دارد کہ القلب بیت اللہ خالی گردد از نیجا گفت مثنوی اے دریغا جان و تن در باختیم + قیمت جان
ذرہ نشناختیم + تشنہ میریم در طوفان ہمہ + دانکہ آب از چشمہ حیوان ہمہ چون مرگ نہ رسد کما
تبعثون تموتون بود چون فردا از گور بر خیزد کما تموتون تبعثون بود نعوذ باللہ منہا چنانکہ گفتہ اند مثنوی
ہر چہ در دنیا حیالت آن بود + تا ابد راہ وصالت آن بود + زانکہ ہر چیزے کہ سودائے تو آنست + چون
بمردی نقد فردائے تو آنست + زینہار نباید کہ غفلت راہ زند ہمیشہ باید کہ ازین در د خالی نبود و روز بروز
در آن کوشد کہ این در د زیادت گردد کہ قدر و قیمت بشر ازین در د است و اگر نہ حیوان مجرد بود نہ مردم ؎
ہر کرا این در د عالم سوز نیست + در شب است او ہر کہ او را روز نیست + در آن کوش کہ نماز بسیار چون
گزارم در روزہ بسیار چون بدارم کہ این ہر دو ترا فربہ کند چنانکہ گفت ؎ نشوی در نہاد خود سالار + بہ نماز
و بروزہ بسیار + زانکہ ہر چند گرد تر گردی + زین دو ہ لحظہ خواجہ تر گردی + گر ہمین لنگنت کند فربہ + بر
خوردن تا از لنگن بہ + در آن کوش کہ این نفس سگ کہ راہ تو گرفتہ است چون بردارم اگر گوئی من عاجزم
چون بردارم راست ست امّا پناہ حق گیر و بزاری و عاجزی دست بردار دگوئی مثنوی خالقا تا
این سگم در باطن است + راہ جانم سوے تو تا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فگن + یا بکلی در نمک
سایش فگن + چون سلطان العارفین رحمۃ اللہ علیہ در مناجات خود گفت الٰہی کیف الطریق الیک
جواب این بود دع نفسک تعال معلوم شد کہ نفس کافر است کہ راہ گرفتہ است و تا نفس کافر از راہ بر نخیزد
دل بیدار نگردد و جائے این در د دل است نہ کل است نیجا ست نالہ و فریاد طالبان مثنوی
کاشکے ہرگز ترا دے مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + کاشکے ہرگز نبودی نام من + تا نبودے

جنبش و آرام من + تا بدانی که کار طالب اینست که جهاد اکبر است نه نماز و روزه بسیار که ترا هر لحظه فریب کند تا نکند
در خرابات در آمده اند و سبوها کشیده اند و زنار بسته اند و تا نکند در بتخانه در آمده اند همه ایشان را این جهاد
اکبر بوده است با نفس کافر اینست که ان فی الخمر معنی لیس فی العنب و آنکه گفت ؎ بر دوخت بقای روحانی +
از رهء کفر در مسلمانی + همین است و آنکه گفت ؎ در بتکدهٔ دراو بنشین بر بند بر دے خرقه زنار
همین است کار افتادگان و ارباب معانی و اند که آنهمه چیست فارغ ترا ازین چه چنانکه گفت **مثنوی**
طالبان در راه حق خون خورده اند + بندگی و حق گذاری کرده اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مهتر
خلق جهان ایشان شدند + اے برادر تا در دنیا باشد این طلب نباشد تا دل نبود این درد نبود و تا درد
نبود درمان پدید نیاید چنانکه گفت **مثنوی** چون نداری درد درمان کے رسد + چون نه تو بنده فرمان کے
رسد + تا ز درد خود نگردی سوخته + کے کند آتش ترا افروخته + درد پیش آری تو درمان باشدت +
جان دہی امید جانان باشدت + این جمله تقریر بر بسته برین یک حرف است که نفس کافر راه گم کرده است
او را از راه باید برداشت تا راه پدید آید اینست که گفت **مثنوی** ازین کافر که مارا در نهاد است + مسلمانان
در جهان کمتر فتاد است + ترا تا نفس کافر در کمین است + کجا تو رهبری آنجا که دین است + بدانچه این کافر
از راه بر خیزد کردن آن سالک را فرض عین است هر چه هست باش گو خواه در کعبه گیر و خواه در بتخانه خواه در
صومعه خواه در خرابات این مقدمه نیکو نگاه دارد که اصلی بزرگست چنانکه گفت رباعی در بتکده گر خیال معشوق
ماست + رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست + گر کعبه از و بوے ندارد کنش است + با بوے وصال او
کنش کعبه مانست + نزدیک این طایفه صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است ازینجا گفت **مثنوی** ترک
صورت گیر و عشق و صفت + تا بتابد آفتاب معرفت + هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت + آنچه آنجا وعده
بود اینجا بیافت + هر درویشے و مسافرے را که این در وے ببیند صحبت وے غنیمت شمرد و کم خدمت
وے در میان جان نبندد ؎ دست از فراک او یک دم مدار + گر قبولت کرد هرگز غم مدار + و اگر نه
در پس اندوه خود در کلبه خود بود و تضرع نود میخواند و جوے خون از دیده مے بارد و میگوید **رباعی** گر بپذیری
مرا بندهٔ مقبول توام + در نپذیری مرا چاکر معزول توام + بارد و قبول تو مرا کارے نیست + اینک بهر دو
حال مشغول توام + بنده را با بندگی کار است نه با خداوندے بندگی چیست آن کنی که فرماید و بنده بودن
چیست چنان باشی که دارد ازین معنی گفت **مثنوی** بنده آن بهتر که بر فرمان رود +

کز خداوند آنچه خواهد آن رود + بنده را تا این ادب نبود نخست + بندگی از وے کجا آید درست + هر که در
بیحرمتی گامے نهاد + در نقادت خویش را دامے نهاد + همه بلا بنده را از مراد خویشتن است و مرا د با
بندگی هرگز جمع نشود که الوهیت شرکت نپذیرد و میگوید اما انا و اما انت یا توباشی یا من یفعل الله ما
یشاء و بحکم ما یرید همه خواست و مراد بندگان را پے کرده است ؎ دل و عقل از جلال او خیره +
تن و جان از کمال او خیره + انبیا و اولیا و سلاطین و امرا و ملوک چندین چیز خواهند که شود و نشود و چندین
چیز خواهند که نشود و شود پس بدانچه حکم کرده است رضا باید داد و هم تسلیم باید شد و بندگی پیش باید گرفت
چنانکه بنده را از مرگ چاره نیست از بندگی نیز چاره نیست شود آنچه خواست اوست جل جلاله مکتوب
پنجاه و هفتم برادر اعز خواجه سلیمان سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که اینجانب
بفضل الله و کرمه بخیر است بشیر رسید و کیفیت تقریر کرد اے برادر آدمی در دنیا مبتلاست از برائے
ابتلا در دنیا آورده اند از بلاهائے گوناگون کشیدن چاره نیست کے بود که مراد خود بود آدمی در شکم مادر
خود خون خورده است چون از انجا در خانه بلا آید چه خورد جز رضا بتقدیر دادن و گردن در زیر قضا
نهادن دیگر چه تدبیر مثنوی سرد و گرم زمانه ناخورده + نرسی بر در سرا پرده + هر بلائے که جان نماید
ازو + در یکے در هزار شاید ازو + اول سطرے که در لوح محفوظ نبشتند این بود من لم یرض بقضائی
ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی هر که راضی نبود بقضائے من و
هر که شکر نکند بنعمتهائے من و هر که صبر نکند بر بلائے من پس گو بطلبد خود را پروردگارے دیگر جز من و همه
مردان از هیبت و سیاست این آب میگردد و دلها کباب میشود نه در روز کسے را قرار است و نه در
شب خواب بعد از آن کار و بار دنیا و تجارت و زراعت اینهمه اسباب زیستن است ایشان مرگ پیش نهاده
اند کجا ایشان کجا اینهمه مسلمان بودن و مسلمان مردن نه اندک کار است مقصود آنکه جز صبر چون
بر تقدیر هیچ تدبیر نیست تا مگر ایمان از دنیا سلامت برند انشاء الله تعالی مکتوب پنجاه و هشتم در مذمت
تقلید و شغل قضا صدر العلما مولانا حمید الملت والدین از فقیر حقیر شرف مینوی سلام و تحیت مطالعه
کند و مقرر آن برادر گردد تا شنیده شده است آن برادر شغل قضا تقلید کرده است و در چنین خطرے
عظیم مع علمه و عدم اضطرار خود را افگنده در خاطر میگذرد که مگر آن برادر را در نیت تحصیل علم خللے بوده است
و اگر نه از فواید و ثمرات علم حرمان نیامدے و از حق بغیر حق مشغول نگردندی معلوم است که گفته اند

مصرع علمے کہ راہ بحق نماید جہالت است مثنوی علم را چون تو خوانی از بازی + آلت وساز جاہ ازان
سازی + علم سوے در الہ برد + نہ سوئے نفس و مال و جاہ برد + آن برادر مگر خود را امیدوار دارد کہ فردا حشر او در
زمرہ قضاۃ بود افسوس ہزار افسوس با علم و دانش افتادن صعب کاریست نعوذ باللہ منہا ازان علمے کہ بندہ
را از حق ببرد و حجاب راہ او گردد ہر آئینہ راست گفت مثنوی نان و جامہ سپید این منزل + نفاید
مگر سیاہی دل + حرف کو کاغذے سیاہ کند + دل کہ تیرہ است کے چو ماہ کند + زینہار زینہار آخر عمر ست
و فرصت عزیز بنوعے خود را ازین زمرہ بیرون آرد و گذشتہ را بتوبہ و استغفار تدارک نماید و از مطالعہ
و مجادلہ کتب وعادی و قطع خصومات اعراض نماید و کتب مشائخ طریقت و کلمات اہل تصوف پیش نہد
و بحق مشغول گردد امید کہ بود کہ بذکر حق از نفس پرستی بیرون آید و خدا پرست گردد از نمینی گفت مثنوی تا کہ
باشد یاد غیرے در حساب + ذکر مولیٰ باشد از تو در حجاب + چون ہمہ یاد از تو از مولی بود + ہمچو مخبوبت
ہمہ لیلی بود + کاتب خواست از راہ حق صحبت کہ با آن برادر است پیشتر و پیشتر ازین چیزہا نویسد
امّا چون آن برادر با جاہ و مال کہ یکے از دے معنی بت است و دیگر زنار الفت گرفتہ است ظاہر
اینست کہ خوش نیاید و نشستن ضائع بود ہم بچند سطرے اختصار افتاد و این چند بیت خواجہ عطار رحمۃ اللہ
علیہ آوردہ شد مثنوی رہ روان رفتند و تو درماندۂ + حلقہ بر سر زن کہ بر در ماندہ + راہ زد مشغولی
عالم ترا + نیست پروائے خدا یکدم ترا + آخر از خواب عمل بیدار شو + یک دم از مست ہوا ہشیار شو
چون نمے آئی بسر از خویش تو + چون توانی شد خدا اندیش تو + چند گویم ہر کہ مرد دین بود + درویش
یک ذرہ فرد این بود + سر بسر سرگشتگان در کار او + تو چنین آزاد از اسرار او مکتوب پنجاہ و
نہم در دعوے محبت و اظہار مودت برادر اعز محمد دیوانہ جعل اللہ من المحبین سلام و دعا از شرف
مینری مطالعہ کند و مقرر آن برادر گردد کہ چند کرت مکتوب آن برادر رسیدہ است و برابر مکتوب میرزا
یادگار نیز رسیدہ جزاک اللہ بالخیر و ذکر اشتیاق در مکتوب رفتہ ہر آئینہ المحب لایکون الا مشتاقا
چون آن برادر را دعوے محبت است لابد من البرہان ازینجاست کہ میگویند دعوی در غایت آسانی
است اقامت برہان بر دعوے در غایت دشواری است اے برادر این مسئلہ الیست کہ کم مشکند
ہشیار باش کہ ہیچ مدعی را بے برہان نمے گذارند آن شنیدہ خلیل اللہ را چون نمرود لعین بنجام
کشید و در منجنیق نہاد گفت حسبی اللہ بہ برہان مطالب گشت تا ہنوز در ہوا بود کہ جبرئیل در رسید

وگفت بل لک حاجۃ برہان این آور وما الیک فلاوآن شنیدہ کہ حارثہ رضی اللہ عنہ دعوی کرد کہ اصبحت مومنا حقا حضرت رسالت علیہ السلام برہان طلبید گفت ان لکل شئی حقیقۃ فما حقیقۃ ایمانک تا از این برہان آورد وعرفت نفسی عن الدنیا اسہرت لیلی واظمرت نہاری واستوی عندی ذہبہا وفضتہا وحجرہا ومدرہا اگر حارثہ این برہان نیاوردے آبرویش پیش حضرت رسالت علیہ السلام ریختہ شدے وآنکہ گویند وقتے عزیزے درجماعت درویشان رسید گفت السلام علیکم گفتند تو کیستی گفت بندۂ درویشانم آن جماعت یکے را گفتند برخیز واین رادر بازار ببر وبفروش درحال بازار ببرد وبفروخت چون خرندہ آن عزیز را در خانہ بردد کار وبارش دید حیران ماند گفت سبحان اللہ چو تو بندہ کے بود اے بزرگوار سر انیکار مرا بگوے دبردد در کار خود شو گفت اے خواجہ من دعوے کردم کہ بندۂ درویشانم درویشان از من برہان طلبیدند برہان این بود کہ دیدی پس اے برادر بقدر امکان راہ معنی باید رفت واز دعوی دور باید بود واگر نہ ببرہان مطالب شوی انکار من وتو نیست کہ کار مردان از فخشان محال است ان اللہ خلق للحرب رجالا وللقصعۃ رجالا آن کسان کہ تیغ زنند وتیغ خورند دیگراند وآن کسان کہ کاسہ لیسند دیگراند **مثنوی** گردنے باید از غرازیلے ✦ تا زند دست در لغنش بیلے ✦ انکہ از بیزاو شرف دارد ✦ دیدگان از پئے ہدف دارد **مکتوب ششصتم** در ابتلا ودر خوف ورجا ✿ بندہ آن بہتر کہ برقرآن رود ✦ کز خداوند آنچہ خواہد آن رود ✦ آن عزیز سلام ودعا از کاتب حرف مطالعہ کند ومقرر داند شنیدہ شدہ کہ چیزے از ابتلا پیش آمدہ بود ومشوش گردانیدہ چون دنیا دار ابتلا وخانہ بلاست کدام کس از ین خالیست ✿ عالمے پر تفرقہ است از پیش وپس ✦ نہد او یک ذرہ جمعیت بکس ✦ اے برادر پدر ما چندان خلعت وکرامت است کہ شنیدۂ در بہشت کہ جائے تا زو نعمت است از ابتلا سلامتی نیافت فرزندان او در دنیا کہ خانہ بلاست با ہزاران معصیت و آلودگی ہرگز بود کہ از ابتلا سلامت ماند لیکن خواست او ہمہ خواستہا را پے کردہ است ہمان شود کہ او خواہد ماشاء اللہ کان ومالم یشاء لم یکن تو خواہی دمن خواہم شود آنچہ او خواہد ✿ آن کند جملہ کہ خود خواہد مدام ✦ وآنچہ باید خلق را نکند تمام ✦ ہر آئینہ لیس للہ شریک در الوہیت شرکت نگنجد اے برادر انبیا واولیا را صلوات اللہ علیہم ہمین بودہ است چندین چیز خواہند کہ شود ونشود وچندین چیز خواہند کہ نشود وشود وہمہ سلاطین وامرا وملوک ووزرا را ہمین است ہکذا الربوبیۃ والعبودیۃ خداوندے وبندگی ہمچنین بود بے شبہ ✿ نرود بر مراد ما کارے ✦ بندہ بودن چنین بود آرے ✦ اے برادر اگر کار بر مراد او

بندہ بودے انبیا و اولیا را بودے کہ در بندگی اخص خصوص ایشانند اکنون چہ توان کرد چون بندگی اینست
در تحت جریان تقدیر سر باید نہاد و آنچہ خواست خداوند است بدان رضا باید داد و از مراد خود دست
باید شست و با نامرادی خود باید ساخت کہ مراد و بندگی ہرگز جمع نشود ؎ کس چہ داند تا چہ حکمت
مے رود ✦ ہر وجودے را چہ قسمت میرود ✦ و شاید کہ صلاح بندہ در نامرادی بندہ بود او بہ داند و لمن
الطاف خفیہ در قصہ یوسف پیغمبر علیہ السلام نظر کن کودکے نابالغ را برادران بچاہ انداختند بے ہیچ گناہے
و پدرے پیر پیغامبر را در فراق او سالہا بسوختند انگاہ از چاہ برآرند و بہ بندگی بفرستند و انگاہ
زلیخا را فتنہ او گردانند انگاہ او را عصمت دست گیر و پس از بندگی بپادشاہے مصر رسانند و برادران پس
از گناہے بدین عظیمے بآخر ہمہ را تاج نبوت بر سر نہند این ہمہ تعبیۂ تقدیر نگر در وہم و فہم کے گنجد از یمنی گفت
مثنوی خون صدیقان ازین حسرت بریخت ✦ و آسمان بر فرق ایشان خاک بیخت ✦ گرچہ رہ جستند
ہر سوئے ازین ✦ پے نبردند اے عجب موے ازین ✦ اے برادر از سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند
من و تو و امثال ما کہ باشند آدم پیغمبر را علیہ السلام مسجود ملائکہ گردانیدند و مملکت بہشت اقطاع بدو
دادند انگاہ برہنہ از بہشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند و عصی آدم ربہ **نقلست** کہ فردائے
قیامت چون آدم پیغمبر با فرزندان در بہشت در آید از غایت انبوہے از درہائے بہشت آواز برآید
فرشتگان ہمہ متعجب گویند سبحان اللہ این آن مرد است کہ از بہشت برہنہ بیرون کردہ بودند تا دانی
کہ تعبیہائے قضا و قدر را کہ تواند دانستن اینست کہ گفت ؎ تا ندانی تو کہ در پایان کار ✦ نیست
کس الا کہ سرگردان کار ✦ پس ہمہ حال بندہ را راضی باید بودن و از خوف قضا و قدر خالی نباید بودن کہ
المومن بین الخوف و الرجاء مقام مومن میان خوف و رجاست تا بزرگان گفتہ اند کہ مومن را
چندان رجا باید بخداوند خویش کہ اگر ہفت آسمان و زمین گناہ دارد نومید نگردد و اگر ہفت آسمان و
زمین طاعت دارد ایمن نگردد ؎ این قدر زہد صبر کن کاسان بود ✦ تا خوش و ناخوش ترا یکسان
بود ✦ تا از صدیق اکبر نقل است کہ گفتہ اند کہ امید من بجائے رسیدہ کہ اگر فردا قیامت ندا برآید کہ
مردم در بہشت نروند مگر یک کس من دانم کہ آن منم و خوف من بجائے رسیدہ است اگر فردائے
قیامت ندا برآید کہ امروز در دوزخ نروند مگر یک کس من دانم کہ آن یک کس منم اے برادر چون
مالک مطلق است فعلہ التصرف المطلق پس ہر آئینہ او را التصرف مطلق بود اگر بیامرزد و از دوزخ آزاد کند

دیبافت بہشت شاد کند ازوے فضل بود واگر بگیرد و بدوزخ آزاد کند ازوے عدل بود کہ تصرف در
ملک خود است ہر چہ کند رواست ؎ بد ما نیک شد چو پذرفتی + نیک ما گشت بد چو بگرفتی + ازین جا
معلوم شد کہ نبود بندہ را مگر خوف و امیدے یا فضل پدید آید یا عدل اگر فضل پدید آید ہمہ رستگاریست
واگر عدل پدید آید ہمہ گرفتاریست اینست کہ گفت بیت گر فضل کنی یقین برستیم ہمہ + در عدل کنی وائے
برسوائے ما + از دست و زبان خود دار کاغذ و قلم خود راحت بدنی میرسان و فرصت غنیمت مے شمر
والسلام مکتوب شصت و یکم در کار کردن بہ فضل نہ بعدل مثنوی از درخویشیم مگردان ناامید
از سر لطفے سیاہم کن سپید + در رہ بیم و امید افتادہ ام + در سیاہ و در سپید افتادہ ام + اے برادر بہر جا
کہ ہستی نومید مباش کہ کارہائے خداوند از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس
ہر چہ خواہد کند علت درمیان نہ اینجا گفت ؎ نے ہمہ آن جایگہ طاعت خرند + عجز نیرزد ضعف ہر ساعت
خرند + ازینجاست کہ بعضے بزرگان نیز گویند الفضل لمن فضل اللہ لا بالعمل و لا بالجوہر فضل آنرا است کہ
خداوند او را فضل دہد نہ بعمل کسے و نہ بجوہر کسے زیرا کہ فضل اگر بعمل بودے ہر آئینہ امتان پیشین را بر ین امت
فضل بودے کہ ایشان را ہفصد و ہیزدہ ہزار سال عمر بود پس عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت
اغلب شصت یا ہفتاد سال است پس عمل و کار ایشان لابد اندک بود و مع ہذا این امت را بر ہمہ امتان
فضل آمد و اگر فضل بجوہر بودے شیطان را بر آدم فضل بودے کہ شیطان از آتش نورانی است و آدم
از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را بر شیطان فضل آمد دانستیم بریں نظیر کہ فضل نہ بعمل است و نہ بجوہر
یعنے عمل و جوہر علت نہ اند مر فضل را پس ثابت شد کہ فضل نبود مگر آن کس را کہ خداے او را فضل دہد اے
برادر چون مالک مطلق است او را تصرف مطلق بود اگر کسے را در علیین برآرد بے عملے و علمے و کارے او
را رساند و اگر کسے را در اسفل السافلین فرو برد بے جنایتے و معصیتے او را رسد ازین معنی گفت مثنوی
گہ آری خیلے زبتخانہ + کنی آشنائی زبیگانہ + گہے از چنان گوہر خانہ خیز + چو بوطالبے را کنی سنگ ریز +
اینک محمد رسول اللہ را علیہ السلام با علی علیین برآورد از بطاعتے و بے عملی کہ ازوے در وجود آمدی و
ابوجہل را با سفل السافلین فرو برد بے آنکہ ازوے معصیتے آمدے پیش از وجود وے صفت او آنست کہ
ھولاء في الجنۃ ولا ابالی و ھولاء في النار ولا ابالی ہرگز باک از کسے ندارد و ہر چہ خواہد کند باک ندارد تصرف
ملک غیرے بود چون تصرف در ملک خود است باک از کجا بود ہمہ را ازوے باکست و او را از ہیچکس

باک نیست اگر ہمہ عالم بصدق صدیق اکبر گردند لایزید فی ملکہ شیئ واگر ہمہ عالم بدعوے انا ربکم الاعلے
چون فرعون گردند لاینقص من ملکہ شیئ **مثنوی** این چہ درگاہ ایست نقش بے کلید ✦ این چہ دریا
ایست قعرش ناپدید ✦ ہا بدین دریا درآئی یک دمے ✦ حیرت جانسوز بینی عالمے **مکتوب** شصت و
دوم در مسلمانی و مسلمان داشتن بر دعوے خود برہان ✦ نمیدانم کہ انام بدین سیرت گرفتارم
نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ✦ اے برادر کار دشوار ست و یافت مسلمانی مشکل تا فرصت
است غم ایمان باید خورد کہ چون گفتیم لا الہ الا اللہ دعوے کردیم کہ جز تو دیگرے نیست برہان بر درستی
این دعوے آن بود کہ نرسیم نگراز و امید نداریم نگرید و چون از دیگرے ترسیدیم و بدیگرے امید داشتیم برہان بر دعوے
نماند و دعوے بے برہان دروغ بود و ایمان لسانی فردا ہیچکار نیاید و اگر ایمان لسانی فردا کار آید پس ہمہ منافقان
رستند و جستند رحمت بر جانش باد کہ گفت ✦ صوفی و سیاہ پوش و شیخی چلہ دار ✦ این جملہ شدی ولے مسلمان نشدی
و اگر ہمچنین طبیبے کافر مارا گوید فلان چیز مخورید کہ نزد ما زیان کار است در حال ترک مے آریم و نمیخوریم یک لک و بست و
چہار ہزار پیغمبران صلوات اللہ علیہم آمدند و ہمہ گفتند حب الدنیا رأس کل خطیئۃ و ما شب و روز در طلب دنیا پس
این از انست کہ گوئی طبیب کافر را استوار داشتیم و یک لک و بست و چہار ہزار پیغامبر را علیہم السلام استوار نداشتیم
بگو اینجا ایمان کجا است ✦ سودہ گشت از سجدۂ راہ بتان ✦ پیشیانیم ✦ چند خود را نعمت دین مسلمانی نہم ✦
و ہمچنین اگر مخلوقے ما را بیند و نظر او نتوانیم کہ معصیتے کنیم و خداوند ما را مے بیند و نظر او روزے صد معصیت
پیش میکنم پس این از انست کہ گوئی از مخلوق ترسیدیم و از خدائے نترسیدیم و ہر کہ از مخلوق ترسد و از خدائے
نترسد مومن بود یا کافر **مصرع** فردات کند خمار کہ امشب مستی ✦ ہر کسے بریں خراب شدہ مے نویسد
کہ چیزے بنویس چہ نویسیم اگر نویسیم ہمچنین ست بدین سطرے چند تامل کند و بس ظاہر ست و از ہر زہ گویان و طفلان
شیر خوارہ خود را دور دارد برادر در نظر اہل بصیرت آنہا کہ خود را مردے دانند جنین در شکم مادر اند بلکہ
نطفہ در صلب پدر اند بلکہ در عدم اند ذرہم فی طغیانہم یعمہون اینست کہ گفت **مثنوی** ہر کہ شد لحظہ ز خود
خشنود ✦ سالہا بند شد بدوزخ بود **مکتوب** شصت و سوم ✦ رسیدم من بدریائے کہ موجش
آدمی خوار است ✦ نہ کشتی اندران دریا نہ ملاحے عجب کار است ✦ کشتی این دریا عشق است و ملاح
این دریا عنایت حق است **مصرع** شاگرد باش عشق ترا استاد بس ✦ خوف و خطر این گونا گون ست
چہ کند مکتوبات و کلمات این بیچارہ پیش دارد امید ست کہ تلاطم امواج این دریا کہ موجش آدمی خوار است

آن بسلامت بگذارد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل آن از ینجا طالب گند که آن برادر بر معانی
همات و مکتوبات مطلع گشته است و بر قانون و اشارت آن وقوف یافته است چنان تصور کند که از زبان
کاتب مے شنود که القلم احد اللسانین خاطر جمعدار دکه از بخت بلند است که همت آن برادر بر دریا زده است
مظفر باد بالنبی و آله الامجاد ۵ نهنگ آن به که بر دریا ستیزد + که آب گرد ماهی خرد خیزد + در رلالے این دریا
عزیز است و جواهر او غریب و غواص او عاشق صادق جانباز باید نه هر خسیسے و مخنثے ناشسته روئے و
شکم پرستے مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست + عاشقان دیگر و مخنثان دیگر دین و مذهب عاشقان
دیگر است دین و مذهب مخنثان دیگر قطعه در زهد بود منبر و محراب بتحقیق + در عشق بجز باده و زنار نباشد +
چون روئے دل آرام بود قبلهٔ عشاق + بس منبر عشاق بجز دار نباشد + هر که نه عاشق است مجنون بے حاصل است
هر چند یک روز و یک ساعت است عمر همان عمر است ۵ آن یک نفس که میرود از عمر گوهر است + کو را خراج ملک
دو عالم بود بها + شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه گفته است جهد کن تا یکدم بدست آری که دران یک دم دیده
بر گماری در زمین و آسمان جز حق را نه بینی تا بدان یکدم همه عمر تو نگر نشینی ۵ گر زهره باشد و با تو برآرم دمے +
حاصل من آندم است باقی ایام رفت + اے برادر خلعت عشق خود هر یکے را ندهند هر کسے خود لایق عشق نباشد
هر که لایق باشد عشق را خدا را نشاید محرمان عشق دانند که عشق چه حالتے است و اما نامحرمان و مخنثان را از عشق چه
خبر قدر عشق عاشقان دانند از ینجا گفت ۵ در کوئے عشق باده بابرار کے دهند + در جام شوق جرعه بأغیار کے
دهند + دان خلعتے که بهر خواص است عام را بے دار عشق بر سر بازار کے دهند جهانے طالب بهشت شده اند و
یکے را نه بینی که طالب عشق است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان هزار کس طالب خر مهره
باشند یکے طالب زر و جوهر نباشد اے برادر از سر خود برخیز و خود را بالعشق تسلیم کن چون خود را بدو تسلیم کردی
رسیدی چنانکه گفت ۵ آتشے را همے کند تسلیم + داغ نمرود داغ ابراهیم + زنهار همت پاک دار هر چه غیر
است طالب حق را بت و زنار است محراب و منبر او دار است از ینجا گفت نظم در باد سر از مردی
در صف قتال او + کز بهر سری در ره برگم نباید بود + سر باخته آن ره رو از سجدهٔ غیر او + گر مرده او ئے
در گم به نباید بود + میدانی که جمله این همه پرده ها و حجابها که در راه نهاده اند چیست از بهر آنکه تا دیده عاشق روز
بروز نرخته گردد تا طاقت بار کشیدن دیدار دوست بے حجاب یابد از ینجا گفت نظم پیرے ز خرابه بروون
جست + یک کوزه زباده بود در دست + با کوزه و خرقه و سجاده + در پاے بت فتاده سرمست + هم زاهد

بباد عشق برداد + هم توبه زبهر وصل بشکست + نقلست که وقتے پیغمبر علیه السلام مهتر جبرئیل را پرسید یا اخی
جبرئیل هل رایت الرب خداوندرا دیدی گفت یا محمد بینی وبینه سبعون حجابا من نور لو دنوت واحدا لاحرقت گفت میان
من که جبرئیلم وسیان وبدار خداوند هفتاد حجابست از نور اگر یکے حجابها نور مرا نماید سوخته گردم نه بهمت و
دلیری آب وخاک را از قوت ونفخت فیه من روحی میگوید ارنی نظر الیک واگر نه او از کجا واین سوال از کجا ازینجا
گفت مثنوی نیست مردم نطفۂ از آب وخاک + هست مردم سرو قد وجان پاک + صد جهان پر فرشته در
وجود + نطفۂ را کے کند آخر سجود مکتوب شصت وچهارم در حل حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
مکتوب آن برادر بعد از مدتے مدید رسید مطالعه افتاد واروے که کرده بود مقرر گشت نیک موجه است
جواب آن باید نبشت اے برادر چون خطاب لولاک لما اظهرت الربوبیه بخواجه عالم رسید بدیده بصیرت
درنگریست صد هزار ارنی گوئی ووصال جوئی از هر طرف سر بر کرده از غیرت گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
هر جا که محبت بود غیرت بود هر چند محبت قوی تر غیرت سخت تر تا در ویشے درین عالم گفته است که خداوندا
فرداء قیامت همه را نابینا برانگیز تا جز من کسے ترا نه بیند ودر وقت دیگر گفت خداوندا مرا فردائے قیامت
نابینا برانگیز تا این چشم من ترا نه بیند نباید که اینجا در خاطر چیزے بگذرد ازینجا گفت مثنوی کار عاشق اضطرار
اوفتد + دان زفرط دوستدارے اوفتد + لاجرم دیوانه را گرچه خطاست + هر چه میگوید به گستاخی رواست +
خیر وشر چون جمله زینجا میرود + گفته دیوانه زیبا میرود + دیگر خواجه علیه السلام در خلعت خلق نوری من نوره
نعلے وحرفے دید بواسطه آن دید فعل وحرف محو اسم وجود خود خواست گفت یا لیت رب محمد یخلق محمدا فعل خلق
وحرف من چون آن هر دو در میان نبودے یکے بودے نوری نوره دیگر اے برادر چون محب فراخور محبوب
نبود دیدار شریعت محبت تمنا کردن نابود نا روا بود چنانکه گفت رباعی اندر خور عشق چون نیابی + اے خسته
عشق نیمجانی + آن به کز خجلت نماند + در بود وجود تو نشانی + دلیل فی المثل اگر مردے دوستی را مهمان طلبد
وبطفیل آن دوست ده دوست دیگر طفیلے مهمان بیایند پس ازین طفیلے در خانه آن مضیف بے ادبی ها در
وجود آید آن دوست شرمنده گردد از غایت شرمندگی در روے آن مضیف گوید کاشکے من مهمان نشدمے
چون این قاعده مقرر گشت بتوان دانست که حق سبحانه تعالی جمله عالم را در وجود بطفیل ذات مبارک سید المرسلین
آورده است لولاک لما خلقت الکونین آن جماعت طفیلے بے ادبیها کردند وچیزهائے که نشاید از ایشان در
وجود آمد از آمدن خود شرمنده گشت از غایت شرمندگی بایست گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا این معنی

جملہ در تواریخ مولانا حمید الدین ناگوری رحمتہ اللہ علیہ مشرح آوردہ است لیکن آن عاشق فانی عین القضاۃ ہمدانی رحمتہ اللہ علیہ میگوید کہ تواں دانستن آں حالت را کہ دران حالت حضرت رسالت گفتہ است یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اما آنکہ گویند بزرگے گفتہ است لان انشر بالنشار احب الی من ان یقول الشئ کان لیتہ لم یکن این در مقامی مخصوصست کہ چون مرد بکمال خود رسید حظوظ دنیاوی و شہوات نفسانی در دے نماند اگر درویش بود و گر تونگر بود اگر گرسنہ بود و اگر سیر بود و اگر تندرست بود و گر بیمار بود و ہمہ حال از دست راضی بود در حظوظ خود نجنبد و بسبب شہوۃ نفسانی خود نگوید کاشکے چنین بودے یا کاشکے چنین نبودے کہ رضاے محبوب خود دران داند اما اگر صفتے در خود بیند بخلاف رضاے محبوب نشاید کہ بوجود آن صفت راضی بود بلکہ ہمہ کوشش دے ازالت دے بود و ہمہ زبان دے این گوید یا لیت ہذہ الصفت لم تکن و اگر نہ چنین بود ہمہ شرایع انبیا باطل گردد چہ گوئی اگر کسی خمر خورد یا زنا کند نگوید یا لیت لم اشرب یا لیت لم ازن بعضے مردمان را چنان نماید کہ این مناقض رضا بقضاست و نہ چنین است رضا بقضا آنجاست کہ رضاے حق است چون او بکفر و معاصی راضی نیست اینجا رضا شرط نیست تا شاید کہ انبیا گویند یا لیت فلانا لم یکفر و یا لیت المعاصی لم تکن بر رضاے او راضی شوند و بسخط او ساخط گردند و السلام

مکتوب شصت و پنجم در ہمت بلند و طلب خداوند السلام علیکم و رحمتہ اللہ و برکاتہ ؎ چہ بجا صل کسے کو ہمت باغ و چار جو خاہد ۔ اگر حاصل شود آن گلرخ و آن آب بیگونش ۔ ہمت از کون و مکان پاک دارد و ہر چہ تحت نزل کن در آمدہ است و داغ حدوث بر وجود دارد بت و زنار راہ خود شمرد ہمان گوید کہ آن یکے گفتہ است ؎ بے وصال تو جان چہ کار آید ۔ بی جمالت جہان چہ کار آید ۔ آن سالک راست رفتار مالک دینار رحمتہ اللہ علیہ در مناجات خود گفتہ است اللھم اذا دخلنی الجنتہ وقلت رضیت عنک یا مالک فاجعلنی ترابا و ہب الجنۃ لاربابہا زہے ہمت مردان نیست کہ گفت **مثنوی** ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد ۔ ہمچو خورشید از بلندی فرد شد ہر کہ از ہمت درین رہ آمد است ۔ گرگدائی میکند شاہ آمد است ۔ و آن مست الست نیز دانی عین القضاۃ ہمدانی رحمتہ اللہ علیہ میگوید اینجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا اینجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا مگر دیدہ دولت بریں ورق نیفتادہ است کہ اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چہ جائے نان و آبست اے ہمت **مثنوی** ہر کہ در ایوسف گم کردہ نیست ۔ گرچہ یعقوب آورد او رہ نیست ۔ گر ہمہ عالم شود زیر و زبر ۔ تو مکن از سایہ یوسف گذر ۔ اے برادر طالب نعمت بہشت و جویندگان کرامت در عالم بسیار اند اما طالب منعم و مکرم کبریت احمر است اینست کہ گفت ؎ کعبہ عشاق مولی آمد است ۔

وان مجنون روئے لیلی آمدست + تا توانی باخرد بیگانہ باش + عقل را غارت کن و دیوانہ باش + طالب اوامین دولت دار دیاداؤد اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما سبحان اللہ آنرا کہ چون داؤد پیغمبر علیہ السلام خادم بود ملک و فلک او را غاشیہ دار بود انس و جن را از وے چہ خبر خواجہ احمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ میگوید رباعی تاجام جہان نمائے در دست منست + از روے خرد چرخ برین پست منست + تا قبلہ نیست قبلہ ہست منست + ہشیار نزین خلق جہان مست منست + اے برادر طالب را تا دوئے مقصود در نظر است اگرچہ او را بسوئے عالم وحدت سفر است بیشک ہنوز احوال روزگار است یکے را دو مے بیند رباعی تا مرد ز خود فانی مطلق نشود + اثبات نفی او محقق نشود + توحید حلول نیست نابودن تست + ورنہ بگزاف آدمی حق نشود + اے عزیز مرکب عشق مرکبے با قوت ست بیک تگ از دو عالم بیرون شود و جولان در عالم لامکان کند اینست کہ گفت رُ باعی در عالم او اگر بکار آئی تو + در دفتر عشق در شمار آئی تو + جبریل امین رکابدار تو بود + بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو + اما طالب باید کہ کشندہ بار بود تا او را روزے بر سر مطلوب بار بود لیکن بہ گذرش بر دار بود رُ باعی گر رہ گذر عشق تو بر دار بود + آسان بود اے پسر نہ دشوار بود + از خار چہ باک باشد آنرا کو را + معشوق دلش میان گلزار بود + آواز تو و دو نیست وہم معکم انیما کنتم تو از دے دوری کہ بخودی مجوی چون از خیال و پندار ہستی خود بیرون آمدی جملہ این گوئی رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بود نمیدانستم + گفتم بطلب مگر بجائے برسم + خود تفرقہ آن بود نمیدانستم + آن سر کہ مشتاقان را شیدا سازد از اثر آنست اینست حکایۃ عن اللہ تعالی انت لا انا ولا غیری ؎ تو او نشوی دلے اگر جہد کنی + جائے بہ ہمی کن تو تولی برخیزد + عجب مدار ز باران عشق و تخم محبت + چو سبزہ از گل محمد اگر ایاز ببرید بکنتوب شصت و ششم در پوشیدن اسرار و لب بستن از گفتار و در رشدن از پندار و در یافتن بیت و زنار بکنوب آن برادر در سید مطالعہ افتاد موزونی و اشارات معلوم شد مضمون نثر و نظم مقرر گشت اے برادر اقتدا السلف مبارکست افشاء سر از ربوبیۃ کفر صحکم ایشانست ؎ ز مستی گر بگوید رمز عشقش + جزایش در طریقت دار باشد + گفتن و نشنیدن اسرار ربوبیت بتفصیل و شرح و بے حجاب حرام است کہ در شرع رخصت نیست مگر آنکہ بر خود اشارت رخصت است ترغیبا و تشویقا رباعی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند + در نکتہ دل محو خود میکوشند + مے از کف دوست ہر نفس مے نوشند + سر مے بازند و سر حق مے پوشند + مع ہذا کافر دیدن است و آروغ نازدن گفتن و نوشتن و ارادات و مکاشفات آروغ زدن است مرد آنست کہ دریا با فرو برد و آروغ نزند غلام آن صاحب ہمت

دو قوم کہ حاصل او ہیچ کمالے از کمالات پیش نگردد و خواجہ یحیی معاذ رازے رحمۃ اللہ علیہ سلطان العارفین قدس اللہ سرہ نوشت
کہ اینجا کسی ست کہ قطرہ خورد و مست گشت سلطان العارفین قدس سرہ جواب نوشت کہ اینجا کسے است کہ دریا ہا فرو
برد و ہل من مزید فریاد میکند اینست **مثنوی** ہست دریائے محبت بے کنار ✦ لاجرم یک تشنگی شد صد ہزار
تا نباشد اینچنین دردے ترا ✦ ننگ باشد گفتن مردے ترا ✦ مگر آنکہ مضطر گردد در نوشتن و گفتن چنانکہ علی القضاۃ
رحمۃ اللہ گفتہ است کہ این سر یا در کار زبان خواہد شد یا در کار قلم اما چہ کنم مضطرم اگر خواہم کہ ننویسم و یا نگویم نتوانم
پس او محرمے گشتہ بود شاید کہ معذور بود اینست کہ گفت ؎ ہر چہ از دیوانہ آید از وجود ✦ عفو فرمایند از دیوانہ زود
اما تا کسے با خویشتن است در تفرقہ است نہ در جمع نہ در کثرت نہ در وحدت چنانکہ کسے گفتہ است ؎ تا
تو با خویشے عدد بینی ہمہ ✦ چون شدی فانی احد بینی ہمہ ✦ پس در عالم وحدت اگر کسے را اینچنین چیزہا در زبان
رود و یا در قلم آید شاید کہ معذور بود ؎ لاجرم دیوانہ را گر چہ خطاست ✦ ہر چہ میگوید بگو تا خی رواست ✦
با این ہمہ مشائخ رضوان اللہ علیہم کہ مقتدا اند و از طعن دور اند مثل اینکلمات را کہ کسی بلا حجاب و لا رمز و لا اشارت
گفتہ است مے گویند ہذہ شطحیات لا ینبغی لہا و لا تقول و اما آنکہ بزرگان از شہر خود سفر کردہ اند و نفع بخلق
رسانیدہ اند ہمچنین است لیکن بعد آنکہ از کار خود فارغ شدہ و بہمہ صفات کمال آراستہ گشتہ و صاحب دولت و
نعمت شدہ و بدین مرتبہ رسیدہ کہ گفت **مثنوی** واسطہ این قوم را بر خاستست ✦ قول ایشان لاجرم بس راست
چون نمے بینند غیر سے جز مجاز ✦ جملہ زو شنوند زو گویند باز ✦ اے برادر از مدبران کار مقبلان نباید چنانکہ
از مختشان کار مردان نباید کل میسر لما خلق لہ این کس کدام سگ است کہ او را در خاطر این گزرد بلکہ کسے باید کہ تا زنار
نفس از گردن اینکس بر دو مسلمان کند اگر سفر خداوند میسر گرداند بدین نیت بود تا غایت روز بدین نیت است
آن برادر و عزیزان دیگر مے نویسند کہ ملک العارفین و یا ملک المشائخ یا چنین و یا چنین این مدبر خود را نمیکو
میداند و نیکو مے شناسد لیس الخبر کالمعاینۃ بعد از پنداشت توحید و مسلمانی بکفر و شرک و نفاق و زنار و
نفس خود از پس نہی سال یا چہل سال رسیدہ است بتوحید و ایمان حقیقی مگر در گور رسد این زمان معلوم گشت
و معاینہ شد آنکہ گفتہ است **بیت** ہنوز از کاف کفر خود خبر نیست ✦ حقائق ہائے ایمان را چہ دانی ✦ ہزار رحمت
بر جانش باد ہر آئینہ چون درین راہ رفتہ بود و این کفر این شرک و این نفاق و این بت و زنار نفس کہ در باطن است
دیدہ بود چنانکہ دید گفت رحمۃ اللہ علیہ لاجرم کار بدین باز آمدہ است کہ در وجود خود این بت ساختہ است -
؎ نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم ✦ نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ✦ انشاء اللہ تعالی

بطفیل ہمہ موحدان و مومنان توحید و ایمان حقیقی روزے گردوای برادر توحید لسانی و ایمان زبانی اگر فردا کسے را کار
آید پس ہمہ منافقان رستند جستند و در بہشت رسیدند کہ الکلام یجر الکلام و راز میکشد و چنان دانم کہ ہمہ حفوظ نفس است
استغفر اللہ استغفر اللہ عاقبت بخیر باد والسلام **مکتوب** شصت و ہفتم در حکمت خداوند جہان و مقہوری بندگان
آن دوست عزیز سلام و دعا کشف میدہی مخصوص است مخدومنا شاکر آن بیاد را از جانب دولت آباد مرحمت
شدہ است انشاء اللہ تعالی بخیر باد و ما بحمد اللہ بخیریم خصوص بیدل آیات بر زبان است او ہم خواستہا را پیدا کردہ است
ہمان شود کہ وے خواہد صلاح کار ما در آنچہ ما را در دنیا و عقبا باو پیوستہ است ہمہ در شما تراہ انشاء اللہ تعالی ما
لم یشا لم یکن آن بیاد و ایما امراد سالکین عالم را ہمین بود و ہست چندین چیز خواہ نشود و شود کذا الربوبیۃ والعبودیۃ
خداوندے و بندگی ہمچنین بود بے شبہ نبوت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم را چہ بین سال این مرد خاست بود کہ ابو طالب
را ایمان عطا شود تا قربان آمدنش کہ عقد ہای من احبت نوح پیغمبر الاسلام مناجات کرد و در باب پسر کہ در دل
پدران خداوند امیدہا نہاد ان ابنی من اہلی و ان وعدک الحق تا قربان آمد لیس من اہلک اگر کار بمراد بندہ
بودے ایشان را بودے کہ در بندگی خدا خویشتن را فرزندان کردہ اند و بندگی نیست و رعایت بر زبان تقدیر میرود
ہمان و آنچہ خواست خداوند ہست باد ما باید داد و از مراد خود دست باید شست و با نامرادی باید ساخت
شنوی این قدر ہمہ کوشش ما بود تا خوش و ناخوش تر کسان بود عمر در سنج و کش مے گذرد
خواہ ناخوش خواہ خوش مے گذرد و شاید کہ صلاح ہمہ در نامرادی بندہ بود کہ فلاح بندہ در بندہ داند
کہ لطف الطاف خفیہ **شنوی** داند آن کس کہ خردہ دان باشد کار او کار پیر دستور آن باشد نوش دان
ہر چہ زہر او باشد زشت و نیکو ہمہ نکو باشد و قصہ یوسف پیغمبر علیہ السلام نظر کن کہ کودک نابالغ را برادران
بچاہ انداختند بسے بر نیامد کہ او را از چاہ بر آوردند و بہ بندگی فروختند
و آنگاہ زندان رفت تا آنگاہ او را بر تخت بنشاندند و از بندگی بپادشاہی مصر رساندند و برادران
پس از گناہ بسے بدین بندگی آمدند ہر چہ تمامتر او را تاج بر سر نہادند و ہر چہ تمامتر خدمت او را قصد آدم نہادند در دہم
دفتر کسے نگنجد اینست کہ گفتہ اند سر کار با بزرگان سر کند عقل بزرگان سر بیند ہمہ سر برادر از سر تقدیر
او جبرئیل دیدہ کہ بسجدہ در نیامد و تو دانی کہ با شیث آمد پیغمبر علیہ السلام نہ سجود ملائکہ گردانیدند
و ملکت بہشت با قطاع دادند آنگاہ بدر بہشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند کہ عصے آدم ربہ **مثنوی**
ہیچ کس را نیست در کار آگہی کز کجا آید کجا خواہد شدن تا قیامت کہ فرد اقیامت چون آدم علیہ السلام

بافرزندان درِ بہشت درآید از غایت ابنوہے از درہائے بہشت آواز برآید کہ فرشتگان ہمہ بتعجب گویند سبحان اللہ
این آن مرد است کہ از بہشت برہنہ بیرون کردہ بودند در شب معراج پیش دولت براق آن سلطان انبیا و تاج
اصفیا صلے اللہ علیہ وسلم صد و بست چہار ہزار نقط نبوت طرق و اطراف میزدند در روز قریظہ و تصغیر برخرکے
مختصر نشستہ بود و افشار آن خرز برگ خرما بود و وقتے کلید خزاین روے زمین پیش نہادند و گفتند تراست ہر
تصرف کہ خواہی کن و آنگہ از پس آن از بہر چند سپیانہ جو بر جہودے باید گفت کہ مرا دام دہ تا آن جہود این تبرزد کہ
بیں لک ضرع ولا زرع من این تقیضے ترا نہ شتر است و نہ گوسپند و نہ زراعت و نہ باغ از کجا دہی اینست کہ گفت
رُباعی گہ با کف پر سیم و گہے در و یشم ٭ گہ با دل پر نشاط گہ دل ریشم ٭ گہ واپس جملہ خلق گہ در پیشم ٭ من بوقلمون روزگارم
خویشم ٭ معلوم شد اے برادر کہ بندگی و مراد ہر گز جمع نشود با نامرادے خود باید ساخت تا جمع باشی کہ ہمہ پراگندگی و
اندوہ و غم امروز خلق را از طلب مراد پیش آمدہ است ہر آئینہ از طلب محال ہمین باشد والسلام مکتوب شصت
و ہشتم در محبت فقرا و مساکین با دلایل و براہین برادر اعز عزیز الوجود ملک الامرا سلمہ اللہ محبت فقرا و مساکین مزین
و مشرف باد اے برادر در عالم سر ہمہ سعادتہا و مایۂ ہمہ دولتہا مومن را بعد ایمان محبت فقرا و مساکین حق است
آنکہ سلطان انبیا و تاج اولیاست صلے اللہ علیہ وسلم درخواست او از حضرت عزت این بود کہ اللّٰھم احینی مسکینا
وامتنی مسکینا واحشرنی مع المساکین خداوندا مرا در حیات و ممات با مسکینان حشر دار و حشر من فردائے
قیامت با مسکینان کن مثنوی گرچہ چندانی سلیمان کار داشت ٭ کز زمین تا عرش گیرو دار داشت ٭ قوت
از زنبیل بافی ساخت او ٭ مسکنت را قدر چون نشناخت او ٭ اے برادر بحقیقت بادشاہان این فقرا و مساکین حق اند
کہ ملک و بادشاہے ایشان نہ در دنیا گنجد و نہ در آخرت و اگر کسے گوید کجا گنجد گو در صحرائے کہ آنرا صحراے دحات
گویند و فضائے کہ آنرا فضاء ربوبیت گویند چون ملک و بادشاہے این بود کہ شنیدی خود را بنام درویشے و مسکینے
بپوشید ند تا کسے را بدان ملک و بادشاہے ایشان نظر نیفتد از جملہ نامہا این نام خود را انتخاب کردند از آفت
و صداع خلق سلامت بجستند اشارت بدین کرد کہ گفت ؎ تا خلق ندانند کہ وے کیست بتلبیس ٭ در تبکدہ
نشست و زنار بکرد ٭ یقین بدان اے برادر تخم محبت در زمین سینہ کسے کہ امروز کاشتند بشارت مرا و را کہ فردا
برادر این خواہد بود کہ من اجب قوما حشر اللہ فیہم اے جمعہ اللہ فیہم یوم القیامۃ ہر کہ دوست دارد قومے را حق سبحانہ
تعالیٰ فردائے قیامت او را در میان آن قوم حشر کند اینست کہ گفت ف ۔۔۔ و خلق در ہر نوع و ہر رائے
کہ مرد ٭ چون ہمہ جاوید آن خواہند برد ٭ و این اشارت موید است بدین اشارت کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ میگوید

بہ پیغامبر علیہ السلام مردے آمد و گفت یا رسول اللہ چہ فرمائی در حق کسے کہ دوستانے دارد قومے را و با ایشان
رسیدن نمے تواند فرمود المرء مع من احب ہر کہ دوست میدارد کسے را با ویست بحکم محبت و ہو معکم اینما کنتم خود
تمام است گویند صحابہ رضی اللہ عنہم بعد از اسلام ہرگز چنین شادی نشدہ بود کہ آنروز شد کہ فرمود المرء مع من احب
و آن مرد را از شکرانہ بجامہ و درم و دینار پر کردند و گفتند کہ این دولت ما را و ہمہ مسلمانان را تا قیامت بسبب تو بود
از ینمعنی گفت ؎ تشنہ از دریا جدائی میکند ✦ بر سر گنجے گدائی میکند ✦ در کلمات مشایخ رضی اللہ عنہم از ینجا
کہ گویند یکے کہ او در مغرب یاد در مشرق است با ما ہم زانوست یعنی بحکم محبت با ماست ہر چند کہ در ظاہر در
مغرب است یا در مشرق لیکن چون کسے دعوی محبت این طایفہ کند باید کہ بحجت و برہان مقرون گرداند کہ بمجرد
دعوی چیزے ثابت نشود تا گواہ نبود گویند درویشے وقتے در جماعت درویشان در آمد گفتند تو کیستی گفت من
بندہ درویشانم درویشان یکے را اشارت کردند کہ برخیز و این را در بازار بہ برد بفروش آنکس در حال برخاست
و این درویش را در بازار برد و بفروخت چون آن خواجہ آن درویش را در خانہ برد و حال کار او معائنہ کرد گفت
عجب تو بندہ چون باشی ما سر این کار با من گوئی و بر سر کار خود رود گفت اے خواجہ من دعوی کردہ بودم کہ بندۂ
درویشانم درویشان از من گواہ طلبیدند گواہ این بود کہ دیدی **مکتوب شصت و نہم در پوشیدگی سر حق و سرگردانی**
خلق السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ مصلا فرستادہ آن برادر رسید قبول کردہ شد جزاک اللہ خیرا و آنچہ از عالم
دیوانگی نوشتہ بود مطالعہ افتاد تمسک بدین بیت کردہ شد **مثنوی** ہر چہ از دیوانہ آید در وجود ✦ عفو فرمایند
از دیوانہ زود ✦ اے برادر عجب نیست شاید کہ از روئے ظاہر مکتوب الیہ شخصے معین بود و در باطن مرا دیگرے
دیگر کہ تقدیر چنین بوالعجبہا بسیار یاد دارد از یکے کاتب سازد و از یکے مکتوب الیہ سازد و نہ کاتب را از
حقیقت کار خبر و نہ مکتوب الیہ را از سر کار اثر ؎ گر ترا دانش و گر نادانی است ✦ آخر کار تو سرگردانی است
نہ بینی دست و قلم را تہمت کاتبے ہست دار مقصود خبر نہ و کاغذ را تہمت مکتوب فیہ ہست و از سر کار آگاہ
نہ یکے بمیرد و یکے بخورد و یکے بیافتد و یکے بپوشد یکے را در کارے نشانہ کنند و دیگرے را نصیب گردانند
واللہ فضل بعضکم علی بعض فی الرزق کسے چہ تواند کرد اے برادر از سر کار تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند
من و تو کہ باشیم و اللہ یدعو الی دار الاسلام دعوت عام شد و ہدایت خاص گشت کہ یہدی من یشاء اینست
کہ گفت فرد ہیچکس از سر کار آگاہ نیست ✦ زانکہ انجا ہیچ کس را راہ نیست ✦ اے برادر خلق اللہ للحرب رجال و
للعصعتہ و اشیدر جالا یکے را ہمت آنکہ ہر روز کمند مطلب بر کنگرہ عرش افگند

دیگے راهمت آنکه چون دونان بیافت وشکم سیر شد ملک دوجهان بدست آورد

این راچه تدبیر که قسمت ازلی است اینست که گفته ؎ نیست کس را از حقیقت آگهی + جمله نمی میرند بادست تهی + چنانکه رزق معلوم ومقسوم است رزق دان جان نیز معلوم ومقسوم است والمعلوم لایتغیر والمقسوم لایزید ولاینقص فسلم باید شکست ولب باید بست ودم باید فرو بست گفت الفعل الله انشاء وحکایت پرهوش گفت آن بیچاره که گفت ؎ کرازهر آنکه ازیم تو دم نشاید زدن + چه نیک وچه بد انشاء الله تعالی آنچه ازان مکتوبات معلوم ومفهوم آن برادر است حال وفوق او گرد واین بیچاره را البته ادنی نصیبے بود که الغریق یتعلق بکل حشیش این بیچاره را فشانه کتابت پیش نکرده اند تا بدان دمده خواهند نشاند طبهاج مسکین دست وپائے خود بسوزد خوردنی دیگرے خورد والسلام مکتوب هفتادم در معزولی وعاجزی عقل در مقابله حکم خداوند جل وعلا آن دوست عزیز سلام ودعا منظوم است اے برادر اعداء امروز مخصوص آمدند بما ایشا مخصوص اند ببلا حکم عقل اینجا بگونه است که عقل آلت قیاس است وخدائے بقیاس راست نیاید که خدائے برمشیت است نه بر قیاس بندگان نه بینی که هیچکس عاقل کارے نکند مگر او دران نیازے بود وحق تعالی چندین هزار گونه خلق آفرید ومرا در اهیچ گونه بدیشان نیازے نه ونیز کسے بے منفعت دوستی نکند وبے مضرت عداوت نکند حکم عقل اینست ومر خداوند را از کسے نفع نه ودر ایشان محبت واز کسے مضرت نه ودر ایشان عداوت وحکم عقل آنست مرد دوست را بر کشند ونوازند وبا دشمن بلا آنند ودیگذار د حق سبحانه وتعالی هم بلا با دوستان کند وهم مرا در کنار دشمنان نهد وحکم عقل آنست که دشمن نکنند وچون پدید آید هلاک کنند وحق تعالی دشمن آفریند وپرورانده هلاک نکند ومے تواند پس چون قیاس را راه نماند عقل را با خدائے کار نماند عقل در عجز خود وقدرت وحکمت او وخدائی نگونسار شد ؎ عقل کل یک سخن زد فتنه شد + نفس کل یک ره بدو راه وه اینست که گفت العقل یحول حول الکون فاذا نظر الی المکون ذاب عقل گرد کون همے گردد چون بمکون بگردد ودیگذارد که عقل مخلوق است وعاجز است ومخلوق وعاجز التصرف نبود مگر در مخلوقے وعاجز هم چون خود عقل را بیافرید تا بدانند که بندگی چگونه باید کرد که اگر عقل نبودے ادراک دون بندگی عاجز بودندے نه آنکه خداوندے خداوند را بقیاس خود تواند دانستن اینست که گفت نظم عقل باید تا عبودیت بود + جانت باید تا ربوبیت بود + اے شده از شناخت خود عاجز + کے شناسی خدایرا هرگز + چون تو در علم خود زبون باشی + عارف کردگار چون باشی + هر چند که عقل ترا زوے راهنست اما بتر ازوے حرفان کوه توان سنجید اے برادر از سر کار تقدیر جبرئیل ومیکائیل خبر

ندارند بیچارہ عقل را چہ مدخل در وہم و فہم بشر راید و چہ راہ **مثنوی** عقل عقل است جان جانست او + آنکہ زین برتر است آنست او عشق را داد و بند عشق بکمال + عقل را ہم بعقل کردہ عقال + اول سطرے کہ در لوح محفوظ نوشتہ است اینست انا اللہ الذی لا الہ الا انا سبقت رحمتی علی غضبی من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ہر چہ بیش ہے آید گردن باید نہاد و چہ کنی بندگی امیست کہ گفت **فرد** بندہ آن بہتر کہ بفرمان رود + گر خداوند آنچہ خواہد آن رود + و شب و روز میگوئی رب ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر ذنبی فانہ لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم ازین معنی گفت ؎ بر در حق بگر و زور مگرد + کہ بزاری شوی و زین رہ مرد مکتوب سیم در صفت مردان و ندست مختثان رباعی قومی متحیر اند در راہ یقین قومے دگر اند ماندہ اندر غم دین + ہے ترسم زان بانگ برآید روزے + کہ اے بیخبران راہ نہ آنست نہ این + در رسیدن بمکتوب آن عزیز اتنی عظیم بود معلوم است کہ القلوب متقاضی والضمائر متناجی واللہ بفضلہ یسہل اسباب الملاقاۃ اے برادر چہ نویسد و چہ گوید کہ دین مردان دیگر است و دین مختثان دیگر چنانکہ گفت قطعہ در زہد بود و مہر و ثواب بہ تحقیق + در عشق بجز بادہ و زنار نباشد + بردار بود بار اگر عاشق نود + ورنہ بنشین بار گفتار نباشد + چہ توان کرد ان اللہ خلق للحرب رجالا وللقعدۃ والنساء رجالا ہزار ہزار مرد من موحد را در گورستان بزند تا یک طالب حق را بر جنازہ نہند چون بہ نسبت طالبان دنیا طالبان آخرت اندک اند بہ نسبت طالبان بہشت طالبان حق کہ ایشان را اہل اللہ گویند اندک لاجرم ہمچنین آید و ما ہم امروز طالب شیخی و کرامتیم و عاشق جاہ و سلامتیم تا مختثان را با حدیث مردان چہ کار نوت کل طیر علی قدر حوصلتہ و ہل رایت حیا یا قط یراحم الملوک علی ساطانہم وقتے امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ از مقام خود غایب شد اصحاب در طلب شدند عاقبت یافتندش جامہ مختثان پوشیدہ در میان ایشان نشستہ فریاد بر آورد و گفت کہ اے پیر طریقت این چہ حالتست گفت در صورت زن نیستم و در معنی مرد نیستم پس نباشم مگر مخنث رحم اللہ من انصف **مثنوی** گرچہ غافل بریں عمل خندد + لیک عاقل ازین بہ نپسندد راہ دین صنعت و عبادت نیست + جز خرابی در و عمارت نیست + اے برادر صوم و صلوٰۃ و تلاوت و اوراد و خلوت و عزلت ہمہ افعال و اعمال مستحسنہ است و جملہ مومنان بدین مخصوص اند و لکن شان الطلب شان آخر کار طالب حق کارے دیگر است او را نہ با دنیا گذارند و نہ با عقبی مہ نہ باین گذارند و نہ با جان ازینجا گفت **مثنوی** ہر کرا بوئے رساند از سوئے او + ہر دو عالم چیست خاک کوئے او + اے مخنث کو برابر جا

بارنیست + عشق حق را با محنت کار نیست + الایمان عریان شیخے و مقتدائے و پیرے و مریدے ہمہ در عالم وحدت آلایش است و آرایش اشارت برین کرد کہ گفت رباعی در مذہب عشق خود پرستی نخرند + ہشیار روان متاع مستی نخرند + در عالم معرفت اگر داد دہی + بے نام و نشان برد کہ ہستی نخرند + وقد اوحی اللہ تعالی الی داود علیہ السلام یا داود من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی ؎ مردے باید نہ سراورانہ پاے + جمایہ گم گشتہ در داد در خداے + وقد اشارت الشیخ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ الی ہذا حیث قال اذا اردت ان ینظر الحق فی قلبک موجودا فطہر قلبک من غیرہ فان الملک لا یدخل بنیانا فیہ الخرافات والاقحشۃ وانما یدخل بنیانا فارغا لیس فیہ الا ہو ولا تکون انت معہ فیہ ہزار ہزار طالب بہشت باشند اما طالب حق در ہر دو جہان عزیز است چرا عزیز نبود اوحی اللہ تعالی الی داود علیہ السلام یا داود اذا رایت طالبا لی فکن لہ خادما اے برادر آنرا کہ آمدہ است زیبا آمدہ است انت لی وانا لک شئت امرایت کار کارا دست و بار بارا دوست اینست کہ گفت ؎ گر از در راہے بود سوئے تو باز + تو از ین دولت تواں کرد ناز + مارا و امثال مارا علیکم بدین العجایز نصیبے تمام است اگر بود و ازین حدیث جز نوشتن و گفتن نصیبے نیامد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی شمعم کہ جہان بناکس دکس افروزم + روشن دارم جہان و خود مے سوزم + من پند دہم کہ دل بناکس مدہید + خود مے نکنم آنچہ بخلق آموزم + استغفر اللہ استغفر اللہ ازین نوشتن و گفتن چون از جواب مکتوب چارہ نبود گفتہ و نوشتہ آمد و آنچہ پیش ازین چیزے نوشتہ شدہ است کہ آن نہ مرضی اللہ است از ہمہ استغفار است نہ تنہا ازین اما اگر روزے ازین در دامنت گیرد و دمریدِ عشق شود نا عشق پیر بود کما قیل الشیخ ابلغ من العشق مصرع شاگرد باش عشق ترا اوستاد بس + لسان عشق دانند کہ عشق چہ حالتست ازینجاست کہ گفت ؎ در عالم پیر ہر کجا بر نائیست + عاشق باد اگر عشق خود سودائیست ؎ مور مسکین ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد + دست در پاے کبوتر زد و ناگاہ رسید + آن کبوتر عشق است اینست کہ گفت ؎ درد عشق آمد و دوائے ہر دلے + چل نشد بے عشق ہرگز مشکلے + **مکتوب** ہفتاد و دوم در برآوردن حاجات خلق و رحمت رسانیدن بندگان حق عزیز الوجود ملک مفرح مکنہ اللہ سلام و دعا از کاتب حروف الملقب بشرف یحیی مینہری بخواند و مقرر آن برادر گردد مکتوب برادر پسر زکریا یا یادگار یک صوف دیک مندیل رسانید تقبل اللہ منک وجزاک بالخیر اے برادر الدنیا مزرعۃ الاخرۃ بقدر امکان در کار باید بود از دست و زبان خود دانہ قلم و کاغذ خود دار نقد و جنس خود را حمت بدے میرسان و این را کارے بزرگ میدان عیب ہا و دنیا و آفت ہا و بلا ہاے دنیا چندانست کہ جہانہا سیاہ شود کہ عشر عشیر آنے بنہایت نرسد با اینہمہ

ہنرش پاک چیزاست کہ مزرعہ آخرتست بزرگے را پرسیدند راہ بحق تعالی چند است گفت بعدد ہر ذرہ از ذرات موجودات راہیت بخداوند عزوجل امّا ہیچ راہ نزدیکتر و پُر فائدہ تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست و ما بدین راہ یافتم و مریدان خود را بدین وصیت کردیم اے برادر حکم شرعست کہ من قضی لاخیہ المسلم حاجۃ قضی اللہ لہ سبعین حاجۃ ہر کہ یک حاجت برادر مسلم برآرد حق تعالی ہفتاد حاجت او برآرد وقال علیہ السلام من کسا مومنا کسا اللہ یوم القیمۃ الف حلۃ وقضی اللہ لہ الف حاجۃ وکتب اللہ لہ عبادۃ سنۃ وغفر اللہ ذنوبہ کلہا وان کان اکثر من نجوم السماء واعطاہ اللہ بکل شعرۃ علی جسدہ نورا ورفع اللہ عنہ عذاب القبر وکتب اللہ لہ براءتا من النار ومرورا علی الصراط وامانا من الشدائد یعنی ہر کہ بپوشاند مومنے را جامہ بپوشاند حق تعالے او را روز قیامت ہزار حلہ و برابر حق سبحانہ وتعالے ہزار حاجت و بنویسد مر او را عبادت یکسالہ و بیامرزد مر گناہان او را ہمہ اگرچہ بسیار باشند گناہان وے از ستارگان آسمان بدہد حق تعالے مر او را بعدد ہر موے کہ بر تن دیست نور وے بر دارد حق تعالے از وے عذاب گور و بنویسد مر او را براتے از آتش دوزخ و گذشتن از پل صراط و امانے از شدائد آنروز اکنون این دولت در نماز فضل و روزہ نفل کجاست از نیجاست کہ در مجلس بزرگے گفتند کہ ملک این شہر شبہا بیدارے باشد و نماز نفل میگذارد گفت بیچارہ راہ خود گم کردہ است و کار دیگران پیش گرفتہ گفتند یا شیخ این چگونہ باشد گفت زیرا کہ راہ سلوک او اینست کہ نعمتہاے گوناگون گرسنگان را بخوراند و برہنگان را جامہ ہائے نوع بنوع بپوشاند و دلہائے خراب را آباد ان کند و حاجتمندان را حاجت برارد نماز نفل و شب بیدارے کار درویشانست ہر کسے را در خور خود کار باید کردن اے برادر دل شکستہ را دریابے و یا یک دل را آباد ان کنی بہتر از آنست کہ ہمہ شب بیدار باشی کہ شکستہ ہیچ قیمت ندارد مگر دل ہر چند شکستہ تر با قیمت تر نقلست کہ موسی علیہ السلام در مناجات خود گفت الٰہی ترا کجا جویم جواب آمد عند المنکسرۃ قلوبہم لاجلی نزدیک شکستہ دلان جوئی گفت ہیچ دل امروز از دل من شکستہ تر نیست جواب آمد من انجام و آخر اے برادر شنیدہ باشی کہ چندان دولت و نعمت رابعہ بصریہ را از دادن آبے بود مر سگ تشنہ را امادان باید کوشید کہ ہر چہ دہد بخواست دہد گفتہ اند السوال وان قل ثمن النوال وان جل سوال اگرچہ اندکست بہاء عطاست اگرچہ بسیار است و ہر چند بسیار دہد اندک داند کہ ہمہ دنیا خود انار است از امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ گفت کہ اگر ہمہ دنیا تنہا مرا بود یک لقمہ کنم و بدہن درویشے نہم ہنوز مرا

شفقت آید بروے والسلام مکتوب هفتاد وسوم در اوصاف جان و تاثیر آن اے برادر چون روح کہ خلیفہ
حق است در تجلی آید و بنجاست خود دعوی انا الحق کردن گیرد کہ جملہ موجودات را پیش تخت خلافت خود در سجود بیند
واند کہ مگر حضرت حق است نظر برین حدیث کہ اذا تجلی اللہ بشیء خضع لہ در حیرت افتد و گوید شعر ھا انا
لمانت ھذا الا نھین + حاشاک حاشاک عن اثبات اثنین + فاین ذا فاین حیث کنت اراہی +
نقد بین ذاتی حیث انا ہن + این عقبہ ایست کہ ہزاران رونده در قطع سائر عقبات اینجا کشته مے شوند چنانکہ
گفت رباعی افگنده دلم درخت بمنزل گاہے + کانجا نہ رہ و نہ صدر نہ بیل آن راہے + چون من دو ہزار عاشق
اند رہاے + مے کشته شوند و بر نیاید آہے + از نجاست کہ آخرین فتنہ در راہ خداے دین تجلی رونده را
مفتون خود کند از راہ رفتن باز ماند و اگر مانند زاغ البصر صفت او گردد و مرد وار ازین فتنہ در گذرد و در سایہ
دولت کاملے بحقیقت کار رسد اینجا بدانند کہ عاشق کراست کہ امست و عاشق کرم کدام است و طالب نعمت
کدام است و طالب نعم کدام است چنانکہ گفت ؎ ما در دنیا دائیم و پرورانی دائیم + ما عشق حقیقی از مجازی
دائیم + اے عزیز کار روح نہ چون مخلوقات دیگر است خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید مثنوی
تو مخلوقے دگر + نیست بیرون تو معشوقے دگر + چون برونی نور عقل معرفت + نے تو در شرح آئی و نے
در صفت + ہر چہ در توحید مطلق آمدہ است + آن ہمہ در تو محقق آمدہ است + پیش درویشے ذکر روح
کردند گفت جل اسمہ ابو بکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ در جواب ایشان گوید رباعی شعر + ما نشان بیرونست
بر ہر چہ دلی از ان بیرونست + این راز نہفتہ دان نہان بیرونست + حق کہ خدا زد و جہان بیرونست
و عزیز میگوید ان اللہ خلق الارواح من نور ہویتہ و کالہ امر سنزہ بنور ہویتہ جعلہا اکل الملک
بواطنہا و این نہ عجب است کہ فاذا سویتہ و نفخت فیہ من روحی اینجا شارح میشود و ان اللہ خلق آدم
علی صورتہ بین قول شارح نیکو و اللہ اعلم خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گوید رباعی شعر + دیدم
قدسی کہ ہمہ چو شید و است + دیدہ است کہ دوست در تمام ذرات تابندہ است + ہر کہ بیند حسن او اندر جہان
کافر شود + این در ما کہن شریعت گفت نابریدہ است + یعنی تقدیرات رحمۃ اللہ علیہ اینجا میگوید قال الروح
من امر ربی شرحی تمام است لیکن اہل معرفت میگویند اے عزیز چون امر فرمانیدہ و پدید کنندہ اشیاء و
مخلوقات آمد و روح از جملہ امر بایشان امر بود نہ امور و فاعل بود نہ مفعول ظاہر بود نہ مقہور بدین زیادت کردہ
اگر شریعت بند دیوانگی آمدنیتی بگفتے کہ روح چیست الا غیرت الوہیت مے گزارد کہ گفتہ شود و اللہ غیور

شرح روح کردن از غیرت حرام کرده است خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه میگوید رباعی اے در بینا
جان قدسی در درون و دجهان * کس ندیدنش عیان وکس نداد ستش نشان * کرکسے گوید که دیدم در
مکان لامکان * بر درخت غیرت او آویخته شد پیش ازان * اے برادر چون معرفت کنت کنزاً مخفیاً حاصل
بدین میشود که من عرف نفسه فقد عرف ربه بهر اهل بصیرت کار پوشیده نیست ۵ مے تواں از خلق
متوازی شدن لیک بلا * مشعله در دست ومشک اندر گریبان داشتن * زیاده این نوشتن نتوان
اختصار برین مقدار واجب بود مصرعه کسے سرّش نمیداند زبان درکش زبان درکش * اے عزیز ا
وصلک الله بهذه الحقایق اینجا هوشیار باید بود که بپائے علم دین بادیه سفر توان کرد و بدلالت عقل بدین سر
عزیز توان رسید که علم وعقل بسیار بود که راه هم زنند و رفلا سفر و در بهتاد و دولت این معاینه ومشاهده
است چنانکه حکیم گفته است رباعی در علم بسے شور سے و شیون باشد * در عقل بسے رهرو رهزن باشد
در بتکده ها در آو خاموش بباش * کاینجا بت خاموش برهمن باشد * این دانی چیست علم نقیب بارگاه
است ترتیب خیل وحشم وخدم نگاهدار داما در ادراک اسرار بادشاه کارے ندارد و عقل اگرچه بمیزان
راستست اما بترازوے که زر و نقره سنجند کوه نتوان سنجید احوال آخرت وحقایق دین که باصول تعلق دارد
چنانکه معرفت ذات وصفات وافعال خداوند جلّ وعلا هر گز بازنمایند که سرّ بینهم عظیم دولتے بود آن
بنده را اما اگر کسے بیوفتد دران خوض کند حرام ست بیکے مصطفے را علیه السلام گفت یارسول الله علمنی
من غریب العلوم فرمود ماذا اعددت للموت رو که کار تو نیست اسرار قیامت و علم ارواح و سرّ
قدر دانستن و هر چه بحقیقت دین تعلق دارد بمعاملة آنرا بیان کردن بطریق تفصیل حرام ست اما بطریق
اجمال گفتن حرام نیست ازینجاست که بعضے ازین طایفه برمز و اشارت چیزے گویند و چیزے نویسند
تنبیهاً و ترغیباً این اصلی بزرگست درویش را باید دانست تا غلط نیفتد در گفت و شنید خود یا من لا
یعلم ما هو الا هو استغفر الله عن الذلل وتحلل وعن کل ما لا یرضی عن قول وفعل وقول لا اله الا الله
محمد رسول الله نقلست که بزرگے گفته است روزگارے اورامے جستم خود را مے یافتم اکنون
خود را مے جویم اورا مے یابم ۵ گذشتست آنکه خود بستم زبویش اے صبا اکنون * خرابم هم ببوے
خود که از من میزند بویش * چون گوید حکایةً عن الله تعالی انت لا انا ولا غیري که تواند گردگشتن مثنوی
درد چندانی که دارے میخرست * لیک دل را نیز یارے میخرست * دل کجا بے یاریت در دے شد

لیکن چنین دردے نہ ہر مردے کشد مکتوب ہفتاد و چہارم در کمال محبت و بلندی ہمت رباعی
چون ثمہ محبت تو افروختہ شد ✦ پروانۂ نفس من در سوختہ شد ✦ بشکن قفس وجود دردناک مدار ✦ مرغے
کہ رسیدہ بود آموختہ شد ✦ بدان اے برادر محبت خداوند جل و علا غایت و نہایت ہمہ مقاماتست و بر
تر از جملہ درجات و ہیچ مقامے نیست بعد از دریافت محبت مگر آنکہ ثمرہ ایست از ثمرات محبت چنانکہ
شوق و اُنس و رضا و مانند آن و ہیچ مقامے نیست پیش از دریافت مقام محبت مگر آنکہ مقدمہ ایست
از مقدمات محبت چنانکہ توبہ و زہد **نقلست** از خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت فردائے قیامت
ہر اُمتے را با پیغمبر وے خوانند یا اُمت موسیٰ و یا اُمت عیسیٰ و یا اُمت محمد مگر محبان خداوند جل و
علا ایشان را نداین بود کہ یا اولیاء اللہ اینطایفہ امروز ہر چہ کنند خالصاً از بہر محبت خدا کنند
امید بہشت و باک از دوزخ ندارند کہ ایشان سلطانان ہمت اند و ہمت ایشان جز خدائے جل و علا قدر ندارد
کہ در تخت ذل کون در آمدہ است ؎ نے در غم دوزخ و بہشتند ✦ این طایفہ را چنین سرشتند ✦
ہر کہ از دوست مجوبست در عین بلیت است اگرچہ کلید خزاین ملک در آستین دارد و ہر کہ بلطف
دوست مجذوبست در عین عطیت است اگرچہ جان شب ندارد ای برادر طاعت و عبادت بر امید
بہشت و یا از خوف دوزخ چون بنگری بحقیقت ہمہ نصیب و حظ خود است نہ خالصاً للہ و تعظیماً لامر
محب اللہ اینطایفہ اند کہ اگر حق تعالیٰ خیمہ وصل و قبہ قرب بدوزخ فرستند آتش دوزخ را تو تیائے دیدہ
خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس اعلیٰ بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان
رحم آید در تورعیت آمدہ است کیست ظالم تر از انکہ پرستد مرا از بہر بہشت یا از بیم دوزخ اگر بہشت
و دوزخ نیافریدے من ہمہ را پرستش نبودے یعنی بودے **نقلست** کہ عیسیٰ پیغمبر علیہ السلام در سفر
خود بقومے رسید از عابدان پرسید مطلوب شما چیست از این عبادت گفتند حبًا للہ و تعظیماً لامرہ بس گفت
شما دوستان خدا آید بحقیقت مرا فرمان ست کہ با شما باشیم از بہر یعنی گفت مثنوی گر شود یک ذرہ
خلت حاصلت ✦ باز خند د آفتابے در دلت ✦ ہر کرا این موہبت روزی شد ✦ در خصوصیت خدا را
بندہ شد ✦ و اینجا یک نقطہ نگاہ دارد بدانکہ ہیچ مومنے از اصل محبت خالی نیست زیرا کہ از اصل
معرفت و ایمان خالی نیست اما قوت محبت و غلبہ او چندان کہ محبت مولع گردد و روے از خویش
بگرداند و از رسم و عادت بیرون افتد کہ آنرا عشق گویند بسیار خلق ازان دور اند اینست کہ گفت

قطعہ عشق وصف نہاد سلطانست + ہنر اورا زپاسبان مطلب + روح قدسی فدائے عشق بود + عشق را بس تو
رایگان مطلب + عشق ہر کائنات سلطانست قرب اورا ازین دان مطلب + وکمال محبت بندگان گفتہ اند
آنست کہ دوست دارد مر خداوند را بکل دل خویش چنانکہ اورا التفات بغیر نماند در دل او دیگرے را
جائے نماند این را استغراق گویند در محبت چون حالش چنین گردد محبوب دلش او بود و مقصود دلش او بود و منظور دلش او بود پس گوید ؎ در ہر چہ نگہ کنم تو ئی پندارم + سبحان اللہ مگر تو در چشمم + معنی انا لیلی
و لیلی انا ہمین است اہل بصیرت گویند کہ عشق بندہ را بخدا میرساند ازین معنی عشق فرض راہ آمد چنانکہ گفت
؎ سوز مسکین ہوسے داشت کہ در کعبہ رسد + دست در پائے کبوتر زد و ناگاہ رسید + آن کبوتر عشق
است شیخ عبد اللہ انصاری علیہ الرحمۃ والغفران میگوید یک صد و بست و چہار ہزار جوہر نبوت را
بخلق فرستاد و نہ بیگانگان ذرہ آشنائی نیافتند دریغا اگر ذرہ از عشق حضرت فرستادندے ہمہ آشنائی مافتندے
قطعہ منزل ہمت است عالم قدس + کے قدم گاہ جبرئیل بود + بے وسایط رسی بمقصد صدق + چون
ز عشقش تراو لیل بود + عزیزے گفتہ صد و بست و چہار ہزار پیغمبر را ازان حدیث ذرہ بیش نبود در عہد خواجہ
محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آشکارا شد ذرہ بود در حق ما دریائے گشت ؎ بازار حسن جملہ خوبان
شکستہ اند + رہ نیست کز تو ہیچ خریدار بگذرد + اما خمیر مایہ ایشکار انا وہ است کان من رسول اللہ علیہ السلام
متواصل الحزن دائم الفکر اینست کہ گفت ؎ دم در کشم و جملہ غمت نوش کنم + تا از پس من
بکس نماند غم تو + گویند چون فردائے قیامت عاشقان سر از گور برارند در نگرند اگر ذرہ اندوہ ایشان کم
شدہ باشد چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را بر ایشان رحم آید از اینجا گفتہ است مثنوی اگر تو ہستی اہل
درد و مرد راہ + درد خواہ و درد خواہ و درد خواہ + در گیر دو دامنت این درد زد + گفت این درد
ندارد ہیچ سود + گر شود این درد دامنگیر تو + بس بود این درد دایم پیر تو مکتوب ہفتاد و پنجم در قہر
محبوب و استغناء مطلوب ؎ سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد + بر در ننشینم گر از خانہ برانند +
جفا و وفا منع و عطا در عالم محبت یکسانست ؎ بندہ ام خواہ قبولم کن و خواہی رد از انکہ + عزت
و خواری در کوئے وفا یکسانست المحبۃ لا یزید بالوفا ولا ینقص بالجفا ؎ خواہیم بکش خواہ
بزن خواہ بدار + یکرویہ شداست مرا با تو کار + تا فرق میکند در میان جفا و وفا و میان منع و عطا
در عشق خادم است و در محبت ناتمام طالب نصیب است نہ طالب حبیب رباعی ؎ گفت بگوش

مرمن دلدارے + شمشیر جفا کشیدہ چون عیارے + آنکس کہ بہر دو کون لذت جوید + اندر خور عشق ما
نیا بد بارے + اے برادر محبت سلطانست شرکت نپذیرد عشق غیور است دوئی برنگیرد انا لیلی
ولیلی انا خود را خواہے دو دوست را خواہی این شرکت بود در وحدت شرکت نگنجد انا من اہوی
تو باشی یا من شنیدہ مصرع شنیدہ بود کار ولایت بدوتن + حق تعالی وحی کرد بر داؤد پیغمبر علیہ السلام
بدرستی وراستی کہ من حرام کردہ ام بر دلہا کہ در آید در و محبت من و محبت دیگرے مصرع یا خانہ جائے
رخت بود یا خیال دوست + ہر کہ در طلب مراد است با خود است و ہر کہ با خود است محب خود است
نہ محب حق از ینجا گفت مثنویات محو باید بود در ہر دو سرائے + پائے از سر نا پدید و سر ز پائے
چون درین راہ پا و سر در باختی + قدر بیقدرے خود بشناختی + امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اگر
مرا مخیر کنند میان بہشت و دوزخ من دوزخ را قبول کنم کہ بہشت مراد نفس است و دوزخ مراد دوست
ع گر سیاست زلفش بر دو زخیان نبخشد + در پنج نماز خود دوزخ بدعا خواہم + اے برادر راہ عاشقان
راہیست بوالعجب و کار محبان کاریست با ہول و صعب نہ ہر نامردے تواند شنید و نہ ہر بخیلے تواند
کشید ع محرم دولت نبود ہر سرے + باز نیا ید کشد ہر خرے + مجنون باید تا سنگ ملامت
تواند خوردن فرہاد باید تا کوہ بے ستون تواند کندن زلیخا باید تا نام یوسف تواند بردن مصرع
رو بازی کن کہ عاشقی کار تو نیست کل میسر لما خلق لہ للمحب رحاۃ و للقصعۃ والثرید رحاۃ
فضول در عالم بسیار است و زبان گفتگو بیشمار اما در نظر اہل نظر ہمہ بیداست چنانکہ گفت ع ما دنیا
دانیم پرورازی دانیم + ما عشق حقیقی از مجازی دانیم + اہل بصیرت ہمہ را مے بینند و مے شناسند با این ہم
ہمہ را معذور میدارند کہ جز آن نباشد کہ تقدیر است و جز آن نباشد کہ نصیب است کسے چہ کند جف
القلم بما ہو کائن العرض اے برادر مردانہ میزن و مردانہ مے خور مصرع بار ستم دستان بر کہ دہر کہ دانا
عاشق را در یا پایاب است و کوہ کاہے و فا ہمان منع ہمان عطا ہمان نشان صدق اینست کہ گفت
ع داری سر ما گر نہ دراز بریما + ما دست کشیم و تو نداری سر ما مکتوب ہفتاد و ششم در بے
نیازی حضرت عزت و دوری عقل از علت سلام و دعا از فقیر حقیر احمد یحیی امینی الملقب بشرف
مطالعہ کند اے برادر بہر حالے کہ ہستی و بہر کارے کہ ہستی دل مشکن و نومید مشو کہ کارہائے خداوند
جل و علا از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چہ خواہد کند و علت

درمیان نہ ازینجاست کہ بزرگان گفتہ الفضل لمن فضل اللہ لا بالعمل ولا بالجوہر افضل آنست کہ
خدائے عزوجل او را فضل دہد نہ بعمل کسے و نہ بجوہر کسے زیرا کہ اگر فضل بعمل بودے امتان پیشین را
برین امت فضل بودے کہ ایشان را ہفتصد و ہشتصد سال عمر بود پس عمل و کار ایشان بے شبہ بسیار
بود و عمر این امت اغلب شصت و ہفتاد سال است پس عمل ایشان لامحالہ اندک بود و مع ہذا این امت
را بر ہمہ امتان فضل آمد و ہمچنین اگر فضل بجوہر بودے شیطان را بر آدم فضل بودے کہ شیطان از آتش
نورانی ست و آدم از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را فضل آمد بر شیطان و دانستیم کہ فضل نہ بعمل است و نہ بہ
جوہر یعنی عمل کسے و جوہر کسے علت نیست مر فضل خدایرا جل و علا اگر کسے را با علی علیین برآرد بے عملی
و کارے او را رسد و اگر کسے را با سفل سافلین فرود برد بے جنایتے و معصیتے او را رسد اینکہ محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم را با علی علیین برآورد بسبب عملے و طاعتے از وی پیش از وجود او بود و جہل را با سفل سافلین فرود برد بے جنایتے و معصیتے از وے پیش از وجود وے
و اینک عمر بر بتخانہ مقبول و ابی کہ سیلوک منافق در مسجد مخذول اقتدوی آچہ جان ہم چیران تو ہ صد ہزاران عقل سرگردان تو ہ اے
ز چشم و جان نہان و پیدا تو ہ گم شدہ عقل و خرد در کار تو ہ لانہ المالک المطلق فلا تصرف المطلق چون مالک مطلق بود در آئینہ تصرف مطلق بود
آنگہ کہ ہائے آشنا دارند ہ دل ز چون و چرا جدا دارند ؎ کز ہرہ آنکہ از بیم تو کشاید زبان بجز بہ تسلیم تو
غرض تقریر آن بود کہ ہر چند از اعمال و افعال مفلسے نظر بر فضل او دارد سحرۂ فرعون را چہ عمل و طاعت بود
و اصحاب کہف را چہ عبادت و مجاہدہ بود کہ در زمان واحد از بیگانگی بیگانہ گردانیدند و از اسفل سافلین
با علی علیین برآوردند و بر خلق عالم نمودند کہ کار ما بعلت نیست ہر چہ خواہیم کنیم و علت در میان نہ ازینجا
ست کہ گفت **مثنوی** گر آری خلیلے ز بتخانہ ہ کنی آشنائی ز بیگانہ ہ گہے از چنان گوہر خانہ خیز ہ چو بوطالبے
را کنی سنگ ریز ہ اے برادر حکم عقل نگونسار ست کہ عقل آلت قیاس است و خدائے بقیاس راست نیاید کہ
خدائے بر مشیت است نہ بر قیاس بندگان نہ بینی ہیچ عاقل کارے نکند مگر او را در ان حاجت و نیاز بود و
حق تعالی چنانین ہزار گونہ خلق بیافرید و مر او را ہیچگونہ بدیشان حاجت نیست و نیاز نہ و کسے بے منفعت
دوستی نکند و بے مضرت عداوت نکند حکم عقل اینست مر خداوند را از کسے منفعت نہ و با ایشان محبت و
از کسے مضرت نہ با ایشان عداوت و حکم عقل آنست کہ مر دوست را برکشند و بنوازند و با دشمن ہمہ بلا کنند
و بگذارند حق تعالی ہمہ بلا با دوستان کند و مراد در کنار و دشمنان بخذ معلوم شد کہ قیاس را راہ نمانند عقل را
با خدائے کار نماند اے برادر از سر کار وے جبرئیل و میکائیل علیہما السلام خبر ندارند بیچارہ عقل را

چه مدخل وهم وفهم بشر را بدان چه راه اینست که گفت ؎ زین چنین کارے که در پیش آمده است + علم مفلس عقل درویش آماده است + اے برادر عقل آلت عبودیت است بندگی کردن بے او راست نیاید اما دانستن اسرار ربوبیت کار عقل بیچاره نیست عقلا و حکما عالم اینجا سرگردانند و علما و عرفاء جهان درین حضرت ابجد خوانانند ازینجا گفت ؎ این چه درگاهیست قفلش نے کلید + واین چه دریائیست قعرش ناپدید + گرچه ره جستند در سوئے زین + پے نبردند اے عجب موئے ازین + غایت کار آنست که اعمال و افعال بندگان امروز پے علامتست علی ما سبق لهم بدانچه مر ایشان را سابق شده است از سعادت و شقاوت و آنچنانکه علت نیست سبب هم نیست که سبب مقدم بود بر مسببیت افعال و اعمال بندگان امروز نه حکم بسعادت و شقاوت ازلی امروز نه هرازے را سبب چگونه بود این هم سبب میگویند مجازاً و تجوزاً دل قوی دار هر چند ضعیف و عاجز و از طاعت مفلس که کار بفضل است نظر آنجا باید بقدر امکان دست و پائے مے باید زد چنانکه گفت **مثنوی** اندرین ره گر چنان نکنی + دست و پائے بزن زیان نکنی + گرچه دولت دانش بعلیت است + طاعت حق کار صاحب دولت است + خود را مهمل و معطل هم نباید گذاشت راه راست اینست خوش گفت هر که گفت ؎ نے همان جا بیگه طاعت خزند + عجزه نیز و ضعف هر ساعت خزند **مکتوب** هفتاد و هفتم در طریق نسیان و نادانستن آن ؎ آنچه تو گم کرده گشته کرده + هست اندر تو تو خود را پرده + افسوس اے برادر تفضل شریعت بر دلها و بند غفلت زیر فکرهاست و جهانے از حقیقت خود غافل و محجوب مانده چون بدر مرگ این قفلان بگلید تکشفنا عنک غطاءک کشاده گردد و بند غفلت از حدیث فبصرک الیوم حدید برخیزد هزار فریاد از جان برآید اشارت بزین کرد که گفت **مثنوی** اے دریغا جان و تن در باختیم + قیمت جان ذره نشناختیم + تشنه مے میریم در طوفان همه + وانکه آب از چشمه حیوان همه + اے برادر معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس و مصفا خاک را سجده چون کنند و خاک خلیفه چون بود ازینجا گفت هر که گفت **مثنوی** تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوئے کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + سبحان الله تا درین خاک چه سر است نه قلم تواند نوشت و نه زبان تواند گفت و نه عقل گرد آن تواند گشت و نه علم آنرا محیط تواند شد الانسان سر است همه راه ها بربسته است اگر چیزے فهم توانی کردن ازین بیت بشنو ؎ محراب جهان جمال حسنا ره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + اینجا مخنثان را راه نیست که در نظر ایشان حلول نماید هر آئینه دین مردان دیگر است و دین مخنثان دیگر او را جواب گوئی **مثنوی** کاے مخنث گوهر اینجا

بارنیست + عشق حق را با غنث کار نیست + قصه دیوانگان آزادگی است + جمله گستاخی و کار افتادگی است
العشق جنون آلهی عاقلان دیگر اند و عاشقان دیگر **مثنوی** عاشقان را شرع تکلیف آمده است + بیدلان
را عشق تشریف آمده است + پیش آنکس که عشق رهبر اوست + کفر و دین هر دو پرده در اوست + ازان
علم که تو داری و ازان نماز که تو میگذاری و آن روزه که تو میداری درین ره قدم نتوانی نهاد چنانکه گویند
مثنوی این همه علم جسم مختصر است + علم رفتن براه حق دگر است + راه دین صنعت و عبارت نیست + جز
خرابی در و عمارت نیست + اے برادر این کار درد است تا سینه کسے را این درد فرو نگیرد و پیش از مرگ
نمیرد این راه نتواند رفت و بلائے این راه نتواند کشید اینست که گفت **مثنوی** ذرهٔ درد خدا در دل ترا + بهتر
از هر دو جهان حاصل ترا + هر کرا این درد نیست او مرد نیست + نیست درمان گر ترا این درد نیست +
اے برادر این راه جوانمرد انست نه بازی کودکانست جاه و مال و زن و فرزند و جان و تن باختن درین
راه اوّل قدمست چنانکه گفت **مثنوی** هر چه جز حق بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از و طهارت کن + از
تن و جاه و عقل و جان بگذر + در ره او دلے بدست آور + عین القضات رحمة الله علیه میگوید یک لک
بست و چهار هزار نقطه نبوت در جهان آمدند بیگانگان آشنائی نیافتند اگر ذره از عشق حضرت خویش
فرستادندے همه آشنائے یافتندے **مثنوی** درد عشق آمد دوائے هر دلے + حل نشد بے عشق هرگز مشکلے + هر که
در سر محبت بنده شد + تا ابد هم محرم و هم زنده شد **مکتوب** هفتاد و هشتم در نفی دنیا و اثبات معرفت مولی
ع گوشه گیر زین سرائے مجاز + تو شه گیر جهان دروميساز + اے برادر در و پیشے هنرها بسیار دارد و
راحتهائے گوناگون و توانگری علیها مدار بسیار درجهائے گوناگون دارد آدمی مال و جاه امروز خلق را
کور و کر گردانیده است جمله عیبهائے توانگرے را هنر میدانند و جمله هنرهائے درویشے را عیبها میشمرند
چنانکه نمرود و فرعون دانستند و دعوی خدائی کردند بیست آنکه گفته اند **مثنوی** صد جهان علم با منے بهم +
دوغ آید بار با دنیا بهم + چون ز دل دنیات دور افگنده نیست + جائے تو جز دوغ سوزنده نیست
ازینجا میگویند علامت کسے که خدائے را شناخته است ترک دنیاست و دور بودن از صحبت اهل دنیا
چنانکه گفت ع هست دنیا دشمن حق بے مجاز + دشمن حق کے گذارد دوست باز + پس علامت کسے ترک دنیا
نبود ما را معلوم شود که معرفت خدائے آنجا نیست که ترک و معرفت هر دو کلمه شهادت است که کلمه شهادت
مرکب است از نفی و اثبات نفی اینجا ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس هر که نفی دنیا کرد

نفی تمام کرد و هر که معرفت خدا حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست گفتن لا الہ الا اللہ نه آنکه کسے بزبان میگوید
لا الہ الا اللہ و دنیا را سجده میکند و درام او ملوک را قبله خود میسازد این را ایمان زبان و کفر دل گویند امیست
که گفت ؎ معصف بکف گرفته کفرے درون نهفته + بطال مست خفته بر بستر ریائی عصر مسلمان شو
دلاور نارگبل + اینجا معلوم مے شود که امروز بیشتر خلق با دعوی معرفت خدائی ایشانرا دنیا از راه برده است
و ایشان را خبر نه چنانکه نمرود و فرعون را بر دخوش گفت هر که گفت **مثنوی** صد جهان علم با مغے بهم + دوزخ
آرد بار با دنیا بهم + چون زوال و نیات دور افگنده نیست + جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست + عزیزے
دیگر گفته است **رباعی** دنیا طلبان که درویش اند + بیگانه ز حق و آشنائ خویش اند + گمراه فتاده دگر فتار شکم +
چون در نگری بمعرفت بد کیش اند + اما اینجا یک دقیقه نگاه دار تا غلط نخوری که مراد از ترک فضولات نه ترک لابد
و ضروریات است چنانکه طلب فضولات ناپسندیده است و حجاب راهست ترک لابد و ضروریات نیز
ناپسندیده است و مانع راه است که آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت هر روز لازم حال اوست
اگر جمله را بکلی ترک آرد محتاج دیگران گردد و در طمع افتد و آن هر دو بلاست و هلاک کننده است پس چنانکه طلب
فضولات فساد بسیار دارد ترک لابد و ضروریات نیز فساد بسیار دارد اگر اینجا کسے از فضولی گوید ابو بکر صدیق
را رضی اللہ عنه ترک کل بود تا چون پیغمبر علیه السلام پرسید که خانت عیالک چه گذاشتی برائے زن و فرزندرا
گفت اللہ و رسوله خدائے و رسول او را جواب این بود که اگر حال و کار تو چون حال و کار ابو بکر صدیق است
ترا نیز مسلم شود قرة فروش را کے رسد که قیاس خود بر پادشاه کند لے برادر بے صحبت اهل معرفت و بے محادثت
نفوس مردان طریقت کسے را اینکار بفضول و جهل خود راست نیاید راست گفت هر که گفت **مثنوی** کور هرگز کے
تواند رفت راست + بے عصا کس کور را رفتن خطاست + راه دور است و بپر آفت است اے پسر + راه رو را
مے بیاید راه بر + پس باید که صحبت با نیکان و دانایان کنی و از صحبت بدان و جاهلان دور باشی این همه
ریاضت و مجاهده بسیار که میان صوفیانست از جهت آنست که تا مرید شائسته صحبت دانایان گردد و هر
مریدے که شائسته صحبت دانایان گشت یک روز بلکه یک ساعت که در صحبت دانایان باشد بهتر از ان بود
که صد سال بے صحبت دانایان ریاضت و مجاهده کشد آخر نشنیده ؎ سگ اصحاب کهف روزے
چند + پے نیکان گرفت و مردم شد + و نه بینی اغلب صحابه پیغمبر علیه السلام در بتخانه در بت پرستی سالها عمر
گذرانیده بودند ناگاه روزے چند دولت سلطان انبیا علیه السلام ایشان را از غیب پدید آمد هر یکے در

دین مسلمانی مقتدائے و آفتابے و ماہتابے و شاہے گشتند و این طغرا یافتند کہ اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم **مثنوی** ۱؎ اجرم در بندگی سلطان شدند + مہتر خلق جہان ایشان شدند + تا زدوزخ فرد و آزاد آمدند + در بہشت عدن دل شاد آمدند + اے برادر ہر کہ یافت از صحبت یافت اما در راست کہ گفتہ اند ۵ صحبت نیکان ز جہان دور گشت + خان عسل خانہ زنبور گشت + امروز خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت و ہمان باید گفت کہ خسرو علیہ الرحمۃ والغفران گفتہ است ۵ در مجلس وصالت دریا کشندستان + چون دود خسرو آمدے در سبو نماند + **مکتوب** ہفتاد و نہم در فہرکردن بر دوستان و لطف نمودن بر دشمنان **قطعہ** گر آری خلیلے ز بتخانہ + کنی آشنائی ز بیگانہ + گہے از چنان گوہر خانہ خیز + چو بوطالبے را کنی سنگریز + اے برادر امروز اعداء مخصوص اند بنعمت و راحت و احباء مخصوص اند ببلا و محنت چنانکہ امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ امروز خداوند با دوستان خود آن کند کہ فردا با دشمنان خود خواہد کرد ۵ فرعون را نادیدم اے دوست در دو سر + زیرا کہ او نداشت سر درد ہائے ما + حکم عقل اینجا نکو نسار است و گفت و شنید او اینجا بیکار کہ عقل آلت قیاس است و خدائے بقیاس راست نیاید کہ خدائے بر مشیت اوست یعنی ہر چہ خواہد کند نہ بقیاس عقل نہ بینی کہ ہیچ عاقل کارے نکند مگر او را دران نیازے حاجت بود و حق تعالی ہزار عالم بیافریدہ است و مر او را ہیچگونہ در ہیچ وجہ بدان حاجت و نیازے نہ و نیز کسے بے منفعت دوستی نہ کند و بے مضرت عداوت نکند حکم عقل اینست و خداوند را از ہیچکس نفعے نہ و با ایشان محبت و از کسے مضرت نہ و با ایشان عداوت ۵ این چہ درگاہیست فضلش بے کلید + و این چہ دریائیست قعرش ناپدید ۵ ہیچ دل را بہ کنہ او رہ نیست + جان و عقل از کمالش آگاہ نیست + اے برادر ہر چند عقل تازے راستیست اما برتر ازوے صراف ان کوہ نتوان سنجید سبحان اللہ از سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند بدیگر عقل بشر و علم و فہم آدمی کجا رسد ۵ دل و عقل از جلال او خیرہ + تن و جان از کمال او خیرہ ۵ اربدین دریا ورائی بیکدمے + حیرت جانسوز بینی عالمے + آخر در قصہ یوسف پیغمبر علیہ السلام نظر کن کودکے نابالغ را برادران بچاہ انداختند ہیچ گناہے و پدر پیر پیغامبر را در فراق او بسوختند ہیچ جرمے انگاہ او را از چاہ برآوردند و بہ بندگی بفروختند و انگاہ زلیخا را فتنہ او گردانند و انگاہ پس از بندگی بپادشاہی رسانند و برادران را پس از گناہے بدین عظیمے بآخر کار ہمہ را تاج نبوت بر سر نہند این در دہم دہم کے گنجد اینست کہ گفت **مثنوی** این چنین کارے کہ در پیش آمد است + علم مفلس عقل درویش آمد است + غرقہ در دریاے حیرت آمدیم +

پنج تا سر عین حسرت آمدیم + واین بینی که در شب معراج دولت براق آن سلطان انبیا و تاج اصفیا را یک تک
دو بست و چهار هزار پیغامبر علیهم السلام طرقوا طرقوا میزدند همچنین میزدند و همچنین خزانه روئے زمین پیش وے نهادند
و گفتند هر چه خواهی میکن ترا باین حساب و عتاب نیست و آنچه ترا است نزدیک ما دران نقصان نیست و
آنگه از پس آن از برائے چند پیمانه جو بردرجهودے بردند که مرا دام بده تا آن جهود این تبره جگر زند که ترا شتر نے نیست
و گوسپندے نیست از کجا دهی ستر انیست که گفت **مثنوی** گر بالف پرسیم وگے در دو پشم + گه با دل پر نشاط و گر دل
ریشم + گه واپس جمله خلق و گه پیشم + من بو فلمون روزگار خویشم + چون اینقدر معلوم شد پس امروز باید که زبان اعتراض
در کشی و راه تسلیم گیری اگر نعمت است همان و اگر محنت است همان و اگر صحت است همان و اگر مرض است همان
تا بر سر بندگی خویش ثابت باشی چنانکه آن بیچاره گفت **ه** چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را + چه کند گوی که
تن در ندهد چوگان را + المقدر کائن و الهم فضل جز آن نشود که تقدیر است اندوه زیادت خوردن فایده نیست
اے برادر چون کاتب بر کاغذ قاف نویسد هرگز کاف نشود و چون کاف نویسد هرگز قاف نشود کاف نشود
شعر هر چه استاد در نوشته براند + طفل در مکتب آن تواند خواند + اهل بصیرت و معرفت را چون برین نظر مے
افتد کم مے گیرند که چون تقدیر در ازل یکے را ابوجهل آفرید هرگز ابوبکر صدیق نگردد اینجا عقل چه کند اینست که گفت
مثنوی عاشقان سوئے حضرتش سرمست + عقل در آستین و جان در دست + بے نیازیش را چه کفر و چه
دین + بے زیانیش را چه شک چه یقین + زیادت ازین نتوان کرد که سر قضا و قدر کشد اینجا فرمان
اینست اذا ذکر القدر فامسکوا والسلام **مکتوب** نشتادم در گفتن هر چه باید گفت و ناگفتن آنچه نباید گفت
رباعی چون محرم اسرار شدی اندر کار + رازے که نهانی ست نهانش میدار + بر بند هوا ز دل زبان از
گفتار + در محو خودی سعادت خود بپندار + اے برادر وصیت حضرت رسالت علیه السلام مر علماء امت
را اینست که کلموا الناس مما یعرفون و دعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب الله و رسوله سیاست و هیبت این
وصیت در جان اهل علم و معرفت آن میکند که دوزخ بر جان اعدا فرو اکند نه علما را شاید هر چه دانند بگویند
بسیار چیزها هست که دانند نشاید که بگویند کلموا الناس علے قدر عقولهم شحنه ایشانست اگر آنچه دانند همه گویند انگه
فساد از صلاح زیادت بود و ضرر از سود بگذرد اگر همه گفتن جایز بودے مشایخ رحمة الله علیهم در کلام خود رموز و
اشارات نخواندندے و در عبارت خود اصطلاحے مخصوص نگرو انیدندے این همه از بهر آن کردند تا آنچه
شاید گفتن گفته آید و آنچه نشاید گفتن در پرده اسرار مستور ماند که ایشان را معلوم شده است اگر همه شایستے

گفتن در قرآن حروف مقطعات نبودے ولہذا بعضے متکلمان حروف مقطعات را مے گویند ہذا سر بین اللہ وحبیبہ و در قوت القلوب امام ابو طالب مکی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است العلوم ثلثۃ علم ظاہر و علم باطن و علم بین اللہ وعبدہ آن علم کہ ظاہر است با اہل ظاہر شاید گفتن و آن علم کہ باطن ست با اہل باطن شاید گفتن و آن علم کہ میان بندہ و خداوند است نہ با اہل ظاہر شاید گفتن و نہ با اہل باطن شاید گفتن اگر کسے گفت افشاء سر الربوبیۃ کفر است و پیش آمد من صرح بالتوحید فقتلناہ و لمن احیا غیرہ اور انقد گشت چنانکہ از بعضے این معنی مسطور است چنانکہ گفت قطعہ دیدی کہ بشکر عشق رمزے ۔ حلاج بگفت رفت بر دار + بر بند زبان کہ عاشقانش ۔ در عشق نمے خرند گفتار + اے برادر آخر نہ مثل است کہ جویندہ گوینده بود و یابندہ گنگ ازینجاست صم بکم صفت عارف است کہ سلطان العارفین رحمۃ اللہ علیہ سرے دیر افتاد و دران سر نوشتہ کہ صم بکم عمی گفت این سر عارف مینماید اینست کہ گفت ؎ او علم نمے شنید لب بر لبستم + او عقل نمے خرید دیوانہ شدم + چون حال این بود گفتن از کجا بود اگر گفتن بودے این نبودے کہ لب بر لبستم و دیوانہ شدم شب و روز بصد عبارت شستہ گفتندے و بصد نوع بیان کردندے لاجرم ہمہ دریا فرو بردند دم نزدند ؎ مردان ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند + تو از چہ مست گشتی چون جرعۂ نخوردی رباعی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند ۔ در نکتہ دل بمحو خود میکوشند + مے از کف دوست ہر نفس مے نوشند + سرمے بازند و سر حق مے پوشند + اما انچہ از بعضے طایفہ نقل است کہ چیزے گفتہ اند آن در غلبہ حال و سکرے بودہ است بدان خود ایشان معذور اند کہ العشاق لا یواخذون بما صدر منہم کہ ہر چہ از عاشق آید از عالم اضطرار بود نہ از عالم اختیار چنانکہ گفت مثنوی قصۂ دیوانگان آزادگی است جملہ گستاخی و کار افتادگی است + کار عاشق ضطرارے اوفتد + وان ز فرط دوستدارے اوفتد + آنچہ فارغ مے بگوید بیدلے ۔ کے تواند گفت ہرگز عاقلے + عاقلان را شرع تکلیف آمد است + بے دلان را عشق تشریف آمد است + غرض این تقریر آن بودہ است کہ از گفت و شنید ہیچ نمے کشاید کودکان سخن بزرگان یاد گیرند و بگویند اما چون آن کار دیدہ بزرگان نبود در ہیچ سود ندارد و در ہیچ غرضے بر نیاید اشارت برین کرد کہ گفت بیت در بتکدہ درآ و نشین + بر بند بر و سے خرقہ زنار + پس اہل دانش آن بود کہ در پے کار بود نہ در پے گفتار کہ از کار کار برآید نہ از گفتار ؎ کار کن کار بگذار از گفتار + کاندرین راہ کار دارد کار + از رفتن راہ بر سد نہ از گفتن پس لب بر باید بست و در طلب دوائے خود باید شد و ماتم خود باید داشت تا فرصت باقیست و اگر نہ بر فتن در رفتن از دنیا بریں حال دستور است و جاے ماتم و دواہمین جا بیش نیست اینست

کہ گفت ؎ در درد ادار و کجا خواہیم کرد + غم شد ماتم کجا خواہیم کرد + گر عدو گردد احد کارے بود + ورنہ بیشک
برخ بسیارے بود + واین ہمہ ملامت ونفرین برخود میکنم نہ بر دیگرے واین ہمہ ماتم ومصیبت خود برین طریق
مبدارم نہ آنکہ مقصود وعظ ونصیحت غیر بیست ہزار کس باید کہ مرا وعظ ونصیحت کند وغم من خورد آنکہ خود چنین
گرفتار بود وحالش چنین پریشان درلر بود او را کار خود اہم بود ترک اہم کند وبغیر اہم مشغول شود نہ جنون بود چنانکہ
این مدبر درین بلا گرفتار است اگر فضل ورحمت حق با چندین معصیت وجفا دست گیرد وکرم او این خراب
شدہ را در پذیرد امید سنگاری بود واگر نہ چہ ابو جہل وفرعون وچہ مدبر اینست جائے زاری وفریاد رحمت
برخواجہ عطار باد کہ گفت مثنوی یارب از دست دزبانم باز خر + دست ورنہ از بہانم باز خر + مستی
بیہوش ہشیارم دہ + خفتن بخویش بیدارم دہ + خالقا گر اہل عادت بودہ ام + بارے آخر در شہادت بودہ ام +
در بیابان جہل دادم روزگار + تو ز عفوت در پذیر و درگذار + گر نخواہد خواست عذرم ہیچکس + عذر خواہ جرم من عفو
تو بس + گر رساید یک نسیم از سوی تو + پائے کوبان جان دہم در کوئے تو + برائے مطالعہ بر آن برادر فرستادہ شد
است نہ آنکہ علیحدہ بران برادر نبشتہ شدہ است تا گمانے دیگر نبرد واگر از مطالعہ قصہ در ماندگان اہل درد
را فایدہ حاصل آید عجب نبود کہ اہل اعتبار از کار وبار اہل کفر فایدہ میگیرند واگر از کار وبار موتنے در ماندہ برگیرد
چہ عجب چنانکہ گفت ؎ ہر درخت بقائے روحانی + از رہ کفر در مسلمانی + واگر از قصہ پریشانی وحیرانی کسے
را فایدہ حاصل آید محال نیست کہ حالبا نہ این نوع بسیار است ؎ یقین میدان کہ شیران شکاری + درین
رہ خواستند از مور یاری + سلیمان پیغمبر علیہ السلام با جلالت نبوت وملک بر سر سوراخ مورے گویند چہل روز
تشنہ بود تا گرمورے از وے از سر راہ ربوبیت برتوانند داشت چنانکہ قصہ مشہور است ومعروف اسلام
مکتوب ہشتاد ویکم در فضل بنی آدم وعشق با خداوند عالم اے برادر احکام مذہب بنظایفہ در کتب تصنیفات
ایشان سالہا باز مطالعہ کردہ شدہ است اجماع مشائخ طریقت وعلمائے شریعت برین رفتہ است ہر کہ
بمقامے بلند رسد ویا بمرتبہ عالی برابد ویا بعلم ومعرفت آراستہ گردد وملک وملکوت بروے کشف گردد اگر مقلد
شرع پیغمبر خود نبود وہست از شریعت وے بدار دیا در بیابان اباحت ہلاک شود ویا در بیابان حلول و
اتحاد افتد ہلاک شود ودین برباد دہد اینست کہ گفت مثنوی ہر کہ در راہ محمد رہ نیافت + تا ابد گردی ازین
درگہ نیافت + ہر دو دست آنجا جوئی ودین آنجا طلب + مرجع اہل یقین آنجا طلب + چنانکہ بعضے نافہمان بخیال
خود بے مقتدائے کامل وبے راہبری دانا بعقل کیک خود وبرائے سقیم خود بتخیل شیطان مغرور گشتہ اند

دریں بیابان خونخوار افتادہ اند دریں بر باد دادہ اند رحمت بر خواجہ عطار باد کہ گفت مثنوی پیر رہ کہ بیت
احمر آمدہ است + سینۂ او بحر اخضر آمدہ است + راہ دور ست در آفت اے پسر + راہ رو را مے باید راہبر
گر تو بے رہبر فرو دائے براہ + گرہمہ کوہے فرو افتی بچاہ + گر ترا در دست پیر آید پدید + فضل و رد ست را کلید
آید پدید + کور ہرگز کے تواند رفت راست + بے عصا کش کور را رفتن خطاست + اے برادر با نکہ لا الہ الا اللہ حقیقت
است محمد رسول اللہ شریعت چہ گوئی اگر ہزار سال گوید لا الہ الا اللہ و محمد رسول اللہ نگوید و بران اعتقاد نکند
ہرگز مسلمان نگردد و ایمان دے درست نبود اگر ہمچنین بود یہود و نصارے مسلمان بودندے کہ ایشان لا الہ
الا اللہ میگویند پس چنانچہ بے گفتن محمد رسول اللہ ایمان نبود ہمچنین بے شریعت دے ہرگز دین اسلام نبود حکیم
سنائی رحمۃ اللہ علیہ گوید مثنوی چون تو بیمارے از ہوا و ہوس + رحمۃ العالمین طبیب تو بس + او دلیل تو بس تو راہ مجو
او زبان تو بس تو یادہ مگوے + شرح او روح عقل روحانی است + رائے تو یار دیو نفسانی است + سوئے حق
بے رکاب مصطفوی + نرود پایت ار بسے بدوی + خاک او باش و بادشاہی کن + آن او باش و ہر چہ خواہی کن +
ہر کہ چون خاک نیست بر در او + گر فرشتہ است خاک بر سر او + اے برادر تا علم و عقل باقیست تکلیفات شرع
باقیست ہر کہ این را منکر بود باجماع مشایخ و باتفاق علماء رضوان اللہ علیہم از دین اسلام بیرون بود اما اگر بر تراز
علم و عقل کسے را کارے پدید آید و حالی ظاہر گردد کہ آنرا طور عشق میگویند آن عطائیست نہ کسبے چنانکہ گفت
مثنوی در ولیشان نیست از کسب از عطاست + کے شود در دے چنین از کسب راست ۵ عقل
قربان کشید نے باشد + عشق ایمان چشید نے باشد + ازینجاست کہ میگویند العشق جنون الہی پس آنچہ بر عاقل بود
بر دیوانہ نبود و از ہوشیار دیوانگی نیاید چنانکہ از دیوانہ ہشیاری نیاید پس آن شخص بود معذور کہ عاشق لامحالہ
بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست چنانکہ در تفسیر امام زاہد و جائے دیگر نیز این مسئلہ صریح است پس آنچہ در
عالم با در و داو و اند تا چہ میرود و ازین حال چنین نشان میدہند مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است
بے دلان را عشق تشریف آمدہ است + درد عشق آمد دوائے ہر دلے + حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے +
پس میان او و میان خداوند کارے باشد آنچہ باشد و سرے بود آنچہ بود ہر چند در شرع مخالفت نماید
چنانکہ گفت ۵ سیر ست مرا با تو کہ کس محرم آن نیست + گر سر برود سر تو با کس نکشایم + مختصر کردہ آمد اما
امید است کہ اہل استعداد را بہ تامل شافی غرض حاصل بود انشاء اللہ تعالی استغفر اللہ عن الذلل و الخلل و
اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ دیگرے را بے این درد و بے آن حال در آمدن درین راہ وفضولی

کردن کہ من عاشقم یا من از اہل وحدتم بیرون رفتن بود از دین اسلام نعوذ باللہ منہا اشارت برین کرد و گفت

مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را + ذرّہ درد دست دل عطار را + ذرّہ درد خدا در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + امروز ہر کسے فضولی میکند کہ عشق چنین و اہل وحدت چنین و اہل وجد چنین نہ از عشق خبر و نہ از اہل وحدت خبر و نہ از اہل وجد خبر اے برادر این کار فضولی نیست و این کار دہ جزو کاغذ کہ تو خواندہ نیست این علمے دیگر است و این طایفہ دیگر اند چنانکہ گفت ؎ این ہمہ علم و جسم مختصر است + علم رفتن براہ حق دگر است

مثنوی طعمۂ کان پاکبازان را دہند + ہر گز آن کے تو نیازان را دہند + حرف کو کاغذے سیاہ کند + دل چو تیرا ست کے چو ماہ کند + اہل دل را ذوق و فہمے دیگر است + کان ز فہم ہر دو عالم برتر است + ہر کرا آن فہم در کار افگند + خویش در دریائے اسرار افگند **مکتوب** ہشتاد و دوم در آنکہ افعال خداوند تعالی و احکام او معلول است بعلتے یا منزہ است ازین سلام و دعا از کاتب شرف منیری یحیی مطالعہ کند و مقرر ضمیر خویش گرداند کہ نوشتہ برادرے رسید مضمون روشن شد سوال از افعال و احکام خداوند تعالی کردہ است کہ معلول بعلت است یا معلول بعلت نیست اے برادر این مسئلہ تعلق بعلم کلام دارد کہ در علم کلام اصلی است میان علماء مختلف در افعال خداوند و بحث دران میان علما را دراز شدہ است چون آن بحث کہ میان علما ست بتمام مضبوط شو و این مسئلہ از انجا روشن گردد اما چون آن برادر بر وجہ سوال نوشتہ است و جواب طلبیدہ ضرورت بر وجہ اختصار چندانکہ توان نوشت نوشتہ آید واللہ یعصمنا من الزلل و انخلل برحمتہ بد انکہ آن اصل میان علما آنست کہ افعال و احکام خداوند معلل است بچیزے یا نہ بعضے میگویند معلل ست برعایت مصالح عباد و بعضے میگویند کہ افعال خداوند و احکام خداوند معلل بعلتے نیست و ہر یکے برین اصل خود حجج و براہین اقامت میکنند مقصود آنکہ ہر کہ میگوید افعال و احکام خداوند معلل بچیزے نیست میگوید کہ خدائے بر مشیت است نہ بر قیاس عقل و ہر کہ قیاس میکند افعال خداوند را بر افعال بندگان او میگوید آنچہ از خلق قبیح است از خداوند قبیح است و آنچہ از خلق نیک است از خداوند نیک است او از اصحاب تشبیہ است و خداوند تعالی مستحق تنزیہ و تقدیس است نہ تشبیہ پس این قائل میگوید خداوند ہر چہ خواہد کند بحکم آنکہ ہیچ بر وے این نیاید کہ چرا کرد کہ این بر کسے آید کہ فعل او باجر منفعت را بود و یا در دفع مضرت را بود و فعل خداوند ازین ہر دو منزہ است و مقدس و ہر کہ میگوید کہ افعال خداوند و احکام خداوند تعالی معلول است برعایت مصالح عباد زیرا کہ اگر فعل خداوند کہ قادر است و علیم است

وحکیم است خالی بود از غرض عبث بود و آن بر خداوند محال پس باید که دران فعل غرضے بود اما آن غرض نسبت عباد
بود نه نسبت خداوند تعالی و فعل برین وجه منافے کمال نیست پس برین قول این سوال آید که در آفریدن عالم
خداوند را حکمت چیست یعنی غرض و معنے چیست جواب چنین گوید که چون گفتیم که فعل خداوند تعالی خالی از غرض
و معنے نبود آن غرض و معنے به نسبت عباد بود نه نسبت خداوند پس ازینجا گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف این آید تا بندگان او را بشناسند و غرض و فایده شناخت بر بندگان باز گردد نه بدو و در آخر این بحث که در
صحایف کرده است درین مسئله آنست که خداوند قادر است و علیم است و حکیم است و او را فعل و ترک است پس در
فعل و ترک اختیار کند از دو طرف آنچه اولی بود از هر دو طرف زیرا که ترک اولے بے ضرورتے و حاجتے از قادر و
علیم و حکیم نقص بود و آن بر و محال است و آن اولویت به نسبت خداوند نبود بلکه به نسبت الی العباد بود یا در نفس امر
بود و فعل برین وجه منافے کمال نیست بلکه عین کمال است پس غرض شناختن به بندگان باز گردد نه بدو چنانکه
در آفریدن کفر و معصیت یک وجه همین گفته اند والله اعلم اما آنچه عین القضات رحمة الله علیه در زبده بیان
کرده است آنست که چون در خاطر تو بگذرد که خداوند جل و علا چرا خلق بیافرید بغرضے که بدو باز گردد این محال
است یا بغیر غرضے این نیز محال است یا بطریق طبع محض و الله تعالی لا یوصف بپس بدانکه این سوالیست که
بیشتر علما را در تحیر انداخته است و این خاطریست که داؤد پیغمبر علیه السلام را گذشته بود تا گفت یارب لمن خلقت الخلق
فقال کنت کنزا مخفیا فاحببت آن اعرف پس مقتضاے ایجاد موجودات ازینجا آن بود که عنایت کرد از و بقوله
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و تصور ندارد ادراک آن مگر عارفان بعد تقریر این مقدار است که ایجاد موجود
واجب الوجود را صفتے است ضروریة الوجود چنانکه قدم مثلا صفتے است مر او را ضروریة الوجود پس چنانکه جایز
نیست مر واجب الوجود را که قدیم نباشد همچنین جایز نیست مر ذات واجب الوجود را که موجود نباشد پس قول
قایل چه او موجد است چنان باشد که چرا قدیم است پس جواب آن بود که اگر قدیم نبود واجب نبود و اگر موجد نبود نیز واجب
نبود پس هر کرا درست گردد که اسناد وجود بدو دست چاره نیست که گوید ایجاد صفتے است مر او را ضروریة الوجود
چنانکه قدم والله اعلم والسلام **مکتوب** هشتاد و سوم در ترک دنیا و میل بعقبی ؎ حال دنیا را بپرسیدم من
از فرزانه ✤ گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه ✤ باز گفتم حال آنکس گو که دل در وے بست ✤ گفت
یا دیویست یا غولیست یا دیوانه ✤ اے برادر بهشت که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق
بهشت را با دنیا توان یافت اینست که گفت **مثنوی** گر ترا دین باید از دنیا مناز ✤ هر دو با هم راست ناید

کژ مبار + ازینجاست کہ ترک الدنیا راس کل عبادۃ چون دنیا خلق را از حق حجاب آمد ملعنت داغش کردند
کہ اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَۃٌ وَمَا فِیْھَا اما اینجا ہشیار باشد کہ اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچہ زیادت بر
کفاف بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست اینست کہ گفت ؎ نیست دنیا
بد اگر کار بے کنی + بد شود گر عزم دنیا بے کنی + اما اگر دنیا کسے را روے داد آنرا ہواے نفس و بے تنعم و تلذذ
صرف کند یا مقید گردانند ملعون باشد ازینجا گویند ؎ گر دلت آگہ ز معنے آمدہ است + کار دنیت ترک دینی
آمدہ است + اے برادر منظور نظر خداوند تعالی دل بندہ است نہ ظاہر بندہ کہ اِنَّ اللّٰہَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ
وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ پس اگر ظاہر بندہ باشتغال دنیا ملوث بود باید کہ دل کہ منظور حق است از
محبت دنیا خالی دارد و در حب دنیا میل دیدہ دل است چون دل نابینا شد احوال آخرت ہم بر وے پوشیدہ گشت
ازینجاست کہ یک لک و بست و چہار پیغمبر علیہم السلام کہ آمدند ہمہ گفت مذہب الدنیا راس کل خطیئۃ پس محبت
او در دل بدست اگر محبت او در دل نبود ہمہ عالم در دست او بود و در ملک او بود ہیچ باک نبود نہ بینی کہ
سلیمان پیغمبر علیہ السلام را ملک عالم ہمہ بے شرکت بود چون محبت آن در دل مبارک او نبود گوئی نبود تا با آن
ہمہ سر ہمہ زاہدان بود و اگر دست کسے از دنیا خالی بود اما در دل او محبت و طلب دنیا بود گوئی با ہمہ دنیاست
بحکم محبت و طلب و ہر دل کہ محبت و طلب دنیا در وے جائے گرفت خرابست در خانہ خراب بودن
مراد ترا نشاید دل خراب خداوند را کے شاید اشارت بریں کرد کہ گفت ؎ آنچہ آدم را ز گندم اوفتاد + عقل را
از نفس مردم اوفتاد + اے برادر زشتے دنیا بحدیست تا بزرگے گفتہ است الدنیا کنیف آدمہ یعنی دنیا
پایخانہ آدم است علیہ السلام کہ چون در بہشت آن دانہ گندم خورد حاجت ایشان پیش آمد گفتند آدما
بہشت جائے آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بباید نہاد ازینجاست گویند کہ دنیا پایخانہ آدم است علیہ السلام
کنیف پایخانہ را گویند پس کدام دل بود کہ پایخانہ را دوست دارد و بدان تنعم و تلذذ گیرد و تمتع و تجمل سازد **مثنوی**
یک نفس کز غم جان بیش نیست + ہر نفس جز ماتم جان بیش نیست + ہر زمان زخمے زنی بر جان خود + در دو
میدانی مگر درمان خود + ابن عباس رضی اللہ عنہ گوید کہ حق تعالی دنیا را سہ جزو گردانیدہ است یک جزو
از آن مومن را ست و یک جزو از آن منافقان را ست و یک جزو از آن کافر را ست پس مومن از آن
یک جزو توشۂ آخرت خود ساخت اینست کہ گفت ؎ چون چنین کردی ترا دنیا نکوست + پس بہائے
دین تو دنیا و ار دوست + و منافق آن جزو را زینت و تجمل خود ساخت و کافر آن یک جزو دیگر را در تمتع

خود تصرف کردیس مومن را گرفتن دنیا بقدر کفاف نباشد مگر بضرورت چنانکه رفتن پائخانه نبود مگر بضرورت حکما و اهل عقل گویند دنیا برمثال خوابیست تا بزرگے گفته است که نفس مومن در دنیا نیست مگر آنکه بمردے ماند که بخسپد و در خواب چیزے بیند که بدان خوش شود درین میان بود که بیدار گردد و نه آن خوشی و نه آن ناخوشی اینست که گفت بیت هرچه بینی جز خیالے بیش نیست + هرچه دانی جز محالے بیش نیست + آنچنین مردمان خفته اند پس چون بمیرند بیدار گردند الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا و در دست ایشان هیچ نبود برانچه خوش مے شدند و یا ناخوش مے شدند نقلست که ان مورچه با سلیمان پیغمبر علیه السلام در سخن آمده بود گفت سلیمان پیغمبر را علیه السلام چیست آنکه خداوند تعالی ترا عطا داده است گفت بادرا فرمان بردار من گردانیده است آن مورچه گفت دانی درین اشارت چیست آنست که بدست تو نیست چیزے از انچه دادیم مگر بادے نقلست که دنیا اقطاع شیطانست چون کسے دست بدنیا زند آن ملعون گوید میدانی که ایمان و دین خود را باخته ایم تا دنیا اقطاع ما گردانیده اند هر که دست باقطاع ما زند لاجرم ایمان و دین خود را بما دهد گویند اول که دردم و دینار را مهر زدند شیطان برداشت و بر پیشانی خود نهاد پس هر دو را ببوسید و گفت هر که شما را دوست دارد او بنده منست ازینجاست که گفت ؎ ترک دنیا گیر تا دنیت بود + آن بنده از دست تا اینت بود +

مکتوب هشتاد و چهارم در تقسیم بتان و پاک شدن ازان بیت سوده گشت از بجده راه بتان پیشا نیم + چند خود را امتست دین مسلمانی نهم + اے برادر اهل معرفت گفته اند بتان عوام سه اند حب شهوت شکم و حب شهوت فرج و حب زن و فرزند و بتان خواص نیز سه اند حب مال و حب جاه و حب آراستن ظاهر و جهت هشتم نفس کافر است که اصل همه بتان اوست که النفس هی الصنم الاکبر ازینجاست که شرع جهاد کردن با نفس کافر جهاد اکبر گفت که رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر کافر را بشمشیر در توان کرد و دیو را به لاحول از خویش دور توان کرد و نفس کافر دشمنیست در دلے دور کردن وے کسے را روئے نیست و از شرد سے کسے را این دل نیست اینست که آن صاحب نظر گفت بیت برمن رابست اندر خانه باش من بتر زدیم + که سپر پوشیده اندر بد کیش مے باشد + و عزیزے گفته است مثنوی ورد در خانه نفس صلے بین + زو نگهدار خانه دل دین + ورد ناگه خسیس مندر بود + ورد خانه نفیس در در بود + دانم اینجا در خاطر آید که انبیا و اولیا را زن و فرزند بود و آرے بود اما در راه همراه بودند و در مقصود و مطلوب بیگانه بودند نه یگانه چون بتان عوام و خواص معلوم شدند باید دانستن که ما را بت پرستی پوشیده است از روئے معنے و کافر را بت پرستی ظاهر فرق همین بیش نیست

پس درخور ما بحکم حال تبخانه و زنار بود نه جبه و دستار انصاف جوانمردان اینست چنانکه یکے ازیشان گفت
ے پوشیده بسے خدمت بت کردم ازین پیش + زنار هوس میکندم از تو چه پوشم + اے برادر هر چه بنده را
از حق حجاب گردد و از آنحضرت بنده را بخود مشغول کند در نظر طالبان حق بت است هر چه خواهی گو باش اگر
صورت سنگ و میان نبود چه آنچه معنی است موجود است ازین جهت او را بت پرست گویند اینجا تا لید هر که
نالید مصرع بت پرستم بت پرستم راست گفتم هر چه هستم + چون خواجه جعفر صادق را قدس سره پرسیدند ما
الطاغوت گفت ما اشغلك عن الحق فهو طاغوتك بزرگے دیگر گفته است طاغوت کل امرئ نفسه طاغوت
هر کسے نفس وست ازین معنی گفت هر که گفت ے در کوئے بتان رفت همه عمر و ریا + چون برهمنے پیر
تبخانه بماندیم + اے برادر از سر نفس گر سر همه بتان ست چه خواهی شنید که خواست نفس کافر آنست که مر
خداوند را ضد بود در دعوی خداوند بود در مطلوب خود نه بینی که حق تعالی از خلق طلب کرده است که همه ثنا بر
وے گویند و همه ستایش او را کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا همه ثنا او را گویند و همه ستایش او را کنند
و حق تعالی طلب بر آن کرده است از خلق که همه فرمان او کنند و از بیفرمانی وے دور باشند و حق تعالی طلب
کرده است از خلق که همه صفت او کنند او را بعطا و کرم و نفس کافر طلب میکند از خلق تا همه او را صفت کنند
بسخا و کرم و حق تعالی طلب کرده است از خلق که همه را غیبت بد بود و همه را خوف از وی بود و این جمله صفات
خداوندی است جل و علا که نفس کافر خود را دعوی میکند و از همه خلق آن میطلبد و تا این دعوے در آدمی کار نکند
دعوی خدائی آرزو نبرود نه بینی فرعون لعین خود را کسے دید و این صفات در خیال نیست تا انا ربکم الاعلے دعوے
کرد و این گمان بر که این صفات در وے بود و در من و تو نیست در همه نفسها همین صفاتست و همه نفسها
را همین دعوے است اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلے از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که برتر از وے در وقت
وے کسے نبود لیکن نفسهاے ما مے ترسد که اگر آشکارا گوید چنانکه او گفت در حال بکشندش فرعونے او را
آشکارا بود و نفسهاے ما را پوشیده است فرق همین است اینجا آن صاحب نظر گفت ے اگر خود
را تو میگوئی مسلمان گو وسے باری + مرا نزدیک شد کز دست تو زنار بر بندم + اے برادر با کفر نفس
کافر جز خدائے عزوجل بسے برنیاید اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس کافر را دست دهی صد زنار را بر
میان بندد و صد بت در پیش نهد رستگار اینست که گفت ے ازین کافر که مارا در نهاد است + مسلمان
صد جهان کمتر فتاد است + باید که او را بهیچ وجه اهل خیر ندانی و از وے ایمن نباشی و چون دعوے مسلمانی

کند و از خود همه پاکی و راستی نماید و را استوار ندارد تا او را امتحان بکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با عصمت و
تاج نبوت کرده است که یکے از اہل اشارت میگوید که چون نفس سلیمان پیغمبر دعوے طہارت کرد و از خود همه پاکی
مے نمود بر دے گمان بد برد و استوار نداشت تا او را امتحان نکرد خواستن ملک دنیا و بادشاہے بے شرکت برائے
امتحان نفس بود تا گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا
ملک و بادشاہے ست و چون در دے شرکت بود نوع نقصان بود در کمال مراد از بهجت گفت لا ینبغی لاحد
من بعدی تا اگر نفس را مکرے و بلائے پنهان بود چون کمال مراد را بدید آئینه پیدا گردد و اما از انجا که ایشان اخص
خصوص اند بے شبه نفس ایشان را همه طہارت بود و همه پاکی لیکن چون ایشان سر مه مل معرفت اند در شر نفس کافر و
مکر و بلائے او چنانکه هست شناخته اند استوار نداشت تا او را امتحان کرد که چون حق تعالے ملک بے شرکت
داد همچنان بود که پیش از ملک و بادشاہے بود همان زنبیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختے یکے بدرویشان
دادے و یکے با مسکینے افطار کردے چون خوف پیغمبران از دست شر نفس چنین بود حال دیگران بگو چگونه بود۔
ازینجاست که روندگان راه طریقت و طالبان حقیقت از دست نفس کافر خود غمها خورده اند و از مکر و از شر
دے دست از خود و از کار خود شسته اند و خود را بهلاک سپرده اند آنکه شنیده بعضے سالکان نار بسته اند
و در بتخانه در آمده اند هم از نفس کافر بوده است و این گفته اند ؎ اے برهمن تو بارده رو کرده اسلام را +
یا چوں من گمراه را در پیش بت هم بازنیست + و این نیز گفته اند ؎ نمیدانم کرا نامم بدین سیرت گرفتارم +
نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم + و آنکه شنیده غزل بار دگر پیر ما خرقه به زنار داد + نقد تو دنیا
را ببرد و بکفار داد + زاهد بیکسو نهاد راه قلندر گرفت + بهر یکے کوزه مے خرقه و دستار داد + قبله بدل کرد زود
معتکف دیر شد + روے بمحبوب کرد دست و را بار داد + و مثل این ابیات هم برهمن است و اینجا هشیار بود
که این کار و این گفتار همه بحکم حال بنده است بحکم اعتبار نه بحکم اعتقاد نعوذ باالله منها این نکته نیکو نگاهدارد تا
غلط نخورد که متعلمان خشک را اینجا غوغاست که این نقمه نه اندازه حوصله ایشانست و بر است که گفته اند
دین مردان دیگر ست و دین مختثان دیگر چه توان کرد ان الله خلق للحرب رجالا و للقصعة و الثرید
رجالا آری مسلمانی نه آسان کاریست اینست که گفت مثنوی گر ترا روزے درین میدان کشند + این
رقم بینی که بر مردان کشند + انگبے زین شیوه معنے صد هزار + هستی و دانی و داری استوار + اے برادر
شیخ و مرید و صوفی و زاهد و عابد شدن بسے نمے باید چنانکه امروز عالم پر شده است اما مسلمان شدن بکمال

دشوار دشوار از هزار یکے بسیار بود چنانکه گفت ؎ صوفی و سیاه پوش و شیخ چله دار + این جمله شدند
و ے مسلمان نشدی + فتوے شرعست که یاتی علی الناس زمان یصلون فی المساجد ولیس فیهم
مسلم مگر این زمانه است و آن نماز گذارندگان در مسجدها مگر ما ئیم که در زمان مسلمانی از کار و معامله ما کافران
را ننگ است نقلست که جهودے در همسایگی سلطان العارفین قدس الله سره بود روزے یکے او را
بر سبیل تعجب گفت که در همسایگی سلطان العارفین در جهودے ماندهٔ گفت اگر اسلام آنست که بایزید دارد
آن از من نیاید و اگر اینست که شما همه دارید مرا خود از ان ننگ است این مکتوب بتامل و تدبر مطالعه کند
تا شیخے و مریدے و درویشے جهال که درین زمانه پدید گشته است و از فتنه ایشان جهان پر گشته همه
در نظر آید اما چون صاحب شرع خبر کرده است لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس مگر اینهمه آنست
پس ما را لا تمام خود باید داشت و توجه بر خود باید کرد امروز و دیگر چه مانده است مکتوب هشتادم و پنجم در رغبت
کردن بکارهاے آخرت و ترک آوردن حرص و شهوت ربا عی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه
گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه + باز گفتم حال آنکس گو که دل در وے ببست + گفت یا
دیوسیست باغولیست یا دیوانه + یار قدیم امام نظام الدین سلام و تحیت از فقیر حقیر احمد یحیی بینی الملقب
بشرف مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که مکتوب مرغوب از برادر با معانی دقیق و اشارات لطیف
رسید بر غبت تمام مطالعه افتاد ایام گذشته و صحبت قدیم همه یاد آمد با اندوه دل گفته شد مثنوی
گرد آمده بودیم چو پروین یک چند + ایمن شده از فراق و از بیم گزند + تا ناگه نبودیم درین ره خرسند +
ایزد چون نبات نغز ما را پراگند + اما چون یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید + سنت همچنین بر انده است
که در دنیا بعد جمع پراگندگی است ضرورت گردن باید نهاد و تن در رضا بباید داد چنانکه گفت ؎ چه کند
بنده که گردن ننهد فرمان را + چه کند گوی که تن در ندهد چوگان را + اے برادر در عالم که بود که در و فراق
دوستان نکشید و در جهان که بود که شربت جدائی دوستان نچشید تا بود همچنین بود حکمت بر جانش باد گفت
ربا عی زهرست بجائے باده در جام فراق + تلخ است سراسر همه ایام فراق + تا من بنیرم دعاے بد خود هم
کرد + از ناکه نهاد در جهان نام فراق + این خود گذشت اکنون عمر بآخر رسیده است هشیار باشد و بداند
بهشت که مخلوق ست با دنیا نتوان یافت خداوند که خالق بهشت است محال بود که با دنیا توان یافت
اینست که گفت ؎ ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینت بود + هر دل که دنیا در وے

جائے گرفت خراب ست خانہ خراب مرا و ترا نشاید دل خراب خداوند تعالی را کے شاید مصرع یا خانہ جائے رخت بود یا خیال دوست ازینجاست کہ ترک ادنیا را س کل عبادۃ اگر مرد نیا را قدرے و وفائے و حسنے و بہائے بودے اہل بصیرت و دانش نگذاشتندے کہ بمارسد و انبیا و اولیا کہ افضل خلایق اند مطلقہ ثلاثہ نگروانیدندے و آنکہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است ان اللہ تعالی لم یخلق خلقا ابغض الیہ من الدنیا و انہ منذ خلقھا لم ینظر الیھا و ازین باب مرعقلا را البتہ دہ است این باقی عمر بتوبہ و استغفار و عذر ایام گذشتہ باید خواست و استعداد سفر آخرت باید کرد و دیگر ہمہ اشغال در گوشہ باید نہاد و انست کہ گفت مثنوی ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز ۔ راہ بس دور ست رہ را برگ ساز ۔ زانکہ گر دنیا ہمہ برہم نہی ۔ باز نانی ما قبت دست تہی ۔ و تمسک بدان باید کرد کہ عیسی پیغمبر علیہ السلام ہر خواص خود را گفتہ است کہ راضی گردید باندکے دنیا باسلامتی دین چنانکہ راضی گشتہ اند اہل دنیا باندکے دین باسلامتی دنیا شعر ادی رجالا بادنی الدین قد قنعوا ۔ و لا اراھم رضوا فی العیش بالدون ۔ فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما ۔ استغنی الملوک بدنیاھم عن الدین ۔ و اگر تعلیل کند بزن و فرزند ممنوع نیست نقلست از امیر المومنین علی رضی اللہ تعالی عنہ کہ گفتہ است لا تجعلن اکبر شغلک باھلک و ولدک فان یکن اھلک و ولدک من اولیاء اللہ فان اللہ لا یضیع اولیاءہ و ان کانوا من اعداء اللہ فما ھمک و شغلک لاعداء اللہ یعنی مگر تا شغل زن و فرزند را مہم ترین اشغال خود نگردانی کہ اگر ایشان از دوستان خدائے اند خدائے عزوجل دوستان خود را ضائع نگرداند و اگر از دشمنان خدائے اند پس اندوہ و غم دشمنان خدائے چرا خوری اے برادر رزق ہمہ مقسوم است و المقسوم لا یزید و لا ینقص چنانکہ عزیزے گفتہ است شعر جری قلم القضاء بما یکون ۔ فنیان التحرک والسکون ۔ جنون منک ان تسعی لرزق ۔ و یرزق فی عشاوۃ الجنین ۔ اندوہ دنیا از بے اندوہی آخرت ست مصرع دریغ باشد یوسف بہر چہ فروشی ۔ نباید کہ مرگ در رسد و بدنیا مشغول یابد کما تعیشون تموتون پیش آید و چون بادنیا ختم شود نعوذ باللہ منہا کما تموتون تبعثون مکافات گردد تا فرصت ہست بدین انکار خود بکند کہ غفلت ہمہ ہلاکی آرد و در حسرت و ندامت ابدی افگند بعدہ گوئی ابیات بروغفلت روزگارم چون کنم ۔ بر نیاید ہیچ کارم چون کنم ۔ چہ سود خاتمت و عاقبت آن برادر بخیر باد و السلام مکتوب ہشتاد و ششم در دشمن دانستن دنیا و دوست گرفتن عقبی رباعی حال دنیا را بہ پرسیدم من از فرزانہ ۔ گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانہ ۔ باز گفتم حال آنکس کو کہ دل دروے بہ بست ۔ گفت یا

دیوانست یا غولیست یا دیوانه + اے برادر نقل است که در روز قیامت بنده را که دنیا دوست داشته باشد
وجملہ طاعتها کرده باشد ببر پاے کنند و منادی ندا کند که این آن بنده است که آنچه خداوند او را حقیر داشته است
و بینداخته او را برگرفته است و عزیز داشته اینست که گفت مثنوی صد جهان علم با معنی بهم + دوزخ آرد پار با
دنیا بهم + چون زدل دنیات دود افگنده نیست + جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست + چه گوئی که اگر یکے
را از ما طبیب کافر میگوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک مے آرد و نمیخورد و صد و بست و چهار
هزار پیغمبر علیهم السلام آمدند و گفتند حب الدنیا رأس کل خطیئة و هیچ ترک نمے آرد پس گوئی گفته آن طبیب کافر
را استوار داشت و گوشت و بست و چهار هزار پیغمبر را استوار نداشت کجا ماند کجا مسلمانی مثنوی در در اداره
کجا خواهیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد + ترک دنیا گیر تا دین بود + آن بده از دست تا این بود + رابعه
بصریه مناجات کردی و گفتی الهی مرا از دنیا هر چه قسمت کرده بدوستان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده
بدوستان ده مرا تو بسے مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی + ورنه گر چرخے تو سرگردان شوی + جمله در
باز و فرو کن پائے راست + گر کفن را هیچ نه گزاری رواست + امام شبلی رحمة الله علیه گفتی اگر مرا گویند دنیا قبول
کن و این هم گویند اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ اندازیم من دوزخ را قبول کنم مثنوی پاکبازانے که درویش آمدند
هر نفس در محو خود پیش آمدند + در حقیقت جمله او را خواستند + لاجرم خصمے خود را خواستند + اے برادر بزرگان
گفته اند در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوند مگر آنکه در زیر آن چیز یست که بدان غمناک گردند که شادی
بے غم و خوشی بے ماتم در دنیا نیافریده اند گویند مهتر عیسے علیه السلام عورتے زالے بدحالے سیاه روئے کریه
لقائے را دید از وے پرسید که تو کیستی گفت من دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت که چند شوهر کرده گفت بیحد و
اندازه اگر چیزے محدود بود محصور باشد انگاه بگویم که چندین بعد ازان مهتر عیسی علیه السلام گفت ازان شوهران
هیچ کدامے ترا طلاق گفته است گفت نه همه را من کشتم ایشان ناپیدا و من برقرار ؎ زان که گر یک لقمه نان
باشد ترا + صد بلا از بعد آن باشد ترا + کار عالم جز طلسم و هیچ نیست + جز خرابی در خرابی هیچ نیست + چنانک
عجب بود که کسے در بهشت گرید عجب تر ازان بود که کسے در دنیا خندد ؎ اے دلے غافل مے بیدار شو +
چند مستی کنی هشیار شو + اندوه دنیا از بے اندوهی آخرت است مصرع دریغ باشد یوسف بهر چه بفروشی +
دلے که دنیا در او جاے گرفت خراب است خانه خراب مرا و ترا نشاید دل خراب خداوند را کے شاید ؎
هر چه در دنیا خیالت آن بود + تا ابد راه وصالت آن بود + بزرگان گفته اند که جمله چیها را در خانه جمع کردند

کلید آن دوستی دنیا کردند **مثنوی** کار خود در زندگانی کن ببرگ + زانکه نتوان کرد کاری روز مرگ + این زمان دریاب کاسان باشدت + ورنه دشواری فراوان باشدت + آخر شنیده باشی که الدنیا کنیف آدم دنیا پایخانه آدم است که کنیف پایخانه را گویند و قصه آن آنست که چون آدم پیغمبر علیه السلام را در بهشت آن گندم خورده شد حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جای آن نه فرمان رسید که آدما بهشت جائے آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بردن باید انداخت پس از نجا هر آئینه دنیا پایخانه آدم علیه السلام بود ۵ گر صبور عشق نیست ایمان ترا + این حکایت بس بود ایمان ترا + و اگر کسے تعلل کند امروز بزن و فرزند مسموع نیست **نقلست** از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت لا تجعلن اکبر شغلك باهلك و ولدك فان یکن اهلك و ولدك من اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیائه وان کانوا من اعداء الله فما همك و شغلك باعداء الله یعنی مگر تا شغل زن و فرزند را مهم ترین اشغال خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدایند خدائے عز و جل دوستان خود را ضائع نگذارد و اگر از دشمنان خدا و ند پس اندوه و غم دشمنان چرا خوری **مثنوی** مرگ در پیش است تو پس میروی + بهر مرداری چو گرگس میروی + گر مسلمانی دهی گه زر دهی + تا که یک لقمه برین کافر دهی **مکتوب** هشتاد و هفتم در طلب حق و ترک خلق **رباعی** اے آنکه همیشه در جهان مے پوئی + این سعی ترا چه سود دارد گوئی + چیزیکه تو جویان نشان او ئی + با تست همے تو جائے دیگر جوئی + از نجاست که اهل بصیرت گفته اند ملک با تست و جبروت با تست و خداوند جل و علا با تست و هو معکم اینما کنتم برخوان و ببین **بیت** من او نشود و لیک بے او + و الله که نه ام یقین اینست + این کلمه که انا لا انت و لا انت غیری برین معنی نشان دارد خوش گفت هر که گفت **رباعی** من بنده بجان رضات جویم + حیران شده ام کجات جویم + در جان منی ز راه معنی + چون یافته ام چرات جویم + هر چند چنین است اما آن دیده کجا که او را بیند و آن گوش کجا که سخن او شنود اینست که گفت **رباعی** آن عقل کجا که در کمال تو رسد + آن روح کجا که در جلال تو رسد + گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در جمال تو رسد + بوالعجبکاریے باهمه بے همه خداوند این معمه وقتے کشاده خواهد شد یا همچنین سربسته خواهد ماند و عالمے در فریاد و شور ازینجا بنالید که گفت ۵ سر سیست در ان زلف تو سربسته نگارا + اما چه توان کرد که با ما نکشائی + و سخن اقرب الیه من حبل الورید هر چه در وهم بدان رسد و عقل ازرا صورت کند و خیال ازرا بگیرد و فهم ازرا دریابد ذات و صفات خداوند تعالی ازان منزه و مقدس است با اینهمه از رگ گردن تو به تو نزدیک است و از بینائی چشم تو بچشم تو نزدیک تر است و

از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیکتر است واز گویائی زبان تو بزبان تو نزدیک تر است واز دانائی دل تو بدل تو نزدیکتر است راست گفت هر که گفت **مثنوی** اے در طلب گره کشائی مرده + با وصل بزاده از جدائی مرده + اے بر لب بحر تشنه در خاک شده + دے بر سر گنج از گدائی مرده + اے برادر قرب مخلوقات یکدیگر جز مجازی نبود که بعد در وے مدخل دارد یا بصورت یا بمعنی یا بوهم و قرب حقیقی قرب خداوند است جل و علا و قرب حقیقی آن بود که بهیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود چون آئینه دل مصفا و منور گردد سالک خود بداند و ببیند که خداوند جل و علا با همه است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خداوند با آن نیست و بر ان محیط نیست و از ان آگاه نیست چون سالک بدان مقام رسد گوید **مثنوی** معشوقه عیان بود نمے دانستم + با من بمیان بود نمے دانستم + گفتم طلب مگر بجاے برسم + خود تفرقه آن بود نمے دانستم + و ازینجاست که گویند راه حق در آسمان نیست و در زمین نیست و در عرش و کرسی و لوح و قلم نیست راه حق درون تست و فی انفسکم افلا تبصرون اینست که گفت **رباعی** محراب جهان جمال رخساره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + شور و شر شرک کفر و توحید و یقین + در گوشته دیده هائے خونخواره ماست + **مکتوب** هشتاد و هشتم در مذمت جهان و بیوفائی آن

مثنویات جهان چون مار افعی هیچ پیچست + ترا آن به که در دست هیچست + چه بخشد مر ترا این سفله ایام + که یک یک باز ستاند سر انجام + زمانه خود جز این کارے نداند + کاندوهے دهد جان می ستاند + دهد بستاند و عارے ندارد + بجز داد و ستد کارے ندارد + اگر عیش است صد تیمار با اوست + وگر برگ گل ست صد خار با اوست ۵ بر آوردن گیتی افگندنست + نشاندنش یکباره افگندنست + **مثنوی** نیست مهر زمانه بے کینه + سیر دارد میان تو زینه ۵ منه دل بر جهان کاین مرد ناکس + جوانمردی نخواهد کرد با کس ۵ که معشوقه نتوان گرفتن کسے را + که تا اوست با کس وفائے ندارد + جهان دریائے بلاست جیحون پر خونست دنیا معشوقه فتانست رعنائے بے سر و سامان ست ، یعنے بر عجبست بوالعجبی بر طربست جمالی پر نقاب دارد رفتاری ناصواب دارد دلے بے مهر دارد خلق را از خود بے بهره دارد هر کرا با مداد بنوازد شبانگاه بگذارد هر کرا صبحدم بر آرد نماز شام از پائے در آرد کاش او بے زحمت خس نباشد و کاسهٔ او بے وحشت مگس نباشد **رباعی** از جام او مچش که در انجام زهر هلاست گل برگ او مبو که در ان زیر خارهاست + و هر ستیزه کار ندارد وفائے کس + دیدیم و آزموده شنیدیم

باقیست + الدنیا دار زوال فلا یرفع احد علی حال اما نعمة زایلة او بلیة نازلة فلا ثبات لنعمتها ولا قرار لبلیتها آخر این عروس زال بسے شاہان جوان را خوردہ یاد دارد و بسے عاشقان سرانداز را از پاے درآوردہ یاد دارد اینست کہ گفت **مثنوی** ہر زمان گلگونہا دیگر کند + ہر زمان آہنگ صد شوہر کند + از طلسم او نشد آگہ کسے + در میان خاک و خون دارد بسے + گر دلت آگہ ز معنی آمدست + کار دنیت ترک دینی آمدست + این جہان فریبندہ را ہمہ عیب ہاست اما ہنرش آنست کہ مزرعہ آخرتست کہ در تخمے توان افگند کہ بریع آن در آخرت نعیمے باشد کہ ہرگز زوال نپذیرد و عیب دنیا آنست کہ ہر روز چون شوہرے بیوفا ہوا آرد و چون زانیہ فاجرہ ہر ساعت با دیگرے جمع آید ہر کرا چیزے دہد بداد و خود رجوع کند و بخشیدہ خود باز خواہد شوخ چشمے است از فحش شرم ندارد احمق عنایست نیک و بد فرق نکند مثالہ و مصائب او بسیار است فضایح و قبایح او بیشمار با این ہمہ عالمے در پے او سرگردان و در طلب و ہواے او گرفتار از نجاست کہ گفت ؎ اولین شد کہ در رہ آدم + بود نامی گلوی و لبش شکم مکنوب بہ ہشتاد و نہم در شادی یافت و حسرت نایافت آنے بر او در راہ بخارا و ناچل علا از دہلی از بہار و از دولت آباد یکیست از طلبے واندوہے خالی مباش دل باید کہ در شادی یافت بود و مصیبت واندوہ نایافت بود اینست کہ گفت ؎ نیست کن ہر چہ رہ ورا سے بود + تا دلت خانۂ خدا سے بود + پس اگر از حرمان و اد یار خود شادی یافت نیست مصیبت واندوہ نایافت کجا رفتہ است رباعی درد تو دوا شد است یارا + خاک تو بہا شد است مارا + از بہر تو ام بداون جان + از دیدہ رضا شد است مارا + و این نہ تنہا مراد ترا است بلکہ ہمہ را در این مصیبت واندوہ دان و از دنیا کہ رفتہ اند با این مصیبت واندوہ رفتہ اند و در گور با این مصیبت واندوہ خفتہ اند و فردا چون از گور برخیزند با این مصیبت واندوہ برخیزند چنانکہ گفت قطعہ ز درد دین ہمہ پیران رہ را + مجاسنہا بخون دل خضاب است + ہمہ مردان دین را زین مصیبت + جگرہا تشنہ و دلہا کباب است + تا گویند چون فردائے قیامت این گروہ از گور برخیزند و در سینہ ہائے خود نگرند اگر ذرہ از اندوہ خود کم یابند چندان فریاد کنند کہ در دوزخیان را بر ایشان رحم آید اینست کہ گفتہ است رباعی ہرگز نشود وا سے بت بگزیدہ من + مہرت ز دل و خیالت از دیدۂ من + گر از پس مرگ من بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان پوسیدۂ من + اے برادر محدث را با قدیم کارے و مکانے را با لامکان شمارے افتادہ اینست کہ گفت ؎ خاک را چون کار با پاک اوفتاد + پیش آدم عرش در خاک اوفتاد + ہمو درج کبریائے محبوب در مکان نیاید و این محب بیچارہ از حضیض مکان نگذرد چہ کند خاک بر سر میکند و میگوید ؎ آنجا کہ تو ئی من آمدن نتوانم + اینجا کہ منم تو خود نہائی دانم + مگر امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ

ازینجا گفت شعر یا دلیلاً لمن تحیر فیلک قد تحیرت فیک خذ بیدی مصرع رفتم از دست گرنگیری دست
مگر حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم ازینجا بنالید کہ گفت یا لیت ربّ محمد لم یخلق محمد اعجب چون استعداد
وصول بمحبوب در خود نہ بیند جز عدم دیگر چہ خواہد رباعی گر آب زنے بدیدہ آن مبدا زا + روپے بمشرہ در گرآن
سلطان را + صد جان گرے برشوت آن دربان را + گویند خطر نباشد اینجا جان را + بیچارہ محب در ماندہ
دبر در ماندہ فریاد میکند و میگوید رباعی معشوق منے بے تو نمے آرم زیست + درمان وصال تو نمیدانم چیست
تا عشق فراق کرد دیوانہ دلم + در عالم کس نیست کہ بر من نگریست + سبحان اللہ خاک و آب از کجا و این کاروبار
از کجا و نفخت فیہ من روحی گدارا با بادشاہ در سر و کار آوردہ است و غرضے کہ ساکنان عالم قدس و طہارت ازان
عاجز اند درین خاک نہادہ اند اینست کہ گفت ؎ غرضے و رائے امکان چہ خیال فاسد است + ہوس
جمال سلطان بدل گدا نشستہ **مکتوب** نودم در راہ حق و ترک نفس و خلق السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ ؎
ازین کافرکہ مارا در نہاد است + مسلمان در جہان کمتر فتاد است + اے برادر کوش کہ نماز بسیار چون گزارم
در روزہ بسیار چون بدارم دران کوش کہ این نفس کافر را کہ راہ بگرفتہ است چون بردارم اجماع اہل طریقت است
کہ راہ بحق نہ در آسمان است و نہ در زمین نہ در مغرب است و نہ در مشرق بلکہ نہ در عرش و نہ در کرسی نہ در لوح و نہ
در قلم راہ بحق سبحانہ و تعالی در درون تست اول از قرآن بشنو و فی انفسکم افلا تبصرون پس از بطایفہ بشنو
رُباعی اے آنکہ ہمیشہ در جہان مے پوئی + یارست بمن تو جان دیگر جوئی + وآن راہ کہ در تست کہ بدان از
حجاب برون آئی و بحق رسی حکما آنرا نفس ناطقہ خوانند و اہل شرع آنرا روح خوانند و اہل تصوف آنرا روح و
نفس خوانند و قلب خوانند عبارت مختلف معنے یکے است و آن حقیقت انسانی است کہ مظہر و آیت سر حقیقت
الوہیت است اینست کہ گفت **مثنوی** تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوے کردگار + رہ پدید
آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + تشنہ از دریا جدائی میکنی + بر سر گنجے گدائی میکنی +
و معلوم است کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر خاک را سجدہ چون کنند و خاک خلیفہ چون بود
ان اللہ خلق آدم علی صورتہ اے علی صفتہ خود برین شاہد است سر اینست کہ گفت **مثنوی** تا نیابی
جان و در اندیش را + کے توانی خواند مردم خویش را + نیست مردم نطفہ از آب و خاک + ہست مردم سر و
قد جان پاک + صد جہان پر فرشتہ در وجود + نطفہ را کے کنند آخر سجود + اما نفس کافر این راہ بگرفتہ است
نہ بینی چون سلطان العارفین در مناجات خود گفت الٰہی کیف الطریق الیک جواب این بود دع نفسک

وتعالی ازینجاست کہ طالب حق را بدانچہ نفس کافر از راہ برخیزد آن بروے فرض عین بود بحکم حال پس آنکہ زنار بست
وآنکہ در بتخانہ در آمد و آنکہ خمر خرابات در آمد و سبو بر کشید ہمہ این جہاد اکبر بوده است با این نفس کافر تا از راہ بر دارد ازینجا
گفت ہر کہ گفت رباعی در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست + رفتن بہ طواف کعبہ از عقل خطاست + گر کعبہ از دو
بوے ندارد کنش است + بابوے وصال او کنش کعبہ ماست + ضرورت چگنند الی اللہ ان یکون لصاحب
النفس الیہ سبیلا چون کسے را با وجود نفس کافر بدو راہ نیست برداشتن این نفس کافر از راہ بدانچہ برداشتہ شود بر
طالب او بحکم حال فرض عین بود اہل ظاہر و عادت پرستان بنیندیشند و بہ ندیان خود مشغول گردند و ندانند کہ ان
فی الخمر معنی لیس فی العنب زہر کہ مہلک است حرام است بسا جا بود کہ دوا گردد چون طالب بفضل و عنایت ازلے
این توفیق یافت و این نفس کافر را از راہ برداشت یافت آنچہ کہ میخواست و رسید انجا کہ رسید و دید آنچہ دید از
بسط و فرح فریاد برآورد و گوید رباعی معشوقہ عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بود نمیدانستم + گفتم بطلب مگر بجائے
برسم + خود تفرقہ آن بود نمیدانستم + چون آن برادر در نیکار آشنا شدہ است و استعداد این کار بران برادر شاہد
است و وقت اینکار نیز باقی دارد بنا بران آنچہ حاصل از مجموع تصنیفات اہل تصوف و انواع کلمات دکار
اہل سلوک است نوشتہ آمدہ است لیکن از جانب آن برادر جدے و جہدے باید کہ تا بمقصود رسد انشاء اللہ تعالی
مثنوی لیک جد و جہدے باید ترا + تا در این گنج بگشاید ترا + زانکہ در راہے کہ رنج انجا نہد + ہیچ شک نبود
کہ گنج آنجا نہند + جہدے کن روز و شب در کوے رنج + بو کہ ناگاہے ببینی روئے گنج + بعد مطالعہ مکتوب یاد کنند
تا ہندیان گوئی بہ ندیان خود ملوث نکنند مکتوب نود و یکم در ترغیب و ترہیب فرزند عزیز قاضی حسام الدین بصرہ اللہ
بعیوب نفسہ و اعانہ علی تنکیتہا قبل ان یدرکہ الموت اے فرزند آنچہ در نفس فرعون لعین دعوے ضدیت و ندیت
با خداوند جل و علا بود تا بدان گفت انا ربکم الاعلی دیگران پنہان میگویند انا ربکم الاعلی پس او را فرعونے
آشکارا بود دیگران را فرعونے پنہان است ؎ ازین کافر کہ مارا در نہاد است + مسلمان در جہان کمتر فتاد
است + انشاء اللہ تعالی آن فرزند بتدریج بریں معنی مطلع گردد و توفیق یابد تا این نفس کافر را از راہ برگیرد و بحضرت
لا الہ الا اللہ بار یابد و اگر با این نفس کافر مرگ در رسد کما تعیشون تموتون بود و من یکن الشیطان لہ قرینا فساء قرینا
مونس و قرین شیطان بود مثنوی زانکہ ہر چیزے کہ سود ایتو ایست + چون بمردی نقد فردا ایتو ایست + راحت
و محنت ازینجا مے برند + دوزخ و جنت ازینجا مے برند و چون فردا از گور برخیزد کما تموتون تبعثون نقد گردد
ازینجاست کہ آن بزرگ گفت من کل الف واحد للرحمن وتسعمائۃ وتسعون وتسعۃ للشیطان میگوید ہذا

ہزار کس کہ در گور نہند یکے مرخداوند را بود و نہصد و نود و نہ مر شیطان را بود سہر اینست کہ گفت مثنوی ہر کرا در پیش
این مشکل بود + چون تواند کرد ارصد دل بود + کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + کاشکے
ہرگز نزادے مادرم + تا نکردی کشت نفس کافرم + این خود قصہ دراز است نہایت ندارد چنانکہ گفت بیت
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید + شب را چہ گنہ حدیث ما بود دراز + آمدیم برانکہ چون فرزند الحکم حسن ظن کہ در
حق این فقیر است قصد پیوند با این فقیر دارد و التماس طاقیہ کردہ این فقیر نیز آن فرزند را قبول کرد و طاقیہ پیران
خویش بدان فرزند فرستاد باید چنانکہ شرط اینکار است بجا آرد چند در دیہے از اہل تصوف جمع کند و بحضور ایشان
اوّل توبہ نصوح کند پس تجدید ایمان کند آنگاہ مردانہ پیش آید چون مریدان صادق طاقیہ بر سر نہد و تصور کند کہ در تیکا
از سر برخاست و دینار را پس پشت انداخت در وے باخرت آورد و گوید ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و
ترحمنا لنکونن من الخاسرین و دوگانہ شکر بگذارد و روز بروز بافعال و اعمال و اخلاق این طایفہ خود را متحلی
گرداند و ہمت بدان بندد کہ بمقامات و احوال ایشان رسد و از نعمت و دولت ایشان نصیب یابد و در دنیا و
آخرت در پناہ ایشان بود نسخہ مکتوبات این فقیر در دولت آباد و بر ہر کسے کہ ہست برائے خود بنویساند و پیوستہ
پیش دارد کہ آنست مرآت تبادل شانی مطالعہ کند انشاء اللہ تعالی اصول و فروع این مذہب در دش این طایفہ و
معاملات این گروہ از نجا معلوم گردد کہ القلم احد اللسانین مرید یا از زبان پیر شنود یا از قلم پیر داند پس اگر
از زبان شنیدن متعذر است از قلم باید شنیدن و بدان کار باید کردن طریق اینکار اینست چنانکہ خواجہ عطار
گوید مثنوی پیر رہ کبریت احمر آمدہ است + بندہ را بحر اخضر آمدہ است + راہ دور است و پر آفت اے پسر
راہ رو را ہے باید راہبر + گر تو بے رہبر فرود آئی براہ + گرہمہ کوہے فرو رفتی بچاہ + کور ہرگز کے تواند
رفت راست + بے عصا کش کور را رفتن خطاست + گر ترا در دست پیر آید پدید + فضل در وے را کلید
آید پدید مکتوب نود و دویم در دستگیری کردن درماندگان و برآوردن حاجت حاجت مندان
بیت بدنیا تو انی کہ عقبے خری + بخر جان من ورنہ حسرت بری + مقرر ضمیر عزیزان و دوستان کہ دران
سمت اند گردد خواجہ حاجی زاید الحرمین موصل کاغذ این درویش صاحب عیال و اطفال ست قلت معاش
او را در قلق و اضطراب آوردہ است بنابران در انجانب عزیمت کردہ است بہر عزیزے و دوستے
کہ رسد چنانچہ دلہائے اصحاب حاجات و ارباب فاقات بمکارم اخلاق خود درمے یابند و ذخیرۂ آخرت
خود میگردانند دل پراگندہ او را بقدر امکان دریابند و جمع گردانند حق تعالے دلہائے آن عزیزان

را در دنیا و آخرت جمع گرداناد بمنه و فضله آن عزیزان و دوستان بدانند که عیبهائے دنیا هر چند صد چند است
که در تحریر یا در تقریر نگنجد اما با همه عیبها هنرش اینست که مزرعه آخرتست مر نیکبختانرا ازینجهت گفته اند که دنیا ستوده بود
مر مرد ستوده را که نعم المال الصالح للرجل الصالح اینست که خواجه عطار رحمته الله علیه گوید **مثنوی** چون چنین کردی ترا
دنیا نکوست ۔ پس برائے دین تو دنیا دار دوست ۔ تو بدنیا در مشو مشغول خویش ۔ بلکه در دے کار عقبے گیر پیش
خصوصاً امراء و ملوک و اصحاب منصب و ارباب قدرت و هنرست را هیچ راهے بحق سبحانه تعالی نزدیکتر ازین راه نیست
چنانکه بزرگے را پرسیدند که راه بحق تعالی چند است گفت بعدد هر ذره از ذرات موجودات راهے هست
بحق تعالی اما هیچ راه نزدیکتر و پر فایده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و مریدان
را بریں وصیت کردیم ازینجاست که در مجلس بزرگے گفتند ملک این شهر شبها بیدارے باشد و نماز نفل بسیار
میگذارد و روزه نفل نیز بسیار دارد گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار دیگران پیش گرفته گفتند یا شیخ
کار او کدام است گفت راه و کار او آنست که الوان طعامها و نعمتها پزاند و گرسنگانرا سیر بخوراند و جامهائے
گوناگون بدوزاند و برهنگان را بپوشاند و دلها خراب شده را آباد کند و حاجتمندان را دست گیرد
بیداری شب و نماز نفل و روزه نفل کار درویشان بست والسلام **مکتوب** نود و سوم در دریافت کفر
پنهانی و ظهور صفت سلمانی **مثنوی** اے شده هر دو جهان از تو پدید ۔ ناپدید از جان و جان از تو پدید
اے ز جسم و جان نهان دیدار تو ۔ گم شده عقل و خرد در راه تو ۔ اے جهانے جان همه حیران تو ۔ صد
هزاران عقل سرگردان تو ۔ **مکتوب** آن برادر رسید مطالعه افتاد بحمد الله بعد رفتن آن برادر خللے در کار نیفتاد
و آفتے در نیامده هر چند خوف آن بود اے برادر احبا و اقربا دزن و فرزند هر که ترا شاغل است از حق سبحانه و تعالی
ما یشغلك عن الحق فهو طاغوتك میدان و اقتدا خلیل الله کن فانهم عدو لی الا رب العالمین
مے خوان خواجه عطار گوید رحمته الله علیه ؎ چیز خلق چون زان گرفتی خشم ۔ جبر ئیلیت نباید اندر چشم ۔
آخر ما الیك فلا در قصه خلیل الله شنیده یار موافق در دین عزیز است اگر بود غریب بود الرفیق ثم الطریق
فتوی شریعت خواجه عطار رحمته الله علیه گوید **بیت** یار هم در دین عجیب بود ۔ در بدست آید غریب بود
پس نکو گفته اند هشیاران خانه را راه و راه با یاران فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
اے برادر یقین میدان تا این کفر نبود یعنی کفر بالطاغوت حال دیؤمن بالله کسے کجا بیند و الطاغوت ما
شغلك عن الحق میدانی یعنی غیر و در ویشے گفته است طاغوت کل امر نفسه طاغوت هر کسے نفس او ست

وکفر اینجا بمعنے تبرییست از یمنی گفت ؎ کفر اندر خود قاعدہ ایمانست آسان آسان بکافر نے توان رفت + عاشق و معشوق و عشق عالم کثرتست در عالم وحدت بے شبہ یکے بود اشارت برین کرد کہ گفت

مثنوی در دوئی عقل راست پیچاپیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ **بیت** گر عدد گردد واحد کارے بود + ورنہ بیشک رنج بسیارے بود + خاطر جمعدار دور کار باش چون میگویند باش تا وقت رسد کہ ترا نمونہ عالم خود سازیم الی آخرہ امید است کہ عنقریب برین کفر ہی چون برین کفر رسید مومن حقیقی شد غیر نماند پس چہ دقت پدید آید آن از عالم او باشد و تو درمیان نشانہ ؎ چون ز جسم و جان برون آئی تمام + تو نمانی حق بماند والسلام + پی یسمع و پی یبصر ہوی یبطش و پی یمشی اشارت برین کرد و مارمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمے برین راہ نماید ؎ با تو چون رخ باینہ مصقول + نہ ازرہ اتحاد و روئے حلول + احوال و معانی ہر چہ غلبہ آرد و در و نرا پرکند فرو بروے جوش و از جائے محبت دل من مزید نعرہ میزن یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا گفتن امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ تقاضائے زیادت است ؎ گر تو صد دریا در آشامے بزور + ہمچو کوہے باش و چون دریا مشور + و آنکہ در خود مے نگرد کلے ہمہ کشتہ مے یابد دگانہ شکر بگذارد گردش پدید آمد اکنون روش ہمرا دست دہد بعدہ دولت کشش کہ جذبہ من جذبات الحق نوازی عمل ثقلین جمال خود نماید سیر بطیر اینجا بدل شود و از حال خود این

مثنوی شنود ؎ در جہان معرفت بالغ شدے + از خود و از این و آن فارغ شدے + اے برادر اقرار و تصدیق توصفت تست چون صفت باقی بود موصوف باقی بود کثرت بود وحدہ لاشریک لہ از کجا بود ؎ غو غا بود و بادشہ اندر ولایتے + انا انا و انا انت **بیت** اے صدف جوی جوہر الا + جام جانرا بنہ بساحل لا + تا بجا رسد لا نرود بی راہ + نرسی در سرائے الا اللہ + رحمت جان برخواجہ عطار باد رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ؎ ہیچ ہستم مے ندانم یا نیم + چون ہمہ ہم اوست آخر من کیم + این مسئلہ ہمہ را مشکل شدہ است این معماست چہ توان کرد ؎ سر بسیت دران زلف تو سر بستہ نگارا + لیکن چہ توان کرد کہ با ما نکشائی + ازینجا بعضے اہل معرفت میگویند من صرح بالتوحید فقتلہ اولی من احیاء غیرہ چرا کہ افشاء سر الربوبیۃ کفر لانہ لو ظہرت الربوبیۃ لبطلت النبوت یعنی احکام النبوت و قام الایمان واستقامت الشرع بکتمان السر فیہ وقع التدبیر وعلیہ انتظم الدین واللہ غالب علی امرہ و آنکہ گویند العالم ثلثۃ علوم علم ظاہر یبدلہ لاہل الظاہر و علم باطن لا یسع اظہارہ الا لاہلہ و علم ہو سر بین العالم و بین اللہ وہو حقیقۃ ایمانہ لا یظہرہ لاہل الظاہر ولا لاہل الباطن ازینجاست اے برادر تا اینجا در طور عقل و علم است در تحریر مے گنجد و عبارت مے آید اما

آن کار کہ عقل و علم ازان مفلس درویش است چنانکہ گفت مثنوی زین چنین کارے کہ درپیش آمد است +
علم مفلس عقل درویش آمد است + آنرا کہ تواند نوشت باین ہمہ نشانش نشنو مگر تا روزے گذر افتد مثنوی عشق بر
تر ز عقل و از جانست + لے مع اللہ وقت مردانست + کفر و دین عقل ناتمام بود + عشق با کفر و دین کدام بود +
ے عشق را امروز فردا کے بود + کفر و دین اینجا و انجا کے بود + اینجا در خاطر ہر آئینہ چیزے گذرد اے برادر میدانی
کہ تکلیفات و ایر بر عقل است وجوداً و عدماً و طور عشق برتر از طور عقل است اینست کہ گفت ے عاقلانرا شرع تکلیف
آمد است + بیدلان را عشق تشریف آمد است + العشق جنون الٰہی آنچہ بر عقل بود بر دیوانہ نبود ازینجا گفت مثنوی
ہر چہ از دیوانہ آید در وجود + عفو فرمایند از دیوانہ زود مثنوی تو توئی مہر و کین ازان آمد + تو توئی کفر و دین ازان
آمد + این ہمہ رنگہائے پر نیرنگ + خم وحدت کند ہمہ یک رنگ + این مقدار درین قسم نمودار کردہ شدہ است
چون ابیات و کلمات اینطایفہ مطالعہ کند ہم برین اصل فہم کند و بگذرد تا وقت رسد و آنچہ گویند ما در ائے
علم و عقل کارے نیست چون کسے انجا رسد بداند و ببیند آن چنین است ے عشق باسر بریدہ گوید راز +
زانکہ داند کہ سر بود غماز مکتوب نود و چہارم در فرو تنی و نواخت یار بجانب شیخ مغربی رحمۃ اللہ علیہ شرف
مبنری کہ شرمندۂ تقصیرات و خجل از خطایا خود است و تا زندہ است در ندامت و حسرت آن خواہد بود سلام و
تحیت باد فور اشتیاق رسانید ے چنانے در دلم حاضر کہ جان در جسم و خون در رگ + فراموشم نہ وقتے کہ
دیگر وقت یاد آئی + و نمود کہ ملک حسام الدین کرہ رسیدہ بود و سلام آن برادر رسانیدہ دولت ابدی و سعادت
سرمدی تصور افتاد الحمد للہ علے ذلک و چون ملک حسام الدین مراجعت کرد مکتوبے بخدمت برادرے فرستادہ
شدہ است انشاء اللہ تعالی رسیدہ باشد و چون آن برادر در مقام بتبالہ ے باشد و آن مقام گوشہ است
ہر کسے را آنجا گذر نیست و ہر کسے بران برادر رفتن نتواند بنا بر آن مکتوبات دیادگار فرستادہ نمے شود و
اگر نہ متواتر فرستادہ شود تا جہات چند روز کہ باقیست خاطرے جانب این مدبر بدارد و ہمتے در کار
این فقیر کند تا حق تعالے ازین گرفتاری بیرون آرد چہ کنم پا در پاے بند شدہ است شرع نمے گذارد و اگر نہ
در حال ساعت بیاید و بر دران مسجدے کہ آن برادر ے باشد مجاوری کند و ماتم خود بدارد ے گر دست
رسد ہزار جانم + در پائے مبارکت افشانم + ہر چند این مدبر خواست کہ از ہندوستان بیرون آید و در
صحبت مسلمانان و در خدمت درویشان افتد مگر مسلمان گرد و دا با نگذاشت تا عاقبت حال این مدبر
خدائے داند چہ خواہد شد بدرے تا غایت روز زنار گبرگی از گردن بریدہ نشد و جمال توحید دیدہ نشد در

بت پرستی میان اہل کفر و شرک عمر بسر آمدہ است ہر چند گرد خود بر مے آید جز بت و زنار و کفر و شرک نفس دیگر ہیچ نمے بیند
فریاد و فریاد فریاد فرد اندریں فتنہ کہ فریاد رسد جان مرا + ترک قتال و فرش تند شکاری ماندہ + من فاتہ المولے
فاتہ الکل این مدبر را مصیبت و جہان ست و من کان فی ھذہ اعمی فھو فی الاخرۃ اعمی و امن این مدبر
نگذاشت چہ تدبیر ؎ کجا روم چہ کنم دہ کرا شفیع آرم + دلے کہ رفت ز دستم چگونہ باز آرم + عجب دیگر یکے
شیخ گفت و دیگرے مرید شد یکے ملک المشائخ نوشت و دیگرے قطب الاولیا گفت و خواجہ ہنوز روی مسلمانی
ندیدہ و زنار گبرگے نفس از گردن نبریدہ زہے فضیحتے رحمت بر جانش باد کہ گفت ؎ صوفی و سیاہ پوش
و شیخ چلہ دار + این ہمہ شدی ولے مسلمان نشدی + حال این مدبر ہمہ کسار از تقریر و تحریر اے برادر بیرون
است این یک بیت بر وجہ اعتبار تمام خواہد گفت ؎ نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو
نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + اکنون جز گریختن بدوستان و افتادن بر درمجبان و فریاد خواستن از
ایشان دیگر چہ تدبیر از بہر زکوۃ دولت و نعمت خود بریں مفلس و گدا نظرے کند در آن وقت کہ یسمع اللہ
وقت عبارت از انست از حضرت عزت این مدبر را بخواہد بستاند مصرع رفتم از دست و زنگیری دست +
؎ دریاب دگر تو در نیابی + ناچیز شوم درین خرابی + ہمہ وقت یار کار افتادہ را یاران و دوستان دست
گرفتہ اند تا جہان بودہ است چنین بودہ است مصرع یار کار افتادہ را یارے ہم از یاران رسد + بر تقصیرات
و خطاہائے خود کہ ازین مدبر در وجود آمدہ است مقر است و مستغفر بران نظر نکند بر کرم و اقبال خود نگرد
کہ از مدبر ہر آئینہ جفا آید و از مقبل وفا از بے دولت تقصیر آید و از صاحب دولت توقیر ؎ در رحمت خود
بین و ببین در گنہ ما + ما بندگانہ از سر تا ناخن پایم گمنوب نود و پنجم در عدل و انتظار مظلوم این خواہد منقول است
از گمنوبے کہ بر سلطان الشرف فیروز شاہ کہ بالتماس خواجہ عابد نظر آبادی در قلم آوردہ بود در آنچہ مال او
بظلم تلف شدہ است نقلست از بلال مؤذن رضی اللہ عنہ کہ او گفت با حضرت رسالت علیہ السلام در خانہ
ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ در یک نشستہ بودیم مردے آمد و در یک وقت پیغمبر علیہ السلام مرا فرمود تا بیرون روم
چون بیرون آمدم مردے نصرانی دیدم ایستادہ گفت محمد اینجاست گفتم آرے پس در خانہ در آمد و گفت یا محمد
تو میگوئی کہ من رسول خدائم خدائے فرستادہ است مرا بخلق و مرد مانرا بدین اسلام دعوت میکنی پس اگر
تو رسول برحقی پس مگذاری کہ قوی بر ضعیف ظلم کند پیغمبر علیہ السلام گفت کہ ظلم کردہ است گفت ابو جہل مال
من بگرفتہ است در حال پیغمبر علیہ السلام برخاست و آن وقت قیلولہ و سخت گرم بود روان شد تا آن مظلوم

را نصرت کند گفتم یا رسول اللہ وقت قیلولہ است و گرم است و شاید کہ ابوجہل قیلولہ کردہ بود و خشم شود نہ نشست
ہمنان برفت خشمگین و در ابوجہل بگوفت چنانکہ ابوجہل در خشم شد و سوگند خورد بلات و عزے کہ بتان وے بودند
کہ ہر کہ در بگوفتہ است بخشم چون بیرون آمد دید کہ حضرت رسالت ایستادہ بر در گفت در آئی چرا کسے را بر من نفرستادی
پیغمبر علیہ السلام بخشم گفت چرا تو مال این نصرانی گرفتہ باز دہ مال او را پس گفت برائے این آمدہ چرا یارے را نفرستادی
کہ باز مے دادم پیغمبر گفت سخن دراز مکن مال او باز دہ پس ابوجہل جملہ مال او بیرون آورد و بہ نصرانی داد پس پیغمبر گفت
یا نصرانی مال تو بتو رسید گفت مگر یک جوال دوزی پیغمبر فرمود کہ جوال دوز او بدہ باز ابوجہل گفت یا محمد تو باز
گردن بدو برسانم حضرت رسالت فرمود ہرگز باز نگردم تا آن جوال دوز باز ندہی پس ابوجہل در خانہ آمد آن جوال او
نیافت خوبتر یکے ازان آورد گفت آن نیافتم این بہتر ازان آوردہ ام بدل آن میدہم پس پیغمبر علیہ السلام فرمود یا نصرانی
این جوال بہتر است یا آن گفت یا محمد این بہتر است پیغمبر علیہ السلام فرمود مے گفتی آن جوال دوز بہتر بود ہرگز باز نمے
گشتم تا از وے قیمت آن نمے گرفتم و بتو نمیدادم و دیگر روایت کردہ اند از پیغمبر علیہ السلام ہر کہ یاری کند مظلومے را
خدا تعالی یاری کند او را در گذشتن بر صراط روز قیامت و در اورد در بہشت او را و ہر کہ مظلومے را بہ بیند پس آن
مظلوم از وے فریاد خواہد و آنکس او را فریاد نرسد صد تازیانہ از آتش در دون گور زدہ شود و دیگر انس رضی اللہ
عنہ روایت کرد کہ پیغمبر علیہ السلام فرمود ہر کہ یاری کند مظلومے را نوشتہ شود مر او را ہفتاد و سہ مغفرت یکے ازان
اصلح کار او بود در دنیا ہفتاد و دو در دین او بود در عقبی و دیگر انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کردہ است
کہ کاروانے بیرون شہر فرود آمدہ بود عمر خطاب رضی اللہ عنہ عبد الرحمن بن عوف را رضی اللہ عنہ گفت بیا تا کاروان
را کہ بیرون شہر فرود آمدہ اند پاسبانی کنیم بنا یاد کہ ایشان در خواب شوند و کسے از اسباب ایشان چیزے ببرد
رفتند و ہمہ شب پاسبانی کردند حق تعالی مر یاران پیغمبر را بریں ثنا بتودہ است کہ رحماء بینہم بر ہمہ مسلمانان رحیم بودہ اند و غم
مسلمانان چنین خورد الحمد للہ کہ امروز آن ذات معظم و مکرم است کہ پناہ مظلومان دور ماندگان است و عدل
و انصاف در گاہ در عالم پدید آمدہ است و بریں سعادت رسیدہ کہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است عدل یک ساعت بہتر
از شصت سالہ عبادت عاقبت بخیر باد **مکتوب** نود و ششم در کمال تواضع و نواخت پیشیہ بجانب داؤد ملک دامادہ
سلطان محمد و جواب بمکتوب او لا الہ الا ہو۔ شرف مینویسی کہ سگ گریبن آستانہ علماست سلام و تحیت با ہزاران
خجلت و شرمندگی و با ہزاران معذرت و سرافگندگی در آستانہ صدرے کردد نمود کہ این سگ سیاہ روئے کہ
باشد کہ خدمت صدرے او را بچندین تواضع ذکر کنند آتا این بدان ماند کہ مشک را گفتند کہ تو یک عیب داری

گفت آن عیب کدام است گفتند که هر کس دناکس بوئے دہی گفت من در آن ننگرم که آن کیست من بران ننگرم که
من کیم واگر نہ این مدبر مخذول که باشد که خدمت صدرے او را ملک المشایخ قطب الاولیا و خود را معتقد او نویسد بیهات
بیهات کار این مدبر از اہل شقاوت و او بار و لعنت در خاکساری و نگونساری و بت پرستی و زنار داری نگذشته
است و خلق را در حق این مدبر از منافقے این مخذول گمان بر وجہ دیگر افتاده گویند بزرگے در جنازه شخصے نماز
گذارده بود بعده از زبان کسے شنید که این مرد درین شهر نیکنام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین معلوم بودے
نماز جنازه او نے گذاردم گفتند چرا گفت تا مرد منافق نشود میان خلق نیکنام نگردد و اگر جنت شهر تست پس
شیطان در عالم ازین مدبر مشهور تر است اے صدر بزرگوار اسلام نه این دین است که بر لوثے و ناشسته روئے
جمال خود نماید لا یمسه الا المطهرون جهانے را برداشته و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون عالمے را
از حضرت توحید خود رانده کار دین نه چنان آسانست که خلق را صورت بسته است انها که پناه دین آمدند دهر
چیزے را چنانکه هست بدیدند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اللهم اجعلنا عند ما لا وجود له و بعضے
زنار در میان بستند و در دیر مغان در آمدند چنانکه علم و عقل کیسو نهادند و همه این گفتند ؎ او علم نمے شنید لب بر
بستم + او عقل نمے خرید دیوانه شدم + و آنکه گفت با خدا دیوانه باش و با شریعت هشیار باش همین است و اگر
کسے امروز رسم و عادت خود را اسلام گوید کارے دیگر است جوابش همان آید که گفته اند مصرع فردات کند خمار
کا مشب مستی + چون بدر مرگ نکشفنا عنك غطاءك کشف گردد پدید آید که دستار داشت یا زنار اخلاص
داشت یا اتفاق عد صومعه بود یا بتخانه اینست که گفت مصرع سوف تری اذا انجلی الغبار + اتحتك فرس
ام حمار مکتوب نود و هفتم در مطلوب اہل آن بیت در کعبه نمے دهند گر بار + در بتکده یار هر صنم باش +
اے برادر عابدے دیگر است و زاهدے دیگر و درویشے دیگر انما یخشی الله من عباده العلماء برزاهدان و عابدان چه میگردی
تو در زاویه کان حراف طلبند نه از دکان بقال و توده فروش اینست که گفت مثنوی آنچه میجوئی تو در بیجاے
مجوے + گوهر دریا ز صحرا مے نجوے ؎ گرد هر شهر هرزه چون گردی + دل دران ره طلب که گم کردی +
آن برادر طلب رفته بود و لابد از انچه برایشان بود آن عزیزان پیش آورند دیگر چه کنند معلوم نیست
آن برادر در طلب این متاع رفته بود یا در طلب حق اگر در طلب این متاع رفته بود یافت و بمقصود خود
رسید خوش باد خرم باد شیخی باد مریدی باد خانقاه باد جماعت خانه باد دعوت باد جمعیت هر
چه زود باد اگر در طلب حق رفته بود و آنگاه طالب حق را این متاع همه بت و زنار ست بحکم حال آخر شنیده

کہ الاشتغال بالعلوم الشرعیۃ وتلاوت القرآن امور حسنۃ ولکن شان الطالب شان آخر اشارت
برین کرد کہ گفت نظم اے دریغا روبہے شد شیر تو + تشنہ میری و دریا زیر تو + تشنہ از دریا جدا می میکنی +
بر سر گنجے گدائی میکنی + گر بگنجش رہ یابی تمام + قدر سیمان را فرع خود بینی مدام + سبحان اللہ اگر طالب
حق را شادی یافت بنوعے مصیبت واندوہ نا یافت بارے بنوعے مصیبت واندوہ یک روز خود ہفتاد و ہشتاد
سالہ زہد زاہدان وعبادت عابدان نواند خرید رحمت بر جان عطار باد کہ گفت بیت کفر کافر را و دین
دیندار را + ذرہ در دست دل عطار را + اے برادر امروز درویش چون کبریت احمر است بسیم وزری
واز زاہدان وعابدان اینکار بر نیاید واز اہل صورت واز اہل عادت ورسم کہ بت پرستانند بمقصود نرسی
مثنوی درد عشق آمد دوا ے ہر دلے + حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے + گر ترا در دست سر آید پدید قفل
در دست را کلید آید پدید + وتا درویش را طلب کنی عمر کہ پایہ کار است گذشتہ بود وحسرت وندامت پیش
ماندہ اینست کہ گفت مثنوی اے دریغا جان وتن در باختیم + قیمت جان ذرہ نشناختیم + تشنہ مے میریم
در طوفان ہمہ + وآنکہ آب چشمہ حیوان ہمہ + پس چہ کنی بقدر امکان در کار شو کہ وقت ہنوز باقیست
واین حجاب بید دلے را کہ او را نفس گویند وہستی گویند وخودی گویند از پیش برگیرد وہر آنچہ بر خیزد آن بر تو
فرض عین بود بحکم حال خواہ بمسجد خواہ بتخانہ خواہ بدستار خواہ بزنار اینست مثل کہ گویند ان فی الخمر معنی
لیس فی العنب ربا عجی در تکیہ گر خیال معشوقہ است + رفتن بطواف کعبہ از عقل خطا است + گر کعبہ
از دوئے ندارد کنش است + با دوئے وصال او کنش کعبہ ماست + عزیزے گفتہ است قطعہ در پردۂ
ہستی از بہر شاہدے + از دوست ہمیشہ در حجابے + در تو ز خودی کنی تبرا + بیخود شوی و بدوستابے + خواجہ
عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید ؎ آنچہ تو گم کردۂ کنہ کردۂ + مست اندر تو تو خود را پردۂ + وآنکہ گفت مصرع
دوست در خانہ ومن گرد جہان میگردم + ہمین است خاک وآب را چہ بینی آنچہ در آب وخاک است بقیہ
است آن بین واگر یک عالم پر فرشتہ مطہر ومقدس خاک را چون سجدہ کنند وخاک وآب خلیفہ چون
بود از خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ بشنو مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوئے کردگار + رہ
پدید آید چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + آنچہ کاتب را فراہم آمد نوشت + اما والناس
فیما یعشقون مذاہب معروفست تا آن برادر را مقصود چیست ولیکن ہشدار کہ بزرگان گفتہ اند آنچہ
مقصود نشود ہیچ نیست اگر تو ہزار بار بزبان گوئی لا الہ الا اللہ چہ سود ؎ گر ہمہ عالم ثواب تو بود +

وغیر محل شنیده است این بار که آن برادر رسیده بود مگر وقت ملاقات نبود مرا سعی الفتی غیر نافع ما قدر
الله وقع **مصرع** عتاب و ملامت را بیچاره نشانه مائیم + اشارت برین کرد که گفت **مثنوی** کز بے جانت
حکم یزدانی + شب نخفتی آنکه روز میخوانی + آنکه دلهاے آشنا دارند + دل ز چون و چرا جدا دارند + وقال شاہ
بن الشجاع من نظر فی الخلق بعین طالب خصومته معهم ومن نظر الی الخلق بعین الحق عذرهم فیما هم
علیه اے برادر نظر بر حکم کن تا همه را معذور یابی و گفت و شنید یکسو بینی **ے** در دوئی عقل راست پیچاپیچ +
چشم و ایمان دوئی نه بینند هیچ + امروز میان خلق همه جنگ و خصومت از دیدن غیر است هر که گرد بد بخصومت پیش
آمد اگر راست دیدی هرگز درمیان نه خصومت بودے نه عتاب نه ملامت وحده لاشریک له توحید موحدان اینست
مثنوی قطره که غرقه دریا بود + هر دو کونش جز خدا سودا بود **مکتوب** صدم در تفضیل معنے ولایت بر معنے نبوت
نوشته آن برادر رسید مطالعه افتاد و تاویلهاے که هر کسے در کلمه شیخ سعد الدین حمویه رحمة الله علیه کرده است
که الولایة افضل من النبوة مقرر گشت اے برادر میدان تاویل فراخ است بران وجه است که هر کسے تاویل کرده
است مے آید که تاویل بیان احتمال است نه قطع اما آن برادر میگوید باید که همه در حق انبیا صلوات الله علیهم آید و آن بر طریق
آید که پیغمبر علیه السلام دو روی دارد یکے روے جانب حق سبحانه تعالی دوم روے بجانب خلق از جهت آنکه از حق میگیرد و بخلق
میرساند و آن روے که جانب حق دارد آنرا ولایت نامست از حق میگیرد و بخلق میرساند و معنے ولایت نزدیکے
است و آن روے که جانب خلق دارد آن را نبوت نامست و نبوت آگاه کردنست پس معنے ولے نزدیک
باشد و معنے نبی آگاه کننده باشد ولایت و نبوت هر دو صفت نبی اند و لے ازین دو صفت یکے دارد و بدین وجه
هر آئینه ولایت فاضلتر از نبوت بود و آن هر دو در حق انبیا برین وجه آید صلوات الله علیهم اجمعین والله اعلم بالصواب
چون آن بزرگوار فرمود که الولایة افضل من النبوة بعضے را این گمان افتاد که این بحث در نبی و ولی است و اینچنین
نیست این بحث در آنست که صفت ولایت قوی تر است یا صفت نبوت هم در حق نبی است والسلام **مکتوب**
صد و یکم شما از علم مکاشفات السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته آنچه برادر التماس از علم مکاشفات کرده است آن قسم
از معاملات نیست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست **رباعی** دانی که چرا اهل صفا خاموشند + در نکته
دل بحق خود میکوشند + مے از کف دوست هر نفس مے نوشند + سرے بازند و سر حق مے پوشند + اما این
مقدارے که نویسند اینست موجودات محسوس را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت مے گویند
و موجودات بالقوه را عالم جبروت مے گویند و هر چه ما وراے اینست آن را عالم لاهوت مے گویند و بدین

عبارت نہم میگویند ملک عالم شہادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا عالم غیب غیب غیب است بعدہ تقریر ہمچنین مے کنند کہ لطافت عالم ملک ہیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت کہ عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت ہیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت کہ عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت ہیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا کہ ذات پاک حق جل و علا لطیف لطیف لطیف است ہیچ ذرہ از ذرات عالم ملک نیست کہ ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و ہیچ ذرہ از ذرات عالم ملک و ملکوت نیست کہ جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و ہیچ ذرہ از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست کہ خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاہ نیست وھو اللطیف الخبیر اوست کہ لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود کہ ہر چند لطافت بیشتر احاطہ بیشتر ازینجا فہم میکن وھو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیہ من حبل الورید اینست کہ گفت ؎ آنچہ تو گم کردہ کز کردہ + ہست اندر تو تو خود را پردہ + پیست گنجے کہ فلک برائے آن سرگردانست + آن گنج یقین تر اندرون جانست + وازینجاست کہ میگویند ملک با تست و ملکوت با تست و جبروت با تست و خداوند جل و علا با تست و ازینجاست کہ میگویند حقیقت انسانیت مظہر آئینہ حقیقۃ الوہیت است چنانکہ گفت **مثنوی** نیست مردم نطفہ جز آب و خاک + ہست مردم سر و قد و جان پاک + صد جہان پر فرشتہ در وجود + نطفہ را کے کند آخر سجود + تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + زیادہ ازین نوشتن نتوان کہ در سیاست دربار است **قطعہ** زنہار مگو تو بر سر جمع + گر عاشق صادقے تو اسرار + دیدی کہ بشکر عشق رمزے + حلاج بگفت و رفت بر دار + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و دوم در پوشیدہ داشتن سر و اتباع شرع **مثنوی** چون محرم اسرار شدی اندر کار + رازے کہ نہانی ست نہانش میدار + بر بند ہوا از دل و جان، اثر گفتار + در نحو خودی سعادت خود پندار + اے برادر وصیت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مر علماء امت را اینست کلموا الناس بما یعرفون ودعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب اللہ ورسولہ ؟ سیاست و ہیبت آن وصیت در جان اہل علم و معرفت آن میکند کہ دفع ہر جان اعدا فرو اخواہد کرد ازینجا مے گویند ؎ زمستی گر بگوید رمز عشقش + جزائش در حقیقت دار باشد + اے برادر علما را شاید ہر چہ دانند بگویند بسیار چیزہا ست کہ دانند و نگویند کلموا الناس علی قدر عقولہم شحنہ ایشان شدہ است اگر

آنچه دانند همه بگویند انگاه فساد از صلاح زیاده بود ضرر از سود بگذرد طفل شیر خواره را اگر نان و یخنی دهی هلاک شود طبیب
بر اندازه مرض دوا سازد اگر زیاده از قدر مرض دوا سازد یا خود مرض دیگر بود دوا دیگر سازد جهانے را هلاک کرده
بود اگر همه گفتن و نوشتن جایز بودی مشایخ رضی الله عنهم در کلام خود رموز و اشارات نهادندے و در عبارات خود
اصطلاحے مخصوص نکردندے اینها از برائے آن کردند تا آنچه شاید گفته آید و آنچه نشاید گفتن در پرده اسرار مستور
ماند که ایشان را نیز معلوم گشته است اگر همه شائستے گفتن در قرآن حروف مقطعات نبودے تا بعضے متکلمان میگویند
هذا سر بین الله و حبیبه در قوت القلوب امام ابو طالب مکی رحمة الله علیه آورده است العلم ثلثة علم
ظاهر و علم باطن و علم بین الله و عبده آن علم که ظاهر است با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن است
با اهل باطن شاید گفتن و آن علم که میان بنده و خداوند است نه با اهل ظاهر شاید گفتن و نه با اهل باطن فرد
سرّیست مرا با تو که کس محرم آن نیست + گر سر برود سر تو با کس نگشایم + و اگر کسے گفت افشاء سر الربوبیة
کفر او را پیش آید و من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء چنانکه از بعضے این معنی منقولست فرد نیستی گر بگوید
رمز عشقش + جز ایش در طریقت دار باشد + اے برادر مثل است که جوینده گوینده بود یا بنده گنگ ازینجاست
صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ صفت عارفانست سلطان العارفین قدس الله سره العزیز سری را دیده افتاده و بران نوشته
صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ گفت سر عارف نماید نه این نیست که گفت فرد او علم نمے شنید لب بربستیم + او عقل نمے خرید دیوانه
شدیم + تا توانی با خرد بیگانه باش + عقل را غارت کن و دیوانه باش + چون حال این بود گفتن از کجا بود اگر گفتن
را جائے بودے این نبودے که لب بربستیم و دیوانه شدیم شب و روز بعد عبارت شستہ گفتندی لاجرم دریا فرو
برو ندد و دم نزدند چنانچه بیت مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند + تو از چه مست گشتی چون جرعه نخوردی +
رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند + در نکته کل بجوخود میکوشند + مے از کف دست هر نفس مے نوشند
سرمے بازند و ستر حق مے پوشند + اما آنچه ازین طائفه نقلست که چیزے گفته اند در غلبه حال و سکرے
مفرط بوده است بدان ایشان خود معذورانند که العشاق لا یواخذون بما صدر منهم هر چه از عاشق
آید از عالم اضطرار آید نه از عالم اختیار چنانکه مثنوی کار عاشق اضطرار بے اوفتد + وان ز مفرط دوستدارے اوفتد
آنچه فارغے مے بگوید بیدلے + کے تواند گفت هرگز عاقلے + عاقلان را شرع تکلیف آمده است + بے دلان
را عشق تشریف آمد است + قصه دیوانگان آزادگی ست + جمله گستاخی و کار افتادگی ست + اے برادر
در کتب و تصنیفات این طایفه سالها باز مطالعه افتاده است و معلوم گشته است که اجماع مشایخ طریقت و علماء

شریعت برانست ہر کہ بمقامے بلند رسد یا بمقامے عالی برآید و یا بعلم و معرفت آراستہ گردد و ملک و ملکوت بروے
کشف شود او را باید کہ بمقلد شرع پیغمبر علیہ السلام بود دوست از شریعت دے باز ندارد و اگرنہ در بیابان اباحت
دیا در بیابان حلول و اتحاد افتد و ہلاک شود و دین برباد دہد چنانکہ گفتہ است **مثنوی** ہر کہ در راہ محمد رہ نیافت
تا ابد گردی ازین درگہ نیافت ✦ دولت دنیا و دین درگاہ اوست ✦ انبیا را قبلہ خلوتگاہ اوست ✦
دولت اینجا جو و دین آنجا طلب ✦ مرجع اہل یقین آنجا طلب ✦ چنانکہ بعضے نادان بخیال اد عدت بے مقتدائے کامل
و بے رہبرے واقف و دانا بعقل رکیک خویش بتخیل شیطانی درین راہ درآمدہ اند و درین بیابان خونخوار افتادہ
اند و دین برباد دادہ اند و ہلاک شدہ خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ برین اشارت کردہ **مثنویات** پیرہ کبیست
احمر آمد است ✦ سینہ او بحر اخضر آمد است ✦ راہ دور است و پر آفت اے پسر ✦ راہ رو را مے بباید راہبر ✦ گر تو بے
رہبر فرو آئی براہ ✦ گرچہ کوہے فر و افتی بچاہ ✦ کور کے ہرگز تواند رفت راست ✦ بے عصا کش کور را رفتن خطاست
گر ترا در دست پیر آید پدید ✦ فضل حق را کلید آید پدید ✦ ای برادر آنکہ لا الہ الا اللہ حقیقت است و محمد رسول اللہ شریعت است چہ گوئی
اگر نسے ہزار سال گوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ قصداً نگوید و اعتقاد بران نکند ہرگز مسلمان نگردد و ایمان
او درست نہ بود اگر چنین بودے یہود و نصاری جملہ مسلمان بودندے کہ ایشان لا الہ الا اللہ میگویند و محمد رسول اللہ
نے گویند پس چنانکہ ایمان بے گفتن محمد رسول اللہ ایمان نبودے چنین بے شریعت وے ہرگز دین اسلام نبود حکیم
سنائی رحمۃ اللہ علیہ گوید **مثنویات** چون تو یارے از ہوا و ہوس ✦ رحمۃ للعالمین طبیب تو بس ✦ او دلیل تو براہ تو بجوے ✦ او زبان تو بس تو یاوہ مگوے ✦ سوے او ہر کہ بے کتاب مصطفوی ✦ نرود پایت از پسے بدوی ✦
خاک او باش بادشاہی کن ✦ آن او باش ہر چہ خواہی کن ✦ ہر کہ چون خاک نیست بر در او ✦ گر فرشتہ است خاک بر سر او ✦ آے برادر تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات او باقی است ہر کہ این را منکر شود باجماع علماء و
مشائخ رضوان اللہ علیہم از دین اسلام بیرون رود و اگر بتر از علم و عقل کسے را چیزے پدید آید و حالے لطیف
ظاہر گردد کہ آنرا علم عشق میگویند این عطائے راست نہ کسبے چنانکہ گفت **مثنوی** در دو ایشان نیست از کسب
از عطاست ✦ کے شود در چنین از کسب راست ✦ غفل فرمان کے شنید نے باشد ✦ عشق ایمان چشید نے باشد
ازینجاست کہ میگویند العشق جنون آلہی پس آنچہ بر عاقل بود بر دیوانہ نبود و از ہشیار دیوانگی نباید پس این شخصے بود
معذور در آنچہ دران عالم با او رود و او داند و تا چہ میرود از ینحال چنین نشان میدہد **مثنوی** عاقلان را شرع تکلیف
آمد است بینلان را عشق تشریف آمد است ✦ در رو عشق آمد و دائے ہر دلے ✦ حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے ✦ دیگر

چون درآمد وصال را حالہ + سر و شد گفتگوئے دلالہ + پس میان او و خداوند عزوجل کارے بود آنچہ بود و سرے رود آنچہ رود چنانکہ خوش گفت ہر کہ گفت ؎ سر سیست مرا با تو کہ کس محرم آن نیست + گر سر برود سر تو با کس نکشایم + لیکن دیگرے را بے آن درد بے آن حال درآمدن درین کار فضولی کردن است کہ من عاشقم یا اہل وحدتم بروں رفتن بود از دین سلام نعوذ باللہ منہا اول کسے را آن درد و آن حال بود بعدہ این کار اشارت برین کرد کہ گفت ؎ کفر کافر را و دین دیندار را + ذرہ درد ت درد دل عطار را + مثنوی طعمہ کان پاکبازان را دہند + ہر گز ان کے نو نیازان را دہند + ذرۂ درد خدا در دل نہ + بہتر از ہر دو جہان حاصل نہ + امروز ہر کسے فضولی میکند عشق چنین و اہل وحدت چنین نہ از عشق خبر کہ چیست و نہ از اہل وحدت خبر کہ کیست اے برادر این کار فضولی نیست و این کار جزو کاغذ کہ تو خواندہ از طلاق و عتاق نیست این علمے دیگر است و این طایفہ دیگر ندا نیست کہ گفت بیت این ہمہ علم و جسم مختصر است علم رفتن براہ حق دگر است + مراد ترا کہ مدبر مادر زادیم این دولت کہ دادمرا و ترا این بس کہ خاک بر سر کنیم و ماتم خود بداریم حالے با من موافقت کن و بگوئی مثنوی کاسکے ہر گز نزادے مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + بر دو غفلت بر فروزگارم چون کنم + بر بیاید بیکبارم چون کنم + خالصاً گر اہل عادت بودمی + بارے آخر در شہادت بودمی + گر در آید یک نسیم از سوئے تو + پائے کوبان جان دہم در کوئے تو + مختصر کردہ آمد امید ہست کہ جان اہل استعداد را تامل شافی غرض حاصل شود ان شاء اللہ تعالی استغفر اللہ عن الزلل والخلل واقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سوم در تاسف کردن و ندامت و رد رفع وسوسہ بجانب امین خان۔ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ مضمون مکتوب اخوی روشن گشت جواب اے برادر در ہفت صد یا ہیم امروز در جہان ایمان غریب شدہ است و مومن کبریت احمر شدہ است آخر شنیدۂ الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا اسلام اول غریب بود و آخر غریب شود روزگار ما این روزگار است چہ باید کرد خاک مصیبت ما را بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت این کار کار مردانست نہ کار ما مختشان امروز چہ پرسی آن دولت ما مدبر ازا کجا آنکہ او از اہل بصیرت و صاحب سلوک است امروز این ہمہ گوید فقیر و نمیدانم کرامانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم + مرا و ترا چہ باید گفت اے برادر این طایفہ کہ این کارہا داشتند از میان برخاستند امروز مشتے جہال قوم در خود ماندہ و خود را بصورت و شکل ایشان آراستہ و دعوے علم و معرفت کردہ چون در بینی از کفر ہم شان خبر نیست ایمان خود چہ باشد ازینجاست کہ میگوید چنانکہ مصرع جہانے پر زبیماران طبیبان از میان رفتہ + سر اینست کہ گفت بیت صحبت نیکان ز جہان دور گشت + خوان عسل خانۂ زنبور گشت + در عصر خواجہ حسن بصری قدس اللہ سرہ العزیز

بیکے پرسید کہ خواجہ یاران پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم چگونہ بودند گفت اگر شما ایشاں میدیدند مے گفتند کہ ایشان ہمہ شیاطین اند این خود در عصر خواجہ حسن بصری بود رحمۃ اللہ علیہ متصل بعصر صحابہ رضی اللہ عنہم بود اکنون چہ گویند رحمت برجان خسرو باد فرد خلق گویندم بروز نار بنداے بت پرست ✦ در تن خسرو کدامین رگ کہ آن زنار نیست ✦ آنکہ سر در پیش تراشیدہ اند و زنار بستہ اند در بتخانہ و خرابات افتادہ اند ازینجاست اینست معنی آنکہ گفت فرد بر درخت بقاے دو جہانے ✦ از رہ کفر در مسلمانی ✦ ایشان بینداے خود آمدند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد دیدند کہ ہمہ پندار و زنار ست و ہمہ دعوی و گفتار ست نہ اسلام کہ مسلمانی کار دیگر ست و مسلمانان مرغان دیگر اشارت برین کرد فرد صوفی بسز پوش و پیر چلپہ دار ✦ این جملہ شدی و بے مسلمان نشدی ✦ عین القضات رحمۃ اللہ علیہ میگوید جوانمردان را ہمہ خلل از ایمان است کہ نیست و تو مغرور باین کہ مومنم اگر خواہی جمال ایمان توانی دید و در جہانے این ندا توانی داد فرد آنکس کہ ترا ندید او ہیچ ندید ✦ و آنکس کہ ترا نیافت او ہیچ نیافت ✦ اکنون دانی کہ ما مدبران را چہ باید کرد تا فرصت ہست کہ اِنْ کَانَ وَلَا کَانَ شب در روز غم کار خود باید خورد و زمان بزمان خاک حسرت بر سر باید کرد کہ تعطیل و نا امیدی نہ شرط کار ست چنانکہ خوش گفت فرد اندرین رہ اگر تو آن نکنی ✦ دست و پاے بزن زیان نکنی ✦ اما اگر ایمان مردان نبود بارے ایمان پیر زنان و مختثان بود چہ توان کرد اگر دولت خورشید فروشد بارے چراغے بود داگر نہ چہ ما و چہ فرعون و چہ نمرود و چہ ترسا و چہ یہود **مثنوی** جہد کن پیش از اجل اے خود پرست ✦ تا ز خلت ذرہ آری بدست ✦ گر شود یک ذرہ خلت حاصلت ✦ باز خند د آفتابے در دلت ✦ اے برادر امروز ہر کہ تواند از دنیا ایمان بسلامت برد مرد اوست و خواجہ جنید و شبلی روزگار ماست دیگر ہمہ خیال و فضولیست الا ماشا اللہ رحمت برجانش باد رباعی زینگونہ کہ حال ما پسندیدہ ماست حسن رخ تو چہ لایق دیدہ ماست ✦ وصلت کہ بکیقباد و کسرے نرسید ✦ سودا ست کہ در دماغ شوریدہ ماست قصہ دراز است و مکتوب کوتاہ بضرورت مختصر کردہ شد چنانکہ گفت فرد شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چہ کند حدیث ما بود دراز **حدیث** اے برادر طریقت مشایخ کہ مقتدائے خلق اند بر وجہ سنت و جماعت آنست کہ ظاہر کار چنانکہ طہارت نماز و روزہ و حج و آنچہ تعلق بظاہر دارد ہمہ بظاہر شرع کفایت کنند و ہمہ را موافق ظاہر بجا آرند از بیم آنکہ در دست وسواس نیفتد گویند ہر کہ در دست وسواس افتاد در ہاویہ افتاد از انجا بردن آمدن دشوار **مثنوی** گر درے خواہی کہ بکشاید ترا ✦ دانچہ جوئی روے بنماید ترا ✦ از پیغمبر آخر زمان ✦ ہمچو حلقہ سر گردان یک زمان ✦ تا نقلست امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از آمدند جہودان وضو

ص یعنی ہوے را طلب کن تا بار کفر از گردن تو بر دارد

ساخته اند هرچند خمر نزدیک ایشان حلال است و در خانه آوندے آن خالی کمتر بود با این هم بظاهر کفایت کرد
نگفت که آوند ایشان است نباید که خمر رسیده باشد و بعضے صحابه بوده اند رضی الله عنهم که پائے برهنه گشتندے
همچنان نماز کردندے نگفتندے که پائے برهنه بوده است شاید که چیزے رسیده بود نماز چون گزارم چون
در ظاهر هیچ آلودگی نبود بظاهر کفایت کردند مثل و مانند این از صحابه و تابعین و از سلف و متاخران نقل بسیار
است که در مکتوب چند گنجد اما اصل دین کار پاک کردن دل و صاف گردانیدن وے از کدورات و مذمومات
که حجاب است حقیقت باقصی الغایه والنهایه کوشیده اند چنانکه هر روز هفتاد بار مرده اند و باز زنده شده اند این
جاست که مردان آدم صورت و شیاطین صفت ایشان را دیوانه نام نهاده اند و خود معلوم است که دیوانه کیست اے
کاش که همه جهان چنین دیوانه بودندی چنانکه ؎ تا نیفتد کار در کارے بسر * کے ز کار افتادگی یابی خبر *
بزرگے را پرسیدند متی عرفت الله گفت منذ سمعنی معرفتنا خداے را کے شناختی گفت از انگاه باز که خلق
دیوانه نام کردند ؎ تا توانی با خرد بیگانه باش * عقل را غارت کن و دیوانه باش * پس اے برادر اقتدا بمشایخ
دین کن و خود را از دست وسواس نگاه دار تا در دست شیاطین نیفتی و اگر افتادۂ زود خود را دریاب تا کار از
دست نه رفته است و علاج آن بکن چون خواهی که قدم بر مصلے نهی پیش از نیت نماز چند بار این دعا بخوان بسم الله
وبالله ومن الله والی الله وعلی الله فلیتوکل المومنون و ساعت بساعت چون وسواس رحمت دهد قل اعوذ برب
الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند و دست بر سینه فرود آرد هر بار که وضو سازد بقیه آب وضو بنیت خالص
از وسوسه جرعه بخورد اگرچه ده بار در یک نشست بار وضو سازد و دیگر باید که بے وضو هیچ وقت طعام و آب نخورد
بدین مواظبت نماید که درین فواید بسیار است و برکت بے شمار و این دو دوگانه علیحده که یادگار این گدا ست
وظیفه خود سازد و بعد از خفتن پیش از وتر بگذارد دوگانه اول در هر رکعتے فاتحه یکبار بعد فاتحه قل هو الله احد ده بار
چون سلام دهد صد بار بگوید یا وهاب پس برخیزد دوگانه دوم بگذارد همچنین و قرات همانست که گفته شد چون
سلام دهد صد بار بگوید یا فتاح و امیدوار باشد هم امور دین و دنیا از برکت این دوگانه چنانکه مطلوب است
میسر شود انشا الله تعالی والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و چهارم در اعتقاد کردن بر درویشان بجانب
ملک مفرح ؎ گرچه چندانی سلیمان کار داشت * کز زمین تا عرش گیرد دار داشت * مسکنت را قدر چون
بشناخت او * قوت از نمل ماهی ساخت او * برادرم عزیز ملک مفرح زاد توفیقه وحسناته وغفر الله سیاته
وخطیاته سلام و دعا از کاتب حروف فقیر وحقیر شرف مینویسد مطالعه کند غرض آنکه هرچند در ظاهر آن برادر

درانجامه است خاطر جمعدار دکه بعقیدت و معاملت با اهل مسکنت است مزید باد بالنبی و آله الامجادی برادر
معلوم است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با چندان جلال و عظمت که لولاک لما خلقت الافلاک
دعاش این بود اللهم احیني مسکینا واحشرني في زمرة المساکین **مثنوی** ملک دنیا را که بنیادے نهند
گرچه بس عالیست بربادے نهند + هرچه بینی جز خیالی بیش نیست + هرچه دانی جز محالی بیش نیست + آے برادر
فقر و مسکنت سرے از اسرارست نه بینی که در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت رسالت علیه السلام در شب
معراج نهادند بگوشهٔ چشم ندید گفت الفقر فخری آدم پیغمبر را علیه السلام مسجود ملائک گردانیدند و مملکت بهشت
بهشت اقطاع او گردانیدند نظرش در سر فقر و مسکنت افتاد بهشت بهشت را بیک گندم فروخت و خرقهٔ فقر
در پوشیده **بیت** جان آدم چون بسر فقر سوخت + بهشت جنت را بیک گندم فروخت + مسکنت سلیمان
پیغمبر علیه السلام خود معروفست چنانکه **مثنوی** گرچه چندانی سلیمان کار داشت + کز زمین تا عرش گیرد دار داشت
مسکنت را قدر چون بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + بحمد الله این معاملات و صفات و خلاص
همه با اکثر در ذات آن برادر موجود است شکرها بگذارد انشاء الله تعالی فرواحشه آن برادر در زمرهٔ مسکینان
بود و حق تعالی آن برادر را بدین فضل معاملت استقامت بخشد و روز بروز مزید گرداند بمنه و فضله عاقبت و
وخاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و پنجم در مشغولی لاحول و لاقوة الا
بالله **مثنوی** توحید نه کار آب و خاکست + کار دل صاف و جان پاکست + اے خوانده خدائے را بعادت
دوری ز حقیقت شهادت + تا کے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر هوا پرستی + سلام و دعاء از کاتب
حروف شرف مینویسد مطالعه کند غرض آنکه قاضی زین الدین از کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد و مقرر آن عزیز
باد که این جانب قبولست اما راه رفتن جانب آنجا نیز است چون طائفه مشایخ رضوان الله علیهم پوشیدهٔ بت رسم باید
شکست و زنار عادت باید برید قدم در راه طریقت بصدق باید نهاد و همت در طلب حق بلند باید کرد که
مزید بے همت جائے نرسد چنانکه گفته اند **بیت** سگ دون همت استخوان جوید + پنجهٔ شیر مغز جان جوید +
مثنوی هر که صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرد شد + هر که از همت درین راه آمد است + گر گدائے
میکند شاه آمد است + اما اے عزیز آن علم مخصوص است باهل طریقت که علمائے آخرت اند بخدمت و صحبت
ایشان حاصل گردد نه از علمائے دنیا که بصوص درین اند اشارت برین کرد که گفت **مثنوی** این همه علم
جسم مختصر است + علم رفتن براه حق دگر است + آن هوائے که پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نه دین باشد +

واسطه این قوم را بر خاستست + قول ایشان لاجرم بس راستست + پس هر کرا همت آن بود که از عادت دهر پرستی بخدای پرستی رسد دولت صحبت این طایفه که علمای آخرت اند و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست طلب کند تا روز بروز در نظر و خدمت ایشان صفات مذمومات بصفات محمودات بدل گردد و گروش یابد و از برکت صحبت و تربیت ایشان از دست نفس کافر خلاص یابد و جمال اسلام بیند و بتوحید مطلق برسد و در حضرت وحده لاشریک له بار یابد و موحد حقیقی گردد اینست که گفت **مثنوی** اوصاف ذمیمه چون بدل شد + هر عقد که در تو بود حل شد + چون نیستی تو شد محقق + خیز و همه نعره انا الحق دیگر هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت + انچه آنجا وعده بود اینجا بیافت + اینجاست نهایت طریقت + اینست خلاصهٔ حقیقت + عاقبت ما و جمله مسلمانان بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و ششم در بلندی همت بعبارت دیگر **مثنوی** جهد کن تا نیست هست شوی + واز شراب خدائی مست شوی + نیست کن هر چه راه و رای بود + تا دولت خانه خدای بود + یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم اے برادر امروز در نگر تا درون چه داری اگر در درون تو محبت و طلب حق غالب است با عاشقان حشر کنند و اگر در درون تو محبت و طلب بهشت غالب است ترا با اهل صلاح حشر کنند اینست که گفت ؎ هر چه در دنیا خیالت آن بود + تا ابد راه وصالت آن بود + آنها که آمدند دنیا و آخرت را از پیش همت خود برداشتند و گفتند هر چه در دنیا مطلقه مر دانست دوست پامال نمرود و فرعونست ترک آن خود عین فرض است **بیت** هر کرا واز دار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت گرچه خاک شد + و هر چه در بهشت ساخته شده است همه خصوص و نصیب حواس است که از مطعوم و مشموم و منظور و ملبوس و مسموع خالی نیست و بهایم را درین همه شرکت تواند بود پس در آمدن بدانچه بهایم را دران شرکت تواند بود از خست بود نه از همت زهے همت تا درین خاک چه سر است چنانکه گفت **مثنوی** سگ دون همت استخوان جوید + پنجه شیر مغز جان جوید + مگس و گربه سوئے خوان پویند + سگ و زاغ اند کاستخوان جویند + زهے همت که میگویند الجنة یحن العارفین کما ان الدنیا یحن المومنین اے برادر اگر دعوے دیدار در بهشت بنودے هرگز بر زبان ذکر بهشت نرفتے تا گویند اگر در زبان سلطان العارفین قدس الله سره العزیز ذکر دنیا رفتے وضو ساختے و اگر ذکر بهشت رفتے غسل کردے گفتند این چه گونه بود گفت دنیا محدث است ذکر او حدث باشد بحکم حال و از حدث وضو باید ساخت و بهشت جائے قضائے شهوت است پس ذکر او جنابت بود بحکم حال سخن مردان مے رود نه قصهٔ مخنثان تا اینجا کسے فضولی نکند آنکه تیغ خورد و تیغ نزند دیگر است و آنکه

کاسۂ لبید و ثرید خورد دیگر همه برابر کے باشند گدایان و بادشاهان برابر کے باشند زینهار عاشقان
را و مردان را بتر ازوئے عقل مختصر خود مسنج کہ ایشان برتر ازانند کہ بتر ازوے عقل برتوان سنجید آنجا کہ آفتاب
عشق برتافت سیارۂ عقل را کارے نماندہ ما را بدین احوال جز ایمانی و تصدیقے بیش نتواند بود چنانکہ گفت
طعمۂ کان پاکبازان را دہند ✦ ہرگز آن کے نو نیازان را دہند مثنوی این ہمہ علم و جسم مختصر است ✦
علم رفتن براہ حق دگر است ✦ حرف کو کاغذے سیاہ کند ✦ دل کہ تیرست کے چو ماہ کند ✦ گر ترا در
دست پیر آید پدید ✦ قفل دردت را کلید آید پدید ✦ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و ہفتم در
تاسف عمر رفتہ بعبارت دیگر سبحٰن در کوے بتان رفت ہمہ عمر دریغا ✦ چون برہمن پیر نہ بتخانہ بماندیم ✦
اے برادر آنکس کہ در ماتم و مصیبت خود گرفتار بود و حالش چنین خراب و زار بود کہ این بیچارہ گفت فردے دانم
کرا نانم بدین سیرت گرفتارم ✦ نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ✦ چہ دیگرے را یاد خواہد کرد و چہ
با کسے خواہد گفت ہمچنانست کہ آن برادر دل ماندگی کردہ است و ازینجانب نیز بعضے عزیزان دل ماندگی میکنند
و نوع عتابے میکنند نہ تنہا آن برادر اے برادر عمر گزشتہ و مرگ سیدہ و سفر آخرت پیش آمدہ و خوف
و حیرت آن فرو رفتہ کہ چون ملک الموت در رسد و بگوید الٰہی اقبض روح ھذا العبد بالسعادۃ ام
بالشقاوۃ یعنے جان این بندہ بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم جواب آن زمان چہ خواہد شنید
ہر کرا حیرت این بود او با خود کے بود ازینجاست کہ گفت مثنوی راندہ سابقت ندانم چیست ✦
خواندہ خاتمت ندانم کیست ✦ بد مانیک شد چو پذرفتی ✦ نیک ماگشت بد چو بگرفتی ✦ اے برادر کار بہ
عنایت و شوار است نہ چنانکہ ہر کسے مے پندارد و یا بگفتی و شنیدی روزگار میگذارد و علمے در سکرات
موت اُفتادہ بود او را گفتند چہ آرزو داری تا آن بیاریم گفت عدماً لا وجوداً لہ و آنکہ دولت او اینست
کہ وقت نزع ایمان ابوبکر مع ایمان اُمتی لرنج میگفت اے کاشکے برگ درختے بودمے کہ گوسپندے خوردی
و آنکہ مرتبہ او اینست انا مدینۃ العلم و علی بابہا میگفت اے کاشکے مادر خویش را خون حیض بودمے
این خود حال ایشانست کہ مقتدایان عالمند و سروران دین مسلمانی اند و ہر کرا در بت خانہ رہ شدہ ست
و پیش بت در سجدہ عمر تمام کردہ ست او چہ گوید حالش چہ بود رحمت بر این بیچارہ باد بلکہ صد رحمت باد کہ گفت
فردان سودہ گشت از سجدۂ راہ بتان پشیمانیم ✦ چند خود را تہمت دین مسلمانی نہم ✦ اے برہمن تو بارہ
رد کردۂ اسلام را ✦ یا چو من گمراہ را در پیش بت ہم بار نیست ✦ این ہمہ حال خود نوشتہ شدہ است نہ آنکہ عبارت

کردہ شدہ است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد ہشتم در تبدیل اخلاق ناستودہ باخلاق پسندیدہ

ہر چہ جز حق بسوز و غارت کن + ہر چہ جز دین از و طہارت کن + اے برادر بہشت و دوزخ دریائے بسیار دارند جملہ اقوال و افعال پسندیدہ و اخلاق حمیدہ دریائے بہشتند و جملہ اقوال و افعال ناپسندیدہ و اخلاق مذمومہ دریائے دوزخ اند از جہت آنکہ ہر راحت و آسایش کہ با آدمی میرسد از اقوال و افعال پسندیدہ میرسد و آنچہ ناخوشی با آدمی میرسد از اقوال و افعال ناپسندیدہ و اخلاق مذمومہ میرسد و ہر کہ امروز از اقوال و افعال بد و از اخلاق بد بیرون آمد و باقوال و افعال پسندیدہ و باخلاق حمیدہ آراستہ گشت از دوزخ بیرون آمد و بہشت رسیدہ کہ دوزخ را باقوال و افعال بد و باخلاق بد کارست نہ باقوال و افعال نیک و نہ باخلاق حمیدہ ہست کہ گفت مثنوی وایما در خوے ناخوش ماندۂ + وز صفات بد در آتش ماندۂ + خود صفات بد نخواہد بود جمع + تا نخواہد بود بے سوزی چو شمع + پس اے برادر امروز کار مرید اول اینست کہ اقوال بد را باقوال نیک بدل گرداند و افعال بد را بافعال نیک بدل گرداند و اخلاق بد را باخلاق نیک بدل گرداند و این کار را میان اہل تصوف گردش خوانند از نہاد خویش چنانکہ گفت مثنوی تو چنین محجوب از خود ماندۂ + تا ابد معیوب از خود ماندۂ + پاکباز اے کہ درویش آمدند + ہر نفس در محو خود پیش آمدند + و این کار مرید را بمنزل وضوست مر نماز را چنانکہ بے وضو نماز نباشد ہمچنین بے این گردش مرید را در طریقت روش نباشد ہمہ مجاہدہا و ریاضتہا برائے این گردش ست تا مرید شائستہ و مستعد گردد مر رفتن را در راہ طریقت و ہر کہ بے این گردش در طریقت روش خواہد چنان باشد کہ کسے خواہد بے وضو نماز بگذارد پس ہمہ خلل امروز درین کار ازینجاست کہ این کار بے شرط این کار میخواہد چنانکہ کسے نماز بے وضو مے خواہد ہر کارے را شرطیست تا آن شرط نبود آن کار ہرگز نبود دیدن بے چشم و شنیدن بے گوش و گفتن بے زبان ہرگز نشود این کار بے گردش نبود ہرگز ازینجاست کہ پیر رہ رفتہ و نشیب این کار دیدہ و از نفس خود بیرون آمدہ و از خط و نصیب خود آزاد گشتہ و آشنائے این کار شدہ بباید تا این گردش در سایہ دولت و خدمت کفش او مرید را حاصل آید مثنوی راہ دور ست و پر آفت اے پسر + راہ رو را مے بباید راہبر + کور ہرگز کے تواند رفت راست + بے عصا کش کور را رفتن خطاست + گر ترا در دست پیر آید پدید + قفل دردت را کلید آید پدید + پس ہر کرا این درد پدید آید و این غم و این اندوہ سینۂ او را فرو گیرد و خواہد کہ از مذمومات و از نقصان بیرون آید و خود را بکمال مردان رساند و صورت و معنی آدمی گیرد و الا بحکم حال فریضہ بود خدمت کفش کسے کردن کہ او بکمال رسیدہ

است تا او را نیز راه بکمال نماید تربیت بشر طبکند واز آفات وخطرات این راه بسلامت بگذراند نه نیست
که گفت مثنوی او دلیل تو بتو راه مجوی + او زبان تو بس تو یاوه مگوی + هر چه او گفت راز مطلق دان + هر چه
او کرد کرده حق دان + خاک او باش بادشاهی کن + آن او باش هر چه خواهی کن + اما اینجا مقدار لابد بباید
دانستن که کامل کرا گویند و کامل که باشد اے برادر کامل کسے را گویند که او را چهار چیز بود او شریعت تمام و
طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت تمام هر که این چهار چیز بود او مقتدا بود و پیر بود و شیخ بود و کامل
بود و این چنین کسے پیرے را شاید و هر چه جز اینست همه ضلالت و جهالت است چنانکه امروز شده است
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و نهم در خلاصگی و شایستگی و برگزیدگی و دوستی بشر مختصر - برادر بشر
خلاصه موجودات است و زبدهٔ مخلوقات است هر چه دار د بشر دار د و دیگر همه نقش بر دیوار چنانکه خواجه عطار
رحمة الله علیه ازین معنی گفت مثنوی تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان یکذره آمد در وجود + ره بحق
چون جان آدم یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوے
کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + اے برادر غافل مباش در بهبوده
هزار عالم نیابی آنچه در خاک و آب است نفخت فیه من روحی پیدا است نظر کن چنانکه مثنوی اے
دل زهواے خود حذر کن + در کوئے ولائے او گذر کن + بگذر از طبیعت فراتر شو + وز سر نفخت او نظر کن +
ملک را با قدس و طهارت بل عباد مکرمون مقام شد امنا یحبهم و یحبونه را شائبهٔ آب و خاک آمد
تا بدانی هر چه دار د خاک و آب دار د عزیزے گوید ؎ خاک را چون کار با پاک افتاد + پیش آدم عرش
در خاک افتاد + ان الله خلق آدم علی صورته تمام است اما غزالی رحمة الله علیه میگوید علی صفته ازین
جاست که میگویند حقیقت انسان مظهر صفات ربوبیت است ازین معنی ست که گفت بیت
نیست بالاے تو مخلوقے دگر + نیست بیرون از تو معشوقے دگر مثنوی چون بروں نے تو از عقل و معرفت +
نه تو در شرح آئی و نے در صفت + هر چه در توحید مطلق آمد است + این همه در تو محقق آمد است +
اے برادر چون قبضهٔ خاک را بکمال قدرت قبض کرده انگاه چهل سال در آفتاب نظر نور بداشت تا
طراوت هستی از وے برفت انگاه ملائک را فرمود که بروید بدرگاه این بدیع صورت غریب شکل
در آستان جلال او را که در سراے هفت آسمانست بوسید فقعوا له ساجدین انگاه ملائکه را گفت آدم
را سجده کنید آن مرتبه و منقبت و مکانت و منزلت نه گلرا بود بلکه سلطان دارا بود لطیفه از لطایف الهی و سرے

از سر راہ بادشاہے و معنے از معانی غیب در سر قل الروح من امر ربی در سویدائے دل آدم ودیعت نہادند و بر زبان مطہر خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم ازان سر سربستہ این نشان باز دادند کہ خلق آدم علی صورتہ نہ بر سبیل تمثیل و تشبیہ ہذا سر عظیم چون ملاء اعلیٰ آن بزرگی و این مرتبہ بدیدند ارواح خود را نثار آستانہ خاک بے باک کردند آن لعین کہ خفاش عہد بود چون در مقابلہ آفتاب آدم افتاد چشم را بر ہم مالید و از غایت مدبری ذرہ ازان دولت ندید ؎ بابخت چنیں اتفاق افتاد است ۔ کر عشق نصیب من فراق افتاد است ۔ ذات آدم مستودع اسرار غیب بود و اگر نہ مشتے خاک را آن اہلیت کے بود کہ سکان حظایر قدس خطبہائے منابر انس پیش وے سجدہ کنند مشتے گل بجا صل را این آبروئے کے بود کہ جبرئیل امین و میکائیل مکین و اسرافیل صاحب تمکین را گویند اسجدوا لآدم آن مشتے گل خفتہ بر سر دان بود اے برادر ہمہ عقلائے عالم انگشت تحیر بدندان گرفتند کہ چہ بیت این مشتے خاک را دست میدارد عزیزے اینجا میگوید بحق حق کہ جز خود را دوست نے دارد چگونی ہر کہ صنع خود را دوست دارد خود را دوست داشتہ باشد پیش شیخ ابو سعید قدس اللہ سرہ العزیز این آیتہ خواندند کہ یحبہم و یحبونہ گفت الحق یحبہم و انتہ لا یحب الا نفسہ اے درویش چون در وجود غیرے نیست کہ تو ان گفت کہ وے غیرے را دوست مے دارد نقلست کہ استاد ابو القاسم قشیرے میگوید کے را بود کہ تو موجود باشی و او موجود تو ہست باشی و او ہست خواجہ عطار اینجا میگوید رحمتہ اللہ علیہ ؎ ندانم ہیچ ہستم یا نیستم ۔ چون ہمہ ہم اوست آخر من کیستم ۔ وجودے کہ حدوثش بعدم باز شود این وجود را اگر وجود گوئی مجاز بود وجود بین العدمین کلا وجود است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ مکتوب صد و دہم در راہ سلامت و طریقت و حقیقت بدانکہ شریعت راہست و طریقت و حقیقت راہ است شریعت رفتنے ست تنقیہ ظاہر بدو حاصل آید و مواظب و مہذب گردد و راہ طریقت رفتنے ست تصفیہ باطن را تا باطن مصفا گردد و قبول غیب را مہیا شود از خود تبرا کند و بحق تولی کند و در ہیچ حال بخود اشارت نکند و از خود عبارت نکند و این کار جز بدوام ذکر روئے ننماید قال علیہ السلام ان لکل شئی صقالۃ و صقالۃ القلب ذکر اللہ چون زنگ دل زدودہ شود اول چیزے کہ در آئینہ پدید آید صورت صقال بود اگر صقال ذکر بود ذکر و اگر مذکور بود مذکور ہذا سر عظیم ذکر زبان دل را بمذکور حاضر کند و ذکر دل روح را بمذکور حاضر کند و ذکر روح سر را بمذکور حاضر کند و در حضور انا گوید و در غیبت ہو ربا عی آنکس کہ ز عشق یار یک روئے شود ۔ پیدا و نہان ز عشق چون موئے شود ۔ در مرتبہ حضور گوید کہ انا و تفرقہ و غیبت ہو گوئی شود ۔ و راہ حقیقت رفتنے ست اسقاط اضافات را تا وحدانی الذات شود چنانکہ حسین منصور گفت الصوفی وحدانی الذات و وحدت ذات چیز بسقوط اضافات

نتواند بود پس تا ترا بچیزے اضافت نے کنند از راہ حقیقت ہیچ رفتہ نشد درین مقام چون سر اندازان کوئے
ملامت بخود باز رفتند زنار بر میان بستند و گویند چنانچہ اینست رباعی گفتم کہ مگر محرم اسرار آیم + یا دولت
وصل بر دریار آیم + کسے دانستم کہ باکمال دانش + در تبکدۂ قابل زنار آیم + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب صد و یازدہم در تاسف و ندامت حال خود بعبارت دیگر بیت ازین کافر کہ مارا در نہاد است
مسلمان در جہان کمتر فتاد است + اے برادر از ماتم مصیبت خود خالی مباش و بدین مسلمانی کہ تو داری
نگہ بستہ کہ کافر و مشرک را از اسلام من و تو ننگ است یہود و نصاریٰ را از ایمان و دین من و تو صد گونہ
عار اینجاست کہ فریاد کرد فردے دانم کہ ایمانم دین بیمرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم
گویند جہودے در ہمسایگی سلطان العارفین قدس اللہ سرہ خانہ داشت یکے او را گفت عجب کارے کہ در ہمسایگی
سلطان العارفین جہود ماندۂ گفت آرے مسلمانی کہ او دارد از من نیاید و مسلمانی کہ شما دارید مرا ازان ہزار
عار و ننگ است بدین نظم گفت ہر کہ گفت و خویش گفت فرد اے برہمن زنار دہ رد کردۂ اسلام را + یا چو من گمراہ
را پیش بتان ہم راہ نیست + اگر یک روز ترا در بتخانہ نفس نظر افتد صد بت و صد زنار در ہر گوشہ بینی ہمان
گوئی کہ آنگہ برگفت فرد سودہ گشت از سجدۂ راہ بتان پیشانیم + چند خود را تہمت دین مسلمانی نہم + افرایت
من اتخذ الہہ ہواہ ہر کسے امروز ہوائے خود را گوئی بخدائے گرفتہ و مے پرستند و گمان مے برد کہ خدائے را
مے پرستم ہیہات ہیہات این از کجا فردا زنہار مگو خدا پرستم + چونکہ تو ہوائے خود پرستی + بلکہ این گوئی کہ آن عارف
بدین نظر گفتہ است مصرع بت پرستم بت پرستم راست گویم ہر چہ ہستم النفس ھی الصنم الاکبر چون مارا متابعت
این صنم است گوئی ہمہ بت پرستیم واز جہل آنرا مسلمانی نام کردہ ایم مصرع فردات کند خمار کہ امشب مستی + چون
بدر مرگ ازین مستی ہوشیار گردد داند کہ خدائے را مے پرستیدم یا بت نفس را سبحان اللہ این چہ مسلمانی بود
نہ با خلق راست و نہ با خدائے تعالیٰ راست و نہ با اصحاب مناجات و نہ با اہل خرابات این پریشانی بود
نہ دین مسلمانی باشد ازین معنی بنالید و گفت رباعی نہ ہدی نہ کہ در کنج خرابات نشینم + وجدی نہ کہ در گرد
خرابات برایم + نہ اہل صلاحیم نہ مستانہ خرابات + اینجا و نہ آنجا نہ چو قومیم کجائیم + آے برادر ما ہمہ خود پرستانیم
واز خود پرست خدائے پرستی نیاید از مسجد راہ بتخانہ باید گرفت و ہمان باید گفت کہ آن پیر گفتہ است فرد
در کوئے بتان رفت ہمہ عمر دریغا + چون برہمن پیر بہ بتخانہ بماندیم + ختم قرآن و مصحف بکف با توحید باید کہ بود
باز نار گبری مرا و ترا چہ سود ازین معنی خوش گفت فرد مصحف بکف گرفتہ کفر دون نہفتہ + بطال مست

خفتہ در بستر ریائے مصراع مسلمان شود دلازنار بگسل + اے برادر مرادترا ہمہ دعوے است کہ فرعون لعین را
بود اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی و نفس من و تو پنہان میگوید انا ربکم الاعلی از کشتن مے نرسد و آن ملعون
را این ترس نبود ازین نظر است کہ آن پیر از مسجد راہ تبخانہ گرفت کہ خوش گفت ہر کہ گفت چنانکہ غزل بار دگر پیر
ما راہ قلندر گرفت + خرقہ بزد نامداد مشغلہ از سر گرفت + میکدہ آباد کرد و مسجد و منبر خراب + از ہمہ گبران صلیب
مرتبہ برتر گرفت + مصحف و سجادہ را کرد گرد بہرے + سبحہ بخمار داد بادہ و ساغر گرفت + کرد گریبان دل چاک
چو مردان راہ + رفت خرامان و دامن دلبر گرفت + اے ہشیار باید بود و غم خود باید خوردن تا در توبہ نہ بستہ اند
چنانکہ قطعہ اے پرگنہ کار در توبہ کشادست + انواع نعم بہر تو آمادہ نہادست + بشتاب سوئے توبہ
کہ از ما در گیتی + از کردہ ناخیر بسے واقعہ زادست + بگذر بسر نفس بہ آموز بشمشیر + بردار مرآنرا کہ درین
راہ فتادست + اے برادر غافل مباش تا نفس باقیست انیست کہ آن عزیز گفت بیت مست چہ
خسپے کہ کمین کردہ اند + کار شناسان نہ چنین کردہ اند + عزیزے خوش بنالیدہ است و چنین گفتہ است
مثنوی کاشکے ہرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا
نبودے جنبش و آرام من + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و دوازدہم در تفویض امر بحق و دور بودن
از اختیار خود برادر اعز ملک محمود اعز اللہ فی الدارین سلام و دعاء از کاتب حروف مینویسی مطالعہ کند
غرض آنکہ مکتوبات برادر متواتر میرسند و کیفیت از آیندگان نیز معلوم میشود انشاء اللہ تعالی اگر تقدیر
خداوند خواستہ است ملاقات یک دیگر حاصل گردد و درد فراق بلذت وصال بدل شود
چنانکہ گفت بیت دیدار یار باید دانی چہ ذوق دارد + ابرے کہ در بیابان بر تشنگان ببارد + آنانکہ خواست
بندہ ہیچ کار بر نیاید انبیاء و اولیاء امرا و سلاطین چند چیز خواہند کہ شود و نشود چندین چیز خواہند کہ نشود و
شود و خواست خداوند ہمہ خواستہا را پے کردہ است راست گفت ہر کہ گفتہ است چنانکہ بیت
نرود بر مراد ما کارے + بندہ بودن چنین بود آرے + بندگی را با مراد چہ کار عبودیت دیگر است ربوبیت
دیگر چنانکہ در وحدت دوئی نگنجد در الوہیت شرکت در نگنجد میگوید امّا انا و امّا انت تو خواہی و من خواہم
شود آنچہ من خواہم از نیجاست کہ بزرگان در ہمہ وعدہ ہا و کارہا گویند انشاء اللہ تعالی حوالہ بمشیت خداوند
کنند و خود از میان دور شوند تا رخم غیرت نخورند زنہار اے برادر در ہیچ کارے تخست مگوئی چنین کنم و
چنین دہم و ما نند این مگر آنکہ در آخر گوئی انشاء اللہ تعالی تا غیرت کار خود نکنند کفار مکہ چون مسئلہ روح از

حضرت محمد مصطفے پرسیدند فرمود کہ بامداد جواب گویم و انشاء اللہ تعالی گفتن فراموش شد ہفتہ روز یا ہیزدہ روز بہ اختلافات روایات وحی منقطع شد بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و بر یاران رضی اللہ عنہم در آن مدت چیزے گذشت کہ کوہہائے عالم پست و نیست کردند چون جبرئیل صلوات اللہ علیہ در رسید پرسید یا اخی خمان ایستادہ جواب مے طلبند چندین روز ماندن چہ بود گفت آنزمان کہ تو ایشانرا گفتی کہ بامداد جواب این بگویم انشاء اللہ تعالے نگفتی پس اے برادر اگر تقدیر رفتہ است بالقطع حاصل خواہد شد والا نہ من و تو اگر صد بار بخواہیم ہرگز نبود اے برادر مدت دعوت پیغمبر علیہ السلام بست و سہ سال بود درین بست و سہ سال خواست پیغمبر علیہ السلام این بود کہ ابو طالب ایمان آرد ہرگز نیاورد تا بدانی کہ بخواست بندہ کارے نیست اما خواست خشک چون بندگانرا دادہ اند ازانہمہ در شور و فریاد اند چنانکہ گفت مثنوی عالمے پر شور و فریاد آمدہ + جملہ ہمچون ذرہ پر باد آمدہ + اے جہان جان ہمہ حیران تو + صد ہزاران عقل سرگردان تو والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سیزدہم بر غبت فقر و فاقہ بعبارت دیگر ۵ نفس قانع گر گدائی میکند + در حقیقت بادشاہی میکند + برادر اعزخواجگی سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند مکتوب آن برادر متواتر میرسند مطالعہ کردہ میشود باید کہ در کار خود بفقر و فاقہ مستقیم بود تا از دولت اہل فقر و فاقہ فردا بے نصیب نماند تا ہمہ عالم اغنیا و ہمہ انبیائے دنیا چون فردا دولت و نعمت اہل فقر و فاقہ معاینہ کنند آرزو برند و گویند اے کاشکے عمر ما در دنیا بگدائی گذشتی از نیجا گفت مثنوی گرچہ چندانی سلیمان کار داشت کز زمین تا عرش گیرو وار داشت + مسکنت را قدر چون بشناخت او + قوت از زنبیل نانی ساخت او + نفس قانع گر گدائی میکند + در حقیقت بادشاہی میکند + اے برادر درویشی و مسکنت راحت تمام است کرا از آفتہائے دنیا و بلاہائے اہل دنیا ایمن است آنا غایت سختی در کار درویشی آنست کہ اورا فاقہ افتد آن شب کہ اورا فاقہ افتد معراج او بود ۵ ہر کہ او از کار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت گرچہ خاک شد + اے برادر ملک و ملکوت ہرچہ بود در نظر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج نہادند در گوشہ چشم ندید گفت الفقر فخری نہ ہمت اینست کہ گفت بیت حقا کہ بزہ نیاورد کرد + چرخے فلک پسر بکجانم + و چون آدم علیہ السلام را مسجود ملائکہ گردانیدند و ہشت بہشت اقطاع دادند نظرش در سر فقر و فاقہ افتاد ہشت بہشت را بیک دانہ گندم فروخت و خرقہ فقر در پوشید مثنوی جان آدم چون بسر فقر سوخت + ہشت جنت را بیک گندم فروخت + مارا نہ سزا بود بلندی + چون ساکن جایگاہ پستیم + امروز اگر ایچ نمرود و فرعون را

دادند ترا ندهند نه از آنست که تو شائستهٔ آن نه بلکه ترا ازان نگاه میدارند تا ملعون نگردی چنانکه ایشان گشتند پس معلوم که خلاص از بلاے دنیا اے برادر بجز قناعت نیست چنانکه گفت مثنوی ہر که در راہ قناعت مرد شاد ملک دنیا بر دل او سرد شد ✦ ہیچکس را در جہانے بحر و بر ✦ از قناعت نیست ملکے بیشتر ✦ والسلام بتم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و چہاردہم در تفضیل لمن فضل اللہ تعالی ؎ ذرہ درد خدا در دل ترا ✦ بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا ✦ فرزند حسام الدین بعد مطالعہ دعا بداند کہ دل باید کہ در شادی یافت بود یا اندوہ و ماتم نا یافت بود ہر دل کہ ازین خالی بود لاخیر فیہ شبیہ کالجحارۃ او اشد قسوۃ داغ اوست پس بندہ باید کہ در ہر کارے کہ بود و بہر حالے کہ باشد ہمت از کون و مکان پاک دارد ✦ اگرچہ از اعمال و افعال ظاہر برہنہ مفلس بود کہ اینجا کار بفضل است نہ بعمل یعنی عمل علت نیست مر یافت فضل حق را بعضے گفتہ اند الفضل لمن فضل اللہ لا بالعمل و لا بالجوہر اگر فضل بعمل بودے امتان پیشین را بر ین امت فضل بودے کہ اوشان را چون عمر بسیار بود ہر آئینہ عمل بسیار بود و کار برعکس است و ہمچنین اگر فضل بجوہر بودے شیطان را بر آدم فضل بودے کہ آدم علیہ السلام از خاک ظلمانی و شیطان از آتش نورانی بود و کار برعکس است اینست کہ گفت بیت آنرا کہ دہد یارش در عالم خود بارش ✦ فی واسطہ کارش کردار چہ کار آید ✦ اما با این ہم کہ علت نیست از عمل و مجاہدہ چارہ نیست تحقیقا للعبودیۃ و تصحیحا للتکالیف و ہمت بلند خاصہ بشر است آنکہ بزرگے گفتہ است خداوند در دست آدمیان کمانے نہادہ است کہ جبرئیل و میکائیل زہ نتوانند کرد کمانے ہمین ہمت است چنانکہ گفت فرد حقا کہ بزہ نیاورد کرد ✦ چرخ فلک پسر کمانم ✦ و این از انجاست کہ با ہیزدہ ہزار عالم کسے را نگفت کہ یحبہم و یحبونہ مگر آدمیان را و از دیدار خویش کسے را وعدہ نکرد مگر آدمیان را از ینجاست کہ گفت مثنوی آسمان و عرش عنصر چیست پوست ✦ خاک الحق جملہ را مغزے نکوست ✦ خاک را چون کار با پاک اوفتاد ✦ پیش آدم عرش در خاک اوفتاد ✦ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و پانزدہم در طور عقل و طور عشق مثنوی ظلم و عدل و خوب و زشت و کفر و دین ✦ از جہان عقل برخیز و یقین ✦ گر جہان عقل را برہم نہی ✦ ذرہ عشقش کند دست تہی اذ رمز و اشارات این بتہا دہ باید فرق میان طور عقل و طور عشق تا بدانی کہ در طور عقل کارے دیگر است العشق جنون الہی آنچہ بر عاقل بود بر مجنون نبود این مقرر است اشارت برین کرد خوش گفتہ است کہ گفتہ تست فرد صف عاشقانست اینجا مدہ اے فقیہ رحمت ✦ کہ بشہر بت پرستان نتوان نماز کردن ✦ لا محال کہ عاشق بے دل بود و تن بے دل مخاطب نیست این ثابت است و در تفسیر امام زاہد این مسئلہ صریح است

ازین قصبہ بیرون آید جملہ ابیات و کلمات کہ ہر کسے را درین باب افتادہ است چنین گفت آنکہ گفت مثنوی
عاقلان را شرع تکلیف آمد است + بیدلان را عشق تشریف آمد است + عشق را امروز فردا کے بود
کفر و دین اینجا و آنجا کے بود + ہر آئینہ چون از عشق العشق جنون الٰہی بود ہمیں آید و از کجا و احکام تکلیف
از کجا لیس علی الخراب خراج مثل است معروف اے برادر معلوم است کہ تکلیف دایر است بر طور عقل وجوداً
و عدماً و طور عشق از طور عقل برتر ازین سطر است کہ گفت ؎ بیدلان را باز و بازن چہ کار + شرع را
و عقل را ہرمن چہ کار + فردا چون خلق از دوزخ بردن آیند ایشان را آتش دوزخ پاک کردہ باشد بعادہ چون
در بہشت در روند ہیچ تکلیف بر خلق نبود ہمچنین آتش دوزخ محبت ایشان را چون بسوخت از جملہ لوث بشریت
ایشان را پاک گردانیدہ در بہشت خاص کہ لا فیہا حوبٌ و لا نصوبٌ درآمدند چنانکہ قلم تکلیف در بہشت
عام نہ در بہشت خاص نیز نہ درین معنی ازین ابیات گفتہ اند مثنوی این عقل شدہ عقیلہ تو + آنجا نخرند جملہ تو
تا با تو ز عقل ہیچ رنگست + خیز از بر ما چہ جای جنگست + در عالم عقل پلے بستی + مرفوع قلم شدی
برستی + گر طفل نہ کو مرد کاری + بالوح و قلم چہ کار داری + این رباعی نیز ہمدرین معنے گفتہ است مثنوی
این دولت بے دلے بہر دل ندہند + وین نزل بخفتگان منزل ندہند + در عالم عشق آنچہ بے عقلان رہ است
یک ذرہ بصد ہزار عاقل ندہند + وین جملہ تقریر افتادہ است مضمون این حدیث است کہ از حضرت
رسالت صلے اللہ علیہ وسلم منقوست ان اللہ لا یوانس العشاق بما صدر منہم آنچہ از عشاق در وجود آید
بروے نگیرند کہ عاشق بے دل بود و بے اختیار بود آنچہ کند بے مراد او در وجود آید و بے اختیار او صادر شود
اینست کہ گفت مثنوی کار عاشق اضطرارے اوفتد + وان ز فرط دوستدارے اوفتد + لاجرم دیوانہ
را گرچہ خطاست + ہر چہ میگوید بگستاخی رواست + ہر چہ از دیوانہ آید در وجود + عفو فرمایند از دیوانہ زود
سبحان اللہ چون العشق جنون الٰہی بود درین باب تمسکی قویست ازینجا خوش گفتہ است مثنوی
ہیچ عاشق را ملامت روی نیست + سوختن او را قیامت روی نیست + در مقام عشق گر بالغ شوی
از عذاب جاودان فارغ شوی + این جملہ کہ تقریر رفت موافقت علم است و ہمہ بزبان علم است
و ہیچ اصلے منقوض نمے شود و ہیچ خللے در فروعے نمے افتد اما ازینجا کہ این معنے دقیق است و ظاہرش
منکرے نماید از نظر ظاہر بیان پوشیدہ است و بر اہل دل و بصیرت کشادہ کہ ایشان را ذوقے و فہمے
دیگر است اینست کہ گفت مثنوی اہل دل را ذوق فہمے دیگر است + کان ز فہم ہر دو عالم برتر است +

ہر کرا این فہم در کار افگند ✦ خویش را در دریائے اسرار افگند ✦ تا بدان فہمے کہ چون وحی خاست ✦ در کلام او سخن گویند راست ✦ پس اگر مشتے کوران روزگار فہم نکنند ایشان را ازان چہ زیان ✦ مور شکر گر نچیند گو مچین ✦ کور خورشید ار نہ بیند گو مبین ✦ و مکتوب از ہر کسے گو ہدار دنا ملوث بے ہودہ خویش نکند والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب صد و شانزدہم در طلب محبت و قرب محبوب

✦ تشنہ از دریا جدائی میکند ✦ بر سر گنجے گدائی میکند

فرزند حسام الدین سلام و دعاء مطالعہ کند و از جست و جوئے و گفت و گوئے خالی نبود و بہر حالے کہ باشد و در ہر کارے کہ باشد و بہر جا کہ بود و اند کر و ہو معکم اینما کنتم عارفانرا ازین منادی صد ہزار فرسنگ فاصلہ است و نحن اقرب الیہ من حبل الورید ہر چہ عقل آنرا صورت کند و خیالے آنرا بگیرد و وہم دریابد ذات و صفات رب العالمین ازان منزہ و مقدس است و خالق ہمہ است با این ہم از رگ جان تو بتو نزدیکست اشارت بریں کرد و گفت

رباعی

اے در طلب گرہ کشائی مردہ ✦ با وصل بزادہ از جدائی مردہ ✦ وائے بر لب بحر تشنہ در خاک شدہ ✦ وائے بر سر گنج از گدائی مردہ ✦ اے فرزند کار دو رنگیست ملک و ملکوت با تست و خداوند ملک و ملکوت با تست تو آن چشم حاصل کن تا کلام بے حرف و صوت مثنوی رحمت بادکہ گفت

✦ جہان پر نور آفتاب دیدہ ہا کور ✦ جہان پر از حدیث و گوشہا کر ✦ چون تو در کار خود باشی روزے از بخت نیک آنجا برسی کہ دیگران رسیدہ اند تو ہمان بینی کہ دیگران دیدہ اند و تو نیز ہمان گوئی کہ دیگران گفتہ اند چنانکہ مثنوی معشوق عیان بود نمے دانستم ✦ با من بیان بود نمے دانستم ✦ گفتم بطلب مگر بجائے برسم ✦ خود تفرقہ آن بود نمے دانستم ✦ و اگر نہ طلب و مقصود ہمہ اظہر حاصل است چنانکہ افسوس ہر کسے مروز از دیار خویش در پردہ ہستی خویش محجوب ماندہ اند

✦ آنچہ تو گم کردہ کژ کردہ ✦ ہست اندر تو تو خود را پردہ ✦ زیادہ ازین گوشہا تاب نیارد تا نگذاریم آخر شنیدہ

✦ زمستی اگر بگوید مرد عشقش ✦ جزایش در طریقت دار باشد ✦ پس ستر واجب بود مگر برمزے و اشارتے و یا اجمالے اینست کہ گفت مثنوی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند ✦ در نکتہ دل محو خود مے کوشند ✦ مے از کف دوست ہر نفس مے نوشند ✦ سرمے باز ندہند تا حق مے پوشند

مکتوب صد و ہفتدہم در استعداد مرگ و غنیمت حیات

مثنوی راہ دور است اے پسر ہشیار باش ✦ خواب باگور افگن و بیدار باش ✦ راہ مے رو جہد میکن ہوشدار ✦ بار میکش خار میخور گوش دار ✦ اے برادر جائے کار و بار بندہ را دنیا ست و سرمایہ عمر شدہ ہر چہ مے بردنیجا مے برد چنانکہ گفت

✦ راحت و محنت ازین جا مے برند ✦ دوزخ و جنت ازینجا مے برند ✦ امروز در حال و کار خود نظرے کن تا چہ داری و در چہ کارے

آن خواہی بر و بدالا آباد آن خواہی بود اینست کہ گفت ؎ ہر چہ در دنیا خیالت آن بود + تا ابد راہ وصالت آن بود + غافل مباش کار سخت دشوار است راہ نشیب و فراز و شیطان نفس در پے و مرگ و گور و عقبات آخرت کہ از شنیدن آن زہرہا آبست و جگرہا کباب در پیش ازین درد بنالید کہ آن بیچارہ از سوز و بیچارہ گی گفت مثنوی کاشکے ہرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودی جنبش و آرام من + افسوس ہزار افسوس روزگار بغفلت گذشت و عمر تمام شد کار ناساختہ ماند و سفر آخرت پیش آمد و در بقیہ عمر اگر ہیچ نبود بارے ماتم خود باید داشت و باید گفت مثنوی بر و غفلت روزگارم چون کنم + بر نیاید ہیچ کارم چون کنم + درد و داروکجا خواہیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواہیم کرد + در آخر شب چون گناہگاران و بدکرداران از درد دل و با آب چشم با بیچارگی این مناجات کنند مثنویات اے وفا از تو جفا بر من مگیر + وای عطاء از تو خطا بر من مگیر + گر نخواہد خواست عذرے ہیچکس + عذر خواہ جرم من عفوے تو بس + چون سیاہ آمد مرا رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو میوم اے کریم + از درخویشم مگردان ناامید + از سرے لطف سیاہم کن سفید + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و ہیزدہم در افلاس بعبارت دیگر بیت عمر روز سپنج و شش مخر بگذرد خواہ ناخوش خواہ خوش مے بگذرد + مکتوب آن عزیز سلمہ اللہ رسید مطالعہ افتاد حرفے در شدابدایام و حوادث روزگار تحریر یافتہ بود اے برادر الدنیا دار مجاعۃ و فتنۃ ہیچکس نبود کہ در وے از ابتلاء و فتنہ خالی بود ہذا محال سبحان اللہ پدر با تاج خلافت و مسجود ے ملائکہ با چندان خلعت و نواخت در مقامے چون بہشت از ابتلاء فتنہ سلامت نماند تا از نعمت و راحت بہشت در رنج و محنت دنیا افتادہ بود فرزندان با چندان آلودگی و با نفس کافر در دار دنیا کہ خانہ بلاست سلامت ماند این خود محالست اے برادر سلامتی در عدم است نہ در وجود چون وجود آدم علیہ السلام آمد سلامتی برخاست اینست کہ گفت ؎ آسائش نبودی ای عراقی + کز تست ہمہ فساد باقی + در دیشے از اہل معرفت در سکرات موت بود او را گفتند چہ آرزو داری تا بیاریم گفت عَدَمًا لَا وُجُودًا لَہٗ یعنے عدمے کہ او را وجود نبود اینست ؎ کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + یکے در زحمت افتادہ بود عزیزے او را پرسید چہ علت داری گفت وجود اے برادر آدمی را ہزار وجہ دیگر چہ علت خواہد بود بزرگے گفتہ است اگر صفت خوشی و راحت عالم عدم کنم از صد ہزاران یکے نگفتہ باشم و اگر صفت ناخوشی در رنج عالم وجود گویم از صد ہزار یکے نگفتہ باشم اے برادر چون سلطان انبیا صلے اللہ علیہ وسلم با تاج عزت و با خلعت لولاک لما خلقت الافلاک گوید یا لیت ربی لم یخلق محمدا اے

کاشکے پروردگار محمد محمد رانیا فریدے دیگر بیچارہ خود چہ خواہد گفت زینجا توان دانست کہ حال دوشوارے فرزند آدم در دنیا چیست سبحان اللہ جانورے کہ در شکم مادر خون خورد چون برون آید چہ خورد آنرا کہ امروز طعام و آب نامست چون نیکو در نگری ہمہ خونست چند خواہد بشت عمرہا تمام شود و جلدہا سیاہ گردد این قصہ نہایت نرسد با این ہم چون در عقاب آخرت کہ فرزند آدم را پیش است نظرے کنی بہ نسبت آن این ہمہ قطرہ بود از دریائے محیط پس چرا نگوید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کہ یَالَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا کہ اورا غم ہمہ بود و مراد ترا غم خود است این قصہ درازے دارد اختصار افتاد چنانچہ قطعہ شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ؎ شب را چہ گنہ حدیث ما بود دراز ؎ گرچہ شب یلدا نہ یکے صد باشد ؎ آخر نرسد عتاب محمود و ایاز ؎ یا غیاث المستغیثین اغثنی یا مغیث والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و نوزدہم بجانب قطب الدین در استقامت در راہ دین فرزندم قطب الدین اعزہ اللہ فی الدارین بعد مطالعہ سلام و دعاء از کاتب حروف شرف مینوسی بداند کہ مثال پیغمبران صلوات اللہ علیہم مثال طبیبانست و مثال خلق مثال بیماران و مثال قرآن مثال خزانۂ داروہا و ننزل من القرآن ما ھو شفاء و رحمۃ للمومنین ہمہ شرح و بیان معجونہا و شربتہا مختلف خلق است ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنے آنچہ خلق را باید دنیا و دنیا ہیچ نیست کہ در قرآن یاد نکردہ ایم آنا تا کسے را طہارت ظاہر و باطن حاصل نشدہ باشد محرم اسرار قرآن نتواند بود لا یمسہ الا المطہرون ہمہ را بر در داشتہ است و تا کسے در راہ دین نرفتہ باشد و بحقیقت کار بینا نشدہ باشد او بلطایف و اشارات قرآن راہ نیابد اشارت برین معنی کرد کہ گفت چنانکہ انیت مثنوی این ہمہ علم و جسم مختصر است ؎ علم رفتن براہ حق دگر است ؎ حرف کو کاغذ سیاہ کند ؎ دل کہ تیرست کے چو ماہ کند ؎ و در راہ خدا تعالی بدل توان رفت و دل را سعادتے و شقاوتے و صحتے و مرضے ہست کہ طبیبان دل دانند و آن پیغمبرانند و بعد ایشان مشایخ طریقت و علمائے آخرت صلوات اللہ علیہم و در پیغمبری امروز بخاتم الانبیا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بستہ شدہ لاجرم بندی طالب بیچارہ را ہم مہمات بود کہ خدمت کفشے کند کہ او از مشایخ طریقت و علمائے آخرت شدہ باشد و این راہ رفتہ باشد و طبیب بیماریہائے دل گشتہ اینست ہر کہ گفت مثنوی راہ دورست و پر آفت اے پسر ؎ راہ رو را ہے بباید راہبر ؎ کور ہرگز کے تواند رفت راست ؎ بے عصا کش کور را رفتن خطاست ؎ گر ترا در دست پیر آید پدید ؎ قفل دوزخ را کلید آید پدید ؎ در علم حقیقت این را گویند نہ آنکہ امروز خلق او را عالم مے خوانند یا علم دانش مند

ے دانند حافظان روایات و ناقلان اقوال و اہل جدال و بکار ندشلہم کمثل الحمار یحمل اسفارا و علماء آخرت
مثلہم کمثل الانبیاء و ما من نبی الا و لہ نظیر فی امتہ قول علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل خواجہ فضیل عیاض
رحمۃ اللہ علیہ این طایفہ اند کہ اہل دل و اہل بصیرت اند و از ملک و ملکوت گذشتہ ایشان را علم و فہمے دیگر است کہ
جہانے ازان خبر ندارد چنانکہ گفت **مثنوی** اہل دل را ذوق فہمے دیگر است ✦ کان ز فہم ہر دو عالم برتر است
ہر کرا ان فہم در کار افگند ✦ خویش را در بحر اسرار افگند ✦ تا بدان فہمے کہ ہمچون وحی خاست ✦ در کلام او سخن گویند
راست ✦ زنہار نباید کہ بعقل یکیک خود در حق ایشان کسے تصرفے کند و بفضولی پیش آید اے بیچارہ آنکہ تیغ
خورد دیگر و تیغ زند دیگر است و آنکہ شربت خورد و دکاسہ لیسد دیگر ہرگز این با آن برابر کے بود بزرگے را این جواب
میسر شدہ است **مثنوی** گر ترا روزے درین میدان کشند ✦ این رقم بینی کہ بر مردان کشند آنگہ این شیوہ
معنے صد ہزار ✦ بینی و دانی و داری استوار ✦ این نرسد کہ کسے گوید مبتدی بے چارہ چہ داند کہ این شخص از علماء
آخرت است و این راہ رفتہ است و صاحبدل گشتہ است و طبیب حاذق شدہ درین کار بد و اقتدا باید
کرد یا او از علماء دنیا است و کذاب و مدعی است درین کار اقتدا بدو نشاید کرد اے برادر آنرا کہ نہادہ اند
البتہ یا صاحبدلے بر سر او آرند یا او را بر در او برند تا حکم از لے بتفاوت برسد و آنرا کہ برائے او بار آفریدہ اند ہرگز
این دولت او را میسر نشود کل میسر لما خلق لہ ہر دو را شرح و بیانست و اگر گوید ہر دو بندہ اند این
تفاوت از کجا آمدہ بگو دیرست کہ ندا در آسمان و زمین است کہ لا یسئل عما یفعل سر اینست کہ گفت چنانکہ
مثنوی گرچہ رہ چستند ہر سوئے ازین ✦ پے نبرند اے عجب موے ازین ✦ آنچہ در گاہیست تفکش بیکلید
و این چہ دریائیست قعرش ناپدید ✦ چون کاتب در کاغذ الف و نون نویسد ہرگز قاف و کاف نشود اگر
تقدیر یکے را ابو جہل آفریند ہرگز ابو نیزید نشود رباعی بدبختی را گر کشودن نتوان ✦ احوال ہر کسے نمودن
نتوان ✦ گر چرخ فلک بہرہ ما نعم کارد ✦ شادی بہمہ حال در دودن نتوان ✦ این آن مقام است کہ گویند
بیت غزلے مے نوشت خاقانی ✦ قلم اینجا رسید سر بشکست ✦ فرمان خواجہ عالم و بہتر و مہتر از عالم
و آدم در گوش کن و سلامت بگذر اذا ذکر الصالحون فحیهلا بذکرهم اے عزیز نے نیز معذرتے کردہ گفتہ است ۵ اے
دیدہ ہر چہ گفتم ہیچ بود ✦ دیدہ کو در پیچ پیچ بود و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صلے و بستم و باز گشت
بخداوند عز و جل بجانب ملک محمود بلدہم اللہ تعالی کہ محمود حمزہ اللہ بعد مطالعہ سلام از کاتب حروف شرف
میدہی بداند کہ ہر چند لوث گناہ و آلودگی معصیت است چنگ باستغفار باید زد و صاحب شرع فتوی

برین داده است اذا کثرت الذنوب لاحد کم فلیستکثر من الاستغفار فوالذی بعثنی بالحق انها
تأکل الخطایا کما تأکل النار الحطب دیگر فرموده است ما اصر من استغفر وان عاد فی الیوم سبعین
مرة اے برادر پاک بودن از گناه کار از اول تا آخر فرشتگانست و آلودہ بودن بگناه از اول تا آخر کار
شیاطین است اما افتادن در گناه و برخاستن از گناه کار آدم و آدمیانست چون آدمی گناه کرد افتاد
و چون توبه کرد برخاست و چون برخاست این دولت یافت کالتائب من الذنب لکن لا ذنب له از
آدمی گناه عجب نیست کہ ہوا و شہوت در ترکیب وے معجونست توبه از وے عجب است سبحان الله
مقامے چون بہشت بنده چون آدم علیه السلام با تاج نبوت و تخت خلافت و نہی ہمان یکے و لا تقربا
هذه الشجرة سلامتی نیافت افتاد اما برخاست ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامے چون دنیا نه
پر بلا بیچاره فرزند آدم بچندین امر و نہی مبتلا و خصمے چون شیطان در پے دشمنی چون نفس شیطان در پے
دشمنی چون نفس درون پر من گناه نکند ہرگز بود و دیگرے حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم فرموده
است و الذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لاتی بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم
اگر شما گناه نمے کردید حق تعالی شما را بردے و ہر آئینه قومے دیگر آوردی تا گناه کردندی و آمرزش خواستندی
و ایشانرا حق تعالی بیامرزیدے چنانچه مثنوی بود عین عفو تو ما را سبب * عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب
چون بستاریت دیدم کارساز * هم بدست خود دریدم پرده باز * گر نخواهد خواست عذرم هیچکس * عذر
خواه جرم من عفو تو بس * این دانی چیست آنست کہ گویند در معصیت بنده سرے و حکمت عظیم است
اگر گناه من تو نبودے غفارے و ستارے را مظهر نبودے یعنی غفاریت و ستاریت ظاهر نشدے و عزیزے
نمے گردید کہ حدے عز و جل را دوخزانه یکے پر ثواب و کرامت دیگے پر رحمت و مغفرت اگر بنده مومن طاعت
کردے ثواب و کرامت نثار او شدے و اگر معصیت کردی از وے معصیت نیاید خزانه رحمت و
مغفرت ضائع ماندے این بدان و بشناس اما نباید کہ از نیجا مرکب ہوا و ہوس مراد رانے دار تکاب معصیت
بر دل خود آسان گردانی زینہار ہشیار باش آن خلعت و کرامت او ست و تفضل و رحمت او ست اما بنده
را ادب نگاه باید داشت و پائے از حد بندگی بیرون نباید نہاد از گناه و بے ادبی چنان باید ترسید
کہ اگر فردا در عرصات قیامت ندا بیاید کہ امروز در دوزخ نروند مگر یک کس او داند کہ آن کس منم آخر لوط و ماتم
انبیاء صلوات الله علیهم در ذات شنیده گویند کہ خواجه فضیل عیاض ہر روز چند بار آئینه دیدی یکے پرسید

اے خواجہ ہر روز چندین بار آئینہ دیدن چیست گفت از ترس آنکہ نباید کہ روئے من سیاہ شدہ باشد پس
ہر چندکہ بندہ خلعت و نواخت از خداوند بیش بیند باید کہ بیش ترسد و ادب و تواضع بیش ازان کند و خود
را دران خلعت و نواخت گم نکند بزاری و بیچارگی پیش آید چنانکہ یکے بیچارہ ہمدرین معنی گفتہ است مثنوی چون
مرا آمد سیہ رنگ گلیم + تو سفیدش کن چو مویم اے کریم + از در خویشم مگردان ناامید + از سر لطفت سیاہم کن سپید
والسلام۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و یکم در امید داشتن بخدائے تعالے بیت از در خویشم
مگردان ناامید + از سر لطفت سیاہم کن سپید + اے برادر ہر جا کہ ہستی و ہر کارے کہ باشی نومید مشو کہ
کارہاے خداوند از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چہ خواہد کند علت
درمیان نہ ازینجاست خوش گفت ہر کہ گفت ؎ نے ہمانجا پلہ طاعت خرند + عجز نیز و ضعف ہر ساعت
خرند + ازینجاست بزرگے میگوید الفضل لمن فضلہ اللہ لا بالعمل ولا بالجوہر فضل آنراست کہ خداوند
او را فضل دہد نہ بعمل کسے و نہ بجوہر کسے زیرا کہ اگر فضل بعمل بودے ہر آئینہ امتان پیشین را برین امت فضل بودے
کہ ایشان را ہفتصد و سی صد سال و ہزار سال عمر بود پس عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت
یا ہفتاد سالست پس عمل و کار ایشان لا بد اندک بود و مع ہذا این امت را بر ہمہ امتان فضل آمد و اگر فضل
بودے بجوہر شیطان را بر آدم فضل بودے کہ شیطان از آتش نورانی و آدم از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را
بر شیطان فضل آمد دانستم کہ فضل نہ بعمل است و نہ بجوہر یعنے عمل و جوہر علت نداند فضل خداوند را پس
ثابت شد فضل نبود مگر آنکس را کہ خداوند تعالے او را فضل دہد اے برادر چون مالک مطلق است او را تصرف
مطلق بود اگر کسے را در علیین برآرد بے عملی و بے کاری او را رسد و اگر کسے را در اسفل السافلین فرو برد
بے جنایتے و معصیتے او را رسد ازین معنی گفت اینست مثنوی گر آری خلیلے زینت خانہ + کنی آشنائے
زبیگانہ + گہے زان چنان گوہر خانہ خیز + چو بوطالبے را کنی سنگ ریز + آنکہ محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم را با علی علیین برآورد بے طاعتی و بے عملی کہ از وے در وجود آمدی پیش از وجود وے ابوجہل
را با سفل السافلین فرو برد بے آنکہ از وے معصیتے آمدی پیش از وجود وے صفت وے اینست
ھولاء فی الجنۃ ولا ابالی و ھولاء فی النار ولا ابالی ہرگز او باک کسے ندارد ہر چہ خواہد کند باک در تصرف
ملک غیرے بود و چون تصرف در ملک خود است باک نیست ہمہ را از وے باکے است و او را از ہیچ
کس باک نیست اگر ہمہ عالم صدق صدیق اکبر گردند لا یزید في ملکہ شیئ و اگر ہمہ عالم بدعوے انا ربکم

الاعلی چون فرعون گردند لا ینقص من ملکه شیٔ اینست مثنوی انچه درگاهے است تفلش بکلید + و انچه
دریا بمیت قعرش ناپدید + از بدین دریا در آنی یک دمے + حیرت جانسوز بینی عالمے + والسلام بسم اللہ
الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و دوم در قلع نفس بعبارت دیگر مثنوی نیست کن ہر چہ راہ در ائے بود +
تا ولت خانۂ خدائے بود + در دوئی عقل راست پیچ پیچ + چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ + فرزند اعز عبد الملک
سلام و دعاء از کاتب حروف شرف میزی مطالعہ کند یک دو کرت مکتوب آن فرزند رسیدہ بود و مطالعہ
افتاد اے برادر دران کوش کہ نماز بسیار چون گزارم در روزہ بسیار چون بدارم دران کوش کہ این نفس کافر کہ راہ
تو گرفتہ است چون بر دارم کار طالب حق اینست پس بدانچہ این نفس کافر از راہ برخیزد بر طالب حق آن فرض
عین بود کہ بحکم غلبہ حال خواہ بدستار و جبہ و خواہ بزنار خواہ بمسجد خواہ بہ بتخانہ اینست کہ گفت رباعی در بتکدہ
گر خیال معشوقہ ماست + رفتن بطواف کعبہ از عقل خطاست + گر کعبہ از و بوے ندارد کنش است + با بوئے
وصال او کنش کعبہ باست + آنکہ گوید ارباب بصیرت از بے راہے راہ سازند ہمین است و اشارت برین کرد
کہ گفت چنانکہ مثنوی بر درخت بقائے دو جہانی + از رہ کفر در مسلمانی + فقر چیست از گمرہے رہ کردن است
واز دو عالم دست کوتہ کردن است + ہمین است کہ اہل صورت و غفلت اینجا تکفیر کنند یا گویند کہ دیوانہ است
و چنانکہ مسکین احمد بہاری میگوید اینست بیت گرچہ غافل برین عمل خندد + لیک عاقل جز این نہ پسندد + اے
فرزند بشر خلاصہ موجودات است کار او نہ مختصر است سر او اینست مثنوی نیست مردم نطفہ از آب و خاک
ہست مردم سر دے قد جان پاک + صد ہزاران پر فرشتہ در وجود + نطفۂ را کے کنند آخر سجود + سبحان اللہ
اے فرزند یک عالم پر فرشتہ مطہر و مقدس خاک مکدر و ملوث پاے کوب صد ہزاران حیوانات را سجدہ چون
کنند خاک بیقدر و قیمت خلیفہ چون بود ھذا امر عظیم لا یقدر احد علی کشفہ پس ہر چہ طلبے در
خود طلب اینست کہ گفت بیت انچہ تو گم کردۂ کز کردۂ + ہست اندر تو تو خود را پردۂ + و انچہ کسے گفتہ
است راہ بحق اندر آسمان و زمین نیست و در مغرب و مشرق نیست بلکہ در لوح و قلم و عرش و کرسی نیست
درست ہمین است ہشیار باش و اینجا تامل شافی بکن و اینجا بیتہا بشنو مثنوی تا ملک کردند آدم را سجود + عشق
شان یک ذرہ آمد در وجود + رہ بحق چون جان آدم یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان
آدم آشکار + رہ ندانستند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید +
ملک با قدس و طہارت از عباد مکرمون مقام شد اما یجتہدون و یجتنبونہ را شایستہ خاک و آب آمد تا بدانی

ہرچہ دارد خاک و آب دارد ۵ خاک را چون یار پاک افتاد ۵ پیش آدم عرش در خاک افتاد ان اللہ
خلق آدم علی صورتہ امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ میگوید ۵ علی صفتہ ازینجاست کہ میگویند حقیقت ایشان
مظہر سر ربوبیت است ازینمعنی گفت مثنوی نیست بالای تو مخلوقے دگر ۵ نیست بیرونی تو معشوقے
دگر ۵ چون برونی تو ز عقل و معرفت ۵ نے تو در شرح آئی و نے در صفت ۵ ہرچہ در توحید مطلق آمد است
آنہمہ در تو محقق آمد است ۵ زیادہ ازین نتوان نوشت نسخہ غیرت دار ریاست نصب کردہ است میگویند
من عرف بالتوحید نقتلہ اذا من احیاء غیرنا ازینجاست کہ گفت قطعہ زنہار مگو تو بر سر رمز ۵ مگر
عاشق صادقے تو اسرار ۵ دیدی کہ انکر عشق رمزے ۵ حلاج بگفت و رفت بر دار ۵ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب صد و بست و سوم در حسرت و ندامت بعبارت دیگر برادر اعز شیخ سلیمان کہ اللہ تعالی
سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینری مطالعہ کند و مقرر آن برادر ے باد کہ مکتوب مرغوب آن
برادر رسید مطالعہ افتاد زحمت بسیار دیدہ بود از ہر جنسے ذکر کردہ اے برادر ما سیصد یا نیم امروز در جہان
ایمان غریب است و موسن کہ بدین امر شنیدہ کہ الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا اسلام اول غریب
بود و آخر غریب شود روزگار ما آن روزگار است چہ باید کرد خاک مصیبت ما را بسر باید کرد و ماتم خود باید
داشت ازینجاست مثنوی با حیات تو دین برون ناید ۵ شب مرگ تو روز دین زاید ۵ آن ہوائے
کہ پیش ازین باشد ۵ رسم و عادت بود نہ دین باشد ۵ از کارہائے دیگر کہ کار مرد است نہ کار ما فخنشان امروز
چہ پرسی کہ داد آن دولت ما مدبر انرا آنکہ ادامروز از اہل سلوک و صاحب بصیرت است این میگوید
چنانکہ ۵ نے دانم کرا نامم دریں سیرت گرفتارم ۵ نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ۵ اے
برادر مراد تو اچہ باید گفت چنانکہ قطعہ آنرا کہ نمود روے خویشش ۵ نی حال بود نہ قال باشد ۵ حیران
شود و بخود نماند ۵ کے دم زدنش مجال ہا باشد ۵ اے برادر طایفہ کہ این کارہا داشتند ایشان از میان برخاستند
اند امروز مشتے خالی جہال در خود ماندہ خود را بصورت شکل ایشان آراستہ دعوے معرفت کردہ چون در
یابی از کفر ہم خبر نہ ایمان خود چہ باشد ازینجاست کہ میگویند مصرع جہان پر زبیماران طبیبان از میان رفتہ
سر امنیست کہ گفت بیت صحبت نیکان ز جہان دور گشت ۵ خوان عسل خانہ زنبور گشت ۵ در عصر خواجہ
حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ یکے پرسید اے خواجہ یاران پیغمبر علیہ السلام چگونہ بودہ اند گفت چنین بودہ اند کہ اگر
ایشانرا شما میدیدے گفتند ہمہ دیوانگان اند و اگر ایشان شما را میدیدند مے گفتند ہمہ شیاطین اند این خود

در عصر خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ بود کہ متصل بعصر صحابہ رضی اللہ عنہم بود اکنون چہ گویند و چہ پرسند
رحمت بر جان خسرو باد کہ گفت فرد خلق گویندم روز نار بنا ے بت پرست ✦ در تن خسرو کدامے رگ کہ آن
زنار نیست ✦ آے برادر آنانکہ سر دریش ترا شیدہ اند و زنار بستہ اند و در بت خانہ و خرابات در آمدہ اند ایشانہ
بودہ اند اینست بیت بر و رخت بقاے دو جہانی ✦ از رہ کفر در مسلمانی ✦ آنکہ گفت بیت
فقر چیست از گمرہے رہ کردنست ✦ واز دو عالم دست کوتہ کردن است ✦ ہمین است چون بنیا آمدہ
اند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتادہ ید ند ہمہ پندار و زنار ست و ہمہ دعوے و گفتار ست نہ اسلام
کہ مسلمانی کارے دیگر است و مسلمانان مرغان دیگر ند چنانچہ مثنوی نیست گشتہ ہمہ بعزت ہست ✦
علم بے نیازی اندر دست ✦ معتکف در سرائے راز ہمہ ✦ بے نیاز از پئے نیاز ہمہ ✦ چشم شان تا ولایت
آدم ✦ اسم شان تا نہایت عالم ✦ ما عبد ناک اجتہاد ہمہ ✦ ما عرفناک اعتقاد ہمہ ✦ خوردہ یک بادہ بر سرخ
ساقی ✦ ہر چہ باقیست کردہ در باقی ✦ چنگ در حضرت خدائے زدہ ✦ ہر چہ آن نیست پشت پائے زدہ
آن عاشق فانی عین القضات ہمدانی رحمتہ اللہ علیہ میگوید جوانمردان راہ خلل از ایمانست کہ نیست و تو
معذوری بدین کہ مومنم اگر خواہی جمال ایمان بینی مومنے را طلب کن تا زنار گبری نفس از گردن تو بر در آگاہ
جمال ایمان توانی دید و در جہان این ندا توانی داد ؎ آنکس ترا ندید ادیچ ندید ✦ و آنکس ترا نیافت
او ہیچ نیافت ✦ اکنون چون حال چنین است تعطیل و نا امیدی شرط نہ ؎ اندرین رہ اگر تو آن نکنی ✦
دست و پائے بزن زیان نکنی ✦ تا اگر ایمان مردان نبود ایمان پیر زنان و مخنثان بود چہ توان کرد اگر
دولت خورشید فروشد بارے چراغے بود و اگر نہ چہ ما و چہ فرعون و چہ نمرود و چہ ترسا و چہ یہود و گبر
یا غیاث المستغیثین اغثنا مثنوی دل گم گشتہ را آنجا بجوی ✦ مردم دیدہ گشتہ مردم شوی
دل گم گشتہ را رہے بنمائی ✦ مردم دیدہ را درے بگشائی ✦ با قبولی تو اے زعلت پاک ✦ چہ بود و خوب
و زشت مشتے خاک ✦ کہ نداند ز کار سازی تو ✦ کہ نترسد ز بے نیازی تو ✦ القصہ قصہ ما دراز ست
در نوشتن بپایان نرسد چنانکہ ؎ شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ✦ شب را چہ گناہ جملگی
ما بود و دراز ✦ اما چون آن برادر مکتوبے نوشتہ بود در حمت بسیار دیدہ جواب ضروری بود و بنا بران وجہ معذرت
چند سطرے نوشتہ آمد عاقبت و خاتمت بخیر باد و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد بست و چہارم در
خوف از مبتلا گردانیدن از انجا کہ بندہ بدان نداند اے فرزند نقلست کہ حضرت رسالت صلی اللہ

علیہ وسلم را قرار و سکون نبودے از خوف ابتلا تا گفتی وما ادری ما یفعل بی ولا بکم نمے دانم کہ مرا
بچہ مبتلا کنند و شما را بچہ مبتلا کنند چہ کند بندہ کہ از ابتلاء خداوند نترسان ولرزان نبود در ہر ساعت شاید
کہ طرفۃ العینی بچیزے مبتلا کنند و از بعد ابتلا سلامتے در خطر وجود بود یا نبود و ہر چند کسے قوی تر ابتلا
در حق او سخت تر تا نہ بینی کہ موسیٰ را علیہ السلام از مادر بامداد جدا کردند و نماز شام باز رسانیدند کہ ضعیفہ بود
و یوسف پیغمبر را علیہ السلام از پدر جدا کردند بعد چہل سال و بروایتے بعد ہشتاد سال باز رسانیدند کہ قوی
بود و ابتلا بر دو نوع است یا بہ نعمت مراد بود چنانکہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام و یا بمحنت و رنج بود چنانکہ یعقوب
پیغمبر را علیہ السلام بود چون بنعمت مبتلا بود شکر طلبند و چون بمحنت و رنج مبتلا کنند صبر طلبند در ہر دو نوع
در خطر وجود دست توفیق باید یا بد یا نیابد اگر توفیق باید سلامت بود و نجات بود و اگر از توفیق محروم گردانند
ہلاک شود و تمامی دین برین دو نوع باز میگردد یا بشکر یا بہ صبر ازینجاست آن حدیث کہ الایمان نصفان
نصفہ شکر و نصفہ صبر تا مرگ باقی ابتلا باقیست پس باید کہ بندہ ہمیشہ ہشیار بود و در تضرع و زاری بود
و ترسان و لرزان بود و نباید کہ در ابتلائے افتم و توفیق شکر و صبر نیابم ہلاک گردم امید بود کہ این خوف
سبب گردد نجات و خلاص او را بدانکہ اگر افتاد توفیق شکر و صبر باید اے فرزند این حضرتے است و آنکہ
خواجہ ہر دو عالم است و تاج عصمت بر سر دارد میگوید یا لیتہ رب محمد لم یخلق محمدا و آنکہ دولت او
اینست لو اتزن ایمان ابوبکر مع ایمان امتی لرجح مے گوید اے کاشکے کہ برگ درختے بودمے کہ گوسپندان
خوردی و آنکہ مرتبہ و محل او اینست انا مدینۃ العلم وعلی بابھا مے گوید اے کاشکے کہ مادر خویش را
خون حیض بودمے دیگران را چہ جائے قرار و سکونت بود ہر چہ خواہد کند و از کس باک ندارد و ثنوی صد
ہزاران سال طاعت کردنے + طوق لعنت میکند در گردنے + بے نیازیش را چہ کفر و چہ دین + بے
نیازیش را چہ شک و چہ یقین + گرگ یوسف زیست خود بزرگ + در نہ زی او بکے است یوسف گرگ
ازینجاست کہ عارفے در سکرات موت افتادہ بود او را گفتند چیزے آرزو داری تا بیاریم گفت عدماً لا
وجودلہ اینست ۱۵ اے کاش نبودی اے عراقی + کز تست ہمہ فساد باقی + و اینست آنکہ درویشے
را زحمت بود عزیزے بپرسیدن وے آمد گفت ما العلۃ جواب داد الوجود عزیزے میگوید ہر چند از
خوشی و راحت عالم عدم بیان کنم از صد یکے نگفتہ باشم و ہر چند از ناخوشی و محنت عالم وجود گویم از یک
صد یکے نگفتہ باشم ۵ کاشکے ہرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بست و پنجم در فضل و فقر و دیگر راحت تمام است بارے از آفتہائے دنیا ایمن است اما غایت سختی در کار درویش آنست کہ او را فاقہ افتد پس آفت فاقہ او را معراج بود زیرا کہ اہل صنعت و تصوف میگویند کہ معراج الفقیر فی لیلۃ الفاقۃ یعنے معراج درویش آنست کہ او را فاقہ باشد پس ہیچ نعتے بالاتر از نعمت درویشے نیست مثنوی گرچہ پیدائی سلیمان کار داشت ۔ کز زمین تا عرش گیرد دار داشت ۔ مسکنت را قدر چون نشناخت او ۔ قوت از زنبیل بافی ساخت او ۔ آے برادر فقر سرے از اسرار است در ملک و ملکوت ہر چہ بود در نظر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج نہادند بگوشہ چشم ندید گفت الفقر فخری و آدم پیغمبر را علیہ السلام سجود ملائکہ گردانیدند ہشت بہشت را اقطاع دادند نظرش در سر فقر افتاد ہشت بہشت را بیک دانہ گندم فروخت و خرقہ فقر در بر پوشیدہ ؎ جان آدم چون سری فقر دوست ۔ ہشت جنت را بیک گندم فروخت ۔ اگر امروز آنچہ نمرود و فرعون را دادند ترا ندہند در زیر آن سرے وان نہ بینی کہ سلطان انبیا و سرور اولیا صلی اللہ علیہ وسلم از شب معراج آمد در خانہ قوت یک روز نبود از جہودے یک پیمانہ جو وام خواست تا آن جہود گفت ترا باغے و زراعتے نیست از کجا دہی زہے مبارک خود را گرو نہادہ تا یک پیمانہ جو دادا ینست مثنوی مصطفے چون آمد از معراج در ۔ وام میخواست از جہودے جو مگر ۔ از برائے قوت جومے خواستش ۔ وآن جہود سگ گرو میخواستش ۔ ہر دو عالم دیدہ آن شب ارزنے ۔ تا نبودش روز آن جو یک منے ۔ لاجرم چون این و آن یکسانش بود ۔ ہر دو عالم زیر یک فرمانش بود ۔ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و ششم در فضل بشر بر ملک و فلک و بر جملہ موجودات ۔ امام مظفر بعد دعا و سلام مطالعہ کند مثنوی سالک راحت طلب ریحان راہ ۔ پیش روح آمد بصد دل روح خواہ ۔ گفت اے عکسے ز خورشید جلال ۔ پرتوے از آفتاب لایزال ۔ ہر چہ در توحید مطلق آمد است ۔ آن ہمہ در تو محقق آمد است چون برونی تو ز عقل و معرفت ۔ نہ تو در شرح آئی و نہ در صفت ۔ نیست بالا نیست مخلوقے دگر ۔ نیست بیرونی تو معشوقے دگر ۔ درین بیتہائے خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ تامل شافی کند رموز و اشارات بر قانون فہم کن تا بدانی بیرون تو نیست ہر چہ ہست پس ہر چہ طلبی در خود طلب شاید این از قرآن وفی انفسکم افلا تبصرون بشنو آنکہ گویند راہ حق را در آسمان و در زمین نیست و مغرب و مشرق نیست درست ہمین است ہشیار باش از اینجا است کہ خوش گفت ہر کہ گفت ؎ آدم اول سوئے ہر ذرہ شتافت ۔ تا بخود راہے نرفت او رہ نیافت ۔ سبحان اللہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر خاک مکدر و ملوث را چون سجدہ

کنند و خاکے مکدر بے قیمت خلیفہ چون بود و سزائے قطاع ہشت بہشت چون گردد وھذا سرّ عظیم نہ اندازۂ عقل است کہ عقل بیچارہ آلت عبودیت است او را در دانستن اسرار ربوبیت چہ گذر مثنوی عقل باید تا عبودیت کند + جانت باید تا ربوبیت کند + عقل گر افزون بود نقصان تر است + جان اگر راجح شود جانان تر است + سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق از خاکی مکدری بگو چہ گونہ آید این معمائے است کہ بر کسے نمے کشایند تو از کجا و من از کجا حالے این بیت برخوان و تامل و تفہم کن اینست ؎ چون ہر چہ ہست در ہمہ عالم ہمین منم + مانند در دو عالم ازانم پدید نیست ؎ ہیچ ہستم من ندانم بانیم + چون ہمہ ہم اوست آخر من کیم + در جہان کسے بود کہ این مشکل حل کند چندین جلدہا کاغذ سیاہ میکنند و فتوائے مے نویسند و از حال خود خبر نہ چہ کنند این معمائے است کہ کسے را بدو راہ نیست ازین بیتہا بشنو مثنویات پشۂ تو مے کنی بر پیل جائے + تا بدست خویش اندازی زپائے + صعوۂ تو میروی بر کوہ قاف + تا بمنقار تو بشگافد چو کاف + ذرۂ تو مے زنی چون چشمہ جوش + تا کنی دریائے اعظم جملہ نوش + کار بیدستان از تصویر تو + چند جنبانم بگو زنجیر تو + مگر امام شبلی رحمۃ اللہ از ینجا گفت شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی از ینجا معذور میدار کہ پیشتر راہ نیست عزیزے عذر خواستہ است مثنوی اے دریغا ہر چہ ہستم ہیچ بود + دیدہ کور و راہ پیچا پیچ بود + گرچہ رہ جستند ہر سوے ازین + پے نبردند اے عجب موئے ازین + خون صدیقان ازین حیرت بریخت + آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و ہفتم در نکوہش حال و امید داشتن از حضرت ذو الجلال مکتوب آن عزیز را عنی شمس الدین برہان جداوی عزہ اللہ بمحبتہ و ولیا یہ رسید مطالعہ افتاد اے برادر ہر چند از جہت من و تو ہمچنین است کہ کافر و مشرک را از مسلمانی من و تو ننگ است و یہود و نصاریٰ را از دین من و تو صد ہزار گونہ عار ازینجاست کہ بنا لیدہ است مثنوی کاشکے ہرگز نزادی مادرم + تا نکردی کشتہ نفس کافرم + کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + بر دغفلت روزگارم چون کنم + بر نیاید ہیچ کارم چون کنم + لیکن اے عزیز خاطر جمعدار کہ معصیت و خذلان ہمہ عالم در دریائے رحمت او یک قطرہ نبود و معصیت من و تو دران دریا چہ مقدار دارد رحمت بر جان عطار باد کہ گفت مثنوی گر گناہ اولین و آخرین + بیش باشد از آسمان و از زمین + بر حواشی بساطش آن گناہ + محو گردد جملہ بر یک جایگاہ + قطرۂ چند از گنہ گر شد پدید + در چنان دریا کجا آید پدید + آے برادر در معصیت بندہ سرے و حکمتے عظیم است گر گناہ من و تو نبودی غفارے و ستارے ظاہر نشدے

اشارت برین کرده که فرمود پیغمبر علیه السلام والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم مثنوی بود عین عفو تو عاصی طلب ✦ عرصه عصیان گرفتم زین سبب ✦ چون بتابیت دیدم کارساز ✦ هم بدست خود دریدم پرده باز ✦ رحمتت را تشنه دیدم بر گناه ✦ آبروی خویش بردم عذرخواه اے برادر در بشر که معصیت نبود عجب بود پدر را تاج صفوت و مسند خلافت و مسجود ملائکه در دار السلام سلامت نیافت فرزند بیچاره با صد گونه ابتلا در دار البلاء سلامت یابد هیهات هیهات ازینجاست که کل بنی آدم خطاء وخیر الخطاء ین التوابون پس ما را همان باید گفت که پدر گفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین واین مناجات باید کرد مثنوی گر جهانے طاعت آرد پیش باز تو ز جمله بے نیازی بے نیاز ✦ در بود نقدم جهانے بر گناه ✦ تو ازان مستغنی اے بادشاه ✦ گرچه کفر من گناه من بس است ✦ عین عفوت عذرخواه من بس است ✦ ره نمایم باش دیوانم بشوی ✦ داز دو عالم تخته جانم بشوی ✦ اے عزیز آنکه سلطان انبیا و تاج اولیاست گفته است والله انی لاستغفر الله واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة و آنکه فرموده است انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة همین مزه همین چاشنی دارد اے عزیز آنکه از اول کار تا آخر بر طهارت اند آن فرشته اند و آنکه اول کار تا آخر کار ملوث اند شیاطین اند اما کار بنی آدم همین افتادن وخاستن است همه را قصد همین است نه تنها مرا و ترا ازینجا بقدر امکان از کار باز نباید ماند یعنی از طلب درین درد واندوه باید سوخت اگرچه ذره بود مرا و ترا بس بود چنانکه مثنوی ذرهٔ درد خدا در دل ترا ✦ بهتر از هر دو جهان در دل ترا ✦ کفر کافر را و دین دیندار را ✦ ذرهٔ درد ست دل عطار را گر نماند درد تو عطار را ✦ او نخواهد کافر و دیندار را ✦ اے عزیز اینجا کار بفضل است ساعتے افتاده را بر گیرد از فلک و ملک بگذراند آخر در سحره فرعون نظر کن چه عمل و چه طاعت داشتند در عین کفر و کافری تاج معرفت خود بر سر ایشان نهادند و جهانیان را باز نمودند که کار ما بعلت نیست هر که را خواهیم با علی علیین برابریم و هر که را خواهیم با سفل السافلین فرو بریم و علت درمیان نه اینست که گفت مثنوی ملک در دست شبانے سیدهند ✦ منت او بر جهانے مے نهند ✦ صد هزاران سال طاعت کردنے ✦ طوق لعنت میکند در گردنے ✦ چنانکه کسے را درین حضرت با معصیت هم عالم ناامیدی نیست با طاعت همه عالم ایمن کسے نیز نیست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و بست و هشتم در طلب راه و قلع نفس بدخواه مکتوب مرغوب امام افتخار بصره الله بعیوب نفسه و نصره علی قلعه یا یادگار عزیزے رسانید مطالعه افتاد صفائی داشت مزید باد هر آئینه هر که در کار بود و در مزید بود

دیر نبود کہ مقصود رسد چنانکہ خوش گفت مثنوی سوئی باید ترا اندیشہ کن ✦ تا کہ واندر گنج یابی پیشہ کن ✦ لیک جد وجہد مے باید ترا ✦ تا دری این گنج بگشاید ترا ✦ لیکن این جد و جہد باید کہ بر قانون و اصول این طایفہ بود تا بہ تاریخ طلب ضائع نشود چنانکہ این طایفہ اشارت کردہ اند و نشان دادہ اند اینست کہ گفت مثنوی در رہے رو کآن نشانت دادہ اند ✦ جہد کن چون سر برانت دادہ اند ✦ جہد میکن روز و شب در کوئے رنج ✦ بو کہ ناگاہی ببینی کوئے گنج ✦ و آن نشان نہ در آسمان و زمین است نہ در مشرق و مغرب است القلب بیت اللہ گفتہ اند ہشیار باش چنانکہ ؎ محراب جہان جمال رخسارہ ماست ✦ سلطان جہان در دل بیچارہ ماست ✦ یعنی راہ حق تعالی نہ در آسمانست و نہ در زمین و نہ در مشرق و نہ در مغرب است راہ حق در درون تست آنرا کہ دل گویند سر اینست کہ خوش گفت ہر کہ گفت مثنوی تا نیاید جان آدم آشکار ✦ رہ ندانستند سوئے کردگار ✦ رہ پدید آمد چو آدم شد پدید ✦ زو کلید ہر دو عالم شد پدید ✦ اے برادر یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر خاک را چون سجدہ کنند و خاک آلودہ پائمال ہر خسے خلیفہ چون بود و ھذا سر عظیم تامل شافی کند انشاء اللہ تعالی راہ بمعنے دہند بیت در جان منے ز راہ معنے ✦ چون یافتہ ام چرات جویم ✦ اے برادر دران کوش کہ نماز بسیار چون گزارم و روزہ بسیار چون بدارم دران کوش نفس کافر را کہ راہ تو گرفتہ است چون بر دارم بہر چیز این را از راہ بر تو انی داشت آن بر تو فرض عین است بحکم غلبہ حال در فتوے این طایفہ خواہ بمسجد خواہ در تجانہ خواہ در دستار و خواہ زنار دیگر ہمہ ہوس است ازین معنے رباعی بشنو چنانکہ مثنوی در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست ✦ رفتن بطواف کعبہ از عمر خطاست گر کعبہ از و بوے ندارد کنشت است ✦ بابوے وصال او کنشت کعبہ ماست ✦ آنکہ شنیدہ بعضے زنار بستہ اند و بعضے در تجانہ در آمدہ و بعضے در خرابات خانہ سبوہا مے در سر کشیدہ اند ہمہ را این غلبہ حال بودہ است درین تنبیہا این معنی را تماشا کن دہر بیتے را تاویل بر قانون میکن مثنوی بار دگر پیر با خرقہ بزنار داد ✦ نقد نو و سالہ را ببرد بکفار داد ✦ پیش بتے سجدہ کرد و دین مجازی گزاشت ✦ مصحف سجادہ را رفت بخمار داد ✦ زہد بیکسو نہاد راہ قلندر گرفت ✦ بہر یکے گوزہ مے خرقہ و دستار داد ✦ قبلہ بدل کرد و زود معتکف دیر شد ✦ روے بمحبوب کرد دوست ورا یار داد ✦ از نظر بے ہودہ گویان و بچگان شیر خوارہ مکتوب را نگاہ دارد تا بہندیان خود آلودہ نکنند و از اہل باز ندارد کہ علم چنانچہ با اہل دادن حرام است از اہل باز داشتن نیز حرام است این طایفہ کہ در مذہب خود اصطلاحے علیحدہ خلاف الفاظ معتاد وضع کردہ اند چنانکہ بقاد فنا

سکر و صحو جمع و تفرقه و حضور الی آخره و اینجاست تا علم بنا اهل داده نشود و از اهل باز داشته نشود که هر دو حرام است ۵ طعمه کان پاکبازان راد هند + هرگز آن کسے نو نیاز آزاد هند + اگر این بیچارگان را روزے از دولت انطایفه نصیبے دهند خود بدانند که چیست چنانکه گفت مثنوی گر ترا روزی درین میدان کشند + این رقم بینی که بر مردان کشند + آنگهے زین شیوه صد هزار + بینی و دانی و داری استوار + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بست و نهم در مذمت غنا و ترک دنیا مثنوی نفس قانع گر گدائی میکند + در حقیقت بادشاهی میکند + بیدون ترا نانے و خلقانے بود + هر سر مویت سلطانے بود + اے برادر درویشی هنرهائے بسیار دارد رنجهائے و مشقتهائے گوناگون دارد اینجاست مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی + ورنه گر چرخے تو سرگردان شوی + هر چه آن با تو فرو ناید بخاک + آن همه دنیا بود نه دین پاک + اما چون خلق را دستی مال و جاه که یکے خبث است و دیگر طاغوت است کور گردانیده است جمله عیبهائے تو انگر را هنر میدانند و جمله هنرهاء درویشی را عیب مے شمرند مذهب نمرود و فرعون همین بود نمرود ابراهیم خلیل را بدرویشی طعن کردی و فرعون موسی کلیم را بدرویشے عیب کردی پس هر کرا مرد زر در مذهب ایشانست فردا اگر با ایشان در عرصات قیامت برپائے کنند عجب نبود من تشبه بقوم فهو منهم ۵ هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصالت آن بود + اتفاق جمله علما و حکماست که هیچ مقامے برتر از مقام درویشے نیست و هیچ ملکے خوشتر از ملک قناعت نه اینجاست که گفت مثنوی هیچکس را در جهانے بحر و بر + از قناعت نیست ملکے بیشتر + هر که در راه قناعت مرد شد + ملک و دنیا بر دل او سرد شد + اهل بصیرت گویند علامت معرفت مرد را ترک دنیاست پس هر جا که ترک دنیا بود معلوم شود که معرفت انجاست و هر جا که ترک دنیا نبود معلوم شود که آنجا معرفت نیست که ترک و معرفت هر دو معنی کلمه شهادت است که کلمه شهادت مرکب از نفی و اثبات ست نفی ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس هر که نفی دنیا کرد نفی تمام کرد و هر که معرفت خداوند حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست گفتن لا اله الا الله علی التحقیق اگر بر حسب عادت گوئی لا اله الا الله چه شود اینست که گفت چنانکه مثنوی ترک دنیا گیر تا دین بود + آن بده از دست تا این بود + گر دولت آگهے ز معنی آمده است + کار دین ترک دنیا آمده است + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سی ام در دریافت فیض و مستعد بعبارت دیگر قطع آنرا چنان جمال باشد + گر ناز کند جلال باشد + در عالم خویش عاشقان را + گر بار دهد محال باشد + زو منع جمال خوب والله + نقصان نبود بحال شاهد

مکتوب آن عزیز اعنی خواجہ مہذب اکرمہ اللہ بمحبتہ رسانید بمطالعہ افتاد مقرر ضمیر آن عزیز باد همچنین ہست فیض منقطع نیست لیکن لمن کان للمات اھلا ازینجاست کہ گویند دولت از ستعد نگذرد اگر کسے ستعد بود و در رسیدن تاخیرے باید کہ چون الامور مرھونۃ بمواقیتھا مقتضاء حکمت آمدہ است او در انتظار آن وقت بود در قاضی الحاجات باید بود چون آن وقت رسد بے سوال و تقاضائے بندہ فیض کار خود کند و گوید انا لک شئت امر ابیت اینست کہ گفت ؎ حق بشبان تاج نبوت دہد + ورنہ نبوت چہ شناسد شبان + امّا ازینجاست کہ خاصیت مشتاق است کہ موعود را منقود طلبد و موقت را موجود خواہد اینست کہ گفت بیت یا مراد ما بدہ یا فارغم کن از مراد + وعدہ فردا را کن یا چنان کن یا چنین + عجب نبود کہ گفتن موسیٰ علیہ السلام ربّ ارنی انظر الیک ازین قبیل بود اگر نہ انبیا اعرف الناس اند دانند کہ دنیا محل آن دولت نیست ہر چند دیدار جایز است دعدہ فرداست از غلبہ شوق موعود منقود طلبد و موقت را موجود خواہد اینست مثنوی چون عاشق خاص را حضرت + بر فور جواب لن ترانی است + آے دوست بدانکہ در خورما + چونی و چرائی و شبانیست + چون مقتضائے حکمت نبود ہر چند جایز بود گفتند لن ترانی ندانی خواجہ عطار میگوید مثنوی عشق را امروز فردا کے بود + کفر دین اینجا و آنجا کے بود + کار عاشق اضطرارے اوفتد + وان زفرط دوستداری اوفتد + العشق جنون الٰہی و عقل ازین مسئلہ معزول است ؎ محرم سر عشق مردم نیست + محرم سر او جز او ہم نیست + آے برادر آفتاب بذات خویش نور بخش و فیاض است امّا مستعد را و قابل را تا اگر بحجاب ما در حجاب نماند جہان از طرف او بود و منع فیض از طرف آفتاب پس ما را شکایت ہم از ادبار خود است خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت اگر شادی یافتہ نبود بارے ماتم و مصیبت نایافتہ بود چنانکہ شاعرے گفتہ است ؎ وصل خاصان زہست من زایشان نیم اے بخت بد + بہر من اندازہ او بار من کارے بہ بین ؎ اے تو سر فضل من نداری من عادت بخت خویش دانم + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و شی ویکم در جواب احادیث مولانا مظفر ظفر آبادی مولانا حمید الدین ناگوری راست قطعہ گفت و گوئی انا بحالت کشف + ہر کہ گوید از و خطا نبود + حاصل اندر زمانۂ استغراق + شاہد روح جز خدا نبود + چون سالک را این آیت کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام کشف شد و حدہ لا شریک لہ بر و جلوہ کرد جز انا بگو دگر چہ آید اما چون شعشہ غیرت دار سیاست نصب کردہ است و میگوید من صرح بالتوحید فقتلہ اولی

من احیاء غیره چه کند کلب بر نه بند دچنانکه گفته است بیت زمستی گر بگوید رمز عشقش + جزا نیش
در طریقت دار باشد حدیث اے برادر آنچه اهل ذکر گفته اند درین باب اینست که ان اول ماذکر الله به
نفسه هو انا فذکره علی الحقیقة انا ربانی لا الاذکار کلها بل جمیع کلام العالم حتی صوت الحیوان صدا
لتلك الکلمة اعنی انا فما دام الذاکر یسمع من باطنه لا الٰه الا الله او هو او انت او ای اسم کان فهو
بعد یسمع الصدا فاذا سمع انا ولم یفن علی رفعه فهو الذکر الحقیقی و اما انچه شنوانند حق سبحانه
تعالی سالک را نطق تن او مراد را بلکه نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا بیند که اگر مے شنود از
ایشان همه ذکرے که خود مے گوید پس آن ذکر صدا بود مر ذاکر را و این کشف خیالی بود نه حقیقی و اگر مے شنود
اگر ایشان ذکرے که مخصوص است بهر چیزے که این کشف صحیح بود و حقیقی بود بدین دو اصل تامل کند
این قسم جمله که نوشته بود حل خواهد شد انشا الله تعالی حدیث اے برادر انچه از خمخانه محبت ترا میخورانند قدح
قدح مے خور و بدمستی مکن قطعه بر بند زبان که عاشقانش + در عشق نمے خرند گفتار + دیدی که بشکر عشق
رمزے + حلاج بگفت و رفت بر دار + و هر چه میخوری خوشباد و مبارکباد و هر روز تشنه تر باد ؎
هست دریائے محبت بے کنار + لاجرم یک تشنگی شد صد هزار + اینجا اکنون کار بر قدر همت است
هر چند همت بلند تر خورنده تشنه تر اینست که گفت مثنوی هر که صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید
از بلندی فرد شد + هر که از همت درین ره آمد است + گر گدائی میکند شاه آمد است حدیث اے برادر
بار وقت باید کشید رونده را چاره نیست و در ره لطف پرورده باید شد وگرنه خام ماند همه را همین
است نه تنها ترا است چنانکه گفت مثنوی تا نگردی نقطه در دلے پسر + کے توان گفتن ترا امر و
اے پسر + سرد و گرم زمانه ناخورده + ترسی بر در سرا پرده + حدیث این همه که با سالک میرود برائے
برداشتن غیر مے رود از میان نه که بهر هلاک وے خاطر همدارد بشنو چه میگوید مثنوی در محبت
تا که غیرے ماندت + در درون کعبه دیرے ماندت + چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از
محبوب برخیزد تمام حدیث اے برادر مکاشفات را نهایت نیست در تحریر چون گنجد و در عبارت چند
آید اینست که گفت مثنوی شرح دادن حال عاشق جاودان + از عبارت برترست و از بیان
گر زبان گردد دو گیتی سالها + هم نیارد داد شرح از حالها حدیث هر چند از دریائے بے نهایت
خوردن و فرو بردن و لب پاک گردانیدن دشوار است همچنین کوهها در عدم شود لیکن چون بدء

بود دریائے قطرہ بود ازینجا گفت امام شبلی رحمتہ اللہ زِدْنِی تَحَیُّرًا چون مست مے محبت شد مثنوی
مست بیم مرا شراب دہید + خرقہ دیجہ ہم بآب دہید + ہر کرا یک ذرہ خلت دست داد + ہر دمش
صد گونہ دولت دست داد + حدیث چون کسے با بلا خو گرفت بلا عیش او گشت بدین جہت مے تواند
فرو برد و از جائے بجنبد ازینجا گفت فردِ بردار چو مے بینی پیوستہ جمال او + در چار سوے عشقش بیدار
نباید بود حدیث اے برادر راہ توحید کہ دین مرد انست دریا محیط است انجا عقل و علم غرقند نبشتن
او از کجا ہر کہ درین دریا رفت او در علم حیرت افتاد اینست ؎ قطرہ کو غرقہ دریا بود + ہر دو کونش جز
خدا سودا بود + و عزیزے دیگر نیز ہمدرین معنی گفتہ است قطعہ مکن با من چہ دینداری خوشم با دین توحیدش +
ہمین دینم صواب آمد دگر دینہا خطا دیدم + نہ من بے او نہ او بے من و لیکن من و چون گویم + کہ در
دینی یکے گویان دو گفتن نا روا دیدم + حدیث اے برادر ہر چند فیض وصیت در حق خویش بینی عجز
و نیاز و خواری اضعاف مضاعف پیش بری و ہمہ از ینجا بینی نہ از کار خود تا سلامت بگذری و زخم نہ
خوری اینست مثنوی ہر چہ از ہدیہ داری اے درویش + ہدیہ حق شمر نہ گدیہ خویش + دیگر نیز ہمدرین
معنی گوید چنانکہ گفت مثنوی ہر کس کہ ذلیل کرد خود را + اندر نظرش ہمہ خلیل است + عاشق ز برائے
غرض معشوق + در دنیا و آخرت ذلیل است حدیث اے برادر یک شرط سالک را قناعت است
در اسباب معاش ہر کرا قناعت نبود او را در بازار باید رفت او را باین حدیث چہ کار قناعت ملکے
ست از و ہیچ ملکے بیشتر نیست چنانکہ مثنوی ہیچ کس را در جہان بحر و بر + از قناعت نیست ملکے
پیشتر + ہر کہ در راہ قناعت مرد شد + ملک دنیا بر دل او سرد شد حدیث رعایت حقوق بقدر امکان
بشرط سلامت تا در طور عقل است راست رفتن است و در راست رفتن بے شبہ مزید بود نہ
نقصان نہ بینی ہر کہ راست میرود بمنزل مے رسد ازینجاست مثنوی ہر کہ در راہ محمد رہ نیافت +
تا ابد گردی ازین درگہ نیافت + دولت آنجا جو دین آنجا طلب + مرجع اہل یقین آنجا طلب + آئین
جاست کہ بعضے بجہل و فضول خود بے راہ بری بگمان فاسد و خیال باطل بہواے خویش مے روند لاجرم
ہیچ جا نمے رسند اگرچہ ہمہ عمر بگذرد اینست کہ گفت مثنوی کور ہر گز کے تواند رفت راست + بے عصا
کش کور را رفتن خطاست + راہ درست دیر آنت اے پسر + راہ رو را مے بباید راہبر + گر ترا دست
پیر آید پدید + قفل دردت را کلید آمد پدید + در مکتوب از برادر احادیث بسیار بود چون این قصہ مدار است

بپایان کے رسد آنیت کہ گفت بیت شب رفت حدیث ما بپایان نرسید ۔ شب را چہ گناہ حدیث ما بود دراز ۔
بدین مقدار افشا اللہ تعالیٰ غرض حاصل شود دیر ست کہ این مثل گفتہ اند آنجا کہ کس است حرفے بس است والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صدسی و دوم در ارشاد و استظہار مرید ثنوی در موعدہ وصال اگر بار یافتی ۔ قدمی
شدی و لذت اذکار یافتی ۔ در بارگاہ قدس ہمت درآمدی ۔ پس قوت نہفتن اسرار یافتی ۔ زان مرتبہ کہ
بود ترا نفس اندران ۔ بہتر شدی و صحبت ابرار یافتی ۔ فرزند فخر الدین رفعہ اللہ علی مرتبۃ السالکین سلام و دعاء
از کاتب حروف شرف مینری مطالعہ کند مکتوب آن فرزند مشرح و مفصل کہ از حال و کار خویش نوشتہ بود
رسید و مطالعہ آن انس و فرحت بسیار بود الحمد للہ علی ذلک مبارکباد اے فرزند در کار شود و مردانہ در راہ
توحید کہ دین مرد انست میرو تا استقامت و مزید روز بروز پدید گردد و انشاء اللہ تعالیٰ ؎ چون ہمہ
یار تو از مولی بود ۔ ہمچو مجنونت ہمہ لیلی بود ۔ نیست کن ہر چہ رہ درائے بود ۔ تا دولت خانہ خدائے بود
چون چنین کردی کار خویش پس بدین دولت رسی کہ قلب المؤمن عرش اللہ سر الرحمن علی عرشہ استوے
و تو ظاہر گردد انگاہ این ندا شنوی کہ گفت بیت وعدہ وصل دیگران فردا ۔ وعدۂ وصل عاشقان اکنون ست
و این توقیع بنام تو نویسند چنانکہ گفت بیت ہر کہ در سرے محبت بندہ شد ۔ تا ابد ہم محرم و ہم زندہ شد ۔
الا اے فرزند بار وقت باید کشید و ہجوم ولد و فرزند باید برد و شوار یہائے راہ توحید چون تلخ رو شکر باید
خورد و آخر شنیدہ کہ گنج بے رنج نبود چنانکہ گفت ثنوی لیک جد و جہدے باید ترا ۔ تا درین رہ گنج بگشاید
ترا ۔ زانکہ در راہے کہ گنج آنجا نہند ۔ ہیچ شک نبود کہ رنج آنجا نہند ۔ و این نہ تنہا تراست کار ہمہ دندگان
درین راہ ہمین است کار آن فرزند بمولانا مظفر حوالہ کردہ شدہ است ہر چہ از وے شنود چنان تصور کند
کہ ازین درویش شنیدہ کہ جمیع امور درین کار مطیع او بود و ہر چہ پیش آید در راہ سلوک رجوع بدو کند حل آن
از و طلبد و ہمت بلند دارد کہ مرید بے ہمت را ترقی نبود چنانکہ گفتہ اند ثنوی چنگ در حضرت خدائے زدہ
سر چہ آن نیست پشت پائے زدہ ۔ خوردہ یکبادہ بر رخ ساقی ۔ ہر چہ باقیست کردہ در باقی ۔ والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صدسی و سوم در بے نیازی خداوند عالم و ابتلاء بنی آدم ثنوی باقبولی نوائے
زعلت پاک ۔ چہ بود خوب زشت مشتے خاک ۔ بد ما نیک شد چو پذرفتی ۔ نیک ما گشت ہر چو بگرفتی
سلام و دعاء از کاتب حروف شرف مینری مطالعہ کند مکتوب آن برادر رسید مضمون مقرر گشت
بہر جا کہ ہستی و بہر کارے کہ ہستی دل از بہر او شکستہ دار کہ ہیچ شکستہ قیمت ندارد و گم دل ہر پندہ شکستہ تر یافت

ترو نمیرسد کہ کارہائے خداوند از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس نہ از طاعت مطیعان حضرت او را کمالے و جمالے و نہ از معصیت عاصیان ملک و پادشاہے او را نقصانے و زوالے اگر ہمہ عالم بصدق صدیق اکبر گردند لا یزید فی ملکہ شیئ و اگر ہمہ عالم بدعوے انا ربکم الاعلی چون فرعون گردند لا ینقص فی ملکہ شیئ ازینجا گفت **مثنوی** چہ مسلمان چہ گبر بر درِ او ✦ چہ گذشت و چہ صومعہ براو ✦ پارسا گر بہ است او را بہ ✦ پادشہ گر بدست او را چہ ✦ بر درِ بے نیازی از کہ دمہ ✦ گر تو باشی دگر نباشی چہ ✦ آے برادر چون او مالک مطلق بود و او را تصرف مطلق بود کہ اگر یکے را در اعلی علیین برآرد بے عملی و کارے فضلاً و کرماً او را رساند و اگر یکے را در اسفل السافلین فرو برد بے جنایت و معصیتے قدرتہ و قہرا او را رساند ازینجاست **مثنوی** گہ آری خلیلے زبتخانہ ✦ کنی آشنائی زبیگانہ ✦ گر از آنچنان گوہرے خانہ خیز ✦ چو بوطالبے را کنی سنگ ریز ✦ از حضرت بے نیازی ولا ابالی ہمین آید ہر چہ خواہد کند از کسے باک ندارد باک در تصرف ملک غیرے بود چون تصرف در ملک خود بود باک از کجا بود قصۂ ابلیس آخر ہمہ را پند است تا از وے عبرت گیرند چنانکہ گفت بیست صد ہزار سال طاعت کردنے ✦ طوق لعنت بے کند در گردنے ✦ اما چون آدمی امروز در دنیا مبتلا است از غم دانده دنیا کہ دار ابتلا است بے چارہ را چارہ نیست غفلت راہ میزند چہ کند **مثنوی** آدمی بہر بے غمے را نیست ✦ پائے در گل جز آدمی را نیست ✦ شادی از اہل عصر بیگانہ است ✦ آدمی را خود اندوہ از خانہ است ✦ آے برادر آدمی جانور نیست کہ در شکم مادر مشفقہ خون خوردہ است چون ازینجا در خانۂ دنیا کہ مقام بلاست افتد چہ خورد درین میان بقدر امکان غم و اندوہ آخرت نیز باید خورد و دل شکستہ مے باید بود و از حسرت و ندامت خالی نباید بود و درمیان خوف و امید قرار باید گرفت دیگبارگی در لذات و شہوات بانفس یار نباید شد چنانکہ گفت ؎ ترا تا نفس کافر در کمین ست ✦ کجا تو رہبری آنجا کہ دین است ✦ آے برادر در نہاد آدمی زانفسی ست کافر قبلہ او متاع دنیا ست ازاینہیچ وجہ استوار مدار کہ ہلاک کند چنانکہ گفت فرد کافر نفست چو زبون تو شد گر ہمہ کفرے ہمہ ایمان شوی ✦ مردے آن نیست کہ با مردمان جنگ کند دیر ایشان غالب آید مردے این ست کہ نفس کافر خود را بشکند و بر و غالب آید این ست ؎ مردے نباشد آنکہ کنی با کسے تو جنگ ✦ با خویش جنگ کردن مردی در ستیست ✦ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و سی و چہارم در صفت عاشق و عشق **مثنوی** گر مرد رہے محال بگذار ✦ تحقیق طلب خیال بگذار ✦ این زہد تو باز نامۂ تست ✦ زنار تن تو جامۂ تست ✦ برادر اعز شیخ سلیمان دام فضلہ سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر

آن برادر را دکه استاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید پس للجنة شغل معنا و للنار سبیل ایما بهشت و دوزخ را گروهها، ما را نیست چنانکه گفت ؎ نی دوزخم دوزخ و بهشتند + این طایفه را چنین سرشتند اے برادر طالبان او بهشت و دوزخ را العدم برده اند پس در راه طلب قدم نهاده اند اینست که گفته است فرد ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است + بردار زرخ پرده که مشتاق لقائیم + فی المثل اگر خیمه وصل فردا بدوزخ نصب کنند طالبان او آتش دوزخ را تو تیائے دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا شوند چندان فریاد برارند که دوزخیان را برایشان رحم آید ازینجاست که گفت مثنوی گویند بهشت میهمانی ست + بے دیدن مینربان چه باشد + چون دشمن و دوست در حجاب اند + پس فرق درین میان چه باشد + اے برادر یک مقدس را از عباد مکرمون مقام شان یحبهم و یحبونه را شائسته و سزاوار مشتے خاکیان آمدند ذلك فضل الله یوتیه من یشاء همین آید لاجرم عقل را وداع کردند و مستی و دیوانگی پیش نهادند و گفتند رباعی این راه طریقت نه بپاے عقل است + خاک قدم عشق و رائے عقل است + سرے که فرشتگان ازان بے خبراند + اے عقل که بے عقل چه جائے عقل ست + ازینجاست که درمیان این طایفه که میگویند العشق هو الطریق و غایة المعشوق هو الجنة و الفرار منه النار و العذاب چنانکه خوش گفت هر که گفت مثنوی در عشق آمد و دوائے هر دلے + حل نشد هیچ هرگز مشکلے عاقلانرا شرع تکلیف آمد است + بیدلانرا عشق تشریف آمد است + اے برادر بسر پایه عقل گرد این عدیث نتوان گشت و بقوت علم این بار نتوان کشید العشق جنون الٰهی خبر چنین میرسد قطعه تا توانی اخرد بیگانه باش + عقل را غارت کن و دیوانه باش + زانکه گر تو عاقل آئی سوے من + زخم بسیارے خوری در کوے من + لیک گر دیوانه آئی در شمار + هیچکس را با تو نبود هیچ کار + آنکه شنیده کتاب خانه شسته اند و دیوانه گشته اند و ترک خان و مان کرده اند ازینجا بوده است چنانکه گفت مثنوی اندر طلب دو بست چو مردانه شدیم + اول قدم از وجود بیگانه شدیم + او علم نے شنید لب بربستیم + او عقل نمے خرید دیوانه شدیم + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و پنجم در بنده بودن و تحمل بلا کردن - برادر اعز محترم محتشم ملک مغرالدین اعزه الله بسلام و دعا خیر از کاتب حروف شرف مینری مخصوص است مکتوب آن برادر خواجه قبول رسانید مطالعه افتاد و کیفیت زبانی تقریر کرد اے برادر بندگی است و حال بنده مختلف است گاه موافق گاه ناموافق بنا بر حسب خواست خداوند جل و علا در حالت موافق

از بندہ شکر طلبند و در حالت مخالف از بندہ صبر طلبند اینست کہ گفت ؎ تا کسانرا باطف خود کس کرد ٭ شکر وصبرے ز بندگان بس کرد ٭ ازین دو حال مختلف کہ حضرت رسالت علیہ السلام ز معرض عرض ملک گفت آلہی آن خواہم کہ یک روز مارا سیر داری و یک روز گرسنہ تا چون سیر باشم شکر کنم و چون گرسنہ باشم صبر کنم تا بندگی تمام آید کہ الایمان نصفان نصفہ شکر و نصفہ صبر اشارہ برانیست ؎ بر دو حق گیرد ز ور گردد ٭ کہ بزاری شوی درین رہ مرد ٭ آے برادر درین دو حال مختلف کہ بندہ را سرگردان میدارند سرہا حکمتہاست چنانکہ خوش گفت ہر کہ گفت بیت ہر چہ در خلق سوزی و سازیست ٭ اندران مرخدایرا رازیست ٭ اکنون این نگر کہ مارا نہ در مراد شکر و نہ در مراد صبر مسلمانی کجا و ما کجا ہمین زبانی و یک پیرہنے راست اینست مثنوی سالکا اسلام گر آسان بدی ٭ ہر کسے چون شبلی و اوہم شدی ٭ تا نگردی تو مسلمان از درون ٭ کے توانی شد مسلمان از برون ہمہ منافقانرا مسلمانی زبانی بود و ہمہ را دستارے و پیرہنے بود اگر درین مسلمانی زبانی و بدین یک پیرہن مسلمان شوند پس ہمہ منافقان مسلمان باشند ازینجا گفتہ اند مثنوی تا ترا دلبستگی ہست از جہان ٭ جانب حق باشدت از چشمت نہان ٭ ہر کہ اعمی ہست در دنیا بحق ٭ ہمچنان اعمی ست در عقبی ز حق ٭ ہم خدا خواہی و ہم دنیا دون ٭ این خیال ست و محال ست و جنون ٭ اجتماعی این دو نبود این بدان ٭ بلکسے حاصل نگردد این و آن ٭ این قصہ دراز ست اگر بنویسند جلدہا سیاہ شود و زہرہا پارہ پارہ گردد تا کہ درمیان آمد افتاد مقصود اینجا حکایت آن برادر ست اے برادر دنیا چون دار بلاست یک لقمہ در و بے بلا کہ خورد و یکدمے در و شاد کہ بود و یک دم در و بے غم کہ بود آخر آن برادر شنیدہ است کاش او بے زحمت خس نباشد کاسہ او بے وحشت مگس نبود و شادی او بے ماتم نبود و ہمچنین دیگر قیاس برین میکن ازینجاست رباعی از جام او مچش کہ دران جام زہرہاست ٭ گلبرگ او مبو کہ دران زیر خارہاست ٭ دہ سینہ کاردار دو فا کس ٭ دیدیم و آزمودہ شنیدیم بارہاست ٭ اما چون آن برادر را ابتلاے خان و مان و زن و فرزند و ترتیب حشم و خدم در پیش است چہ کند خاطر جمعدار و کارہا بوقت موقوف ست انشاء اللہ تعالی آنچہ خیر و صلاح ان برادر است عن قریب الایام حق تعالی پدید آرد و این ابتلا بخوبی برون آرد بمنہ و فضلہ والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و ششم در وحدت موحدان و صفت شان مثنوی در دوئی عقلہاست پیچاپیچ چشم ایمان دوئی نہ بیند ہیچ ٭ در دوئی دان مشقت تمییز ٭ در یکی یکیست رستم و ہیز ٭ اے برادر در عالم وحدت چون کثرت نیست و مشقت تمییز نیست کہ تمییز در وجود باید و اثبات در عالم وحدت شرک ازینجا گفتہ است ؎ ہر چہ را ہست گفتن اوبن و بار ٭ گفت او را شریک ہیچ میدار ٭ آے برادر این

گروهے اند کہ از حجاب گذشتہ اند و بمشاہدہ حق رسیدہ اند و بعلم الیقین و عین الیقین دانستہ اند و دیدہ اند کہ ہستی خدایراست از اینجا گفتہ است ؎ ہر کہ او دعوے ہستی میکند ۔ آشکارا بت پرستی میکند ۔ پس ازین جہت این گروہ را اہل وحدت میگویند کہ غیر حق در نظر ایشان نمانده است کل شیء ھالک الا وجھہ ایشانرا کشف شدہ است چنانکہ بیت باخدا غیر او محال بود ۔ در و دربان و پاسبان ہمہ ہیچ ۔ و میگوید این معنی در احیا علوم آوردہ است از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است اصدق ما قالت العرب و قول لبید شعر الا کل شیء ما خلا اللہ باطل ۔ و کل نعیم لا محالۃ زایل ۔ رباعی تا ظن نبری کہ ہست این رشتہ و تو ۔ یکتوست خود اصل و فرع ہنگ تو نکو ۔ چون او ہست ہمہ ولیک پیداست بمن و ۔ شک نیست کہ این جملہ منم لیک بدو ۔ این طایفہ بلجہ دریاے وحدانیت رسیدہ اند و از ظلمات حدثان گذر کردہ و ہر چہ بہ خلق راغیب است ایشانرا شہادت است و ہر چہ مردمان بحکایات شنیدہ اند ایشان بہ بصیرت دیدہ اند رباعی کو دل کہ بداند نفسے اسرارش ۔ کو گوش کہ بشنود دمے گفتارش ۔ معشوق جمال مے نماید شب و روز ۔ کو دیدہ کہ تا بہ خود راز دیدارش این سر وحدت و معرفت اعیان کہ آنرا خلق میگویند و فنا و عدم ایشان من حیث النظر الی ذواتھم معلوم گردد اینست ؎ این ہمہ رنگہا و پرنیرنگ ۔ ہم وحدت کند ہمہ یکرنگ ۔ گویند چون سالک درین مقام رسید قیامت آمد زمین را تبدیل کردند و آسمان ہا در پیچیدند و خداے عزوجل ظاہر شد و خداوند عزوجل خود ہمیشہ ظاہر است اما سالک در خیال و پندار ہستی خود بود ازان خیال و پندار بیرون آمد دید کہ ہستی خداے راست عزوجل و بزبان حال گفت چنانکہ اینست رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ۔ با من بمیان بود نمیدانستم ۔ گفتم بطلب بگرد جاے برسم ۔ خود تفرقہ آن بود نمیدانستم ۔ چون برین سر واقف شدی اکنون دران بکوش کہ نماز بسیار چون گزارم و روزہ بسیار چون دارم لیکن دران بکوش کہ این خیال و پندار ہستی تو کہ حجاب تو شدہ است چون بردارم ؎ آنچہ تو گم کردہ کہ کردہ ۔ ہست اندر تو تو خود را پردہ ۔ پس بدانچہ این حجاب و این پردہ بیدولتے برخیزد بر تو بحکم طلب یعنی بحکم حال عین فرض بود از اینجا گفتہ اند رباعی در بتکدہ گر خیال معشوقہ ماست ۔ رفتن بطواف کعبہ از عمر خطاست ۔ گر کعبہ از و بوے ندارد کنش است ۔ با بوے وصال او کنش کعبہ ماست ۔ آنکہ شنیدہ بعضے طایفہ کارہا کہ ظاہر آن منکر است کردہ اند از اینجا بودہ است و خلق این سر ندانند بلینہ و بین اللہ آن ہمہ راست است سر اینست کہ گفت ؎ ما بر و تو انگریم و قال را ۔ ما در دو ترا بنگریم و حال را رباعی بار دگر پیر ما خرقہ بزنار داد ۔ نقد نو و سالہ

را بره کنار داد + زید بیکسو نهاد راه قلندر گرفت + بهر یکے کوزه مے خرقه و دستار داد + قبله بدل کرد و زود معتکف دیر شد
رد بے محبوب کرد دست در ایاد داد + از نظر بے مودہ گویان دبچه گان شیر خوارہ مکتوب نگاہدار و تا بهذیان
خود آلودہ نکنند و از اهل باز ندارند که علم چنانکه بنا اهل دادن نشاید از اهل باز داشتن نشاید اینست سه طعمه
کان پاکبازان را دهند + هرگز ان سگے نو نیازان را دهند + اگر بیچارگان را روزی از دولت این طایفه نصیبے
بود خود بدانند که کار چیست انکار از حرمان و نابینائی است مثنوی گر تو را روزی درین میدان کشند + این
رقم بینی که بر عنوان کشند + آنگه زین شیوه معنی صد هزار + بینی و دانی و داری استوار + آے برادر این لقمه و حوصله
عقل لنگنجد اگر کسے را ما دراے عقل کارے بود گر + سر این سر تو اند گشت رباعی جانان سخن عشق کلامیست
بلند + بدنام شدن ز عشق نامیست بلند + در عقل فرو شدیم بر نامد کار از عقل فراتر و مقامست بلند + همدرین
معنی دیگرے نیز مے گوید چنانچه قطعه آدمی بهر بے غمے را نیست + پاے در گل چو آدمی را نیست + شادی از اهل عصر بیگانه است
آدمی را خود اندوه در خانه است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و هفتم در توبه و استغفار بحضرت غفار
برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف شرف پیشتری مطالعه کند اے برادر صاحب شرع فتوی داده
است اذا کثرت ذنوب احدکم فلیستکثر الاستغفار فهو الذی یمحی بالحق انها تاکل الخطایا کما تاکل
النار الحطب دیگر فرموده است ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم سبعین مرة اے عزیز پاک بودن
از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و آلوده بودن بگناه از اول آفرینش تا آخر کار شیطانست اما افتادن
در گناه و برخاستن از گناه کار آدم و آدمیانست چون آدم گناه کرد افتاد و چون توبه کرد و برخاست و چون برخاست
این خلعت یافت که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اے عزیز از آدمی گناه عجب نیست که صد گونه هوا و
شهوات در ترکیب او معجونست توبه از وے عجب است ازین معنی گفته است چنانچه بنگر و بخوان مثنوی هر که
پیش نفس خود مسکین شود + او بسان ملحدان بیدین شود + رستمے کن نفس را گردن بزن + گرچه او سالار تست اندر
بدن + سبحان الله مقامے چون بهشت پیغمبرے چون آدم صلوات الله علیه و نهی همان بیکے و لا تقربا هذه
الشجرة و تخت خلافت سلامت نماند افتاد و ما برخاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامے چون دنیا
خانه پر بلاست بیچاره فرزند آدم چندین امر ها و نهی ها مبتلا و خصمے چون شیطان در پے و دشمنے چون نفس در دین پیغمبر
گناه نکند چه عجب بود مثنوی تا تو نفس کافر کمین است + کجا تو را بهری آنجا که دین است + از ریاضت میشود
آن نفس رام + چاره دیگر ندارد و السلام + اما باید که چون افتاد افتاده نماند در حال برخیزد که آن ملعون چون

افتاد افتادہ ماند لاجرم داغ پریشانی ان علیک لعنتی الی یوم الدین داغ او شد ہرچند معلم ملکوت بود و مقصد
ہزار سال عبادت سرمایہ داشت خاک بر سر میکند و چنین میگوید چنانکہ مثنویات در دو عالم نیست از سر تا بپا
ہیچ جا ستانکہ دم بجدہ جا ست + ناگہ سیلاب محنت در رسید + پس شبے خونے بعنت در رسید + پائے تا سر
عین حسرت گشتہ ام + در ہمہ آفاق عبرت گشتہ ام + من چہ دانستم کہ بیگانہ منم + عاقل ایشانند دیوانہ منم + پس اے
برادر چون افتادہ ماند چنین خطر دارد ہشیار باید بود ساعت بساعت استغفار باید کرد اینست کہ گفت مثنوی
تو درین رہ مے تراش و مے خراش + تا دم مردن دمے فارغ مباش + صاحب دل ہر چہ حق گفت آن کند + نفس
را در راہ حق قربان کند + و نفس امام زاہد آوردہ است کہ امان این امت دو چیز بود یکے برخاستہ است و یکے باقی
آنکہ برخاستہ است آنحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و آنکہ باقی ماندہ است استغفار است ازینجا ست کہ مے
آرند کہ چون کسے از خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ استمداد کردی در مہم خود یا در حاجت خود فرمودی استغفار بسیار
بگو و اگر کسے شکایت از تنگی معاش و فقر و فاقہ کردی ہمین فرمودی کہ استغفار بسیار بگو و در قرآن مجید ہمین است
واستغفر اللہ ان اللہ غفور رحیم رباعی اے پرگنہ کار تو در توبہ کشادست + انواع نعم بہر تو آمادہ نہادست
بشتاب سوئے توبہ کہ از مادر گیتی + از کردن تاخیر بسے واقعہ زادست + اے برادر در حضرت صمدیت حضرتے ست
کہ معصومان تاج عصمت بر سر دارند و استغفار ند آخر شنیدہ باشی کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ہر روز
ہفتاد بار استغفار کردی چون این آیت آمد واستغفر لذنبک وللمومنین از ہفتاد بار بصد بار بر دو اینجا سرے
عظیم است اے برادر عرصفت خداوندست و ذل صفت بندہ است چنانکہ خداوند باید کہ ہمیشہ بعز موصوف بود
بندہ باید کہ بذل موصوف بود تحقیقا للربوبیۃ والعبودیۃ اشارہ بدین کرد چنانکہ خوش میگوید اینکہ میگوید قطعہ
ہر کس کہ ذلیل کرد خود را + اندر نظرش ہمون خلیل است + عاشق ز برائے عز معشوق + در دنیا و آخرت ذلیل است
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی و ہشتم در طلب مولی علی الدوام فی اللیالی والایام ؎ سعدی از عشق نباشد
چہ کند ملک وجود + حیف باشد کہ ہمہ عمر بباطل برود + برادر شمس الدین بسلام و دعاء از کاتب حروف شرف
مینری مخصوص است اے برادر ہر جا کہ ہستی و ہر کارے کہ ہستی باید کہ ازین اندوہ و لوث و طلب خالی نباشی
کہ فیض منقطع نیست و اینجا کار بفضل است نومیدی چہ کند چنانکہ گفت فرد آنرا کہ دہد یار شش در عالم خود بارش
بیواسطہ کارش کرد از چہ کار آید + پس اگر ظاہر با شغال دنیاوے بحکم ابتلا ملوث بود چہ باک اعتبار بدلست در
دل باید کہ غیرے جز حق نبود کہ در دل جز حق نشاید دگرے چنانکہ گفت فرد در دل بجز از یکے نشاید کہ بود +

درخانہ اگر ہزار باشد شاید و پس ہمت باید کہ از لوث کون و مکان پاک بود و دل در طلب حق ہمیشہ شکستہ باشد
ترموسی علیہ السلام در مناجات خود گفتی الٰہی ترا کجا جویم فرمان شد عند المنکسرۃ قلوبھم الاجلے نزدیک شکستہ
دلان گفت الٰہی ہیچ دلی از دل من شکستہ تر نیست فرمان شد پس مرا آنجا طلب اشارت برین کرد کہ گفت فرد
محراب جہان جمال خسارۂ ماست ۔ سلطان جہان در دل بیچارہ ماست ۔ بے خیال حلولی و اتحادی از راہ
معنی چنانکہ گفت فرد در جہان منے نہ راہ معنے ۔ چون یافتہ ام چرات جویم ۔ اے برادر آخر شنیدہ قلب المومن
عرش اللہ بود سر الرحمن علی العرش استوی او را حاصل بود و این دولت او را نقد بود فرد وعدۂ وصل دیگران
فرداست ۔ وعدۂ وصل عاشقان اکنونست ۔ و این توقیع بنام او مسلم بود چنانکہ ؎ ہر کہ در راہ محبت بنہاد شد
تا ابد ہم محرم و ہم زندہ شد ۔ اے برادر راہ ظاہرست و کار پیدا اگر کسے در حجاب خود ماند حیران او بود از بن جا
گفت چنانکہ ؎ آنچہ تو گم کردۂ کژ کردۂ ۔ ہست اندر تو تو خود را پردۂ ۔ حقیقت بشر کہ مظہر سر الوہیت است
خلاصۂ موجودات است و آئینۂ گیتی نماست نہ این آب و خاک ست کہ ظاہر محسوس است رباعی نیست مردم
نطفہ از آب و خاک ۔ ہست مردم سر و قدسے جان پاک ۔ صد ہزاران پر فرشتہ در وجود ۔ نطفہ را کے کنند
آخر سجود ۔ ازین ظاہر ترچہ خواہد بود کہ عالم پر فرشتہ مقدس و مظہر خاک ملوث را سجدہ چہ کند و خاک خلیفہ چون بود
ذھذا سر عظیم لا یجوز کشفہ رباعی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند ۔ در نکتۂ دل بمجو خود میکوشند ۔ مے از کف
دوست ہر نفس مے نوشند ۔ سرے بازند و سر حق مے پوشند ۔ ازین سر لطیف در کتاب خود نشان این دادند
قل الروح من امر ربی و زبان معجز خواجہ عالم علیہ السلام سر بستہ ازین سر این مقدار کشادند کہ ان اللہ خلق
اٰدم علی صورتہ امام غزالی رحمتہ اللہ علیہ میگوید علی صفتہ خواجہ عطار رحمتہ اللہ صفت این سہ چنین میکند
اینست مثنوی نیست بالائے تو مخلوقے دگر ۔ نیست بیرون تو معشوقے دگر ۔ چون برون نور عقل و
معرفت ۔ نے تو در شرح آئی و نہ در صفت ۔ ہر چہ در توحید مطلق آمد است ۔ آنہمہ در تو محقق آمد است
تا بدانی راست گفت ہر کہ گفت راہ بحق سبحانہ در آسمان و زمین نیست و در مغرب و مشرق نہ بلکہ راہ حق در
درون تست مثنوی تا نیابد جان آدم آشکار ۔ رہ ندانستند سوئے کردگار ۔ رہ پدید آمد چو آدم شد پدید
رو کلید ہر دو عالم شد پدید ۔ انشاء اللہ تعالی بمطالعہ معانی مکتوب در دل آن برادر کشف گردد و روزے
کار خود کند و این چہ عجب شاہ شجاع کرمانی در کلاہ دنیا بود و لی بکمالے کہ ہزار سالک آیند و روندیکے
بدان کمال رسد یا نہ انشاء اللہ تعالے والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد سی و نہم در معصیت خلق و

بمقابلہ رحمت حق ؎ قطرۂ چند او گنہ گر شد پدید + در چنان دریا کجا آید پدید + سلام و دعا خواجہ احمد الکاتب
حروف شرف میزی مطالعہ کند کہ خاطر جمعدار و کہ معصیت و خلاف ہمہ عالم در دریاے رحمت عفو یک قطرہ
بود از دریاے محیط معصیت من و تو دران دریا چہ بود اینست ؎ گر گناہے اولین و آخرین + بیش باشد
از آسمان و از زمین + بر حواشی بساطش آن گناہ + محو گردد جملہ بر یک جایگاہ + آخر فتوے شرعست کہ فرمودہ
است صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو لم تزنبوا لذھب اللہ بکم ولجاء بقوم
یذنبون فیستغفرون فیغفر لھم یعنی بخدائے کہ نفس من بید قدرت اوست اگر شما گناہ نے کردید ہر آئینہ حق تعالے
شما را ببردی و قومی دیگر بجائے شما آوردی تا گناہ کردندی پس آمرزش خواستندی پس حق تعالے ایشانرا بیا
مرزیدے ازینجا گفت مثنوی بود بین عفو تو عاصی طلب + عرصۂ عصیان گرفتم زین سبب + چون بستاریت و بدم
کارساز + ہم بدست خود دریدم پردہ باز + چون سیاہ آمد مرا ارنگ گلیم + تو سپیدش کن چو سویم اے کریم +
اے برادر در گناہ من و تو سرے و حکمتے عظیم است اگر گناہ من و تو نبودے غفارے و ستارے را مظہر نبودے
یعنی اثر غفارے و ستارے پیدا نشدے چنانچہ گفتہ است بیت دولت اسرار کارے اتفاقیست + عام را
آن دانش و فہم از کجاست بیت ہر چہ در خلق سوزی و سازیست + اندران مرخدائے را رازیست + بزرگے
میگوید خداوند عزوجل را دو خزانہ است یکے پر ثواب و کرامت دیگے پر عفو و مغفرت اگر بندہ مومن طاعت
کردی واز وے معصیت نیامدے ثواب و کرامت نثار او نشدے و اگر معصیت نہ کردے واز وے معصیت
نیامدے خزانہ عفو و مغفرت ضائع ماندے اینست کہ خوش گفت مثنوی کہ بداند ز کارسازی تو + گر نرسد
ز بے نیازی تو + با قبولی تو ز عفلت پاک + چہ بود خوب و زشت مشتے خاک + اے برادر ہر جا کہ قبول
آمد عیب بر خاست چون فرشتگان گفتند اتجعل فیھا من یفسد فیھا حق تعالی نگفت کہ ایشان فساد کنند
گفت انی اعلم ما لا تعلمون شما را بر اسرار الوہیت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت ما کہ بر آدمیان است
وقوف نیست اگر نا اہل را اہل گردانیم و اگر دور را نزدیک گردانیم و اگر ذلیل عزیز گردانیم و اگر شما بر جفا ظاہر
ایشان مے بینید من بصفا باطن ایشان مے بینم اگر شما دست بہ عصمت خود زدہ اید ایشان دست بہ رحمت من
زدہ اند عصمت شما را چہ قدر اگر قبول ما نبودے و ایشان را از معصیت چہ ضرر چون عفو ما بود قطعہ
ما نہ گدائیم چو سلطان عشق + از مدد حسن تو سلطان ماست + در سحر از غیب شنیدیم دوش + در دو جہان درد
تو درمان ماست + این ہمہ فضل و کرم و نواخت و خلعت خداوند است لیکن بندہ ہمیشہ در عبودیت خود باید

بود و ساعت بساعت از معصیت خود استغفار باید کرد که حضرتیست این مطیعان از طاعت خود استغفار میکنند
چنانکه نقل است که حضرت رسالت علیه السلام هر روز صد بار استغفار کردے معلومست که دامن نبوت از آن پاکیست
که غبار معصیت بروے نشیند ولیکن آن استغفار از طاعت بود مثنوی در وجود خویش منگر ذره + تا بدان ذره
نگردی غره + بر درے حق بگر و زود مگرد + کبریای شوی دین ره مرد + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و
چهلم در بیدار کردن سالک خود از وقوع مهالک و مثل آن قطعه چون نه بینم من جمالت صد جهان دیده گیر + چون حدیث
تو نباشد سر بسر بشنیده گیر + چون نباشم در وصالت اے زبینایان نهان + در بهشت و حوض کوثر تا ابد پاشیده گیر
احادیث آن برادر جمله مطالعه افتاد قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالعه کرد اے برادر هشیار باش تا قلب نزنند اگر
درین تماشاها و نمایشها کسے را توقف افتد که افرایت من اتخذ الهه هواه و او را پیش آید در دایره لا در بندد
زبان الا الله مقید گردد و زبان الا الله دانی کیست آنرا خلق ابلیس خوانند از وبشنو چه میگوید فرد معشوق مرا
گفت نشین بر در من + بگذار درون هر که ندارد سر من + اے برادر بعد قطع و عقبات تماشاے عالم ملکوت
بسیار کسان را راه زده است و ایشان را از کوته نظرے چنان نموده است که ما را کارے گشاده شد و بمقصود راه
یافتم بیهات و ما للتراب و رب الارباب اینست مثنوی فگنده دلم رخت بمنزل گاهے + کانجا نبود و بصد
دلیلان راهے + چون من دو هزار عاشق اندر راهے + ے کشته شوند بر نیامد آهے + اے برادر اهل معرفت
این نکته در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی درست کرده اند ملک ملکوت نتوانند که ایشانرا اسیر کنند چنانکه گفت
ے منزل همتے بعالم قدس + کے قدمگاه جبرئیل بود + سبحان الله یکے در کار آن سر مهجوران نظر کن
و بشنو که در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه فرایت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی
موسے علیه السلام عند الطور فقال موسی لابلیس بین ما صنعت اذ لم تسجد لادم فقال ابلیس
ما اردت ان ارجع عن دعوای فاکون مثلك انی ادعیت محبة فلما اسجد لسواه فاخترت
العقوبة علی انی واثنت ادعیت محبة فقال لك انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف تراني فنظرت
لو عضفت عینك لرایته اهل ذوق را اینجا سرهاست و در کارهاست برین نظرست که عین القضات
رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتے باید که در دیده در کار او نظرے کند اینست ے
سر باخته آنرا نرسد سجده غیر او + گر مرد رهے اوئی زو کم به نباید بود + وقتے یکے از اهل اشارت طلب
دل خود کرد در باطن او فرو خواندند دلخود را طلب یار ما را اشارت بدین کرد مثنوی هشت جنت گرد هشت

سر بسر + تو مشو راضی از نہاد رگذر + عالی ہمت باش و دل باغی بہ بند + تو ہمائی قاف قربی رو بلند + در ہزدہ ہزار عالم گرد ہے آفریدہ نشدہ است بلند ہمت تر از آدمیان از نیجاست خوش گفت ہر کہ گفت بیت اینجا نبود قدرت مرد و زن + رخ و جنت را + باشند حجاب ما آنہا کہ تو میدانی + اے برادر آنکہ گفتہ من منع عن النظر تیسلی بالاتر اینجائے آید کہ محبوب غیبت بدیدہ بود اما چون محبوبے بود کہ غیبت بدو دادا نبود اینجا نظر بر اثر جفا بود ؎ چون بود دیدار یوسف بر حضر + در نیاید ہیچ پیوندے دگر + عجائب عالم محبت مدرک عقل نیست این اہل مصیبت را مسلم است چون یوسف علیہ السلام از پیش یعقوب برفت یعقوب پیغمبر را از پیش دیدہ نیز برفت تا چنانچہ او را ندید برادران را نیز ندید چون یوسف پیغمبر علیہ السلام باز آمد دیدہ نیز باز آمد ہنچنانچہ ؎ ہر کہ او را یوسفے گم کردہ نیست + گرچہ ایمان آورد آوردہ نیست + آے برادر طور عشق مدرکاتی ست مخصوص کہ عقل از ادراک آن عاجز است و تصور او از ادراک آن مدرکات چون قصور وہم است از ادراک معقولات از نیجاست **مثنوی** این راہ طریقت نہ بپاے عقل ست + خاک قدم عشق وراے عقل است + ہر یکہ فرشتگان ازان بے خبر اند + اے عقلک بے عقل چہ جاے عقل است + چون جزبہ از جزبات الحق در رسد از اسفل السافلین طبیعت با علی علیین رساند ہمہ معانی و لطایف آن طور بے نبشتن و گفتن کشف او گردد چنانکہ او اینست **رباعی** جانان سخن عشق کلامیست بلند + بدنام شدن ز عشق نامیست بلند + در عقل فروشدیم بر نامد کار + از عقل فراتر کہ مقامیست بلند + اللھم ارزقنا و جمیع الطالبین برحمتک یا ارحم الراحمین ؎ درد عشق آمد دوا ے ہر دلے + حل نشد بے عشق ہرگز مشکلے + بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب** صد چہل و یکم در ترک دنیا و روے آوردن بعقبے **رباعی** جہدے بکن از پند پذیری دو سہ روز + تا پیشتر از مرگ بمیری دو سہ روز + دنیا زن پیرست چہ باشد گر تو + با پیرزنے انس نگیری دو سہ روز + سلام و دعاء از کاتب حروف شرف مینری مطالعہ کند اے برادر آخر شنیدہ کن فی الدنیا کانک غریب او کعابری سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور سخن در باب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و بر سخن وے ہمہ را ایمانست مے فرماید باش در دنیا گوئی غریبے یا راہ گذری و بشمار نفس خود را از اہل گورستان صفت مسلمانان او در دنیا این بود نہ آنکہ متابعت فرعون و نمرود کنند در ناز و نعمت چند روزہ دنیا خاکی و رنگین است و نقشے نادان فریب چنانکہ گفت ؎ این کباب و این شراب و این شکر + خاک رنگین ست و نقشے اے پسر + نیازند مغرور گردند و گویند من امت محترم **رباعی** با ناز گرآمیدہ باشی ہمہ عمر + لذات جہان چشیدہ باشی ہمہ عمر + ہم آخر کار مرگ باشد در انگہ + خوابی باشد دیدہ باشی ہمہ عمر + اما چون خلق را

دوستی دنیا و مال و جاہ دنیا کہ خبیث است و دیگر طاغوت کور و کر گردانیدہ است جملہ عیبہاے تو نگری را ہنر میدانند
و جملہ ہنرہاے درویشی را کہ شعار انبیاء حلیہ اولیاست صلوات اللہ علیہم اجمعین عیب مے شمرند و مذہب فرعون و نمرود
ہمین بود فرعون موسی را علیہ السلام بافلاس سرزنش کردی و نمرود ابراہیم خلیل اللہ را بدرویشے طعن کردی پس ہر کہ
امروز در مذہب ایشان است درین کار فرد است اگر با ایشان در عرصات قیامت حشر کنند عجب نبود کہ من تشبہ
بقوم فھو منھم حکم شرعست و اینست کہ گفت چنانکہ مثنوی ہر چہ در دنیا خیالت آن بود ✦ تا ابد راہ وصالت
آن بود ✦ گفتہ اند ہر کرا عقل است او دنیا را خورد و ہر کرا عقل نیست دنیا او را خورد چنانکہ نقل است روزے مہتر
موسی علیہ السلام دنیا را بدزاے جامہاے زر رنگارنگ پوشیدہ و بانواع زینت خود آراستہ و از زیر چادر
خود را جوان مے نماید مہتر موسے گفت اے زال بے وفا شوہران خود را چہ کردی گفت یا موسی کسانیکہ مرا
شناختہ اند طلاق دادہ اند و مرا خوردند و کسانیکہ مرا نشناختند من ایشان را خوردم این معنی مثنوی عشق این دنیا
پرستاریست نام ✦ در زر و سیم و کنیزک در غلام ✦ چرب شیرین را چو قبلہ کردہ اند ✦ مست غافل گشتہ باز آوردہ
اند ✦ آن موافق نیست با عشق خدا ✦ زین سبب این ترک کردند انبیا ✦ ہم خدا خواہی و ہم دنیاے دون ✦ این
خیال است و محال است و جنون ✦ در بعضے کتابہا مسطور است کہ چون ابلیس را از بہشت براندند ابلیس غمناک شد
چون دنیا را قطاع او گردانیدند شاد شد و گفت الٰہی مرا و انہا و دہا بخش تا ہر کہ در دام من افتد او را از راہ برم
خداوند او را و انہا و دہا داد از شادی آن دستک زدن گرفت و پاے مے کوفت و گفت فبعزتک لاغوینھم
اجمعین الا عبادک منھم المخلصین ازینجاست کہ گفت قطعہ آن گندہ پیر دنیا چہ مک زند ولیکن ✦ سیر چشم
عارفان زو ہر دم ملال گیرد ✦ شویان اولیش بنگر کہ در چہ حالند ✦ ہر کہ این دلبل داند کے آن دلال گیرد ✦
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و چہل و دوم در طلب الا و ترک ما سوے اللہ مثنوی ہر کہ صاحب ہمت
آمد مرد شد ✦ ہمچو خورشید از بلندی فرد شد ✦ ہشت جنت گر دہندت سر بسر ✦ تو مشو راضی از انہا در گذر ✦
از حسنت ہر چہ آید در نظر ✦ ہمتے بر بند ازان ہم در گذر ✦ سلام و دعاء از کاتب حروف شنیدہ آن
برادر مطالعہ کند و مقرر برادرے باد کہ بحکم شریعت دنیا راہ است و مطلوب بہشت اما بفتوے حقیقت بہشت
راہ است و مطلوب حق در توریت است یا داود اذا رایتنی لی طالبا فکن لہ خادما اے داود ہر کجا
طالبی از طالبان حضرت ما بینی کمر از خدمت در میان بند مثنوی ہر کجا مردم خدا بینی ز جان ✦ سر بسر سازا ز
خاکپایش در زمان ✦ خاک شو تو رہ رو انرا زیر پا ✦ تا بیابی قرب پیش کبریا ✦ خداوندان ہمت گویند اگر

ملک سلیمان یکے دہند بتقدیر و او بران نظر کند او را از اہل ہمت نشمرند ازینجاست کہ بزرگے گفتہ است کہ
خداوند جل وعلا در دست ہر بشر کمانے نہادہ است کہ جبرئیل و میکائیل ازان زہ نتوانند کرد اینست بیت
حقا کہ بزہ تیا دردی کرد ٭ چرخے فلک بسر کمانم ٭ و این دولت خاکیانرا ازینجاست کہ ہیزدہ ہزار عالم گرد ہے
آفریدہ نشدہ است بلند ہمت تر از آدمی ازین معنی گفت بیت عالی ہمت باش دل باحق ببند ٭ تو ہمائی
قاف قربی زو بلند ٭ در معرض عرض ملک گفتن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اکون عبدا شبعا یوما و
جوعا یوما ہمین بود بیت منزل ہمت بعالم قدس ٭ کے قدمگاہ جبرئیل بود ٭ در شب معراج ہر چہ در ملک
و ملکوت بود در نظر مبارکش داشتند بگوشہ ہمت ندیدہ ہمین ہمت بود ازینجاست کہ گفت ؎ ہر کہ او ہمت
درین رہ آمدہ است ٭ گر گدائی میکند شاہ آمدہ است ٭ فروختن آدم علیہ السلام ہشت بہشت را بیک دانہ
گندم ہمین ہمت بود چنانکہ خوش میگوید ؎ جان آدم چون بسر فقر سوخت ٭ ہشت جنت را بیک گندم فروخت
اے برادر ہر چہ در تحت ذل کن در آمدہ است و داغ مخلوق دارد فرود آمدن بران از ہمت مردان بیرون نیست
ہر چہ فردوس اعلے است اینست کہ گفت مثنوی باحق جمع و ز خود پریشان ٭ لا یعرفہم شعار ایشان ٭
نے در غم دوزخ و بہشتند ٭ این طایفہ را چنین سرشتند ٭ آے برادر حقیقت بشر کہ مظہر ربوبیت است و نفخت
فیہ من روحی دولت اوست یحبہم و یحبونہ خلعت و کرامت اوست از آب و خاک مقدس و مطہر
است چنانکہ گفت مثنوی نیست مردم نطفۂ از آب و خاک ٭ ہست مردم سر و قدے جان پاک ٭ صد جہان
پر فرشتہ در وجود ٭ نطفۂ را کے کنند آخر سجود ٭ ازین ظاہر تر چہ خواہد بود کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مطہر
خاک را سجدہ کنند و خاک خلیفہ چون بود لہذا امر عظیم لا یجوز کشفہ چنانکہ بشنوانیست مثنوی دانی کہ چرا
اہل صفا خاموشند ٭ و ز نکتہ دل بجو خود میکوشند ٭ مے از کف دوست بہ نفس مے نوشند ٭ سرمے باز ند
سر حق مے پوشند ٭ ازان سر لطیف در کتاب مجید این نشان دادند کہ قل الروح من امر ربی و بزبان مطہر
خواجہ روز محشر صلے اللہ علیہ وسلم سر سر بستہ این مقدار کشادند ان اللہ خلق آدم علی صورتہ امام غزالی میفرماید
اے علی صفتہ و خواجہ فرید الدین عطار رحمتہ اللہ علیہ ازان اشارت چنین کرد مثنوی نیست بالا یتو مخلوقے
دگر ٭ نیست بیرون تو معشوقے دگر ٭ چون برونی تو ز عقل و معرفت ٭ نے تو در شرح آئی و نے در وصفت
ہر چہ در توحید مطلق آمد است ٭ آن ہمہ در تو محقق آمدہ است ٭ آے برادر آخر شنیدہ کہ قلب المومن عرش اللہ
تعالی چون دل مومن عرش خداوند بود بے شبہ الرحمن علی العرش استوی او را نقد بود اشارت بریں کرد

مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار ✦ ره ندانستند سوے کردگار ✦ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ✦ زو کلید ہر دو عالم شد پدید کُنتُ کَنزًا مَخفِیًا فَاَحبَبتُ اَعرِف راہین آئینہ آدم است من عرف نفسہ فقد عرف ربّہ سرا یعنی است کہ گفت فرد فرستادیم آدم را بہ بیرون ✦ جمال خویش در صحرا نہادیم شنیدہ شاہ است کہ آن برادر را قابلیت استعداد بسیار است وہمت بلند انشاء اللہ تعالی بمطالعہ مکتوب معانی بر دل کشادہ گردد و روزے کار خود کند ازین چہ عجب شاہ شجاع کرمانی در کلاہ وقبا بود دلے در کمالے کہ ہزاران سالک آیند در روندیکے بدان کمال رسد یا نہ محمد معشوق رحمۃ اللہ علیہ قبا پوش بود عزیزے میگوید فردا قیامت صدیقان را تمنا آن بود اے کاشکے در دنیا خاکی بودمے تا محمد معشوق قدم بران خاک نہادے اے برادر چون کار بفضل است دور نبود فردا آنرا کہ ہدیارش در عالم خود بارش ✦ بیواسطہ کارش کردار چہ آید مع ہذا از جہت بندہ کوشش باید کہ بود تحقیقًا لعبودیۃ از ینجاست فرد گرچہ دولت داونش بے علت است ✦ طاعت حق کار صاحبدولتست عاقبت وخاتمت بخیر باد آمین والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل وسوم در غنیمت شمردن مصاحبت علماء آخرت نظم ہر کہ از ہمت درین رہ آمد است ✦ گر گدائی میکند شاہ آمد است ✦ سگ دون ہمت استخوان جوید ✦ پنجہ شیر مغز جان جوید ✦ سلام ودعاء از کاتب حروف شنیدی آن عزیز مطالعہ کند غرض آنکہ قاضی زین الدین کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد مقرر آن عزیز باد از ینجانب قبولست آما راہ رفتن جانب آن عزیز است چون طایفہ مشایخ قدس اللہ ارواحہم پوشیدہ رسم باید شکست وزنار عادت بباید برید وقدم در راہ طریقت بصدق دل باید نہاد وہمت در طلب حقیقت بلند باید کرد کہ مرید بے ہمت جلے نرسد از ینجا گفت مثنوی ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد ✦ ہمچو خورشید از بلندی فرد شد ✦ عالی ہمت باش دل در حق بہ بند ✦ تو ہمائی قاف قربی رو بلند ✦ آما اے برادر این علم مخصوص است باہل طریقت کہ علماء آخرت اند علماء ورثۃ الانبیاء خلفا ایشانست بصحبت نیک وخلعت ایشان حاصل شود اینست کہ گفت مثنوی بوئے ایشان زرکند مس ترا ✦ راہ بین کرد ند این حس ترا ✦ گرچہ خارستانی اے گلشن شوی ✦ چون بصاحبدل رسی روشن شوی آما از صحبت علماء دنیا این ہرگز نبود مگر بسے وعاظے کہ بت پرستی است اینست کہ گفت مثنوی این ہمہ علم وجسم مختصر است ✦ علم رفتن براہ حق دگر است ✦ حرف کو کاغذے سیاہ کند ✦ دل کہ تیر است کے چو ماہ کند ✦ مثنوی واسطہ این قوم را بر خاستست ✦ قول ایشان لاجرم بس راستست ✦ چون نمے بینند غیر جز مجاز ✦ جملہ زو شنوند از گویند باز ✦ پس ہر کرا ہمت آن بود کہ از عادت ہوا پرستی بخدا پرستی رسد و درد

دین دامنش گیرد دولت صحبت این طایفه کہ علماء آخرت اند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرائے ایشانست
طلب کند تا در خدمت و صحبت و خدمت بایشان روز بروز صفات مذمومات را بصفات محمودات بدل
گرداند و از دست نفس کافر خلاص یابد و بجمال اسلام بنیاد و بتوحید مطلق برسد و در حضرت وحدہ لاشریک
باریابد باشارت بدین کرد گفت مثنوی اوصاف ذمیمہ چون بدل شد ✦ ہر عقدہ کہ در تو بود حل شد ✦ چون
نیستی تو شد محقق ✦ خیز و ہمہ نعرہ انا الحق ✦ اینجاست نہایت طریقت ✦ اینست خلاصہ حقیقت ✦ آن
ہوائے کہ پیش ازین باشد رسم و عادت بود نہ دین باشد ✦ آے عزیز ہر چند کہ این سعادت و این دولت بفضل
خداوند جل و علا است بندہ را چارہ نیست بحکم بندگی قیام نمودن و خود را از آفت دنیا و شہوات و
لذات نفس کافر بیرون آوردن تا شایستہ این دولت و سعادت گردد چنانکہ گفتہ است مثنوی گر ترا
ہست آرزو اندر وصال ✦ تا ببینی حسن و انوار جمال ✦ کم خور و کم خسپ تن را میگداز ✦ دانش آن آرزو آن
نیاز ✦ بر ترست زین تیرگی و آب و گل ✦ تا رسی در روشنی و جان و دل ✦ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد
و چہل و چہارم در اوصاف مسلمان و فخر کردن بر نفس شیطان مثنوی گر مسلمانی تو بیدادی چرا ست ✦ چونکہ
بیدادی مسلمانی کجاست ✦ خلق آزاری تو با دست و زبان ✦ سود خود بینی زیان دیگران ✦ اے برادر مسلمانی اینست
کہ فتوی بر شرع بر آنست المسلم من سلم المسلمون من یدہ و لسانہ مسلمان اوست کہ مسلمانان از دست و زبان
او سلامت اند و آزردہ نشوند کہ دل مومن مخلص خانہ محبت خداوند است و در حدیث آمدہ است کہ ہر کہ
دل مومن را خراب کند خانہ خدائے را خراب کردہ باشد کہ من ھدم قلب مومن فقد ھدم بیت اللہ
پس ہر کہ خلق را آزار بود اینست کہ گفت مثنوی ہر کہ آزار ست حق بنیاز ازو ✦ نام او مومن مخوان مومن مگو ✦ نامبارک
باشد آزار کسان ✦ سوزد ای تو مسلمانی مدان ✦ اے برادر مسلمانی نہ آسان کار است مسلمانان در جہان بسیارند
اما مسلمان حقیقی در عالم عزیز ست چنانکہ ہست مثنوی سالکا اسلام گر آسان بدے ✦ ہر کسے چون شبلی و
ادہم شدے ✦ تا نگردی تو مسلمان از درون ✦ کے توانی شد مسلمان از برون ✦ در نہاد آدمی نفسے است
کافر کہ متاع دنیا قبلہ اوست و لذات و شہوات دنیا محبوب اوست و بمعنی مردہ ایست ہر چند بصورت
زندہ نماید چنانکہ گفت ؎ نفس اگرچہ زیرکست و خرد دان ✦ قبلہ اش دنیاست او را مردہ دان ✦ ہمہ
ہمت او جمع مال و تحصیل جاہ است لامحال آدمی را گمراہ کند چنانکہ نمرود و فرعون را کردہ مثنوی تا تا نفس
کافر در کمین است ✦ کجا تورہ روے آنجا کہ دین است ✦ ازین کافر کہ مارا در نہاد است ✦ مسلمان در جہان

کمتر فتاد است + مگر آنکہ نفس کافر را بتیغ مجاہدہ گردن زنی و از ہوا و مراد او بیزار گردی و او را موافقت ننمائی
انگاہ روئے مسلمانی بینی و توحید موحدان ترا حاصل گردد چنانکہ گفت بیت کافر نفست چو زبون تو شد
گر ہمہ کفرے ہمہ ایمان شوی + بزرگان میگویند مردے آن نیست کہ با مردم جنگ کنند و غالب آیند و با کافران
کارزار کنند و مظفر گردند مردی اینست کہ نفس کافر خود را گردن زنی النفس بھی ضمنا لاکبیر ہر کہ قدم در محبت خداوند
نہد و دعوئے محبت خداوند کند بروے فرض عین است کہ این بت را بشکند و با وے جنگے کند کہ آنرا صلح نبود
ازین معنی گفت بیت سہل شیری دان کہ صفہا بشکند ٭ شیر آن باشد کہ خود را بشکند + عاقبت و خاتمت
بخیر باد والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل و پنجم در گردش درویش مثنوی اے خواندہ خدائے را
بعادت + دورے ز حقیقت شہادت + تا کے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر ہوا پرستی + سلام و دعاء از کاتب حروف
مطالعہ کند نوشتہ آن برادر رسید مطالعہ افتاد اے برادر ہشیار باش تا گردش نبود درویش نبود و تا روش نبود کشش نبود
کہ آنرا بدہ بگویند وصول الی المقصود بے آن محال ست بر حکم جریان سنت الٰہی و این کار حاجت بچاشت و اشراق
نیست و اگر گوئی کار چیست کار اینست کہ گفت مثنوی خود را بر کاب رہبری بند + تا باز رہانندت ازین بند
تا رہبر تست عادت خویش + شیطان و منافقے نہ درویش + خواہی کہ شود مراد حاصل + پیرے طلب اے
جوان غافل + پیر رہ کبریت احمر آمدہ است + سینہ او بحر اخضر آمدہ است + پس ہر کرا ہمت آن بود کہ از عادت
پرستی بخدا پرستی رسد شب در روز خدمت و صحبت این طایفہ او را فرض بود تا روز بروز صفات مذمومات بصفات
محمودات در صحبت و خدمت ایشان بدل گردد و از حجاب نفس کافر برون آید جمال توحید بیند و موحد حقیقی
گردد مثنوی اوصاف ذمیمہ چون بدل شد + ہر عقدہ کہ در تو بود حل شد + چون نیستی تو شد محقق + خیزد ہمہ
نعرۂ انا الحق + آن ہوائے کہ پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نہ دین باشد بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل
و ششم در ترک مالا یعنی و رفتن بر مسلمانی ؎ ذرہ درد خدا در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + برادر
اعز محمد دیوانہ سلام و دعاء از کاتب حروف شرف مینہ ی مطالعہ کند و مقرر آن برادر گردد این کیفیت گفت
گوئی تا چند ازین بزرگوار شنوچہ میگوید مثنوی ٭ اے غرہ شدہ بگوچہ سود است + کارے بسر زبان نشاید
راست + تا کے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر ہوا پرستی + اے برادر اگر ایمان لسانی کسے را کار آمدی ہیچ
منافقے کافرے نبودے ہشیار باش حقیقت طلب مجاز بگذار اینست مثنوی گر مرد رہے مجاز بگذار + تحقیق
طلب خیال بگذار + توحید نہ کار آب و خاکست + کاندر دل صاف جان پاکست + تا کے نفس از گمان پرستی

ایمان بدست دل نداری ۔ اے برادر ہرچند این کار بفضل است نہ بعمل و علم من و تو اما بحکم بندگی بقدر امکان کوششے و جہدے باید کرد و تحقیقاً للعبودیۃ ازینجاست کہ گفت **مثنوی** از کوشش و دانش عمل نسبت ۔ این جز بعنایت ازل نیست ۔ با اینہمہ جہد خویش بنمائے ۔ توفیق چو ہست کار فرمائے ۔ در رسم و عادت بودن بت پرستی است نہ اسلام کہ مسلمانی دیگر است و رسم و عادت دیگر اینست کہ گفت **مثنوی** از کوشش و دانش و عمل نسبت ۔ این جز بعنایت ازل نیست ۔ اے گشتہ مرید رسم و عادت ۔ دوری ز حقیقت ارادت ۔ تا رہبر تست عادت خویش ۔ شیطان دمنافقے ز درویش ۔ اے برادر در کار بیہودہ عمر گذشت و آنچہ باقیست نیز میگذرد چندین دویدن و پوئیدن از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق و غم واندوہ این و آن خوردن چہ سود کند چنانکہ **مثنوی** چندین چہ طلب کنی چپ و راست ۔ سرمایہ زیان شد این چہ سود است ۔ اے گم شدہ پیش و پس چہ گردی ۔ اینک رہ خود برو بمردی ۔ جانی بکن اے پسر کہ بے رنج ۔ ممکن نشود کشاد این گنج بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل و ہفتم در تواضع و صفت دل ؎ در زہد بود منبر و محراب بتحقیق ۔ در عشق بجز بادہ خمار نباشد برادر مولانا ے محمود جعل اللہ فی ال مجاذبۃ بالنبی و آلہ بعد سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینری مقرر باد آنچہ ازان برادر بحسن ظن خویش آنرا کہ افرایت من اتخذ الہہ ھواہ صفت اوست و بصفت نعمت مقبولان و مقربان حضرت ذکر کردہ بود و در ان مبالغت نمودہ زحمت بسیار دیدہ مطالعہ افتاد آن برادر بحسن ظن خویش ماجور ست و مثاب است اما اے برادر لیس الخبر کالمعاینۃ این درویش خود را نیکو میداند لیکن چون ظن المؤمن لا یخطی است امید بسیار دارد و این را بفال مبارک گرفتہ آید و بحکم آنکہ انا عند المنکسرۃ قلوبھم لاجلی آن عطائے است از حضرت تصور افتاد کہ محب چون در محبوب گم بود بصفات قایم گردد و بمرتبہ کنت سمعہ و بصرہ و لسانہ و یدہ برسد ہرچہ گوید بزبان محبوب گوید و کردہ او کردہ محبوب بود چنانکہ مولانا ے روم گوید بیت کارے کہ کنی تو در میانش آن کردہ حق بود یقین دان ۔ اما اے برادر دل از خودی گذشتہ بود و بدوست پیوستہ و از صفات محبوب مالا مال گشتہ بود قصہ لیلی و مجنون شاہد است **مثنوی** چونکہ مجنون در گذشت از خشک و تر ۔ آنگہی شد مس قلبش آبخور زر مونس لیلی شد و لیلی گزید ۔ ہمچو وحشی انس از خلقان برید ۔ پر شد از لیلی زیابان تا بسر ۔ ہمچو لعلے از صفات ماہ و خور ہرچہ نصیب آن برادر از این معنی شدہ مبارکباد و آنچہ ہنوز در راہست مالا مال باد بحرمت النبی و آلہ الامجاد الغرض اے برادر قلب المومن عرش اللہ ازین رو طلب سر اینست کہ گفت **مثنوی** محراب جہان جمال جانانہ ماست سلطان جہان در دل بیچارہ ماست ۔ حلول و اتحاد اینجا محالست ۔ کہ در وحدت دوئی عیبے ضلال ست ۔

بے خیال حلولے و اتحادے بلکہ از راہ معنی چنانکہ گفت بیت در جان منے زراہ معنی ✦ چون یافتہ ام چرا ت جویم
عزیزے نیز در ہمین معنی گفتہ است بیت آخر بکجا رسی نکوئی ✦ چون گم شدہ است آنچہ جوئی ✦ بگذار کہ ہمہ مسگذشت
است ✦ نشین نفس اے چہ جاے گشتہ است ✦ قصہ دھو معکم اینما کنتم فقد عاشقانست چنانکہ گفتہ اند
ع وعدہ وصل دیگران فرداست ✦ وعدہ وصل عاشقان اکنونست ✦ وچنانکہ عزیزے دیگر ہمدرین معنی
گفتہ است مثنوی رہبر چہ کند چو عشق دلدار ✦ او را سوئے خویش رہنمون شد ✦ از عقل گریخت جان مسکین
در دو صفہ حرم عیون شد ✦ اے برادر بے توشہ و سرمایہ عقل درین راہ نتوان رفت زاد و مرکب این راہ عشق
ست کہ آزادیوانگی گویند کہ العشق جنون الٰہی از معشوق بر عاشق چنین پیغامبر میگذارد چنانکہ درین باب
میگوید مثنوی تا توانی باخرد بیگانہ باش ✦ عقل را غارت کن و دیوانہ باش ✦ زانکہ گر تو عاقل آئی سوئے من ✦ زخم
بسیاری خوری در کوے من ✦ لیک گر دیوانہ آئی در شمار ✦ ہیچکس را با تو نبود ہیچ کار بحمد اللہ تعالی این پیغام در حق آن
برادر مشاہدہ مے شود و مزید باد امیدست انشاء اللہ تعالی عاقبت و خاتمت بخیر باد و بجذبہ عشق شود کشتہ عشق گردد
مثنوی عقل فرمان کشیدنی باشد ✦ عشق ایمان چشیدنی باشد ✦ عاشقان جام قدح آنگہ کشند ✦ کہ بدست خویش
خوبان شان کشند ✦ ہر کہ در راہ خدا مقتول شد ✦ کشتہ حق است او مقبول شد ✦ نیم جان بستان و صد جانے
دہد ✦ آنچہ اندر وہم نیاید آن دہد بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل و ہشتم در بندگی کردن و صبر و شکر
بعبارت دیگر مثنوی بندہ آن بہتر کہ بر فرمان رود ✦ کہ خداوند آنچہ خواہد آن رود ✦ عمر روزے پنج دشش مے بگذرد
خواہ ناخوش خواہ خوش مے بگذرد ✦ آن عزیز سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینوری مطالعہ کند آنکہ کیفیت
گذشتہ از حاجی سمرقندی بتمام معلوم شدہ است اے برادر بندگی است جز صبر و شکرے دیگر نیست و این خود
لطف و کرم است بدین مقدار از من و تو پسند کردہ اند بیت ناکسان را بلطف خود کس کرد ✦ شکر و صبرے
ز بندگان بس کرد ✦ اے برادر چنانکہ جراحت میرسد راحت میرسد و چنانکہ نیش میزنند مرہم ہم مے نہند
اینست کہ گفت بیت گر ترا ضرب جراحت نبودت ✦ تا ابد امید راحت نبودت ✦ بندگی و مراد ہرگز جمع نشود
این خیال از دل دور باید کرد انبیا و اولیا امرا و سلاطین چندین چندین چیز میخواہند کہ شود و نشود و چند چیز خواہند
کہ نشود و شود از ینجاست کہ گفت مثنوی مے نیایم آنچہ مے جویم ہمے ✦ زین سبب ساکن نمے گردم دمے ✦ در میان
این و آن درماندہ ام ✦ تا کہ جان دارم بجان درماندہ ام ✦ بزرگی بندہ نوبردہ خرید گفت ترا چہ نام نہم گفت آنچہ
مولی خواہد گفت خورش تو از چہ سازم گفت آنچہ مولی خواہد گفت ترا چہ کار فرمایم گفت آنچہ مولی خواہد گفت پوش

تو از چه سازم گفت آنچه مولی خواهد آن بزرگ گفت این بنده نخریده ام این استاد است که فرستاده اند تا مرا
بندگی بیاموزد اینست که گفت مثنوی چند پرسی که بندگی چه بود ✦ بندگی جز فگندگی نبود ✦ بے رضاے حق ار چه
راحت تست ✦ آن نه راحت کآن جراحت تست ✦ اے برادر دران بکوش کہ امروز مراد تو حاصل شود لیکن
دران کوش کہ ترا رضائے او حاصل شود چون رضائے او حاصل شد من له الملوی فله الکل دولت تو بود نہ بیت
کہ گفت قطعه در بهشت فلک همه خامان ✦ در بهشت تو دوزخ آشامان ✦ بر درت خوب و زشت را چه کنم ✦
چون تو هستی بهشت را چه کنم ✦ اما اگر خواهی کہ بدانی کہ حق تعالی از تو خشنود است یا نه اهل معرفت میگویند درین کار
خود نگه کن همه طاعت است یا معصیت است یا آمیخته است اگر همه کار تو طاعت است خداوند از تو خشنود
است کہ علامت خشنودی طاعت ست اگر همه کار تو معصیت است خداوند از تو ناخشنود است
کہ علامت ناخشنودی معصیت است و اگر آمیخته است اینجا حکم مغلب را بود پس مراد ترا و امثال ما را آن دولت
کجا کہ همه طاعت بود بارے کم ازان نبود کہ غالب بود اگر نعوذ بالله مغلوب بود سزائے عذاب و عقوبت او گشتیم و هر کہ
سزائے عذاب و عقوبت او گشت پس راه خلاص نیست مراد و امثال ما را مگر آنکہ چنانکہ در استغفار و توبه زینم کہ در
توبه گشاده است چنانکہ گفت قطعه اے پیر گناه گار در توبه گشاده است ✦ انواع نعم بهر تو آماده نهاده ست ✦ بشتاب
سوئے توبه کہ از ما دیر گیتی ✦ کز کردن تاخیر بسے واقعه زاده ست ✦ تقصیر مکن هیچ تو از کردن طاعت ✦ کانها کہ بیانست
ترا جمله بداده ست ✦ اے برادر چون یکبارگی از شغل دنیاوی بیرون آمدن متعذر ست بقدر امکان در استطاعت
خویش از غمے واندوهے و حسرتے و ندامتے طلبی مباش عذر گذشته بدانچه میسر ست بباید خواست کہ سال بشصت
و هفتاد رسیده است تا دمے باقیست فرصت باقیست خود را دریاب چنانکہ مثنوی کار خود کن فکندگانی کن
بهر گ ✦ زانکہ نتوان کرد کارے روز مرگ ✦ این زمان دریاب کاسان باشدت ✦ ورنه دشواری مرادان
باشدت ✦ چون کار بآخر عمر رسیده است او را خود همین استغفار سازد در پنج وقت خصوصًا در شبها استغفار بسیار
کند و در حدیث آمده است هر کہ استغفار بسیار کند خداوند مراد او را فراخی از غم و فراخی از تنگی و سر پدید آرد و روزی
دهد خداوند او را از انجا کہ گمان نبود و در حدیث دیگر آمده است چون بسیار شود گناه بنده یکے از شما کو بسیار استغفار کند
پس خطابے کہ فرستاده است بحق آن استغفار بخورد آن گناهان را چنانچه بخورد آتش هیزم را و از حضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم نقلست کہ با تاج نبوت هر روز هفتاد بار استغفار کردی آخر بعد بار رسیده بود در تفسیر امام
زاهد آورده است کہ این امت را دو امان بود یکے برخاسته کآن محمد صلی الله علیه وسلم است و یکے مانده است

نہ آنکہ ماندہ است استغفار است اینست **مثنوی** ترا تا نفس کافر در کمین ست ✦ کجا تو رہبری آنجا کہ دین است
نفس گرچہ زیرکست و ہوشمند دان ✦ قبلہ اش دنیاست او را مردہ دان ✦ از ریاضت میشود این نفس رام ✦ چارہ ہیچ
ندارد والسلام ✦ از خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ اگر خدمت کسے ایشان در منے و یا در قضاحاجتے استمداد
کردے فرمودے استغفار بسیار بگو و اگر کسے از تنگی معیشت کردے ہمین گفتی استغفار بسیار بگو چنانکہ یکے در
مناجات گفت **مثنوی** بود عین عفو تو عاصی طلب ✦ عرصہ عصیان گرفتم زین سبب ✦ چون سیاہ آمد مرا رنگ گلیم
تو سپیدش کن چو میوم اے کریم ✦ از در خویشم مگردان ناامید ✦ از سر لطفے سیاہم کن سفید ✦ بسم اللہ الرحمن الرحیم ط
مکتوب صد چہل و نہم در صبر و عبارت دیگر **مثنوی** آدمی بہر بے غمی را نیست ✦ پائے در گل جز آدمی را نیست
شادی از اہل **عصر** بیگانہ است ✦ آدمی را خوانده از خانہ است ✦ والدہ ماجدہ دامت سترہا و عفتہا
سلام و دعائے از کاتب حروف شرف مینری بخواند و بداند کیفیت حادثات از حاجی سمرقندی بتمام رسیدہ است
مقرر باد کہ آدمی جانوریست کہ در شکم مادر خود خون خوردہ است چون از انجا بیرون آمد و در خانہ بلا افتادہ توان دانست
کہ چہ خورد **مثنوی** کاشکے ہرگز نزادی مادرم ✦ تا نکردی کشتہ نفس کافرم ✦ کاشکے ہرگز نبودے نام من ✦ تا نبودے
جنبش و آرام من ✦ ہر کرا در پیش این مشکل بود ✦ چون تواند کرد اگر صد دل بود ✦ اما چون مے گذرد چہ آسان و چہ دشوار
و چہ خوش و چہ ناخوش ہمہ یکے بود چنانکہ گفت اینست **مثنوی** عمر روز پنج شش مے بگذرد ✦ خواہ ناخوش خواہ
خوش مے بگذرد ✦ چون چنین مے بگذرد عمرے کہ ہست ✦ چیست جنباد از چنین عمرے بدست ✦ پس درین
میان تا فرصت است استعداد مرگ و گور خود باید کرد و توشۂ سفر آخرت باید ساخت دیگر بیہودہ ہائے از
پیش دور باید کرد **مثنوی** ترک دنیا گیر کارے مرگ ساز ✦ راہ بس دور ست زہ را برگساز ✦ مرگ را بر خلق عالم
لازم است ✦ جملہ را در خاک خفتن لازم است ✦ شب و روز در استغفار و توبہ باقی عمر کہ ماندہ است بس بسر
برد و غم ایمان خود خورد و بر تقصیر گذشتہائے عذر خواہد و بصد گریہ و زاری شبہا بنالد و این مناجات بگوید
مثنوی چون سیاہ آمد مرا رنگ گلیم ✦ تو سپیدش کن چو میوم اے کریم ✦ خالقا کز اہل عادت بودہ ام ✦ بارے
آخر در شہادت بودہ ام ✦ از در خویشم مگردان ناامید ✦ از سر لطفت سیاہم کن سفید ✦ قطرۂ چند از گنہ گر شد
پدید ✦ در چنان دریا کجا آید پدید ✦ بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب** صد و پنجاہم در تصفیہ دل و خلوص نیت
مثنوی نیست کن ہر چہ رہ ورائے بود ✦ تا دولت خانہ خدائے بود ✦ ہر چہ جز حق بسوز و غارت کن ✦ ہر چہ
جز دین از و طہارت کن ✦ اے برادر اگر ظاہر باشغال دنیاوی اضطرار ست و اگر نہانے داری چہ اعتبار ست

دل از لوث دنیا باید کہ پاک بود کہ منظور خدائے عز وجل دست نہ کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم دنیاتکم دیگر اینست کہ آن عزیزے ہمدرین باب گفتہ است بیت ما زبان را نگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را + آخر شنیدہ کہ القلب بیت اللہ تعالی اشارت بدین کردہ است چنانکہ گفت بیت تشنہ از دریا جدائی میکند + بر سر گنجے گدائی میکند + آے برادر مطلوب جمانیان را ہمہ ظاہر و پیدا است اگر کسے از اد بار خود محجوب ماند حرمان او بود اینست بیت آنچہ تو گم کردہ کژ کردہ + ہست اندر تو تو خود را پردہ سبحان اللہ ازین ظاہر نزدیکتر چہ خواہد بود کہ میگویند ونحن اقرب الیہ من حبل الورید ہر چہ عقل آنرا صورت کند وخیال آنرا بگیرد و وہم و فہم آنرا دریابد ذات و صفات رب العالمین ازان منزہ و مقدس است و با اینہمہ از رگ گردن نزدیک تر است چنانکہ گفت رباعی اے در طلب گرہ کشائی مردہ + با وصل بزادہ واز جدائی مردہ اے بر لب بحر تشنہ در خاک شدہ + وے بر سر گنج در گدائی مردہ + آے برادر ذات آدم مستودع اسرار غیب بود و اگر نہ مشتے خاک را این از کجا بود کہ خلیفہ گردد وہذا امر عظیم و بزبان مطہر خواجہ عالم علیہ السلام ازان سر بستہ این نشان دادند کہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ امام غزالی رحمتہ اللہ میگوید ای علی صفتہ از ینجاست کہ گفت مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + رہ ندانستند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید ہر دو عالم شد پدید + زیادہ ازین گوشہا تاب نیارد رخصت ہم نیست در بیان آن و نوشتن آن بگذاریم تا بگذریم آخر شنیدہ کہ گفت بیت زمستی گر بگوید رمز عشقش + جز ایش در طریقت دار باشد + پس ضرورت ستر و خاموشی واجب بود مگر بر مزے و اشارتے و اجمالے چنانکہ گفتہ اند مثنوی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند در نکتہ دل بجو خود مے کوشند + مے از کف دوست بر نفس مے نوشند + سر مے بازند و سر حق مے پوشند + اے برادر اگر یوسف علیہ السلام را در بازار فروشند و ما را آن مایہ نیست مفلسی ما در زادیم بارے تماشا مباح است بیت گر تنگ شکر خرید مے نتوانم + بارے مگس از تنگ شکر مے رانم + چون یوسف صدیق علیہ السلام را در بازار مصر بمن مزید کردند بہائے او از خزانہائے بادشاہان گزشت زالے چندین سر سیاہی ریسمان داشت کہ در دست کردہ در بازار آمد و گفت من این بندہ را میخرم گفتند اے زال دیوانہ شدی از خزانہائے بادشاہان بہائے این گزشتہ است بدین ریسمان او را چون تواں خرید گفت مے دانم اما آوردہ ام تا مرا نیز در میان خریداران شمرند سر اینست کہ گفت فرد ہر کہ در دنیست ازین عشق بے رنگ + نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجاہ و یکم در معوذتین کہ از قرآن است مکتوب شریف بعبارت

لطیفہ بریں درویش رسید مطالعہ کرد ذکرے در معوذتین کہ از قرآن ست یا از قرآن نیست بعضے گفتہ اند کہ از قرآن نیست
لانہا تر لنا علی وجہ الرقیۃ فی قصۃ سحر الیہود لنبی علیہ السلام فلم تکونا من القرآن ولہذا روی عن ابن
مسعود رضی اللہ عنہ لم یکتبہا فی مصحفہ و این قول صحیح نیست مردود ست قول صحیح آن ست کہ معوذتین داخل
و مکتوب است در مصحفے کہ جمع کردہ است آنرا امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ کہ امام ماست من وقت الصحابۃ
الی یومنا و ہمچنین در مصحف ہاے اہل امصار ست شرقا و غربا پس چنانکہ در سور دیگر اتفاق صحابہ ست و اتفاق جملہ
مسلمانان ست ہمچنان محل الاجماع بود کہ در مجموع معوذتین نیز اتفاق صحابہ بود و اتفاق جملہ مسلمانان بود بعد از صحابہ
محل الاجماع بود کہ اتفاق در مجموع موجب اتفاق بود در اجزائے آن مجموع لان جزء المجموع داخل فی ذلک المجموع
و ہمچنین روایت است از زید بن ثابت کہ گفتہ است جمیع سور تہائے قرآن صد و چہاردہ سورہ است و این
قول عامہ صحابہ رسول است علیہ السلام و ہکذا فی مصحف الامام عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ و فی مصاحف اہل الامصار
صد و چہاردہ سورت با معوذتین است پس معلوم شد کہ معوذتین از قرآن است لہذا اجنب از خواندن معوذتین
باتفاق ممنوع ست چنانکہ ممنوع ست از خواندن سایر سورت و چنانکہ اگر در نماز معوذتین مے خواند باتفاق جایز ست
چنانچہ در سایر سورت و دیگر چون امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ سر سورت برات بسم اللہ الرحمن الرحیم نہ نوشت
سوال کردند چرا بر سورت برات بسم اللہ ننوشتی گفت سورت برات نازل شدہ بود و من از حضرت رسالت علیہ السلام
نپرسیدہ بودم کہ سورت برات علیحدہ سورتے است یا آخر و تتمہ سورۂ انفال است ہمچنان حضرت رسالت علیہ السلام از
دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند پس چون باحتیاط معوذتین با سور تہائے دیگر جمع کردہ و در مصحف خود نوشت
کہ امام ماست من وقت الصحابۃ الی یومنا معلوم شد کہ از حضرت رسالت علیہ السلام او را رسیدہ بود کہ معوذتین
از قرآن ست و اگر نہ با سور تہا دیگر ہرگز جمع نکردے و در مصحف ننوشتی پس ہر کہ میگوید معوذتین از قرآن نیست گوئی
او را فرستادہ مے کند بر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ کہ آنچہ قرآن نیست جمع کردہ است و در مصحف نوشتہ
دریں زمانہ کہ قصور و فتور در دین ظاہر است تا چہ حد ست و در طلب احکام کتاب و سنت تا چہ غایت خلل افتادہ است
و خامی عام این زمانہ را در دین باب اہتمامے نماندہ است این عجایب روزگار بود کہ آن عزیز الوجود در باب تحقیق
حکمے از احکام دین در وجود آمدہ است ہر چند بعد مسافت بودہ است در رسیدن بتحقیق کردن تقصیرے نیفتادہ
است اطلبوا العلم و لو کان بالصین در باب آن عزیز تحقیق گشتہ خاتمت دعا نیت بخیر باد و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم
مکتوب صد و پنجاہ و دوم در خوف خاتمت و پسندیدن آن سے از صوفیہ بماند و بیگانہ خواندش ✦ در بتکدہ

بیارد و گوید کہ آشنا است + برادر اعز مولانا قطب سلام و دعا از کاتب حروف شرف میبری مطالعہ کند عرض آنکہ نوشتہ
بود کہ خوف خاتمت مرا چنان فرو مے گیرد کہ دست و پائے ہیچ نمے جنبد و در باطن مے بینم کہ دیوانگی خیزد اے برادر
از خوف خاتمت مرد از جگر ہا پارہ پارہ مے شود و دلہا کباب مے گردد و شب و روز در حیرت آنکہ از پردہ مشیت
چہ پدید آید رویا قبول در مسجد روند یا بتخانہ از ینجا گفت قطعہ زد رد دین ہمہ پیران رہ را + محاسنہا بخون دل خضابست
ہمہ مردان دین را زین مصیبت + جگر ہا تشنہ و دلہا کبابست مثنوی ہر کرا در پیش این مشکل بود + چون تواند کرد اگر
صد دل بود + ہیبت این راہ کارے مشکل است + صد جہان زین ہم پر خون دل است + پس اے برادر بشارت باد
ترا دین خوف کہ ترا پدید آمدہ است ہر کرا مرد از خاتمت ترسان امید ست کہ خاتمش بخیر باد واز قطیعت و فراق مولی
در وقت ختم ایمن گردد بدلیل آنکہ از وہب رضی اللہ عنہ نقل ست کہ گفتہ است کہ در بنی اسرائیل ہفتاد زاہد بودند
کہ دران زمانہ مثل ایشان در زہد کسے نبود پس حق تعالے بر پیغامبر آن زمانہ علیہ السلام وحی کرد کہ آن ہفتاد زاہد از
دنیا بے ایمان روند نعوذ باللہ منہا آن پیغامبر علیہ السلام در تعجب افتاد و مناجات کرد الہام رسید کہ ایشان از
خوف خاتمت ایمن نبودند کہ گفت ؎ مست چہ خسپی کہ کمین کردہ اند + کارشناسان نہ چنین کردہ اند
؎ آنکس کہ بود بعشق در کار تو اے دوست + ناچار کشد بر دل و جان بار تو اے دوست + یکشہر عشاق
تو دل سوختگان اند + عاجز شدہ در قاعدہ کار تو اے دوست مکتوب صد و پنجاہ و سوم ؎ راہ دوست
اے پسر ہشیار باش + خواب با کوران مکن بیدار باش + امام تاج الدین بدعا مخصوص ست مکتوب آن عزیز
رسید مطالعہ کرد چون کسے بخدمت درویشان مشرف گردد و در راہ ایشان قدم نہد چارہ نیست او را از متابعت
بر قدر وسع طاقت خویش تا بمکافات وقت پاک ایشان دے را در یابد واز ہوا پرستی بخدا پرستی رساند چنانکہ
گفت قطعہ آن ہوائے کہ پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نہ دین باشد + از سر دینداری اے بے پا و سر
راہ دین رہ نیست زین رہ در گذر ؎ نیست کن ہر چہ رہ ورائے بود + تا دلت خانہ خدائے بود + اے عزیز
ہر چند کار و بار بندہ بفضل خداوند عز و علا پیوستہ است با این ہمہ از بندہ بندگی باید تحقیقا للعبودیۃ نادر
گنج بروے بکشاید مثنوی لیک جد و جہدے باید ترا + تا در این گنج بکشاید ترا + ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز + راہ
دین درست رہ را برگ ساز +

تمت

مناجات از حضرت مخدوم شاه شرف الدین احمد یحیی منیری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی انت ربی وقوتی وانا عاجز الٰہی انت مالک وانا مملوک الٰہی عاجز ترین عاجزانم الٰہی جاہل ترین جاہلانم الٰہی نمیدانم
تاچگونہ رضائے تو جویم الٰہی نمیدانم تاچہ گویم الٰہی عجز و درماندگی من تو مے بینی الٰہی حاجت من تو میدانی الٰہی من
بے چارہ و عاجز ہیچ حیلہ و قوت و وسیلہ ندارم وانچہ جز تست ازان بیزارم الٰہی من ضعیف درماندہ را و من نحیف
دربائے راندہ را و من مدہوش سیاہ کار گناہ گار را و من بد کردار را و من پذیرفتہ شیطان را و من استاد مکتب عاصیانرا
و من مدہوش سرگشتہ را و من گناہگار بد افعال را و من خاکسار بد اعمال را و من تائب ناتمام را و من عہد شکن خود کام
را و من گندم نمائے جو فروش را و من زنار دار خرقہ پوش را و من سیاہ رو نامہ سیاہ را و من منافق تباہکار را بالفضل عمیم
و لطف قدیم خود از بند نفس امارہ خلاصی دہ و توبہ نصوحا عطا کن کہ طاعت حضرت عدل تو ندارم الٰہی مرا توفیق دہ
کہ ترا بپرستم کہ بے توفیق تو ترا نتوان پرستید الٰہی مرا تعریف دہ کہ ترا بشناسم کہ بے تعریف تو ترا نتوان شناخت
الٰہی ضائع کردم عمر خویش بدان چیز کہ رضائے تو نبود و من ندانستم ازان توبہ کردم و بیزار گشتم اے دستگیر ہر شکستہ
وائے دلیل ہر درماندہ وائے فریادرس ہر دشوارہ وائے چارہ ساز بیچارگان وائے قبول کنندہ توبہ عاصیان و
اے پذیرندہ گریختگان اے حلیمے کہ حلم تو ما را گستاخ کرد اے رحیمی کہ رحم تو ما را بیباک گردانید این گستاخی و بیباکی
ما را عفو کن و از خلعت معرفت ہمہ اعضائے ما را بپوشان الٰہی بحق تہلیل و تسبیح و تحمید و تمجید جملہ روحانیان و کروبیان الٰہی بحرمت
عابدان و زاہدان الٰہی بحرمت خاصگان درگاہ تو الٰہی بحرمت لواحقان حضرت تو الٰہی بحرمت غریبان و شہادت
جوانان الٰہی بحرمت آب دیدہ عاصیان الٰہی بحرمت عفو تو کہ بر عاصیان درگاہ نست الٰہی بحرمت عز و جلال تو
الٰہی بحرمت و عظمت کمال تو کہ حاجات من و جملہ مسلمانان روا کنی و ایمان ما را در دنیا و آخرت بر ما ارزانی داری
الٰہی چون در آن حجرہ تنگ و تاریک بے شمع ما را مبتلا کنی ایمان را چراغ لحد گردانی لا الہ الا اللہ لا معبود الا اللہ لا
محبوب الا اللہ لا مطلوب الا اللہ لا مقصود الا اللہ لا موجود الا اللہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ واشہد
ان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ علی خیر خلقہ سیدنا محمد وآلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

اشتہار

آیات اللہ الکاملہ ترجمہ حجۃ اللہ البالغہ

مصنفہ حضرت شاہ ولی اللہ صاحب دہلوی مرحوم ومغفور

سفید ڈمائی کاغذ ۲۹ × ۲۲ کی پوری تقطیع پر بزبان اردو چھپ کر تیار ہو گیا ہے۔ صفحہ ۶۳۸۔

قیمت فی جلد ۱۲ عہ محصول ڈاک وغیرہ ۷۔

مذہب اسلام سے دلچسپی رکھنے والے اور اسلام کو عقلی دلائل سے سننے اور سمجھنے کے طالب

اس کو ضرور پڑھیں اور ہمیشہ کے لئے اپنے پاس رکھیں

تذکرۃ الاولیاء اردو

اس کتاب کے سوا چھ سو صفحے ہیں۔ اس میں ایک سو کے قریب ولیوں کے تذکرات زندگی اور اُن کے نہایت مؤثر اقوال و حالات مندرج ہیں ایک دفعہ اسے ہاتھ میں لیکر پڑھنا شروع کرنے کے بعد چھوڑنے کو جی نہیں چاہتا۔ ہزارہا نکات ہیں۔ اس کا مطالعہ صرف طبیعت کا عمدہ بہلاوا ہی نہیں بلکہ اس سے دل پر ایک نہایت مصفا اور حقیقی اثر پیدا ہوتا ہے جو انسان کیلئے بہت فائدہ بخش ہے۔ اس میں خداوند تعالےٰ کے پاک لوگوں کے عمل۔ تجربے اور مشاہدے بھرے ہیں۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ عہ ۸

اسرارِ نماز

مصنفہ حضرت امام غزالی علیہ الرحمۃ مترجمہ اردو۔ نماز اور اس کے متعلق اس قسم کا مکمل اور مفصل اور نہایت مفید رسالہ دنیا میں اور کوئی نہیں ملیگا۔ سوا سو صفحہ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

سرمۂ چشم آریہ

صفحے ۲۰۰ مرزا غلام احمد صاحب قادیانی اور ماسٹر مُرلی دھر آریہ کے درمیان مذہبی مباحثہ بڑی تفصیل کے ساتھ ۱۲ر

مجموعۂ معجزاتِ محمدیہ اُردو

صفحے ۱۲۵۔ اس میں آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کی پیشینگوئیں اور معجزے جن کی تعداد ۲۵۲ ہے یکجا جمع کر دئے گئے ہیں بہت دلچسپ اور سچے واقعات ہیں ۵ر

غایتُ المرام

مصنفہ قاضی محمد سلیمان صاحب یہ کتاب بجواب اُن کتب کے ہے جن کے ذریعہ مرزا غلام احمد قادیانی نے مسیح موعود ہونے کا دعوےٰ کیا تھا عقلی اور نقلی بحث نہایت مہذب طریق سے کر کے مرزا کے دعوؤں کی نہایت معقول جواب دہی ہیں .. ۶۰ر

تائید الاسلام

حصہ دوم نہایتِ المرام ایضاً ایضاً ایضاً ۶ر

طریق السالکین

ایک تصوف کی کتاب عمدہ اور نایاب قابلِ ملاحظہ ہے ۴ر

نورِ اسلام

مصنفہ مولوی حسن علی صاحب مرحوم محمدن مشنری پٹنہ مضامین نہایت مؤثر اور قابلِ دید ہیں ۶ر

دینِ اسلام

یہ کتاب فیتھ آف اسلام مصنفہ مسٹر کوئیلیم نومسلم لورپول کا ترجمہ ہے مسٹر موصوف نے اسلام قبول کرنے کے بعد اسے لکھا مضامین کی حقیقت دیکھنے سے معلوم ہو سکتی ہے ۳ر

خطبے اور اُن کے خبط

یہ کتاب مسٹر کوئیلیم کی تصنیف لیکچرس اینڈ فنیٹیزم کا اردو ترجمہ ہے اس میں نہایت دلچسپ واقعات لکھے ہیں ۲ر

المشتہر۔ کرم بخش مالک و مہتمم مطبع اسلامی ۔ لاہور

نوٹ۔ مفصل فہرست کتب درخواست آنے پر روانہ خدمت کی جا سکتی ہے۔ کرم بخش